در انچه بزیادت تکلفی محتاج بود از دولابی که بآن از حوضها وجویها آب کشند یا از چاهی بگاو وشتر وخر کشند ونیمهٔ آن که بیست یکیست
واجب شود در انچه محتاج ست بعمل وتعب دائم از ارتکاب مشقت اسفار ورکوب بحار وترقب وانتظار قیم وامثال آن ودیگر از رعایت
عدالت آنست که در هر نوعی از مال بحسب مصلحت حال وحکمتی که جز علم شارع بدان نرسد نصابی تعیین فرمود چنانچه در نقره دو صد درم
ودر زر بیست مثقال ودر گوسفند چهل ودر گاو سی ودر شتر پنج که در کمتر ازین نصابها چیزی واجب نبود

الفصل الاول عن ابن عباس ان رسول الله صلی الله علیه وسلم بعث معاذا الی الیمن فقال - روایت است از ابن
عباس که آنحضرت صلعم فرستاد معاذ بن جبل را بسوی یمن بامارت وقضا وآمده است که آنحضرت بنفس کریم خود مشایعت او کرد
پیاده ومعاذ سوار بود وگفت شاید که باز در نیابی مارا تو یا معاذ وهمچنین واقع شد پس گفت آنحضرت بمعاذ - انک تاتی قوما اهل کتاب
بدرستیکه تو می آئی قومی را که اهل کتاب اند تخصیص اهل کتاب بذکر بجهت اهتمام بحال ایشان است وگرنه در انجا مشرکان وغیر آن از انام
بسیار بودند - فادعهم الی شهادة - پس نخست دعوت کن ایشان را بگواهی دادن - ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله فان هم طاعوا
لذلک - پس اگر فرمانبرداری کنند ایشان ترا برای آن یعنی ادای شهادتین کنند ومسلمان - فاعلمهم ان الله قد فرض علیهم خمس صلوات
فی الیوم واللیلة - پس بدانان ایشان را که بدرستیکه خدا تعالی بتحقیق فرض کرده است بر ایشان پنج نماز در روز وشب - فان هم
اطاعوا لذلک فاعلمهم ان الله قد فرض علیهم صدقة پس اگر ایشان فرمانبرداری کنند بنماز پنجگانه پس بدانان ایشان را که بدرستیکه خدا تعالی
بتحقیق فرض گردانیده است بر ایشان صدقه یعنی زکوة تقدیم اعلام بصلوة بر اعلام بزکوة بجهت اهتمام وفضل اوست بر سائر اعمال ترکه
شرط آن باشد - تؤخذ من اغنیائهم فترد علی فقرائهم - گرفته شود صدقه از توانگران ایشان بآن حد که توانگری را درین باب اعتبار داده اند پس باز گردانیده
شود بر درویشان ایشان - فان هم اطاعوا لذلک پس اگر ایشان طاعت کنند مر صدقه را وبدهند آنرا - فایاک وکرائم اموالهم - پس دور
دار خود را از نفائس اموال ایشان که چیده چیده وبگیری چنانکه شکم دار وفربه وچیز آن بلکه هر چه که مالک بدهد بشرط سلامت از عیب
ونقصان که در شرع جائز نیست - واتق دعوة المظلوم - وپرهیز کن دعای ستم کرده شده را - فانه لیس بینها وبین الله حجاب - پس
بدرستیکه نیست میان دعا کردن مظلوم ومیان خدا پرده والبته بجناب صمدیت وی میرسد ومستجاب میگردد اگرچه کافر باشد چنانکه در بعضی اخبار
آمده است متفق علیه - وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما من صاحب ذهب ولا فضة لا یؤدی منها حقها - نیست
هیچ خداوند زر وسیم که نمیدهد از آن حق آنرا که زکوة است - الا اذا کان یوم القیمة - مگر آنکه چون باشد روز قیامت صفحت له
بتشدید کوفته شود وساخته شود برای وی صفائح من نار - صفیحه ها از آتش وصفیحه آنچه نرم شود از کوفتن مانند آهن ومس وصفائح الباب
تختهای در وصفیحه شمشیر پهنا ودر سنگ پهن را نیز گویند وصفیحه الوجه بشرهٔ پوست روی وصفائح از زر وسیم ساخته میشود وتعبیر از نار بجهت آن
گفت که گویا از بس گرم کردن وسختی گرمی آتش میگردد چنانکه فرمود - فاحمی علیها فی نار جهنم - پس گرم کرده میشود بر آن صفائح در آتش
دوزخ - فیکوی بها جنبه - پس داغ کرده میشود بآن صفائح پهلوی آنکس - وجبینه - وپیشانی او را - وظهره - وپشت او را وتخصیص این عضو
بداغ کردن بجهت آنست که جمع کردن مال وامساک وی برای طلب تری وجاه وغنا وتنعم بمطاعم شهیه وملابس بهیه بود واز جهت آنکه وی گردانیدن

و ساندن و داغ کردن از ایشان و پشت دادن بایشان و اینها اشرف اعضای ظاهر اند و مشتمل اند بر اعضای رئیسه که
دل و جگر ست. کلما ردت اعیدت له. هرگاه که برگردانیده شوند آن صفائح بازگردانیده شوند برای آنکس برای داغ کردن چنانکه تخته
نرم بار بار کوزه آهنگری را آورده میشود و برآورده میشود. فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة. در روزی که باشد اندازه وی پنجاه
هزار سال که عبارتست از روز قیامت و این کنایت است از نهایت درازی و سختی وی بر گنهگاران و این روز بر نیکوکاران
چنان گذرد که دو رکعت نماز بگذارند آنجا طبع فلسفی حیران بود و بر خود پیچد و باطن ایمانیان منفتح و منشرح بود و نیز تنگی و تیرگی آن
ایشان را نبود و الموعد. حتی یقضی بین العباد. تا آنکه حکم کرده شود میان بندگان. فیری سبیله اما الی الجنة واما الی النار. پس دیده شود
راه وی یا دیده شود وی راه خود را یا بسوی بهشت و یا بسوی دوزخ. یری بضم یا و فتح آن و سبیله بنصب لام و رفع آن هر دو روایت است
قیل گفتند صحابه یا رسول الله فالابل پس حکم شتر که حق آنرا ادا کرده نباشد چیست و عذاب مالک زکوة در وی چگونه بود. قال گفت
آنحضرت صلعم. ولا صاحب ابل لا یؤدی منها حقها. و نیست هیچ خداوند شتران که ادا نکند از آن حق آنرا. ومن حقها حلبها یوم وردها
و حق واجب شتران اگرچه همان زکوة ست ولیکن از جمله حقوق شتران که مستحب ست و لا بد شکرگزاری حق گویا که حکم واجب دارد دوشیدن
شتران است روز ورود بکسر واو و سکون را یعنی فرود آمدن شتران بر آبهای آب خوردن که مردم ملک فراهم می آیند و تخصیص باشند
و ظاهر حدیث آنست که تارک این حق نیز عذاب شود و بالجمله نیست هیچ صاحب شتران که ادا نکند حق آنرا. الا اذا کان
یوم القیمة. مگر آنکه چون باشد روز قیامت بطح لها. بر روی انداخته شود صاحب شتر از جهت شتران تا بروی بگذرند و پامال کنند بقاع
قرقر. بصحرای فراخ هموار که در وی کوه و تل نباشد و قرقر بفتح قافین و سکون رای نخستین نیز بمعنی بقاع است و تاکید صفت
واشفه اوست. اوفر ما کانت. در حال بودن شتران فربه تر و تمام تر نسبت تا گران تر و تنومند تر باشد. لا یفقد منها فصیلا واحدا
در حالیکه گم نکند صاحب شتران از آن شتران یک بچه شتر را یعنی بچه ها نیز با شتران باشند و احتمال دارد که مراد از فصیل همین شتران
باشند چه هر شتر بچه شتر است و معنی آن باشد که گم نمی کنند صاحب شتران از آن شتران یک شتر را و موید اینست عبارتی که
در بقر و غنم بیاید. تطؤه باخفافها. پامال میکنند این شتران آنکس را بسمهای خود و سم شتر را خف میگویند و سم گوسفند را ظلف
چنانکه بیاید. وتعضه بافواهها. و می گزند آنکس را این شتران بدندانهای خود. کلما مر علیه اولها رد علیه اخرها. هرگاه که بگذرند بروی
طائفه نخستین شتران بازگردانیده شود بروی طائفه پسین آنها یعنی هر بار که بگذرند و تمام شوند بار دیگر باز از سر گیرند یعنی گردا گرد
پامال کرده باشند و درین عبارت سخن میکنند و میگویند که ظاهر آنست که گفته شود کلما مر علیه اخرها رد علیه اولها زیرا که
رد و رجوع در اول واقع میشود نه در آخر و در روایت مسلم هم برین نسق واقع ست و در حدیث ابی ذر نیز همچنین ست
و توربشتی گفته که آنچه در کتاب واقع شده است سهوی ست که از بعضی رواة واقع شده و صاحب مصابیح بی تامل آنرا نقل کرده انتهی و گوییم

کنند و از رد مرور مراد است نه رجوع فلا اشکال فقال. فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة حتی یقضی بین العباد فیری سبیله اما
الی الجنة واما الی النار قیل یا رسول الله فالبقر والغنم قال ولا صاحب بقر ولا غنم لا یؤدی منها حقها الا اذا کان یوم القیمة بطح لها بقاع قرقر

ترجمه این عبارت معلوم شد - لا یفقد منها شیئا - در حالتیکه گم نمی کند از آن گاوان و گوسفندان چیزی را - لیس فیها عقصاء - در
حالتیکه نیست در آن گاوان و گوسفندان پیچیده شاخها که زور آن کمتر رسد عقصاء بفتح عین و سکون قاف - ولا جلحاء - و نیست در میان آن جلحاء
بفتح و تقدیم جیم بر حای مهمله آنکه شاخ ندارد - ولا عضباء - و نه شکسته شاخ - تنطحه بقرونها - میزند آن گاوان و گوسفندان او را بشاخهای خود - وتطأه
باظلافها - و لگد میکنند او را بسمهای خود اظلاف جمع ظلف بکسر ظای معجمه سم شگافته چون سم گاو و گوسفند و امثال آن و سم شتر را خف میگویند و
اسپ را حافر - کلما مر علیه اولاها رد علیه اخراها فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة حتی یقضی بین العباد فیری سبیله اما الی الجنة و اما الی النار
قیل - گفته شد - یا رسول الله فالخیل - پس اسپان حکم آنها چیست - قال - گفت آنحضرت صلعم - فالخیل ثلثة - پس اسپان سه قسم اند هر یک حکمی
دارد - هی لرجل وزر - اسپان مر مردی را بزه و بار گناه هستند وزر بکسر واو و سکون زا گرانی بزه - و هی لرجل ستر - اسپان مر مردی را پرده و حجاب
ستر حال اند تا مردم پندارند که فقیر و محتاج هست و حجاب اند که باز میدارند او را از اظهار حاجت بمردم - و هی لرجل اجر - و اسپان مر مردی
را اجر و ثواب اند - فاما التی هی له وزر - پس اسپان که آن مر مرد را سبب بزه و بار گناه هستند - فرجل ربطها ریاء - پس اسپان مردی که
بسته است آنرا بجهت نمودن مردم تا بدانند که وی مجاهد و غازی است و در واقع نیست - و فخرا - و بسته است آنها را برای نازیدن
و بزرگی کردن بر مردم و ریا غیر فخر است چه ریا در طاعت میباشد - و نواء - بکسر نون - علی اهل الاسلام - و بسته است آنها را برای عداوت
کردن بمسلمانان تا بر ایشان لعنی کند و بجنگ بر آید - فهی له وزر - پس اسپان برای این چنین شخصی سبب بزه و بار گناه اند - و اما التی هی له ستر
و اما اسپان که آن برای مرد پرده اند - فرجل ربطها فی سبیل الله - پس اسپان مردی ست که بسته است آنها را در راه خدا
یعنی در راه طاعت و بندگی نه در معصیت و بی فرمانی وی چنانکه در قسم اول بود و خصوص جهاد و غزا در راه خدا نیز مراد نیست
چنانکه در قسم ثالث بلکه مراد آنست که برای سواری خود بسته است تا در حاجتهای مشروعه سوار شود و تردد کند و فقر و احتیاج
خود را از مردم بپوشد چنانچه در روایتی دیگر واقع شده است - ربطها تغنیا - یعنی بسته است برای اظهار غنا و توانگری خود و تعفف
از طلبیدن اسپ از مردم نزد احتیاج بسواری - ثم لم ینس حق الله فی ظهورها - پس فراموش نکرده است حق خدا را در طلب فوائد
در پشتهای اسپان که سوار میشود بر پشتهای ایشان در طاعت و امور خیر و عاریت میدهد و سوار میکند مردم را بر آن - ولا رقابها
و نه فراموش کرده است حق خدا را در گردنهای اسپان که ادا میکند حق آن را در زکوة و شافعیه میگویند که حق در رقاب اسپان آن
است که غمخواری آنها بکند کاه و دانه و اصلاح کند آنها را و دفع ضرر کند از آنها مبنای اختلاف در تفسیر اختلاف حال است که نزد
ما در اسپان زکوة است که اگر بیرون در صحرا بچرند و در خانه علف نیابند و نر و ماده اسپ مختلط است کلیس هر اسپ یک دیناری بدهد یا قیمت
کند آنها را و از هر دویست درم پنج درم بدهد چنانکه حساب زکوة است و نزد صاحبین و شافعی در اسپ زکوة نیست زیرا که در حدیث واقع شده که نیست
بر مسلمان در عبد وی و نه در فرس وی صدقه و دلیل امام ابوحنیفه قول آنحضرت صلعم است که فرمود در هر اسپ که بیرون بچرد یک دینار است و آنچه شافعی
روایت کرده بر اسپ غازی محمولست که سواری میکند بر آن همچنین عبد برای خدمت است بتقدیم فرس و لیسا عبد و تحقیق درینجا دراز
و در شرح سفر السعادت پاره از آن مذکور است - فهی لذلک ستر - پس این اسپان مر او را پرده و ستر حال اند - و اما التی هی له اجر - و اما اسپان

ز آن مرمرد را موجب اجر و ثواب عظیم است - فرجل ربطها فی سبیل الله لاهل الاسلام پس اسپان مردی اند که بسته است آنها را در راه
خدا برای اهل اسلام که جهاد کنند و دیگران را نیز در جهاد و اعانت کنند و سوار گردانند تا جهاد کنند - فی مرج بفتح میم وسکون را و جیم در
چراگاه و فراخ - و روضة - و زمینیکه آب و گیاه دارد - فما اکلت من ذلک المرج او الروضة من شیء پس نخورند آن اسپان از آن مرج یا روضه
چیزی را الا کتب له عدد ما اکلت حسنات - مگر آنکه نوشته شود مر صاحب اسپان را بشمار آنچه خورده اند اسپان نیکیها و ثوابها - وکتب له عدد
ارواثها وابوالها حسنات - و نوشته میشود مر او را بشمار سرگینهای اسپان و کمیزهای اسپان نیکیها - ولا تقطع طولها - و نبرند رسنهای
دراز الطول بکسر طا و فتح واو رسیمان که بربندند کیطرف او را بمیخ و دیگر را بپای اسپ یا دست وی تا بگردد و بچرد - فاستنت شرفا او شرفین
پس برآیند یک زمین بلند یا دو زمین بلند را - الا کتب الله له عدد آثارها وارواثها حسنات - مگر آنکه می نویسد خدای تعالی و ثابت گرداند مر
آن مرد را بشمار گامهائیکه اسپ میزند و بشمار سرگینها نیکیها - ولا مر بها صاحبها علی نهر فشربت منه - و نگذرد بآن اسپان صاحب
آن از آن جوی پس آب میخورند اسپان از آن جوی - ولا یرید ان یسقیها - و نخواهد آن صاحب اسپان که آب بخوراند اسپان را یعنی
وی نیت آب خورانیدن ندارد بلکه بی قصد و اراده او آب میخورند تکلیف که وی نیت و قصد و اراده آن داشته باشد - الا کتب الله
له عدد ما شربت حسنات - مگر آنکه می نویسد خدای تعالی برای وی بشمار آنچه نوشیده اند اسپان نیکیها و اینجا معلوم میشود که کسی کاری میکند و در ضمن آن
بی اختیار وی کارهای دیگر پیدا میشود و در آنجا ثواب می آید و در اول کتاب در شرح حدیث انما الاعمال بالنیات اشارتی باین مقدمه
شده است - فقیل - گفته شد یا رسول الله فالحمر - پس خران حکم آن چیست و در داوی حق آنها و ترک آن چیزی وارد شده است
قال - گفت آنحضرت صلعم - ما انزل علی فی الحمر شیء - فرو فرستاده نشده است بر من در حکم خران چیزی بخصوص - الا هذه الآیة الفاذة الجامعة
مگر این آیت تنها که جامع احکام تمام افعال است از خیر و شر فاذه بفا و تشدید ذال معجمه - فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره - پس کسیکه عمل کند مقدار
یک ذره نیکی می بیند وی یا بد جزای آنرا - ومن یعمل مثقال ذرة شرا یره - و کسیکه بکند مقدار ذره بدی می بیند جزای آنرا پس اگر خیر میکند
جزای آن می یابد اما چیزی مخصوص و جزای مخصوص نازل و وارد نشده - رواه مسلم - وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من
اتاه الله مالا فلم یؤد زکوته - کسیکه بدهد او را خدای تعالی مالی پس ادا نکند زکوة آنرا - مثل له ماله یوم القیمة شجاعا - مصور گردانیده شود برای
وی مال وی روز قیامت بصورت مار و شجاع بضم شین و کسر آن مار نر یا تنین نر یا مطلق مار نر یا ماده - اقرع - ماری که موی سرش ریزد از این
نشان بسیاری از زهر و درازی عمر اوست - له زبیبتان - بزای و دو بای موحده میان آنها تحتیه و بفوقانیه مر آن مار را دو
نقطه سیاه است بالای دو چشم او یا در آن دو چشم او و بعضی گفته اند که گرد دهن وی - یطوقه یوم القیمة - گردانیده میشود آن مار مانند طوق در
گردن آنکس روز قیامت - ثم یاخذ بلهزمتیه - پس میگیرد آن مار بهر دو طرف لهزمت خود - یعنی شدقیه - یعنی بهر دو کنج دهن خود ولهزمتین
بفتح لام و سکون ها و فتح زا دو استخوان بر آمده زیر نرمه گوش و در شرح شیخ گفته لهزمتیه یعنی لحییه دو استخوان دهان که ریش بر آن میروید و چون نزدیک شدقین
بود تفسیر کرده بدان و بر این معنی ضمیر لهزمتیه راجع بآن رجل یا شجاع باشد و تواند که بشخص مالدار باشد و یا زائده بود یعنی میگزد آن مار مر
آنکس را - ثم یقول انا مالک - پس میگوید آن مار بزبان حال یا قال من مال توام که زکوة آن ندادی - انا کنزک - من گنج توام که زکوة جدا

کرده نهادی - ثم تلا - پس خواند آنحضرت صلعم این آیت را - ولا یحسبن الذین یبخلون الآیه - تا آخر آیه که اینست بما اتٰهم الله من فضله
هو خیرا لهم بل هو شر لهم سیطوقون ما بخلوا به یوم القیمة - رواه البخاری وعن ابی ذر عن النبی - روایت است از ابو ذر از پیغمبر صلی الله
علیه وسلم قال - گفت آنحضرت صلعم - ما من رجل یکون له ابل او بقر او غنم لا یؤدی حقها - نیست هیچ مردی که باشد مر او را شتران یا گاوان
یا گوسفندان که ادا نکند حق آنها را - الا اتی بها یوم القیمة اعظم ما یکون واسمنه - مگر آنکه آورده میشود آن شتران و گاوان و گوسفندان
را در حال بودن آنها بزرگتر و فربه تر - تطأه باخفافها - پی سپر میکنند آن مرد را شتران بپایهای خود - وتنطحه بقرونها - و میزنند گاوان و
گوسفندان او را به شاخهای خود - کلما جازت اخریها ردت علیه اولٰها - هر بار که بگذرد دسته گله پسین آنها باز گردانیده شود نخستین آنها
این عبارت بر ظاهر واقع است بخلاف عبارت حدیث ابی هریرة رضه که سابقا گذشت چنانکه اشارت بدان کرده شد - حتی یقضی
بین الناس - تا آنکه حکم کرده شود در میان مردم - متفق علیه - وعن جریر بن عبد الله - روایت است از جریر بن عبد الله بجلی
که از مشاهیر صحابه است و بسیار جمیل و جلیل و بزرگ قوم خود بوده است - قال قال رسول الله - گفت گفت پیغمبر خدا - صلی الله
علیه وسلم اذا اتاکم المصدق - چون بیاید شما را صدقه ستاننده یعنی آنکه از جانب امام برای گرفتن زکوٰة اموال بیاید که آنرا ساعی
و عامل خوانند در قاموس گفته که مصدق بر وزن محدث گیرندهٔ صدقه و متصدق تصدق دهنده صدقه - فلیصدر عنکم وهو عنکم راض -
پس باید که باز گردد مصدق از پیش شما و حال آنکه وی از شما راضی و خوشنود است باین طریق که خوب پیش آیید بوی و داد کنید
صدقه به تمام و کمال - رواه مسلم - وعن عبد الله بن ابی اوفی - پدر و پسر هر دو صحابی اند و این عبد الله آخر صحابه است که در کوفه
از عالم رفت - قال کان النبی صلی الله علیه وسلم اذا اتاه قوم بصدقتهم قال - حکم چنان بود که مردم صدقات و زکوٰة خود را پیش
آنحضرت می آوردند آن حضرت صلعم و بمصارف آن صرف می نمود و بود آن حضرت که چون می آوردند نزد وی قومی صدقهٔ خود را
دعا می کرد ایشان را و می گفت - اللهم صل علی آل فلان - خدایا درود بفرست و رحمت کن بر آل فلان که صدقه آورده
است یعنی بروی و بر کسان وی - فاتاه ابی بصدقته - پس آورد نزد آنحضرت پدر من که ابو اوفی است صدقه خود را -
فقال - پس گفت آنحضرت صلعم - اللهم صل علی آل ابی اوفی - و حکم الهی نیز همچنین بود که بگیر صدقه ایشان را و صلوٰة بفرست
بر ایشان چنانکه منطوق قرآن مجید است - متفق علیه وفی روایة اذا اتی الرجل النبی صلی الله علیه وسلم بصدقته قال - چون
می آورد مردی نزد آنحضرت صلعم صدقه خود را می گفت آنحضرت - اللهم صل علیه - ازین روایت معلوم شد که مراد به آل
فلان همان فلان است و آل مقحم است چنانکه آل فرعون و آل داود و مراد ذوات ایشان است و اتباع نیز به تبعیت در آن
داخل اند چنانکه اشارت کردیم - وعن ابی هریرة - قال - گفت - بعث رسول الله صلی الله علیه وسلم عمر علی الصدقة - فرستاد
آنحضرت یکباری عمر بن الخطاب را بر گرفتن صدقه از مردم - فقیل منع ابن جمیل بفتح جیم پس آمده گفتند با آن حضرت صلعم که منع کرد
و نداد زکوٰة را ابن جمیل که منافقی بود و فقیر بود خدای تعالے او را غنی گردانید، در فتح الباری گفته که واقف
نشدم بر نام وی در کتب حدیث و بعضی گفته اند که نام وی عبد الله بود و بعضی گفته اند حمید و گفته اند ابن جمیل منافق بود

بعد ازان توبه کرد از نفاق و قاضی حسین گفته که در وی نازل شده است قول حق سبحانه تعالی - ومنهم من عاهد الله لئن اتانا من فضله لنصدقن الآیة انتهی - وخالد ابن الولید - که صحابی مشهور بود او نیز نداد - والعباس - وعباس ابن المطلب - عم رسول الله صلی الله علیه وسلم - او نیز نداد دیگران همه دادند فقال رسول الله - پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ما ینقم ابن جمیل - ینقم بمعنی اشد کراهت ست که بحد سخط برسد و موجب کفران نعمت گردد و انتقام بمعنی مبالغه در عقوبت نیز ازین باب است یعنی کرده می پندارد ابن جمیل و کفران نعمت نمی ورزد - الا انه کان فقیرا فاغناه الله ورسوله - مگر بسبب همین که وی فقیر بود و هیچ چیز نداشت پس توانگر گردانید او را خدا و رسول وی و این توانگری سبب بغی و طغیان وی شد و بکفران نعمت کشید و غنا بحقیقت از خداست و ذکر رسول بجهت آن ست که وی صلعم واسطه است در افاضت خیرات و وصول نعمات از جناب حق و تفسیر کریمه - ومنهم من عاهد الله لئن آتانا من فضله لنصدقن ولنکونن من الصالحین آورده اند و آن حضرت صلعم دعا کرد او را بغنا و ثروت بالتماس وی و عهد وی که شکر گذاری نعمت کند - واما خالد فانکم تظلمون خالدا - واما خالد بن ولید که می گوئید وی نیز نداد زکوة سببش آن خواهد بود که شما ظلم می کنید او را و عمال وی انیست کروی - قد احتبس ادراعه واعتده فی سبیل الله بتحقیق وقف کرده است زره های خود و همه سازهای جنگ خود را از سلاحها و چارپایها در راه خدا بر غازیان و هر که حالش این باشد که اینچنین خیرات نفل میکند منع زکوة که واجب است چگونه خواهد کرد پس شاید که منع وی از جهت ظلم کردن شماست بروی و شجاع بر ظلم صبر نتوان کرد یا مراد آنست که وی چیزی ندارد که زکوة آن دهد و هر چیز نزد وی بود از مال حتی سلاح جنگ و ساز آن همه را در راه خدا وقف کرده و فقیر شده نشسته است و اعتد بفتح همزه و سکون عین و ضم تا جمع عتاد بفتح بمعنی ساخت و آمادگی والله اعلم - واما العباس فهی علی - واما عباس پس زکوة وی بر من است و من ضامن آنم و سببش آن بود که میگویند که آنحضرت صلعم پیشتر گرفته بود دو ساله زکوة عباس را یکی زکوة این ساله که از وی می طلبیدند دیگر زکوة سال آینده چنانکه فرمود - ومثلها معها - و مانند زکوة این سال مانند آنست که زکوة سال آینده است و بعضی گفته اند که آنحضرت صلعم مهلت داده و تاخیر کرده در زکوة دو ساله عباس رض بالتماس وی بجهت ضرورتی و احتیاجی که داشت و امام را جائز است که مهلت دهد و تاخیر کند بوجه نظر و مصلحت و بعد ازان بگیرد یا آن از خصائص آنحضرت بود صلعم - ثم قال - پس تر گفت آنحضرت - یا عمر اما شعرت ان عم الرجل صنو ابیه - ای عمر ندانستی و نفهمیدی که برادر پدر مرد مثل پدر او ست پس عباس را بجای پدر من دان و تعظیم وی نگاه دار و ایذا مکن و اصل صنو بکسر صاد و سکون نون آنست که دو سه درخت خرما از یک بیخ برآید و هر یکی را صنو گویند و هر دو را صنوان فی الصراح صنو یکی از چند تنه درخت که همه از یک بیخ رسته باشند و برادر پدر - متفق علیه - وعن ابی حمید - بضم حا و فتح میم الساعدی - منسوب به بنی ساعده که قبیله ایست از انصار صحابی مشهور است حافظ صلوة آنحضرت صلعم چنانچه در باب صفت صلوة گذشت - قال استعمل النبی صلی الله علیه وسلم رجلا من الازد - گفت عامل گردانید آنحضرت مردی را از ازد بفتح همزه و سکون زا که از بلاد یمن است و آنرا ازد شنوة نیز گویند - یقال له

گفته میشد و نام برده میشد آن مرد را ابن اللتبیہ بضم لام و فتح آن و فتح تاء و سکون آن نیز گفته اند و کسر موحده و تشدید یاے نسبت نام مادر اوست که منسوب ست به بنی لتب به سکون تا و قبیله مشهورست و نام ابن اللتبیة عبد الله ست - علی الصدقة عامل گردانید بر گرفتن صدقه - فلما قدم قال ہذا لکم پس چون باز آمد این مرد از آن سفر گفت بمسلمانان این مقدار مال برای شما است که صدقهٔ اموال ست - وہذا اہدی لی - و این مقدار دیگر پیشکش فرستاده شده است برای من و چون این سخن بآن حضرت رسید ناخوش آمد فخطب النبی صلی الله علیہ وسلم پس بخطبه برآمد آنحضرت - فحمد الله واثنی علیہ - پس حمد گفت آنحضرت و ستائش کرد بر ذات پاک وی تعالی چنانکه در خطبه میباشد - ثم قال پس تر گفت - اما بعد فانی استعمل رجالا منکم علی امور - اما بعد حمد و ستائش بدرستیکه من عامل می گردانم مردانرا از شما بر کارها - مما ولانی الله از جمله آن کارها که ولایت داده و حاکم گردانیده است مرا خدا تعالی - فیاتی احدہم فیقول - پس می آید یکی از شما از آن عاملان پس میگوید - ہذا لکم وہذا ہدیۃ اہدیت لی این مر شما راست و این هدیه است که فرستاده شده است مرا - فہلا جلس فی بیت ابیہ - پس چرا نه نشست این مرد در خانه پدر خود - او بیت امہ یا در خانه مادر خود شک راوی ست یا تنویع ست - فینظر ایہدی لہ ام لا - پس به بیند وی که آیا پیشکش فرستاده میشد برای وی یا نه یعنی این پیشکش که فرستاده شده است برای وی بسبب عملداری اوست اگر عملدار نمیبود و در خانه خود نشسته می بود کی میفرستادند پس این حکم مال اصل دارد و از اینجا معلوم میشود که اگر دوست شخص یا خویش وی باشد که همیشه برای وی هدیه میفرستادند از جهت این عمل جائز است گرفتن او چنانکه در هدیه قاضی و ضیافت وی گفته اند - والذی نفسی بیدہ لا یاخذ احد منہ شیئا - بخدا سوگند نه گیرد هیچ یکی از آن مال مذکور چیزیرا - الا جاء بہ یوم القیمۃ یحملہ علی رقبتہ - مگر آنکه بیاورد آن مال را روز قیامت برگردن خود - ان کان بعیرا لہ رغاء - اگر باشد آن مال از جنس شتر میباشد مر او را رغا بضم راء و غین معجمه ممدوده آواز شتر و گرگ و کفتار و شتر مرغ و آواز گریه صبی و گریه سخت - او بقرا لہ خوار - یا اگر باشد آن مال از جنس گاو میباشد مر او را آواز گاو خوار بضم خاء آواز بقر و در قاموس گفته آواز گاو و گوسفند و آهو - او شاۃ تیعر - یا اگر باشد آن مال از جنس گوسفند که آواز میکند تیعر بکسر عین و فتح آن بر وزن یضرب یا بر وزن یفتح و یعار بضم یاء آواز غنم را گویند - ثم رفع یدیہ - پستر برداشت آنحضرت هر دو دست خود را - حتی راینا عفرۃ ابطیہ - تا آنکه دیدیم ما سفیدی هر دو بغل آنحضرت و عفرة بر وزن حمرة و صفرة بیاض اعفر ابیض چنانکه احمر و ابیض - ثم قال - پستر گفت آنحضرت - اللہم ہل بلغت اللہم ہل بلغت مکرر دو بار خدا وندا آیا رسانیدم حکم ترا

بخلق متفق علیہ - قال الخطابی و فی قولہ - گفته است خطابی در قول آنحضرت - ہلا جلس فی بیت امہ و ابیہ فلینظر ایہدی الیہ ام لا دلیل علی ان کل امر یتذرع بہ الی امر محظور فہو محظور - دلیل است بر آنکه هر کاریکه وسیله کرده شود و وسیله شود بوی بسوی امری حرام پس وی حرام ست زیرا که وسائل را حکم مقاصد ست پس هر چه وسیلهٔ امر حرام ست آن نیز حرام و از جهت آمده است که هر قرضی که بآن منفعتی حاصل شود ربواست - وکل دخیل فی العقود - و از ین جا کلام خطابی است که هر چیزیکه در آمده است در عقد مثل عقد بیع و هبه و نکاح مثلا - ینظر ہل یکون حکمہ عند الانفراد - نظر کرده شود و تامل نموده شود

از آیامت حکم وی نزد انفراد یعنی بیش از دخل وعقده - لحکمه عند الاقران - بچون حکم وی نزد اقران واجتماع در آمدن وی
وعقاب - ام لا - یا نیست - کذا فی شرح السنة - واین کلمه ثانی لائق بمذهب کسی ست که از حیله منع میکنند چنانچه امام مالک
و امام ابوحنیفه وشافعی وغیر ایشان که حیله را جائز میدارند نظر نمیکنند باین داخل کذا فی شرح الشیخ - وعن عدی بن عمیرة
بفتح عین وکسر میم وسکون یا صحابی است - قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من استعملناه منکم علی عمل - هر کسی که عامل
گردانیم ما او را از شما بر عملی - فکتمنا مخیطا - پس پوشید وی از ما سوزنی را مخیط بکسر میم وسکون خا وفتح یا - فما فوقه - پس پوشید
چیزی را که بالای سوزن ست در کمی یا زیادتی - کان غلولا - باشد این کتمان خیانت وغلول بضم غین معجمه خیانت در غنیمت
ودر معنی مطلق خیانت نیز آمده - یأتی به یوم القیمة - می آید آن کس باین فعل روز قیامت وعقاب کرده شود او را بآن -
رواه مسلم **الفصل الثانی** عن ابن عباس - قال لما نزلت هذه الآیة - گفت ابن عباس چون نازل شد این آیت که - والذین
یکنزون الذهب والفضة - مجمل مضمون آیت آن ست که آن کسانیکه گنج میکنند زر وسیم را وخرج نمیکنند آنرا در راه خدا گرم کرده
میشود آن زر وسیم در آتش دوزخ وداغ کرده میشود بدان پیشانیها وپهلوها وپشتهای ایشان را چنانکه در فصل اول گذشت
کبر ذلک علی المسلمین - بزرگ وگران آمد آن بمسلمانان - فقال عمر انا افرج عنکم - پس گفت عمر من بگشایم بستگی این اشکال
را از شما تفرج بجیم وتشدید گشادن از فرج یعنی گشایش - فانطلق عمر - پس رفت عمر - فقال - پس گفت - یا نبی الله انه کبر
علی اصحابک هذه الآیة - بدرستیکه گران آمد بر یاران تو این آیت - فقال - پس گفت آنحضرت - ان الله لم یفرض الزکوٰة الا لیطیب
بها ما بقی من اموالکم - بدرستیکه خدای تعالی فرض نگردانیده است زکوٰة را مگر برای آنکه پاک گرداند چیزیکه باقی مانده است بعد از
زکوٰة دادن از مالهای شما پس چون زکوٰة مال ادا کرده شد باقی مال شما پاک شد اگر جمع کنید وگنجینه بسازید باکی ندارد ودر
آیت قرآن که بر گنج نهادن وعید فرود آمده هست بر تقدیریست که منع زکوٰة کنند واگر زکوٰة بدهند وگنج نهند داخل وعید نیست
وانما فرض المواریث - وفرض نگردانید وی تعالی میراثها - وذکر کلمة - وذکر کرد آنحضرت کلمه را این قول را ایست یعنی آنحضرت
بعد از قول وی وانما فرض المواریث کلمه ذکر کرد که من یاد ندارم آنرا وآنچه یاد دارم همین ست که فرمود که حقتعالی که مواریث
فرض کرده است برای همین کرده است که لتکون لمن بعدکم - تا باشد اموال مر کسانی را که بعد از شما اند که وارثان اند یعنی در
حکم میراث اشارتی بجواز جمع مال کرده که اگر مال جمع نشود وبعد از کسی باقی نماند میراث از کجا باشد - فقال - پس گفت
راوی - فکبر عمر - پس تکبیر گفت عمر بجهت تعجب ازین سخن وحمد وثنای حق بر گشاده شدن گره این اشکال واباحت
شارع بر جمع اموال - ثم قال - پس گفت آنحضرت - الا اخبرک بخیر ما یکنز المرء - آیا خبر ندهم ترا ای عمر به بهترین آنچه گنج کند
مرد - المرأة الصالحة - آن گنج کدام ست زن صالحه که بمقتضای حق عمل کند ودر فرمانبرداری ورضای شوهر باشد چنانکه
فرمود - اذا نظر الیها سرته - چون نظر کند مرد بسوی وی خوشحال وشادمان گرداند او را بمشاهده حسن صورت وسیرت وروش
وی - واذا امرها اطاعته - وچون کاری فرماید مرد او را فرمانبرداری کند او را - واذا غاب عنها حفظته - وچون غائب گردد

مرد از آن زن نگاہ بدارد حق او را و نفس و مال - رواه ابو داؤد - وعن جابر بن عتیک - بفتح عین و کسر تاء و سکون یاء
انصاری صحابی بزرگ است و در شہود وی بدر را اختلاف است و بعد از بدر تمامہ مشاہد را حاضر شدہ - قال قال رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم سیأتیکم رکیب - تصغیر رکب کہ جمع راکب است زود باشد کہ بیایند شما را سوارگان - مبغضون - کہ دشمن
داشتہ شدہ اند و مکروہ اند نزد مردم بحکم طبیعت زیرا کہ برای گرفتن اموال ایشان می آیند یا کہ بسبب آنکہ تحکم میکنند و سختی می نمایند
مراد مصدقان اند کہ برای گرفتن صدقات می آیند - فاذا جاءوکم فرحبوا بہم - پس چون بیایند شما را پس جای فراخ کنید بر ایشان
مرحبا گوئید بر ایشان - وخلوا بینہم وبین ما یبتغون - وخالی گردانید و تہی سازید میان ایشان و میان چیزی کہ می طلبند
ایشان از اموال تا میان ایشان و آن چیز حائلی و مانعی نباشد - فان عدلوا فلانفسہم - پس اگر عدل ورزند ایشان و زور
و ستم نکنند پس برای خود میکنند کہ ثواب عدالت یابند - وان ظلموا فعلیہم - اگر ظلم و ستم ورزند پس بر ایشان است بزہ و زیان
آن و مراد آنست کہ اگرچہ ظلم کنند باعتقاد و زعم شما یا مراد فرض و تقدیر آنست مبالغۃ و الا اگر بحقیقت ظلم کنند رضای ظالم
چہ صورت دارد - وارضوہم فان تمام زکوتکم رضاہم - وخشنود گردانید ایشان را زیرا کہ تمام و کمال زکوٰۃ شما خشنودی ایشان
است یعنی اگرچہ اصل واجب زکوٰۃ باداء مال حاصل میشود ولیکن اگر مصدقان راضی و خوش شوند در شما ادا کامل است - ولیدعوا لکم
و باید کہ دعا کنند مصدقان برای شما بمتابعت آنحضرت کہ بحکم الٰہی تعالی بعد از اخذ صدقات دعا می کرد - رواه
ابو داؤد - وعن جریر بن عبد اللہ صحابی مشہور است بحسن صورت و سیرت - قال جاء ناس یعنی من الاعراب الی رسول اللہ
گفت آمدند بعضی مردم از بادیہ نشینان بسوی آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم - فقالوا ان ناسا من المصدقین یأتونا
فیظلمونا - پس گفتند کہ بعضی مردم از مصدقان می آیند ما را پس ظلم میکنند ما را - فقال - پس گفت آنحضرت - ارضوا
مصدقیکم - راضی گردانید صدقہ گیرندگان خود را - قالوا - گفتند آن مردم اعراب - یا رسول اللہ وان ظلمونا - راضی
گردانیم ما ایشان را اگرچہ ظلم کنند ما را - قال گفت آنحضرت - ارضوا مصدقیکم وان ظلمتم - راضی گردانید مصدقان خود را اگرچہ
ظلم کرده شوید شما بجہات توجیہ و تاویل کہ گفتہ شد - رواه ابو داؤد - وعن بشیر - بفتح با و کسر شین معجمہ بن الخصاصیہ - بفتح
خای معجمہ و تخفیف صاد مہملہ و تشدید یا و تخفیف آن نام مادر بشیر است کہ صحابی است و مولای آنحضرت - قال قلنا ان اہل
الصدقۃ لیعتدون علینا - گفت بشیر گفتیم یعنی بآنحضرت کہ اہل صدقہ کہ برای گرفتن صدقہ از ما می آیند تجاوز می نمایند
از حد انصاف و اعتدال و ظلم میکنند بر ما - افنکتم من اموالنا بقدر ما یعتدون - آیا بپوشیم ما از اموالہای خود باندازه
آنچہ ظلم میکنند - قال لا - گفت آنحضرت نہ بپوشید و صبر کنید بر آنچہ میکنند - رواه ابو داؤد - وعن رافع بن خدیج - بفتح خا و کسر
دال انصاری صحابی است - قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم العامل علی الصدقۃ بالحق کالغازی فی سبیل اللہ - عمل
کنندہ بر صدقہ بطریق حق و عدل و انصاف ہمچو کسی است کہ غزا کنندہ است در راه خدا و یابندہ است ثواب آن را -
حتی یرجع الی بیتہ - تا آنکہ باز گردد بسوی خانہ خود - رواه ابو داؤد والترمذی - وعن عمرو بن شعیب عن ابیہ عن

به عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لاجلب ولا جنب - روایت است از عمرو بن شعیب از پدرش از جدش از آنحضرت که روا نیست
جلب و نه جنب هر دو بفتحتین متحرک اند و سوم اول بلام و ثانی بنون مراد بجلب آنست که فرود آید ساعی در جای دور و امر کند
به آوردن ماشیه را که کشیده بیارند ماشیه خود را در جائیکه فرود آمده است و جنب آنکه خداوند ماشیه دور رود از جای
خود و ساعی را در تکلف کند که بجانب او آورد و هر دو منهی عنه است از جهت حصول تعب مشقت در اول بر متصدق و در ثانی بر
مصدق - ولا تؤخذ صدقاتهم الا فی دورهم - و گرفته نشود صدقه های مردم مگر در سراها و جایهای ایشان این تتمه و تاکید
کلام سابق است و شامل صورت جلب و جنب است هر دو - رواه ابو داود - وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم من استفاد مالا فلا زکوة فیه حتی یحول علیه الحول - کسیکه بیابد مال را پس نیست زکوة آن بر وی تا آنکه بگذرد بر وی
یکسال - رواه الترمذی وذکر جماعة انهم وقفوه علی ابن عمر - و ذکر کرده است ترمذی جماعه از رواة را که وقف کرده اند این
حدیث را بر ابن عمر یعنی این قول ابن عمر است نه حدیث آنحضرت و حدیث موقوف قول صحابی را گویند چنانچه مرفوع حدیث
رسول را خوانند صلعم لا مثل هذا این موقوف که بی سماع آنحضرت معلوم نتوان کرد حکم مرفوع دارد چنانکه در مقدمه معلوم شد - وعن علی
ان العباس رضی الله عنهما سأل رسول الله صلی الله علیه وسلم فی تعجیل صدقته قبل ان تحل - روایت است از امیر المومنین علی رض
که عباس رض سوال کرد در شتاب دادن زکوة خود را پیش از آنکه تمام شود سال و فرود آید وقت وی و تحل بکسر حاست
از حلول دین اما حلول در مکان بکسر و ضم هر دو است کذا قالوا - فرخص له فی ذلک - پس رخصت کرد آنحضرت عباس را در
شتاب دادن زکوة و همین است مذهب نزد ما و نزد اکثر ائمه از جهت وجود سبب زکوة که نصاب است و این حدیث مؤید
توجیه اول مر قول آنحضرت را که واما العباس فهی علی که در فصل اول از حدیث ابی هریرة رض گذشت - رواه ابو داود والترمذی
وابن ماجه والدارمی - وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان النبی صلی الله علیه وسلم خطب الناس فقال الا من ولی
یتیما له مال فلیتجر فیه - خطبه خواند آنحضرت و تعلیم کرد مردم را پس گفت آگاه باشید هر که والی شد و نگاهداشت یتیمی را که مر او را
مال است پس باید که سوداگری کند در وی - ولا یترکه حتی تاکله الصدقة - و نگذارد مال یتیم را بی تجارت تا آنکه بخورد مال او را صدقه
یعنی گم گرداند و فانی گرداند او را زکوة - رواه الترمذی وقال فی اسناده مقال - روایت کرد این حدیث را ترمذی و گفت در اسناد
این حدیث سخن است لان المثنی ابن الصباح ضعیف - زیرا که مثنی بن صباح به تشدید با که یکی از راویان این حدیث است
اگرچه مرد صالح و در عبادت قوی است اما حدیث وی نزد وی وارد مات سنة تسع واربعین مائة

الفصل الثالث

عن ابی هریرة - قال لما توفی رسول الله صلی الله علیه وسلم واستخلف ابو بکر بعده - گفت ابو هریرة رض
چون وفات یافت آنحضرت و خلیفه گردانیده شد ابو بکر بعد از وی - وکفر من کفر من العرب - و کافر شد کسی که کافر شد از عرب
بانکار زکوة و لحوق بمسیلمه کذاب لعنه الله پس مراد بکفر حقیقت کفر باشد زیرا که چون وجوب زکوة قطعی است پس انکار وی
کفر باشد چنانکه نماز یا امتناع آوردند از دادن زکوة پس اطلاق کفر بطریق تغلیظ و تشدید باشد و مراد کفران نعمت است

چنانکه در حدیث من ترک الصلوة متعمدا فقد کفر گفته و در شرح شیخ گفته که شاید بعضی منکر شدند و بعضی امتناع آوردند پس اطلاق کفر
و نفی هر دو جائز باشد و عمرؓ اول اخذ بظاهر کرد و در کفر ایشان باستاد و در آخر چون حقیقت حال دریافت موافق شد با ابی بکرؓ
و اعتراف کرد که حق همان است که ابوبکرؓ بدان رفت چنانکه میفرماید - قال عمر بن الخطاب لابی بکر رضی الله عنهما کیف تقاتل الناس
و قد قال رسول الله - چگونه کشش میکنی مردم را و حال آنکه بتحقیق گفته است پیغمبر خدا - صلی الله علیه وسلم امرت ان اقاتل الناس
حتی یقولوا - امر کرده شده ام که قتال کنم مردم را تا آنکه گویند ایشان - لا اله الا الله فمن قال - پس کسی که بگوید - لا اله الا الله
عصم منی ماله ونفسه - نگاه دارد از من مال خود را و نفس خود را - الا بحقه - مگر بحق اسلام و در روایتی صریح آمده است الا بحق الاسلام
چنانکه دیت و قصاص و جز آن - وحسابه علی الله - و حساب او بر خداست یعنی حکم او در ظاهر شرع نیست و حساب باطن او
در آخرت بعلم الهی ست چنانکه منافق باشد و بزبان لا اله الا الله بگوید نه بصدق - فقال ابوبکر والله لاقاتلن من فرق بین الصلوة
والزکوة پس گفت ابوبکر بخدا سوگند هر آئنه قتال میکنم کسی را که جدائی کند و فرق نهد میان نماز و زکوة که بوجوب نماز قائل باشد
و وجوب زکوة را منکر گردد یا باول عمل کند و از ثانی امتناع آرد فان الزکوة حق المال - زیرا که زکوة حق واجب در مال است
چنانکه نماز حق واجب در نفس ست و موجب هر دو اسلام ست - والله لو منعوانی عناقا - بخدا سوگند اگر منع کنند مرا بزغاله و عناق
بفتح عین انثی ولد معز که بیک سال نرسیده است و در روایتی عقالا اگر منع کنند پای بند شتر را و این مبالغه ست در طلب حق
واجب و در قاموس گفته که عقال بکسر عین زکوة یکساله از شتر و گوسفند - کانوا یؤدونها الی رسول الله - بودند که ادا میکردند
بسوی رسول خدا صلی الله علیه وسلم - لقاتلتهم علی منعها - هر آئنه قتال میکنم ایشان را بنابر منع عناق یا بجهت کفر و ارتداد اگر منکر شوند
و برای حفظ شعار اسلام و سد باب فتنه اگر منع کنند بی انکار فافهم - قال عمر فوالله ما هو الا رأیت ان الله شرح صدر ابی بکر للقتال
گفت عمر پس بخدا سوگند نبود شان من و حال من درین محاجت مگر آنکه دانستم من و روشن و هویدا شد بر من که خدا تعالی کشاد
سینه ابوبکر صدیق را برای قتال - فعرفت انه الحق - پس شناختم من که همین است حق که قتال باید کرد و در روایت آمده است
که صحابه دیگر نیز حتی که علی مرتضی منع کردند ابوبکر را و گفتند که اول عهد خلافت ست و مخالفان جماعت کثیر اند مبادا خللی و فتوری
در کارخانه اسلام راه یابد و توقف و تاخیر لائق می نماید ابوبکر گفت رضی الله عنه اگر تمام مردم یک جانب شوند و من تن تنها با ایشان
قتال میکنم و این دلالت دارد بر کمال شجاعت ابوبکرؓ متفق علیه - وعنه - قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یکون
کنز احدکم یوم القیمة شجاعا اقرع - میباشد گنج یکی از شما روز قیامت مار بزرگ کل چنانچه در فصل اول گذشت - یفر منه صاحبه
میگریزد از آن مار صاحب مار که همین صاحب گنج باشد - وهو یطلبه - و حال آنکه آن مار میجوید او را حتی یلقمه اصابعه - تا آنکه لقمه
میگرداند صاحب گنج آن مار را انگشتان خود را چنانچه عادت است که در وقت خوف از مار و مانند آن دست را در دهن آن
می اندازند و نیز اثر اعطا و منع در دست و انگشتان ظاهر میگردد - رواه احمد - وعن ابن مسعود عن النبی صلی الله علیه وسلم قال ما من
رجل لا یؤدی زکوة ماله الا جعل الله یوم القیمة فی عنقه شجاعا - نیست هیچ مردی که ادا نمیکند زکوة مال خود را مگر آنکه میگرداند خدا تعالی

روز قیامت در گردن وی مار بریا۔ ثم قرأ علینا مصداقه من کتاب اللہ۔ پس تر خواند آن حضرت برما دلیل این سخن را که تصدیق میکند
آن را و موافق ست بآن از کتاب خدا این آیت را۔ ولا یحسبن الذین یبخلون بما آتهم اللہ من فضله الآیة۔ تا تمام آیت چنانکه در فصل
اول گذشت۔ رواه الترمذی والنسائی وابن ماجه۔ وعن عائشة۔ رضی اللہ عنها قالت سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم
یقول۔ گفت عائشه شنیدم آنحضرت را که میگفت۔ ما خالطت الزکوٰة مالا قط الا اهلکته۔ نیامیخت زکوٰة هیچ مالی را مگر آنکه هلاک کرد
زکوٰة بجهت بیرون نیاوردن وی از ان مال آن مال را بضائع شدن آن مال یا بحرام گردانیدن آن و حرام چون نفع گرفته نمیشود
بآن در حکم هالک و ضائع است۔ رواه الشافعی والبخاری فی تاریخه۔ روایت کرد این حدیث را شافعی و روایت کرد بخاری در تاریخ
خود نه در صحیح خود۔ والحمیدی۔ و روایت کرده است حمیدی۔ وزاد۔ و زیاده کرده است حمیدی در تفسیر خود مراد بمخالطت زکوٰة بمال که
قال۔ گفت آنحضرت۔ یکون قد وجب علیک صدقة۔ می باشد این که بتحقیق واجب شده است بر تو زکوٰة۔ فلا تخرجها۔ پس بیرون
نمی آری تو زکوٰة را فیهلک الحرام الحلال۔ پس هلاک می گرداند حرام حلال را بمخالطت وی با وی بعدم انتفاع یا بهلاک و
ضیاع۔ وقد احتج به من یری تعلق الزکوٰة بالعین۔ و بتحقیق حجت گرفته است باین حدیث باین تفسیر کسی که اعتقاد کرده تعلق
زکوٰة را بعین مال چنانکه شافعی و ائمه دیگر در اظهر روایات از ایشان و ایشان تجویز نمیکنند دفع قیمت در زکوٰة زیرا که این حدیث
که تعلق گرفته است بمحل پس ادا نیابد بغیر آنکه چنانکه هدایا و ضحایا و تعلق زکوٰة بمال نزد ایشان تعلق شرکت است زیرا که منصوص
علیه شاة است مثلا پس شارع مخصوص واجب گردانیده است عین منصوص علیه را و ترک واجب گنجائش ندارد و بر تقدیر
تعلق زکوٰة بمال در ذمه چنانکه نزد ابو حنیفه است مخالطت زکوٰة بمال صورت ندارد و دلیل حنفیه بر تعلق زکوٰة بذمه آن است
که امر باداء زکوٰة بسوی فقیر ایصال است مر رزق موعود را که مثال ایست بقول حق تعالی۔ و ما من دابة فی الارض الا
علی اللہ رزقها۔ و رزق عبارت ست از چیزی که واقع شود بوی کفایت و این مختلف است باختلاف حوائج بعد از آن
واجب گردانید مال مسمی برا غنیا برای ذات کریم خود جل جلاله و امر کرد بانجاز آن مواعید از آن مال مسمی و آن مسمی احتمال ندارد
بکفایت آن حوائج و انجاز مواعید بسبب اختلاف آن حوائج و مواعید پس متضمن گردد امر بانجاز مواعید اذن باستبدال را
و بطلان قید شاة بعینه چنانچه سلطان برات کند غازیان را بآلات حرب بر بعضی دکاکین خود از مال معین که بوی
سپرده پس این اذن است از سلطان باستبدال و در هدایا و ضحایا قیمت از ان جهت درست نیست که قربت آنجا
اراقت دم است و در متنازع فیه سد حاجت محتاج است بر تقدیر تعلق بذمه اگرچه بصورت مخالطت نیست اما در حکم
مخالطت است و در معنی آن است فافهم۔ کذا فی المنتقی۔ اینچنین در منتقی است که تصنیف ابن عبد البر است۔ وروی
البیهقی فی شعب الایمان عن احمد بن حنبل باسناده الی عائشة۔ و روایت کرده است بیهقی در شعب الایمان از امام
احمد بن حنبل باسناد وی تا عائشه این معنی را که۔ وقال احمد فی خالطت۔ و گفته است احمد در قول وی خالطت
الزکوٰة تفسیره ان الرجل یاخذ الزکوٰة وهو موسر او غنی۔ تفسیر وی این است که مردی بگیرد زکوٰة را و حال آنکه وی موسر است

یا خفی شک راوی است واگر درمیان موسر وغنی فرقی بنہند از جہت اشتقاق موسر از یسر بمعنی سہولت نسبت عسر وغنی از غنا بمعنی عدم فقر واحتیاج برای توضیح نیز تواند بود۔ وانما ہی للفقراء۔ ونیست این زکوٰۃ مگر برای فقیران مخالطت زکوٰۃ بمال ہلاک آن بخلطت حرام کجلال این معنی داد ولیس درین معنی مراد بخالطت زکوٰۃ بمال گرفتن آنست با وجود یسار وغناء ودر معنی اول مراد منع زکوٰۃ است ونہ دادن آن بفقراء وہر دو معنی صحیح است واحتیاج مذکور مبنی بر معنی اول است

باب ما یجب فیہ الزکوٰۃ

اتفاق دارند ائمہ بر وجوب زکوٰۃ در انعام واثمان وعروض وباقی ہمہ اموال تجارت واختلاف کردہ اند در ترہا وسبزیہا ومیوہ ہا کہ دیر پانباشد وسال بتمام نماند نزد ائمہ واجب نیست دران زکوٰۃ ودر تمر ورطب واجب است وقتی کہ برسد پنج وسق نہ در کمتر ازان ومعنی آن در شرح حدیث معلوم شود ونزد امام ابوحنیفہ واجب است عشر در ہر چہ بیرون آید از زمین کم باشد یا بیش مگر در نی وہیزم وگیاہ وحجت برای امام قول حضرت رسول اللہ صلعم۔ اخرجتہ الارض ففیہ العشر و تفاصیل این باب از کتب فقہ باید جست

الفصل الاول عن ابی سعید الخدری۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لیس فیما دون خمسۃ اوسق من التمر صدقۃ۔ نیست در پایان از پنج وسق بفتح واو ولیس جملہ شصت صاع وصاع چہار مد ومد یک رطل وثلث رطل وتحقیق این اوزان وتطبیق آن باوزان دیار خود در شرح سفر السعادت بتفصیل کردہ شدہ است۔ فلینظر ثمہ ولیس فیما دون خمس اواق من الورق صدقۃ۔ ونیست در چیزی کہ کم از پنج اوقیہ از نقرہ است۔ زکوٰۃ اواق بفتح ہمزہ جمع اوقیہ بضم ہمزہ وسکون واو وکسر قاف وتشدید یا چہل درہم است پس پنج اوقیہ دویست درہم باشد وورق بفتح واو وکسر را نقرہ۔ ولیس فیما دون خمس ذود من الابل صدقۃ۔ ونیست در ما دون پنج شتر از شتر صدقہ وذود بمال معروف است وگویا از سہ تا نہ یا از سہ تا دہ گویند درین حدیث بر ذکر زکوٰۃ تمر ونقرہ وشتر کردہ۔ متفق علیہ۔ وعن ابی ہریرۃ۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لیس علی المسلم صدقۃ فی عبدہ ولا فی فرسہ نیست بر مسلمان صدقہ در بندۂ وی ونہ در اسپ وی مراد بندۂ خدمت واسپ سواری است۔ وفی روایۃ لیس فی عبدہ صدقۃ الا صدقۃ الفطر۔ نیست در عبد وی صدقہ مگر صدقہ فطر کہ از وی میدہد۔ متفق علیہ۔ وعن انس ان ابابکر کتب لہ ہذا الکتاب لما وجہہ الی البحرین۔ روایت است از انس کہ ابوبکر صدیق نوشت برای وی این کتاب را آنگاہ کہ متوجہ گردانید او را بسوی بحرین کتاب این است بسم اللہ الرحمن الرحیم۔ ہذہ فریضۃ الصدقۃ التی فرض رسول اللہ۔ این فریضہ زکوٰۃ است کہ فرض گردانیدہ است پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم علی المسلمین۔ بر مسلمانان۔ والتی امر اللہ بہا رسولہ۔ وآن صدقہ کہ امر کردہ است خدا تعالیٰ بآن پیغمبر خود را فمن سئلہا من المسلمین علی وجہہا فلیعطہا۔ پس کسی کہ طلبیدہ شود آن صدقہ را از مسلمانان بر وجہ مشروع کہ مراد آن صدقہ است باید کہ بدہد آنرا۔ ومن سئل فوقہا فلا یعط۔ وکسی کہ طلبیدہ شود فوق آن وزیادہ بر وجہ مشروع پس باید کہ ندہد بعد ازان بیان نصاب زکوٰۃ ہر قسم از اموال میکند ومیفرماید۔ فی اربع وعشرین من الابل فما دونہا من الغنم من کل خمس

شاة - و بیست و چهار از شتران و آنچه پایان این بیست و چهار است از هر پنج شتر یک گوسفند و من الغنم بیان شاة است برای تاکید
فاذا بلغت خمسا و عشرین الی خمس و ثلثین پس چون برسند شتران بیست و پنج شتر را تا سی و پنج شتر ففیها بنت مخاض انثی پس
واجب در ان بنت مخاض است ماده و بنت مخاض آنکه یکسال بروی گذشته باشد زیرا که مادر وی حامل میباشد و مخاض اسم حامل
را گویند جمع است که او را واحد نیست - فاذا بلغت ستا و ثلثین الی خمس و اربعین ففیها بنت لبون انثی - چون آن برسند سی و شش را تا چهل و پنج
پس در ان بنت لبون است ماده و بنت لبون بفتح لام آنکه دو سال بروی گذشته باشد زیرا که مادر وی شیر میدهد بچهٔ دیگر را که زائیده است۔
فاذا بلغت ستا و اربعین الی ستین ففیها حقة پس چون برسند چهل و شش را تا شصت پس در ان حقه است بکسر حا و تشدید قاف طروقة
الجمل - که گرفته شده شتر است یعنی مستحق آن شده است که شتر نر بروی بجهد و آن آنست که بچهار سال رسیده - فاذا بلغت واحدة و ستین
الی خمس و سبعین ففیها جذعة - پس چون که رسد شصت و یک را تا هفتاد و پنج پس در وی جذعه است بفتح جیم و ذال شتر در سال پنجم - فاذا بلغت
ستا و سبعین الی تسعین ففیها ابنتا لبون - و چون برسد هفتاد و شش را تا نود پس در وی دو بنت لبون است - فاذا بلغت احدی و تسعین الی
عشرین و مائة ففیها حقتان طروقتا الجمل پس چون برسد نود و یک را تا صد و بیست در وی دو حقه است گرفته شده شتر - فاذا زادت علی
عشرین و مائة ففی کل اربعین بنت لبون پس چون زیاده گردد بر صد و بیست پس در هر چهل بنت لبون است و فی کل خمسین حقة - و در هر پنجاه حقه است
و من لم یکن معه الا اربع من الابل - و کسیکه نباشد با وی مگر چهار شتر فلیس فیها صدقة پس نیست واجب در وی صدقه - الا ان یشاء ربها - مگر
آنکه خواهد صاحب شتران که بطریق تبرع و تطوع چیزی بکند - فاذا بلغت خمسا پس چون برسد پنج شتر را - ففیها شاة - پس در وی یک گوسفند است
و من بلغت عنده من الابل صدقة الجذعة - و کسیکه برسد نزد وی از شتران مقداری که صدقه در وی جذعه باشد که از شصت و یک تا هفتاد
و پنج است و لیست عنده جذعة - و حال آنکه نیست نزد وی جذعه - و عنده حقة - و نزد وی حقه است - فانها تقبل منه الحقة و یجعل معها شاتین -
پس قبول کرده میشود از آنکس حقه و بگرداند با وی دو گوسفند - ان استیسرتا له - اگر آسان شوند آن دو گوسفند مر او را - او عشرین درهما -
یا بگرداند بیست درهم را - و من بلغت عنده صدقة الحقة - و کسیکه برسد نزد وی صدقه حقه - و لیست عنده الحقة و عنده الجذعة - و نیست
نزد آن حقه و نزد او جذعه است که فوق حقه است - فانها تقبل منه الجذعة پس بدرستیکه قبول کرده میشود از وی جذعه - و یعطیه المصدق
عشرین درهما او شاتین - و میدهد او را عامل صدقه ستاننده بیست درهم یا دو گوسفند چنانکه مصدق میداد در قسم سابق - و من بلغت عنده
صدقة الحقة و لیست عنده الا بنت لبون - و کسیکه رسید نزد وی صدقه حقه و نیست نزد وی مگر بنت لبون - فانها تقبل منه بنت
لبون و یعطی معها شاتین او عشرین درهما پس بدرستیکه قبول کرده میشود از وی بنت لبون را و بدهد همراه آن دو شاة یا بیست درهم
و من بلغت صدقته بنت لبون و عنده حقة - و کسیکه برسد صدقهٔ وی بنت لبون را و نزد وی حقه است - فانها تقبل منه الحقة و یعطیه المصدق
عشرین درهما او شاتین پس بدرستیکه قبول کرده میشود از وی حقه و میدهد او را مصدق بیست درهم یا دو گوسفند بر عکس آنکه او مصدق
میداد - و من بلغت صدقته بنت لبون و لیست عنده و عنده بنت مخاض فانها تقبل منه بنت مخاض و یعطی معها عشرین درهما او شاتین و
من بلغت صدقته بنت مخاض و لیست عنده و عنده بنت لبون فانها تقبل منه و یعطیه المصدق عشرین درهما او شاتین - ترجمهٔ این عبارت

نظر با سبق ظاہر است وحاصل آنست کہ اگر مصدق را کمتر از واجب دہ چیزی دیگر با آن ضم کنند و اگر بیشتر دہد مصدق چیزی بوی دہد فان
لم یکن عندہ بنت مخاض علی وجہہا وعندہ ابن لبون۔ پس اگر نباشد نزد وی بنت مخاض بر طریق وی ونزد وی ابن لبون ست نہ بنت
لبون یعنی نر نہ مادہ۔ فانہ یقبل منہ ولیس معہ شئی۔ پس بدرستیکہ قبول کردہ میشود از وی ہمان ابن لبون ونیست با وی چیزی این دلیل
است کہ فضیلت انوثت منجبر میگردد بفضل سن۔ وفی صدقۃ الغنم فی سائمتہا اذا کانت اربعین الی عشرین ومائۃ شاۃ۔ ودر صدقہ گوسفندان
در بیرون چرندگان این قید بجہت آن کردکہ در علوفہ کہ در خانہ علف میخورند زکوٰۃ نیست آنوقتیکہ باشد چہل تا صد وبیست یک گوسفند ست
فاذا زادت علی عشرین ومائۃ الی مائتین الی ثلث مائۃ ففیہا ثلث شیاہ۔ پس وقتیکہ زیادہ شوند بر صد وبیست تا دویست در دو سے
دو گوسفند بز۔ فاذا زادت علی مائتین الی ثلث مائۃ ففیہا ثلث شیاہ۔ پس چون زیادہ شوند بر دویست تا سہ صد پس در آن سہ
گوسفند بز۔ فاذا زادت علی ثلث مائۃ ففی کل مائۃ شاۃ۔ پس چون زیادہ شوند بر سہ صد پس در ہر صد یک گوسفند ست۔ فاذا کانت
سائمۃ الرجل ناقصۃ من اربعین شاۃ واحدۃ۔ پس چون باشند بیرون چرندگان مرد کہ در انہا زکوٰۃ است کم از چہل گوسفند یک
گوسفند یعنی اگرچہ یک گوسفند ہم کم باشد از چہل۔ فلیس فیہا صدقۃ الا ان یشاء ربہا۔ پس واجب نیست در آن صدقہ مگر آنکہ خواہد
صاحب آن بطریق نفل چیزی بدہد۔ ولا تخرج فی الصدقۃ ہرمۃ۔ وبیرون آوردہ نشود و دادہ نشود در صدقہ در ابل وغنم لاغر
نیز کلان سال۔ ولا ذات عوار۔ ونہ خداوند عیب ونقصان عوار بفتح عین وضم آن عیب ونقصان ظاہر مراد عیبی خواہد بود
کہ موجب نقصان قیمت گردد۔ ولا تیس۔ ونہ بیرون آوردہ شود تیس بفتح فوقانیہ وسکون تحتانیہ ودر آخر سین مہملہ نر کہ آنرا نگویند
الا ما شاء المصدق۔ مگر در وقت خواستن صدقہ ستانندہ بجہت غرضی ومطلبی این استثنا راست از تیس یا از ہر قسم کہ مذکور شدند
ولا یجمع بین متفرق۔ وجمع کردہ نشود میان متفرق۔ ولا یفرق بین مجتمع۔ وتفریق کردہ نشود میان مجتمع این ہر دو احتمال دارد
نہی مر رب المال را ومر ساعی را مثال اول مر ولیست کہ مالک ہست چہل گوسفند را و واجب در وی یک شاۃ است پس رفت
وخلط کرد بر چہل شاۃ شخصی دیگر تا گرد د صدقہ او از شاۃ نصف شاۃ یا بود او را بیست شاۃ مخلوط با بیست شاۃ دیگر پس تفریق
کرد تا بحد نصاب نبود و مثال ثانی بود مر وی را چہل شاۃ متفرق پس جمع کرد آنرا ساعی تا واجب گردد در وی زکوٰۃ یا مر بیست
کہ بود مر او را بیست و صد شاۃ و واجب در وی یک شاۃ است پس تفریق کرد ساعی چہل چہل تا سہ شاۃ واجب گردد خشیۃ الصدقۃ
این جمع وتفریق از جہت ترس صدقہ است کہ تقلیل واسقاط یا تکثیر ایجاب دست چنانکہ تصویر کردہ شد۔ وما کان من خلیطین
ونصابی کہ باشد میان دو شریک۔ فانہما یتراجعان بینہما بالسویۃ۔ پس بدرستیکہ آن ہر دو شریک رجوع کنند بیک دگر بہ برابری بیانش
آنکہ مثلا دو مرد اند در دو بیست شاۃ شریک یکی را چہل شاۃ است و دیگری را صد و شصت پس واجب گردد بر اول یک شاۃ و بر
دیگری نیز یک شاۃ نہ کہ واجب گردد بر اول خمس یک شاۃ و باقی بر ثانی۔ وفی الرقۃ ربع العشر۔ و واجب گردد در نقرہ یعنی
یک دہم۔ رقۃ بکسر را وتخفیف قاف وہمچنین ورق سیم سکہ زدہ کہ آنرا درہم گویند ومراد اینجا مطلق سیم ست۔ فان لم تکن الا تسعین و
مائۃ فلیس فیہا شئی الا ان یشاء ربہا۔ پس اگر نباشد مگر صد ونود یعنی کمتر از دو بیست اگرچہ یک درہم کم باشد پس نیست در آن چیزی

مر آنکه بخواهد صاحب مال که بطریق نفل بدهد۔ رواه البخاری۔ وعن عبد الله بن عمر عن النبی صلعم فیما سقت السماء والعیون در چیزی که
آب داده است آسمان وچشمه ها۔ او کان عثریا یا باشد زمین عثری بفتح عین مهمله وثای مثلثه در قاموس گفته که عثری آنچه آب
داده است آنرا آسمان و برین تقدیر تکرار در عبارت لازم آید پس صواب آنست که بعضی شراح ذکر کرده اند که عثری آنست
که آب داده شده بیا ثور و عاثور گویست که کنده میشود بزمین مانند جوئی و آب میرسد از وی بسبزیها و ترهها و درخت خرما و کشتکار
و عثری نیز مرد را میگویند که فارغ است از دنیا و آخرت و کار نمیکند برای هیچ یکی ازین و در حدیث آمده است که دشمن داشته
ترین مردم نزد خدای عثری است یعنی مرد فارغ از کار دنیا و آخرت و نخل را که در آب دادن آن بدالیه و مانند آن تعب نمیکشند
عثری میگویند از جهت حصول فراغ و آسایش دران و بالجمله در آنچه آب باران وچشمه و کندن جوی بی آنکه بکشند بود ثمار
آن حاصل شده۔ العشر۔ ده یکی واجب است۔ وما سقی بالنضح۔ و آنچه آب داده شده هست بکشیدن آب از چاه و مانند آن
بشتر و گاو و جز آن۔ نصف العشر۔ نصف عشر یعنی بیست یک هست۔ رواه البخاری۔ وعن ابی هریرة۔ قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم العجماء جرحها جبار۔ عجماء بر وزن حمراء بمعنی بهیمه چنانکه اسپ و ستور و مانند آن و جرح بضم جیم خستگی و بفتح خسته کردن روایت
اینجا بضم است و جبار بضم جیم و تخفیف باء هدر و باطل شدن و مراد آنست که بهیمه چون جراحت کند کسی را یا تلف کند چیزی را و نباشد
با وی کشنده و یا راننده و هدر باشد جراحت و تلف او هدر و باطل هست و هیچ چیزی بران لازم نمی آید اگر با وی سائق یا قائد
باشد ضامن میگردد زیرا که جرح و اتلاف بتقصیر اوست و همچنین اگر در شب باشد زیرا که مالک تقصیر کرده در بستن و نگاه داشتن وی
چه عادت در شب بستن و نگاه داشتن دواب و بهائم است و اگرچه لفظ حدیث عام است ولیکن آنرا مقید و مخصوص ساخته اند بدلائل
و احادیث دیگر۔ والبئر جبار۔ یعنی اگر کسی را باجاره گرفت تا برای او چاهی بکنند ناگاه در وی افتاد بر آن شخص مستاجر ضمانی نباشد و همچنین
اگر در زمینی که ملک اوست بکند یا در صحرائیکه در راه گذر مردم است و شخصی دران بیفتد ضمانی نباشد۔ والمعدن۔ بکسر دال مشتق از
عدن بمعنی اقامت۔ جبار۔ و اگر کسی را برای کان کندن باجاره گرفت و وی در کان افتاد و دست و پای وی شکست یا هلاک
شد چیزی لازم نیاید۔ وفی الرکاز الخمس۔ و در رکاز پنج یکی ست و رکاز برادر اول و برای در آخر مراد بآن نزد حنفیه معدن ست
و نزد اهل حجاز دفینۀ اهل جاهلیت یعنی اول انسب ست بسیاق حدیث و در حدیث آمده است که از آنحضرت صلعم پرسیدند که
رکاز چیست فرمود ذهب و فضه که پروردگار تعالی پیدا کرده است در زمین روزیکه آفریده وی نزد شافعی در معدن زکوة ست
نیست و حکم وی حکم صید است مگر آنکه مستخرج ذهب و فضه باشد و نزد ما در وی خمس است بی اشتراط حولان حول۔ متفق علیه

الفصل الثانی عن علیؓ۔ قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم قد عفوت عن الخیل والرقیق۔ عفو کردم من از زکوة
اسپ و بنده و مراد اسپ سواری و بندۀ خدمت است و در عبارت عفو اشارت است که در امساک مال و ترک انفاق
آن برای خدا گناهی هست ولیکن شفقت بر حال بندگان تقاضای عفو کرده۔ فهاتوا صدقة الرقة من کل اربعین درهما
پس بدهید صدقۀ نقره از هر چهل درهم یک درهم بعد از آنکه بحد نصاب برسد که دویست درهم است۔ ولیس فی تسعین ومائة شیء

ونیست و صد و نود یعنی در کمتر از دو لیست چیزی - فاذا بلغت مائتین ففیہا خمسۃ دراہم - بحساب مذکور کہ از چہل یک درہم - رواہ الترمذی
و ابوداؤد و فی روایۃ لابی داؤد عن الحارث الاعور عن علیؓ - و در روایتے مر ابی داؤد را از حارث اعور کہ تابعی است
مشہور بصحبت علیؓ و تکلم کردہ ائمہ در وی از علی رض ہمچنین آمدہ - قال زہیر احسبہ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم گفت زہیر کہ
راوی است از حارث اعور گمان میبرم حارث راکہ این حدیث راکہ از علیؓ روایت کرد گفت عن علیؓ عن النبی صلعم یعنی رفع کرد یا گفتہ
و موقوف بر علیؓ نہ گذاشت تا این قول علیؓ باشد نہ حدیث پیغمبر صلعم - انہ قال روایت کہ آنحضرت گفت - ہاتوا ربع العشر من کل
اربعین درہما درہم بدہید چہار یک از دہ یک کہ از چہل درہم یک درہم ست - ولیس علیکم شیٔ حتی تتم مائتی درہم - و واجب نیست بر شما
ہیچ چیز تا آنکہ تمام شود دو صد درم دو لیست درہم پس در وی پنج درہم ست - فاذا کانت مائتی درہم ففیہا خمسۃ دراہم پس چون
بود دو لیست درہم پس در وی پنج درہم است - فما زاد فعلی حساب ذلک پس آنچہ بر نصاب زیادہ شود بر حساب آنست ہر چہ باشد
اندک یا بیش و در دراہم این چنین نیست کہ آنچہ بر نصاب زیادہ شود تا یک حد معین چیزی نباشد چنانکہ در شتر و گوسفند گذشت و
میگوید - وفی الغنم فی کل اربعین شاۃ شاۃ - و در گوسفندان در ہر چہل گوسفند یک گوسفند است و در آنچہ زیادہ گردد بر چہل ہیچ نیست
الی عشرین و مائۃ - تا صد و بیست - فان زادت واحدۃ فشاتان - پس اگر زیادہ شود بر صد و بیست اگرچہ یک شاۃ واجب
میشود دو شاۃ الی مائتین تا دو لیست شاۃ ہمین دو شاۃ است - فان زادت فثلث شیاۃ - پس اگر زیادہ شود بر دو لیست
اگرچہ یک شاۃ ہم باشد واجب میشود سہ شاۃ - الی ثلثمائۃ - تا سہ صد شاۃ و شاہ بہا است و اصل شاۃ شوہۃ بدلیل تصغیر وی شویہۃ
و جمع بر شیاۃ چنانکہ جمع شفۃ شفاہ می آید - فان زادت علی ثلثمائۃ پس اگر زیادہ شود بر سہ صد یعنی چہار صد شود نہ آنکہ یک چیز زیادہ
شود - ففی کل مائۃ شاۃ شاۃ پس در ہر صد شاۃ یک شاۃ است در چہار صد چہار و در پنج صد پنج و ہکذا و در میان ہیچ نیست - فان
لم تکن الا تسع و ثلثون پس اگر نباشد مگر سی و نہ فلیس علیک فیہا شیٔ پس واجب نیست بر تو چیزی - وفی البقر فی کل ثلثین تبیع
و در گاوان در ہر سی گاو تبیع ست کہ یک سال تمام کردہ و در سال دوم در آمدہ و ذکر و انثی دریجا برابرست - وفی الاربعین مسنۃ
و در چہل گاو مسن ست کہ دو سال تمام کردہ و در سال سوم در آمدہ است درین حدیث ذکر صدقہ ابل نیست چنانکہ در حدیث
سابق در فصل اول گذشت ظاہر آن جماعت کہ مورد حدیث بودند اموال ایشان ازین قبیل نبود - ولیس علی العوامل شیٔ و
نیست بر شتران و گاو اینکہ کار میکنند مثل کشت کار کردن یا آب کشیدن و جز آن چنانکہ در اسپان سواری و عبید خدمت
چیزی نیست و این نزد ائمہ ثلثہ است و نزد امام مالک در اینہا نیز زکوۃ است - وعن معاذ ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم لما وجہہ الی الیمن
روایت است از معاذ کہ چون آنحضرت متوجہ گردانید و فرستاد او را بجانب یمن - امرہ ان یاخذ من البقر من کل ثلثین تبیعا او تبیعۃ امر
کرد آنحضرت معاذ را کہ بگیرد از گاوان از ہر سی گاو یک گوسالہ نر یا مادہ - ومن کل اربعین مسنۃ - و بگیر از ہر چہل گاو دو سالہ در
تبیع مذکر و مؤنث ہر دو ذکر کردہ و در مسنہ مؤنث ذکر کردہ و اکتفا کرد با آن در تبیع نر و مادہ ہر دو برابرست و در مسن ماده نیست
واللہ اعلم و نزد ما در ہر دو نر و مادہ برابرست و ہر دو جائزست - رواہ ابوداؤد والترمذی والنسائی والدارمی - وعن انس قال قال

رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم المعتدی فی الصدقۃ کمانعہا۔ مصدق ظالم کہ از حد انصاف اندر مال تجاوز کند در بزرگی گناہ ہمچو متصدق
است کہ منع زکوٰۃ میکند و زکوٰۃ نمیدہد یا مراد آنست کہ اگر متصدق از حد تجاوز کند و بغیر مستحق می دہد بر وجہ امور نمی چنانکہ
آن را کہ منع میکند زکوٰۃ را و نمیدہد آنرا۔ رواہ ابو داود والترمذی۔ وعن ابی سعید الخدری۔ ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم
قال لیس فی حب ولا ثمر صدقۃ نیست در دانہ و نہ در خرما زکوٰۃ حتی تبلغ خمسۃ اوسق۔ تا آنکہ برسد پنج وسق را و این مذہب ائمہ
ثلثہ است و نزد امام ابو حنیفہ در خارج از اراضی عشر است مطلقا کم باشد یا بیش چنانکہ گذشت۔ رواہ النسائی وعن موسی
بن طلحۃ۔ روایت است از موسی ابن طلحہ بن عبید اللہ کہ تابعی ثقہ است و در زمان آنحضرت متولد شدہ و آنحضرت او را این نام نہادہ۔
قال عندنا کتاب معاذ بن جبل۔ گفت نزد ماست کتاب معاذ بن جبل است عن النبی۔ از پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم انہ قال گفت موسی بن طلحہ
انما امرہ ان یاخذ الصدقۃ من الحنطۃ والشعیر والزبیب والتمر۔ امر کرد آنحضرت معاذ را مگر آنکہ بگیرد صدقہ را از گندم و جو و مویز و خرما ظاہرا
موجود در آنجا بکثیر الوقوع ہمین اشیا بود نہ کہ زکوٰۃ منحصر در ہمینہا باشد۔ مرسل رواہ فی شرح السنۃ۔ این حدیث مرسل است روایت
کردہ است بغوی آنرا در شرح السنۃ و در بودن او مرسل سخن است و وجہ آن در شرح مذکور است وعن عتاب۔ بفتح عین مہملہ و
تشدید مثناۃ بن اسید۔ بفتح ہمزہ و کسر سین قرشی اموی است اسلام آورد در روز فتح عامل گردانید او را آنحضرت صلعم بر مکہ و ہمیں بر قرار
داشت او را ابو بکر و وفات یافت روز وفات ابی بکر و عمر او بیست و پنج سالہ بود و از سادات قریش بود و خیر و صالح رضی اللہ عنہ ان
النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال فی زکوٰۃ الکروم انہا تخرص کما تخرص النخل۔ گفت آنحضرت در زکوٰۃ درختان تاک یعنی درختی کہ انگور است
کہ اندازہ کردہ میشود بر درخت چنانکہ اندازہ کردہ میشود خرما بر درخت۔ ثم تؤدی زکوتہ زبیبا کما تؤدی زکوٰۃ النخل تمرا۔ پس ادا کردہ
شود زکوٰۃ کرم در حالیکہ زبیب است چنانچہ ادا کردہ میشود زکوٰۃ نخل در حالیکہ تمر است یعنی وقتیکہ پیدا شود در انگور و خرما شیرینی
اندازہ کند شخصی کہ ماہر است در آن کہ انگور در وی چون مویز شود یعنی خشک گردد یا این رطب کہ تر گردد یعنی خشک شود چہ مقدار
خواہد شد اگر بنصاب برسد زکوٰۃ آن بدہد۔ رواہ الترمذی وابو داود۔ وعن سہل بن ابی حثمۃ۔ بفتح مہملہ و سکون مثلثہ صحابی
است صغیر ولادت او در سال سوم از ہجرت است کہ انہ حدث ان رسول اللہ۔ حدیث کرد کہ پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم کان
یقول۔ بود کہ میگفت۔ اذا خرصتم فخذوا ودعوا الثلث۔ چون اندازہ کنید انگور و خرما را پس بگیرید یعنی دو ثلث و بگذارید ثلث را
از آن مراد آنست کہ تعیین کنید مقدار زکوٰۃ را در آن میان دو ثلث را بگیرید و ثلث را بہ مالک بگذارید و احسان کنید بوی تا آنرا
بہمسایہ ہای خود بخوراند و بر رہگذران و ہر کہ بر سر وقت وی برسد احسان کند تا از ملک خود مروت کند و این خطابست بمصدقان
و توسعہ است بر متصدقان در نفقات و شمار کہ محل صرفست و بذل ان۔ فان لم تدعوا الثلث فدعوا الربع۔ و اگر نتوانید گذاشت ثلث را پس
بگذارید ربع را کہ ازین نباید۔ رواہ الترمذی وابو داود والنسائی۔ وعن عائشۃ۔ رضی اللہ عنہا قالت کان رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم یبعث عبد اللہ بن رواحۃ الی یہود۔ بود آنحضرت کہ میفرستاد عبد اللہ بن رواحہ را کہ از مشاہیر صحابہ بود و شاعر بود و در غزوہ
موتہ شہید شد بسوی یہود یعنی یہود خیبر فیخرص النخل حین یطیب۔ پس قیاس و تخمین میکرد وی خرما را بر درخت ہنگامیکہ خشک میگشت

ثمرها یعنی پر میشد در وی شیرینی مثل آن بود که بینه. بیشتر آنکه خورده میشد از آن این احادیث دلالت دارند بر کفایت خرص صحیح
باب و جزین از جماعۂ اهل حدیث و این قول قدیم است مر شافعی را ولیکن فقها می گویند که این مفضی میگردد بربوا و میگویند
که ورود این احادیث پیش از تحریم ربوا است کذا قیل پوشیده نماند که ورود این احادیث در باب صدقه است و شارع
دران مسامحت کرده و اینجا استبدال مال بمال نیست تا ربوا لازم آید و قول فقها در باب بیع است اگر این احادیث در غیر بیع
است فلا اشکال و اگر عام مخصوص گردانیده شود بغیر آن والله اعلم. رواه ابو داود. وعن ابن عمر قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم فی العسل فی کل عشرة ازق زق. روایتست از ابن عمر که گفت آنحضرت در زکوة عسل از هر ده مشک یک مشک
است. رواه الترمذی وقال فی اسناده مقال. وگفت ترمذی در اسناد این حدیث سخن است و بعضی راویان وی مطعون شد.
ولا یصح عن النبی. و بصحت نرسیده است از پیغمبر صلی الله علیه وسلم فی هذا الباب یعنی در باب زکوة عسل کثیر شیء. بسیار چیز و علما نیز
اختلاف دارند نزد امام شافعی در عسل زکوة نیست و بیهقی از امیر المومنین علی روایت کرده که فرموده لیس فی العسل زکوة و نزد امام ابوحنیفه
دران عشر است اگر در ارض عشری است کم باشد یا بیش و معتبر نیست نصابی معین چنانچه در خارج ارض از خضراوات و فواکه و حجت امام ابوحنیفه
قول حضرت رسول است صلعم. ما اخرجته الارض ففیه العشر. و در روایتی از امام ابو یوسف معتبر در وی قیمت است و در روایت دیگر ده قربه است
چنانچه در حدیث ترمذی که مذکور است در کتاب. و اما عسلی که بیرون می آید از جبال در وی نیز عشر است نزد امام و چیزی نیست نزد ابی یوسف
و از جامع صغیر نقل کرده اند که عسلی که در جبال و بریه و ارض موات یافته شود اگر احراز کرده شده پس در وی عشر است
و الا حکم صید دارد. والله اعلم. وعن زینب امرأة عبد الله. روایتست از زینب زن عبد الله بن مسعود که از صحابیات است
و صحابه از وی روایت میکنند. قالت خطبنا رسول الله. گفت خطبه خواند برای ما پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقال یا معشر النساء تصدقن
پس گفت آنحضرت که ای گروه زنان تصدق کنید. ولو من حلیکن. واگرچه از زیور شما باشد و حلی بضم حاء و کسر لام و تشدید یاء و در
بعضی حلیکن بکسر حاء و سکون لام و بتای فوقانیه بعد تحتانیه. فانکن اکثر اهل جهنم یوم القیمة. زیرا که بدرستیکه شما بیشترین دوزخیانید
روز قیامت. رواه الترمذی. و اختلاف کرده اند در زکوة حلی مر نساء را پس نزد امام ابوحنیفه در وی زکوة است و نزد مالک
زکوة نیست در حلی که مباح است استعمال وی و شافعی را دو قول است و اظهر همین است و همین مختار در مذهب احمد و آنچه
برای پوشیدن نبود یا برای اجاره و تجارت باشد یا حرام بود پوشیدن آن یا مهیا کرده شده است برای انفاق نزد حاجت در وی زکوة
است باتفاق نزد ایشان نیز نزد امام محمد در موطا گفته که زکوة نیست در حلی از جواهر و لآلی در هر حال و حجت ائمه آنست که وی مستعمل مباح است
پس مشابه به جامهای پوشش و بندگان خدمت و خانه ای سکونت باشد و حجت امام ابوحنیفه عموم قول حقتعالی و الذین یکنزون
الذهب والفضة الآیة. و عموم قول پیغمبر صلعم فی الرقة ربع العشر و احادیث در هر دو جانب واقع است و صحابه و تابعین و من
بعدهم اختلاف داشتند در آن بعضی گفته اند که مراد بزکوة حلیه عاریت دادن اوست و روایت کرده شده است این تاویل
از سعید ابن المسیب و حسن بصری و در ورود وعید ناظر در جانب وجوب است والله اعلم. وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده

ان امرأتین اتتا رسول الله - دو زن آمدند پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم وفی ایدیهما سواران من ذهب - و در دستهای هر یک
ازین دو زن یاره بود از طلا - فقال لهما تؤدیان زکوته - پس گفت آنحضرت آن دو زن را آیا ادا میکنید شما زکوة آنرا - قالتا لا -
گفتند ادا نمیکنیم زکوة آنرا - فقال لهما رسول الله صلعم - پس گفت آنحضرت آن دو زن را - اتحبان ان یسورکما الله بسوارین
من نار آیا دوست میدارید شما که بپوشاند شما را خدای تعالی سوارها از آتش دوزخ - قالتا لا - گفتند آن دو زن دوست
نمیداریم که بپوشاند ما را خدای تعالی سوارها از آتش دوزخ - قال فادیا زکوته - گفت آنحضرت پس ادا کنید زکوة آنرا - رواه الترمذی
وقال هذا حدیث قد روی المثنی بن الصباح عن عمرو بن شعیب نحوه - وگفته است ترمذی این حدیثی است که بتحقیق روایت کرده است
مثنی بن صباح از عمرو بن شعیب مانند آن - والمثنی بن الصباح وابن لهیعة یضعفان فی الحدیث - ومثنی بن صباح و ابن لهیعه که دو
نیز از رواة این حدیث است ضعیف داشته می شوند در حدیث - ولا یصح فی هذا الباب عن النبی صلعم شئ - وصحیح نشده روایت
در باب زکوة حلی از آن حضرت چیزی - وعن ام سلمة قالت کنت البس اوضاحا من ذهب - گفت ام سلمه بودم من
می پوشیدم اوضاح از طلا جمع وضح به ضاد معجمه و حای مهمله نوعی از زیور است و اصل وی از فضه است و از ذهب
نیز می باشد چنانکه درین حدیث واقع شده است و وجه تسمیه بوضح بجهت سفیدی و روشنی اوست در صراح گفته
وضح درم سره و پیرایه از درم درست . روشنی و سفیدی ام سلمه میگوید - فقلت پس گفتم من یا رسول الله اکنز هو آیا گنج است
این که بر آن وعید واقع شده - فقال ما بلغ ان یؤدی زکوته - گفت آنحضرت چیزی که برسد مقداری را که ادا کرده میشود
زکوة آن یعنی بحد نصاب برسد - فزکی فلیس بکنز - پس داده شد زکوة آن پس نیست کنز که بران وعید است همچنین هر مال
که زکوة آن ادا کنند از حیطهٔ وعید خارج است - رواه مالک وابو داود - وعن سمرة بفتح سین وضم میم - بن جندب بضم دال وفتح
آن - ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یامرنا ان نخرج الصدقة من الذی نعد للبیع - بود آنحضرت امر می کرد ما را که بیرون
آریم صدقه را از مالی که آماده می کردیم برای فروختن یعنی برای تجارت یعنی آنچه برای خوردن و پوشیدن و خدمت و
سواری می بود بران زکوة نبود - رواه ابو داود - وعن ربیعة بن ابی عبد الرحمن عن غیر واحد - ربیعه که تابعی جلیل القدر
متفق علیه است میان علما و او را ربیعة الرای میگویند روایت میکند از بسیاری صحابه - ان رسول الله - که پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم اقطع لبلال بن الحارث المزنی - جدا کرده داد مر بلال بن حارث مزنی را که از صحابه است و بر آنحضرت
در وفد مزینه آمده بود و اقطاع جدا گردانیدن امام است بعضی از لشکریان خود را قطعه زمین تا از حاصل آن رزق خود
سازد و اقطاع گاهی بتملیک میشود و گاهی بغیر تملیک - معادن القبلیة - کانهای قبلیه را بفتح قاف و با نام ناحیه ایست
از ساحل بحر میان وی و میان مدینه پنج روزه راه است - وهی من ناحیة الفرع - واین قبلیه از جانب فرع است بضم فا
وسکون را موضعی است در جانب بالای مدینه میان حرمین - فتلک المعادن لا یؤخذ منها الا الزکوة الی الیوم - پس آن
کانها گرفته نمیشود از انها مگر زکوة که چهل یک است یعنی گرفته نمیشود خمس چنانکه حکم معادن است بدین راه امام مالک و شافعی رح

در قولی و نزد امام ابوحنیفہ و شافعی در قول دیگر در آن خمس ست و قول دیگر مر شافعی را آنست کہ اگر یافتہ است آنرا بتعب و مؤنت چہل یک دہد و الا خمس۔ رواہ ابو داؤد

الفصل الثالث۔ وعن علیؓ۔ رضی اللہ عنہ ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال لیس فی الخضراوات صدقۃ۔ گفت آنحضرتؐ کہ نیست در سبزیہا و ترہا زکوٰۃ و این مذہب ائمہ ثلثہ است و میوہا کہ دیر نپایند و سال تمام نایستند ہمین حکم دارند و نزد امام ابوحنیفہ در ہرچہ از زمین روید کم یا بیش دہ یک است مگر کاہ و نی و ہیزم از جہت عموم قول آن حضرت صلعم ما اخرجتہ الارض ففیہا العشر چنانکہ در شرح ترجمۂ باب اول گذشت۔ ولا فی العرایا صدقۃ۔ و نہ در عرایا صدقہ است و عرایا جمع عریہ است و آن فروختن رطب یعنی خرمای تر کہ بر درخت است بتمر یعنی خرمای خشک بطریق تخمین و اگرچہ از بیع میوۂ تر بر درختان بمیوۂ خشک کہ آنرا مزابنہ گویند بنا بر تقدیم یا بر نوان نہی کردہ اند چنانچہ در کتاب البیوع بیاید ان شاء اللہ تعالی اما برای بعضی مفلسان و محتاجان کہ میخواہند رطب بخورند و نقدی در دست ندارند کہ بدان بخرند و نخلی ہم ندارند کہ از آن رطب بعیال خود بخورانند تمری در خانہ دارند کہ بدان قوت عیال می سازند پارۂ از آن کہ از قوت زیادہ ماندہ است بصاحب نخلی می دہند و از وی رطبی کہ بر درخت دارد بخرص میخرند و در این بجہت شفقت و دفع احتیاج این جماعت در مادون خمسۃ اوسق رخصت دادہ اند و چون اقل از خمسۃ اوسق بود در وی زکوٰۃ نباشد چنانکہ فرمود۔ ولا فی اقل من خمسۃ اوسق صدقۃ ولا فی العوامل صدقۃ۔ و نیست بر چارپایہا کہ کار میکنند و نہ برای تجارت اند صدقہ چنانکہ گذشت۔ ولا فی الجبہۃ صدقۃ۔ و نیست در جبہہ صدقہ۔ قال الصقر الجبہۃ الخیل والبغال والعبید۔ گفتہ است صقر ثقات کہ از رواۃ این حدیث ست کہ مراد بجبہہ اسپان و استران و غلامانند کہ پیشانی دارند۔ رواہ الدارقطنی۔ وعن طاؤس ان معاذ بن جبل اتی بوقص البقر۔ روایت است از طاؤس یمانی کہ از مشاہیر تابعین است آوردہ شدہ بوقص گاوان تا زکوٰۃ آنہا بستانند۔ فقال لم یامرنی فیہ النبی صلی اللہ علیہ وسلم بشیئ۔ گفت معاذ امر نکردہ مرا در وی آن حضرت بچیزی از زکوٰۃ۔ رواہ الدارقطنی والشافعی وقال الوقص مالم تبلغ الفریضۃ و گفتہ است شافعی کہ وقص چیزی نیست کہ بحد نصاب کہ در روی زکوٰۃ واجب گردد نرسیدہ است خواہ ابتدا خواہ درمیان دو فریضہ و گفتہ اند کہ مراد اینجا اول است زیرا کہ آنچہ آوردہ بودند نزد معاذ ہمان اول بود واللہ اعلم و وقص در لغت بمعنی شکست و نقصان آمدہ

باب صدقۃ الفطر

صدقۃ فطر فرض است نزد شافعی و ہمچنین نزد احمد در ظاہر مذہب و سنت مؤکدہ است نزد مالک و واجب است نزد ما بمعنی مقابل فرض و در حدیث عمر چنانکہ بیاید اطلاق لفظ فرض بر آن واقع شدہ پس شافعی و احمد بظاہر حمل میکنند و مالک میگوید فرض بمعنی تقدیر است و ما میگوئیم در حدیث دیگر بجای فرض امر واقع شدہ و امر ثابت بدلیل ظنی مفید وجوب است و شرط وجوب صدقۃ فطر نزد مالک نصاب فاضل از حاجت اصلی است بی شرط نما و نزد شافعی ہر کہ قادر است بر قوت یومیۂ خود و برای کسیکہ بروی نفقۂ اوست فاضل از لباس و مسکن و خادم و دین فرض است بروی صدقۂ فطر

و شعر او نیست نصاب دیگر آنکہ واجب در صدقہ نصف صاع از بر و صاع از تمر و شعیر و در بعضی احادیث صاع از بر نیز آمدہ و در بعضی صاع از طعام واقع شدہ و در بعضی صاع مطلق آمدہ غیر مقید بچیزی و گفتہ اند کہ واجب در زمان نبوت ہمان نصف صاع بود و زیادہ بطریق تطوع بودہ و جوب و بعضی گفتہ اند کہ واجب در ان زمان صاع از بر یا تمر یا شعیر بود پس مردم بعد از ان نصف صاع از بر گرفتند کہ معادل بود در قیمت بصاع از تمر یا شعیر فافہم و زبیب در حکم بر ست نزد ابی حنیفہ و در حکم شعیر است نزد ابی یوسف و محمد و مرویست از امیر المومنین علیؓ کہ در زمان خلافت خود فرمود کہ واجب نصف صاع است از بر اما چون توسعہ کرد پروردگار تعالی بر شما تمام صاع دہید از بر و غیرہ و از ینجا معلوم میشود کہ زیادہ بر نصف بطریق تطوع است

الفصل الاول عن ابن عمر رضی اللہ عنہما قال فرض رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم زکوۃ الفطر صاعا من تمر او صاعا من شعیر۔ گفت ابن عمرؓ فرض گردانید آنحضرت زکوۃ فطر را صاعی از تمر یا صاعی از شعیر درین حدیث ذکر بر نیست و از ینجا توہم کردہ اند بعضی از مردم کہ اخراج نصف صاع از بر بعد از زمان نبوت بود از جہت معادلت وی بصاع از تمر یا شعیر و صواب آنست کہ نصف صاع از بر بود و تخصیص ذکر تمر و شعیر درین حدیث بجہت غلبہ وجود این دو جنس باشد و گویند کہ ابن عمرؓ از تمر میداد و چون وجود تمر و شعیر در مدینہ کم شد از شعیر میداد و آن جز یکبار نبود۔ علی العبد والحر والذکر والانثی والصغیر والکبیر من المسلمین۔ بر بندہ و آزاد و مرد و زن و خرد و کلان از مسلمانان و بندہ چون ملک ندارد وجوب بر وی بمعنی وجوب بر مالک او خواہد بود از جانب وی و ہمچنین وجوب بر صغیر یعنی وجوب بر پدر اوست اگر مالک مال نبود و الا از مال وی خواہد بود و امام محمد گوید با وجود مال بر پدر واجب است۔ وامر بہا ان تودی قبل خروج الناس الی الصلوۃ۔ و امر کرد بصدقۂ فطر کہ ادا کردہ شود پیش از بر آمدن مردم بسوی نماز ظاہر حدیث آنست کہ ادا بعد از نماز کفایت نمیکند لیکن ائمہ اربعہ اتفاق دارند کہ ادا پیش از نماز مستحب است نہ واجب و امر درینجا برای استحباب است و درینجا تفصیل بسیار است در شرح سفر السعادت آنرا ذکر کردہ ایم۔ متفق علیہ۔ **وعن ابی سعید الخدری** قال کنا نخرج زکوۃ الفطر صاعا من طعام گفت ابو سعید خدری بودیم ما کہ می بر آوردیم صدقۂ فطر را یک صاع از طعام بعضی گفتہ اند کہ مراد بطعام گندم است کہ متعارف است و غالب قوت در سفر و حضر آن بود و بعضی گفتہ اند کہ مراد ذرہ است بضم ذال معجمہ و تشدید را کہ متعارف در ان وقت نزد اہل حجاز و غالب اقوات ایشان آن بود۔ او صاعا من شعیر۔ یا بیرون می آوردیم صاعی از جو۔ او صاعا من تمر۔ یا صاعی از خرمای خشک۔ او صاعا من اقط۔ بفتح ہمزہ و کسر قاف و طای مہملہ یا صاعی از قروت کہ آنرا ماہینہ گویند و آن شیر ترش کہ خشک میشود و مثل سنگ میگردد۔ او صاعا من زبیب۔ یا صاعی از انگور خشک کہ آنرا مویز میخوانند متفق علیہ

الفصل الثانی عن ابن عباس رضی اللہ عنہما قال فی آخر رمضان اخرجوا صدقۃ صومکم۔ گفت ابن عباس در آخر ماہ رمضان بیرون آرید صدقۂ روزہ خود را مراد صدقۂ فطر است و در حقیقت آن صدقۂ صوم است کہ صوم الی الآن معلق میباشد و چون ادا کردہ میشود در محل قبول می افتد چنانکہ در حدیث آمدہ است۔ فرض رسول اللہ صلی اللہ

علیہ وسلم ہذہ الصدقۃ صاعا من تمر او شعیر - واجب گردانیدہ است آنحضرت این صدقہ را یک صاع از خرما یا جو - ونصف
صاع من قمح بفتح قاف وسکون میم یا نصف صاع از گندم علی کل حر او مملوک ذکر او انثی صغیر او کبیر - بر ہر کس آزاد باشد یا بندہ
مرد باشد یا زن خرد باشد یا بزرگ - رواہ ابوداؤد والنسائی - وعنہ قال فرض رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم زکوٰۃ الفطر
و ہم از ابن عباس است گفت واجب گردانیدہ است پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم زکوٰۃ فطر یعنی صدقۂ فطر را - طہرۃ للصیام
از جہت پاک گردانیدن روزہ را و در بعضی نسخ - طہرۃ للصیام من اللغو والرفث - از سخن بیہودہ ولایعنی گفتن واز رفث
کہ واقع شدہ باشد در صوم ورفث بفتح را و فا یعنی جماع و فحش وانچہ میرود از سخن میان مرد و زن در زیر لحاف وانچہ
خطاب کند مرد با زن از فحش بعد از ان استعمال کردہ میشود در ہر کلام قبیح مراد تقصیرات وگناہانست کہ در ادای روزہا
کہ ہر حقیقہ بوجود آمدہ باشد - وطعمۃ للمساکین - وصدقۂ فطر واجب است از جہت طعام دادن بمساکین وبی نیاز گردانیدن ایشان
را از سوال دران روز چنانکہ در حدیث آمدہ است - رواہ ابوداؤد

الفصل الثالث - عن عمرو بن شعیب عن ابیہ عن جدہ ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم بعث منادیا فی فجاج مکۃ - آنحضرت
برانگیخت وفرستاد آواز کنندہ را در کوچہ ہای کشادہ مکہ تا ندا کند - الا ان صدقۃ الفطر واجبۃ علی کل مسلم - آگاہ باشید
کہ صدقۂ فطر واجب است بر ہر مسلمان - ذکر او انثی حر او عبد صغیر او کبیر مدان من قمح - صدقۂ فطر دو مد است از گندم
یعنی نصف صاع چہ صاع چہار مد ست - او سواہ - یا جز گندم کہ زبیب باشد چنانکہ مذہب امام ابوحنیفہ است - او صاع
من طعام - اگر مراد بطعام گندم باشد او از برای شک راوی است واگر جز آن باشد برای تنویع - رواہ الترمذی - وعن عبد اللہ
بن ثعلبۃ او ثعلبۃ بن عبد اللہ بن ابی صعیر - بضم صاد وفتح عین مہملتین - عن ابیہ - این چنین است در نسخ مشکوٰۃ وصواب عبد اللہ بن
ثعلبۃ بن صعیر او بن ابی صعیر وثعلبۃ صحابی است مر او را یک حدیث است از آنحضرت در صدقۂ فطر در کاشف گفتہ ہست ثعلبہ
بن صعیر وبعضی میگویند ابن ابی صعیر مر او را صحبت است روایت میکند از وی پسرش عبد اللہ - قال قال رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم صاع من بر او قمح - شک راوی است در بر و قمح ہر دو بمعنی گندم است میفرماید صاع از گندم ہست عن کل
اثنین از ہر دو کس نصف صاع از ہر کس - صغیر او کبیر حر او عبد ذکر او انثی اما غنیکم فیزکیہ اللہ - اما تو انگر شما پس پاک میگرداند
وتمامی بخشد مال او را خدای تعالی بسبب صدقہ دادن - واما فقیرکم فیرد علیہ اکثر مما اعطاہ - اما فقیر شما پس می دہد و
میرساند او را خدای تعالی بیشتر از انچہ دادہ است غنی میگرداند او را ببرکت صدقہ ومضاعف ثواب آن و این معنی
در غنی نیز خواہد بود تخصیص او بفقیر از برای تسلیہ وترغیب اوست - رواہ ابوداؤد

باب من لاتحل لہ الصدقۃ

باب در بیان کسیکہ حلال نیست مر او را صدقہ خوردن ومال زکوٰۃ گرفتن وگاہی عنوان باب اینچنین می سازند باب
من لایجوز دفع الزکوٰۃ الیہ در بیان کسیکہ روا نیست دادن زکوٰۃ مر او را وما آل معنی ہر دو عبارت یکی است اما در بادۂ کافر

منافاتی میکند کہ عنوان ثانی در وی صادق ہست کہ دفع زکوٰۃ بہ سوی کافر جائز نیست و مسقط ذمہ نہ و بحث کردہ میشود از عدم حل آن بر وی و در بنی ہاشم ہر دو معنی صادق است و ظاہر و بالجملہ زکوٰۃ بہ کافر نتوان داد و بحالات صدقات دیگر مثل صدقۂ فطر و کفارات و فقرات مسلمانان احب و افضل اند و عدم جواز دفع زکوٰۃ بہ بنی ہاشم ظاہر روایتست و در روایتی از امام ابی حنیفہ جائز است درین زمان و ممنوع دران زمان بود و در روایتی از وی و از ابو یوسف جائز ست دفع بعضی بنی ہاشم بعض و جائز نیست دادن زکوٰۃ بہ کسیکہ مالک نصاب ست و در روایتی الا لعلما کہ حوائج ایشان خصوصاً جمع کتب ایشان را در کار است بسیار است و بہ کسی کہ میان او و مزکی نسبت ولادت ہست بخلاف دیگر اقربا کہ اعمام و عمات و اخوال و خالات و اولاد ایشان اولی و افضل است صلہ کہ با صدقہ جمع میشود و بہ کسی کہ نسبت زوجیت دارد بمکاتب خود و مدبر و ام ولد خود نیز نمیدہد

الفصل الاول عن انس - قال مر النبی صلی اللہ علیہ وسلم بتمرۃ فی الطریق - گذشت آن حضرت بیک خرما یعنی خرما در راہ افتادہ بود نظر آنحضرت بران خرما افتاد - فقال لو لا انی اخاف ان تکون من الصدقۃ لاکلتہا پس گفت آنحضرت اگر نمی بود کہ می ترسیدم کہ باشد این خرما از صدقہ ہر آئینہ میخوردم من آن را ولیکن نخوردم از ترس آنکہ مبادا از صدقہ باشد ازینجا معلوم شد کہ صدقہ بر آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم از جہت کرامت و طہارت جوہر شریف وی حرام بود و ہا ازینجا دیگر نیز معلوم شد کہ بر بنی ہاشم و موالی ایشان نیز حرام است و گفتہ اند کہ بر حضرت وی صلعم مطلقا حرام ہست چہ صدقۂ واجب و چہ تطوع و بر ایشان صدقۂ واجب نہ تطوع کذا قال الطیبی و در بعضی کتب فقہ حنفیہ صدقۂ نفل نیز حرام ست بر بنی ہاشم نزد صاحبین و نزد ابی حنیفہ دو روایت است و نیز معلوم شد کہ برداشتن طعام کہ بر زمین افتادہ باشد اگر چہ ادنی چیزی باشد سنت ہست و اگر بخورند نیز جائز ہست و درین کمال تواضع و تعظیم نعمت الٰہی است اگر چہ قلیل باشد و نیز معلوم شد کہ رعایت احتیاط در مقام شبہہ حرمت واجب است متفق علیہ وعن ابی ہریرۃ قال اخذ الحسن ابن علی تمرۃ من تمر الصدقۃ گفت ابو ہریرۃ گرفت امام حسن ابن علی رضی خرما از خرما ہای صدقہ - فجعلہا فی فیہ پس گردانید حسن رضی آن خرما را در دہن خود - فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم کخ کخ بفتح کاف و کسر آن و سکون خای معجمہ و کسر آن بالتنوین کلمہ ایست کہ زجر و منع کردہ میشود بوی صبی و باز داشتہ میشود از انچہ میکند و نزد اجتناب در بعضی از پلیدی نیز گفتہ میشود - لیطرحہا گفت آنحضرت این کلمہ را تا بیندازد حسن رضی آن تمر را از دہان و نخورد و بعضی گفتہ اند کہ کلمہ اعجمی ست و بخاری این را در باب من تکلم بالفارسیۃ آوردہ - ثم قال پستر گفت آنحضرت بحسن رضی - اما شعرت انا لا ناکل الصدقۃ آیا نمی دانی تو کہ ما بنی ہاشم و اہل بیت طہارت نمیخوریم صدقہ را ظاہر این عبارت مشعر ست بسابقۂ علم امام حسن رضی باین حکم و بعید نیست زیرا کہ وی رضی صغیر عاقل بود و بتحقیق تحمل کردہ اند این دو امام اجل احادیث رسول اللہ را صلعم در صغر سن و بودند در زمان وفات رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ہشت سالہ زیرا کہ بود ولادت ایشان در سال دوم از ہجرت - متفق علیہ وعن عبد المطلب بن ربیعۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم

روایت است از عبد المطلب بن حارث بن هاشم قرشی که در زمان آنحضرت بسن رجولیت رسیده بود گفت گفت آنحضرت ان هذه الصدقة
انما هی اوساخ الناس - بدرستی که این صدقه‌ها نیست مگر چرکهای مردم که اموال ایشان را و ایشان را پاک میگردانند
وانها لا تحل لمحمد ولا لآل محمد - و این صدقات یا این اوساخ حلال نیستند مر محمد را و نه مر آل محمد را مراد بآل اینجا بنی هاشم اند که
حلال نیست مر ایشان را زکوة و آل را چند معنی است که در جای خود تحقیق کرده شده است - رواه مسلم - وعن
ابی هریرة رضی الله تعالی عنه قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اتی بطعام سأل عنه اهدیة ام صدقة - گفت
ابو هریره بود آن حضرت وقتیکه آورده میشد نزد وی طعام می پرسید آیا هدیه است یا صدقه فرق میان صدقه و هدیه آنست
که صدقه چیزیست که انفاق کرده میشود بر فقرا به طریق تلطف و مهربانی و اراده کرده میشود بوی ثواب آخرت و در وی نوعی از
خواری و زبونی است آنرا که داده میشود صدقه بوی و هدیه مقصود بوی تعظیم و اکرام است و برده میشود نزد اغنیا - و مکافات
کرده میشود در وی نه در صدقه - فان قیل صدقة - پس اگر گفته میشد که این طعام صدقه است - قال لاصحابه کلوا - میگفت
آنحضرت مر یاران خود را بخورید شما - ولم یاکل - و خود نمیخورد - وان قیل هدیة - و اگر گفته میشد که هدیه است - ضرب بیده -
میزد و دراز میکرد دست مبارک خود را بی تحاشا - فاکل معهم - پس میخورد با ایشان و ضرب بمعنی شتابی در راه رفتن و بمعنی
رفتن به طلب رزق آید و ازانجا معلوم شد که آنحضرت قبول نمیکرد صدقه را و نمیخورد آنرا و هدیه قبول میکرد و برغبت میخورد آنرا
متفق علیه - وعن عائشة رضی الله عنها قالت کان فی بریرة ثلث سنن - گفت عائشه بود در بریره بفتح با و کسر را می
اولی مولاة عائشه سه سنت یعنی سه حکم شرعی بتقریب وی وارد شد و ثابت گشت - احدی السنن انها عتقت فخیرت فی زوجها
یکی ازان سه سنت آنست که بریره آزاد شد پس مخیر گردانیده شد در زوج وی که نام وی مغیث بود اگر خواهد در تحت آن زوج
باشد و اگر خواهد جدا شود ازوی و این خیار عتق است که علما اثبات کرده اند آن را در زنی که وا بود چون آزاد گردد مخیر است
که شوهر خود را اختیار کند یا مفارقت نماید نزد شافعی اگر شوهر او بنده کسی باشد و نزد ما خواه بنده بود خواه آزاد و این
مغیث شوهر بریره بود و بریره او را نخواست مغیث در عشق او و فراق او واله و حیران میگشت و فریاد میکرد و میگریست
وقال رسول الله و گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم الولاء لمن اعتق - ولاء مر کسی راست که آزاد کرده است این سنت
دوم است که در بریره بود بیانش آنست که بریره داه یهودی بود که او را مکاتب ساخته بود و چون از ادای بدل کتابت عاجز
آمد نزد عائشه آمد که تا چیزی بدهد که در بدل کتابت بمالک خود ادا کند و آزاد گردد عائشه فرمود اگر به صاحبان خود بگوئی
که ترا بدست من بفروشند میخرم پس وی رفت و به صاحبان خود آنچه عائشه گفته بود گفت ایشان گفتند میفروشیم اما بشرط آنکه
ولاء وی یعنی میراث وی برای ما باشد عائشه بآن حضرت صلعم عرض کرد که یهود چنین میگویند آنحضرت فرمود که غلط میگویند - الولاء
لمن اعتق ولا برای کسی است که آنرا آزاد کرده و تو ای عائشه بخر و آزاد کن ولای وی ترا خواهد بود و شرط ایشان باطل سنت
سوم اینست که میفرماید - ودخل رسول الله - و درآمد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم - یعنی درآمد در خانه عائشه والبرمة تفور بلحم و حالانکه

یک میوہ شیرہ بہ گوشت برمہ بضم با و سکون را دیگ از سنگ کہ مشہور ست در بلاد حجاز و یمن و الآن در حرمین شریفین نیز مشہور ست
فقرب الیہ خبز و ادم من ادم البیت - پس نزدیک گردانیدہ شد بہ سوی آنحضرت نان و نان خورش از ان نان خورش کہ در خانہ
بود و آدم بضم ہمزہ و سکون دال و ضم آن مفرد و جمع ہر دو آمدہ چنانکہ فلک و بعضی گفتہ اند کہ بہ سکون مفرد و بضم جمع است
فقال الم ار برمۃ فیہا لحم - پس گفت آنحضرت آیا نمی بینم دیگی را کہ در وی گوشت ست - قالوا بلی - گفتند آری ہست
دیگی کہ میبینی شد در وی گوشت ہست لکن ذلک لحم تصدق بہ علی بریرۃ - ولکن این گوشتی است کہ تصدق کردہ شدہ است
بر بریرہ و انت لا تاکل الصدقۃ - و تو نمیخوری صدقہ را قال ہو علیہا صدقۃ و لنا ہدیۃ - گفت آنحضرت این گوشت بر بریرہ صدقہ
است و برای ما ہدیہ است یعنی اگر کسی چیزی بفقیر بروجہ زکوۃ داد و آن فقیر بہ کسی دیگر بدہد کہ زکوۃ گرفتن او را جائز نیست آن چیز
برای این کس حلال است زیرا کہ آن چیز ملک فقیر شد ہر کہ بدہد رواست - متفق علیہ و عنہا - قالت کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وسلم یقبل الہدیۃ و یثیب علیہا - بود آنحضرت کہ قبول میکرد ہدیہ را و جزا میداد و مکافات میکرد بر آن - رواہ البخاری
وعن ابی ہریرۃ - قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لو دعیت الی کراع لاجبت - اگر خوانده شوم من بسوی
کراع بضم کاف یعنی پاچہ کہ شئ حقیر است قبول میکنم دعوت را و بعضی گفتہ اند کہ کراع نام مکانی است مشہور میان
مکہ و مدینہ کہ آن را کراع الغمیم میگویند و معنی اول اظہر ست و انسب بقول وی - و لو اہدی الی ذراع لقبلت - و اگر
فرستادہ شود بسوی من یک دست گوسفند ہر آئینہ قبول میکنم اشارت ہست بنہایت تواضع و شفقت و مہربانی بر خلق خدا
رواہ البخاری - و عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لیس المسکین الذی یطوف علی الناس - نیست مسکین
آن کسیکہ طواف میکند بہ مردم و گرد ایشان میگردد ترده اللقمۃ و اللقمتان - و باز میگردانند او را یک لقمہ یا دو لقمہ
والتمرۃ والتمرتان - و یک خرما و دو خرما - ولکن المسکین الذی لا یجد غنی یغنیہ - ولیکن مسکین حقیقی کسی است کہ نمی یابد
توانگری را کہ بی نیاز گرداند او را - و لا یفطن بہ فیتصدق علیہ - و در یافتہ نمیشود و در رسیدہ نمیشود بحال وی بجہت تعفف تا
تصدق نمودہ شود بر وی - و لا یقوم فیسأل الناس - و بر نمیخیزد از کنج خانہ و زاویہ غربت خود تا سوال کند مردم را
و در ذکر فطانت کہ بمعنی زیرکی و جودت فہم ست اشارت بخفا و کتمان حال وی بجہت تعفف و تستر کہ بدان زود نتوان رسید
متفق علیہ - الفصل الثانی - عن ابی رافع - ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بعث رجلا من بنی مخزوم علی الصدقۃ - روایت
از ابی رافع کہ مولی آن حضرت بود کہ آن حضرت فرستاد و برگماشت مردی را از قبیلہ بنی مخزوم بر گرفتن زکوۃ - فقال
لابی رافع اصحبنی کیما تصیب منہا - پس گفت آن مرد کہ ای ابی رافع صحبت دار با من و بیا ہمراہ من تا برسی از صدقہ
نصیب خود را و بدہم بتو از ان چیزی - فقال لا - پس گفت ابو رافع مصاحب نمیشوم بتو و نمی آیم ہمراہ تو حتی اسئل
رسول اللہ تا آنکہ بپرسم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم فاسالہ - پس سوال میکنم آن حضرت را کہ بروم ہمراہ آن مرد یا نہ - فانطلق
الی النبی - پس رفت ابو رافع بسوی پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم و آمد نزد وی - فسالہ - پس پرسید آن حضرت را کہ بروم

همراه آن مرد یا نه - فانطلق الی النبی صلعم پس رفت ابو رافع بسوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم و آمد نزد وی - فسأله - پس پرسید
آنحضرت را که بروم یا نه - فقال ان الصدقة لا تحل لنا - پس گفت آنحضرت بدرستی که صدقه حلال نیست ما را که بنی هاشمیم -
وان موالی القوم من انفسهم - و بدرستیکه موالی قوم از ذاتهای ایشان اند و حکم ایشان دارند و چنانکه ما را صدقه حلال نیست
موالی ما را نیز نباشد - رواه الترمذی وابوداؤد والنسائی - وعن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
لا تحل الصدقة لغنی یعنی حلال نیست زکوٰۃ مر غنی را - ولا لذی مرة سوی - ونه حلال است مر خداوند قوت درست اعضا
را که کسب روزی می تواند کرد و مره بکسر میم و تشدید را به چند معنی آید قوت و شدت و عقل و استحکام و طاقت جسد و
اگر ظاهر القوة باشد ولیکن عقل و سلیقه کسب نداشته باشد حلال بود مر او را زکوٰۃ و اخذ کرده است این حدیث
امام شافعی و قائل شده است بعدم حل زکوٰۃ مر قوی را که قادر بر کسب باشد نزد ما حلال است زکوٰۃ مر کسی را که مالک
نصاب که دویست درهم است نباشد اگرچه قوی و قادر بر کسب باشد زیرا که آنحضرت میداد صدقه را بفقرای اصحاب خود
اگرچه قوی و تندرست میبودند و همین بود آخر امر از آن حضرت صلعم پس این حدیث منسوخ باشد یا مراد آنست که نمی باید
و نه سزد کسی را که او را قوت و قدرت باشد بر کسب که راضی شود با این ذلت و خسارت - رواه الترمذی وابوداؤد
والدارمی ورواه احمد والنسائی وابن ماجة عن ابی هریرة - وعن عبید الله بن عدی بن الخیار - بکسر خاء معجمه
و تخفیف تحتانیه از کبار تابعین است و تولد او در زمان نبوت بود - قال اخبرنی رجلان انهما اتیا النبی گفت خبر دادند
مرا دو مرد که آن دو مرد آمدند پیغمبر را صلی الله علیه وسلم وهو فی حجة الوداع - و حالانکه آنحضرت در حجة الوداع بود که
عبارت است از حجی که آنحضرت کرد و بیان احکام فرموده تودیع حیات نمود - وهو یقسم الصدقة - و آنحضرت قسمت میکرد
صدقه را - فسألاه منها - پس سوال کردند آن دو مرد آن حضرت را از آن صدقه پس آن دو مرد میگویند که - فرفع
فینا النظر وخفضه - پس چون سوال کردیم ما برداشت و بلند گردانید آنحضرت در ما نظر خود را و پست گردانید یعنی بالا و
پایان نظر یعنی سرتاپا دید و نگاه کرد - فرآنا جلدین - پس دید و دانست ما را چابک و توانا - فقال ان شئتما اعطیتکما
پس گفت آنحضرت اگر خواهید شما بدهم شما را - ولا حظ فیها لغنی - و حالانکه نیست نصیب در صدقه مر توانگر را - ولا لقوی
مکتسب - و نه توانا را که کسب میتواند کرد و معنی این حدیث بر مذهب شافعی آنست که صدقه خوردن بر شما حرام است
و اگر شما راضی میشوید بر خوردن حرام بدهم شما را این بطریق تشدید و تقریع است نه تخییر یا این معنی دارد که ظاهر حال شما قوت
و اگر در واقع همچنین آید که توانگر آید حلال نیست شما را و الا بدهم شما را و در مذهب ما آنست که در صدقه خوردن خواری و ذلت
است اگر باین صفت راضی اید بدهم شما را و درین نیز نوعی از تشدید و توبیخ است - رواه ابوداؤد والنسائی - و
عن عطاء بن یسار مرسلا - از علمای تابعین و کبار ایشانست ثقه کثیر الحدیث مولی میمونه ام المؤمنین - قال قال رسول الله صلعم
لا تحل الصدقة لغنی الا لخمسة - حلال نیست زکوٰۃ مر غنی را مگر برای پنج کس اگرچه غنی هم باشند میتوان داد - لغاز فی سبیل الله

یکی مرغزا کنند ورا در راه خدا - ولعامل علیها - دوم مرکسی که عامل است بر صدقات وگماشته سلطانست بتحصیل آن - او
لغارم سوم مرکسی را که مدیون است و دینی بر ذمهٔ وی نشسته که غنای وی با دای دین وفا نمیکند - او لرجل اشتراها بماله
چهارم مردی را که خریده است صدقه را بمال خود مثل صدقه که نزد فقیری بود وغنی آن را از وی بخرید حلال ست او را و نسبت
بوی صدقه نیست - او لرجل کان له جار مسکین - پنجم مردی را که هست مر او را همسایه مسکین فتصدق علی المسکین لیس
تصدق کرده شد بر مسکین - فاهدی المسکین للغنی - پس هدیه فرستاد آن مسکین مر این غنی را از ان صدقه چنانکه در حدیث بریره معلوم
شد و استحقاق غازی غنی زکوة را مذهب شافعی است و نزد ما عامل و غارم را درست است زیرا که عامل اجرت عمل خود میگیرد
وغنا و فقر در ان برابر است وغارم بسبب استحقاق وی دین است آن قدر که دین وی ادا یابد درست است غازی
را از جهت اطلاق حدیث معاذ بن جبل که آن حضرت فرمود که از اغنیا بگیر و بر فقرای ایشان صرف کن و جهت حدیث
آنحضرت صلعم حلال نیست صدقه مر غنی را - رواه مالک وابوداؤد وفی روایة لابی داؤد عن ابی سعید او ابن السبیل
و در روایتی مر ابی داؤد را از ابی سعید خدری او ابن السبیل نیز واقع شده است که بدان مراد مسافر است که از وطن
خود جدا افتاده است زیرا که مال وی از ملک وی بر آمده و وی حکم فقیر دارد باشارت قول وی تعالی للفقراء
المهاجرین الذین اخرجوا من دیارهم واموالهم - وعن زیاد بن الحارث الصدائی - بضم صاد و حمله و تخفیف دال منسوب بشخصی که نام
وی صدا است صحابی است مبایعت کرد آنحضرت را و اذان گفت در پیش وی صلعم چنانکه در باب الاذان گذشت - قال اتیت النبی
گفت آمدم پیغمبر را صلی الله علیه وسلم فبایعته - پس مبایعت کردم و بعهد مسلمانی دست بوی دادم - فذکر حدیثا طویلا - پس ذکر کرد
وی حدیثی دراز را - فاتاه رجل - پس آمد نزد آنحضرت مردی - فقال اعطنی من الصدقة - پس گفت آن مرد بآن حضرت بده مرا از صدقه
فقال له رسول الله - پس گفت مر آن مرد را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ان الله لم یرض بحکم نبی ولا غیره فی الصدقات - بدرستیکه خدای
تعالی راضی نشده است نه بحکم پیغمبر و نه بحکم جز وی از علما و مجتهدین در تقسیم صدقه تا که بکه باید داد حتی حکم فیها هو - تا آنکه حکم کرده
در صدقات وی تعالی خود در قرآن - فجزاها ثمانیة اجزاء - پس پاره پاره ساخت و تقسیم کرده آن را هشت پاره یعنی قسمت
کرده آن را بر هشت طائفه که جز ایشان را نباید داد چنانکه کریمه انما الصدقات للفقراء والمساکین متکفل بیان آنست و در
کتب فقه سبع طوائف واقع شده بگردانیدن فقرا و مساکین یکی بی اعتبار فرق میان ایشان - فان کنت من تلک الاجزاء
اعطیتک - پس اگر هستی تو از جملهٔ آن اقسام میدهم ترا ظاهر حال وی معلوم نبود و تردد می داشت یا بی بود در ان - رواه
ابوداؤد - الفصل الثالث عن زید بن اسلم - فقیه عمری مولای عمر بن الخطاب ثقه عالم فقیه عابد زیاده از چهل فقیه
در حلقهٔ درس او می نشستند و امام زین العابدین پیش او میرفت و استماع میکرد - قال شرب عمر بن الخطاب لبنا
فاعجبه - نوشید عمر شیری را پس خوش آمد آن شیر او را - فسال الذی سقاه من این هذا اللبن - پس پرسید عمر آنکس را
که شیر نوشانید او را که از کجا بود این شیر - فاخبره انه ورد علی ماء قد سماه - پس خبر داد آنکس عمر را که وی فرود آمده بود

بر آبی که بتحقیق نام بردان آب را وآن موضع را که آن آب از آنجا فرود آمده بود - فاذا نعم من نعم الصدقة - پس ناگاه شتری چند
از شتران زکوة آنجا حاضر بودند - وهم یسقون - وایشان آب میدادند شتران را فحلبوا من البانها - پس دوشیدند مقداری
از شیرهای آن شتران - فجعلته فی سقائی - پس گردانیدم و انداختم آن شیر را در مشک خود وسقا بکسر و مد مشک شیر
وآب - فهو هذا - پس آن شیر که خوردی این شیر بود که از آن جا برآورده بودم - فادخل عمر یده - پس درآورد عمر انگشتان خود را
در دهان خود - فاستقاءه - پس بزور و تکلف قی کرد و شیری که خورده بود از شکم برآورد و این غایت تقوی و تورع بود
الا اگر فقیر هبه کند یا هدیه آرد از صدقه خود روا است خوردن او را وآنچه آنحضرت فرمود در حدیث بریره رخصت بود
که برای بیان این فرمود وکذا قیل - رواه مالک والبیهقی فی شعب الایمان

باب من لا تحل له المسألة ومن تحل له

باب در بیان کسیکه حلال نیست مر او را سوال کردن وکسی که حلال است او را سوال کردن وگفته اند که
نمی باید که سوال کند هر که نزد وی قوت یوم است زیرا که سوال بی ضرورت حرام است واگر قوت یوم نداشته باشد یا چیزی
ندارد که بدان ستر عورت کند حلال است که سوال کند وفقیری که او را قوت یوم حاصل است یا قادر است بر کسب حلال مر
او را حرام است سوال وحرام است زکوة ومسکین که چیزی ندارد که قوت یوم کند وقادر نیست بر کسب حلال حلال است مر او را
سوال واتفاق دارند علما بر نهی از سوال بی ضرورت واختلاف درین است که حرام است یا حلال با کراهت بسه شرط اول آنکه
خوار نکند نفس خود را والحاح نکند در سوال وایذا نکند مسئول عنه را واگر یکی ازین سه شرط مفقود گردد حرام است باتفاق ومنقول است
از ابن المبارک که گفت خوش نمی آید مرا که سائل چون لوجه الله سوال کند داده شود وی را چیزی زیرا که دنیا خسیس است
وچون لوجه الله طلبید تعظیم کرد چیزی را که تحقیر کرده او را حق تعالی پس داده نشود چیزی بجهت زجر و منع واگر گوید بحق خدا
وبحق محمد بده واجب نمیگردد بر مسئول عنه چیزی دادن بوی وکسی که گرفت باظهار حاجت بدروغ مالک نمیگردد وهمچنین
اگر گوید بدروغ که من علوی ام بده واگر یکی را بجهت صلاح بدهد ووی در باطن ارتکاب معصیت میکند اگر بداند آن را
معطی بوی نه دهد نیز مالک نمیگردد وحرام است بروی و واجب است رد وی بر مالک همچنین کسیکه داده شود او را چیزی بجهت
بد زبانی وی یا شر سعایت وی حرام است بر وی واگر فقیری بیاید برای سوال وخواهد که دست مسئول عنه بوسد تا چیزی بوی
بدهد مکروه است وافضل آنست که مسئول عنه دست بوی ندهد بقصد منع وزجر ونباید داد سائلی را که طبل زده بره ها میگردد
ومطرب را که از همه اخس است این مسائل همه در مطالب المؤمنین ذکر کرده بنقل از کتب والله اعلم

الفصل الاول عن قبیصة - بفتح قاف وکسر موحده وسکون تحتانیه وصاد مهمله - بن مخارق - بضم میم وخاء معجمه وکسر
را وقاف وی از صحابی است معدود در اهل البصره - قال - گفت قبیصه - تحملت حمالة - کفیل وضامن شده بودم من دیتی
را از جهت دیت وحماله بفتح حای مهمله مالی که بر عهده او بود بجهت دیگری از آدمی از قوم بجهت دیت ودیگر آن در مدیون میگردد

بجهت اصلاح ذات البین یعنی جماعت در میان خود جنگ میکنند و خون یک دیگر میریزند و شخصی دیگر در میان می آید و اصلاح میکند و دیتها که بر ایشان لازم می آید بر خود میگیرد و ضامن میشود و بجهت آن دینی بر ذمهٔ او می نشیند و چون غارم یعنی مدیون یکی از مصارف زکوٰة است این مرد نزد آن حضرت آمد تا از مال زکوٰة بوی بدهند چنانکه گفت - فأتیت رسول الله - پس آمدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم اسأله فیها - در حالیکه سوال میکنم آن حضرت را در حماله یعنی در ادای دین حماله - فقال أقم - پس گفت آنحضرت بایست و آرام کن نزد ما - حتی تأتینا الصدقة - تا آنکه بیاید ما را مال زکوٰة - فنأمر لك بها - پس بفرمائیم برای تو بآن صدقه یعنی بفرمائیم که از آن بتو چیزی بدهند که بدان از دین خلاصی یابی - ثم قال - پس گفت آنحضرت - یا قبیصة ان المسئلة لا تحل الا لاحد ثلاثة رجل - بدرستی که سوال روا نیست مگر یکی از سه مرد را - تحمل حمالة - یکی از آن سه مرد کیست که برداشته است حماله یعنی مال را که ادا کند از آنچه ضامن شده است بدان - فحلت له المسئلة حتی یصیبها - پس حلال شده است مر او را سوال کردن تا برسد آن حماله را - ثم یمسك - پس باز دارد خود را از سوال بعد ادای حماله و زیاده بر قدر حاجت سوال نکند - ورجل اصابته جائحة اجتاحت ماله - دوم مردی که رسید او را حادثه و آفتی که هلاک گردانید و از بیخ بر کند مال او را جوح هلاک گردانیدن و از بیخ بر کندن و جائحه شدت و سختی که هلاک کند مال را از قحط و فتنه - فحلت له المسئلة حتی یصیب قواما من عیش - پس حلال شد او را سوال کردن تا برسد قوام را از زندگانی یعنی چیزی را که بی نیاز شود و بر پا شود بدان حاجت ضروریهٔ وی از زندگانی او قال سدادا من عیش - یا گفت - سدادا من عیش - بجای قواما من عیش یعنی چیزی که به بندد حاجت او را از زندگانی و قوام بکسر قاف چیزی که قائم شود بوی حاجت و قوام شی یعنی چیزی که نظام و عماد و ملاک وی بود نیز آمده و آن نیز قریب بدین معنی است و اما قوام بفتح قاف بمعنی عدل و وسط است چنانکه در قرآن مجید فرموده وکان بین ذلك قواما و سداد بکسر سین چیزی که بسته شود بوی حاجت و هر چیزی که به بندد چیزی را سداد اوست چنانکه سداد قاروره و جز آن و سداد - بفتح سین بمعنی راستی و میانه روی در قول و عمل و در ذکر قوام و سداد مبالغه است در باز آمدن از سوال گویا تشبیه داد سائل را بمضطر که حلالست او را اکل میته برای سد رمق و قوام بدن اگرچه رسیدن باین مرتبه شرط نیست در حل سوال بلکه فقدان قوت یوم در آن کافی است و این گویا ذکر حال مسکین است و ذکر حال فقیر این است که بعد از این می آید - ورجل اصابته فاقة - و سوم مردی که رسید او را حاجت و درویشی فاقه حاجت و افتیاق حاجتمند شدن - حتی یقوم ثلثة من ذوی الحجی من قومه - تا آنکه بایستند و خبر دهند و گویند سه کس از خداوندان عقل و فراست از قوم وی که بحقیقت حال وی رسیده و سخن بتخمین و قیاس نگویند و حجی بکسر مهمله و فتح معجمه عقل - لقد اصابت فلانا فاقة - بتحقیق رسیده است فلان کس را فاقه - فحلت له المسئلة - پس حلال شد او را سوال نمودن و گدائی کردن - حتی یصیب قواما من عیش او قال سدادا من عیش - پوشیده نماند که ظاهر مراد از یقوم آنست که شهادت دهند و گفته اند که آن نه مراد است بلکه مراد مجرد قول و خبر است و در روایت ابی داؤد لیقول آمده و در ذکر یقوم مبالغه است که چنان بیقین خبر دهند که گویا شهادت است و در ذکر لام لقد اصابت نیز تاکید است و ذکر ثلثه نیز برای احتیاط است و همچنین در ذکر ذوی الحجی

واین همه برای مبالغه است در منع و زجر از سوال و مسالت در آن - فما سواهن من المسئلة یا قبیصة سحت یأکلها صاحبها سحتا
پس چیزی که جز این سه صورت از صورتهای سوال کردن ای قبیصه حرام است که میخورد خداوند وی حرام را و سحت بضم
سین و سکون حای مهملتین حرام و سحت و اسحات در اصل بمعنی اهلاک و استیصال است - رواه مسلم - وعن ابی هریرة
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من سال الناس اموالهم تکثرا - کسیکه سوال کند از مردم مالهای ایشان را بقصد
زیادت شدن مال نه بقصد رفع فقر و حاجت - فانما یسال جمرا - پس سوال نمی کند مگر اخگر را فلیستقل او لیستکثر - پس
اگر که کم طلبد یا بسیار بر هر تقدیر سوال کردن ضرر دارد کم یا بیش - رواه مسلم - وعن عبد الله بن عمر قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم ما یزال الرجل یسال الناس حتی یاتی یوم القیمة - همیشه است که سوال میکند مرد از مردمان تا آنکه می آید روز
قیامت - لیس فی وجهه مزعة لحم - در حالی که نیست در روی وی گوشت کنایت است از خواری وی و بی آبروئی یا مراد استخوان بی گوشت
است و صور در آخرت تابع معانی آمده است و مزعه بضم میم و سکون زا و عین مهمله پاره از گوشت و بعضی بفتح میم و زای ضبط
کرده اند و محفوظ از محدثین ضم و سکون است - متفق علیه - وعن معاویة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تلحفوا فی
المسئلة - الحاح مکنید در سوال کردن و بسیار مچسپید بمسئول عنه را - فوالله لا یسالنی احد منکم شیئا - پس بخدا سوگند که
سوال نمیکند از من هیچ یکی از شما هیچ چیزی را فتخرج له مسئلته منی شیئا - پس بیرون می آرد برای وی سوال کردن وی از من
چیزی را - وانا له کاره - در حالیکه من آن سوال را ناخوش دارنده ام - فیبارک له فیما اعطیته - پس برکت کرده شود آن
کس را در آن چیزی که داده ام او را - رواه مسلم - وعن الزبیر بن العوام - بفتح عین و تشدید واو صحابی مشهور از عشره
مبشره و ابن عمة رسول الله صلعم بود - قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لان یاخذ احدکم حبله - هر آینه بگیرد یکی از شما رسن
خود را فیاتی بحزمة حطب علی ظهره - پس بیارد پشتۀ هیزم را بر پشت خود حزمه بضم حاء مهمله و سکون زای بند هیزم - فیبیعها - پس بفروشد
آن پشتۀ هیزم را - فیکف الله بها وجهه - پس باز دارد حقتعالی بآن پشتۀ هیزم آبرو و جاه او را و درین عبارت اشارت
است بآنچه نگاهداشتن آبروی بنده از جانب حقتعالی است و نعمت و لطف اوست بروی در جزای اختیار مشقت در
کسب حلال و ترک سوال - خیر له من ان یسال الناس - بهتر است مر او را از اینکه سوال کند مردم را اعطوه او منعوه - بدهند
مردم او را یا ندهند اگر ندهند خود آبرو میرود و محروم می ماند و اگر بدهند بدتر از آن که در بند منت ایشان می افتد و در ربقه
عبودیت و امتنان ایشان می در آید و بطمع و سوال عادت میکند - رواه البخاری - وعن حکیم بن حزام بکسر حاء و بزاء صحابیست
برادر زادۀ ام المؤمنین خدیجه رض تولد او در کعبه بود و عمر او صد و بیست سال شصت در جاهلیت گذرانید و شصت در اسلام
قال سالت رسول الله - گفت حکیم سوال کردم از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فاعطانی - پس داد آنحضرت مرا [illegible]
آنچه سوال کرده بودم - ثم سالته فاعطانی - پس سوال کردم آنحضرت را پس داد مرا - ثم قال لی - پس گفت مرا یا حکیم ان
هذا المال خضر حلو - بفتح خا و کسر ضاد معجمتین و حلو بضم حا و سکون لام گفت این مال و منال دنیا سبز و شیرین است یعنی خوشنما

و زیبا در نظر فروش آیندہ و لذیذ در دل۔ فمن اخذہ بسخاوۃ نفس بورک لہ فیہ۔ پس کسیکہ بگیرد آنرا بسخاوت نفس یعنی بی تطلع
و اشراف و الحاح برکت کردہ میشود مر او را دران مال۔ ومن اخذہ باشراف نفس لم یبارک لہ فیہ۔ و کسیکہ بگیرد آن را بتطلع
شدن بران و انتظار داشتن آن را و طمع کردن و دل بستن دران برکت کردہ نمیشود مر او را دران مال فی القاموس الاشراف
الاطلاع یافتن بر چیزی و از بالا بہ زیر نگریستن۔ وکان کالذی یاکل ولا یشبع۔ و باشد وی ہمچو کسیکہ میخورد و سیر نمیشود۔ والید
العلیا خیر من الید السفلی۔ و دست بالا بہتر است از دست پائین مراد بدست بالا آنکہ میدہد و بدست پائین آنکہ می ستاند یا دست
بالا آنکہ نمی ستاند و سوال نمیکند از کسی چنانکہ در حدیث آیندہ معلوم گردد و بر ہر تقدیر در وی نہی است از سوال و بیان فضیلت
ترک سوال است و لہذا متفرع گردانید حکیم بر وی قول خود را بعلت۔ پس گفتم من۔ یا رسول اللہ والذی بعثک بالحق۔ سوگند بکسیکہ
فرستادہ است ترا بحق و راستی۔ لا ارزأ احدا بعدک شیئا۔ سوال نکنم بعد از تو یا بعد ازین سوال کہ از تو کردم و بعضی گویند
کہ بعد یعنی غیر است ہیچ یکی را و نستانم از کسی چیزی حتی افارق الدنیا۔ تا آنکہ جدا کنم دنیا را یعنی تا وقت موت و رزء بہ
تقدیم رای مفتوح بر زای ساکن ہمزہ بمعنی رسیدن چیز از کسی و بمعنی نقص نیز آمدہ و چون گرفتن از کسی چیزی سبب نقص وی است
بران اطلاق کردند متفق علیہ۔ وعن ابن عمر۔ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال وہو علی المنبر۔ روایت است از ابن عمر کہ آن
حضرت گفت و حالانکہ وی بر منبر بود۔ وہو یذکر الصدقۃ والتعفف عن المسئلۃ و آن حضرت ذکر میکرد صدقہ را و باز
ایستادن از سوال۔ الید العلیا خیر من الید السفلی۔ و باز علیا را تفسیر کرد بقول خود و فرمود۔ والید العلیا ہی المنفقۃ
بہ نون و قاف از انفاق بمعنی خرج کردن و دادن۔ والسفلی ہی السائلۃ۔ و دست پایان دستی است کہ سوال کنندہ است
ہمچنین واقع شدہ است در صحیح بخاری و صحیح مسلم و طیبی گفت ہمچنین ذکر کردہ ابو داؤد و ہمچنین آمدہ است روایت از
اکثر و در روایتی مر ابو داؤد را الید العلیا ہی المتعففۃ بتا و عین و فا از عفت بمعنی باز ایستادن از سوال و از حرام و این معنی
انسب تر است بہ سیاق حدیث کہ گفتہ وہو یذکر الصدقۃ والتعفف عن المسئلۃ۔ ہر دو معنی صحیح است و نقل کردہ شدہ است از نووی
کہ صحیح روایت اول است متفق علیہ۔ وعن ابی سعید الخدری۔ قال ان اناسا من الانصار سألوا رسول اللہ۔ گفت
یعنی مردان از انصار سوال کردند رسول خدا را صلی اللہ علیہ وسلم فاعطاہم۔ پس داد آن حضرت ایشان را
آنچہ طلبیدند ثم سألوہ فاعطاہم۔ باز سوال کردند پس داد ایشان را حتی نفد ما عندہ۔ تا آنکہ تمام شد چیزی کہ نزد آن حضرت
بود یعنے از ان چیزی کہ داد ایشان را۔ فقال ما یکون عندی من خیر فلن ادخرہ عنکم پس گفت آنحضرت آنچہ میباشد نزد من
از خیر یعنی مال پس ذخیرہ نمی نہم آنرا از شما۔ ومن یستعفف یعفہ اللہ۔ و کسیکہ باز ایستد از سوال و نگاہ دارد خود را از ان نگاہ
میدارد او را خدای تعالی و محتاج نمیگرداند بمردم۔ ومن یستغن یغنہ اللہ۔ و کسیکہ استغنا ورزد و بی نیاز گرداند خود را از سوال مردم غنی
میگرداند و بی نیازی سازد او را خدای تعالی۔ ومن یتصبر یصبرہ اللہ۔ و کسیکہ تکلف کند و زور آرد در صبر کردن صبر می بخشد او را خدا تعالی
وما اعطی احد عطاء ہو خیر واوسع من الصبر داده نشد ہیچ یکی را دادنی را کہ آن بہتر است و فراخ تر است از صبر یعنی صبر عطائی است کہ

که بهترین عطاهاست. متفق علیه. وعن عمر بن الخطاب قال کان النبی صلی الله علیه وسلم یعطینی العطاء. گفت عمر بود آنحضرت میداد مرا بخشش
فاقول اعطه افقر الیه منی. پس میگفتم آنحضرت را بده آن را بمحتاج ترین بسوی آن از من. فقال خذه فتموله وتصدق به. پس میگفت آنحضرت بگیر
آن را و مال ساز آن را و تصدق کن بآن. فما جاءک من هذا المال وانت غیر مشرف ولا سائل. پس چیزی که بیاید ترا ازین مال و
حال آنکه تو اشراف نه کننده و انتظار نبرنده و طمع نکننده و نه سوال کننده آن را. فخذه. پس بگیر آن را. وما لا فلا تتبعه نفسک.
و چیزی که نه چنین است پس پس رو مگردان آن را نفس خود را یعنی در پی آن مرو و طمع مکن و انتظار مبر چنانچه در میان مردم مشهورست [illegible]
وبال کند. متفق علیه. الفصل الثانی. عن سمرة بن جندب صحابی مشهورست حلیف انصار و بود از حفاظ مکثر الحدیث از رسول خدا
صلعم روایت کرده اند از وی حسن بصری و ابن سیرین و شعبی مات بالبصرة سنة تسع وخمسین او ستین. قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم المسائل کدوح یکدح بها الرجل وجهه. سوالها خراشها و جراحتهاست که مجروح میگرداند آنها مرد روی خود را.
فمن شاء ابقی علی وجهه. پس کسیکه خواهد نگاه دارد روی خود را از خراش و سوال نکند و در بعضی نسخ ابقی علی وجهه و در بعضی
ابقی علی وجهه ماء. ومن شاء ترک. و کسیکه خواهد ترک کند آن را یعنی نگاه ندارد آبروی خود را و سوال کند اختیار بدست
اوست و این تهدیدست بر ارتکاب سوال کردن پس سوال نباید کرد. الا ان یسأل الرجل ذا سلطان. مگر آنکه سوال
کند مرد خداوند سلطنت را که امیرست. او فی امر لا یجد منه بدا. یا سوال میکند در کاری که نمی یابد از آن چاره چنانکه احتیاج
و گرسنگی و نا یافتن قوت یوم چنانکه در شرح ترجمه باب گذشت. رواه ابو داود والترمذی والنسائی. وعن عبدالله بن مسعود
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من سأل الناس وله ما یغنیه. کسیکه سوال کند مردم را و حال آنکه مر اوراست چیزی
که بی نیاز گرداند او را. جاء یوم القیمة ومسألته فی وجهه. می آید روز قیامت و حال آنکه سوال او در روی وی بود. خموش
او خدوش او کدوح. بعضی گفته اند که این الفاظ قریب المعانی اند و بجهت شک راویست و بعضی گفته اند که متباین اند
در معنی خدش پوست کندن بچوب و خمش کندن بناخن و کدح بدندان اشارت است بتفاوت احوال سائلان در قلت
سوال و کثرت آن و توسط. قیل. گفته شد. یا رسول الله وما یغنیه. و چه چیز بی نیاز میگرداند او را یعنی حد غنا که سوال
با آن حرام است چیست. قال خمسون درهما. گفت پنجاه درهم. او قیمتها من الذهب. یا قیمت پنجاه درهم از طلا. رواه ابو داود
والترمذی والنسائی وابن ماجه والدارمی. وعن سهل بن الحنظلیة بفتح حا و سکون نون و فتح ظای معجمه نام مادر سهل است
یا یکی از مادران اوست. قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من سأل وعنده ما یغنیه. کسیکه سوال کند و نزد وی چیزی
باشد که بی نیاز گرداند او را از سوال. فانما یستکثر من النار. پس نیست وی مگر آنکه میکند طلب بسیاری از آتش. قال النفیلی
گفته است عبدالله بن محمد النفیلی بضم نون و فتح فا که شیخ ابو داود سجستانی است. وهو احد رواته. و نفیلی یکی از راویان این
حدیث است فی موضع آخر. گفته است در جای دیگر نه میان این حدیث. وما الغنی الذی لا ینبغی معه المسألة. و چیست غنا
که روا نیست با وی سوال کردن. قال قدر ما یغدیه ویعشیه. گفت آن غنا که روا نیست به وجود وی سوال مقدار

چیزی است که آن را قوت بامداد گردانند و قوت شبانگاه گردانند یعنی هر گاه قوت یک روز و شب حاصل باشد که بدان قوام بدن شود و کفایت کند سوال کردن بر وی حرام است چنانچه در شرح ترجمهٔ باب گفته شد - وقال فی موضع آخر - و گفته است نفیلی در موضع دیگر - ان یکون له شبع یوم او لیلة و یوم - حد غنا که با آن سوال حرام است اینست که باشد مر او را چیزی که سیر گرداند او را در روز یا در شب در روز و شبع بفتحتین سیری و بکسر و فتح چیزی که بوی سیری شود - رواه ابو داؤد - بدانکه حدیث ابن مسعود که گذشت دلالت دارد برآنکه حد غنا که مانع از سوال است ملک پنجاه درهم است یا قیمت آن و در حدیث آینده از عطا ملک اوقیه است که چهل درهم باشد و درین حدیث قدر تغدی و تعشی و شبع یوم و لیلة پس شافعی اخذ باول کرده و احمد و ابن المبارک و اسحاق بثالث و بعضی علما بثانی و اخذ کرده ابوحنیفه و اصحاب وی بر ملک دویست درهم اگرچه نامی نباشد و درین باب حدیثی نیز وارد شده است که در کافی آن را ذکر کرده مضمونش آنست که هر که سوال کند و باشد او را پنج اوقیه الحدیث و پنج اوقیه دویست درهم است و طیبی گفته که این آسان تر است بر مردم و در کافی گفته که این ناسخ است مر احادیث دیگر را والله اعلم پوشیده نماند که اینجا دو چیز است منع از اخذ زکوٰة و منع از سوال و اعتبار مائتی درهم نزد ابی حنیفه در اول ست و در ثانی قدر تغدی و تعشی است والله اعلم - وعن عطاء بن یسار عن رجل من بنی اسد قال قال رسول الله - روایتست از عطا ابن یسار که از مشاهیر تابعین است از مردی از بنی اسد که صحابی است که گفت گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم من سأل منکم وله اوقیة او عدلها فقد سأل الحافا کسیکه سوال کند از شما و حال آنکه مر او راست اوقیه که چهل درهم است یا مثل اوقیه باشد در قیمت پس بتحقیق سوال می کند بطریق الحاف و الحاح که مذموم و منهی عنه است و در قرآن مجید در مدح فقرا گفته است - لا یسئلون الناس الحافا - رواه مالک و ابو داؤد والنسائی - وعن حبشی - بضم حای مهمله و سکون موحده و تمیمی بمیم - بن جنادة - بضم جیم و تخفیف نون - قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان المسئلة لا تحل لغنی ولا لذی مرة سوی - بدرستیکه سوال کردن حلال نیست مر توانگر را و نه مر خداوند قوت سلیم الاعضا را - الا لذی فقر مدقع - ولیکن حلال است مر خداوند فقر را که چسپانیده است بخاک و دقعاء بفتح دال و سکون قاف خاک و دقع بر خاک چسپیدن مدقع بضم میم و سکون دال و کسر قاف بخاک چسپانیده کنایت است از شدت حاجت و فقر که او را بخاک افگنده است و نمی تواند برخاست و مسکین نیز لذین رو گویند که طاقت حرکت ندارد چنانچه در قرآن مجید میفرماید او مسکینا ذا متربة او غرم مفظع - یا حلال است بر خداوند غرامت که در فظاعت و شناعت افگنده است غرم بضم غین معجمه دام و تاوان فظاعت رسوائی - ومن سأل الناس لیثری به - بضم یای و سکون مثلثه و کسر را - به ماله - و کسیکه سوال کند مردم را تا بسیار کند بآن مال خود را کان خموشا فی وجهه یوم القیمة - میباشد آن سوال زخمها و خراشها در روی او در روز قیامت - و رضفا یاکله من جهنم - و سنگ گرم که میخورد آن را از دوزخ رضف بفتح را و سکون ضاد معجمه سنگهای تفسیده که شیر را بوی در جوش آرند رضفه یکی لمن شاء فلیقل ومن شاء فلیکثر پس هر که خواهد گو کم کند و هر که خواهد زیاده کند - رواه الترمذی - وعن انس - ان رجلا من الانصار اتی النبی - روایتست از انس که مردی از انصار آمد پیغمبر را صلی الله علیه وسلم یسأله - در حالیکه سوال میکند آنحضرت را و میخواهد از آنحضرت چیزی

فقال پس گفت آن حضرت - اما فی بیتک شئ آیا نیست در خانهٔ تو چیزی - فقال بلی حلس نلبس بعضه ونبسط بعضه پس گفت
آن مرد آری در خانهٔ من گلیم سطبر است که می پوشیم پارهٔ را از وی و میگستریم پارهٔ را از وی حلس بکسر حا گلیمی که بر پشت شتر زیر پردم
می اندازند و در خانه‌ها در زیر فرشهای فاخر می گسترند - وقعب - بفتح قاف وسکون عین قدح چوبین خورد و سطبر است - نشرب
فیه من الماء - که می نوشیم در وی از آب - قال ائتنی بهما - گفت آن حضرت بیار پیش من آن گلیم و قدح را - فاتاه بهما - پس
آورد آن مرد پیش آن حضرت آن گلیم و قدح را - فاخذهما رسول الله - پس گرفت آن گلیم و قدح را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
بیده - بدست شریف خود - وقال من یشتری هذین - و گفت آن حضرت کیست که بخرد این هر دو را - قال رجل انا اخذهما بدرهم
گفت مردی که من میگیرم این هر دو را بیک درهم - قال من یزید علی درهم - گفت آن حضرت کیست که زیاده کند بر یک درهم
مرتین او ثلثا - گفت آن حضرت این سخن را دو بار یا سه بار بر قصد تاکید و اهتمام - قال رجل انا اخذهما بدرهمین - گفت مردی
من می گیرم آنها را بدو درهم - فاعطاهما ایاه - پس داد آن قدح و گلیم آن مرد را - فاخذ الدرهمین فاعطاهما الانصاری
پس گرفت آن حضرت آن دو درهم را پس داد آن دو درهم مرد انصاری را وقال اشتر باحدهما طعاما - و گفت بخر بیکی
ازین دو درهم طعام را - فانبذه الی اهلک - پس بینداز این طعام را بسوی کسان خود تا قوت چند روزه خود
سازند - واشتر بالآخر قدوما - و بخر بدرهم دیگر تیشه را و قدوم بفتح قاف وضم دال مخفف یا مشدد تیشه در دو گردانکه در
حدیث ابراهیم واختتن بالقدوم که اختتن بالقدوم بعضی گفته اند که تیشه مراد است و بعضی میگویند که نام موضعیست از شام - فاتنی به پس
بیار نزد من آن تیشه را - فاتاه به - پس آورد آن مرد نزد آن حضرت تیشه را فشد فیه رسول الله صلی الله علیه وسلم عودا بیده پس
محکم کرد آن حضرت در آن تیشه دسته بدست مبارک خود - ثم قال اذهب فاحتطب وبع - پس گفت آنحضرت برو و هیزم بکش و
بفروش - ولا ارینک خمسة عشر یوما - و باید که نبینم ترا پانزده روز - فذهب الرجل یحتطب ویبیع - پس رفت آن مرد در حالیکه هیزم
میکشید و می فروخت - فجاء وقد اصاب عشرة دراهم - پس آمد آن مرد نزد آنحضرت صلعم در حالیکه بتحقیق رسیده و یافته است
ده درهم را - فاشتری ببعضها ثوبا وببعضها طعاما - پس خرید آن مرد به پارهٔ ازان دراهم جامه را و به پارهٔ ازان طعام را
فقال رسول الله - پس گفت پیغمبر خدا صلعم - هذا خیر لک من ان تجیئ المسئلة نکتة فی وجهک یوم القیمة - این هیزم
کشیدن و قوت ازان ساختن اگرچه مشقت و محنتی دارد بهتر است مر ترا از آمدن سوال و گشتن او نقطهٔ سیاه و خراش در روی
تو روز قیامت - ان المسئلة لا تصلح الا لثلثة - بدرستیکه سوال کردن نیک نیست مگر کسی را - لذی فقر مدقع ولذی غرم مفظع - ترجمهٔ این
دو لفظ در حدیث سابق معلوم شد - اولذی دم موجع - یا مر خداوند خون را که درد مند کنند دهست مراد بدان دیت است که بدل
خون داده از خود یا از غیر خود چنانکه در تفسیر تحمل حمالة معلوم شد - رواه ابو داؤد و روی ابن ماجه الی قوله یوم القیمة -
وعن ابن مسعود - رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اصابته فاقة - کسیکه برسید او را حاجتی و درویشی
فانزلها بالناس - پس فرود آورد آن را به مردمان در روی آورد بایشان - لم تسد فاقته - بسته نشود و دفع کرده نشود حاجت

ومن انزلہا باللہ - وکسے کہ فرود آورد حاجت را بخدا - اوشک اللہ لہ بالغناء - شتابی کند و برساند او را اللہ تعالیٰ بغنی معجل
بمعنی فائدہ وکفایت نغنا بکسر غین یعنی توانگری ومالداری زیرا کہ فرمود - اما بموت عاجل او غنی آجل - یا بمرگ کہ زود بیاید یا بہ
توانگری کہ دیر حاصل گردد و توانگری بہ موت حاصل نمیگردد پس این تفصیل وی نہ شود واما کفایت بموت حاصل است ودر اکثر
نسخ غنی عاجل بیمین مہملہ است وگفتہ اند کہ ہمچنین ہست در اکثر نسخ مصابیح وجامع الاصول ودر سنن ابی داؤد و ترمذی
غنا راجل بہمزہ ممدودہ است واین اصح است روایۃ ودرایۃ کذا قال الطیبی - رواہ ابوداؤد والترمذی

الفصل الثالث عن ابن الفراسی - بکسر فاء و تخفیف را نسبت است بہ فراس - بن خثعم - ان الفراسی قال قلت اسال
روایت است از ابن فراسی اندیرش کہ فراسی است گفت گفتم مر پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم اسال - ایا سوال
کنم من یا رسول اللہ - از مردم چیزی نزد حاجت - فقال النبی - پس گفت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم لا - سوال مکن
وان کنت لابد فاسال الصالحین - واگر ہستی تو کہ البتہ میخواہی سوال کنی بجہت حاجتی کہ داری پس سوال کن صالحان
را از جہت کرم ایشان وحلال بودن رزق ایشان - رواہ ابوداؤد والنسائی - وعن ابن الساعدی وابن
السعدی نیز گویند صحابی ہست مات بالشام سنۃ سبع وخمسین - قال استعملنی عمر علی الصدقۃ - گفت عامل گردانید مرا عمر
ابن الخطاب رض بر گرفتن زکوۃ - فلما فرغت منہا وادیتہا الیہ - پس ہرگاہ دیر واختم من از مہم صدقہ و رسانیدم صدقہ را
سوی عمر - امر لی بعمالۃ - امر کرد برای من عمر باجرت عمل من عمالۃ بضم عین وتخفیف میم مزد کار کن فقلت انما عملت للہ و
اجری علی اللہ پس گفتم من کار نکردہ ام مگر برای خدا و مزد کار من بر خدا است - قال خذ ما اعطیت - گفت عمر بگیر چیزی کہ دادہ
میشوی - فانی قد عملت علی عہد رسول اللہ پس بدرستیکہ تحقیق من عمل کردہ ام در زمان پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم فعملنی - پس عامل گردانید
پس داد اجرت عمل مرا تعمیل عمالہ دادن - فقلت مثل قولک - پس گفتم من مانند گفتن تو کہ من این کار برای خدا کردم مزد
من بر خدا است - فقال لی رسول اللہ - پس گفت مرا پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم اذا اعطیت شیئا من غیر ان تسال
فکل وتصدق - چون دادہ شوی تو چیزی را بی آنکہ سوال کنی تو وطلبی پس بخور واگر از خوردن زیادہ ماند تصدق کن - رواہ
ابوداؤد - وعن علی رض - انہ سمع یوم عرفۃ رجلا یسال الناس - روایت است امیر المومنین علی کہ وی شنید روز عرفہ مردی را
کہ سوال میکند از مردم - فقال - پس گفت علی رض - افی ہذا الیوم وہذا المکان - ایا درین روز کہ روز عرفہ است روز خاص طاعت
وعبادت و دعاست ودرین مکان کہ عرفات است ومحل دعا وآثار مغفرت ونزول انوار رحمت است تسال من غیر اللہ سوال
میکنی از غیر خدا - فخفقہ بالدرۃ - پس زد علی رض آن مرد را بدرہ بکسر دال وتشدید را آلت زدن وخفق بخای معجمہ وفاد قاف
بدرہ زدن کسی را مخفقہ درہ وبہ پہنا شمشیر زدن کذا فی الصراح وگفت طیبی خفق چیزی پہنا زدن - رواہ رزین
وعن عمر رض - قال تعلمن ایہا الناس ان الطمع فقر - گفت امیر المومنین عمر رض بدانید بدانید ای مردم کہ امید داشتن از مال مردم
سبب فقر وزیادت حاجت است - وان الیاس - بکسر ہمزہ یعنی - وبدانید کہ نومید بودن از مردم توانگری است

وان الم اذا انس عن نفسی استغنی عنه - و دانیکه مرد وقتی که نا امید شود از چیزی بی نیاز میشود از ان و از احتیاج بآن و معنی
طمع نظر داشتن بر مالی که مشکوک است رسیدن آن یعنی که امید بدو بسته باشد اما اگر یکی را حقی بر دیگری یا کسی لازم است
یا بحکم محبت و کرم یقین دارد بدادن آن جا معنی طمع متحقق نیست فتدبر - رواه رزین - وعن ثوبان - مولی آن
حضرتست حاضر درگاه و محرم گاه و بیگاه و ملازم سفر و حضر بود - قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من یکفل لی ان لا
یسأل الناس شیئا - گفت گفت آنحضرت کیست که ضامن شود مرا و عهد کند با من که سوال نه کند از مردم چیزی - فاتکفل
له بالجنة - پس ضامن شوم من و عهد کنم مراو را ببهشت غایت تاکید است بوقوع آن بجهت امر الهی بدان و وعده صادق وی
و ان وانبیا صلوات الله علیهم گاهی ضامن میشوند بثواب طاعتی مخصوص باذن الهی تعالی و ذو الکفل که نام یکی از انبیاست
عم بهمین معنی است که وی علیه السلام ضامن شده بود برای امت خود به بهشت کذا قیل - فقال ثوبان - پس گفت
ثوبان - انا - من ضامن میشوم و عهد میکنم که سوال نکنم - فکان لا یسأل احدا شیئا - پس بود ثوبان که سوال نمیکرد هیچ
یکی را چیزی - رواه ابو داؤد والنسائی - وعن ابی ذر قال دعانی رسول الله صلی الله علیه وسلم وهو یشترط علی ان
لا تسأل الناس شیئا - گفت ابوذر خواند مرا آنحضرت و حالانکه وی طلب شرط میکند بر من که سوال نکنی تو از مردم چیزی
قلت نعم - گفتم من آری شرط کردم که سوال نکنم از کسی چیزی - قال - گفت آنحضرت - ولا سوطک اذا سقط منک - گفت
آنحضرت و طلبی از کسی تازیانه خود را وقتی که بیفتد تازیانه از دست تو حتی تنزل الیه فتاخذه - تا آنکه فرود آئی تو از اسپ
برودی بسوی تازیانه پس بگیری آنرا و این کمال مبالغه است در ترک طلب سوال - رواه احمد

باب الانفاق وکراهیة الامساک

انفاق صرف کردن مال و خرج کردن و امساک نگاه داشتن مال و بخیلی کردن بآن و ممسک بخیل را گویند و ظاهر است
که مراد انفاق و امساک از غیر زکوة باشد و لهذا لفظ کراهیت ذکر کرده بیان زکوة و احکام آن سابقا ذکر کرد و احتمال
دارد که مراد مدح صفت انفاق و ذم بخل و امساک باشد مطلقا خواه از فرض یا نفل و سوق احادیث مذکوره در باب
اکثر ناظر در مدح سخا و انفاق مال و باقی نه گذاشتن چیزی از آنست

الفصل الاول عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لو کان لی مثل احد ذهبا لیسرنی ان لا تمر علی
ثلث لیال وعندی منه شیء - فرمود اگر می بود مرا مانند کوه احد طلا هر آئینه شاد و خوش گرداند مرا این که نه گذرد بر من سه شب
و حالانکه نزد من چیزی از ان باقی است - الا شیء ارصده لدین - مگر چیزی که آماده کنم و نگاه دارم آن را برای ادای وام
در ینجا بیان نهایت سخاوت آنحضرت صلعم و ترغیب و تحریص امت است بر آن - رواه البخاری - وعنه قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم ما من یوم یصبح العباد فیه الا ملکان ینزلان - نیست هیچ روزی که صبح میکنند بندگان در وی مگر آنکه دو فرشته
فرود می آیند از آسمان فیقول احدهما - پس میگوید یکی از ان دو فرشته - اللهم اعط منفقا خلفا - خداوندا بده انفاق کننده را

خلف یعنی چیزی بجای مالی که انفاق میکند یعنی عوض و زیادت مال - ویقول الآخر اللهم اعط ممسکا تلفا - ومی گوید فرشته دیگر خداوندا بده بخیل را تلف یعنی هلاک شدن مالی که نگاه میدارد متفق علیه - وعن اسماء قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم - روایت است از اسماء بنت ابی بکر صدیق زوجه زبیر بن العوام که از صحابیات است و مناقب او بسیار است گفت آن حضرت انفقی ولا تحصی - انفاق کن و شمار مکن که چند میدهم و چه دهیم فیحصی الله علیک پس احصا کند خدا تعالی بر تو شمرده دهد ترا یا حصای خدا تعالی قطع ماده برکت و سد باب مزید است یا مراد حساب آخرت است و معنی اول ظاهر تر است ولا توعی فیوعی الله علیک و نگاه مدار مال را پس نگاه دارد خدا تعالی بر تو اصل ایعا حفظ متاع در وعاء است یعنی ظرف و مراد این جا امساک و ترک انفاق است - ارضخی ما استطعت - بده آنچه میتوانی رضخ بفتح را و خای معجمه اعطای قلیل و مراد آنست که بده اگرچه چیزی اندک باشد و آنحضرت حالت و قدرت اسماء را نیز تصور کرده و دانست که تصرف در مال زوج جز در شیء یسیر نخواهد بود متفق علیه - وعن ابی هریرة - قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الله تعالی - این حدیث قدسی است که آنحضرت از رب العزت جل جلاله روایت میکند که گفت وی تعالی - انفق یا ابن آدم انفق علیک - انفاق کن ای پسر آدم تا انفاق کنم یعنی افاضه و انعام کنم من بر تو بحکم آنکه انفاق شکر نعمت مال است و شکر سبب مزید نعمت - متفق علیه - وعن ابی امامة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الله تعالی یا ابن آدم ان تبذل الفضل خیر لک - ظاهر آنست که این نیز حدیث قدسی است اگرچه لفظ حدیث صریح بدان نیست و مستلزم آن هم نیست چه اگرچه حضرت رسالت پناه صلعم نیز این لفظ خطاب کردن را تواند و گوید ای آدمی بذل کردن تو زیاده از قدر حاجت بهتر است مر ترا بذل در باختن و نگاه نداشتن چیزی را وان تمسکه شر لک و نگاه داشتن تو آن را و بخیلی کردن بدتر است ترا - ولا تلام علی کفاف - و نکوهیده نمیشوی تو بنگاه داشتن کفاف یعنی اگر مقدار کفاف نگاه داری باکی نیست یعنی قوتی که باز دارد از جوع و سوال و این مختلف میشود باختلاف اشخاص و ازمان و احوال - وابدأ بمن تعول - و آغاز کن در بذل زائد از کفاف به عیال خود و فراخ گردان رزق بر ایشان زیاده بر نفقه واجب و اگر از ایشان زیاده آید به بیگانگان ده - رواه مسلم - وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم مثل البخیل والمتصدق - قصه و حال بخیل و آنکه صدقه میدهد و انفاق میکند - کمثل رجلین علیهما جنتان من حدید - همچو قصه و حال دو مرد است که بر ایشان دو درع است از آهن جنه بضم جیم و تشدید نون بمعنی زره و روایت کرده شده است جبتان بهای موحده و بنون اصح است روایة و درایة زیرا که جبه از آهن معهود نیست - قد اضطرت ایدیهما الی ثدیهما وتراقیهما - بتحقیق چسپانیده شده است دستهای آن دو مرد به پستانهای ایشان و چنبر گردنهای ایشان بجهت تنگی آن دو درع و اضطرار اصل معنی محتاج و بی اختیار است و مراد اینجا اتصال و التصاق است و ثدی بفتح مثلثه و سکون دال پستان و آن زن و مرد هر دو را باشد و بضم ثا و کسر دال و تشدید یا جمع اوست و روایت بلفظ جمع و افراد هر دو آمده و بجمع اکثر و اظهر است و تراقی جمع ترقوة بفتح فوقانیه و سکون را و ضم قاف استخوان میان سغاک سفره حلق و آن هر دو ترقوه است از هر دو جانب

جمیع باعتبار جوانب واطراف است۔ فجعل المتصدق کلما تصدق بصدقة انبسطت عنه۔ پس در اسناد صدقہ کنندہ ہرگاہ کہ تصدق میکند فراخ میگردد زرہ ازوی۔ وجعل البخیل کلما ہم بصدقة قلصت۔ ودر اسناد بخیل ہرگاہ کہ قصد می کند بصدقہ تنگ میگردد وگرد می آید۔ واخذت کل حلقة بمکانہا۔ ومیگیرد ہر حلقہ جای خود را وچسپید بآن حاصل معنی آنکہ جواد چون قصد نفقہ میکند فراخ وکشادہ میگردد سینۂ وی بدان وفرمان برداری می کند اورا دستہای او ودراز شوند بعطا وبذل وبخیل تنگ میگردد سینۂ او ومنقبض میگردد دست وی وطیبی گفتہ کہ تخصیص کردہ شد تشبیہ بلبس جنہ از حدید اشارت بآن کہ امساک شح از جبلت انسان وخلقت اوست فافہم متفق علیہ وعن جابر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اتقوا الظلم بپرہیزید ظلم را وبکسو شوید از آن وظلم شامل انواع معاصی است وجمع وی در قول وی۔ فان الظلم ظلمات یوم القیمة۔ باین اعتبار است یا مراد آنست کہ ظلم واحد سبب ظلمات متراکمہ متعددہ از اہوال قیامت وشدائد آن میگردد واصل ظلم وضع الشئی فی غیر محلہ وغالب استعمال او در ستم کردن برخلق۔ واتقوا الشح۔ وپرہیز کنید شدت بخل وحرص را زیرا کہ یکی از اقسام ظلم واشد انواع اوست زیرا کہ نتیجہ حب دنیا وشہوات اوست۔ فان الشح اہلک من کان قبلکم۔ زیرا کہ شح نیست گردانیدہ است کسانی را کہ پیش از شما بودہ اند حملہم علی ان سفکوا دماءہم۔ برداشت وبرانگیخت ایشان را بر آنکہ ریختند خون یک دیگر را۔ واستحلوا محارمہم وحلال گردانیدند چیزہا را کہ حرام گردانیدہ است خدا تعالی بر ایشان از معاصی وخطایا وسبب حمل شح بر سفک دماء واستحلال معاصی آنست کہ بذل اموال ومواسات اخوان سبب تحابّ وتواصل است وامساک وشح سبب تہاجر وتقاطع واین مفضی بمعادات است کہ مؤدی بتشاجر وتقاتل است۔ رواہ مسلم۔ بدان کہ تفسیر کردہ اند شح را بشدت بخل وبعضی گفتہ اند شح بخل با حرص است وبعضی گفتہ اند کہ بخل در افراد امور وآحاد آن میباشد وشح عام است کہ در جملہ امور باشد وبعضی گفتہ اند کہ بخل در مال میباشد وشح در مال ومعروف وگفتہ اند کہ شح خصلت غریزیہ است کہ مجبول ست بر وی آدمی زاد وآن حکم وصف لازم دارد ومرکز وی نفس است چنانکہ در قرآن مجید میفرماید واحضرت الانفس الشح ومنہی غلبہ وسلطنت اوست کہ مستولی گردد بر عرش قلب ومنع کند آنرا از احکام ایمان زیرا کہ بر ین تقدیر شح میکند بطاعت ومسامحت نمیکند بدان وبذل نمیکند انقیاد را برای امر خدا وشح در نفوس مانند شہوت وحرص مجبول ست برای ابتلا ومصلحت نظام عالم وعمارت آن ومذموم آنست کہ مستولی گردد سلطنت او بر قلب ومطاع او شود واین است مراد بقول آنحضرتؐ شح مطاع نیست خلاصۂ آنکہ ذکر کردہ است توربشتی۔ وعن حارثة بن وہب صحابی ست برادر عبد اللہ بن عمر بن الخطاب رضؓ از مادر معدود است در کوفیین روایت میکند از آنحضرتؐ واز ام المومنین حفصہؓ۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم تصدقوا۔ تصدق کنید وغنیمت دانید وجود آن ثواب آن را فانہ یاتی علیکم زمان یمشی الرجل بصدقتہ۔ زیرا کہ خواہد آمد بر شما زمانی کہ می برد مرد صدقہ خود را یعنی پیش مردم۔ فلا یجد من یقبلہا۔ پس نمی یابد کہ قبول کند آنرا۔ یقول الرجل۔ میگوید مردی کہ می آرند نزد وی صدقہ۔ لو جئت بہا بالامس۔ اگر می آوردی تو این صدقہ را دی۔ دیروز یعنی پیش از ین۔ لقبلتہا۔ ہر آئینہ قبول میکردم من آن

را - فاذا الیوم فلا حاجۃ لی بہا - اما امروز پس نیست حاجت مرا بوی این حالت در آخر زمان خواہد بود و در زمان امام مہدی
علیہ السلام چنانکہ در باب اشراط الساعة بیاید - متفق علیہ - وعن ابی ہریرة قال قال رجل - گفت ابو ہریرة گفت مردی
یا رسول اللہ ای الصدقة اعظم اجرا - کدام صدقہ بزرگتر است از روی اجر و ثواب - قال ان تصدق - بفتح تا و دال اصل
وی تتصدق - وانت صحیح شحیح - گفت آنحضرت بزرگترین صدقہا آنست کہ تصدق کنی وحال آنکہ تو تندرستی وبخیلی تخشی الفقر و
تامل الغنی - وحالی کہ می ترسی درویشی را و امید میداری توانگری را یعنی تصدق کنی در حالتی کہ بسبب صحت امید حیات و درازی
عمر داری و محل این ہست کہ بخل کردہ شود و اگر بدہد شاید کہ فقیر گردد - ولا تمہل - بنصب لام و جزم ہر دو خواندہ اند و تاخیر و توقف
مکنی یا تاخیر و توقف مکن - حتی اذا بلغت الحلقوم - تا آنکہ چون برسد روح در گلو - قلت لفلان کذا ولفلان کذا بگوئی مر فلان
را چنین و مر فلان را چنین - وقد کان لفلان - وحال آنکہ مال ہست مر فلان را و گفتہ اند مراد بفلان اول و ثانی شخصی است
کہ وصیت کردہ است مر آنہا را و بفلان اخیر وارث زیرا کہ وارث را وصیت نیست در حالت موت اگر خواہد اجازت کند و اگر
خواہد ابطال نماید یعنی بخل میکند تا آنکہ مشرف میگردد بر موت بعد از ان تصدق میکند از انچہ متعلق شدہ بدان حق وارث
و احتمال دارد کہ مراد بہمہ موصی لہ باشد و ذکر او بدان کان کہ سند ثبوت و قرار است اشارت است بتقریر آنچہ مقدر است برای وی و
کرمانی گفتہ و احتمال دارد کہ بعضی مال وصیت باشد و بعضی اقرار و قدر - متفق علیہ - وعن ابی ذر قال انتہیت الی النبی - رسیدم
و آمدم بسوی پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم وہو جالس فی ظل الکعبة - وحال آنکہ آن حضرت نشستہ است در سایہ کعبہ فلما رانی قال
ہم الاخسرون ورب الکعبة - پس چون دید آنحضرت مرا گفت ایشانند زیانکار تر از ہمہ سوگند بپروردگار کعبہ فقلت فداک ابی
وامی من ہم - پس گفتم من فدای تو باد پدر من و مادر من کدامند و کیانند آنہا کہ ایشان زیانکار تر از ہمہ گفتی - قال ہم الاکثرون
مالا - گفت آن جماعت اند کہ بیشتر است مال ایشان - الا من قال - مگر کسیکہ بکند - ہکذا وہکذا وہکذا - سہ بار یعنی بذل کند
و ببیند از د مال را چنین و چنین و چنین یعنی ہر طرف و ہر جانب چنانکہ تفسیر کرد بقول خود - من بین یدیہ ومن خلفہ
وعن یمینہ وعن شمالہ - از پیش خود و از پس خود و از راست خود و از چپ خود - وقلیل ما ہم - واندک اند این جماعت
کہ این چنین میدہند و میکنند وقال اینجا بمعنی فعل است و عرب اطلاق میکنند قول را بر ہمہ افعال چنانکہ قال بیدہ -

یعنی گرفت وقال برجلہ یعنی رفت و مانند این بسیار است در احادیث متفق علیہ

الفصل الثانی عن ابی ہریرة قال قال رسول اللہ صلعم السخی قریب من اللہ - سخی نزدیک است از جناب رحمت و
رضای حق - قریب من الجنة - نزدیک است از بہشت کہ در آید آن را قریب من الناس - نزدیک است از دلہای
مردم بمحبت - بعید من النار - چون نزدیک شد بہ بہشت لاجرم بعید شد از دوزخ - والبخیل بعید من اللہ بعید من الجنة بعید
من الناس قریب من النار - برعکس حال سخی درین حدیث مبالغہ است در مدح سخاوت و ذم بخل و ظاہر آنست کہ مراد سخا و بخل
در ادای زکوٰة باشد یا مراد اتصاف باین دو صفت است مطلقا - ولجاہل سخی احب الی اللہ من عابد بخیل - و بتحقیق جاہل سخی دوست

داشته شده است بسوی خدا از عابد بخیل و اما بر مقابله این را نقل مالمید که گفته شود جاهل سخی محبوب تراست از عالم بخیل یا گوید غیر عابد سخی محبوب تراست از عابد بخیل و گویند که سلوک این طریقه شامل هر یکی از مقابل هر یک است با اختصار در عبارت فافهم رواه الترمذی ۔ وعن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لان یتصدق المرء فی حیوته بدرهم خیر له من ان یتصدق بمائة عند موته ۔ گفت ابی سعید خدری گفت آن حضرت هر آئینه تصدق کردن مرد در زندگانی خود بیک درهم بهتر است مراد از تصدق کردن وی بصد درهم نزد مردن وی چنانکه در حدیث ابی هریرهؓ معلوم شد ۔ رواه ابوداؤد وعن ابی الدرداء قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم مثل الذی یتصدق عند موته او یعتق ۔ حال کسی که تصدق میکند نزد مردن خود یا آزاد میکند بنده را یعنی نزد مردن ۔ کالذی یهدی اذا شبع ۔ مثل حال کسی است که هدیه می فرستد طعام را بعد از آن که سیر شد و او را حاجت به طعام نماند ۔ رواه احمد والنسائی والدارمی والترمذی وصححه ۔ و حکم کرد ترمذی بصحت این حدیث وعن ابی سعید الخدریؓ قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم خصلتان لا یجتمعان فی مؤمن البخل وسوء الخلق ۔ دو خصلت جمع نمیشوند در هیچ مؤمن که مسلمان است یکی بخیلی و دیگر بد خلقی از نفی اجتماع چنان مفهوم میشود که اگر یکی ازین دو باشد تواند و گفته اند که مراد اجتماع این دو خصلت است برسیدن بدرجه نهایت چنانکه انفکاک هیچ نباشد و صاحب آن بدان راضی باشد و اما آنکه گاهی بد خلقی کند و بخل ورزد و وجود آن نادر باشد و بعد از وجود پشیمان شود و نفس را ملامت کند و با نفس در نزاع باشد منافات به مسلمانی ندارد و چندین از مسلمانان باشند که بآن گرفتار باشند مگر آنکه مراد از جهت وقوع نکره در سیاق نفی که مفید عموم است مؤمن کامل باشد اگرچه ارادهٔ این معنی درین عبارت خالی از بعدی نیست یا آنکه حقیقت معنی راجع به نهی از صدور افعال و آثار این دو صفت و ترغیب بر ازالهٔ آنها است بریاضت و مجاهدت و تهذیب از ابقا و رضا بدان است یعنی آنکه آنها از شان مؤمن نیست و نمی باید که در وی موجود باشند و مراد بسوء خلق اتصاف بدانچه مخالف دین و شریعت است نه آنچه متعارف است در میان مردم از لین جانب و مسامحه در امور زیرا که البغض لله از اقوی ارکان مسلمانی است فافهم ۔ رواه الترمذی ۔ وعن ابی بکر الصدیق رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یدخل الجنة خب ولا بخیل ولا منان ۔ در نمی آیند بهشت را این سه کس اول خب بفتح خاء و کسر آن مرد فریبنده که بزچنانکه در حدیث دیگر واقع شده است که المنافق خب لئیم دوم بخیل که در ادای حق خدا و مواساة فقرا تقصیر کند سوم منان بتشدید نون منت نهنده و بعد از عطا و تواند که مراد ازین معنی قطع و نقض باشد یعنی قطع حق و نقض آن کند بخیانت در آن و تواند که قطع تواد و تحاب از ذوی الارحام و سایر مسلمانان از آنها که واجب است محبت و مودت آنها و تاویل مثل این احادیث در اصول کلام معلوم شده است بحیث دلائل دیگر که دلالت بر ایمان عصاة وارد و لیکن رسول خدا صلعم اقتصار کرد در امثال این مواطن بر قول مجمل از جهت ابقای خوف در نفوس مکلفین و تحذیر از آنچه موجب منقصت است در دین باعتماد آنکه علمای راسخ در دین ارجاع خواهند کرد آن را بآنچه حق است از اصول دین

رواه الترمذی. وعن ابی ہریرة قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم شر ما فی الرجل شح ہالع وجبن خالع. بدترین
خصلتہای کہ در مرد است دو خصلت است یکی شح جزع وفزع کنندہ بر استخراج حق ودیگر ترسیدن
صاحب کردہ. ومعنی شح سابق معلوم شد ودیگر بد دلی وترسندگی کہ می برآرد جان را از بدن از شدت خود یعنی کنندہ
ربین ... . رواه ابو داود وسنذکر حدیث ابی ہریرة. و سرانجام است کہ ذکر کنم حدیث ابی ہریرہ را کہ اولش اینست

لا یجتمع الشح والایمان فی کتاب الجہاد ان شاء اللہ تعالی

الفصل الثالث عن عائشة رضی اللہ عنہا ان بعض ازواج النبی صلی اللہ علیہ وسلم قلن للنبی صلعم. روایت است از عائشہ
کہ بعضی از زنان آنحضرت گفتند مر آنحضرت را و پرسیدند از وی. اینا اسرع بک لحوقا. کدام یکی از ما شتاب ترست
پیوستن بتو در رفتن وی یعنی بعد از وفات تو یعنی کدام یکی از ما بعد از تو پیشتر خواہد مرد. قال اطولکن یدا. گفت
آنحضرت شتاب ترین شما از روی لحوق بمن درازترین شماست از روی دست یعنی از شما شتاب تر بمن خواہد پیوست کسیکہ
درازدست تراست از شما. فاخذوا قصبة یذرعونہا پس گرفتند زنان نی پارہ را در حالی کہ گز میکردند دست ہر یک را بآن
فکانت سودة اطولہن یدا. و بود سودہ کہ یکی از ازواج مطہرات است درازدست ترین ایشان. فعلمنا بعد انما کان طول یدہا الصدقة
پس دانستیم ما بعد از ان کہ بود مراد بدست درازی آن زن کہ آنحضرت خبر دادہ بود بسرعت لحوق وی بوی کثرت صدقہ
وخیرات کہ دست وی در آن درازتر و تیزتر بود یعنی اگرچہ نخست طول ید را بر ظاہر حمل کردیم اما آخر تفکر و تامل و نظر بر
واقعہ معلوم کردیم کہ مراد بطول ید کثرت صدقہ و انعام است و ید بمعنی نعمت می آید. وکانت اسرعنا بہ لحوقا زینب. و بود
شتاب ترین ما از روی لحوق بآن حضرت صلعم زینب بنت جحش کہ در سال بیست یا بیست ویک از ہجرت در زمان عمر
وفات یافت. وکانت تحب الصدقة. و بود زینب رضی اللہ عنہا کہ دوست میداشت صدقہ وخیرات را. رواه البخاری وفی روایة
المسلم قالت گفت عائشہ. قال رسول اللہ گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم اسرعکن لحوقا بی اطولکن یدا شتاب
ترین شما از روی پیوستن بمن درازترین شماست از روی دست. وکانت یتطاولن ایتہن اطول یدا. و بودند این زنان
گردن کشی و نزاع میکردند در ان کہ کدام یکی از ایشان درازدست تراست. قالت وکانت اطولنا یدا زینب پس بود
دست ترین ما زینب. لانہا کانت تعمل بیدہا وتتصدق. زیرا کہ وی بسیار کار میکرد بدست خود و تصدق میکرد درین ایشان
صریح معلوم نمیگردد کہ نخست و طول ید بر ظاہر حمل کردند بعد از ان دریافتند کہ مراد بدان کثرت عمل و صدقہ است و شاید کہ از
ہمین معنی فہمیدند بعد از ان تحقیق کردند و معلوم کردند کہ آن زینب است فافہم. بدانکہ از حدیث مشکوٰۃ معلوم شد کہ آنکہ
پیشتر لاحق شد بآنحضرت صلعم زینب بود و ہمین است صحیح و معروف نزد اہل علم و متفق علیہ میان اہل سیر و بعضی گفتہ
اند کہ حضرت سودہ بود و عبارت بخاری در صحیح موہم است بدان بلکہ تصریح کردہ بدان در تاریخ صغیر خود و گفتہ
اند این خطا است از بخاری و موت سودہ رضی اللہ عنہا در زمان معاویہ بود در سنہ اربع وخمسین و در شرح این معنی را بشرح

در بیان تفصیل ادا شده است. وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال قال رجل لاتصدقن
بصدقة گفت آن حضرت گفت مردی از بنی اسرائیل که هر آینه تصدق کنم نذر کرد یا سوگند خورد. فخرج بصدقته پس بیرون
آورد صدقه خود را. فوضعها فی ید سارق پس نهاد صدقه را در دست دزدی. فاصبحوا یتحدثون تصدق اللیلة علی سارق پس
صبح کردند مردم در حالی که سخن میکنند بطریق تعجب و انکار تصدق کرده شد امشب بر دزدی. فقال اللهم لک الحمد علی سارق
پس گفت آن مرد بار خدایا مر تراست حمد بر تصدق کردن بر دزد یا بطریق شکر گفت که باری تصدق بوجود آمد اگرچه بر دزد
بود یا بطریق تعجب یا تسلی خاطر خود گفت باز گفت. لاتصدقن بصدقة فخرج بصدقته فوضعها فی ید زانیة پس نهاد صدقه
در دست زن زانیه که اجرت میگرفت بر زنای خود. فاصبحوا یتحدثون تصدق اللیلة علی ید زانیة فقال اللهم لک الحمد
علی زانیة. باز گفت. لاتصدقن بصدقة فخرج بصدقته فوضعها فی ید غنی. پس نهاد صدقه در دست توانگری. فاصبحوا
یتحدثون تصدق اللیلة علی غنی. و در بعضی نسخ در اینجا اللیلة نیست. فقال اللهم لک الحمد علی سارق و زانیة و غنی فاتی
پس آمده شد آن مرد یعنی نموده شد او را در خواب. فقیل له پس گفته شد مر او را. اما صدقتک علی سارق اما صدقه
تو بر دزد پس نافع است و بیفائده نیست. فلعله ان یستعف عن سرقته پس شاید که وی پارسائی ورزد و باز آید از دزدی
خود و در آن روز که قوتی بوی رسید دیگر چه حاجت سرقه است. واما الزانیة فلعلها ان تستعف عن زناها پس شاید که وی
عفت ورزد و باز آید در آن روز از زنا. واما الغنی فلعله ان یعتبر پس شاید که وی عبرت گیرد و قیاس کند. فینفق مما
اعطاه الله پس انفاق کند از آنچه داده است او را خدای تعالی. متفق علیه ولفظه للبخاری. وعن النبی صلی الله علیه
وسلم قال گفت آنحضرت. بینا رجل بفلاة من الارض. در اثنای آنکه مردی در فلاة ایستاده است به بیابانی و صحرائی گشاده
از زمین. فسمع صوتا فی سحابة پس شنید آوازی در ابری که میگوید. اسق حدیقة فلان. آب ده بستان فلان را و حدیقه مرغزار
با درخت و بستان از خرما و غیره. فتنحی ذلک السحاب پس یکسو شد آن ابر. فافرغ ماءه فی حرة بفتح حاء مهمله و
تشدید را پس ریخت آن ابر آب خود را در زمین سنگستان. فاذا شرجة من تلک الشراج قد استوعبت ذلک الماء کله
پس ناگاه آب راهی از آن آب راها باز گرفته است آن آب را همه و شرجه بفتح شین معجمه و سکون را و جیم آب راه سنگستان
بزمین نرم شراج و شروج جماعت. فتتبع الماء پس پیروی کرد آن مرد که آن آواز شنیده بود آب را که کجا میرود تا دریابد
که آن فلان که حدیقه وی آب فرستاده است کیست و کجاست. فاذا رجل قائم فی حدیقته پس ناگاه مردی ایستاده
است در حدیقه خود. یحول الماء بمسحاته بکسر میم و سکون سین و حاء مهمله میگرداند آب را به بیل آهنی خود. فقال له یا عبد الله ما اسمک
پس گفت این مرد مر او را ای بنده خدا چیست نام تو. قال فلان. گفت نام من فلانست. الاسم الذی سمع فی السحابة آن نام که
شنیده بود در ابر. فقال له پس گفت این مرد که ایستاده بود در حدیقه مر آن مرد را که پرسید نام او را و آواز شنیده بود در ابر یا عبد الله
لم تسألنی عن اسمی. ای بنده خدا برای چه می پرسی مرا از نام من. فقال انی سمعت صوتا فی السحاب الذی هذا ماؤه گفت

آنرا که من شنیده ام آوازی را در ابری که این آب وی است یقول اسق حدیقة فلان میگفت آن آواز یعنی کسیکه آواز میکرد آب
ده حدیقه فلان را - لاسمک - مر نام ترا پس نام ترا می پرسم تا بدانم که آن فلان تویی - فما تصنع فیها پس چه کار میکنی تو در حدیقه
خود که این فضل یافتی که در عالم غیب نام ترا می برند ابر را حکم میکنند که برو حدیقه او را آب ده - قال اما اذا قلت ہذا یعنی
من خود نمیخواهم که حقیقت حال را اظهار کنم و بتو گویم اما چون پرسیدی و گفتی تو این را بگویم بتو - فانی انظر الی ما یخرج منها پس
بدرستیکه من نگاه میکنم بسوی چیزی که بیرون آید از آن و حاصل میشود در آن - فاتصدق بثلثه پس تصدق میکنم سوم حصه آن
واکل انا وعیالی ثلثا - و میخورم من و عیال من ثلث دیگر آنرا - وارد فیها ثلثه - و باز میگردانم و صرف میکنم در حدیقه در زراعت
و عمارت آن ثلث آنرا یعنی همه حاصل آن را سه حصه میکنیم یکی را تصدق میدهم و دیگر قوت خود و عیال خود میکنم و دیگر در باغ صرف میکنم
رواه مسلم - وعنه انه سمع النبی صلی اللہ علیه وسلم یقول - و هم از ابی هریرة است که وی شنید آن حضرت را که میگفت ان
ثلثة من بنی اسرائیل ابرص واقرع واعمی - بدرستیکه سه کس بودند از قوم بنی اسرائیل یکی پیسی دوم کل سوم کور فاراد اللہ ان
یبتلیهم پس خواست خدای تعالی که ابتلا کند ایشان را و آزمایش نماید که شکر نعمت میگویند یا نه - فبعث اللہ الیهم ملکا پس
فرستاد خدای تعالی بسوی این سه کس فرشته را - فاتی الابرص - پس آمد آن فرشته نزد ابرص - فقال ای شیء احب
الیک - پس گفت فرشته ابرص کدام دو چیز دوست داشته شده تر است بسوی تو - قال لون حسن وجلد حسن گفت
رنگ نیک و پوست نیک - ویذهب عنی الذی قد قذرنی الناس - و این که برود از من آنچه بتحقیق پلید دگرده میداند مرا
مردم یعنی این علت پیسی برود و تندرست و پاکیزه شوم از آن و یذهب برفع یا بنصب آن و قذرنی بکسر ذال از
باب سمع یسمع - قال فمسحه گفت آن حضرت پس مسح کرد فرشته او را و دست برآورد بر اندام وی - فذهب عنه قذره پس
رفت از وی پلیدی وی و علت وی - فاعطی لونا حسنا وجلدا حسنا پس داده شد او را رنگ نیک و پوست نیک - فقال
فای المال احب الیک - باز گفت فرشته بوی پس کدام مال محبوب تر است بسوی تو - قال الابل گفت محبوب ترین مال نزد من
شتر است - او قال البقر - یا گفت البقر بجای الابل - شک اسحق - شک کرده است اسحق بن راهویه که از اقران امام احمد بن
حنبل است و مجتهد و راوی این حدیث است در الابل و البقر - الا ان الابرص او الاقرع لیکن ابرص یا اقرع - قال احدهما
گفت یکی از ایشان - الابل وقال الآخر البقر و گفت دیگری البقر یعنی شک در تعیین است و گفتن یکی ابل را و دیگری بقر را
معلوم است که محبوب امری غیر این دو نیست و چون در اصل حدیث قرار بر روایت الابل است - قال گفت - فاعطی ناقة عشراء
پس داده شد او را ماده شتری حامل ده ماهه در قاموس گفته عشراء بضم عین و فتح شین و مد آنکه بر حمل او هشت ماه یا ده ماه
گذشته باشد و بیشتر اطلاق کرده میشود بر ابل و خیل فقال بارک اللہ لک فیها - پس گفت فرشته برکت دهاد خدای تعالی مر ترا
درین ناقه بحصول نتایج و ثمرات فاتی الاقرع فقال ای شیء احب الیک - پس آمد فرشته نزد کل پس گفت کدام چیز است
محبوب تر نزد تو - قال شعر حسن - گفت موی نیک - ویذهب عنی ہذا الذی قد قذرنی الناس - و این که برود

ازمن اين چيزى كه بتحقيق كرده پليد داشته اند مرا مردم. قال. گفت آنحضرت. فمسحه فذهب عنه. پس مسح كرد فرشته او را پس رفت
از وى پلى. قال. گفت فاعطى لونا حسنا. پس داده شد موى نيك. قال فاى المال احب اليك. گفت فرشته پس كدام
مال محبوب تر است بسوى تو. قال البقر. گفت بقر. فاعطى بقرة حاملا. پس داده شد او را گاو ماده بار دار وحامله
گفت از جهت بودن وى از صفات مختصه بنساء ودر وى تذكير وتانيث هردو جائز است. قال. دعا كرد فرشته وگفت
بارك الله لك فيها. بركت دهد خداى تعالى ترا در وى گرداناد ترا درين كار. قال. گفت آنحضرت. فاتى الاعمى پس
آمد آن فرشته آن كور را. فقال اى شئ احب اليك. پس گفت كدام چيز محبوب تر است بسوى تو. قال ان يرد الله الى بصرى
گفت اين كه باز گرداند خداى تعالى بسوى من بينائى مرا. فابصر به الناس. پس ببينم بوى مردم را. قال فمسحه فرد الله
اليه بصره. پس مسح كرد فرشته او را پس باز گردانيد خداى تعالى بروى بينائى او را. قال فاى المال احب اليك
گفت پس كدام مال محبوب تر است بسوى تو. قال الغنم. گفت گوسپندان محبوب تر اند نزد من. فاعطى
شاة والدا. پس داده شد گوسپندى زاينده واين نيز مثل حامل است در جواز ترك تا. فانتج هذان. پس انتاج كردند اين
دو يعنى صاحب ابل وصاحب بقر وتحقيق لفظ انتج در موضع ديگر كرده شده است. وولد هذا. وتوليد كرد اين يعنى
صاحب غنم وانتاج وتوليد بيك معنى است وغالب استعمال انتاج در ابل است وتوليد در غنم فانتج ومولد بمعنى زاينده
يعنى متولى ولادت چنانكه داية آدمى را است ولابد مالك تيمار دارى ولادت حيوانات خود ميكند. فكان لهذا واد من الابل پس بود
مر اين را يعنى صاحب شتر را وادى از شتر. ولهذا واد من البقر. ومر اين را يعنى صاحب گاو را وادى از گاوان. ولهذا واد من
الغنم. ومر اين را يعنى صاحب گوسپند را وادى از گوسپندان يعنى بسيار شد چنانكه وادى را پر كردند. قال ثم انه
اتى الابرص. گفت آنحضرت پس بدرستيكه آن فرشته آمد ابرص را. فى صورته وهيئته. در همان صورت وپيكر وهيأت خود
كه نخست آمده بود واين ادخل است در شناعت منع وانكارى. فقال رجل مسكين. پس گفت من مردى ام
مسكينم قد انقطعت بى الحبال فى سفرى. بتحقيق گسسته است بمن اسباب طلب رزق در سفر من حبال بحاء مهمله جمع حبل است
يعنى رسن ومراد بآن سبب است وبتحتانيه نيز روايت است جمع حيله يعنى دستان وچاره اما روايت بجيم وموحده خطا و
تصحيف است. فلا بلاغ لى اليوم الا بالله. پس نيست كفايت در رسيدن مرا امروز مگر بيارى وتوفيق وفضل وى. ثم
بك. پستر بود امداد واعانت تو واين بر تقدير تنزل است بر وجه سببيت ومجاز وجائز است كه گويند برداشته ام حاجت
بخدا وبعد از وى بتو و روا نيست كه گويند بخدا وبتو كذا قالوا. اسألك بالذى اعطاك اللون الحسن والجلد الحسن والمال
سوال ميكنم ترا بآن خدائى كه داده است ترا رنگ نيك وپوست نيك ومال. بعيرا اتبلغ به فى سفرى. سوال ميكنم
شترى را كه برسم بوى در سفر خود ومقصد خود را وكفايت كنم در حصول مقصود واين بطريق استعطاف وطلب
مهربانيست وحقيقت اخبار زيرا كه واقع نه چنين است كه گفت. فقال الحقوق كثيرة. پس گفت ابرص حقها بسيار است [illegible]

باعث کثرہ دارم کہ آیا بنا چیزی می باید داد نوبت بتو کی رسد - فقال انہ کان لی اثر لک - پس گفت فرشتہ بدرستیکہ شان
این ہست گر گویا من ترا می شناسم - الم تکن ابرص یقذرک الناس فقیرا - آیا نبودی تو ابرص کہ پلید و مکروہ میداشتند ترا
مردم فقیر کہ مال با خود نداشتی - فاعطاک اللہ - پس داد ترا خدای تعالی صحت و مال - فقال انما ورثت ہذا المال کابرا
عن کابر - پس گفت دادہ نشدم من این مال مگر بمیراث ابا عن جد - فقال ان کنت کاذبا فصیرک اللہ الی ما کنت - پس گفت
فرشتہ اگر ہستی تو دروغ گو پس بگرداند ترا خدای تعالی باز گردندہ بسوی حالی کہ بودی تو یعنی ابرص فقیر - قال گفت آنحضرت
واتی الاقرع فی صورتہ - و آمد آن فرشتہ اقرع را در ہمان صورت کہ نخست آمدہ بود - فقال لہ مثل ما قال لہذا - پس گفت
فرشتہ مر آن اقرع را مانند آنچہ گفتہ بود مر این ابرص را - و رد علیہ مثل ما رد علی ہذا - و جواب داد و رد کرد بروی مانند
آنچہ رد کردہ بود و بروی - فقال ان کنت کاذبا فصیرک اللہ الی ما کنت قال گفت آنحضرت - واتی الاعمی فی صورتہ و ہیئتہ
فقال رجل مسکین وابن السبیل - پس گفت من مردی مسکینم و مسافرم - انقطعت بی الحبال فی سفری فلا بلاغ لی الیوم
الا باللہ ثم بک اسالک بالذی رد علیک بصرک شاۃ - سوال میکنم از تو بآن خدای کہ باز گردانید بر تو بینائی ترا گوسفندی
کہ اتبلغ بہا فی سفری فقال - پس گفت آن مرد اعمی بطریق شکر و اظہار نعمت و شکرانہ آن - قد کنت اعمی - بتحقیق بودم من کور
فرد اللہ الی بصری - پس باز گردانید خدای تعالی بسوی من بینائی مرا - فخذ ما شئت ودع ما شئت - پس بگیر ہر چہ خواہی
از گوسفندان و بگذار آنچہ میخواہی - فواللہ لا اجہدک الیوم بشیء اخذتہ للہ - پس بخدا سوگند منع نمی کنم و در مشقت
نمی اندازم ترا امروز بچیزی کہ بگیری تو آنرا برای خدا و اجہدک بضم ہمزہ و کسر ہا و فتح ہمزہ و ہا از جہد بمعنی طاقت
و مشقت - فقال پس گفت فرشتہ - امسک مالک - نگاہدار مال خود را فانما ابتلیتم - جز این نیست کہ ابتلا کردہ شدید ایہا
شما سہ کس تا صادق از کاذب و مخلص از منافق پیدا آید و شاکر از کافر - فقد رضی عنک و سخط علی صاحبیک - پس بتحقیق خشنود
شد یعنی پروردگار تعالی از تو و ناخوشنود شد و خشم گرفت بر آن دو یار تو - و رضی و سخط ہر دو بلفظ مجہول نیز روایت است متفق علیہ
وعن ام بجید بضم با و فتح جیم نام او حواست صحابیہ انصاریہ بنت یزید بن السکن اخت اسماء بنت یزید بن السکن
قالت قلت - گفت گفتم یا رسول اللہ ان المسکین لیقف علی بابی - بدرستیکہ مسکین ہر آئینہ می ایستد بر در من - حتی
استحیی - تا آنکہ شرم میدارم من - فلا اجد فی بیتی ما ادفع فی یدہ - پس نمی یابم در خانہ خود چیزی کہ بنہم آن را در دست وی
فقال رسول اللہ - پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم - ادفعی فی یدہ ولو ظلفا محرقا - بدہ و بنہ در دست وی اگرچہ سم سوختہ
باشد و ظلف بکسر ظا سم شگافتہ چون سم گاو و گوسپند و امثال آن یعنی شیئی حقیر لا ینتفع بہ و مقصود مبالغہ است - رواہ احمد
وابو داود والترمذی وقال ہذا حدیث حسن صحیح - وعن مولی لعثمان قال اہدی لام سلمۃ بضعۃ من لحم روایت
از مولی کہ مر عثمان را بود گفت فرستادہ شد مر ام سلمہ را گوشت پارہ - وکان النبی صلی اللہ علیہ وسلم یعجبہ اللحم
و بود آن حضرت کہ خوش آمد او را گوشت - فقالت للخادم ضعہ فی البیت - پس گفت ام سلمہ مر خادم را کہ بنہ آن گوشت

را درخانہ فی الصراح خادم چاکر مرد باشد یا زن۔ لعل النبی۔ شاید کہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم یاکلہ۔ بخورد آن را فوضعتہ فی کوۃ البیت
پس نہاد خادم آنرا در طاقچہ خانہ۔ وجاء سائل فقام علی الباب۔ و آمد فقیری سوال کنندہ پس استاد بر در۔ فقال تصدقوا
بارک اللہ فیکم۔ پس گفت سائل تصدق کنید برکت کناد خدا در شما۔ فقالوا بارک اللہ فیک۔ پس گفت اہل خانہ
مر سائل را برکت کناد خدا در تو و این رد سائل است بالطف چنانکہ الآن می گویند یفتح اللہ۔ فذہب السائل پس
رفت سائل۔ فدخل النبی۔ پس درآمد پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم یعنی درخانہ۔ فقال یا ام سلمۃ ہل عندکم شیء اطعمہ
پس گفت آن حضرت ای ام سلمہ آیا ہست نزد شما چیزی کہ بخورم آن را فقالت نعم۔ پس گفت ام سلمہ آری ہست
چیزی۔ قالت للخادم اذہبی فاتی رسول اللہ۔ گفت ام سلمہ مر داہ را ببرد بیار نزد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم بذلک اللحم
آن گوشت را کہ در طاقچہ نہادہ بودی۔ فاتی بہ۔ سکون ہمزہ و کسر تاء و جزم یاء۔ فذہبت فلم تجد فی الکوۃ الا قطعۃ مروۃ پس رفت
دا و پس نیافت در طاقچہ مگر سنگ پارہ را و مروہ سنگ سفید براق و بعضی گفتہ اند سنگی کہ از وی آتش جہد یعنی سنگ چقمق
فقال النبی۔ پس گفت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم فان ذلک اللحم عاد مروۃ۔ بدرستیکہ آن گوشت گشت سنگ۔ لما لم تعطوہ
للسائل۔ از جہت نہ دادن شما آن را سائل را۔ رواہ البیہقی فی دلائل النبوۃ۔ وعن ابن عباس قال قال رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم الا اخبرکم بشر الناس منزلا۔ گفت آن حضرت آیا خبر دہم شما را بہ بدترین مردم از روی مرتبت و منزلت
قیل نعم۔ گفتہ شد آری خبر دہ۔ قال الذی یسأل باللہ ولا یعطی بہ۔ گفت آن کسیکہ سوال کردہ شود بنام خدا و ندہد
بنام خدا گفت طیبی این مشکل است مگر آن کہ تہمت کند سائل را بعدم استحقاق و گفتہ من یا باشد مسئول عنہ محتاج در نفس خود
یا برای عیال خود و نباشد او را جز آنچہ در دست دارد واللہ اعلم۔ رواہ احمد۔ وعن ابی ذر انہ استاذن علی عثمان۔ روایت
است از ابی ذر کہ وی طلب اذن درآمدن کرد بر امیر المومنین عثمان رضی اللہ عنہ۔ فاذن لہ۔ پس اذن کرد عثمان مر ابی ذر را۔ وبیدہ
عصاہ۔ و در دست ابی ذر عصاے او بود و کعب احبار نیز در انجا حاضر بود۔ فقال عثمان یا کعب ان عبد الرحمن
توفی۔ پس گفت عثمان ای کعب بدرستی کہ عبد الرحمن وفات یافت۔ وترک مالا۔ و گذاشت مالی عظیم را۔ فما تری فیہ
پس چہ می بینی وچہ اعتقاد داری تو در حق وی کہ از کثرت مال و جمع آن وبالی بر وی خواہد بود۔ فقال ان کان یصل فیہ
حق اللہ فلا باس علیہ۔ پس گفت کعب اگر بود عبد الرحمن کہ وی میرسید و میداد دران مال حق خدا را پس ہیچ باکی نیست
بر وی۔ فرفع ابوذر عصاہ۔ پس برداشت ابوذر عصای خود را۔ فضرب کعبا۔ پس زد کعب را۔ وقال سمعت
رسول اللہ۔ و گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم یقول۔ میگفت۔ ما احب لو ان لی ہذا الجبل ذہبا انفقہ ویتقبل منی۔
دوست نمیدارم من کہ اگر باشد مرا این کوہ طلا کہ انفاق کنم آن را در راہ خدا با وجودیکہ قبول کردہ شود از من و درین
مبالغہ است یعنی با وجود آنکہ قبول درگاہ افتد ولیکن دوست نمیدارم کہ۔ اذر خلفی منہ ست اواق۔ بگذارم پس خود
ازان ذہب شش اوقیہ۔ انشدک باللہ یا عثمان اسمعتہ۔ سوگند میدہم ترا بخدای تعالی ای عثمان آیا شنیدی تو آن را

لت مرات - گفت ابو ذر سہ بار این سخن را - قال نعم گفت عثمان آری شنیدہ ام ابو ذر رضی اللہ عنہ از فقرای صحابہ و زہاد ایشان
بود و مذہب او ترک کل و اختیار تجرید و عدم ادخار بود و مسئلہ شرعی آن است کہ ہر چہ مالی ادا کردہ شود زکوۃ آن کنز نیست
و بران وعید نہ لاسیما وقتی کہ صلہ کند درو ہی حقوق از صدقات نافلہ و نزاع وی درین مسئلہ با معاویہ در شام
در زمان عثمان مشہور و مذکور است - رواہ احمد - وعن عقبۃ بن الحارث - صحابی قرشی نوفلی است اسلام
آوردہ در روز فتح مکہ - قال صلیت وراء النبی صلی اللہ علیہ وسلم بالمدینۃ العصر - گفت عقبہ گزاردم من پس
آن حضرت در مدینہ نماز عصر را - فسلم ثم قام مسرعا - پس سلام داد آن حضرت پس برخاست شتابان - فتخطی رقاب
الناس - پس درگذشت گردنہای مردم را - الی بعض حجر نسائہ - و رفت بسوی بعضی حجرہای زنان خود - ففزع الناس
من سرعتہ - پس ترسیدند مردم از شتابی آن حضرت کہ چہ واقع شدہ است کہ این ہمہ تیز رفت - فخرج علیہم - پس بیرون
آمد آن حضرت از خانہ بر صحابہ - فرای انہم قد عجبوا من سرعتہ - پس دید کہ ایشان بتحقیق شگفت کردہ اند از شتابی وی
قال ذکرت شیئا من تبر عندنا - گفت یاد کردم چیزی را از زری کہ نزد ما بود تبر بکسر تا و سکون با زر خالص یا بپر
فکرہت ان یحبسنی - پس مکروہ پنداشتم کہ منع کند مرا از مقام قرب و مشغول گرداند بما سوی - فامرت بقسمتہ - پس امر کردم
من بقسمت کردن آن و ازینجا معلوم میشود کہ التفات بما سوی مقربان را مشغول میگرداند و از علو مقام قرب
فرود می آرد با آنکہ این ہمہ برای تعلیم و تنبیہ امت است - رواہ البخاری وفی روایۃ لہ - و در روایتی مر
بخاری را این چنین آمدہ کہ - قال گفت - کنت خلفت فی البیت تبرا من صدقۃ - بودم من کہ پس گذاشتہ ام در خانہ زری
از صدقہ - فکرہت ان ابیتہ - پس مکروہ پنداشتم کہ بگذارم آن را کہ شب درآید بر وے - وعن عائشۃ
رضی اللہ عنہا انہا قالت کان لرسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عندی فی مرضہ ستۃ دنانیر او سبعۃ - روایتست از
عائشہ کہ وی گفت بود مر آن حضرت را نزد من در بیماری وی شش دینار یا ہفت - فامرنی رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم ان افرقہا - پس امر کرد مرا آن حضرت کہ تفریق کنم آن دینارہا را یعنی ہر جا ہر جا بدہم و تفریق بمعنی جدا
کردن - فشغلنی وجع نبی اللہ - پس باز داشت مرا یعنی از تفریق کردن درد پیغمبر خدا - صلی اللہ علیہ وسلم تا نرسید کہ بدہم - ثم سالنی عنہا ما فعلت الستۃ او السبعۃ - پس سوال کرد آن حضرت مرا کہ چہ شد آن شش دینار
یا ہفت دینار و چیست حال آن خرچ کردی آنہا را یا نہ - قالت لا - گفت عائشہ خرچ نکردہ ام - واللہ لقد کان
شغلنی وجعک - بخدا سوگند بتحقیق باز داشت مرا از خرچ آن درد تو - فدعا بہا - پس طلبید آن دنانیر را ثم
وضعہا فی کفہ - پس برداشت و نہاد آن را در کف دست خود - فقال ما ظن نبی اللہ - پس گفت چیست گمان پیغمبر خدا
صلی اللہ علیہ وسلم - لو لقی اللہ عز وجل وہذہ عندہ - اگر ملاقات می کرد خدا را و در حالی کہ این دینارہا در دست
وی ہست یعنی بودن اینہا در دست منافی مقام نبوت است - رواہ احمد وعن ابی ہریرۃ - ان النبی صلی

اللہ علیہ وسلم دخل علی بلال وعندہ صبرۃ من تمر- روایت است از ابی ہریرۃ کہ آن حضرتؐ در آمد بر بلال و نزد بلال تودہ بود
از خرمای خشک - فقال ما ہذا یا بلال - پس گفت آنحضرت بطریق تعجب و انکار چیست این تمر یا بلال قال شیٔ
ادخرتہ لغد- گفت بلال این چیزی است کہ ذخیرہ کردہ ام و نگاہ داشتہ ام آن را برای فردا - فقال اما تخشی ان تری
لہ غدا بخارا فی نار جہنم یوم القیمۃ- پس گفت آن حضرتؐ آیا نمی ترسی کہ ببینی مر این تمر را فردا تف در آتش دوزخ روز قیامت
یعنی برسد اثر آن چنانچہ گویند رسید او را از بخار وی یعنی رسید اثر وی - انفق یا بلال ولا تخش من ذی العرش
اقلالا- خرج کن ای بلال و مترس از خداوند عرش کم کردن و درویش شدن را یعنی انفاق کن و از درویشی مترس کہ
قادری کہ عرش عظیم را پیدا کردہ و برپا میدارد روزی تو البتہ خواہد رسانید و این اشارت است بمقام توکل و اعتماد بر
حق سبحانہ تعالی - وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم السخاء شجرۃ فی الجنۃ- جوانمردی درختیست در بہشت
یعنی مانند درختیست خدا وند شاخہا ہر کہ بہ پیوند بہ طرفی از وی در آید در بہشت چنانکہ فرمود- فمن کان سخیا اخذ بغصن
منہا- پس ہر کہ سخی است گرفتہ است شاخی را از آن درخت- فلم یترکہ الغصن حتی یدخلہ الجنۃ- پس نمیگذارد آن شاخ او را تا آنکہ
می در آرد او را در بہشت - والشح شجرۃ فی النار- و بخل درختیست در دوزخ- فمن کان شحیحا اخذ بغصن منہا- پس ہر کہ بخیل
است گرفتہ است شاخی را از آن درخت - فلم یترکہ الغصن حتی یدخلہ النار- پس نمیگذارد او را آن شاخ تا آنکہ می در آرد
او را در دوزخ - رواہما- روایت کردہ است این دو حدیث را البیہقی فی شعب الایمان - وعن علیؓ- قال قال رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم بادروا بالصدقۃ فان البلاء لا یتخطاہا - شتابی کنید بہ صدقہ زیرا کہ بدرستیکہ بلا تجاوز نمی کند صدقہ
را و نمی گذرد از وی بلکہ می ایستد و دفع می شود- رواہ رزین

باب فضل الصدقۃ

این نیز احتمال حمل بر صدقات نافلہ دارد چنانکہ غالب در اطلاقات آن ہست و بر آنچہ شامل فرض و نفل باشد و تسمیہ
آن بہ صدقہ از جہت دلالت اوست بر صدق صاحب وی در دعوی صحت ایمان چنانکہ تسمیہ زکوۃ بجہت آن است
کہ وی تزکیہ می کند صاحبش را و شہادت میدہد بہ صحت ایمان وی و کمال وی و وجوہ دیگر نیز گذشت الفصل الاول
عن ابی ہریرۃؓ- قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من تصدق بعدل تمرۃ- کسی کہ تصدق کند
بمقدار چیزی کہ برابر است قیمت تمر را و عدل بہ فتح مثل شیٔ در قیمت و بکسر مثل در منظر و بعضی گفتہ بفتح آنچہ عدیل شیٔ
بود از غیر جنس و بکسر از جنس و بہر تقدیر میسر باید ہر کہ تصدق کند مقدار تمرہ- من کسب طیب - از کسب پاک و کسب
ورزیدن و گرد آوردن و مراد مالی ہست کہ گرد آوردہ است آن را از وجہ حلال - ولا یقبل اللہ الا الطیب
و نمی پذیرد خدای تعالی مگر پاک را چنانکہ در حدیث دیگر آمدہ است ان اللہ طیب لا یقبل الا طیبا- فان اللہ یتقبلہا
بیمینہ- پس بدرستی کہ خدای تعالی می پذیرد آن را بدست راست خود- ثم یربیہا لصاحبہا- پس تربیت و پرورش می کند آن

صدقہ را وافزون میکند برای صاحبش - کما یربی احدکم فلوہ - چنانکہ پرورش میکند یکی از شما کرۂ اسپ خود را - حتے
یکون مثل الجبل - تا آنکہ میباشد آن صدقہ مانند کوہ فلو بکسر فا بر وزن عدو وسمو کرۂ اسپ چون از شیر باز داشتہ شود
تا یک سالہ شود متفق علیہ - وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ما نقصت صدقۃ من مال - کم نکند ہیچ صدقہ چیزی
را از مال یعنی بصورت اگرچہ صدقہ سبب نقصان مال است اما در معنی موجب تمام وکمال ست بحصول مزید برکت و دفع
آفات وترتب اجر و ثواب - وما زاد اللہ عبدا بعفو الا عزا - وزیادت نگردانید خدای تعالی ہیچ بندہ را بسبب عفو کردن وی
از کسی کہ جرمی کرد یا بدی اندیشید بوی مگر عزت در دنیا و آخرت یعنی عفو و ترک انتقام اگرچہ بظاہر در صورت خواری
وزبونی نماید اما در حقیقت موجب عزت و غلبہ است بزرگی گفتہ است کہ ہیچ انتقام برابر عفو نیست - وما تواضع احد للہ
الا رفعہ اللہ - وفروتنی نکند ہیچ یکی برای خدا مگر آنکہ بلند گرداند قدر او را خدای تعالی و در حدیث دلیل است بر آنکہ
اعتبار حقیقت راست نہ ظاہر را و معتبر معنی است نہ صورت - رواہ مسلم - وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
من انفق زوجین من شئ من الاشیاء فی سبیل اللہ - کسیکہ انفاق کند دو چیز را از چیزہا در راہ خدا چنانکہ دو درہم و دو دینار
و دو جامہ و دو اسپ و بعضی گفتہ اند دو جنس را مثل درہم و دینار و درہم و جامہ و حدیث ابی ذر کہ در فصل ثالث
بیاید صریح است در معنی اول و بعضی گفتہ اند کہ مراد تکرار انفاق است زیرا کہ چون یکبار مثلا درہم انفاق نمودہ بار
دیگر نیز کرد انفاق زوجین شد و این معنی خالی از بعدی نیست - دعی من ابواب الجنۃ - خواندہ میشود آن کس از درہای
بہشت - وللجنۃ ابواب - و مر بہشت را درہاست متعدد بعدد اعمال خیر - فمن کان من اہل الصلوٰۃ - پس
کسیکہ باشد از اہل نماز یعنی آنکہ غالب ست بروی نماز - دعی من باب الصلوٰۃ - خواندہ میشود از در بہشت کہ مخصوص ست
با اہل نماز ست - ومن کان من اہل الجہاد دعی من باب الجہاد - و کسیکہ باشد از اہل جہاد و کارزار با کافران کردن خواندہ
میشود از در جہاد - ومن کان من اہل الصدقۃ دعی من باب الصدقۃ - و کسیکہ باشد از اہل صدقہ خواندہ می شود از در صدقہ
ومن کان من اہل الصیام دعی من باب الریان - و کسی کہ باشد از اہل روزہ خواندہ می شود از در ریان بفتح را
و تشدید تحتانیہ مشتق از ری بکسر را بمعنی سیرابی نام دریست از درہای بہشت کہ مخصوص اند بدر آمدن از ان در
روزہ داران - فقال ابو بکر ما علی من دعی من تلک الابواب من ضرورۃ - پس گفت ابو بکر صدیق نیست بر کسیکہ خواندہ
میشود از درہا ضرورتی یعنی ہیچ ضرورتی نیست کہ کسی از ہمہ درہا خواندہ شود زیرا کہ اگر از یک در خواندہ شود مراد کہ در
آمدن بہشت است حاصل است و با وجود آنکہ از ہر در خواندن ضرور نیست - فہل یدعی احد من تلک الابواب کلہا
پس آیا خواندہ میشود ہیچ یکی از ہمہ درہا - قال نعم - گفت آنحضرت آری ہست کسیکہ خواندہ میشود از ہمہ درہا - وارجو ان تکون منہم - و امید
میدارم کہ باشی تو ای ابو بکر از ان کسان کہ خواندہ میشود از ہمہ درہا زیرا کہ تو مجمع انواع خیرات و برکات و اقسام حسنات
متفق علیہ - وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من اصبح منکم الیوم صائما - پرسید آنحضرت از صحابہ کیست کہ صبح کردہ امروز

روزہ دار۔ قال ابوبکر انا۔ گفت ابوبکر صدیق من صبح کردہ ام امروز روزہ دار۔ قال فمن تبع منکم الیوم جنازۃ۔ گفت آنحضرت علیہ السلام پس کیست کہ پیروی کردہ است از شما امروز جنازہ را و نماز گزاردہ است بروی و دنبال وی رفتہ۔ قال ابوبکر انا قال۔ گفت آنحضرت۔ فمن اطعم منکم الیوم مسکینا۔ پس کیست کہ طعام خورانیدہ از شما امروز مسکینی را۔ قال ابوبکر انا قال فمن عاد منکم الیوم مریضا پس کیست کہ پرسیدہ از شما بیماری را امروز۔ قال ابوبکر انا فقال رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا۔ صلی اللہ علیہ وسلم ما اجتمعن فی امرئ الا دخل الجنۃ جمع نہ شوند این چہار چیز یعنی در یک روز ہیچ مردی مگر آنکہ درآید در بہشت۔ رواہ مسلم۔ و ازین حدیث معلوم شد کہ منعی نیست از انا گفتن و اثبات فضیلت برای خود بہ قصد طلب ثواب و طمع در آن کردن و آنکہ بعضی صوفیہ منع کردہ اند و گفتہ اند کہ درویش را کہ انا بر زبان رود مقید بآن خواہد بود کہ بر قصد تکبر و دعوی ہستی و انانیت باشد و الا وقوع آن در کتاب و سنت و آثار بیشتر از انست کہ احصا کردہ شود پس منع از ان چہ صورت دارد و قول صدیق اکبرؓ و تقریر حضرت پیغمبر صلعم این را کہیت آن بس است و شیخ توربشتی درین باب بسط کردہ و طیبی آن را نقل کردہ است و عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یا نساء المسلمات لا تحقرن جارۃ لجارتہا۔ ای زنان مسلمانان باید کہ خوار و خرد نشمرد زنی را کہ ہمسایہ است ہدیہ و تصدق را برای زنی دیگر کہ ہمسایہ اوست۔ و لو فرسن شاۃ۔ اگرچہ باشد سم گوسفند فرسن بکسر فا و سکون را و کسر سین و نون آخر بر وزن زبرج خف بعیر و گاہی در شاۃ نیز اطلاق میکنند و اکثر در شاۃ ظلف میگویند چنانکہ سم اسپ و خر را حافر می نامند۔ و این شئی لا ینتفع بہ است کہ ہدیہ و تصدق در وی نیز ود و ذکر وی برای مبالغہ ہست و در حدیث دیگر آمدہ است و لو ظلف محرق اگرچہ سم سوختہ بود و این نہی احتمال دارد کہ برای زنی باشد کہ می دہد و می فرستد بہ ہمسایہ یا برای زنی باشد کہ او را دادہ میشود و فرستادہ میشود برای وی و تخصیص بہ زن بجہت آنست کہ کفران و تسخط در طبیعت زنان بیشتر۔ متفق علیہ۔ و عن جابر و حذیفۃ۔ قالا قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کل معروف صدقۃ۔ روایت است از جابرؓ و حذیفہ کہ گفتند گفت آن حضرت ہر کار نیک کردہ ہمی خیر و تقرب بہ درگاہ الٰہی ہست و معروف است در شرع و منکر نیست خواہ اعطای مال باشد یا سخنی نرم و روی کشادہ کہ از وی دل بیاساید و خاطری شاد گردد صدقہ است و صدقہ مخصوص بہ مال نیست۔ متفق علیہ۔ و عن ابی ذر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا تحقرن بفتح تا و سکون حا من المعروف شیئا۔ خرد و خوار مپندار از نیکی را چیزی و لو ان تلقی اخاک بوجہ طلیق۔ و اگرچہ باشد آن معروف پیش آمدن تو برادر خود را بروی کشادہ و خوی خوش۔ رواہ مسلم۔ و عن ابی موسی الاشعری۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم علی کل مسلم صدقۃ۔ لازم ست بر ہر مسلمان تصدق۔ قالوا۔ گفتند صحابہ۔ فان لم یجد۔ پس اگر نیابد چیزی کہ تصدق کند چہ کار کند۔ قال فلیعمل بیدیہ۔ گفت آن حضرتؐ پس اگر حاضر نباشد چیزی پس باید کہ کار کند بہر دو دست خود کہ حاصل شود از ان چیزی فینفع نفسہ و یتصدق۔ پس بہرہ رساند ذات خود را و تصدق کند باقی فاضل مانا۔ قالوا فان لم یستطع۔ گفتند پس اگر نتواند کرد

آن عمل را کہ نفع رساند خود را و تصدق کند بر غیر - او لم یفعل - شک راوی ست و معنی ہمان است کہ نتواند کرد - قال گفت
آن حضرت - فیعین ذا الحاجة الملهوف - پس یاری دہد خداوند حاجت اندوہگین ستم زدہ دادخواہ را - قالوا فان لم یفعل
گفتند پس اگر نتواند اعانت کرد ملهوف را و در بعضی نسخ فان لم یستطع - قال فیامر بالخیر - گفت آن حضرت پس امر کند
مردم را بنیکی - قالوا فان لم یفعل - گفتند پس اگر نکند و نتواند کرد امر بخیر - قال فیمسک عن الشر - گفت پس بازدارد خود
را از رسانیدن شر بمردم چنانکہ گفته اند مصرع مرا بخیر تو امید نیست بد مرسان ؎ فانه له صدقة - پس بدرستیکہ امساک
از شر را و را صدقہ و ذخیرہ ست خصوصا کہ قدرت داشته باشد بر شر - متفق علیه - وعن ابی هريرة قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم کل سلامی من الناس علیه صدقة - ہر بند استخوان کہ از آدمی است بروی یعنی بمقابلۂ وی صدقہ است
و سلامی بضم سین و تخفیف لام بمعنی عضو و بمعنی استخوان و بمعنی بند استخوان گفته اند و قول اخیر مختار تر است و در تن
آدمی سیصد و شصت بند است چنانکہ در حدیث آینده بیاید و چون پیدائش آنہا حکمتہای بالغہ و نعمتہای عظیمہ ہست
شکرانۂ آن صدقہ لازم باشد - کل یوم تطلع فیه الشمس - ہر روزی کہ بر آید در وی آفتاب بعد ازان بیان می کند
کہ صدقہ مخصوص بانفاق مال نیست - یعدل بین الاثنین صدقة - عدل کردن میان دو کس و داد مظلوم از ظالم ستاندن
صدقہ است - و یعین الرجل علی دابته - و یاری دادن مرد را بر دابۂ وی - فیحمل علیها - پس بردارد او را بر دابہ - او یرفع
علیها متاعه صدقة - یا بردارد بر دابۂ او رخت او را صدقہ است - والکلمة الطیبة صدقة - و سخنی پاک کہ در وی
ثواب باشد - یا سخن نرم کہ بہ سائل گوید صدقہ است - و کل خطوة یخطوها الی الصلوة صدقة - و ہر گامی کہ بنهد آن را
بسوی نماز صدقہ است و خطوه بضم گام و بفتح یکبار گام زدن - و یمیط الاذی عن الطریق صدقة - و دور کردن
آنچہ آزار کند مردم را مثل خار و سنگ و پلیدی از راہ صدقہ است - متفق علیه - وعن عائشة رضی الله عنها قالت قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم خلق کل انسان من بنی آدم علی ستین و ثلثمائة مفصل - پیدا کردہ شدہ است ہر شخص از
اولاد آدم بر سیصد و شصت بند - فمن کبر الله - پس کسیکہ تکبیر گوید مر خدا را و بگوید الله اکبر - و حمد الله و ستائش
کند خدا را بالحمد لله - و هلل الله - و تہلیل کند بلا اله الا الله - و سبح الله - و بپاکی یاد کند خدا را بہ سبحان الله - و
استغفر الله - و طلب آمرزش گناہان کند از خدا و گوید استغفر الله یا اللهم اغفرلی - او عزل حجرا عن طریق
الناس - یا یکسو افگند و دور کند سنگی را از راہ مردم - او شوکة - یا خاری را - او عظما - یا استخوان را کہ ایذا
کند ایشان را - و امر بمعروف او نهی عن منکر - یا امر کند بہ مشروع کہ شناختہ می شود وجود او در شرع و نہی کند
از نامشروع کہ شناختہ نمی شود - عدد تلک الستین والثلثمائة - بہ گوید و بکند این اقوال و افعال را ہمہ یا بعض
بشمار آن سیصد و شصت بند خصوصا از امر معروف و نہی منکر کہ آن اقوال و افعال ہمہ یک طرف و این دو یک
طرف - فانه یمشی - بفتح یا و شین معجمہ یعنی راہ می رود و در روایتی یمشی بضم یا و سکون میم و سین مہملہ یعنی شام می کند

یومئذ۔ دران روز۔ وقد زحزح نفسه عن النار۔ وحال آنکه دور انداخته است نفس خود را از آتش دوزخ ودر قول وے
یومئذ اشارت است بآن که باید که هر روز این کارها بکند تا کفایت شود۔ رواه مسلم۔ وعن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم ان بکل تسبیحة صدقة۔ بدرستیکه بهر تسبیح صدقه است۔ وبکل تکبیرة صدقة۔ وبهر تکبیر صدقه است۔ وبکل تحمیدة
صدقة۔ وبهر تحمید صدقه است وبکل تهلیلة صدقة۔ وبهر تهلیل صدقه است۔ وامر بالمعروف صدقة ونهی عن المنکر صدقة
وبهر امر معروف صدقه است وبهر نهی منکر صدقه۔ وفی بضع احدکم صدقة۔ ودر فرج هر یکی از شما یعنی جماعی که بزن
یا باندی خود میکند صدقه است یعنی ثواب است وچون در بودن بضع صدقه محل استبعاد واستفسار بود۔ قالوا۔ گفتند صحابه
یا رسول الله ایاتی احدنا شهوته۔ آیا بیاید یکی از ما شهوت نفس خود را که جماع است۔ ویکون له فیها اجر۔ وباشد مر
او را دران شهوت مزد وثواب۔ قال ارایتم لو وضعها فی حرام اکان علیه فیه وزر۔ گفت آن حضرت خبر دهید مرا شما
که اگر نهد یکی شهوت را در حرام آیا می باشد بروی بار گناه۔ فکذلک اذا وضعها فی الحلال کان له اجر۔ پس همچنین
وقتیکه نهد شهوت در حلال باشد مر او را ثواب یعنی اگرچه جماع در حد ذات خود صدقه وعبادت نیست ولیکن چون
در ضمن آن ادای حق زوجه ونگاهداشت نفس از حرام است بحکم نهی نفس از هوا وکف وی از معصیت
متضمن اجر وثواب باشد ولهذا اینجا به کلمهٔ فی آورده وگفت فی بضع احدکم صدقة بخلاف تسبیح وتحمید وامثال
آن که عین عبادت است۔ رواه مسلم۔ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم نعم الصدقة اللقحة
الصفی منحة۔ نیکو صدقه است شتر ماده زائیده که شیر دار است از روی عطیه لقحه بکسر لام وفتح نیز آمده ناقه حلوب و
آن را لقوح بفتح لام نیز گویند وناقه بعد از زائیدن تا دو سه ماه نام او لقوح است بعد از آن لبون وصفی بروزن غنی بسیار
شیر دار ومنحه بکسر میم وسکون نون در اصل بمعنی عطیه است وغالب اطلاق او بر ناقه وشاة است که محتاجی را بعاریت دهند
تا از شیر وی منتفع گردد وبعد از قضای حاجت بمالکش باز دهد واین در اهل خیر از عرب متعارف بود وآن حضرت صلعم آن
را رایج کرده وستوده۔ والشاة الصفی منحة۔ ونیز صدقه است گوسپند بسیار شیر دار از روی منحه۔ تغدو باناء وتروح
باخر۔ بامداد میکند باوند شیر وشبانگاه میکند باوندی دیگر یعنی پگاه وبیگاه شیر میدهد وبدان منتفع میشوند متفق
علیه۔ وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما من مسلم یغرس غرسا نیست هیچ مسلمانی که بنشاند درختی
را او یزرع زرعا۔ یا بکارد کشتی را۔ فیاکل منه انسان او طیر او بهیمة۔ پس بخورد از آن آدمی یا پرنده یا چارپایی
الا کانت له صدقة۔ مگر آنکه باشد مر او را صدقه وصدقه برفع ونصب هر دو روایت است متفق علیه۔ وفی روایة لمسلم
عن جابر۔ ودر روایتی مر مسلم را از جابر آمده که۔ وما سرق منه له صدقة۔ وآنچه دزدیده شد از آن نیز مر او را صدقه است
وعن ابی هریرة۔ قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم غفر لامراة مومسة لکلب علی راس رکی۔ امرزیده شد
مر زنی زانیه را که گذشت به سگی بر سر چاهی ومومسه بضم میم اول وکسر ثانیه بمعنی زانیه از ومس بمعنی احتکاک یعنی دریافته

چیزی را بہ چیزی ورکی بر وزن زکی چاہ - یلہث کا دتقیلہ العطش - درحالی کہ بر می آرد آن سگ زبان خود را از تشنگی نزدیک است کہ بکشد او را تشنگی - فنزعت خفہا - پس بکشید آن زن رانیہ موزہ خود را - فاوثقتہ بخمارہا - پس بربست موزہ را بمعجز خود خمار بکسر معجمہ سرپوش زنان - فنزعت لہ من الماء پس بکشید آن زن برای آن سگ چیزی از آب کہ سیراب گشت بدان - فغفر لہا بذلک - پس آمرزیدہ شد مر آن زن را بآن عمل کہ آب دادن بسگ است تکلیف بہ آدمی خصوصا صالح - قیل - گفتہ شد یعنی صحابہ گفتند بہ طریق استفہام - ان لنا فی البہائم اجرا - بدرستی کہ مارا در احسان کردن بہائم و سیراب کردن آنہا ثواب ست - قال فی کل ذات کبد رطبۃ اجر - گفت آن حضرت در احسان کردن بہر حیوان خدا وند جگر تر ثواب ست وجگر تر کنایت است از حیات زیرا کہ رطوبت لازمہ حیات است وبعضی گویند جگر چون تشنہ گردد ترمیشود وہمچنین چون بر آتش نہادہ شود وبعضی گفتہ اند کہ وصف کرد جگر را بتری باعتبار حصول آن بعد از سیرابی ودر روایتی ذات کبد حرا آمدہ یعنی خداوند جگر گرم وگفتہ اند کہ در ذکر کبد رطبہ مبالغہ است چہ ہر گاہ در جگر تر اجر شد در جگر گرم بہ طریق اولی خواہد بود واین حکم مخصوص بغیر موذیات است مثل مار و کژدم وغیر آن متفق علیہ - وعن ابن عمر وابی ہریرۃ - قالا قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عذبت امراۃ فی ہرۃ امسکتہا - عذاب کردہ شد زنی از جہت گربہ کہ بستہ نگاہداشت آن زن گربہ را حتی ماتت من الجوع - تا آنکہ مرد آن گربہ از گرسنگی - فلم تکن تطعمہا - پس نبود آن زن کہ چیزی بخوراند آن گربہ را - ولا ترسلہا - ونبود کہ بگذارد ورہا کند او را - فتاکل من خشاش الارض - پس بخورد گربہ از کرمکہا کہ بر زمین اند وخشاش بکسر خای معجمہ حشرات زمین آنچہ دماغ ندارد از دواب بہ تثلیث خا حشرات زمین وگنجشکہا و مانند آن متفق علیہ - وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم مر رجل بغصن شجرۃ علی ظہر طریق - گذشت مردی بشاخ درختی کہ بر پشت راہ است وفوق اوست وظاہر ست بران - فقال - پس گفت آن مرد - والله لانحین ہذا - بضم ہمزہ وفتح نون وکسر حای مہملہ مشددہ از تنحیہ وبسکون نون وتخفیف حا وفتح تحتانیہ ونون ثقیلہ از انجا ہر آئینہ یکسو گردانم این شاخ را عن طریق المسلمین - از راہ مسلمانان - لا یوذیہم - تا ایذا نکند این شاخ مسلمانان را - فادخل الجنۃ پس آوردہ شد آن مرد در بہشت بہ ہمین نیت کہ کرد یا یکسو ہم گردانید - متفق علیہ - وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لقد رایت رجلا یتقلب فی الجنۃ - گفت آنحضرت ہر آئینہ تحقیق دیدم من مردی را کہ میگردد وتنعم میکند در بہشت فی شجرۃ قطعہا من ظہر الطریق - بجہت درختی کہ برید آن را از ظاہر طریق وفوق آن - کانت توذی الناس بود آن درخت کہ ایذا می کرد مردم را مضمون حدیث اول ست وانیجا تاکید ومبالغہ بیشتر ست کہ آنحضرت او را بچشم مبارک خود دید کہ ہر سو میگردد در بہشت بناز ونعمت ودر حدیث سابق نیز نوعی از مبالغہ بود کہ ببریدن شاخی بہ بہشت در آمد چہ جای تمام درخت - رواہ مسلم - وعن ابی برزۃ - بفتح موحدہ وسکون را

مراد برزای صحابی است مشهور قدیم الاسلام همیشه غزا میکرد با آن حضرت و او ست کشندهٔ عبداللہ بن خطل بزای معجمه و طای مهمله مفتوحتین در روز فتح مکه - قال - گفت ابو برزه - قلت - گفتم من - یا نبی اللہ علمنی شیئا انتفع به - بیاموز آن مرا چیزی از اعمال که سودمند شوم بدان - قال اعزل الاذی عن طریق المسلمین - گفت آن حضرت یکسو کن انچه آزار کننده است از راه مسلمانان از خار و سنگ و جز آن و جنید اعتق اذی از راه در حکم یکسو کردن است و تناول شامل تمامهٔ دفع آزار هاست از هر جنس که باشد - رواه مسلم و سنذکر حدیث عدی بن حاتم - و سر انجام هست که ذکر کنیم حدیث عدی بن حاتم طائی را که بعد از بر آمد و مسلمان شد که در وی این کلمه است - اتقوا النار - فی باب علامات النبوة در باب علامات النبوة - ان شاء اللہ تعالی - و این حدیث دراز است که بآن مناسب تر است

الفصل الثانی

عن عبد اللہ - بن سلامؓ قال لما قدم النبی صلی اللہ علیه وسلم المدینة جئت - عبد اللہ بن سلام که از صحابه کبار است و از احبار یهود بود گفت هنگامی که قدوم آورد آنحضرت مدینه را بهجرت از مکه آمدم من نزد آنحضرت صلعم بتحقیق حال و صحت نبوت وی - فلما تبینت وجهه عرفت ان وجهه لیس بوجه کذاب - پس هنگامی که دیدم و تامل کردم روی مبارک آن حضرت را شناختم که روی وی نیست روی دروغ گوی و تبین یا بطریق تامل و تفرس بود یا به علامات مذکوره در توریت و سیاق حدیث ناظر بمعنی اول ست - بیت - در دل هر امتی که از حق مزه است + روی و آواز پیغمبر معجزه است + پس در همان مجلس ایمان آورد و عبد اللہ و یهودیان بروی حسد بردند و براه عناد رفتند چنانکه در محلش مذکور ست - فکان اول ما قال - پس بود نخست چیزی که گفت آن حضرت در نصیحت و دعوت مردم این کلام بود - یا ایها الناس افشوا السلام - ای آدمیان فاش گردانید سلام گفتن را یا بآن معنی که ظاهر گردانید و بلند گوئید چنانکه مسلم علیه بشنود یا بمعنی آنکه عام گردانید بر آشنا و بیگانه و بگوئید هر که پیش آید از مسلمانان چه سلام از حقوق اسلام است نه از حقوق صحبت - و اطعموا الطعام - و بخورانید طعام مهمانان را و گدایان را و هر که محتاج باشد بدان - و صلوا الارحام - و بپیوندید رحمها را باحسان کردن و صحبت داشتن و مخالطت نمودن بخویشان بر قدر رعایت قرب و بعد و رحم خویشی که بواسطهٔ ولادت باشد و در اصل موضعی ست که بچه در ان پیدا میگردد - و صلوا باللیل والناس نیام - و نماز گذارید در شب در حالی که مردم در خواب باشند که این ادخل ست در اخلاص و حضور و جمعیت تدخلوا الجنة بسلام - این کارها بکنید می در آئید در بهشت به سلامت از عذاب و بعد و حجاب و اشارت کرد آنحضرت صلعم باستجماع صفت تواضع وجود و عبادت که اصول کمالات بدنی و مالی و لازم و متعدی ست رواه الترمذی و ابن ماجة والدارمی - وعن عبد اللہ بن عمر قال رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم اعبدوا الرحمن - عبادت کنید خدای مهربان را که آثار رحمت و مهربانی وی ظاهر و باطن و انفس و آفاق را در گرفته است تا شکر نعمتهای او را گذارده باشید - واطعموا الطعام وافشوا السلام تدخلوا الجنة بسلام - درین حدیث مطلق عبادت ذکر کرد چه نماز

و چیز آن و تقدیم کرد طعام را بر سلام کہ ادخل ست در نفع و در ان حدیث تقدیم کرد سلام را کہ اقرب است بہ محبت
و ائتلاف و تخصیص کرد بذکر صلۂ ارحام و صلوٰۃ وقت منام از جہت اعتنا و اہتمام۔ رواہ الترمذی و ابن ماجۃ۔ وعن
انس۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان الصدقۃ لتطفی غضب الرب۔ بدرستی کہ تصدق کردن ہر آئینہ
میکشد آتش خشم الٰہی را وتدفع میتۃ السوء۔ و دور میکند از مرگ بد را اشارت ست بحصول سلامت و عافیت در دنیا
و دین و میدار و قال و میتۃ بکسر میم و سکون یا حالت موت و مراد بمیتۃ السوء حالت بدی کہ در وقت موت باشد
از انچہ مودی بکفر و کفران گردد از آلام و اوجاع و جزع و فزع و غفلت از ذکر حق و عدم حضور شہادت ایمان و لبعد
و حجاب از حضرت رحمٰن و گرفتاری وسوسۂ شیطان و غیر آن از انچہ مفضی گردد بسوء خاتمت و خاست عافیت نعوذ
باللہ من ذلک و موت فجأت در حالت غیر محمود نیز ازان قبیل ہست۔ رواہ الترمذی۔ وعن جابر۔ قال قال
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کل معروف صدقۃ۔ ہر کار خیر کہ شناختہ شدہ است وجود او در شرع صدقہ ہست یعنی صدقہ
مخصوص بمال نیست۔ وان من المعروف ان تلقی اخاک بوجہ طلق۔ و بدرستیکہ از جملہ خیر و احسان ہست کہ ملاقات
کنی تو برادر خود را بروی کشادہ و طلق بفتح طاء و سکون لام بمعنی طلیق چنانکہ در فصل اول در حدیث ابی ذر مذکور بود
وان تفرغ من دلوک فی اناء اخیک۔ و از جملہ معروف ست کہ بریزی از دولاب خود در آوند برادر خود آب را
کہ در دلو تو فاضل ماند در ظرف مسلمانی بریزی مراد ظاہر اینست یا کنایت ست از فضل و احسان۔ رواہ احمد
والترمذی۔ وعن ابی ذر۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم تبسمک فی وجہ اخیک صدقۃ۔ تبسم کردن تو
در روی برادر خود صدقہ است در صراح گفتہ تبسم لب شیرین کردن۔ وامرک بالمعروف صدقۃ۔ و امر کردن تو
بمعروف صدقہ است۔ ونہیک عن المنکر صدقۃ۔ و نہی کردن تو از منکر صدقہ است۔ وارشادک الرجل فی ارض الضلال
لک صدقۃ۔ و راہ نمودن تو مرد را در زمین گمراہی یعنی در زمینی کہ مردم در وی راہ گم می کنند مر ترا صدقہ است
وبصرک الرجل الردی البصر لک صدقۃ۔ و یاری دادن تو مرد تباہ بینائی را مر ترا صدقہ است رداۃ بفتح و مد
تباہ شدن۔ واماطتک الحجر والشوک والعظم عن الطریق لک صدقۃ۔ و دور کردن تو سنگ را و خار را
و استخوان را کہ در روی احتمال آزار مردم باشد از راہ مر ترا صدقہ است۔ وافراغک من دلوک فی دلو
اخیک لک صدقۃ۔ و ریختن تو از دلو تو یعنی آب را در دلو برادر خود مر ترا صدقہ است۔ رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث
غریب۔ وعن سعد بن عبادۃ قال۔ روایت است از سعد بن عبادۂ انصاری کہ از مشاہیر صحابہ است و مقبولان درگاہ
نبوت بود کہ گفت۔ یا رسول اللہ ان ام سعد ماتت۔ بدرستی کہ مادر سعد یعنی او من مردہ است۔ فای
الصدقۃ افضل۔ پس کدام صدقہ کہ بروح وی کنم فاضل تر و بہتر است۔ قال الماء۔ گفت آنحضرت کہ آب
بہترین صدقہ ہاست کہ برای وی چاہ کنی و تشنگان بدہی۔ فحفر بئرا۔ پس بکند سعد بن عبادہ چاہی را بنام مادر خود

آنچہ جاری باشد - وقال - وگفت - ہذہ لام سعد - این چاہ برای ام سعد ست وبرای اوست تا ثوابش بروح وی
رسد - رواہ ابوداؤد والنسائی - وعن ابی سعید - قال قال - رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم - روایت ست از ابی سعید
خدری کہ گفت گفت آن حضرتؐ - ایما مسلم کسا مسلما ثوبا علی عری - ہر مسلمانی کہ بپوشاند مسلمانی دیگر را جامہ بر برہنگی و
عری بضم عین وسکون را برہنگی ضد لبس بضم لام - کساہ اللہ من خضر الجنۃ - بپوشاند او را خدای تعالی از حلہ ہای
سبز بہشت وخضر بضم خای وسکون ضاد جمع اخضر تلمیح ست بقول عز وجل عالیہم ثیاب سندس خضر - وایما مسلم اطعم
مسلما علی جوع اطعمہ اللہ من ثمار الجنۃ - وہر مسلمانی کہ بخوراند مسلمان را بر گرسنگی بخوراند او را خدای تعالی از میوہ ہای
بہشت - وایما مسلم سقا مسلما علی ظما - وہر مسلمانی کہ بنوشاند مسلمانی را بر تشنگی فی الصراح ظما بفتحتین ممدود تشنہ شدن
سقاہ اللہ من الرحیق المختوم - بنوشاند او را خدای تعالی از شراب پاک خالص صافی کہ مہر کردہ شدہ است ظروف
آن از جہت نفاست آن ودر قرآن مجید فرمودہ - یسقون من رحیق مختوم ختامہ مسک یعنی مہر کردہ اند او را بمشک بجای
گل کہ اوانی را بدان مہر میکنند از جہت غایت نفاست یا بعد از خوردن از ان بوی مشک می آید - رواہ ابوداؤد
والترمذی - وعن فاطمۃؓ بنت قیس - صحابیہ قرشیہ از مہاجرات اولی ست - قالت قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وسلم ان فی المال حقا سوی الزکوٰۃ - بدرستی کہ در مال حق ست جز زکوٰۃ یعنی زکوٰۃ مال خود فرض ست البتہ باید داد
وجز زکوٰۃ صدقہ نفل نیز مستحب ست کہ میباید کرد چنانکہ نماز و روزہ وحج ہم فرض ست وہم نفل - ثم تلا - پستر خواند
آنحضرتؐ برای اثبات وتائید این مطلب این آیت را کہ لیس البر ان تولوا وجوہکم قبل المشرق والمغرب الآیۃ - تا آخر آیت
وجہ استدلال باین آیت بر ثبوت حق جز زکوٰۃ در مال آن ست کہ حق تعالی مدح کردہ است اولا مومنان را بداد ن
مال بمحبت وی خویشان ویتیمان ومسکینان را بعد از ان مدح کردہ است باقامت صلوٰۃ وایتای زکوٰۃ پس معلوم
شد کہ دادن زکوٰۃ غیر دادن مال است وآن صدقہ نفل است - رواہ الترمذی وابن ماجۃ والدارمی - وعن بہیسۃ
بضم موحدہ وفتح ہا وسکون تحتانیہ وسین مہملہ از صحابیانست وحدیث وی در بصریانست - عن ابیہا - روایت میکند از
پدر خود - قالت - گفت بہیسہ کہ قال - کہ گفت پدر وی یا رسول اللہ ما الشیء الذی لا یحل منعہ - چہ چیز ست کہ روا نیست
باز داشتن ونادادن کسی را از ان - قال الماء - گفت آنحضرت آن چیز آب ست کہ منع نمیتوان کرد کسی را از ان چنانچہ کسی را
چاہی وجوئی باشد دیگری را از ان منع نباید کرد - قال - باز گفت - یا نبی اللہ ما الشیء الذی لا یحل منعہ چہ چیز ست کہ حلال نیست منع وی
قال الملح - گفت دیگر نمک ست کہ منع آن روا نیست چنانکہ نمک زاری دارد مردم را از گرفتن نمک از ان منع روا نیست
ودر مسئلہ آب تفصیل ست کہ ذکر آن در باب احیاء الموات والشرب بیاید ان شاء اللہ تعالی ودر آنجا آتش را نیز گفتہ کہ منع آن
جائز نیست - قال - باز گفت - یا نبی اللہ ما الشیء الذی لا یحل منعہ قال - گفت آنحضرت - ان تفعل الخیر خیر لک - کردن
تو خیر را بہتر ست مر ترا واین کلمہ جامع ست مر ہمہ خیرات را یعنی بدہ ہرچہ میتوانی وہرچہ از دست آید بکسی را از ان منع

کل - رواہ ابوداؤد - وعن جابرؓ - قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من احیی ارضاً میتۃ فلہ فیہا اجر - کسی کہ زندہ
کرد زمین مردہ را یعنی زمین افتادہ را زراعت کند پس ثابت است مر او را دران ثواب وحکم آن در باب احیاء
موات بیاید - وما اکلت العافیۃ منہ فہو لہ صدقۃ - وہر چیزی کہ بخورد کسی از حاصل آن زمین پس ثواب آن مر او راست
وعافیہ ہر طالب رزق از انسان وبہیمہ وطائر عافی یکی وعافیت جماعت ودر روایتی العوافی نیز آمدہ - رواہ النسائی
والدارمی - ودر بعضی نسخ رواہ الدارمی - وعن البراء - قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من منح منحۃ لبن - کسیکہ
عطا کند عطیہ شیر یعنی ناقہ یا شاتی دہد بفقیر تا مدتی شیر آن را بخورد وباز رد کند بسوی وی - او ورق - یا عطا کند عطیہ نقرہ
را شتلا ورق مشہور بفتح واو وکسر را نام دراہم مضروبہ است ومراد قرض دراہم ودنانیرست وآنرا منحہ نام کرد زیراکہ رد
کرد میشود بصاحبش ومنحہ بمعنی عطای مطلق نیز آید - وہدی زقاقا - یا راہ نماید گمراہی را یا کوری را مشتق از ہدایۃ
زقاق بضم زای معجمہ یعنی کوچہ کہ نجانہ رود وبمعنی رستہ از خرما کہ در بساتین نشانند نیز آید برین تقدیر ہدی از ہدیہ گیرد یعنی
تصدق کند وببخشد رستہ درختان خرما را وبرہر تقدیر ہدی بتخفیف دال است ودر روایتی بتشدید دال نیز آمدہ از برای
مبالغہ واللہ اعلم میفرماید کہ ہر کہ این خیرات کند - کان لہ مثل عتق رقبۃ - باشد مر او را مانند آزاد شدن بندہ - رواہ
الترمذی - وعن ابی جری بضم جیم وفتح را وتشدید یا کہ نام وی جابر بن سلیم بضم سین وفتح لام است وبعضی سلیم
بن جابر گفتہ اند واول اصح واشہرست صحابی ست قلیل الروایۃ روایت کردہ است ازوی محمد بن سیرین - قال اتیت
المدینۃ - گفت آمدم بمدینہ - فرأیت رجلا یصدر الناس عن رأیہ - پس دیدم مردی را کہ باز میگردند مردم از رای
وی یعنی ہر کاری کہ پیش آید نزد آن مرد میروند وعرض میکنند وہرچہ میفرماید بدان عمل میکنند چنانکہ فرمود - لا یقول شیئا الا
صدروا عنہ - نمیگوید آن مرد چیزی را اور رای الٰی زند بدان مگر آنکہ اطاعت میکنند او را وعمل میکنند بدان واصل صادر
باز گشتن ست از آب کہ تشنہ می آیند وسیراب شدہ باز بر میگردند صدر ورود کہ فرود آمدن است بر آن وصدر بمعنی مطلق
باز گشتن نیز آید - قلت من ہذا - گفتم من کیست این مرد - قالوا ہذا رسول اللہ - گفتند کہ این پیغمبر خداست وفرستادہ ویست
بخلق برای ہدایت ایشان - قال ذہبت وقلت - گفت جابر بن سلیم رفتم پیش آنحضرتؐ وگفتم - علیک السلام
یا رسول اللہ مرتین - دو بار گفتم این را - قال - گفت آن حضرت - لا تقل - مگو - علیک السلام - زیراکہ علیک السلام
تحیۃ المیت - سلام مردہ است کہ مردہ را بدان تحیت مینمایند - قل - بگو - السلام علیک - کہ تحیت زندہ ست وظاہر این
عبارت اینست کہ چون بزیارت مردہ بروند علیک السلام بگویند نہ السلام علیک چنانکہ بزندہ میگویند ولیکن تحقیق آنست
کہ سنت درمیت نیز السلام علیک ست بتقدیم السلام زیراکہ ثابت شدہ است کہ آنحضرت در زیارت موتی میگفت السلام
علیکم لیکن آنچہ اینجا فرمودہ اند کہ علیک السلام تحیۃ الموتی ست بنابر عادت مردم در اغلب احوال ووجہش آنست کہ
زندہ رد میکند سلام را بہ علیک السلام پس اگر مسلم نیز علیک السلام بگوید تکرار لازم آید بخلاف میت کہ در سلام او حتی تحقق ندارد

شرعیت سلام برای آنست کہ مسلم مبادرت می کند مسلم علیہ را با من وسلامت از جانب وی وتقدیم علیک کہ موضوع
برای ضر است منافات دارد ومناسب نیست آن را کذا قیل فافہم باز میگوید جابر بن سلیم قلت انت رسول اللہ
گفتم من بآنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم آیا تو رسول خدائی۔ فقال انا رسول اللہ الذی ان اصابک ضر فدعوتہ کشفہ عنک
پس گفت آنحضرت من پیغمبر خدایم آن خدائی کہ اگر برسد ترا زیانی پس دعا کنی تو او را بگشاید ودور کند آن زیان را از
تو وتا در دعوتہ مفتوح است برای خطاب وبضم نیز روایت کردہ اند برای تکلم یعنی اگر تو زیانی رسد ومن دعا کنم کہ
رسول اویم دور کند زیان را از تو وہمچنین در ما بعد۔ وان اصابک عام سنۃ فدعوتہ انبتہا لک۔ واگر برسد ترا سال
قحط پس دعا کنی تو او را برویاند برای تو۔ واذا کنت بارض قفر۔ واگر باشی تو در بیابان مہلکہ۔ او فلاۃ۔ یا در دشت
خشک بی آب۔ فضلت راحلتک۔ پس راہ گم کرد شتر تو۔ فدعوتہ۔ پس دعا کنی تو او را۔ ردہا علیک۔ باز می آرد وی
تعالی راحلہ را بر تو وقفر بتقدیم قاف مفتوحہ بر فا زمینی کہ در وی آب وگیاہ نبود وفلاۃ بفا مفازہ وصحرای فراخ ودر
قول آنحضرت صلعم کہ من رسول خدایم کہ این صفات اوست اشارت است کہ وی مبعوث است ووسیلہ رحمت
وواسطہ در افاضہ خیر وبرکت از پروردگار عالمیان کہ برآرندہ حاجات وآسان کنندہ مشکلات است باز میگوید
جابر بن سلیم قلت گفتم۔ اعہد الی۔ اندرز کن مرا ونصیحت کن۔ قال گفت آن حضرت۔ لا تسبن احدا۔ دشنام مدہ
ہیچ یکی را۔ قال گفت جابر بن سلیم۔ فما سببت بعدہ حرا ولا عبدا۔ پس دشنام نکردم بعد از آن ہیچ یکی را نہ آزاد را ونہ بندہ را
ولا بعیرا ولا شاۃ۔ ونہ شتر را ونہ گوسفند را یعنی آدمیان را چہ باشد کہ حیوانات را نیز دشنام نکردم چنانکہ عادت عوام می باشد
قال گفت آنحضرت۔ ولا تحقرن شیئا من المعروف۔ وخوار وخورد مدان ہیچ چیز را از نیکی واحسان کہ کسی با تو کند یا تو
بکسی کنی ہر کہ ہرچہ نیکی با تو کند بزرگ دان وشکر گو وہرچہ از دست تو آید از نیکی بکن وغنیمت بدان۔ وان تکلم اخاک
وانت منبسط الیہ وجہک۔ وخواہد میکنم بسوی تو باین کہ سخن گوئی برادر خود را در حال آنکہ تو باین صفت باشی کہ فراخ
وگشادہ است بسوی آن برادر روی تو۔ ان ذلک من المعروف۔ بدرستیکہ آن از جملہ نیکی واحسان است
وارفع ازارک الی نصف الساق۔ وبردار ازار خود را تا نیمہ ساق۔ فان ابیت فالی الکعبین۔ پس اگر سرکشی میکنی
از بلند ازار تا نیمہ ساق ونفس وطبیعت تو بر نمیدارد آن را پس بردار تا ہر دو شتالنگ۔ وایاک واسبال
الازار۔ ودور دار خود را از فرو ہشتن ازار۔ فانہا من المخیلۃ۔ زیرا کہ ازار فرو ہشتہ از جملہ کبر است۔ وان اللہ
لا یحب المخیلۃ۔ وبدرستیکہ خدای تعالی دوست ندارد کبر را ومخیلہ بفتح میم وکسر خاء وسکون یا وخال وخیلاء
بضم خاء وفتح یای ممدودہ کبر ودر این مسئلہ با لواحق آن در کتاب اللباس بیاید انشاء اللہ تعالی۔ وان امرؤ شتمک
واگر مردی دشنام دہد ترا۔ وعیرک بما یعلم فیک۔ وسرزنش کند ترا بعیبی کہ میداند وجود آن در تو۔ فلا تعیرہ بما تعلم فیہ
پس سرزنش مکن او را بعیبی کہ میدانی تو وجود آن در وی۔ فانما وبال ذلک علیہ۔ زیرا کہ نیست گناہ آن مگر بروی

دتو چرا بدبال من انتی وجزای بدی به بدی است ہی بیت بدی را بدی سهل باشد جزاء اگر مردی احسن الی من اسا
وظاہر آنحضرت صلعم اضداد این صفات مذکورہ در ذات آن شخص احساس فرمودہ پس وصیت کرد بدان واللہ اعلم
رواہ ابوداؤد۔ روایت کرد این حدیث را بہ تمام ابوداؤد۔ وروی الترمذی منہ حدیث السلام وروایت کردہ است
ترمذی از جملہ این حدیث صدر آن را تا حدیث سلام کہ ابوجری سلام داد بر آن حضرت صلعم وگفت علیک السلام ونہی کرد
آنحضرت ازدا از ان وبعد ازوی تا آخر حدیث روایت نکردہ بود ودر بعضی حواشی نوشتہ اند کہ ترمذی نیز تمام حدیث را
روایت کردہ ولیکن بلفظی دیگر وانچہ مذکور است درکتاب لفظ ابی داؤد است وفی روایۃ۔ ودر روایتی بجای فانما وبال
ذلک علیہ این عبارت آمدہ است فیکون لک اجر ذلک ووبالہ علیہ۔ پس میباشد ترا ثواب آن ومی باشد وبال آن
بروی۔ وعن عائشۃ رضی اللہ عنہا انہم ذبحوا شاۃ۔ روایت است از عائشہ کہ ایشان یعنی اہلبیت آنحضرت صلعم ذبح کردند
گوسپندی را۔ فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم۔ مابقی منہا چہ چیز باقی ماندہ از ان گوسپند۔ قالت مابقی منہا الا کتفہا
گفت عائشہ باقی نماند از وی مگر شانہ وی یعنی ہمہ بخشش کردند وبفقیران دادند وبخانہ ہمسایہ فرستادند الا کتف کہ در
خانہ ماند۔ قال۔ گفت آنحضرت۔ بقی کلہا غیر کتفہا۔ باقی ماند ہمہ شاۃ جز کتف وی یعنی باقی آنست کہ آنچہ بمردم دادید کہ ثواب
آن ذخیرہ ثابت شدہ وانچہ درخانہ ماند فانی است چنانکہ در قرآن مجید میفرماید ما عندکم ینفد وما عند اللہ باق۔ آنچہ
نزد شما است سپری میگردد وانچہ نزد خدا است پایندہ است۔ رواہ الترمذی وصححہ۔ وعن ابن عباس۔ قال
سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول۔ گفت ابن عباس شنیدم آنحضرت را کہ می گفت۔ ما من مسلم کسا مسلما ثوبا
نیست ہیچ مسلمانی کہ بپوشاند مسلمانی را جامہ۔ الا کان فی حفظ اللہ۔ مگر آنکہ باشد آنجامہ پوشانندہ در نگاہداشت
خدا وپناہ وی ودر اکثر نسخ فی حفظ من اللہ۔ مادام علیہ منہ خرقۃ۔ تا آن وقت کہ باقی ماند از ان جامہ پارہ۔ رواہ احمد والترمذی
وعن عبد اللہ ابن مسعود یرفعہ۔ روایت است از ابن مسعود درحالی کہ رفع میکند حدیث را ومیرساند آن را
بآنحضرت۔ قال ثلثۃ یحبہم اللہ۔ سہ کس اند کہ دوست میدارد ایشان را خدای تعالی۔ رجل قام من اللیل یتلو کتاب اللہ
یکی از ان سہ مرد مردیست کہ برخاست در پارہ از شب درحالی کہ میخواند قرآن را در نماز یا در غیر نماز وظاہر اول است
ورجل یتصدق بصدقۃ بیمینہ یخفیہا۔ دوم مردی کہ تصدق میکند بصدقہ بدست راست خود درحالی کہ پنہان میکند
آن را۔ اراہ قال۔ گمان میبرم او را کہ گفت من شمالہ یعنی تصدق میکند بدست راست درحالی کہ می پوشد
صدقہ را از دست چپ واین مبالغہ است در اخفا۔ ورجل کان فی سریۃ۔ سوم مردیست کہ بودہ است درپارہ از
لشکر۔ فانہزم اصحابہ۔ پس شکست خوردند یاران او۔ فاستقبل العدو۔ پس روی آورد بدشمنان دین را وجنگ وفتح نمود
رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث غیر محفوظ۔ روایت کردہ است این حدیث را ترمذی وگفتہ است کہ این حدیث
غیر محفوظ است ومعنی محفوظ در مقدمہ معلوم شد۔ احد رواتہ ابوبکر بن عیاش کثیر الغلط یکی از راویان این حدیث

ابوبکر بن عیاش است بہ تحتانیہ و شین معجمہ و وی بسیار غلط میکند در حدیث و این کلام ترمذی در اسناد خاص است
از اسانید این حدیث و باسناد دیگر صحیح است کذا قیل - وعن ابی ذر - قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ثلثة
یحبھم اللہ وثلثة یبغضھم اللہ - سہ کس اند کہ دوست میدارد ایشان را خدای تعالیٰ و سہ کس دیگر اند کہ دشمن
میدارد ایشان را خدای تعالیٰ - فاما الذین یحبھم اللہ - پس آن کسانی کہ دوست میدارد ایشان را خدای
تعالیٰ - فرجل اتی قوما - یکی از آن سہ مردی کہ مذکور است درین قضیہ کہ مردی سائل آمد گروہی را - فسألھم
باللہ - پس سوال کرد ایشان را بمحض نام خدای تعالیٰ و از جہت رضای وی - ولم یسألھم لقرابة بینہ وبینھم - و
سوال نکرد ایشان را از جہت خویشی کہ میان او و میان ایشان است - فمنعوہ - پس نداوند ایشان او را آنچہ
سوال کرد فتخلف رجل باعیانھم - تورپشتی در شرح این عبارت گفتہ است پس گذاشت مردی ازین قوم این قوم
را یا باشخاص ایشان یعنی ترک داد این قوم را کہ ندادند پس خود پیش رفت و داد او را یا سبقت کرد با ایشان
باین خیر و پس انداخت ایشان را - فاعطاہ سرا - پس داد آنرا نہانی - لایعلم بعطیتہ الا اللہ والذی اعطاہ -
در حالی کہ نمیدانند دادہ شدہ او را مگر خدا و آن کسی کہ دادہ است او را و در روایت طبرانی بن اعیانھم آمدہ و این روایت
اشبہ و انسب است بتخلف کہ بمعنی تاخر است چنانکہ می گویند تخلف کرد فلان از غزوہ فلان یعنی متاخر شد و جدا
گشت آن مرد از قوم و خلوت کرد بسائل و داد او را پوشیدہ کذا قال التورپشتی پس آن مرد کہ دوست میدارد
او را خدای تعالیٰ این مردیست کہ از میان قوم جدا شد و پنہان بسائل داد نہ آن مرد کہ آمد قومی را و سوال کرد
چنانکہ ظاہر عبارت است فافہم - وقوم ساروا لیلتھم - و دوم مردیست کہ از میان قومی کہ راہ رفتند تمام شب
حتی اذا کان النوم احب الیھم مما یعدل بہ - تا وقتی کہ شد خواب دوست داشتہ شدہ تر بسوی ایشان از ہر چہ برابر کردہ
شود و عدیل ساختہ شود بخواب یعنی محبوب تر شد از ہر چیز - نزلوا فوضعوا رؤسھم - پس بنہادند این قوم سرای خود را بخواب
- فقام رجل منھم - پس بایستاد مردی از میان ایشان و در بعضی نسخ - فقام احدھم یتملقنی - در حالی کہ مناجات
میکند مرا و حاجت تضرع می نماید - ویتلو آیاتی - و میخواند آیات کتاب مرا و این حکایت قول حق تعالیٰ است
کہ آنحضرت کردہ و فی الصراح تملق چاپلوسی کردن و ملق بالتحریک دوستی و نرمی کردن و در تملق ناز و نیاز یست
کہ میان محب و محبوب میگذرد و اسرار یست کہ جز زبان وقت و حال متکفل بیان آن نتوان شد چنانکہ بزبان مجاز
اشارت بدان کردہ است و حال حقیقت عالی تر از آن است نظم ای عاشق ناز چندان و معشوق نیاز مستمند ان
چشم کرم تو صد نیاز است و نازی کہ در دو صد نیاز است - و للہ المثل الاعلی تعالیٰ و تقدس و عز و علا مشائخ
طریقت گفتہ اند کہ یکی از نشان ہای بہشت کہ درین دنیا گذاشتہ اند ذوق تملقی است کہ محبان در مناجات
وقت سحر می یابند اشارت بمشاہدہ قلبی کہ نمونہ رویت بصری است کہ در آن عالم خواہد شد اللھم ارزقنا

ورجل كان في سرية فلقي العدو فهزموا فاقبل بصدره۔ سوم مردیست که بود در لشکری پس پیش آمد دشمنان را بجنگ
پس شکست داده شد اهل این لشکر پس اقبال کرد این مرد بسینهٔ خود یعنی روی آورد بجنگ و در اقبال به سینه
مبالغه است در قتال و جرأت یعنی به سینه کشاده بی تحاشه مقابل شد حتى يقتل او يفتح له۔ تا آنکه کشته شود آن مرد
یا کشایش کرده شود و نصرت داده شود مر او را۔ والثلثة الذين يبغضهم الله الشيخ الزاني۔ و آن سه که دشمن میدارد
ایشان را خدا یکی پیر زنا کننده است که شرم ندارد از پیری خود با وجود ضعف آله و عدم قدرت بمحض خبث باطن و
گرفتاری شهوت آلوده میشود بدان۔ والفقير المختال۔ دوم درویش تکبر کننده است که با وجود اسباب غربت و نامرادی
و شکستگی بتسویل نفس و شیطان غرور میکند و سرکشی می نماید و کبر زشت است از گدایان زشت تر و در زیر فرد وقت
سر و جامه تر بود اما استغنای فقیر و تعفف از سوال ناشی از عزت فقر و رضا بدان و عدم التفات بدنیا و اهل آن دیگر است
بشیر بن حارث امیر المومنین علی رضی را در خواب دید گفت پند ده مرا یا امیر المومنین فرمود چه نیکوست مهربانی توانگران بر
فقیران به طلب ثواب خدا و نیکوتر از آن تکبر فقرا است بر اغنیا باعتماد و توکل بر خدا۔ والغني الظلوم بفتح ظا سوم
توانگر ظلم کننده بر نفس و بر خلق که شکر نعمت حق نکند و با زیردستان مهربانی نه ورزد و بعضی گفته اند مراد در ظلم کردن
توانگر است در ادای حق از قرض و غیره۔ رواه الترمذي والنسائي۔ روایت کرده است این حدیث را ترمذی و نسائی
ولم يذكر۔ و ذکر نکرده است نسائی این عبارت را که۔ والثلثة يبغضهم الله یعنی ذکر نکرده است نسائی آن کس را
که دشمن دارد ایشان را خدا و اقتصار کرده است بر ذکر محبوبان الهی تعالی۔ وعن انس۔ قال قال رسول الله
صلى الله عليه وسلم لما خلق الله الارض جعلت تميل۔ وقتی که پیدا کرد خدای تعالی زمین را شروع کرد زمین که میل
کند و بجنبد۔ فخلق الجبال۔ پس پیدا کرد خدای تعالی کوه ها را۔ فقال بها عليها۔ پس زد کوه ها بر زمین و قال بمعنی
تکلم و ضرب هر دو آمده۔ فاستقرت۔ پس قرار گرفت و محکم گشت زمین بزدن کوه ها بران ع زمین از تپ و لرزه آمد
ستوه فرو کوفت بر دامنش میخ کوه۔ فعجبت الملائكة من شدة الجبال۔ پس شگفت کردند فرشتگان از سختی کوه ها
فقالوا يا رب هل من خلقك شئ اشد من الجبال۔ پس گفتند فرشتگان ای پروردگار آیا هست از آفرینش تو چیزی سخت
تر از کوه ها۔ قال نعم الحديد۔ گفت پروردگار تعالی آری آهن سخت تر است از کوه که ریزه ریزه میکند آن را۔ فقالوا
يا رب هل من خلقك شئ اشد من الحديد۔ پس گفتند فرشتگان ای پروردگار آیا هست از پیدایش تو چیزی سخت تر از
آهن۔ قال نعم النار۔ گفت پروردگار آری آتش سخت تر است از آهن و غالب و قاهر است بر وی که میگدازد
آن را۔ فقالوا يا رب هل من خلقك شئ اشد من النار۔ پس گفتند ای پروردگار آیا هست از آفرینش تو چیزی سخت
تر از آتش و غالب و قاهر بر وی۔ قال نعم الماء۔ گفت آری آب غالب است بر آتش که میکشد و سرد میگرداند
آن را۔ فقالوا يا رب هل من خلقك شئ اشد من الماء۔ قال نعم الريح۔ گفت آری باد غالب است بر آب که متموج

ومتحرک و متزلزل میگرد و الّا آنرا- فقال یا رب ہل من خلقک شیٔ اشدّ من الریح قال نعم ابن آدم تصدق صدقۃ بیمینہ یخفیہا
من شمالہ- گفت پروردگار سخت تر و دشوار تر از باد صدقہ دادن فرزند آدم ہست کہ تصدق میکند بدست راست
خود می پوشد آن صدقہ را از دست چپ خود این از ہمہ سخت تر و دشوار تر است زیرا کہ در وی مخالفت نفس و قہر طبیعت
و دفع شیطان است و این حاصل نمیشود ہیچ چیزی از آنچہ مذکور شد و نفس آدمی مجبول ہست بر عزائز و طبائع کہ ہیچ
چیز قلع و قمع آن ممکن نیست مگر ریاضت و مجاہدہ و کمال توفیق الٰہی و تائید وی سبحانہ و از طبع آدمی است ایثار سمعہ
و ریا و عجب و حب ثنا و طلب تفوق بر امثال و اقران پس دوست میدارد اظہار نفقات را و چون تسخیر کند نفس طبیعت
را و غالب آید آن را باشد آن غایت شدت و قوت و از جہت آنکہ صدقہ سِرّ اطفا می کند غضب پروردگار را و غضب
پروردگار را مقابلت نمی کند آن را ہیچ چیزی در شدت و صعوبت و اگر فرض کردہ شود نزول عذاب وی تعالیٰ مثلاً
بریح و تصدق کند بصدقہ سر مندفع گردد عذاب مذکور و منکشف گردد پس صدقہ سر اشد از ریح باشد و بعضے
گفتہ اند کہ از جہت عظیم ثواب صدقہ سر است و بعضی گفتہ کہ از جہت آنکہ حاصل می شود بآن رضای الٰہی تعالےٰ
و رضوان من اللہ اکبر- رواہ الترمذی و قال ہذا حدیث غریب و ذکر حدیث معاذ- و ذکر کردہ شد حدیث معاذ
کہ اینست- الصدقۃ تطفی الخطیئۃ فی کتاب الایمان- در کتاب الایمان

الفصل الثالث عن ابی ذر- قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ما من عبد مسلم ینفق من کل مال لہ زوجین
نیست ہیچ بندۂ مسلمان کہ خرچ کند از ہر مالی کہ مر او راست دو چیز چنانکہ دو اسپ یا دو شتر یا دو جنس مثل
اسپ و شتر و درہم و دینار- فی سبیل اللہ- در راہ خدا- الا استقبلتہ حجبۃ الجنۃ- مگر آنکہ پیش مے آیند او را
پردہ داران بہشت- کلہم یدعوہ الی ما عندہ- ہر یک ایشان میخوانند او را بسوی چیزی کہ نزد اوست از ناز و نعمت
کہ زبان بیان از شرح آن کوتاہ است- قلت وکیف ذلک- ابو ذر میگوید گفتم من و پرسیدم از آنحضرت
کہ چگونہ است انفاق زوجین از ہر مال- قال- گفت آنحضرت در جواب آن- ان کانت ابلا فبعیرین- اگر باشد
اموال شتران پس انفاق کند دو شتر را- وان کانت بقرۃ فبقرتین- و اگر باشد اموال گاو آن پس
انفاق کند دو گاو را چون در نفس حدیث تفسیر زوجین باین واقع شدہ متعین ست کہ مراد از آن ہمین
خواہد بود ولیکن بمجرد احتمال لفظ بدو جنس نیز تفسیر کردہ اند چنانکہ گفتہ شد شاید کہ از جاے دیگر این را
فہمیدہ باشند واللہ اعلم- رواہ النسائی- وعن مرثد بفتح میم و سکون را و فتح مثلثہ- بن عبد اللہ از
ثقات تابعین است و مفتی مصر بود در زمان خود و عمر بن عبد العزیز از وی استفسار میکرد- قال- گفت
مرثد حدثنی بعض اصحاب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم- حدیث کرد مرا بعضی از اصحاب پیغمبر خدا صلعم انہ سمع
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول- کہ وی شنید آن حضرت را کہ میگفت- ان ظل المومن یوم القیمۃ صدقتہ

بر رستیکہ سایۂ مومن وپناہ وجای وی وسبب آسائش ونجات وی روز قیامت صدقۂ اوست کہ درراہ خدا کردہ تواند کہ صدقہ را متمثل بصورتی سایبانی سازند کہ درگرمی روز محشر بر سر وی سایہ کند - رواہ احمد - وعن ابن مسعود

قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من وسع علی عیالہ فی النفقۃ یوم عاشوراء - کسی کہ فراخی کند برابل وعیال خود در خرج روز عاشوراء - وسع اللہ علیہ سائر سنتہ - فراخ گرداند خدای تعالی بروی در باقی سال وی - قال سفیان گفتہ است سفیان ثوری - انا قد جربناہ فوجدناہ کذلک - بدرستی کہ ما آزمودیم این را پس یافتیم این را ہمچنین - رواہ رزین - روایت کرد این حدیث را از ابن مسعود رزین عبدری کہ از اکابر علمای حدیث است - وروی البیہقی فی شعب الایمان عنہ وعن ابی ہریرۃ وابی سعید وجابر - وروایت کردہ است بیہقی از ابن مسعود واز ابی ہریرۃ واز ابی سعید خدری واز جابر بن عبد اللہ - وضعفہ - وحکم کردہ است بیہقی بضعف این حدیث ونیز گفتہ است کہ اگرچہ طرق وی ضعیف اند ولیکن چون ضم کردہ شوند بعضی از ان ببعضی منجر میگردد ضعف او بقوت بدانکہ آنچہ ثبوت رسیدہ است نزد محدثین از اعمال روز عاشورہ صوم است وتوسع طعام وحدیث صوم صحیح است وحدیث توسع ضعیف ولیکن بتعدد طرق وکثرت آن بمرتبہ حسن رسیدہ ودر کتاب ما ثبت بالسنۃ فی ایام السنۃ احادیث واردہ در روز عاشورہ از اصحاح وحسان وضعاف وموضوعات بتفصیل ذکر کردہ ایم واللہ اعلم - وعن

ابی امامۃ صحابی مشہور است وابو امامہ از تابعین نیز ہست اما صحابی مشہور ہست باین کنیت - قال قال ابو ذر یا نبی اللہ ارایت الصدقۃ ماذا ہی - گفت ابو ذر ای پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم خبر دہ مرا کہ صدقہ چہ ثواب دارد وفضل وی چیست - قال اضعاف مضاعفۃ - گفت آن حضرت ثواب صدقہ چند در چند است واز احادیث معلوم می شود کہ

دہ چند ہست تا ہفت صد وآیت کریمہ کمثل حبۃ انبتت سبع سنابل فی کل سنبلۃ مائۃ حبۃ نیز دلالت دارد بران - وعند اللہ المزید ونزد خدا است زیادت کہ اگر خواہد از ہفت صد ہم زیادہ کند چنانکہ قول وی سبحانہ واللہ یضاعف لمن یشاء در آخر کریمۂ مذکورہ اشارت است بآن وضعف بکسر ضاد بمعنی مثل چیزی است چنانکہ یکی بریکی زیادہ کند ضعف اوست ہمچنین تا ہیر برد - رواہ احمد

باب افضل الصدقۃ

افضلیت صدقہ یا باعتبار آن ہست کہ آن در حد ذات نافع است مردم را وبسیار ہست احتیاج ایشان بدان چنانکہ آب وہر چہ محتاج الیہ ہست در وقتی وحالی یا نسبت بقومی یا واقع است بر حالت محمودہ کہ موجود ہست در متصدق مثل جہد مقل وبودن وی بر ظہر غنی چنانکہ در شرح احادیث معنی آن معلوم گردد وصدور آن بروجہ اخلاص وصدق وانشراح صدر بی من واذی ومانند آن یا بصفتی کہ مرعیست در متصدق علیہ چنانکہ بودن او مستحق احسان وانعام وبودن وی عیال متصدق وذوی رحم وی یا سوال کنند بوجہ اللہ وامثال آن واکثر احادیث کہ مذکور اند چنانکہ بتقسیم ہست

الفصل الاول

الفصل الاول عن ابى هريرة - وحكيم بن حزام - بكسر حاء و بزاء صحابى مشهور است برادرزادهٔ ام المومنين خديجه رضى الله عنها است از اشراف قريش بود صد و بيست سال عمر داشت شصت در جاهليت گذرانيد و شصت در اسلام - قالا قال رسول الله - گفتند اين دو صحابى كه گفت پيغمبر خدا - صلى الله عليه وسلم خير الصدقة ما كان عن ظهر غنى ما كان - بهترين صدقها چيزيست كه باشد ناشى از قوت غنى كه اعتماد كند متصدق بران واستظهار نمايد بدان يعنى غنا را باقى دارد و مطلق فقير و محتاج نگرداند يعنى قوت اهل و عيال را بگذارد و بآنچه زيادت از آن ماند تصدق كند و عيال را محتاج و گرسنه ندارد چنانكه فرمود وابدأ بمن تعول - و آغاز كن بانفاق بر كسيكه غمخوارى وى ميكنى از عيال و بعضى گفته اند كه مراد آنست كه صدقه ناشى از غنا و سخاوت نفس باشد بتوكل و ثقه بخداى عزوجل و در تصدق كردن از فقر نترسد و لهذا ستائش كرد آنحضرت ابوبكر صديق را چون برآمد از تمام مال خود و پرسيد كه چه باقى داشته براى عيال خود گفت الله و نيز فرمود افضل الصدقة جهد المقل چنانكه در فصل ثانى بيايد و مرا احاديث در معنى اول بسيار است و تحقيق آنست كه اگر توكل درست باشد و عيال نيز موافقت كنند بدهد هرچه خواهد والا رعايت كند و سابق دارد جانب نفس و عيال را و در جهد المقل نيز فرموده است وابدأ بمن تعول - رواه البخارى ورواه المسلم عن حكيم وحده - روايت كرده است مسلم از حكيم بن حزام تنها و بخارى از ابى هريرة و حكيم هردو كرده پس اين حديث باعتبار روايت حكيم متفق عليه بود و از ابى هريره رضى الله عنه از افراد بخارى باشد - وعن ابى مسعود قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا انفق المسلم نفقة على اهله وهو يحتسبها كانت له صدقة - روايت است از ابى مسعود انصارى كه صحابى مشهور است و او بدرى گفته اند جمهور بر آنند كه نسبت او ببدر باعتبار سكونت است كه در آنجا ميبود نه بجهت حضور غزوهٔ آن والله اعلم كه گفت آن حضرت چون انفاق كند مسلمان نفقه را بر اهل خود و حال آنكه وى نيت ثواب ادای حق كند در آن ميباشد آن نفقه صدقه اگرچه بفقرا نداده است و باهل و عيال خود داده - متفق عليه - وعن ابى هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم دينار انفقته فى سبيل الله يك ديناريست كه انفاق كردهٔ تو آن را در راه خدا يعنى جهاد - و دينار انفقته فى رقبة - و دينارى ديگر است كه انفاق كردهٔ در آزاد كردن بنده - و دينار تصدقت به على مسكين - و دينارى ديگر است كه تصدق كردهٔ بدان بر مسكينى - و دينار انفقته على اهلك - و ديناريست كه انفاق كردهٔ بر اهل و عيال خود - اعظمها اجرا الذى انفقته على اهلك - بزرگترين آن دينارها از روى اجر آن ديناريست كه انفاق كردى آن را بر عيال خود - رواه مسلم - وعن ثوبان - قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم افضل دينار ينفقه الرجل - فاضل ترين دينارى كه انفاق كند آن را مرد - دينار ينفقه على عياله - ديناريست كه انفاق كند آنرا بر عيال خود و عيال مرد زن و فرزند و هركه در نفقه و مؤنت او باشد - و دينار ينفقه على دابته فى سبيل الله و ديناريست كه انفاق كند آنرا بر چارپاى خود در راه خدا كه براى جهاد است و اما چارپاى سوارى كه براى جهاد مهيا نيست گويا كه حكم عيال دارد - و دينار ينفقه على اصحابه فى سبيل الله - و ديناريست كه انفاق ميكند آن را بر ياران خود در راه خدا كه اين سه محل افضل

مصارف صدقہ است از غیر خود افضل یکی از نہا بر دیگری ازین حدیث معلوم نگردد یا رب مگر بتقدیم ذکر اشارہ سے
بدان توان نمود و احادیث دیگر مصرح ست بدان رواہ المسلم - وعن ام سلمۃ قالت قلت - روایت ہست از ام المومنین
ام سلمہ کہ گفت گفتم - یا رسول اللہ الی اجر ان انفق علی بنی ابی سلمۃ آیا مرا مزد و ثوابی ہست از جہت آنکہ انفاق میکنم بر پسران
ابی سلمہ - انما ہم بنی - نیستند پسران ابی سلمہ مگر پسران من و ابو سلمہ شوہر ام سلمہ بود پیش از ان حضرت صلعم و از کبار صحابہ بود
چون از عالم رفت ام سلمہ در خانہ آن حضرت آمد و از ام سلمہ پسران ماندہ بودند و ام سلمہ بر ایشان انفاق میکرد پس پرسید
از ان حضرت کہ مرا در انفاق بر ایشان ثوابی ہست کہ آنہا چون پسران شوہر من اند گویا پسران من اند و مراد پسران
ابو سلمہ نہ ام سلمہ اند والا آنہا خود پسران ام سلمہ اند نسبت آنہا با بی سلمہ چندان فائدہ ندارد و آنہا عمر و زینب بود کہ
ربیب آنحضرت بودند فتدبر - فقال انفقی علیہم فلک اجر ما انفقت علیہم - پس گفت آنحضرت انفاق کن بر پسران ابو سلمہ
پس مر تراست اجر آنچہ انفاق کنی بر ایشان - متفق علیہ - وعن زینب - امرأۃ عبد اللہ بن مسعود - روایت ہست
از زینب زن ابن مسعود کہ صحابیہ است و متعلق بکرم و عنایت آن حضرت بود و زوج وی و ابوہریرہؓ و ابی سعید خدریؓ
و عائشہؓ از وی روایت دارند - قالت قال رسول اللہ گفت گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم - و در ترغیب نساء بانفاق
تصدقن یا معشر النساء - تصدق کنید ای گروہ زنان - ولو من حلیکن - اگرچہ از زیورہای شما یان باشد - قالت
فرجعت الی عبد اللہ - گفت زینب پس برگشتم از مجلس آنحضرتؐ کہ این کلمہ از وی دران شنیدم - بسوی عبد اللہ فقلت
انک رجل خفیف ذات الید - پس گفتم بدرستیکہ تو مردی ہستی سبک دست یعنی فقیر کہ گرانی مال نداری - وان رسول اللہ قد و
بدرستیکہ پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم قد امرنا بالصدقۃ - تحقیق امر کردہ است ما را بہ تصدق - فأتہ فاسالہ - پس بیا آنحضرت را پس
بپرس او را یعنی کفایت میکند کہ برتو و بر اولاد تو تصدق کنم با وجود اشتراک و اختلاطی و ازدواجی کہ مرا با تست - فان کان ذلک
یجزی عنی - پس اگر باشد آن یعنی تصدق کردن بر تو و بر اولاد تو کہ بستگی میکند از من اداکنم آن و صرف کنم شما - والا
صرفتہا الی غیرکم - واگر کفایت نکند صرف کنم بر غیر شما و برم آن را بسوی غیر شما الی غیرکم و علی غیرکم ہر دو روایت است
قالت فقال لی عبد اللہ بل ائتیہ انت - گفت زینب پس گفت مرا عبد اللہ بلکہ بیا تو آن حضرت را یعنی تو خود برو و بپرس
و مرا تکلیف مکن گویا وی غرض شرم داشت از پرسید آن کہ محل حیا و حجاب است - قالت فانطلقت - گفت زینب
پس رفتم من نزد آنحضرتؐ - فاذا امرأۃ من الانصار بباب رسول اللہ - پس ناگاہ زنی از انصار ایستادہ ہست بر در پیغمبر
خدا صلی اللہ علیہ وسلم - حاجتی حاجتہا - در حالی کہ حاجت من حاجت اوست یعنی آن زنی نیز برای پرسیدن این
سخن و استفتای ہمین مسئلہ آمدہ بود کہ آیا انفاق کند بر شوہر و متعلقان وی یا نہ - وکان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
قد القیت علیہ المہابۃ - و بود آنحضرتؐ کہ بہ تحقیق انداختہ شدہ بروی بزرگی و ترس و ہیبت و عظمت کہ ہر کس نمی توانست
در آمد بروی بی اذن وی - قالت فخرج علینا بلال - گفت زینب پس بیرون آمد برما بلال از نزد آن حضرت

فقلنا له ائت رسول الله صلی الله علیه وسلم فاخبره ان امرأتین بالباب - پس گفتیم مر بلال را بیا آن حضرت را پس خبر کن که دو زن بر در ایستاده اند - تسالانک اتجزئ الصدقة عنهما علی ازواجهما وعلی ایتام فی حجورهما - سوال میکنند آن دو زن ترا آیا بسندگی میکند تصدق کردن ازان دو زن بر شوهران ایشان و بر یتیمانی که در کنار ایشانند تا ظاهر آمدن بقصد سوال از انفاق بر ازواج بود ظاهر سوال از انفاق بر یتیمان در دل مضمر داشتند یا الآن بخاطر ایشان رسید فانهم ولا تخبره من نحن - و خبر مکن آن حضرت را که چه کسانیم یعنی نام ما را در حضرت وی مبر که مبادا بشنیدن آن نام تصدیع و قت شریف وی لازم آید به طلبیدن در حضور و از جهت عدم حاجت بدان - قالت فدخل بلال علی رسول الله - گفت زینب پس در آمد بلال بر پیغمبر خدا - صلی الله علیه وسلم فسأله - پس پرسید آن حضرت را ازین مسئله - فقال له رسول الله - پس گفت پیغمبر خدا - صلی الله علیه وسلم من هما - چه کس اند آن دو زن - قال امرأة من الانصار وزینب - گفت بلال یک زن است از قبیله انصار و دیگری زینب است - فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ای الزیانب - پس گفت آن حضرت کدام یکی از زینبهاست زینب نام چند کس از صحابیات بود پس پرسید این که آمده است کدام یکی ازانها است بلال باعتماد آنکه مشهور همین زینب امرأة عبدالله خواهد بود مطلق آورد یا نام آن زن دیگر را نشنید و این را شنید قال امرأة عبدالله - گفت بلال زینب زن عبدالله بن مسعود است - فقال رسول الله - پس گفت پیغمبر خدا صلعم نعم آری کفایت می کند انفاق بر شوهران و بر یتیمان که در کنار ایشانند و در بعضی نسخ لفظ نعم نیست و همین گفت که - لهما اجران اجر القرابة واجر الصدقة - مر این دو زن را اجر قرابت و خویشی است که به شوهران و یتیمان دادند و اجر صدقه است پس افضل و اکمل باشد از تصدق به غیر ایشان متفق علیه واللفظ لمسلم - **وعن میمونة** - بنت الحارث انها اعتقت ولیدة فی زمان رسول الله روایت است از ام المؤمنین میمونه که وی آزاد کرد وداه خانه زاد را در زمان پیغمبر خدا - صلی الله علیه وسلم فذکرت ذلک رسول الله - پس ذکر کرد میمونه آن را مر رسول خدا را صلعم - فقال لو اعطیتها اخوالک کان اعظم لاجرک - پس گفت آنحضرت اگر میدادی تو آن داه را به خالهایان خود را اگر محتاج بود در خدمت می بود بزرگ تر مر ثواب ترا ازینجا معلوم میشود که صلهٔ رحم افضل است از اعتاق متفق علیه - **وعن عائشة** رضی الله عنها قالت - گفت عائشه - یا رسول الله ان لی جارین - بدرستی که مرا دو همسایه اند - فالی ایهما اهدی - پس بسوی کدام یکی ازین دو هدیه فرستم - قال الی اقربهما منک بابا - گفت آنحضرت بفرست به سوی کسیکه نزدیک تر است دروی از در تو پس معتبر در همسایگی درین باب نزدیکی در است نه اتصال خانه و قرب آن - رواه البخاری - **وعن ابی ذر** - قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا طبخت مرقة فاکثر ماءها - وقتیکه بپزی شوربای را پس بسیار کن آب آن را - وتعاهد جیرانک - و باز پرس کن همسایه ها را

خود را بفرستادن شوربا بجانب ایشان و مرق نفتح میم و را شوربا - رواه مسلم

الفصل الثانی عن ابی هریرة - قال یا رسول الله ای الصدقة افضل - کدام یکی از انواع صدقه فاضل تر است

قال جهد المقل۔ گفت افضل صدقات صدقہ ایست کہ مرد قلیل المال مشقت کشد و آنچہ در وسع و طاقت اوست بدہد و جہد
بضم جیم و فتح آن ہر دو لغت ہست و بعضی گویند بفتح بمعنی مشقت و بضم بمعنی وسع و این بر تقدیر صحت و توکل و قوت یقین و صبر
عیال است و اگر ایشان راضی نباشند روا نیست و لہٰذا فرمود۔ وابدأ بمن تعول۔ و ابتدا کن بکسی کہ عیال مندی
آنہا یکنی و نفقۂ ایشان واجب است بر تو چنانکہ گذشت۔ رواہ ابوداؤد۔ وعن سلیمان۔ بن عامر ہمچنین است
در نسخ مشکوٰۃ سلیمان بضم سین و یای تحتانیہ و گفتہ اند کہ ثواب سلمان است بفتح سین بلا یا و سلیمان سہو است یا از کاتب
یا از صاحب کتاب و ذرمغنا میگوید کہ سلیمان ہمہ بیاست مگر سلمان فارسی و سلمان ابن عامر و سلمان اغر و عبد الرحمن بن
سلمان کہ آنہا بی یاست و سلیمان بن عامر صحابی است و عداد وی در بصریین است۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وسلم الصدقة علی المسکین صدقة۔ تصدق کردن بر مسکین یک ثواب صدقہ دارد۔ وہی علی ذی الرحم ثنتان صدقة
وصلة۔ و صدقہ کردن برکسیکہ قرابت ولادت و رحم دارد و ثواب دارد یکی ثواب صدقہ دیگر ثواب صلۂ رحم۔ رواہ احمد
والترمذی والنسائی وابن ماجہ والدارمی۔ وعن ابی ہریرة۔ قال جاء رجل الی النبی صلی اللہ علیہ وسلم فقال عندی
دینار۔ گفت ابوہریرۃ آمد مردی نزد آنحضرت ﷺ پس گفت نزد من یک دینار است۔ قال انفقه علی نفسک۔ گفت
آنحضرت خرج کن آن را بر ذات خود۔ قال عندی آخر۔ گفت آن مرد نزد من دینار دیگر است۔ قال انفقه علی ولدک
فرمود خرج کن آن را بر فرزندان خود۔ قال عندی آخر۔ گفت نزد من دینار دیگر ست۔ قال انفقه علی اہلک۔ فرمود انفاق
کن آن را بر کسان خود جز اولاد از زن و مادر و پدر و خویشان در صراح گفت اہل کسان مرد و کسان سرای
قال عندی آخر۔ گفت نزد من دینار دیگر ہست۔ قال انفقه علی خادمک۔ فرمود انفاق کن بر خدمتگار خود و گویا مراد
در حکم خادم داشتہ۔ قال عندی آخر۔ گفت نزد من دینار دیگر است۔ قال انت اعلم۔ گفت تو دانا تری یعنی بحال کسیکہ مستحق است
زیرا کہ ہر کہ میدانی کہ مستحق ہست بدہ۔ رواہ ابوداؤد والنسائی۔ وعن ابن عباس۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم الا اخبرکم بخیر الناس۔ گفت آنحضرت آیا خبر نکنم شما را بہترین مردم۔ رجل ممسک بعنان فرسه فی سبیل اللہ۔
بہترین مردم مردیست کہ نگاہ دارندہ است عنان اسپ خود را در راہ خدا یعنی سوار شدہ و منتظر جنگ با کافران ایستادہ ہست
و مراد آنست کہ او از جملۂ خیر الناس ہست و الا شخصی کہ اعلم باللہ و اتقی و اخشی و ازہد در دنیا باشد و جہاد بر وی فرض
نباشد بہتر خواہد بود از این شخص کذا قالوا۔ الا اخبرکم بالذی یتلوه۔ آیا خبر نکنم شما را بمردی کہ تابع و تالی اوست در مرتبہ
رجل معتزل فی غنیمة له یؤدی حق اللہ فیہا۔ تالی وی مردیست کہ گوشہ گیرندہ ہست در گوسفندی چند کہ مراو راست کہ ادا
میکند حق خدا را دران گوسفندان از تصدق بر فقرا۔ الا اخبرکم بشر الناس۔ آیا خبر نکنم شما را ببدترین مردم۔ رجل یسأل باللہ ولا یعطی
بدترین مردم مردیست کہ سوال کردہ میشود بنام خدا و نمیدہد بدان بر این تقدیر یسأل بلفظ مجہول ست و لا یعطی بلفظ
معلوم و این حال مسئول عنہ و بعضی یسأل بلفظ معلوم و لا یعطی بلفظ مجہول ضبط کردہ اند یعنی سوال میکند بنام

خدا داده نمیشود بدان و باعث ہتک حرمت اسم الٰہی تعالیٰ میگردد - رواه الترمذی و النسائی و الدارمی - وعن ام بجید
بضم موحده و فتح جیم و سکون تحتانیه و در آخر دال صحابیۂ انصاریہ است - قالت قال رسول اللہ صلعم ردوا السائل ولو
بظلف محرق - باز گردانید سائل را اگرچہ بسم سوختہ باشد و ظلف بکسر ظای معجمہ و سکون لام سم شگافتہ گاو و گوسفند و این
مبالغہ است و در محرق زیاده مبالغہ است - رواه مالک و النسائی و روی الترمذی و ابو داؤد معناه - وعن ابن عمر
قال قال رسول اللہ صلعم من استعاذ منکم باللہ فاعیذوه - کسیکہ پناه طلبد از شر شما یا از شر غیر بنام خدا پس پناه دہید اورا
ومن سال باللہ فاعطوه - وکسیکہ سوال کند و بخواہد از شما چیزی بنام خدا پس بدہید اورا - ومن دعاکم فاجیبوه - و
کسی کہ دعوت کند شما را و بخواند بہ طعام پس اجابت کنید و قبول کنید دعوت اورا اگر مانعی نباشد حسی یا شرعی - ومن
صنع الیکم معروفا فکافئوه - وکسیکہ بکند بسوی شما نیکوئی پس پاداش دہید او را یعنی شما نیز نیکوئی کنید با وی و صنیع
نیکوئی کردن بکسی و معروف نیز نیکوئی و صنع اینجا بمعنی فعل است - فان لم تجدوا ما تکافئوه فادعوا لہ - پس اگر نیابید
چیزی کہ پاداش دہید او را پس دعا کنید مر او را حتی تروا انکم قد کافاتموه - تا آنکہ بدانید و گمان برید کہ مکافات کردید
او را و ادا کردید حق او را یعنی مبالغہ کنید در دعا و تکرار کنید تا حاصل گردد تسلیت در نیکوئی شیخ رح می فرمود کہ کفایت
میکند درین باب قول جزاک اللہ خیرا و میفرمود کہ مبالغہ در وی از جہت رویت عجز است از نفس خود در مکافات
و تفویض وی بحق سبحانہ و تعالیٰ - رواه احمد و ابو داؤد و النسائی - وعن جابر - قال قال رسول اللہ صلعم لایسال
بوجہ اللہ الا الجنۃ - سوال کرده نشود و طلبیده نشود بوجہ خدا یعنی بذات وی و بنام وی مگر بہشت و در بنیا دو معنی است
یکی منع از سوال کردن از مردم بوجہ اللہ زیرا کہ چون فرمود کہ سوال کرده نشود بوجہ خدا مگر بہشت و بہشت خود از مردم
سوال کرده نمی شود لازم می آید کہ سوال کرده نشود از ایشان چیزے بوجہ اللہ دوم آنکہ سوال کرده نشود از خدا چیزی از
متاع دنیا از جہت حقارت و فنای وی و اگر سوال کنید بہشت سوال کنید کہ عظیم ست و باقی و مقصود و مبالغہ ست - رواه
ابو داؤد - **الفصل الثالث** عن انس - قال کان ابو طلحۃ اکثر الانصار بالمدینۃ مالا من نخل - انس گفت بود ابو طلحہ
کہ از مشاہیر صحابہ است و زوج ام انس بود بیشترین انصار از روی مال از درختان خرما - وکان احب امواله
الیہ بیرحاء - و بود محبوب ترین مالہای ابو طلحہ بسوی ابی طلحہ بیرحاء کہ نام بوستانی بود و در تحقیق این لفظ اختلاف ہست
و مشہور بکسر موحده و قصر و مد ہست و در اول کتاب گذشتہ است - وکانت مستقبلۃ المسجد - و بود بیرحاء مقابل مسجد
نبوی صلعم وکان رسول اللہ - و بود پیغمبر خدا صلعم یدخلہا - می در آمد آن بوستان را - ویشرب من ماء فیہا طیب
و میخورد از آبیکہ در وی بود خوش و شیرین - قال انس فلما نزلت ہذه الآیۃ - گفت انس پس ہرگاه کہ فرود آمد این
آیت کہ لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون - ہرگز نمی یابید نیکی را تا آنکہ انفاق کنید از انچہ دوست میدارید آن را
قام ابو طلحۃ الی رسول اللہ - ایستاد ابو طلحہ و رفت بسوی پیغمبر خدا صلعم فقال - پس گفت ابو طلحہ یا رسول اللہ

ان الله يقول - بدرستيكه خداى تعالى ميگويد - لن تنالوا البر حتى تنفقوا مما تحبون - وان احب مالى الى بيرحاء - وبدرستى كه محبوب ترين مال من بسوى من بيرحاء است كه بستان مذكور است - وانها صدقة لله تعالى ارجو برها - وبدرستيكه اين بيرحاء صدقه است براى خدا اميد دارم نيكى را بموجب اين آيۀ كريمه - وذخرها عند الله - واميد ميدارم ذخيره نهادن آن را نزد خدا فضعها - پس بنه آن را - يا رسول الله حيث اراك الله - آنجا كه بنمايد ترا خداى تعالے وقرار دهد براى تو براى تو يعنى بده بهر كه ميخواهى و هر جا كه مناسب دانى - فقال رسول الله - پس گفت پيغمبر خدا صلعم - بخ بخ ذلك مال رابح - بخ بخ يعنى به به چه مالى سودمند است بر تو نفقهٔ آن و بخ كلمه ايست كه گفته مى شود نزد فخر و مدح و رضا بچيزى و خه در فارسى بمعنے اوست و تكرار كرده مى شود براى مبالغه و آخر وے ساكن است و چون وصل كنند مجرور و منون و وى مخفف است و گاہے مشدد نيز آيد و فرمود آنحضرت - وقد سمعت ما قلت - و بتحقيق شنيدم وقبول كردم آنچه گفتى تو از نيت خير - وانى ارى ان تجعلها فى الاقربين - و بدرستيكه من مى بينم و مى دانم كه بگردانى تو آنرا در خويشان خود و تصدق كنى بر ايشان تا ثواب صدقه و صلهٔ رحمى هر دو ترا باشد - فقال ابو طلحة افعل پس گفت ابو طلحه بكنم هر چه فرمائے و بگردانم آنرا در خويشان خود يا رسول الله فقسمها ابو طلحة فى اقاربه - پس قسمت كرد آن را ابو طلحه در خويشان خود - و بنى عم و در پسران عم خود اين بيان اقارب است يا از اقارب غير ايشان مراد است و آورده اند كه معاويه در زمان امارت خود آن را از اقارب ابى طلحه بمال فراوان خريد و قصرهاى بلند بنا كرد - متفق عليه - وعنه - قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم افضل الصدقة ان تشبع كبدا جائعا - فاضل ترين صدقه آنست كه سير گردانى جگر گرسنه را طيبى گفته كه مؤمن باشد يا كافر ناطق باشد يا غير ناطق رواه البيهقى فى شعب الايمان

باب

عادت مؤلف ست كه گاهى ذكر ميكند باب را بى ترجمه و ذكر ميكند دران متممات و ملحقات باب سابق را و در بعضے نسخ باب صدقة المرأة من مال الزوج واقع شده و در بعضى باب نفقة المرأة من مال الزوج و احاديث باب مخصوص نيست بمرأة خازن و خادم را نيز شامل است

الفصل الاول عن عائشة قالت قال رسول الله صلعم اذا انفقت المرأة من طعام بيتها غير مفسدة - چون انفاق كند و تصدق نمايد زن از طعام خانۀ خود از آنچه خورده ميشود و ذخيره نهاده نميشود در حالى كه تباه كننده و اسراف ننماينده است - كان لها اجرها بما انفقت - باشد مر آن زن را ثواب آن بسبب انفاق كردن وى - ولزوجها اجره بما كسب - و باشد مر شوهر را ثواب او بسبب كسب كردن آن مال را كه ملك اوست - وللخازن مثل ذلك - و باشد مر گنجينه دار را كه اين طعام حوالۀ اوست مانند آن ثواب كه زن را و شوهر او راست - لا ينقص بعضهم اجر بعض شيئا كم نميگرداند بعضى از اين سه تن ثواب بعضى را يعنى همه را اجر كامل و ثواب تمام ست و موجب نقصان نه متفق عليه

واین حدیث مطلق است در جواز تصدق زن از طعام مرد خواه اذن کند یا نه وبعضی می گویند که جائز نیست زن را تصدق بر
هیچ چیز از مال مرد مگر باذن وی واین حدیث را تاویل می کنند یا اینکه این مبنی است بر عادت اہل حجاز که اہل وخادم را
اذن کرده میگذارند در انفاق وتصدق از آنچه در خانه است بر سائلان وضیفان وحدیث آینده صریح است در
جواز بی امر واذن وشاید که آن جماعت حمل کنند آن را بر امر جدید فافہم - وعن ابی ہریرة - قال قال رسول اللّٰہ صلعم
اذا انفقت المرأة من کسب زوجہا من غیر امره - چون انفاق کند زن از مال شوہر خود بی امر وے با علم زن
برضای زوج صریحا یا دلالة وچیزی اندک باشد کذا فی الحواشی وتورپشتی گفته که امر در اینجا راجع است بعادت مردم خواه
شہری باشد یا روستائی مختار ہمین قول است - فلہا نصف اجره - پس مر آن زن راست نیمه اجر آن یعنی مشترک
است میان ایشان متفق علیہ - وعن ابی موسی الاشعری - قال قال رسول اللّٰہ صلی اللّٰہ علیہ وسلم الخازن
المسلم الامین الذی یعطی ما امر بہ - گنجینه دار مسلمان امانت دار که میدہد آنچه امر کرده شده است بدان وحکم
کرده است بدان مالک - کاملا موفرا - بکمال وتمام - طیبة بہ نفسہ - درحالی که خوش است بدان نفس وی و
کراہیت نمیدارد وتنگی نمی نماید - فیدفعہ الی الذی امر لہ بہ - پس میرساند آن را بسوی کسیکه امر کرده شده است
مر او را بدان - احد المتصدقین - یکی از دو تصدق کنندگان است ومراد بدو تصدق کننده یکی مالک که بحقیقت تصدق
میکند دیگر ہمین خازن متصف بصفات مذکوره متصدق ہست که در حکم تصدق کننده است بظاہر واین عبارت از قبیل
قول ایشان است که میگویند القلم احد اللسانین والخال احد الابوین ومراد شرکت اوست در اجر وثواب
والمتصدقین بکسر قاف نیز خوانده اند - متفق علیہ - وعن عائشة رض قالت ان رجلا قال للنبی صلی اللّٰہ علیہ وسلم
ان امی افتلتت نفسہا - گفت عائشه که مردی گفت مر آن حضرت را که مادر من مرده است بمرگ ناگہانی وفلتہ بمعنی
ناگہان شدن کاری وافتلات بمعنی ربودن نیز آید - واظنہا لو تکلمت تصدقت - وگمان می برم او را که اگر سخن میکرد
وہوشیار میبود تصدق میکرد بچیزی ووصیت میکرد بدان - فہل لہا اجر ان تصدقت عنہا - پس آیا ہست مر او را
ثوابی اگر تصدق کنم از جانب وی - قال نعم - گفت آن حضرت آری میرسد مر او را ثواب تصدقی که میکنی از جانب
وی متفق علیہ ودرین حدیث دلیل است بر آنکه ثواب صدقه میرسد بمیت وہمچنین دعا واستغفار برای میت
ومذہب اہل حق که اہل سنت وجماعت اند این است که در عبادات بدنیہ اختلاف دارند مثل نماز وتلاوت قرآن و
مختار وصول ثواب است امام عبد اللہ یافعی در روضة الریاحین می گوید که شیخ اجل اکرم عز الدین عبد السلام را
بعد از فوت او در خواب دیدند که گفت ما در دنیا حکم میکردیم بعدم وصول ثواب تلاوت قرآن ودرین عالم
برخلاف آن یافتم واللہ الحبیب

الفصل الثانی - عن ابی امامة - قال سمعت رسول اللّٰہ صلعم یقول فی خطبتہ عام حجة الوداع - گفت ابوامامه

شنیدم آن حضرت را کہ میگفت در خطبہ خود سال حجۃ الوداع - لا تنفق امرأۃ شیئا من بیت زوجہا الا باذن زوجہا - انفاق نکند زنی ہیچ چیزرا از خانہ شوہر خود مگر باذن شوہر خود - قیل گفتہ شد - یا رسول اللہ ولا الطعام - و طعام را نیز انفاق نہ کند از خانہ شوہر بی اذن شوہر با وجود آنکہ در مالیت آن قدر نیست کہ دراہم و دنانیر مثلا - قال ذلک افضل اموالنا گفت آن حضرت یعنی طعام بہترین مالہای ماست کہ بالفعل سبب کفاف معیشت و بقای بنیہ است و مراد طعام اینجا حبوب و تمر است نہ مطبوخ و تواند عام تر باشد و در بعضی نسخ افضل اموال الناس - رواہ الترمذی - وعن سعد - قال لما بایع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم النساء - گفت سعد ابن ابی وقاص وقتیکہ بیعت کرد آنحضرت زنان را - قامت امرأۃ جلیلۃ کانہا من نساء مضر - بایستاد زنی بزرگ گویا کہ آن زن از زنان قبیلہ مضر است بضم میم و فتح ضاد معجمہ کہ قبیلہ مشہور است از قبائل عرب از اولاد مضر بن نزار - فقالت - پس گفت آن زن - یا نبی اللہ انا کل علی آبائنا و ابنائنا و ازواجنا فما یحل لنا من اموالہم - بدرستیکہ ما گرانیم یعنی عیالیم بر پدران و پسران و شوہران خود پس چہ چیز حلال است ما را از مالہای ایشان و کل بفتح کاف و تشدید لام گرانی و عیال و کسی کہ مستقل نیست در کار خود - قال الرطب تاکلنہ وتہدینہ - گفت آنحضرت حلال است شما را از اموال ایشان طعام تر از آنچہ زود تباہ میگردد مثل شوربا و شیر و میوہ و تره و امثال آن میخورید شما آن را و ہدیہ می کنید و می فرستید آن را از برای ہر کہ میخواہید و حاجت نیست در ان باستیذان زیرا چہ عرف و عادت جاریست بمسامحت در ان و اما طعام خشک چاره نیست در ان از اذن و رضا و طیبی گفتہ کہ این در آبا و ابنا و امہات است و در ازواج و زوجات جائز نیست مگر باذن انتہی و حدیث صریح است در شمول ازواج و مدار بر عرف و عادت ست چنانکہ گفتہ شد - رواہ ابو داؤد -

الفصل الثالث - عن عمیر مولی ابی اللحم - عمیر بضم عین و فتح میم کہ صحابی است حاضر شده فتح خیبر را و روایت دارد از مولای خود کہ ابی اللحم است و از قدمای صحابہ و مشاہیر ایشان است و او حاضر شده بود روز و شہید شد در حنین و ابی اللحم لقب اوست بجہت ابا کردن او از گوشت مطلقا و بعضی گفتہ اند کہ وی نمیخورد در جاہلیت از آنچہ ذبح کرده میشد بر اصنام - قال - گفت - عمیر امرنی مولائی ان اقدد لحما - امر کرد مرا مولای من کہ ابی اللحم ست کہ خشک کنم گوشتی را - فجاء نی مسکین - پس آمد مرا مسکینی - فاطعمتہ منہ - پس خورانیدم من آن مسکین را از ان گوشت - فعلم بذلک مولائی - پس عالم شد بآن یعنی بخورانیدن من آن مسکین را از ان گوشت مولای من - فضربنی - پس بزد مرا کہ چرا خورانیدی - فاتیت رسول اللہ - پس آمدم من پیغمبر خدا را - صلی اللہ علیہ وسلم فذکرت ذلک لہ - پس ذکر کردم این قصہ مر آن حضرت را - فدعاہ - پس طلبید آنحضرت او را - فقال لم ضربتہ - پس گفت آنحضرت برای چہ زدی او را - فقال یعطی طعامی بغیر ان آمرہ - گفت میدہد طعام مرا بمسکینان بی آنکہ امر کنم او را - فقال الاجر بینکما پس گفت آن حضرت مزن او را و غم مخور زیرا کہ ثواب آن مشترک است میان ہر دو شما گفتہ اند کہ مقصود آنحضرت

آن نیست کہ بندہ را حق تصرف است در ملک مولی علی الاطلاق بلکہ مقصود تسلیۂ مولی است و عدم ضرب عبد بر بن فعل
بجہت اشتراک در ثواب غنیمت پنداشتن آن - وفی روایۃ - و در روایتی این چنین آمدہ است کہ - قال - گفت عمیر کنت
مملوکا - بودم من بندۂ کسی - فسألت رسول اللہ - پس سوال کردم پیغمبر خدا را - صلی اللہ علیہ وسلم اتصدق من مال
مولائی بشیئ - آیا تصدق کنم من از مال مالک خود بچیزی و در بعضی نسخ موالی بلفظ جمع - قال نعم گفت آن حضرت
آری تصدق کن - والاجر بینکما نصفان - و ثواب شترک است میان شما دو نیم - رواہ مسلم

باب من لا یعود فی الصدقۃ

باب در بیان کسی کہ باز نمی گردد در صدقہ یعنی نمی باید کہ آنچہ بکسی دادہ باز ستاند و بعد از دادن پشیمان گردد و در حدیث
باید کہ خریدن نیز نشاید و این مبالغہ است در نفی عود و تشبیہ است از آن و بحقیقت عود نیست واللہ اعلم

الفصل الاول عن عمر بن الخطابؓ قال حملت علی فرس فی سبیل اللہ - روایت است از امیر المومنین عمرؓ گفت
سوار کردم کسی را بر اسپ در راہ خدا یعنی بخشیدم اسپ را بکی از غازیان را کہ اسپ نداشت - فاضاعہ الذی
کان عندہ - پس ضایع گردانید آن اسپ را آن کسیکہ بود آن اسپ نزد وی یعنی خوب نگاہ نداشت و بد سیاست
کرد و خبردار نہ شد گویا ہلاک کرد آنرا و ضیاع ہلاک شدن و اضاعت ہلاک گردانیدن - فاردت ان اشتریہ پس
خواستم من کہ بخرم آن اسپ را - وظننت انہ بیعہ برخص - و گمان بردم کہ وی بفروشد آن اسپ را بارزانی و دو
رخص بضم را ارزانی و ارزان داشتن - فسألت النبیؐ - پس پرسیدم پیغمبر را صلعم - کہ خریدن من اسپ را از وی خوبست
یا نہ - فقال لا تشترہ ولا تعد فی صدقتک - پس گفت آن حضرت مخر آن را و باز مگرد در صدقۂ خود - وان اعطاک بدرہم - و اگرچہ
بدہد وی اسپ را بیک درہم و نظر بظاہر عبارت و سوق کلام چنان مینماید کہ گویند اگرچہ بفروشد آن را بیک درہم
و طیبی گفتہ نظر بارزانی و صحت و بیع شرعا ممکن نظر بان کن کہ آن ہبہ و صدقۂ تو بہ ظاہر در معنی عود ہست فافہم بعد از ان
تعلیل کرد آن حضرت آنرا و تقبیح نمود عود را بقول خود - فان العائد فی صدقتہ کالکلب یعود فی قیئہ - زیرا کہ بدرستیکہ
عود کنندہ در صدقہ خود مانند سگ است کہ عود میکند در قی خود و باز میخورد آن را - وفی روایۃ - و در روایتی این
چنین آمدہ است کہ - لا تعد فی صدقتک فان العائد فی صدقتہ کالعائد فی قیئہ - متفق علیہ - وعن بریدۃ - قال کنت جالسا
عند النبی - گفت بریدہ بودم من نشستہ نزد پیغمبر صلعم اذ اتتہ امرأۃ - ناگاہ آمد آن حضرت را زنی - فقالت - گفت آن زن
یا رسول اللہ انی تصدقت علی امی بجاریۃ - بدرستیکہ من تصدق کردہ ام بر مادر خود دا سیہ را - وانہا ماتت -
و بدرستی کہ مادر من مردہ است یعنی آن جاریہ بعد از مردن مادرم میرسد بمن بارث من چہ می فرمائی آیا این
ہم از قبیل داخل عود در صدقہ ہست یا نہ - قال وجب اجرک - گفت آن حضرت ثابت شد اجر و ثواب تو
بہ تصدق کردن تو آن را بر مادر - وردہا علیک المیراث و باز گردانید آن جاریہ را بر تو میراث و ملک میراث

ضروری است که ثابت میگردد نه باختیار ضرورت شرکت در حکم استرداد است باختیار - قالت - باز گفت آن زن - یا
رسول الله انه کان علیها صوم شهر - بود بر مادر من روزهٔ یک ماه که آن را بعلت مرض یا سفر یا حیض خورده بود - افاصوم
عنها - پس آیا روزه دارم من از جانب وی - قال صومی عنها - گفت آن حضرت روزه بدار از جانب وی - قالت - باز گفت
آن زن - انها لم تحج قط افاحج عنها - مادر من حج نگذارده است هرگز آیا پس حج بگذارم از وی - قال نعم حجی عنها - پس
گفت آن حضرت آری بگذار حج از وی - رواه مسلم - بدانکه این حدیث دلالت دارد بر آنکه ولی را میرسد که نگاهدارد از میت
آنچه بر وی بود از روزهٔ قضای رمضان یا نذر یا کفارت و باین رفته است امام احمد باین حدیث و تجویز نه کرده اند آنرا
ائمه ثلثه کذا قال الطیبی و مذهب ما آن است که روزه ندارد از میت ولی وی زیرا که در حدیث آمده است که روزه ندارد
هیچ یکی از دیگری و نه نماز گذارد هیچ یکی از دیگری بلکه اطعام کند و فدیه دهد اگر وصیت کرده است واجب است فدیه از ثلث
و اگر وصیت نکرده جائز است که تبرع کنند ورثه اما لازم نیست و نزد شافعی حاجت نیست بوصیت کذا ذکر فی الهدایة تفصیل
کلام آن آنست که عبادات چند نوع است یکی مالی محض است چنانچه زکوة دیگر بدنی محض چنانچه صلوة دیگر مرکب از مالی و
بدنی چنانچه حج و نیابت جاری است در نوع اول در حالت اختیار و ضرورت از جهت حصول مقصود بفعل نائب و
جاری نیست در نوع ثانی هیچ حال زیرا که مقصود اتعاب نفس است و آن حاصل نمیگردد بفعل نائب و جاری میگردد در
نوع ثالث نزد عجز از جهت معنی ثانی که مشقت است بتنقیص مال و جاری نمی گردد نزد قدرت از جهت عدم اتعاب نفس
و در حج نفل جائز است انابت در حالت قدرت زیرا که باب نفل اوسع است و ظاهر عبارت حدیث آنست که حج نفل بود فافهم
و الله اعلم تمام شد کتاب الزکوة بعون الله و توفیقه و تالی اوست کتاب الصوم نسأل الله اتمامه

کتاب الصوم

صوم و صیام در لغت بمعنی امساک و در شرع عبارت است از باز داشتن نفس از طعام و شراب و جماع و اختلاف
کرده اند که صلوة افضل است یا صوم مشهور نزد جمهور آن است که صلوة افضل است از سائر اعمال چنانکه حدیث
واقع شده است و اعلموا ان خیر اعمالکم الصلوة و بعضی گفته اند که صوم افضل است زیرا که حدیث واقع شده است
علیک بالصوم فانه لاعدل له و ظاهر این مخصوص بمخاطبست فافهم

الفصل الاول عن ابی هریرة - قال قال رسول الله صلعم اذا دخل رمضان فتحت ابواب السماء - چون می درآید
رمضان کشاده میشود درهاے آسمان - وفی روایة فتحت ابواب الجنة - کشاده میشود درهای بهشت - وغلقت
ابواب جهنم - و بسته میشود درهای دوزخ - و سلسلت الشیاطین - و زنجیر در پا کرده میشوند شیطانان - وفی روایة فتحت ابواب
الرحمة - کشاده میشود درهای رحمت رمضان مشتق از رمض است بمعنی سخت تافتن گرمای آفتاب بر ریگ و زمین و جز آن و
سوختن قدمها و جگرها چرندگان گوسفند و سوختن درون و علت نام شدن وی از آن گویند که و دران هنگام که نقل

میکردند اسمای شهور را در لغت قدیم نام کردند آنها را بزمانها که واقع بود در آن پس موافق افتاد این ماه بزمان حر
والله اعلم فتحت بتخفیف و بتشدید هر دو آمده است و کشاده شدن درهای آسمان کنایت است از پیاپی فرستادن رحمت
وصعود اعمال بی مانع و اجابت دعا و کشاده شدن درهای بهشت از بذل توفیق و حسن قبول و لبسته شدن درهای دوزخ
از تنزیه نفوس روزه داران از آلودگی فواحش و تخلص از بواعث معاصی و قمع شهوات و در زنجیر کردن شیاطین
از بسته شدن طرق معاصی و وساوس و روایت اخیر که اثبات فتح ابواب رحمت میکند تفسیر همه میکند و خلاصه همه معنی
این است متفق علیه- **وعن سهل** بن سعد قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم فی الجنة ثمانیة ابواب- فرمود آنحضرت
که در بهشت هشت در است- منها باب یسمی الریان- از جمله درها دری است که نامیده میشود آن را ریان بفتح را و تشدید یا از
ازری بمعنی سیرابی- لا یدخله الا الصائمون- در نمی آید آن را مگر روزه داران بیان آن در باب فضل صدقه گذشت
متفق علیه- **وعن ابی هریرة**- قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من صام رمضان ایمانا واحتسابا غفر له ما تقدم
من ذنبه- کسیکه روزه دارد رمضان را از جهت ایمان بخدا و امتثال امر وی و تصدیق بوعده وی چشم داشت
اجر و ثواب وی آمرزیده شود مر او را آنچه پیش رفته است از گناه وی- ومن قام رمضان ایمانا واحتسابا غفر له
ما تقدم من ذنبه- و کسی که قیام کند رمضان را یعنی نماز گذارد در شبهای وی از جهت ایمان و حسبة لله آمرزیده شود
آنچه پیش رفته است از گناهان وی- ومن قام لیلة القدر ایمانا واحتسابا- و کسیکه قیام کند در شب قدر بجهت ایمان و احتساب
غفر له ما تقدم من ذنبه متفق علیه- وعنه- قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کل عمل ابن آدم یضاعف- هر عمل نیک
آدمی زاد مضاعف کرده میشود باین وجه که- الحسنة بعشر امثالها- یک نیکی بده چند وی- الی سبع مائة ضعف تا بهفتصد
مانند بر اندازه شدت ریاضت و صدق نیت و اخلاص لله سبحانه و فضل وی- قال الله تعالی الا الصوم- گفت
خداوند تعالی مگر روزه که جزای اثر آن بیرون از اندازه است- فانه لی- زیرا که روزه برای من است- وانا اجزی به
و من جزا میدهم بآن هرچه میخواهم و چندانکه میخواهم از حد حصر و احصا بیرون- فانه لی زیرا که روزه محض مر است اگرچه همه چیز
مر او راست تعالی و تقدس و همه عبادات برای اوست و روزه را در آن میان تخصیص کرد و بتکریم و تشریف خاص
مخصوص گردانید از جهت آنکه این عبادت بعید است از ریا و پوشیده است از چشم غیر بخلاف سائر عبادات که ظاهر آن را و میباید
و لهذا منع کرده اند که گوید من روزه دارم مگر در فرض که متعین و معلوم است و از جهت آنکه نفس را در آن حظی نیست چنانکه فرمود
یدع شهوته و طعامه من اجلی- ترک میدهد صائم خواهش نفس خود را خصوصاً طعام خود را که احتیاج بدان باشد
فراکثر است از جهت من و طلب ثواب و رضای من و در روایتی طعامه و شرابه گفته اند که چون حق سبحانه و تعالی معبود بروزه
نشده و تعظیم کفار در هیچ عصری از اعصار معبودات خود را بالصوم نبوده اگرچه بصورت صلوة و سجود بوده است و بعضی
گفته اند که استغنا از طعام و سائر شهوات از صفات پروردگار تعالی است و چون تقرب جست بنده بدرگاه وی

تعالی بآنچہ موافق و مشابہ صفات اقدس اوست نسبت کرد آن را بخود و موافق سیاق حدیث آن است کہ اضافت از جہت
آن است کہ وی سبحانہ عالم است بمقدار ثواب و تضعیف آن و منفرد است بدان للصائم فرحتان - مر روزہ دار را
دو خوشی و شادمانی است - فرحۃ عند فطرہ - یک فرحت نزد کشادن روزہ است یا بجہت انتعاش طبیعت بسیری و سیرابی
بعد از گرسنگی و تشنگی با ضمیمہ نورانیت عبادت و قرب شکر منیا لہ گفتہ اند کہ آب سرد شیرین می برآرد شکر را از دروتہ دل
یا بجہت شکر بر اتمام نعمت و توفیق - و فرحۃ عند لقاء ربہ - و فرحت دیگر نزد حصول لقای پروردگار است کہ در آخرت
خواہد شد - و لخلوف فم الصائم اطیب عند اللہ من ریح المسک - و ہر آئینہ بوی دہن روزہ دار خوشتر است نزد خدا
از بوی مشک تصویر و تمثیل معقول است بمحسوس و خلوف بضم و فتح نیز آمدہ بوی دہن و اخلاف متغیر شدن بوی دہن
والصیام جنۃ - و روزہ سپر است و پناہ است از رسیدن شر شیطان در دنیا یا از آتش دوزخ در آخرت - فاذا
کان یوم صوم احدکم فلا یرفث - یعنی فاپس چون باشد روز روزہ یکی از شما پس باید کہ تکلم نکند بکلام قبیح و فحش نگوید
ولا یصخب - بفتح خا و بلند نگرداند آواز را بہذیان و خصومت - فان سابہ احد او قاتلہ فلیقل انی امرء صائم پس اگر دشنام
دہد روزہ دار را یکی و قتال کند یعنی خصومت کند او را کسی پس باید کہ دشنام ندہد و خصومت ننماید و بگوید کہ من مردی
ام روزہ دار بزبان گوید یا بدل خود بگوید کہ من روزہ دارم مرا نشاید کہ دشنام کنم و خصومت نمایم بعضی گویند کہ اگر
روزہ فرض باشد بزبان گوید و اگر نفل باشد بدل تا از ریا دور باشد و قاضی ابوبکر بن العربی گفتہ کہ موضع خلاف
صوم نفل است و در فرض البتہ بزبان گوید - متفق علیہ

الفصل الثانی عن ابی ہریرۃ - قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا کان اول لیلۃ من شہر
رمضان صفدت الشیاطین - چون میباشد نخست شبی از ماہ رمضان بند کردہ میشوند و محکم بستہ میشوند شیاطین و صفاد
بکسر صاد و دال بند و غل و آنچہ اسیر را بدان بند کنند از قید و غیرہ و صفدت بہ تشدید فا روایت ہست - و مردۃ الجن
و بند کردہ میشوند سرکشان سخت از جن و مردہ بفتحات جمع مارد چنانچہ طلبہ جمع طالب - و غلقت ابواب النار و بستہ
میشوند درہای آتش - فلم یفتح منہا باب - پس کشادہ نمیشود از آن ہیچ دری - و فتحت ابواب الجنۃ - و کشادہ میشوند
درہای بہشت - فلم یغلق منہا باب - پس بستہ نمیشود از وی دری - و ینادی مناد - و ندا میکند و آواز میدہد آواز دہندہ
و میگوید - یا باغی الخیر اقبل - ای طلب کنندہ نیکی و ثواب پیش آی کہ وقت تست - و یا باغی الشر اقصر - و ای طلب
کنندہ بدی باز دار نفس خود را از گناہان کہ وقت توبہ از گناہان و ترک کردن آنہا است - و للہ عتقاء من النار
و مر خدای راست آزادگان از آتش دوزخ یعنی در رمضان - و ذلک کل لیلۃ و آن آزاد کردن در ہر شب
است مخصوص بشب قدر نیست - رواہ الترمذی و ابن ماجۃ و رواہ احمد عن رجل و قال الترمذی ہذا حدیث غریب -

الفصل الثالث عن ابی ہریرۃ - قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اتاکم رمضان - آمد شما را

رمضان

رمضان شهر مبارک - ماهی است که برکت کرده شده است در وی - فرض الله علیکم صیامه - فرض گردانیده است
خدای تعالی بر شما روزهٔ آنرا - تفتح فیه ابواب السماء - گشاده میشوند در وی درهای آسمان - وتغلق فیه ابواب الجحیم
وبسته میشوند در وی درهای دوزخ - وتغل فیه مردة الشیاطین - وغل کرده میشوند در وی مردهٔ شیاطین وغل بضم
بند کردن - فیه لیلة خیر من الف شهر - در رمضان شبی است که بهتر است از هزار ماه مراد شب قدر است من حرم خیرها فقد
حرم من خیر کثیر کسی که محروم گردانیده شد نیکی وثواب آن را پس بتحقیق محروم گردانیده شد از خیر کثیر یا از همه خیر چنانکه در
حدیث انس بیاید واین مبالغه است یا مراد خیر متعلق بماه رمضان وظاهر آنست که مراد ثبوت حقیقت حرمانست
با قطع نظر از متعلق - رواه احمد والنسائی - وعن عبد الله - بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الصیام والقرآن
یشفعان للعبد - گفت آنحضرت که روزه وقرآن شفاعت میکنند مر بنده را - یقول الصیام ای رب انی منعته الطعام
والشهوات بالنهار فشفعنی فیه - می گوید روزه ای پروردگار من بدرستی که من باز داشتم او را از خورش وشهوات دیگر
چنانچه آب وجماع در روز پس قبول کن شفاعت مرا در وی وظاهر آن است و الله اعلم که مراد تمامهٔ شهوات باشد
از مستلذات حواس در روزهٔ کامل که اهل طریقت راست آن ست که تمامهٔ اعضا وحواس را ریاضت فرماید واز نابایستها
باز دارد بعموم رحمت الٰهی بمنع طعام وشراب وجماع اکتفا کرد تا همه را شامل باشد وغیبت در مذهب سفیان ثوری ناقض
صوم است - ویقول القرآن منعته النوم باللیل فشفعنی فیه - ومیگوید قرآن منع کردم من او را از خواب را بشب پس قبول کن
شفاعت مرا در وی - فیشفعان پس قبول کرده میشود شفاعت صیام وقرآن وشفاعت خواهش کردن و در خواستن
گناه کسی را شفیع وشافع خواهش کرد تشفیع پذیرفتن شفاعت مشفع بفتح فا وتشدید آن پذیرفته شده شفاعت وی
رواه البیهقی فی شعب الایمان - واحمد وطبرانی نیز روایت کرده ورجال وی حجت اند در صحت وحاکم گفته صحیح علی شرط مسلم
وعن انس - بن مالک قال دخل رمضان فقال رسول الله - گفت انس در آمد ماه رمضان پس گفت پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم ان هذا الشهر قد حضرکم وفیه لیلة خیر من الف شهر - بدرستیکه این ماه بتحقیق حاضر شده شما را و
در وی شبی است بهتر از هزار ماه - من حرمها فقد حرم الخیر کله - کسی که محروم گردانیده شده از ان شب پس بتحقیق محروم
گردانیده شد از خیر همه خیر - ولا یحرم خیرها الا کل محروم - ومحروم گردانیده نمی شود از خیر این شب مگر هر کسیکه محروم است
از سعادت وموسوم است بصفت حرمان وسجل است بدان این عبارت ناظر بمعنی اخیر ست که در حدیث ابی هریرة گفتیم
رواه ابن ماجة - وعن سلمان الفارسی - قال خطبنا رسول الله صلی الله علیه وسلم فی آخر یوم من شعبان - گفت
سلمان فارسی خطبه خواند مارا آن حضرت در پسین روز از ماه شعبان - فقال - پس گفت - یا ایها الناس قد اظلکم
شهر عظیم - ای مردمان بتحقیق اشراف کرد وسایه انداخت شما را ماهی بزرگ - شهر مبارک - ماهی است که برکت کرده
شده است در وی - شهر فیه لیلة خیر من الف شهر جعل الله صیامه فریضة - گردانیده است خدای تعالی روزهٔ ماه رمضان

را از من - وقیام لیله تطوعا - وگردانیده است نماز کردن را در شب وی نفل وسنت - من تقرب فیه بخصلة من الخیر - کسی که نزدیکی

جوید بدرگاه حق ومدد بخوبی وعملی از نیکی یعنی نفل - کان کمن ادی فریضة فیما سواه - باشد همچو کسی که بگذارد فرض را در ماهی

که جز رمضان است - ومن ادی فریضة فیه کان کمن ادی سبعین فریضة فیما سواه - وکسی که ادا کند فریضه را در وی

باشد همچو کسی که بگذارد هفتاد فریضه را در ماهی که جز رمضان ست - وهو شهر الصبر - وماه رمضان ماهی ست کرده ای

صبر است از شهوات نفس - والصبر ثوابه الجنة - وصبر کردن ثواب وی بهشت است - وشهر المواساة - وماه رمضان ماهی است

که در وی غمخوارگی فقرا وگرسنگان باید کرد ومواسات بمال ونفس باکسی غمخوارگی کردن - وشهر یزاد فیه رزق المؤمن

وماهی است که زیاده میشود در وی رزق مسلمان وبرکت داده میشود در وی ونیز متوسیع طعام ومواسات

که در وی امر کرده اند لابد سبب وسعت رزق فقرا ومحتاجان خواهد شد - من فطر فیه صائما کان له مغفرة لذنوبه - کسی که

روزه کشاید روزه داری را باشد سبب آمرزیدن مر گناهان او را - وعتق رقبته من النار - وسبب آزادی ذات وی از

آتش - وکان له مثل اجره من غیر ان ینتقص من اجره شیئ - وباشد مر او را مانند مزد آن روزه دار بی آنکه کم شود از مزد وی چیزی

قلنا - گفتیم ما - یا رسول الله لیس کلنا نجد ما نفطر به الصائم - نیست همه ما باین صفت که بیابیم چیزی را که روزه بکشائیم

روزه دار را ونجد در اکثر نسخ بنون است ودر بعضی بیاست واین بحسب قاعدهٔ عربیت ظاهرتر است چنانکه در موضع

خود مقرر شده است - فقال رسول الله - پس گفت پیغمبر خدا - صلی الله علیه وسلم یعطی الله هذا الثواب من فطر صائما

علی مذقة لبن - میدهد خدای تعالی این ثواب را بکسی که روزه کشاید روزه دار را بدمی از شیر آمیخته بآب مذق

شیر آمیخته بآب عادت عرب است که شیر را با آب آمیخته می خورند - او تمرة - یا روزه کشاید به یک خرما - او شربة من

ماء - یا بدمی از آب - ومن اشبع صائما سقاه الله تعالی من حوضی شربة لا یظمأ بعده ابدا - وکسیکه سیر گرداند روزه داری را بنوشاند

او را خدای تعالی از حوض من که حوض کوثر است نوشیدنی از آب که تشنه نگردد بعد از وی هرگز حتی یدخل الجنة - تا آنکه درآید بهشت

را وچون درآمد بهشت را همه نعمتها آنجا حاصل است - وهو شهر اوله رحمة - وماه رمضان اول وی سبب افاضت رحمت

است از جناب حق که بدان مستعد وقابل ظهور انوار واسرار گشته از ظلمات گناهان وکثافت معصیت می برآید - واوسطه

مغفرة - ومیان وی سبب مغفرت وآمرزش گناهان است - واخره عتق من النار - وآخر ماه رمضان آزاد شدنی است از

آتش دوزخ چون طاعات میسر شد ومعاصی مغفور گردید از آتش دوزخ آزاد شد وتهیئ ومستعد دخول جنت گردید

ومن خفف عن مملوکه فیه - وکسیکه تخفیف کند از وی وغلام خود که روزه دارند وتکلیف ومشقت نکند - غفر الله له واعتقه

من النار - بیامرزد خدای تعالی مر او را وآزاد گرداند او را از آتش دوزخ - **وعن ابن عباس** - قال کان رسول

الله صلی الله علیه وسلم اذا دخل شهر رمضان اطلق کل اسیر - بود آنحضرت چون می درآمد ماه رمضان رها می کرد هر

بنده را - واعطی کل سائل - ومیداد هر خواهنده را شاید که درینجا کسے گوید که چگونه روا باشد رها کردن

ہر اسیر وشاید کہ درین میان کسی باشد کہ بروی حق باشد مرکسی را جواب آن است کہ بگویم اسیران آن حضرت نبودند مگر کافران
کہ اسیر کردہ میشدند در غزوات وآن حضرت مخیر بود بعد از اسیر ساختن میان منت نہادن ورہا کردن ومیان فدیہ گرفتن
وبندہ ساختن نزد اکثر ائمہ ومتعین است قتل یا استرقاق نزد حنفیہ ونبود میان ایشان کسے کہ بروی حقوق
الناس از دیون وامثال آن باشد واگر باشد شاید کہ آنحضرت ارضای خصوم کردہ رہا می کرد - **وعن ابن عمر**
ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال ان الجنۃ تزخرف لرمضان - فرمود آن حضرت کہ بہشت آراستہ می شود برای رمضان
من راس الحول الی حول قابل - از سر سال تا سال آیندہ زخرف بضم زای دراز وہر انچہ آراستہ وآبدار باشد مزخرف آراستہ
زخارف الدنیا آرایشہای وی - قال فاذا کان اول یوم من رمضان - پس چون می باشد نخست روز از رمضان -
ہبت ریح تحت العرش من ورق الجنۃ علی الحور العین - می وزد بادی زیر عرش از برگہاے بہشت بر زنان سفید پوست
سیم اندام سخت سفیدی وسیاہی چشم دراز مژگان کشادہ چشم حور جمع حوراء وعین جمع عیناء - فیقلن یا رب
اجعل لنا من عبادک ازواجا تقر بہم اعیننا - پس می گویند آن زنان بہشت ای پروردگار ما بگردان مارا از بندگان
خود شوہران کہ خنک گردد وقرار گیرد بایشان چشمہای ما - وتقر اعینہم بنا - وخنک گردد وقرار گیرد چشمہای
ایشان بما تقر بفتح قاف وکسر آن یا از قر بضم قاف بمعنی برودت وچشم بمشاہدۂ محبوب سرد گردد ولذت گیرد وگرمی
وسوزش وی در دیدن اعدا بود یا از قر بفتح قاف بمعنی قرار وچشم بنظر بر محبوب قرار گیرد وساکن گردد وچپ
وراست ننگرد ودر حدیث واقع شدہ است کہ - جعلت قرۃ عینی فی الصلوٰۃ - واولاد را قرۃ العین گفتن نیز ازینجاست
روی البیہقی الاحادیث الثلثۃ فی شعب الایمان - **وعن ابی ہریرۃ** عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم انہ قال یغفر
لامتہ فی آخر لیلۃ من رمضان - روایت است از ابی ہریرۃ کہ آن حضرت گفت آمرزیدہ مے شود مرامت اورا
در آخر شبی از رمضان ودر بعضے روایات لامتی - قیل - گفتند صحابہ - یا رسول اللہ اہی لیلۃ القدر - آیا
آن شب کہ آمرزیدہ میشود است راشب قدر ست کہ بخشیدن گناہان وسلامت از آفات از خواص ولوازم اوست
قال لا - گفت آن حضرت آن شب شب قدر نیست - ولکن العامل انما یوفی اجرہ اذا قضی عملہ - ولیکن کارکنندہ تمام
دادہ نمیشود مزد او مگر وقتیکہ تمام کند عمل خود را وآن در آخر شب اخیر می باشد یعنی این مغفرت از جہت فراغ ازین
عمل است نہ از جہت شب قدر - رواہ احمد

باب رؤیۃ الہلال

ہلال نام غرۂ قمر است وبعضی گفتہ اند تا دو شب وبعضی گفتہ اند تا سہ شب وہفت شب نیز گفتہ وگفتہ اند در دو شب
آخر ماہ بیست وششم وبست وہفتم ودر جز این شبہا قمر است کذا فی القاموس مراد اینجا معنی اول است کہ
دیدہ میشود در شب نخست از رمضان یا از شوال کہ واجب است در نہار وی صوم یا افطار

الفصل الاول **عن ابن عمر** قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا تصوموا حتی تروا الہلال - روزہ مدارید تا آنکہ بہ بینید ہلال را - ولا تفطروا حتی تروہ - وافطار مکنید برای عید تا آنکہ بہ بینید آن را - فان غم علیکم فاقدروا لہ - پس اگر پوشیدہ شود ماہ برشما بغمام یعنی ابر پس اندازہ کنید ماہ را یعنی بشمارید روزہای او را پس سی روز تمام کنید و کامل گردانید این عدد را در ماہی کہ پوشیدہ شدہ است برشما در مواہب لدنیہ گفتہ است کہ این مذہب او مذہب مالک و ابی حنیفہ و جمہور سلف و خلف است و بعضی گفتہ اند کہ مراد تقدیر منازل قمر و ضبط حساب نجوم است تا دانستہ شود کہ این ماہ سی روز است یا بیست و نہ و این قول غیر سدید است زیرا کہ قول منجمین نامقبول و نامعتبر است در شرع و اعتماد بران نتوان کرد و آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم و اصحاب و اتباع رضی اللہ عنہم و سلف و خلف رحمۃ اللہ علیہم بدان عمل نمودہ اند و اعتبار نکردہ اند و عادت عرب نیز بدان واقع نشدہ چنانکہ در حدیث آیندہ بیاید (نحن امۃ امیۃ لا نکتب ولا نحسب) - الحدیث - وفی روایۃ قال الشہر تسع و عشرون لیلۃ - و در روایتی آمدہ کہ ماہ بیست و نہ شب میباشد - فلا تصوموا حتی تروہ - پس روزہ مدارید تا آنکہ بہ بینید ماہ را - فان غم علیکم فاکملوا العدۃ ثلثین - پس اگر پوشیدہ شود ماہ بر برشما پس تمام گردانید شمار سی روز و این روایت صریح است دران کہ مراد شمار سی روز است نہ رعایت حساب نجوم و منازل متفق علیہ - **وعن ابی ہریرۃ** قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم صوموا لرؤیتہ فان غم علیکم فاکملوا عدۃ شعبان ثلثین متفق علیہ - **وعن ابن عمر** قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم انا امۃ امیۃ لا نکتب ولا نحسب - فرمود ما یعنی عرب گروہی ایم امی کہ حساب و کتاب را نمیدانیم - الشہر ہکذا وہکذا - ماہ ہمچنین است و ہمچنین و ہمچنین سہ بار برہمہ انگشت ہر دو دست نمود - وعقد الابہام فی الثالثۃ - و بست نر انگشت را در بار سوم برای تعیین عدد بیست و نہ ثم قال - پس گفت آن حضرت صلعم - الشہر ہکذا وہکذا وہکذا - بی آنکہ نر انگشت را عقد کند - یعنی تمام الثلثین - درحالیکہ میخواہد آن حضرت تمام عدد سی را - یعنی مرۃ تسعا و عشرین و مرۃ ثلثین - یعنی یکبار ماہ بیست و نہ روز میباشد بار دیگر سی روز - متفق علیہ - **وعن ابی بکرۃ** - بفتح موحدہ و سکون کاف مثناۃ در آخر صحابی مشہور است از اخیار اصحاب پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم نام وی نفیع است بضم نون و فتح فا خود را از بالای قلعہ روز طائف از چرخ چاہ نزد آن حضرت انداخت پس کنیت او ابوبکرہ شد و بکرہ بفتح با و سکون کاف چرخ چاہ - قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم شہرا عید لا ینقصان - دو ماہ عید اند کہ کم نمیشوند یعنی در حکم شریعت و ثواب آخرت اگرچہ در عدد کم شوند و بیست و نہ آیند آن دو ماہ کدام اند رمضان و ذو الحجۃ متفق علیہ - **وعن ابی ہریرۃ** قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا یتقدمن احدکم رمضان بصوم یوم او یومین - باید کہ پیشی نکند یکی از شما رمضان را بروزہ یک روز یا دو روز الا ان یکون رجلا کان یصوم صوما - مگر آنکہ باشد مردی کہ روزہ میداشت روزہ را یعنی عادت وی بود کہ در روزی معین مثل دوشنبہ یا پنجشنبہ مثلا روزہ میداشت اتفاقا پیش از رمضان آن روز واقع شد - فلیصم ذلک الیوم

پس باید کہ روزہ دارد دران روز و بعضی گفتہ اند کہ این نہی مخصوص است لبعضنا و آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم جمع کردہ است میان صوم شعبان و رمضان متفق علیہ

الفصل الثانی عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا انتصف شعبان فلا تصوموا چون بنیمہ رسید ماہ شعبان پس روزہ ندارید این نیز در حق کسی است کہ قوت ندارد بر پیاپی داشتن روزہ ہا۔ رواہ ابوداؤد والترمذی وابن ماجہ والدارمی۔ وعنہ۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم احصوا ہلال شعبان لرمضان۔ شمار کنید ماہ نو شعبان را از برای تحقیق ماہ رمضان تا عدد ایام وی مشخص گردد و معلوم گردد کہ بیست و نہ یا سی است۔ رواہ الترمذی۔ وعن ام سلمۃ۔ رضی اللہ عنہا۔ قالت ما رایت النبی صلی اللہ علیہ وسلم یصوم شہرین متتابعین الا شعبان و رمضان۔ گفت ام سلمہ ندیدم من آنحضرت را کہ روزہ میداشت دو ماہ پیاپی مگر شعبان و رمضان را۔ رواہ ابوداؤد والترمذی والنسائی وابن ماجہ۔ وعن عمار بن یاسر قال من صام الیوم الذی یشک فیہ فقد عصی ابا القاسم۔ کسیکہ روزہ دارد روزیرا کہ شک کردہ میشود پس تحقیق نافرمانی کرد ابو القاسم را یعنی محمد رسول اللہ و ابو القاسم کنیت آنحضرت ست صلی اللہ علیہ وسلم۔ رواہ ابوداؤد والترمذی والنسائی وابن ماجہ والدارمی۔ بدانکہ یوم الشک عبارت است از روزیکہ احتمال دارد کہ از رمضان باشد و احتمال دارد کہ نباشد بپوشیدہ شدن ہلال در ابر یا غیر آن در شب روز بیست و نہم و علما را اختلاف است در روزہ آن مختار نزد امام ابو حنیفہ و مالک و شافعی و اکثر ائمہ آن است کہ روز شک روزہ ندارند و مکروہ است روزہ داشتن دران و اگر داشتہ بنیت نفل دارند و ثانی الحال اگر این روز از رمضان ثابت شود روزہ ہم از رمضان واقع خواہد شد و مستحب است نزد ما کسی را کہ موافق افتد روزیرا کہ عادت دارد روزہ داشتن دران روز و مر خواص را و غیر ایشان انتظار کنند بعد از نصف نہار و امام احمد و جماعتی از علما میگویند کہ اگر در آسمان علتی باشد یوم شک نیست و حساب کردہ میشود روزہ وی از رمضان و ابن عمر و بسیاری از صحابہ چون میگذشت از شعبان بست و نہ روز طلب میکردند ہلال را اگر میدیدند آنرا یا شنیدند خبر آن را روزہ میداشتند و الا مطلع اگر صاف و بی علت بودی افطار می نمودند و اگر علت بودی روزہ میداشتند و حمل کردہ اند این را بر صوم نفل و آنکہ در حدیث عمار بن یاسر آمدہ مراد بدان روزہ بنیت رمضان میدارند واللہ اعلم۔ وعن ابن عباس۔ قال جاء اعرابی الی النبی صلی اللہ علیہ وسلم فقال انی رایت الہلال یعنی ہلال رمضان۔ آمد اعرابی نزد آنحضرتؐ و گفت بدرستیکہ من دیدہ ام ہلال یعنی ہلال رمضان را فقال اتشہد ان لا الہ الا اللہ۔ پس گفت آنحضرت آیا گواہی میدہی بوحدانیت حق۔ قال نعم۔ گفت اعرابی آری گواہی میدہم۔ قال اتشہد ان محمدا رسول اللہ۔ گفت آن حضرت آیا گواہی میدہی کہ محمد فرستادہ شدہ خداست۔ قال نعم۔ گفت آری گواہی میدہم۔ قال یا بلال اذن فی الناس ان یصوموا۔ گفت آن حضرت ای بلال ندا کن

ورمردم واعلام کن ایشان راکہ روزہ دارند۔ رواہ ابو داؤد والترمذی والنسائی وابن ماجۃ والدارمی۔ ودرین حدیث
دلیل است برآنکہ یک مرد مستور الحال یعنی آنکہ فسق او معلوم نباشد مقبول ست خبر وی در ماہ رمضان وشرط نیست
لفظ شہادت۔ وتفصیل مذاہب آن است کہ مذہب حنفیہ وصحیح از مذہب شافعی ومشہور از مذہب احمد آن است
کہ ثابت میشود ہلال رمضان بخبر واحدی عدل وشرط نیست لفظ شہادت زیراکہ این امر دینی است کہ متعلق بان
است وجوب این صوم پس مشابہ شد روایت احادیث واخبار۔ رابجز واحد عدل ونزد مالک ودر قولی مر شافعی را
ودر روایتے از احمد واسحٰق شرط است شہادت دو کس چنانکہ در سائر شہادات ولیکن عدالت مخبر شرط است
باتفاق وطحاوی گفتہ قبول کردہ میشود عدل باشد یا غیر عدل مراد بغیر عدل مستور است چنانچہ ظاہر حدیث است ونزد
بعضی مقبول است خبر امرأۃ وعبد این در صوم است باغیم ودر فطر باغیم شرط است عدد شہادت وعدالت وحریت
وبی علت در ہر دو شرط است جمع کثیر ومراد بکثرت عدد تواتر است ونزد بعضی اہل محلہ ودر روایت است از ابی یوسف
پنجاہ مرد۔ وعن ابن عمر۔ قال ترائی الناس الہلال۔ بیکدیگر نمودند مردم ماہ نو را یعنی جمع شدند بر دیدن آن۔
فاخبرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم انی رأیتہ۔ پس خبر دادم من آنحضرت را کہ من دیدہ ام ماہ را۔ فصام وامر الناس
بصیامہ۔ پس روزہ داشت آنحضرت وامر کرد مردم را بروزہ داشتن۔ رواہ ابو داؤد والدارمی۔ الفصل
الثالث عن عائشۃ۔ رضی اللہ عنہا قالت کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یتحفظ من شعبان مالا یتحفظ من غیرہ۔
گفت عائشہ بود آن حضرت کہ یاد میداشت ایام شعبان را ونگاہبانی میکرد آنچہ نمی کرد از غیر شعبان یعنی تکلف
میکرد ومبالغہ می نمود در شمردن ایام ماہ شعبان برای محافظۃ صوم رمضان فی الصراح تحفظ ہشیار وبیدار
بودن ویک یک یاد کردن۔ ثم یصوم لرؤیۃ رمضان۔ پستر روزہ میداشت آن حضرت وقت دیدن ماہ رمضان
فان غم علیہ عد ثلثین یوما ثم صام پس اگر پوشیدہ میشد ماہ شمار میکرد سی روز را پستر روزہ میداشت۔ رواہ ابو داؤد
وعن ابی البختری۔ بفتح موحدہ وسکون معجمہ وفتح فوقیہ از تابعین است نام وی سعید ابن فیروز کوفی
قال گفت۔ خرجنا للعمرۃ۔ بیرون آمدیم ما برای عمرہ گزاردن۔ فلما نزلنا ببطن نخلۃ۔ پس چون فرود آمدیم
ما ببطن نخلہ کہ موضعیست میان مکہ وطائف۔ ترائینا الہلال۔ جمع شدیم بر طلب ہلال۔ فقال بعض القوم ہو
ابن ثلث۔ پس گفتند بعضی از قوم کہ این ماہ سہ شب است۔ وقال بعض القوم ہو ابن لیلتین۔ وبعضی از قوم گفتند
کہ این ماہ دو شب ست۔ فلقینا ابن عباس فقلنا۔ پس ملاقات کردیم با ابن عباس را پس گفتیم۔ انا رأینا الہلال
فقال بعض القوم ہو ابن ثلث وقال بعض القوم ہو ابن لیلتین فقال ای لیلۃ رأیتموہ۔ گفت ابن عباس کدام شب
دیدید شما ماہ را۔ قلنا لیلۃ کذا وکذا۔ گفتیم ما دیدیم شب چنین وچنین یعنی فلان شب تعیین کردند آن شب را کہ دیدہ
بودند۔ فقال ان رسول اللہ۔ پس گفت ابن عباس کہ پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم مدہ للرؤیۃ۔ مدت گردانیدہ ہست

رمضان را وقت دیدن هلال یعنی مدت رمضان زمان دیدن هلال گردانیده است یعنی هرگاه که هلال را ببینید رمضان کنید
فهو لیلة رأیتموه - پس این هلال مر شبی راست که دیده اید او را در آن شب - وفی روایة عنه قال - و در روایتی
از ابی البختری همچنین آمده است که گفت وی - اهللنا رمضان - دیدیم ما ماه رمضان را بهلال و استهلال ماه دیدن و
بمعنی برداشتن آواز نزد دیدن هلال نیز آید - ونحن بذات عرق - وحال آنکه بودیم ما در موضعی که نام وی ذات عرق است
بکسر العین وسکون الراء نزدیک بهمان موضع است که مذکور شد - فارسلنا رجلا الی ابن عباس یسأله - پس فرستادیم ما
مردی را بسوی ابن عباس که بپرسد او را این ماه کدام شب است - فقال ابن عباس قال رسول الله - پس گفت ابن عباس
گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ان الله قد مده لرؤیته - بدرستی که خدای تعالی بتحقیق مدت گردانیده است
رمضان را زمان دیدن هلال - فان اغمی علیکم فاکملوا العدة - پس اگر پوشیده شود ماه بر شما پس تمام و کمال گردانید
شمار را یعنی سی روز شمار کنید در روزه داری رواه مسلم

باب در سحور و مقاصد مختلفه از صوم

الفصل الاول عن انس - قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم تسحروا فان فی السحور برکة - طعام سحر خورید
زیرا که در طعام سحر برکت است و سحور بفتح سین و ضم آن هر دو جائز است اگر بفتح است معنی آن طعام سحر است
و بضم طعام سحر خوردن و محفوظ نزد اکثر محدثین بفتح است و اظهر در معنی ضم است زیرا که برکت و فضل است بمتابعت
سنت نه در نفس طعام کذا قیل - متفق علیه - **وعن عمرو بن العاص** - قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم فصل
ما بین صیامنا وصیام اهل الکتاب اکلة السحر - فرق میان روزهٔ ما و روزهٔ اهل کتاب خوردن سحر است زیرا که
خدای تعالی مباح گردانید ما را چیزی که حرام گردانید بر ایشان پس مخالفت کردن ما با ایشان شکرگذاری این نعمت است
و اکلة بفتح همزه وسکون کاف یکبار خوردن و بضم همزه بمعنی لقمه و این موافق روایت سحور است بفتح سین ولیکن روایت
اینجا بفتح همزه است - رواه مسلم - **وعن سهل** قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یزال الناس بخیر ما عجلوا الفطر
روایت است از سهل بن سعد الساعدی که از مشاهیر صحابه و آخر کسی است که مرد در مدینه از اصحاب گذشت آنحضرت
صلی الله علیه وسلم همیشه اند مردم ملابس بخیر مادام که شتابی کنند در گشادن روزه - متفق علیه - و این نیز جهت مخالفت اهل کتاب
است که تاخیر میکنند در افطار تا اشتباک نجوم و اختلاط آن و در ملت ما شعار بعضی از اهل بدعت شده که آنرا واجب میدانند
ولیکن باید که تعجیل بعد از تحقیق وقت باشد و تیقن بدان و احتیاط در آن نه استعجال با تردد یا ظن چنانکه بعضی از ارباب
تکلف و تسنن میکنند و توربشتی گفته است که اگر قصد و تاخیر تادیب نفس و دفع سرکشی و توسنی کردن آن و تمرین او بر مواصلت
عشائین چون اهل باشد بی اعتقاد وجوب زیان ندارد و مؤید این تاویل است حدیث صحیح که روایت کرده است
آن را ابو سعید از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم که فرمود وصال نکنید و هر کدام از شما که خواهد وصال کند،

کوکہ وصال کند تا سحر و تاخیر افطار نظر بسیاست نفس و قطع شهوات امری است کہ کردہ اند آنرا بسیاری ربانیین و ارباب
احوال و معاملات اعاد اللہ علینا من برکاتهم انتهی کلامہ - وعن عمر - رضی اللہ عنہ - قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
اذا اقبل اللیل من ههنا - چون پیش آید تاریکی شب ازینجا یعنی ازجانب مشرق - وادبر النهار من ههنا - و پس رود روز ازینجا
یعنی ازجانب مغرب - وغربت الشمس - و فرو رود آفتاب و این اقبال و ادبار نیز بسبب غروب آفتاب خواهد بود
ذکر این برای تاکید و تقریر دخول لیل است - فقد افطر الصائم - پس بتحقیق روزہ کشاد روزہ دار یعنی درآمد
وقت افطار و می باید کہ افطار کند متفق علیہ - وعن ابی هریرة - قال نهی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عن
الوصال فی الصوم - نهی کردہ است آن حضرت از وصال یعنی روزہ داشتن دو روز یا زیادہ بی اکل و شرب
درمیان آن - فقال لہ رجل - پس گفت مر آن حضرت را مردے از اصحاب - انک تواصل - بدرستی کہ
تو وصال می کنی - یا رسول اللہ - پس مرا چرا منع میکنی از آن و حالانکہ تو میخوانی ما را دائم باتباع خود - قال -
گفت آن حضرت - وایکم مثلی - و کدام یکی از شما مانند من است - انی ابیت یطعمنی ربی ویسقینی - بدرستیکہ من شب میکنم در
حالیکہ طعام میدهد مرا آنکہ پرورندہ و تربیت کنندۂ من است و آب میدهد مرا - متفق علیہ - بدانکہ علما را درین طعام
و شراب چند قول است یکی آنکہ طعام و شراب محسوس بود کہ برای آن حضرت هر شب از نزد پروردگار می آمد و میخورد
و می نوشید و این کرامتی بود از خدا تعالی مخصوص بوی صلی اللہ علیہ وسلم و این منافی وصال و موجب بطلان صوم
نبود اگرچہ خود در روز انہ نیز فرض کنند چنانکہ در روایت دیگر آمدہ است - اظل عند ربی یطعمنی ویسقینی - روز میکنم نزد پروردگار
خود طعام و شراب می دهد مرا چہ آنچہ موجب افطار است شرعا طعام و شراب معتاد است اما آنچہ بطریق خرق عادت از
بهشت و از پیش پروردگار آمدہ باشد مبطل صوم نبود و بعضی گفتہ اند کہ مراد بطعام و شراب اینجا قوت است کہ لازم
او است پس گویا فرمود مرا پروردگار من قوت اکل و شارب می بخشد و چیزیکہ قائم مقام طعام و شراب می گردد افاضہ
می کند و بدان قوت بر طاعت و عبادت می یابم و یا مراد بہ طعام و شراب سیری و سیرابی است کہ بے طعام
و شراب آن حضرات را حاصل می شد و الم جوع و عطش احساس نمیکرد و این غیر معنی قوت است چہ تواند کہ قوت
بر طاعت و عبادت با وجود گرسنگی و تشنگی نیز بخشد و درین معنی قوت در ضمن سیری و سیرابی است و گفتہ اند معنی اول راجح
تر است چہ سیرابی و سیرابی منافی حال صائم است و مفوت مقصود از صوم و وصال است چہ روح این عمل گرسنگی است
و تشنگی و نیز حال آن حضرت در اکثر جوع بود چنانکہ سنگ بر شکم مبارک می بست کذا فی فتح الباری و ممکن است
کہ مراد طعام و شراب محسوس نیست و نہ لازم وی کہ قوت و شبع است بلکہ غذای روحانی بود کہ از معارف و لذات
مناجات و فیضان لطائف الٰهی کہ بر دل شریف وی صلی اللہ علیہ وسلم وارد می گشت حاصل میشد کہ بدان از
غذای جسمانی و لوازم آن مستغنی میشد و این در محبتهای مجازی و مسرتهای حسی مجرب است چہ جای محبت حقیقی

دسرت معنوی کہ مر آن حضرت را بود - تنبیہ - اختلاف است علما را در صوم وصال مر غیر آن حضرت را صلی اللہ علیہ وسلم کہ جائز است یا حرام است یا مکروہ و طائفہ گویند کہ جائز است مر کسی را کہ قادر است بران و نہی از برای رحمت و شفقت و تخفیف بود چنانکہ تصریح در حدیث عائشہ آمدہ است و از بعضی صحابہ مثل عبد اللہ بن زبیر وغیرہ و تابعین مثل عبد اللہ ابن ابی نعم و عامر بن عبد اللہ بن الزبیر و از ابراہیم تیمی منقول است و اکثر برانند کہ جائز نیست و امام ابو حنیفہ و امام مالک و امام شافعی تنصیص کردہ اند بر کراہت و اختلاف کردہ اند کہ کراہت تحریمی ست یا تنزیہی و اول صحیح تر است و امام احمد گفتہ کہ جائز است تا سحر و این در حقیقت تاخیر افطار است نہ وصال و جمہور بر آنند کہ آن از خصائص حضرت نبوت است و ظاہر حدیث برہمین است و از اہل سلوک آنہا کہ مولع اند بریاضت نفس و گداختن وی افطار می کنند بکف آبی تا از حقیقت وصال برآید واللہ اعلم

الفصل الثانی عن حفصۃ - رضی اللہ عنہا - قالت قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من لم یجمع الصیام قبل الفجر فلا صیام لہ - کسے کہ نیت نہ کند و تصمیم عزم ننماید روزہ را پیش از فجر پس نیست روزہ مر او را یجمع بضم یا و سکون جیم و کسر میم از اجماع بمعنی درستی عزم و ثابت عزم بودن بر کاری - رواہ الترمذی و ابو داؤد و النسائی والدارمی وقال ابو داؤد وقفہ علی حفصۃ - و گفتہ است ابو داؤد کہ موقوف گردانیدہ است این حدیث را بر حفصہ - معمر - بفتح میمین و عین مہملہ در میان آنہا کہ از اتباع تابعین است و ثوری و ابن عیینہ و عبد الرزاق از وی روایت دارند و الزبیدی - بضم زای و فتح موحدہ و سکون تحتانیہ منسوب بزبید نام او ولید بن صعب است از یاران زہری است دہ سال با وی بودہ و سماع حدیث از وی نمودہ - و ابن عیینہ - نیز از اتباع است و مشہور است - و یونس الایلی بفتح ہمزہ و سکون تحتیہ منسوب بایلہ شہر مشہور از شام نام پدر وی یزید است کلہم عن الزہری - ہمہ ایشان معمر و زبیدی و سفیان و ابن عیینہ و یونس روایت می کنند از زہری و موقوف ساختہ اند این حدیث را بر حفصہ و معنی حدیث موقوف در مقدمہ معلوم شد کہ قول صحابی باشد و بآن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم رفع نکردہ باشد و گفتہ اند کہ این حدیث صحیح است پنج کس از اصحاب کتب ستہ جز بخاری روایت کردہ اند و دارقطنی نیز روایت کردہ و گفتہ کہ رجال اسناد وی ہمہ ثقات اند و ظاہر این حدیث آنست کہ روزہ بی نیت از شب درست نباشد فرض باشد چنانکہ روزۂ رمضان و قضا و نذر و کفارت یا نفل و لیکن مذاہب درینجا مختلف است مذہب مالک ہمین است کہ نیت از شب برای روزہ شرط ہست ہر روزہ کہ باشد نظر بعموم این حدیث و شافعی و احمد نیز بدین قائل اند در غیر نفل اما نفل جائز است بنیت قبل الزوال نزد شافعی بعد از زوال نیز و مذاہب ما آن ہست کہ روزۂ ماہ رمضان و نفل و نذر معین جائز است بنیت از نصف نہار شرعی کہ قبل الزوال است و برای روزۂ قضا و کفارت و نذر مطلق نیت شرط ہست از شب و دلائل ہر یک مذکور ہست در شرح فتدبر - **وعن ابی ہریرۃ** - قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا سمع النداء احدکم

والإناء علی یده چون بشنود بانگ نماز را یکی از شما و حال آنکه آوند آب در دست او ست که می خواهد آب بخورد - فلا یضعه حتی
یقضی حاجته منه - پس باید که ننهد آوند را تا آنکه بر آرد حاجت خود را از وی یعنی بنوشد آب را احتمال دارد که مراد از ان خبر
باشد پس درین تاکید است برای تعجیل افطار اگرچه ترک اکل و شرب نزد اذان مسنون است یا اذان صبح بود یعنی
مدار بر اذان نیست نظر بر حقیقت صبح کند اگر بیقین طلوع کرده است نخورد و در شک تحری نماید اگر در غلبه ظن
شب است بخورد والا نخورد و گفته اند که مراد اذان بلال است که بشب میگفت چنانکه در باب اذان گذشت
و قید بودن اناء در دست اتفاقی است - رواه ابو داؤد - **وعنه** - قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الله
تعالی - و هم از ابی هریرة است که گفت آن حضرت که گفت خدای تعالی - احب عبادی الی اعجلهم فطرا - دوست داشته
ترین بندگان من بسوی من شتاب ترین ایشان است در روزه کشادن از جهت ادراک شرف متابعت و شکرگذاری
بر تخصیص و اختتام نعمت و اظهار بندگی و احتیاج و بعضی گفته اند که مراد مسلمانان اند زیرا که یهود و نصاری تاخیر میکنند
دران - رواه الترمذی - **وعن سلمان** - ابن عامر صحابی است و در بعضی نسخ مشکوة سلیمان واقع شده است
بیاء و این خطا است یا از کاتب یا از مولف کتاب کذا قالوا - قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا افطر احدکم
فلیفطر علی تمر - چون خواهد که افطار کند یکی از شما پس باید که افطار کند بر خرما - فانه برکة - پس بدرستی که خرما یا بافطار
بر خرما سبب برکت و زیادتی ثواب است - فان لم یجد فلیفطر علی ماء - پس اگر نیابد تمر را پس باید که افطار کند بر آب
فانه طهور - پس بدرستیکه آب پاک کننده است یا افطار بآب پاک کننده است معده را از آلایش و صاف کننده
است و موجب اشتهاست و بعضی از علما گفته اند که معده چون خالی باشد و طلب طعام و اشتها پیدا شود و قبول
میکند طعام را باقبال تمام و چون باشد نخست چیزیکه بر سد بوی شیرین منتفع گردد بدن بوی غایت انتفاع خصوصا قوت
باصره که انتفاع وی از حلاوت بیشتر و قوی تر است و چون حلاوت اهل حجاز تمر است و مجبول است طبیعت ایشان
بران و ترتیب یافته است بدان انتفاع ایشان بوی اکثر باشد و اما آب چون جگر را بروزه خشکی حاصل میشود پس
چون تر شود انتفاع وی بغذا کامل تر گردد و لهذا اولی بحال تشنه و گرسنه آن است که اندک آبی شرب کند پس از ان
طعام بخورد - رواه احمد والترمذی وابوداؤد وابن ماجة والدارمی ولم یذکر فانه برکة غیر الترمذی - و ذکر کرده است
لفظ فانه برکة را جز ترمذی - **وعن انس** - قال کان النبی صلی الله علیه وسلم یفطر قبل ان یصلی علی رطبات - بود آن
حضرت که افطار می کرد پیش از ان که نماز بگذارد بر چند خرمای تر - فان لم یکن رطبات فتمیرات - پس اگر نبود
خرمای تر پس افطار میکرد بچند خرمای خشک و در بعضی روایات سه رطب و سه تمر واقع شده - فان لم یکن تمیرات
حسی حسوات من ماء - پس اگر نمی بود خرمای خشک هم می نوشید چند کف آب - رواه الترمذی وابوداؤد وقال
الترمذی هذا حدیث حسن غریب - **وعن زید بن خالد** قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من فطر صائما

او جھز غازیا فلہ مثل اجرہ - روایت است از زید بن خالد کہ از مشاہیر صحابہ است گفت گفت آن حضرت کسی کہ روزہ کشاید مر
روزہ داری را یا سازد و سامان غزا کنندہ را پس مر او راست مانند اجر وی بجہت اعانت بر خیر و شریک شدن در ان
رواہ البیہقی فی شعب الایمان و محی السنۃ فی شرح السنۃ وقال صحیح - وگفتہ است محی السنۃ کہ این حدیث صحیح است
و ترمذی و نسائی و ابن ماجہ و ابن خزیمہ و ابن حبان نیز روایت کردہ و حکم بصحت آن کردہ اند - **وعن ابن عمر** رضی اللہ
عنہما قال کان النبی صلی اللہ علیہ وسلم اذا افطر قال - ابن عمر روایت می کند کہ بود آن حضرت وقتی کہ افطار میکرد میگفت
ذہب الظماء وابتلت العروق وثبت الاجر ان شاء اللہ تعالی - رفت تشنگی و تر شد رگہای و ثابت شد اجر و ثواب اگر
خواستہ است خدا الظماء بہمزہ است ممدود و مقصور یعنی تشنگی یا تشنگی سخت - رواہ ابو داود - **وعن معاذ** بن زہرۃ
بضم زای و سکون ہا از ثقات تابعین است - قال ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم کان اذا افطر قال - بود آن حضرت چون
افطار میکرد میگفت - اللہم لک صمت - خدایا و برای رضای تو روزہ داشتہ ام - وعلی رزقک افطرت - و بر روزی
تو کہ رسانیدی کشادم روزہ را - رواہ ابو داود مرسلا

الفصل الثالث عن ابی ہریرۃ - قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا یزال الدین ظاہرا ما عجل الناس
الفطر - ہمیشہ است دین غالب مادامی کہ شتابی کنند مردم افطار را - لان الیہود والنصاری یؤخرون
زیرا کہ یہود و نصاری تاخیر می کنند در افطار پس در خلاف ایشان و ہدم بنای عمل ایشان غلبہ و شوکت است
در دین و درین کلام اشارت است کہ قوام دین و غلبۂ آن در مخالفت اعدای دین است - رواہ ابو داود و ابن
ماجہ - **وعن ابی عطیۃ** - رضی اللہ عنہ تابعی است از اقران مسروق - قال - گفت - دخلت انا ومسروق علی
عائشۃ - درآمدم من و مسروق بر عائشہ - فقلنا - پس گفتیم ما - یا ام المؤمنین رجلان من اصحاب محمد - دو مرد اند از یاران
محمد صلی اللہ علیہ وسلم احدہما یعجل الافطار و یعجل الصلوۃ - یکی از ان دو مرد شتابی می کند در روزہ کشادن و شتابی
میکند در نماز گزاردن یعنی نماز مغرب - والآخر یؤخر الافطار و یؤخر الصلوۃ - و دیگر از ان دو مرد تاخیر می کند افطار
را و تاخیر میکند نماز را - قالت - گفت عائشہ - ایہما یعجل الافطار و یعجل الصلوۃ - کدام یکی از ان دو مرد تعجیل میکند در افطار
و تعجیل میکند نماز را - قلنا عبد اللہ بن مسعود - گفتیم ما آن مرد کہ تعجیل میکند عبد اللہ بن مسعود است رضی اللہ عنہ
قالت ہکذا صنع رسول اللہ - گفت عائشہ ہمچنین کردہ است پیغمبر خدا - صلی اللہ علیہ وسلم والآخر ابو موسی - و مرد دیگر
کہ تاخیر میکند ابو موسی اشعری است رضی اللہ عنہ پس ابن مسعود عمل بعزیمت می کرد و ابو موسی برخصت و ابن مسعود
اعلم و افقہ است در احکام و اقدم است در اتباع اسلام و ابو موسی نیز از کبار صحابہ است او را نیز سندی یا عذری
خواہد بود و شاید گاہ گاہی میکردہ باشد واللہ اعلم - رواہ مسلم - **وعن العرباض** - بن ساریۃ صحابی است
و از اہل صفہ و از ان گویند گان کہ نازل شدہ در ایشان ولا علی الذین اذا ما اتوک لتحملہم الآیۃ قال دعانی رسول اللہ

گفت خواند مرا پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم الی السحور فی رمضان ۔ بطعام سحر رمضان اینجا سحور بفتح سین است دیگر خوانی
بطعام میگوید ۔ فقال ہلم الی الغذاء المبارک ۔ پس گفت آن حضرت بیا بسوی طعام ۔ برکت کردہ شدہ در وی
چنانکہ در اول باب گذشت ۔ فان فی السحور برکۃ رواہ ابو داؤد والنسائی ۔ وعن ابی ہریرۃ ۔ قال قال رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم نعم سحور المؤمن التمر ۔ نیکو طعام سحر مسلمانان خرما ست کہ خود سحور مطلقا برکت است و تمر زیادت برکت
است و چون در افطار بوی نیز برکت است تسحر بوی موجب برکت اول و آخر خواہد بود ۔ رواہ ابو داؤد

باب تنزیہ الصوم

یعنی دور داشتن روزہ از آنچہ فاسد گرداند او را یا مکروہ بود در وی و تنزہ بمعنی بعد است و تنزیہ باری تعالے
تبعید اوست از آنچہ روا نیست بر وی از النقائص و عیوب و در حدیث آمدہ است الایمان نزہ یعنی دور است از
معاصی و در حدیثی دیگر آمدہ است الجابیۃ نزہۃ یعنی جابیہ بعید است از وبا و جابیہ نام دہیست بدمشق

الفصل الاول عن ابی ہریرۃ ۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من لم یدع قول الزور ۔ روزہ داری کہ
ترک نکند سخن دروغ را و اطلاق زور بر باطل و بہتان نیز آید و زور قسمی از قول است و مراد اینجا شامل قول و فعل است
تا صحیح افتد قول وی ۔ والعمل بہ و ترک نکند عمل کردن را بزور و باطل ۔ فلیس للہ حاجۃ فی ان یدع طعامہ و شرابہ
پس نیست مر خدا را حاجتی یعنی عنایتی و مبالاتی دران کہ ترک کند وی خوردنی و نوشیدنی خود را و این کنایت است
از عدم قبول یعنی مقصود از ایجاب صوم و شرعیت آن ہمین گرسنگی و تشنگی نیست بلکہ کسر شہوت و اطفای نائرہ نفسانیت
است تا نفس از اماوگی برآید و مطمئنہ گردد ۔ رواہ البخاری ۔ مشائخ گفتہ اند صوم سہ قسم است یکی صوم عوام کہ عموم رحمت
آن ہمہ عالم راست و آن امساک از اکل و شرب و جماع و صوم خواص و آن منع تمام اعضا و حواس از لذات و
شہوات محرمہ و مکروہہ بلکہ از انہماک در مباح نیز از آنچہ منافی کسر نفس و قمع اوست و صوم اخص الخواص و آن
امساک انہر چیزی کہ ما دون حق است و عدم التفات بغیر وی و تعلق بما سوای وی سبحانہ ۔ وعن عائشۃ ۔ رضی
اللہ عنہا قالت کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقبل و یباشر وہو صائم ۔ گفت عائشہ بود آن حضرت کہ بوسہ میداد و
مباشرت می کرد یعنی بشرہ و اندام را بہ بشرہ زنان میرسانید ۔ وکان املککم لاربہ ۔ و بود آنحضرت مالکترین شما حاجت خود را
و شہوت خود را و در روایتی لنفسہ و آرب بفتح ہمزہ و را بمعنی حاجت و در روایت مشہور نزد محدثین ہمین است و گاہی
روایت کردہ میشود بکسر ہمزہ و سکون را و این نیز بمعنی حاجت است و بمعنی عضو و فرج نیز می آید و بر تقدیر ارادت
عضو مراد عضو مخصوص خواہد بود و تورپشتی گفتہ کہ حمل بر عضو خارج از سنن ادب و صواب است پس احسن حمل وست
بر حاجت ۔ متفق علیہ ۔ و ترمذی گفتہ کہ درین باب حدیث از عمر بن الخطاب و حفصہ و سلمہ و ابن عباس و انس
و ابی ہریرۃ رضی اللہ عنہم نیز آمدہ حدیث عائشہ حدیث حسن صحیح است و اختلاف کردہ اند اہل علم از صحابہ و غیرہم در بوسہ

مر صائم را بعضی رخصت کرده اند پیران نه جوان را و مباشرت سخت تر است از ان و بعضی گفته اند که بوسه نقص اجر سے کند نه تعطیل انتهی و مذہب نزد ما آن است که باک نیست به بوسه اگر ایمن باشد از جماع یا انزال و مکروه ہست اگر ایمن نباشد زیرا که بوسه لذاته مفطر نیست ولیکن ممکن ہست که برساند بدان پس در حالت امن اعتبار کرده شد ذات وی و در غیر حالت امن اعتبار کرده شد عاقبت وی و امام محمد در موطا گفته که باز داشتن خود را از ان افضل است و این قول ابحنیفه است و اکثر علما که پیش از ما بوده اند و مباشرت در حکم تقبیل است در ظاہر روایت و مکروه ہست مباشرت فاحشه از جہت غلبه خوف فتنه در ان و در موطا گفته که ابن عمر نہی میکرد از تقبیل و مباشرت و عمر ابن الخطاب نہی می کرد از تقبیل و میگفت که نبود از عصمت مر ہیچ یکی را انچه بود مر آنحضرت را صلی اللہ علیہ وسلم وعنها قالت کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یدرکہ الفجر فی رمضان وھو جنب من غیر حلم ۔ گفت عائشه بود آنحضرت که در می یافت او را فجر در رمضان و حال آنکه وی جنب می بود از غیر احتلام فیغتسل ویصوم ۔ پس غسل می کرد بعد از فجر و روزه میداشت ۔ متفق علیه ۔ از ام سلمه نیز مثل این روایت کرده شده است و بود ابو ہریره که روایت می کرد از فضل بن عباس که نیست روزه مر کسی را که صبح کند بجنابت و چون رسید ابو ہریره را حدیث عائشه و ام سلمه رجوع کرد از ان و گفت ایشان دانا تر اند از من در این امر این را قصه ایست که ذکر کرده ام آن را در شرح سفر السعادت و اکثر علما برین اند و طیبی از نخعی نقل کرده که در روزه نفل درست است ولیکن روزه فرض را قضا کند و ترمذی گفته که قومی از تابعین بر انند که چون جنب صبح کند قضا کند آن روزه را و قول اول صحیح تر است بعد ازان بدانکه گاہی استدلال کرده میشود بقول وی که گفته من غیر حلم بر جواز احتلام بر آنحضرت والا فائده نباشد این قید را لیکن گفته اند که احتلام بر آن حضرت جائز نیست زیرا که احتلام از شیطان ست و در مواہب لدنیه از قرطبی نقل کرده است که گفت صحیح آنست که جائز نیست احتلام بر آن حضرت و مراد با احتلام در حدیث رد تیر انزال است بی دیدن چیزی در خواب و این از شیطان نیست یا آنکه مبنای قید عدم جواز است یعنی سبب بود غسل وی صلی اللہ علیہ وسلم از جماع نه از احتلام زیرا که احتلام جائز نیست بر وی فافہم ۔ **وعن ابن عباس** رضی اللہ عنهما قال ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم احتجم وھو محرم ۔ گفت ابن عباس که آن حضرت حجامت کرد یعنی خون کشید و حال آنکه وی محرم بود پس محرم را جائز است که حجامت کند ولیکن بشرط آنکه موی کنده نشود و اگر کنده شد جزای آن نیز چنانکه در باب احرام بیاید ۔ واحتجم وھو صائم ۔ و حجامت کرد آن حضرت و حال آنکه وی صائم بود پس بحجامت کردن صوم فاسد نمیگردد و نزد امام ابوحنیفه مکروه ہم نیست و قضا و کفارت لازم نمیگردد و نزد ائمه ثلثه نیز الا نزد امام احمد که باطل میگردد صوم حاجم و محجوم و واجب میگردد بر وی قضا نه کفارت و نزد عطا باطل میگردد صوم حاجم و واجب میگردد بر وی کفارت کذا قال الطیبی و کلام در احتجام صائم و در حدیث افطر الحاجم والمحجوم بیاید ۔ متفق علیه **وعن ابی ہریرة** قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من نسی وھو صائم فاکل او شرب فلیتم صومه ۔ کسیکه فراموش کرد روزه را

بوده شدهٔ روزه داراست پس طعام خورد یا آب نوشید پس باید که تمام کند روزهٔ خود را که باطل نمیگردد - فانما اطعمه الله
وسقاه - زیرا که نخورانیده است او را و نوشانیده او را مگر خدای تعالی متفق علیه وانحکم عام است در هر روزهٔ فرض
باشد یا نفل نزد همه مگر مالک که میگوید لازم است قضا در روزه رمضان وقیاس همین است وحکایت کرده است امام محمد
از امام ابی حنیفه که می‌گفت اگر نمی‌بود اقوال مردم می‌گفتم بقضا یعنی اگر نمی‌بود روایت ائمه این حدیث را قائل میشدم
یقینا ودر هدایه گفته است که چون ثابت شد این حکم در اکل وشرب ثابت شد در جماع از جهت استواء در رکنیت - و
عنه قال بینا نحن جلوس عند النبی صلی الله علیه وسلم اذ جاءه رجل فقال - در اثنای آنکه نشسته بودیم ما نزد آنحضرت ناگاه
آمد او را مردی پس گفت آن مرد - یا رسول الله هلکت - هلاک شدم من یعنی افتادم در گناه ودر روایتی زیاده
کرده - واهلکت - وهلاک کردم یعنی زن خود را با فگندن او را در گناه - قال مالک - گفت آنحضرت چه شده است وچه گردانید
تو را این. میگوئی - قال - گفت آن مرد - وقعت علی امرأتی وانا صائم - افتادم بر زن خود وحالانکه من روزه دارم ودر روایتی
بجای وانا صائم فی نهار رمضان واقع شده - فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم هل تجد رقبة
تعتقها - آیا می‌یابی بندهٔ را که آزاد کنی آن را - قال لا - گفت نے یابم - قال - گفت آن حضرت - فهل تستطیع ان تصوم
شهرین متتابعین پس آیا می‌توانی که روزه داری دو ماه پیاپی - قال لا - گفت نمی‌توانم - قال - گفت آنحضرت
فهل تجد اطعام ستین مسکینا - آیا می‌یابی طعام شصت مسکین که بخورانی ایشان را - قال لا - گفت نمی‌یابم - قال گفت
آن حضرت - اجلس بنشین - ومکث النبی - ودرنگ کرد وانتظار برد پیغمبر - صلی الله علیه وسلم - تا چیزی بیاید
از طعام و بوی دهد تا کفارت وی شود ومکث بضم کاف وفتح هر دو رواست - فبینا نحن علی ذلک اتی النبی - پس در
اثنای آنکه ما برین حال بودیم آورده شد پیغمبر را - صلی الله علیه وسلم بعرق فیه تمر - بزنبیلی بافته شده از برگ خرما وعرق بفتح
عین وراء وبه سکون نیز آمده - والعرق المکتل الضخم - زنبیل سطبر که در وی پانزده صاع تا بیست صاع گنجد وپانزده صاع
شصت مدست - قال این السائل - گفت آن حضرت کجاست آن مرد سائل وکیست - قال انا - گفت منم اینجا حاضر
قال - گفت آن حضرت - خذ هذا فتصدق به - بگیر این تمر را پس تصدق کن بوی بر فقرا از کفارت خود - فقال الرجل
اعلی افقر منی - پس گفت آن مرد آیا تصدق کنم بر فقیرتر از خود - یا رسول الله یعنی من خود فقیرتر از همه ام بر فقرا چه
تصدق کنم - فوالله ما بین لابتیها - پس بخدا سوگند که نیست میان دو سنگستان مدینه - یرید الحرتین میخواهد به لابتین
حرتین ودو حره زمین سنگلاخ سوخته ومدینهٔ مطهره درمیان دو سنگلاخ واقع شده - اهل بیت افقر من اهل بیتی
نیست اهل خانه فقیرتر از اهل خانهٔ من - فضحک النبی پس خنده کرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم حتی بدت انیابه - تا آنکه پیدا آمد
نابهای آنحضرت وناب دندان پیشین ودر درند با دندان نیشک میگویند وآن دندانها است متصل برباعیات ودر
روایات بدت نواجذه نیز آمده وآن دندانها است در نهایت دهان که آنرا ضرس العقل وضرس الحلم می‌گویند در وقت بلوغ و

وکمال عقل برآیند و پیدا آید آنها نزد خنده ممکن نیست میگویند که مراد بدان مطلق دندانهاست تحقیق این در موضع خود ذکر کرده شده است - ثم قال اطعمه اهلک - پس گفت آن حضرت بآن مرد بخور آن تمر را اہل خانہ خود را چون دید آنحضرت صلی اللہ علیه وسلم که آن مرد در غایت احتیاج است فرمود بخور کفارت در وقت دیگر خواهی داد که قدرت خواہی یافت و خوردن اہل بیت کفایت نمیکند از کفارت اکثر علما برین اند و بعضی بران رفته اند که این حکم مخصوص بآن مرد است و بعضی گفته اند که منسوخ است و قول قدیم ہمان است که گفته شد واللہ اعلم متفق علیه

الفصل الثانی عن عائشة رض

ان النبی صلی اللہ علیه وسلم کان یقبلها وهو صائم - روایت می کند عائشه رضی اللہ عنها که آن حضرت بوس می کرد او را و حال آنکه آنحضرت روزه دار بود - ویمص لسانها - و می مکید آن حضرت زبان عائشه را و مص مکیدن و گفته از مصمصه مطلبین مثل مضمضه مهملتین لیکن مهمله بطرف زبان میباشد و معجمه به تمام دہان و شک نیست که این بر تقدیری بود که آب دہان در حلق فرو نبرد - رواه ابوداؤد - و گفته اند که سند این حدیث ضعیف است یکی از رواة وی محمد بن دینار الطاحی البصری و دیگر سعید بن اوس است و ہر دو ضعیف اند واللہ اعلم - وعن ابی هریرة - ان رجلا سأل النبی صلی اللہ علیه وسلم عن المباشرة للصائم - ابوهریرة رض روایت می کند که مردی پرسید آنحضرت را از مباشرت مر صائم را و مراد بمباشرت لمس مرد و زن است یک دیگر را و ملاقات بشره به بشره در غیر فرج - فرخص له - پس رخصت کرد آن حضرت مر او را و مباح گردانید - فاتاه آخر فسأله - و آمد آن حضرت را مردی دیگر پس سوال کرد از مباشرت - فنهاه - پس نهی کرد او را و منع فرمود - فاذا الذی رخص له شیخ - پس ناگاه آن کسی که رخصت کرد مر او را پیر بود - واذا الذی نهاه شاب - و آن کسی که نهی کرد او را جوان است پس معلوم شد که پیر را درست است و جوان را نه و مآل بامن و خوف است و در غالب سبب آن پیری و جوانی است - رواه ابوداؤد - وعنه - قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم من ذرعه القیئ وهو صائم فلیس علیه قضاء کسی که سبقت کند و غلبه آرد او را قی پس نیست بر وی قضا یعنی مبطل روزه نیست - ومن استقاء عمدا فلیقض - و کسیکه قی کند بقصد باید که قضا کند که مبطل صوم است اما کفارت نیست نزد اکثر و این ہر دو صورت مطلق است و برابر است که قی پری دہن باشد یا کمتر از آن و ہمین است مذہب ائمه ثلثه واما مذہب نزد اصحاب ما پس امام محمد موافق است ائمه را در اطلاق صورتین از جهت اطلاق حدیث و امام ابویوسف مقید میگرداند تعمد قی را بملاء الفم پس اگر قلیل باشد قضا نکند چنانچه در حدیث نیست و ذکر نکرده است در ہدایه مذہب امام ابوحنیفه را و در بعضی شروح ہدایه گفته که قول محمد روایتی است از ابی حنیفه گفتم من و بہذا توفیق که امام محمد در موطای خود گفته است که ہمین است قول ابی حنیفه - رواه الترمذی وابوداؤد وابن ماجه والدارمی وقال الترمذی ہذا حدیث غریب لا نعرفه الا من حدیث - و گفت ترمذی این حدیث غریب است نمی شناسم او را مگر از حدیث عیسی ابن یونس - وقال محمد یعنی البخاری - لا اراه محفوظا - و گفته است محمد یعنی بخاری گمان نمی برم این حدیث را که محفوظ است و محفوظ مقابل شاذ است

ومعانی این الفاظ در مقدمہ معلوم شد - وعن معدان بفتح میم وسکون مہملہ بن طلحہ تابعی ثقہ است روایت دارد
از عمر بن الخطاب وابی الدرداء وثوبان - ان ابا الدرداء حدثہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قاء فافطر - روایت
می کند کہ ابو الدرداء حدیث کرد او را کہ آن حضرت قی کرد پس افطار کرد - قال فلقیت ثوبان فی مسجد دمشق گفت
معدان پس ملاقات کردم ثوبان را در مسجد دمشق - فقلت ان ابا الدرداء حدثنی ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
پس گفتم بدرستیکہ ابو الدرداء حدیث کرد مرا کہ پیغمبر خدا صلعم - قاء فافطر - قی کرد پس افطار کرد - قال صدق -
گفت ثوبان راست گفتہ است ابو الدرداء - وانا صببت لہ وضوءہ - ومن ریختہ بودم برای آن حضرت آب وضوے
او را وثوبان مولای آن حضرت است صلی اللہ علیہ وسلم - رواہ ابو داؤد والترمذی والدارمی - ظاہر این حدیث دلالت
دارد کہ قی ناقض وضو است وبقرینہ حدیث سابق استقاء بمعنی تعمد قی مراد خواہد بود - وراوی تمیز نکرد کذا قالوا و
باین حدیث استدلال کردہ اند ابو حنیفہ واحمد واسحق وابن المبارک وثوری کہ قی ناقض وضو است وحمل کردہ شافعی
وآنہا کہ قائل نیستند بنقض قی وضو را بر شستن دہان در وی یا بر استحباب واللہ اعلم - وعن عامر بن ربیعۃ
صحابی است قدیم الاسلام حاضر شد بدر را وتمامہ مشاہد را - قال رایت النبی صلی اللہ علیہ وسلم ما لا احصی یتسوک وہو صائم
گفت دیدم آن حضرت را آن قدر کہ شمار نمیتوانم کرد مسواک می کرد حالانکہ وی روزہ دار بود - رواہ الترمذی
وابو داؤد - این حدیث مطلق است در جواز مسواک کردن روزہ دار وعلما را اختلاف ہست امام ابو حنیفہ وامام مالک
جائز می دارند خواہ مسواک سبز باشد یا تر کردہ شدہ بآب وخواہ قبل از زوال بود یا بعد آن وابو یوسف گفتہ مکروہ ہست رطب
ومبلول ونزد شافعی مکروہ است بعد از زوال زیرا کہ در وی ازالہ خلوف ہست ونزد احمد واسحق مکروہ ہست در آخر نہار پس
آنکہ مکروہ نمی دارد سنت می دارد یا مستحب چنانکہ در غیر رمضان صرح بہ العلماء - وعن انس قال جاء رجل
الی النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال اشتکیت عینی - گفت انس آمد مردی نزد آن حضرت گفت شکایت کردم من ہر دو چشم
خود را یعنی ہر دو چشم من بدرد آمد می گویند شکایت کرد فلان شکم خود را وقتی کہ بدرد آمد شکم یا چشم وگاہے
ہمچون میگویند شکایت کرد بطن او یعنی دردمند شد وبیمار شد واصل شکایت بمعنی گلہ است واین نیز ازین
باب است - افاکتحل وانا صائم - گفت آن مرد آیا پس سرمہ کشم در چشم کہ علاج درد چشم است وحالانکہ من
روزہ دارم - قال نعم - گفت آنحضرت آری سرمہ بکش یعنی سرمہ کشیدن بروزہ زیان نمیکند اگر میخواہی بکش
رواہ الترمذی وقال لیس اسنادہ بالقوی - روایت کردہ است این حدیث را ترمذی وگفتہ است نیست اسناد
وی قوی - وابو عاتکۃ الراوی یضعف - وابو عاتکہ کہ راوی این حدیث ہست ضعیف داشتہ می شود وحکم کردہ میشود
بضعف وی ونیز گفتہ است ترمذی کہ درین باب حدیث از ابی رافع نیز آمدہ است وحدیث انس اسناد وی
قوی نیست وبصحت نرسیدہ است از حضرت پیغامبر صلی اللہ علیہ وسلم درین باب چیزے واختلاف

کردہ اند اہل علم در آن پس مکروہ داشتہ اند آنرا بعضی و این قول سفیان و ابن المبارک و احمد و اسحٰق است و رخصت کردہ اند بعضی و این قول شافعی است انتہی و قول امام ابو حنیفہ نیز رخصت است و از امام مالک کراہت نقل کردہ اند و در جامع الاصول از انس بن مالک بروایت ابو داؤد آوردہ است کہ بود رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم کہ سرمہ میکرد و در حدیث دیگر آوردہ کہ گفتہ است رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم باید کہ پرہیز کند از آن و ہر دو حدیث ضعیف است واللہ اعلم۔ **وعن بعض** اصحاب النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال لقد رایت النبی صلی اللہ علیہ وسلم بالعرج۔ گفت بتحقیق دیدم آنحضرت را بالعرج بفتح عین مہملہ و سکون را نام موضعی است میان مکہ و مدینہ و بعضی گفتہ اند موضع بمدینہ یصب علی راسہ الماء۔ میریخت آنحضرت برسر خود آب را۔ وہو صائم۔ و حالانکہ آنحضرت روزہ دار بود۔ من العطش۔ میریخت آب از جہت تشنگی۔ او من الحر۔ یا از جہت گرمی شک راوی است رواہ مالک و ابو داؤد۔ **وعن شداد**۔ بفتح معجمہ و تشدید مہملہ۔ بن اوس۔ بفتح ہمزہ و سکون واو انصاری برادر زادہ حسان بن ثابت او راوپدر او را صحبت است۔ ان رسول اللہ۔ روایت میکند کہ پیغمبر خدا۔ صلی اللہ علیہ وسلم اتی رجلا بالبقیع۔ آمد مردی را بہ بقیع کہ مقبرہ مدینہ مطہرہ است۔ وہو یحتجم۔ و آن مرد حجامت میکرد۔ وہو آخذ بیدی۔ و آن حضرت گیرندہ بود دست مرا۔ لثمانی عشرۃ خلت من رمضان۔ وقتی کہ ہیجدہ شب گذشتہ بود از رمضان۔ فقال۔ پس گفت آن حضرت۔ افطر الحاجم والمحجوم۔ روزہ کشاد حجامت کنندہ و حجامت کردہ شدہ یعنی فاسد شد روزۂ ہر دو۔ رواہ ابو داؤد وابن ماجۃ والدارمی قال الشیخ الامام محی السنۃ رحمۃ اللہ علیہ وتاولہ بعض من رخص فی الحجامۃ۔ و تاویل کردہ است این حدیث را کہ ظاہرش در فساد صوم است بحجامت بعضی از کسانیکہ رخصت کردہ اند در حجامت و میگویند کہ روزہ بحجامت نمی شکند و میگوید بقول خود۔ ای تعرضا للافطار۔ یعنی پیش آمدند از حجام و محجوم برای افطار و نزدیک ہست کہ بشکند روزۂ ایشان۔ المحجوم للضعف۔ اما محجوم بجہت ضعف و سستی کہ عارض میشود مر او را بجہت خون کم کردن یعنی نزدیک است کہ ضعف کند و بجہت آن بخورد در روزہ تا ہلاک نہ شود۔ والحاجم لانہ لا یامن من ان یصل شیء الی جوفہ۔ و اما حجامت کنندہ زیراکہ وی ایمن نیست از رسیدن چیزی از خون بشکم وی۔ بمص الملازم۔ بمکیدن شیشہ ہای حجامت در عرب باین طریق خون کم می کنند کہ بر موضع خون نیشہا میزنند و بہ شاخ یا شیشہ کہ آن را محجم گویند بکسر میم بر آن موضع نہادہ بر ہان می کشند و می مکند پس جای آن دارد کہ خون در دہن در آید و از دہن درون شکم رود و ملازم جمع ملزم بکسر میم تا روزہ حجامت کہ جمع می گردد و در وے خون بدانکہ جمہور علما برانند کہ حجامت نمی شکند روزہ را و مکروہ نیست مر صائم را مگر بجہت طریان ضعف و این مذہب امام ابو حنیفہ و شافعی است و ہمین است مروی از فعل آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم و جماعتی از صحابہ رضوان اللہ علیہم اجمعین مثل سعد بن ابی وقاص و عبد اللہ بن عمر و زید بن ارقم و ام سلمہ و رفتہ اند امام احمد و طائفۂ از علما مثل عبد اللہ بن المبارک و اوزاعی و اسحاق و ابی ذر بر آنکہ حجامت مفطر است صوم حاجم و محجوم را چنانکہ ظاہر این حدیث است و واجب است قضا و تشدید کردہ عطا در کفارت

را نیز واجب گردانیده و بقول احمد قائل شده اند بعضی از شافعیہ مثل ابن خزیمہ و ابن المنذر و ابن حبان و نقل کرده زعفرانی از شافعی کہ گفت روایت کرده شده است از پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم کہ حجامت کرد و وی صائم بود و روایت کرده است نیز کہ افطر الحاجم والمحجوم و من ہیچ کدام ازین حدیث را ثابت نمیدانم پس اگر اجتناب کند صائم حجامت را باشد نزد من محبوب تر و اگر بکند حجامت نمی گویم کہ افطار کرد و گفت ترمذی کہ شافعی چون در بغداد بود منع می کرد از حجامت و چون بمصر آمد میل کرد برخصت و در فتح الباری گفتہ کہ بود شافعی کہ سے گفت حدیث ابن عباس در احتجام آنحضرت ما مثل در احتجاج است از حیثیت اسناد و با وجود آن اگر اجتناب کند بہتر ست از جہت احتیاط و قیاس موافق حدیث ابن عباس ست زیرا کہ بحجامت بیرون می آید چیزی از داخل بخارج و در اکل می آید چیزی از خارج بداخل و نیز حجامت موجب ضعف و کسر شہوت است و موافق مصلحت صیام ست و جماع ہم اگرچہ ہمچنین است و لیکن ثابت شده است اجتناب از آن بنص و مجمع علیہ است و محفوظ از صحابہ و تابعین و عامۂ اہل علم عدم افطار بحجامت است و قومی می گویند کہ حجامت اگرچہ مفطر نیست اما مکروه است از جہت طریان ضعف و خوف ہلاک و علمای مذہب احمد مبالغہ کرده اند در تصحیح حدیث افطر الحاجم والمحجوم و تائید مذہب خود و نصرت آن بمعقول و منقول و گفتہ اند کہ دوازده نفر از صحابہ روایت کرده اند حدیث درین باب جمہور تاویل میکنند آن را کہ مراد بافطار تعرض برای اوست و وقوع در آن چنانچہ مؤلف در کتاب بنقل از محی السنۃ بیان کرده است و بعضی می گویند این قول یعنی افطر الحاجم والمحجوم در شخص معین را بود کہ با حجامت ارتکاب امری دیگر کہ مفسد صوم بود میکردند نہ از جہت حجامت و آن امر غیبت بود و احادیث تفطر اغتیاب صادر شده اند و بعضی میگویند کہ آن حضرت نزدیک بہ شام بحاجم و محجوم گذشت و این قول فرمود و مقصود بیان عذر از جانب ایشان بود یعنی خوب نکرده اند کہ حجامت کرده اند و لیکن باک نیست کہ وقت شام در رسیده است و بعضی میگویند کہ رخصت بعد از نہی است و نہی منسوخ است واللہ اعلم۔ وعن ابی ہریرۃ ۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من افطر یوما من رمضان من غیر رخصۃ ولا مرض کسیکہ افطار کند روزه را از رمضان بی رخصت شرعی چنانچہ سفر و پیری و بیم مرض ۔ لم یقض عنہ صوم الدہر کلہ قضا نہ کند از وی روزۀ تمامۂ عمر ۔ وان صامہ ۔ اگرچہ روزۀ دارد تمامۂ عمر و این حدیث از باب تشدید و مبالغہ است و مراد آنست کہ فضیلت روزۀ فرض در آن مرتبہ است کہ بروزۀ نفل در نتوان یافت اگرچہ مدت عمر بود و الا کفاره بروزۀ دو ماه کفایت می کند در آن ۔ رواه احمد والترمذی وابوداؤد وابن ماجۃ والدارمی والبخاری فی ترجمۃ باب ۔ و روایت کرده آن را بخاری در ترجمۂ باب یعنی بطریق تحدیث نیاورده است چنانچہ احادیث صحیح بخاری است ۔ وقال الترمذی سمعت محمدا یعنی البخاری ۔ و گفتہ است ترمذی شنیدم محمد را یعنی بخاری را ۔ یقول ۔ می گفت بخاری ۔ ابو المطوس ۔ بضم میم و فتح طای و کسر واو مشدده در آخر سین مہملہ ۔ الراوی ۔ کہ راوی این حدیث است

لا اعرف لہ غیر ہذا الحدیث - نمی شناسم مر او را جز این حدیث و گفتہ است گمان نمی برم پدر او را کہ شنیدہ باشد آنرا از ابی ہریرۃ و ابن خلف قرطبی گفتہ است کہ این حدیث ضعیف است احتجاج کردہ نمی شود بمثل وی کذا فی بعض الحواشی - **وعنہ** - قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کم من صائم لیس لہ من صیامہ الا الظماء - بسیار روزہ دارے کہ نیست مر او را حاصلی از روزۂ خود مگر تشنگی چنانکہ روزہ دارد و از دروغ و از غیبت و دیگر مناہی خود را باز ندارد - وکم من قائم لیس لہ من قیامہ الا السہر - و بسا شب خیز نماز گذار نیست مر او را حاصلی از قیام خود مگر بیداری چنانکہ نماز در زمین مغصوب کند و ارتکاب مناہی نماید و بہ نماز فرض بجماعت و رعایت ارکان و آداب آن اعتنا ندارد و ظما بفتحتین ممدود و مقصور تشنگی یا تشنگی سخت - رواہ الدارمی و ذکر حدیث لقیط - و ذکر کردہ شدہ است حدیث لقیط بفتح لام و کسر قاف بن صبرۃ - بفتح صاد مہملہ و کسر موحدہ کہ در وی ترک مبالغہ در استنشاق است مر صائم را در باب سنن الوضوء اگرچہ در مصابیح اینجا مذکور است

الفصل الثالث عن ابی سعید - قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ثلث لا یفطرن الصائم - سہ خصلت است کہ روزہ نمی کشایاند مر روزہ دار را - الحجامۃ والقئ والاحتلام - مراد بقئ آن است کہ سبقت کند و غالب آید و بعمد نکند کہ وی مفطر است چنانکہ گذشت - رواہ الترمذی و قال ہذا حدیث غیر محفوظ - و گفتہ است کہ این حدیث غیر محفوظ است یعنی شاذ است - و عبد الرحمن بن زید الراوی یضعف فی الحدیث - و گفتہ اند کہ روایت کردہ است آن را دار قطنی و بیہقی و روایت کردہ است - ابو داؤد - از مردی از اصحاب پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم و ابو حاتم گفتہ کہ حدیث ابو داؤد اشبہ است بصواب و ابو زرعہ گفتہ کہ اصح است - **وعن ثابت البنانی** بضم موحدہ و تخفیف نون از کبار تابعین است روایت می کند از انس - قال - گفت سئل انس بن مالک - پرسیدہ شد از انس پسر مالک - کنتم تکرہون الحجامۃ للصائم علی عہد رسول اللہ - آیا بودید شما کہ مکروہ می پنداشتید حجامت را در زمان پیغمبر خدا - صلی اللہ علیہ وسلم قال لا - گفت انس مکروہ نمی پنداشتیم حجامت را - الا من اجل الضعف مگر از جہت پیدا شدن ضعف بحجامت یعنی نہ از جہت آنکہ فاسد میگرداند صوم را یا مکروہ است در آن رواہ البخاری **وعن البخاری** - تعلیقا - و روایت است از بخاری بطریق تعلیق و معنی تعلیق در مقدمہ معلوم شد قال - گفت بخاری - کان ابن عمر یحتجم وہو صائم - بود ابن عمر رضی اللہ عنہما کہ حجامت می کرد و حالانکہ صائم است - یعنی حجامت می کرد در روزہ - ثم ترکہ - بعد از آن گذاشت حجامت کردن را در روزہ - فکان یحتجم باللیل - پس بود کہ حجامت می کرد بشب - **وعن عطاء** - رضی اللہ عنہ قال ان مضمض - گفت عطا کہ از تابعین است اگر آب در دہان جنبانید - ثم افرغ ما فی فیہ من الماء - پس تر ریخت آنچہ بود در دہن وی از آب - لا یضرہ ان یزدرد ریقہ - زیان نمی کند او را کہ فرو برد بگلو آب دہان خود را - وما بقی فی فیہ - و فرو برد چیزی را کہ باقی ماندہ است

در دہن او و بعضی گفتہ اند ما فیہ است یعنی چیزی باقی نماندہ است در دہن وی و گفتہ اند کہ اصل عبارت ماذا بقی
است ذا از قلم ناسخ افتادہ و معنی آن است کہ چہ چیز باقی ماندہ است در دہن یعنی ہیچ چیز باقی نماندہ است بعد از ریختن
آب از دہن بمبالغہ و شیخ ابن حجر گفتہ است و در روایات دیگر ماذا بصریح آمدہ است فتدبر۔ ولا یمضغ العلک۔
و نخاید علک را بکسر عین مہملہ و سکون لام معروف است مثل مصطگی و آن را علک ، ومی میگویند کہ برای قوت دندان
میخایند و علک بمعنی لزج و چسپان مثل سریشم نیز آید و علک بفتح بمعنی خائیدن نیز می آید۔ فان ازدرد ریق العلک
لا اقول انہ یفطر۔ پس اگر بجو فرو برد آب دہن را کہ بخائیدن علک پیدا می گردد لکن گویم کہ وی افطار می کند زیرا
کہ از وی چیزی جدا نمی گردد کہ بہ شکم در رود تا روزہ بشکند۔ ولکن ینہی عنہ۔ ولیکن نہی کردہ می شود
از فرو بردن و مکروہ است و احتیاط نیست و در بعضی نسخ ولا یمضغ العلک بی کلمہ لا و گفتہ اند کہ این اوفق است
بسیاق فافہم۔ رواہ البخاری فی ترجمۃ باب

باب صوم المسافر

بدانکہ احادیث وارد در صوم مسافر و افطار وی مختلف اند بعضی وارد شدہ اند در اباحت افطار بی الحرج
یا آنکہ صیام یا افطار افضل است و بعضی وارد شدہ بتخییر میان صیام و افطار و بعضی در جواز افطار و ذم صیام
نظر در تفاوت احوال و اوقات و اتفاق دارند جمہور علما از اہل فتوی کہ افطار و صیام ہر دو جائز اند و اختلاف
دارند در آنکہ کدام یکی ازین دو افضل ست یا ہر دو برابر اند ابو حنیفہ و مالک و شافعی و ثوری و غیر ایشان بر آنند
کہ صوم افضل است کسی را کہ طاقت دارد از جہت ابرای ذمہ و آسان بودن او بہ موافقت مسلمانان و مشکل بودن
قضای بعد از مضی رمضان و فعل آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم در روزہ داشتن صالح حجت است مر ایشان را
و نزد احمد و اسحق و اوزاعی و سعید بن المسیب افطار افضل است مطلقاً و بعضی از اصحاب شافعی این قول را
از شافعی نیز نقل کردہ اند از جہت تمسک بظاہر قول خداوند تعالی فعدۃ من ایام اخر و باحادیثی کہ وارد شدہ
است در ذم صوم تا آنکہ بعضی از اصحاب ظواہر بعدم جواز صوم در سفر رفتہ و گفتہ اند کہ اگر روزہ دارد قضا کند
کہ وقتش ہمان است و بعضی علما بدان رفتہ اند کہ ہر چہ آسان تر است ہمان افضل است و بعضی بر آنند کہ ہر دو
برابر است و بندہ مخیر است در آن واللہ اعلم

الفصل الاول عن عائشۃ۔ رضی اللہ عنہا قالت ان حمزۃ بن عمرو الاسلمی قال للنبی صلی اللہ علیہ وسلم اصوم
فی السفر گفت عائشہ کہ حمزہ بن عمرو اسلمی کہ از صحابہ است گفت مر آن حضرت را آیا روزہ دارم در سفر۔ وکان
کثیر الصیام۔ و بود این مرد بسیار روزہ دارندہ۔ فقال ان شئت فصم وان شئت فافطر۔ پس گفت مر آنحضرت صلی اللہ
علیہ وسلم اگر میخواہی روزہ دار و اگر میخواہی افطار کن ظاہر آنست کہ بحال وی روزہ و افطار ہر دو برابر بود

واین حدیث دلیل است برجواز صیام در سفر وتخییر میان وی وافطار۔ متفق علیہ۔ وعن ابی سعید الخدری
قال غزونا مع رسول اللہ۔ گفت غزا کردیم ما ہمراہ پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم۔ لست عشرۃ مضت من شہر رمضان۔
وقت شانزدہ شب کہ گذشتہ بود از رمضان۔ فمنا من صام ومنا من افطر۔ پس بعضی از ما کسی بود کہ روزہ داشت
وبعضی از ما کسی بود کہ روزہ افطار کرد۔ فلم یعب الصائم علی المفطر ولا المفطر علی الصائم۔ پس عیب نگرفت روزہ دار
برافطار کنندہ ونہ افطار کنندہ بر روزہ دار این حدیث نیز ظاہر در تخییر ومساوات است مگر آنکہ عدم عیب بجہت اہل
جواز دارند اگرچہ یک جانب افضل باشد۔ رواہ مسلم۔ وعن جابر رضی اللہ عنہ قال کان رسول اللہ۔ گفت جابر بود پیغمبر خدا
صلی اللہ علیہ وسلم فی سفر۔ در سفری۔ فرای زحاما۔ بکسر زای پس دید آنحضرت انبوہے مردم را۔ ورجلا قد
ظلل علیہ۔ ودید مردے را کہ بتحقیق سایہ کردہ شدہ است بروی بخیمہ ومانند آن تا از مشقت عطش وحرارت
صوم بحال خود آید یا کنایت است از ایستادن مردم بر سر او وگرد برگرد او۔ فقال ما ہذا۔ پس پرسید آنحضرت
چیست این انبوہے واین سایہ کردن وسبب آن چیست۔ قالوا صائم۔ گفتند این جا روزہ دار یست کہ بجہت
غایت ضعف افتادہ است۔ فقال۔ پس گفت آن حضرت۔ لیس من البر الصیام فی السفر۔ نیست از نیکی روزہ داشتن
در سفر یعنی باین سرحد کہ برسد روزہ داشتن نیک نیست وافطار افضل است۔ متفق علیہ۔ وعن انس
رضی اللہ عنہ قال کنا مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فی السفر۔ بودیم ما با آن حضرت در سفری۔ فمنا الصائم و
منا المفطر۔ پس بعضی از ما روزہ دار بودند وبعضی از ما افطار کنندہ۔ فنزلنا منزلا فی یوم حار۔ پس فرود آمدیم منزلی را
در روز گرم۔ فسقط الصوامون۔ پس افتادند روزہ داران۔ وقام المفطرون۔ وبرپا ایستادند افطار کنندگان
فضربوا الابنیۃ۔ پس زدند خیمہ ہا را۔ وسقوا الرکاب۔ وآب دادند شتران را۔ فقال رسول اللہ۔ پس گفت پیغمبر خدا
صلی اللہ علیہ وسلم ذہب المفطرون الیوم بالاجر۔ بردند افطار کنندگان امروز اجر وثواب را ودرین دلیل است
کہ فطر با قوت افضل است از صوم با عجز کذا قیل گفت بندہ ضعیف سامحہ اللہ کہ در قول وی الیوم ایما است بآنکہ
افضلیت فطر بجہت خدمتگاری مفطر آن است مر صائمان را نہ علی الاطلاق فافہم ودر حدیث دلیل ست برآنکہ خدمت
صالحان افضل از نوافل است ذکرہ الشیخ فی العوارف۔ متفق علیہ۔ وعن ابن عباس۔ قال خرج رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم من المدینۃ الی مکۃ۔ بیرون آمد آن حضرت از مدینہ بمکہ یعنی بسال فتح مکہ۔ فصام۔ پس روزہ
داشت در راہ۔ حتی بلغ عسفان۔ تا آنکہ رسید عسفان را بضم عین وسین مہملتین وفا نام موضعی است بر دو مرحلہ از مکہ
ودروی چاہ ہاست شیرین آب۔ ثم دعا بماء۔ پس طلبید آن حضرت آب را۔ فرفعہ الی یدہ۔ پس برداشت آب را تا نہایت
درازی دست خود۔ لیراہ الناس۔ تا ببینند آن را مردم۔ فافطر۔ پس آب خورد وروزہ بکشاد۔ حتی قدم مکۃ۔ تا آنکہ
قدوم آورد بمکہ۔ وذلک فی رمضان۔ واین واقعہ در رمضان بود ومشہور آن ہست کہ برآمدن آنحضرت

از مدینہ و ہم رمضان بود و در آمدن بمکہ و فتح آن بستم - و کان ابن عباس یقول - و بود ابن عباس کہ می گفت - قد صام رسول اللہ - بتحقیق روزہ داشتہ است پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم - یعنی در سفر یا درین سفر - و افطر - و افطار کردہ است یعنی بہر دو وجہ عمل فرمودہ اند - فمن شاء صام ومن شاء افطر - پس ہر کہ خواہد روزہ دارد و ہر کہ خواہد افطار کند یعنی ہر دو برابر است و بندہ مخیر است متفق علیہ وفی روایۃ لمسلم عن جابر - و در روایتی مر مسلم را از جابر این چنین آمدہ است انہ شرب بعد العصر - کہ آن حضرت آب نوشید بعد از نماز دیگر

الفصل الثانی عن انس - ابن مالک الکعبی - صحابی ست غیر انس بن مالک مشہور گفتہ اند کہ در میان صحابہ بیست و دو کس اند کہ نام ایشان انس است از آن میان انس بن مالک این دو کس اند و این انس بن مالک را یک حدیث است در صوم مسافر و حامل و مرضع - قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان اللہ وضع عن المسافر شطر الصلوۃ - بدرستی کہ خدای تعالی نہادہ است از مسافر یعنی اسقاط کردہ است فرضیت آن را از ذمہ وی نصف نماز را کہ چہار گانی را یہ دوگانہ آوردہ - والصوم عن المسافر - و نہادہ است وجوب روزہ را از ذمہ مسافر و عن المرضع والحبلی - و نہادہ است روزہ را از زن شیر دہندہ و از زن باردار و افطار مر مرضع و حبلی را بر تقدیری است کہ اگر زیان کند بچہ را یا نفس ایشان را و مراد بمرضع دایہ است کہ بحکم عقد اجارہ ارضاع بر وی لازم شدہ است اما ام بر وی ارضاع لازم نیست اگر امتناع آرد جبرش نتوان آورد مگر آنکہ پدرش فقیر باشد یا فرع نیابد ہمچنین ست مذہب ما - رواہ ابو داؤد والترمذی والنسائی وابن ماجہ - وعن سلمۃ بن محبق - بضم میم و فتح حاء مہملہ و تشدید موحدۂ مفتوحہ در آخر قاف و بکسر با نیز گفتہ اند و لیکن محدثان بفتح با میخوانند صحابی است و حسن بصری از وی روایت می کند و پسر وی سنان بن سلمہ کہ از دلیران و پہلوانان بود و غزوۂ چند کردہ نیز صحابی است - قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من کان لہ حمولۃ تأوی الی شبع - کسی کہ باشد مر او را مرکبی کہ برساند او را بمنزل در حالت سیری و آسانی و حمولہ بفتح حا چیزی کہ برداشتہ شود بار بر وی شتر یا خر یا جز آن یعنی مرکب فلیصم رمضان حیث ادرکہ - پس باید کہ روزہ دارد رمضان را ہر جا کہ دریابد رمضان او را یا دریابد او رمضان را ازین حدیث معلوم میشود کہ بر تقدیر آسایش و آسانی در سفر روزہ باید داشت و امر در وی محمول بر ندب و استحباب والا افطار جائز است در سفر اگرچہ مشقت نبود باجماع و برین حدیث سخن کردہ اند بجہت ضعف بعضی رجال است کہ اسناد کردہ اند ذکرہ الشیخ ابن حجر - رواہ ابو داؤد

الفصل الثالث - عن جابر - ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم خرج عام الفتح الی مکۃ فی رمضان - روایت از جابر کہ آن حضرت بیرون آمد در سال فتح بسوی مکہ در رمضان - فصام - پس روزہ داشت در راہ - حتی بلغ کراع الغمیم - بضم کاف و تخفیف را و فتح غین معجمہ تا رسید این موضع را کہ میان مکہ و مدینہ است نزدیک بہ عسفان بر سہ میل از وی

الصائم الناس - پس روزه داشتند مردمان ثم دعا بقدح من ماء - پستر طلبید قدحی از آب - فرفعه - پس برداشت قدح را حتی نظر الناس الیه - تا آنکه دیدند مردم بسوی قدح - ثم شرب - پستر نوشید آب را فقیل له بعد ذلک ان بعض الناس قد صام - پس گفته شد مران حضرت را بعد از نوشیدن آب که بعضی مردم روزه داشتند یعنی بر روزه ماندند و افطار نکردند یا این معنی روز دیگر گفته باشند سقال - پس گفت آنحضرت - اولئک العصاة اولئک العصاة - آن کسان نافرمانی کنندگان آن کسان نافرمانی کنندگان کرر فرموده از برای تاکید در زجر و تشدید زیرا که مخالفت کردند فعل رسول صلی اللہ علیہ وسلم را و قبول نکردند رخصت خدا را عز وجل و وارد شده است که خدا دوست دارد که کرده شود رخصتهای وی را چنانچه دوست میدارد که بجا آورده میشود عزیمتهای او ونه از آن جهت که روزه داشتن حرام است در سفر چنانچه طائفه ظاہریہ توہم کرده اند زیرا که در تمام راه روزه داشت و چون اینجا آمد افطار کرد فتدبر - رواه مسلم -

وعن عبد الرحمٰن بن عوف - رضی اللہ عنہ - قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم صائم رمضان فی السفر کالمفطر فی الحضر - روزه دارنده رمضان در سفر مانند افطار کننده است در حضر از این حدیث معلوم مے شود منع از صوم در سفر ہمچو منع افطار در حضر و این محمول بر تضرر و خوف ہلاک در صوم و در بعضی حواشی مذکور است که تشابه و تساوی در آنکه یکی تارک رخصت است و دیگری تارک عزیمت - رواه ابن ماجہ - وعن حمزة - بن عمرو الاسلمی انہ قال - گفت - یا رسول اللہ انی اجد بی قوة علی الصیام فی السفر - بدرستیکه من می یابم در خود قوت بر روزه داشتن در سفر - فہل علی جناح - پس آیا ہست بر من گناه - قال - گفت - ہی رخصة من اللہ - این افطار رخصت است از خدای عز وجل - فمن اخذ بہا فحسن - پس کسی که اخذ کند برخصت و عمل کند بدان پس نیک است نظر بشہود کرم و تیسیر الٰہی و عجز و ضعف خود چنانچه گذشت - ومن احب ان یصوم فلا جناح علیہ - و کسی که دوست دارد که روزه دارد پس نیست گناه بر وی در این اشارت است باولویۃ افطار - رواه مسلم -

باب القضاء

ظاہر آنست که مراد بقضای صوم رمضان باشد و اگر مراد از آن عام تر باشد نیز صورت دارد و افطار صوم رمضان را سہ حکم است اگر ناسیا باشد نه قضاست و نه کفارت و اگر متعمدا باشد بی عذر کفارت است و قضا و در ابواب سابق حکم آن گذشت و اگر بعذر باشد چنانچه سفر و مرض را اینجا قضا است

الفصل الاول عن عائشة - قالت کان یکون علی الصوم من رمضان - گفت عائشه بود شان که مے بود بر ذمہ من روزه از رمضان که بعذر خورده بودم - فما استطیع ان اقضی الا فی شعبان - پس نمی توانستم که قضا کنم مگر در شعبان یعنی تاخیر میکردم قضا را تا آخر سال - قال - گفت یحیی بن سعید یعنی الشغل من النبی او بالنبی صلی اللہ علیہ وسلم - یعنی منع می کرد عائشه رضی اللہ عنہا را از قضای اہمال دیگر مشغولی که بود در مشغول شدن جانب آنحضرت

از جہت طلب کردن وی صلی اللہ علیہ وسلم استمتاع از وی رضی اللہ عنہا یا از جانب عائشہ بمشتہی بودن وی مر آنحضرت را و آنحضرت در شعبان در اکثر وی بلکہ کل وی روزہ میداشت درین میان عائشہ فرصت می یافت و روزہ قضا می کرد متفق علیہ۔ **وعن ابی ہریرۃ**۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا یحل للمرأۃ ان تصوم وزوجہا شاہد الا باذنہ۔ روا نیست مر زن را کہ روزہ دارد و حالانکہ شوہر وی حاضر است مگر بدستوری شوہر و این شامل ہست ابتدای صوم را و افطار را بعد از صوم و درین ہنگام قضا می کند بر مذہب ابی حنیفہ و ہر کہ موافق ہست با وی در قضای صوم نفل بعد از نقض آن پس صحیح باشد ذکر این حدیث در باب قضای صوم یا مراد در ترجمۂ باب قضای صوم ہست وجودا یا عدما پس موافق باشد بر مذہب شافعی و ہر کہ با او ست در عدم وجوب قضای آن فافہم۔ ولا تأذن فی بیتہ الا باذنہ۔ و اذن نکند زن ہیچ یکی را بدر آمدن در خانۂ شوہر مگر باذن وی اگرچہ محرم باشد۔ رواہ مسلم۔ **وعن معاذۃ العدویۃ** انہا قالت لعائشۃ ما بال الحائض تقضی الصوم ولا تقضی الصلوۃ۔ روایت است از معاذہ عدویہ کہ تابعیہ ثقہ ہست و کنیت او ام الصہباست کہ وی گفت مر عائشہ را کہ چیست حال حائضہ کہ قضا می کند روزہ را کہ در ایام حیض خوردہ است و قضا نمی کند نماز را با وجود آنکہ ہر دو فرض اند ساقط شد ادای آن بعذر حیض۔ قالت عائشۃ کان یصیبنا ذلک۔ گفت عائشہ بود کہ میرسید ما را آن یعنی حیض۔ فنؤمر بقضاء الصوم۔ پس امر کردہ می شدیم بقضای صوم۔ ولا نؤمر بقضاء الصلوۃ۔ و امر کردہ نمی شدیم بقضای نماز یعنی این امر تعبدیست کہ شارع بدان حکم کردہ است علت آن بیرون حاجت نیست اگرچہ ممکن بود کہ می گفت در قضای نماز حرج و مشقت تمام است باین سبب قضای آن واجب نشد اما عائشہ را دگفتگو بر نسبت شاید کہ وی میگفت ما را حرج نیست و مشقت نی و اشارت کرد کہ در احکام شرع علت طلب کردن حاجت نیست حکم شارع است ہر چہ فرماید باید کرد۔ رواہ مسلم۔ **وعن عائشۃ** رضی اللہ عنہا قالت قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من مات وعلیہ صوم صام عنہ ولیہ۔ کسیکہ بمیرد و بر وی صومی ست کہ قضا نکرد آن را روزہ دارد از جانب وی ولی وی متفق علیہ۔ بدانکہ اختلاف کردہ اند علما در کسیکہ مرد و بر وی صوم واجب بود قومی بدان رفتند کہ جائز است کہ روزہ دارد از وی ولی وی و باین قول قائل ہست امام احمد و شافعی در قولی و تصحیح کردہ است آنرا نووی از جہت تمسک بظاہر این حدیث و بعضی شافعیہ میگویند کہ مخیر است ولی میان صوم و اطعام و جمہور علما بر آنند کہ جائز است و متعین است اطعام کہ آنرا فدیہ میگویند و باین قائل شدہ امام ابو حنیفہ و مالک و شافعی در اصح قولین نزد اکثر اصحاب وی پس نزد ما اگر وصیت کند میت پس گرفتہ می شود از ثلث مال و نزد شافعی وصیت کند یا نکند پس گرفتہ می شود از کل مال و تاویل کردہ اند این حدیث را بآنکہ مراد بصوم ولی اطعام و تکفیر او ست و این تاویل بعید است مگر آنکہ ثابت شود بہ دلائل دیگر کہ فدیہ واجب است و صوم درست نہ۔ متفق علیہ۔

الفصل الثانی عن نافع عن ابن عمر۔ ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال من مات وعلیہ صیام رمضان

فلیطعم عنہ مکان کل یوم مسکینا۔ کسی کہ بمیرد و بروی روزۂ رمضان باشد پس باید کہ خورانیدہ شود از جانب وے بجای ہر روزہ یک مسکین را این حدیث متمسک جمہور است و غالباً این ناسخ اول است یا اول ماؤل است بدین چنانکہ گفتہ شد۔ رواہ الترمذی وقال الصحیح انہ موقوف علی ابن عمر۔ و گفت ترمذی صحیح آنست کہ این موقوف است بر ابن عمر و قول اوست اما این موقوف در حکم مرفوع است زیرا کہ تقدیر کفارت بی سماع از شارع درست نباشد

الفصل الثالث عن مالک۔ بلغہ ان ابن عمر کان یسال۔ روایت است از امام مالک رسیدہ است او را کہ ابن عمر بود کہ پرسیدہ می شد۔ ہل یصوم احد عن احد ویصلی احد عن احد۔ آیا روزہ دارد یکی از جانب دیگری و نماز بگذارد یکی از جانب دیگری۔ فیقول لا یصوم احد عن احد ولا یصلی احد عن احد۔ پس گفت ابن عمر رضی اللہ عنہما کہ روزہ ندارد یکی از دیگری و نہ نماز گذارد یکی از دیگری کہ ابرای ذمۂ وی شود اما در روزہ و نماز گذاردن و ثواب آن را بہ دیگری بخشیدن اختلاف است و صحیح جواز است۔ رواہ فی الموطا

باب صیام التطوع

تطوع از طوع است بمعنی طاعت و فرمانبرداری کردن و تورپشتی گفتہ کہ تطوع توانائی نمودن و آنچہ نہ فرض باشد آوردن و عبادت نافلہ را تطوع گویند از آنکہ بندہ از پیش خود تطوع می نماید و طاعت می کند بے آن کہ شارع او را تکلیف کند

الفصل الاول عن عائشۃ۔ قالت کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یصوم حتی نقول لا یفطر ویفطر حتی نقول لا یصوم۔ گفت عائشہ بود آن حضرت کہ روزہ می داشت تا آنکہ می گفتیم کہ دیگر افطار نخواہد کرد و افطار میکرد تا آنکہ می گفتیم کہ دیگر صوم نخواہد داشت و نقول در ہر دو جا بنا، فوقانیہ نیز روایت است یعنی تا آنکہ می گفتی تو ای مخاطب و مقصود آن است کہ عادت شریف آن حضرت در روزہ نفل دوام و استمرار نبود گاہی چندان متصل روزہ میداشت تا آنکہ مردم گمان می بردند کہ ہرگز افطار نخواہد کرد و گاہی چندان افطار می کرد کہ گمان می بردند کہ ہرگز روزہ نخواہد داشت و ہم عائشہ می گوید۔ وما رایت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم استکمل صیام شہر قط الا رمضان۔ و ندیدم من آنحضرت را در ہیچ ماہی کہ کامل و تمام کردہ باشد روزہ غیر روزۂ رمضان را۔ وما رایتہ فی شہر اکثر منہ صیاما فی شعبان۔ و ندیدم آن حضرت را در ہیچ ماہی بیشتر روزہ دارندہ از شعبان یعنی آن مقدار کہ در شعبان روزہ می داشت در ہیچ ماہ دیگر نمی داشت چنانکہ گفت۔ وفی روایۃ قالت۔ و در روایتی این چنین آمدہ است کہ گفت عائشہ۔ کان یصوم شعبان کلہ۔ بود آنحضرت روزہ می داشت شعبان ہمہ شعبان را و چون در اینجا مبالغہ بود با عتبار اقامت اکثر بمقام کل و دادن اکثر را حکم کل گفت۔ کان یصوم شعبان الا قلیلا۔ بود آنحضرت کہ روزہ می داشت شعبان را مگر اندکی و بعضی میگویند معنی عبارت این است کہ گاہی تمام شعبان را روزہ می داشت و گاہی اکثر آن را

واین معنی بهتر است خصوصا بر تقدیر روایت دکان بو او ثانی فافهم متفق علیه - وعن عبد الله بن شقیق - از کبار
تابعین وثقات ایشان است - قال قلت لعایشة اکان النبی - گفت گفتم مر عایشه را آیا بود پیغمبر صلی الله علیه وسلم
یصوم شهرا کله - روزه می داشت هیچ ماهی را همه ماه - قالت ما علمته صام شهرا کله الا رمضان - گفت عایشه نمیدانم
من آنحضرت را که روزه داشته باشد ماهی را همه مگر رمضان را - ولا افطر کله حتی یصوم منه - ونمیدانم آن حضرت را
که افطار کرده باشد ماهی را همه تا آنکه روزه می داشت بعض آن ماه را یعنی هیچ ماهی را تمام روزه نمی داشت و هیچ
ماهی را تمام بی روزه هم نمی گذاشت - حتی مضی لسبیله - تا آنکه گذشت آن حضرت در راه خود کنایت هست از موت
واشارت باآنکه بودن آنحضرت در دنیا و توقف در وی برای ادای رسالت و تبلیغ احکام بود و سعی وی همیشه در
راه آخرت و توجه بآن عالم بود کار تمام کرده درگذشت - رواه مسلم - وعن عمران بن حصین بضم حا و فتح صاد
مهملتین صحابی مشهور است سی سال بر بستر بیماری افتاده بود و فرشتگان را می دید و بروی سلام میکردند آورده اند
که یکباری داغ سوخت پس اندیدن ملائکه محجوب گشت - عن النبی - روایت میکند از پیغمبر صلی الله علیه وسلم انه سأله
که آن حضرت سوال کرد عمران را - او سأل رجلا و هو یسمع - یا سوال کرد مردی را و عمران می شنید شک راوی
درصورت حال بر هر تقدیر سوال آنحضرت صلی الله علیه وسلم این است - فقال یا ابا فلان - پس گفت ای ابو فلان
کنایت از کنیت اوست مثل ابو محمد یا ابو عبد الله بخصوص کنیت او را بگفتند چنانکه اکثر که خطاب میکنند و میگویند
ای فلان یا فلان کس یا او کنیت نداشت او را بابو فلان علی الاطلاق بکنیت ذکر کرده اند یا آنحضرت کنیت او را ذکر
کرده باشد راوی فراموش کرد والله اعلم - اما صمت من سرر شعبان - آیا روزه نداشتی تو از آخر شعبان - قال
لا - گفت نداشته ام - قال گفت آن حضرت - فاذا افطرت - پس چون افطار کنی یعنی فارغ شوی از رمضان -
فصم یومین - پس روزه دار دو روز را گویا که آن مرد نذر کرده بود یا عادت داشت دو روز روزه داشتن از آخر
ماه و چون شنید نهی از تقدیم رمضان بصوم یک دو روز چنانکه در فصل اول از باب رؤیة الهلال گذشت باز کشید خود
را از آن منذور و معتاد پس بیان کرد آن حضرت که روزهٔ منذور و معتاد منهی عنه نیست باید داشت و اگر فوت شد
قضا باید کرد و سرر بفتح سین و راء و بکسر وی و بعضی بضم نیز گفته اند و بفتح را بمعنی اول ماه و اوسط و آخر ماه بیاید
چنانکه در قاموس گفته است پس بعضی گفته اند که اینجا بمعنی اول یا اوسط است زیرا که از صوم آخر شعبان
نهی واقع شده است و تحقیق آن است که سرر و سرار گفته می شود مگر در روز آخر ماه که قمر در شب آنها مستتر و
پوشیده می شود و توجیهش آن است که گفته شد - متفق علیه - وعن ابی هریرة - قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم افضل الصیام بعد رمضان شهر الله المحرم - فاضل ترین روزها بعد از روزهٔ رمضان روزهٔ ماه
خداست که محرم است بعضی میگویند که مراد بماه محرم روز عاشوره است که جزای وی اعظم است و مؤید آن است حدیث

آینده از ابن عباس و اضافت برای تشریف است نه برای تخصیص و اگر تمام محرم مراد دارند محل استفسار می شود
که چون ماه محرم افضل و اشرف بود چرا در ماه شعبان تمام یا اکثر روزه می داشتند نه در محرم جواب داده میشود که شاید
فضل آن در آخر ظاهر شد یا از صوم ماه محرم مانعی پیدا می شد - وافضل الصلوٰة بعد الفریضة صلوٰة اللیل - و فاضلترین
نمازها بعد از نماز فرض نماز شب است که نماز تهجد است افضلیت آن از حیثیت تاب و مشقت و وجود اخلاص و اما
افضلیت سنن رواتب باترتیبی که در انها است چنانکه در مذهب حنفیه و اکثر شافعیه است از جهت تاکد منافات بان ندارد
و بیان ترتیب نوافل و رواتب در افضلیت بتفصیل در شرح مذکور است - رواه مسلم - وعن ابن عباس -
قال مارایت النبی صلی الله علیه وسلم یتحری صیام یوم فضله علی غیره الا هذا الیوم یوم عاشوراء - گفت ابن عباس
ندیدم من آنحضرت را که طلب می کرد روزهٔ روزی را که تفضیل میداد آن روز را یا صوم آن روز را بر غیر وے مگر
این روز را که روز عاشوراء است - وهذا الشهر - ومگر صوم این شهر را یعنی شهر رمضان و تحری قصد کردن و طلب
کردن چیزی که احری ست یعنی سزاوارتر است در غالب ظن و عاشوراء نام روز دهم از محرم ست و بعضی توهم کرده
که نام روز نهم است و این خطا است و وجه توهم و تخطیه هر دو در شرح مذکور است و گفته اند که افضلیت روز عاشورا
مبنی بر فهم ابن عباس است که وی از حال و مقال آنحضرت صلی الله علیه وسلم این چنین فهمید و در روایت والا روز
عرفه افضل از یوم عاشوراست بلکه از سائر ایام غیر جمعه که در افضلیت روز عرفه و جمعه از یکدیگر اختلاف است و
بتحقیق وارد شده است که صوم عاشوره برابر صوم یک سال و صوم عرفه محو دو سال است - متفق علیه -
وعنه - قال حین صام رسول الله صلی الله علیه وسلم یوم عاشوراء وامر بصیامه - و هم از ابن عباس است که گفت
هنگامی که روزه داشت آنحضرت روز عاشوراء و امر کرد مردم را بروزه داشتن روز عاشوراء - قالوا - گفتند
اصحاب - یا رسول الله انه یوم یعظمه الیهود والنصاری - بدرستیکه روز عاشوراء روزیست که بزرگ مے دارند
وے را یهود و نصاری - فقال رسول الله - پس گفت پیغمبر خدا - صلی الله علیه وسلم لئن بقیت الی قابل لاصومن التاسع
اگر پاینده مانم تا سال آینده هر آئینه روزه دارم روز نهم را از محرم تنها یا با یوم عاشوراء و این ظاهر تر است از
برای اظهار مخالفت با اهل کتاب پس باقی نماند آن حضرت تا سال آینده بلکه وفات یافت در ربیع الاول این
سال پس صوم یوم تاسع سنت باشد اگرچه روزه نداشت آن حضرت صلی الله علیه وسلم از جهت صحت عزم
آن حضرت بر آن و مراتب صوم محرم سه است و افضل آن است که روزه دارد روز نهم و دهم و یازدهم و همچنین
آمده است در حدیث احمد و بزار از ابن عباس دوم نهم و دهم سوم دهم تنها - رواه مسلم - وعن ام الفضل
بنت الحارث - روایت است از ام الفضل بنت الحارث - که امراة عباس است و نام او لبابه است و
خواهر ام المومنین میمونه است و ام عبدالله بن عباس نیز هست مشهور بام الفضل شده و کنیت یافت بآن

ناسا تماروا عندها یوم عرفة فی صیام رسول الله۔ که بعضی مردم شک کردند و نزاع نمودند در روز عرفه در روزه داشتن
پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم۔ که آنحضرت بروزه است یا نه۔ فقال بعضهم هو صائم وقال بعضهم لیس بصائم پس گفتند بعضی
که آنحضرت روزه دار است وگفتند بعضی که روزه دار نیست میمونه میگوید رضی الله عنها۔ فارسلت الیه بقدح لبن پس فرستادم
نزد حضرت قدح شیر را۔ وهو واقف علی بعیره بعرفة۔ و آن حضرت در وقوف بود بعرفه سوار بر شتر خود۔ فشربه۔ پس
نوشید آن شیر را پس معلوم شد که روزه نداشت و همچنین نقل کرده اند از فعل ابی بکر و عمر رضی الله عنهما و ابن عمر گفت
روزه نمی دارم من و نهی نیز نمیکنم و عمل سلف نیز برین است که مستحب است افطار مر واقفان بعرفات را تا قوت یابند
بر وقوف و دعا و از بعضی اهل علم منقول است که روزه داشته اند بعرفات و ظاهر آنکه مختلف می شود باختلاف احوال
در قوت و ضعف و بتحقیق وارد شده است در صوم یوم عرفه احادیث که وی تکفیر می کند گناهان سال گذشته را
و آینده را چنانچه باید پس مختار آنست که صوم عرفه مستحب است مگر برای حجاج۔ متفق علیه۔ وعن عائشة۔ رضی
الله عنها قالت ما رأیت رسول الله صلی الله علیه وسلم صائما فی العشر قط۔ گفت عائشه ندیدم من آنحضرت را روزه دار
در دهه ذی الحجه هرگز۔ رواه مسلم۔ بدانکه بتحقیق ثابت شده است در احادیث فضیلت صوم درین ایام و فضیلت مطلق عمل
درین عشره در صحیح بخاری آمده که نیست هیچ ایام فاضل تر از عشره ذی الحجه و آن حضرت نیز دران روزه داشته و این
حدیث عائشه منافات بآن ندارد زیرا که وی رضی الله عنها خبر از علم خود داده وگفته که من ندیده ام که آن حضرت
صلی الله علیه وسلم روزه داشته پس شاید که عائشه مطلع نشده باشد بران یا آنحضرت را دران اوقات مانعی
شده باشد از سفر یا مرض یا جز آن۔ وعن ابی قتادة۔ رضی الله عنه۔ ان رجلا اتی النبی صلی الله علیه وسلم فقال کیف
تصوم۔ روایت است از ابی قتاده که از مشاهیر صحابه است که مردی آمد آنحضرت را و پرسید چگونه روزه میداری تو
فغضب رسول الله صلی الله علیه وسلم من قوله۔ پس در خشم آمد آنحضرت ازین گفتن آن مرد و پرسیدن وے از
حضرت وی که چگونه روزه میداری چه حق سوال آن بود که سوال میکرد از حال خود که گوید کیف اصوم تا جواب می کرد
آنحضرت آنچه موافق حال وی می بود نه آنکه از حال آنحضرت سوال کند و در فعل آنحضرت و قلت و کثرت اسرار و مصالح
است که بحال دیگران صلاحیت ندارد و وی صلی الله علیه وسلم مشغول بود بمصالح مسلمانان و حقوق ازواج و ضیفان
فلما رای عمر غضبه قال۔ پس چون دید عمر خشم آنحضرت را گفت۔ رضینا بالله ربا۔ راضی شدیم بخدا که پروردگار ماست
وبالاسلام دینا۔ و راضی شدیم باسلام که دین ماست۔ وبمحمد صلی الله علیه وسلم نبیا۔ و راضی شدیم به محمد که پیغمبر ماست
شرح این کلمات را در کتاب الایمان ذکر کرده شده۔ نعوذ بالله من غضب الله وغضب رسوله۔ پناه می جوئیم بخدا
از غضب خدا و رسول خدا۔ فجعل عمر یردد هذا الکلام۔ پس در ایستاد عمر رضی الله عنه که تکرار میکرد این کلام را حتی
سکن غضبه۔ تا آنکه آرام یافت غضب آنحضرت بعد ازان سوال کرد عمر رضی الله عنه از آنچه آن مردی پرسید تفصیل

بوجه ادب و نیاز. فقال عمر پس گفت عمر یا رسول الله کیف من یصوم الدهر کله. چگونه است حال کسیکه روزه دارد در همه
روزگار و همیشه. قال لا صام ولا افطر. گفت آنحضرت نه روزه داشت آن کس و نه افطار کرد. او قال لم یصم ولم یفطر
شک راوی است اما عدم افطار خود ظاهر است واما در توجیه عدم صوم اختلاف کرده اند بعضی گفته اند که از جهت
منع لغت وی سنت را که موجب نقص اجر اوست بر صوم و بعضی گفته اند از جهت استلزام آن صوم ایام منهیه را و بعضی
گفته اند از جهت زیان زده شدن شخص بدان بمشقت والقای نفس در تهلکه و عجز از جهاد و ادای حقوق دیگر و باین توجیهات
مخصوص میگردد نهی بکسیکه افطار نکند در ایام منهیه و بکسیکه متضرر گردد و ضعیف شود ولهذا جماعتی از ائمه بجواز آن رفته اند در کسی را
که حالش خلاف آن بود و استدلال کرده اند بآنکه محکی است از بعضی صحابه مثل ابی طلحة انصاری و حمزه بن عمرو اسلمی و آنحضرت
صلی الله علیه وسلم نیز مقرر داشت ایشان را بدان و منقول است از بسیاری از تابعین و جز ایشان و بعضی گفته اند که معنی
وی آنست که کسی که عادت کرد و خو گرفت بآن زائل میگردد کلفت و مشقت که مدار اجر و ثواب بر آن است که مقصود
از شریعت صوم است و این وجه برعکس آنست که افاده کرده وجه اول از وقوع در کلفت و مشقت والله اعلم. قال گفت
عمر کیف من یصوم یومین ویفطر یوما. چگونه است حال کسیکه روزه دارد دو روز و افطار کند یک روز. قال گفت آنحضرت
ویطیق ذلک احد. آیا طاقت دارد آن را هیچ یکی که این نیز دشوار است و مشقت تمام دارد و مقصود در انداختن
این است از قبول و رضا و ازین کلام ظاهر میشود که سبب در عدم قبول صوم دوام همین وقوع در مشقت و کلفت است
قال گفت عمر کیف من یصوم یوما ویفطر یوما. چگونه است حال کسی که روزه دارد روزی و افطار کند روزی دیگر.
قال گفت آنحضرت ذلک صوم داود. این روزهٔ داود پیغمبر است علیه السلام که یک روز روزه میداشت و یک روز
افطار میکرد و این فضیلتی و کمالی دارد که در وی نوعی از توسط و اعتدال است ولیکن این نیز مشقتی دارد چنانکه سیاق حدیث بدان
مشعر است. قال گفت عمر کیف من یصوم یوما ویفطر یومین. چگونه است حال کسیکه روزه دارد یکروز و افطار کند دو روز. قال گفت
آنحضرت وددت انی طوقت ذلک. دوست میدارم من که طاقت و قوت داده شوم آن را و مانع نیاید مرا از آن حقوق
و مصالح. درین عبارت اشارت است که این در طاقت و طبیعت من نیست مگر آنکه حق تعالی طاقت و قوت دهد مرا بران
و غرض تجدید ورد این قسم است نیز. ثم قال رسول الله. پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ثلث من کل شهر و رمضان
الی رمضان. بس است یا اولی و الیق است سه روزه از هر ماه و رمضان تا رمضان دیگر و ذکر الی رمضان برای افادهٔ دوام
و استمرار آنست و ایماست بآنکه گویا روزه متصل است همیشه چنانکه فرمود. فهذا صیام الدهر کله. پس این است روزهٔ تمام
روزگار و همیشه. وصیام یوم عرفة احتسب علی الله ان یکفر السنة التی قبله والسنة التی بعده. و روزه روز عرفه امید ثواب
چشم دارم معتمد بر فضل خدا که تکفیر کند گناه سالی را که پیش از وست یعنی ببخشد گناهانی که در آن سال کرده است و تکفیر کند گناه
سالی را که بعد از وست بآن معنی که نگاه دارد از گناهان در وی یا اگر واقع شود گناهان در وی بخشیده شود. و صیام

یوم عاشورا احتسب علی اللہ ان یکفر السنۃ التی قبلہ - و روزۂ عاشورا چشم دارم کہ تکفیر کند گناہان سالی را کہ پیش از وست و
گفتہ اند کہ مزیت و فضیلت صوم عرفہ را بر صوم عاشورا بجہت آنست کہ صوم یوم عرفہ از شریعت محمد است صلی اللہ علیہ وسلم
و صوم یوم عاشورا از شریعت موسیٰ علیہ السلام است رواہ مسلم - وعنہ - قال سئل رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عن
صوم الاثنین - و ہم از ابی قتادہ است کہ پرسیدہ شد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم از روزۂ روز دوشنبہ - فقال فیہ ولدت
پس گفت آنحضرت در روز دوشنبہ زائیدہ شدہ ام من - وفیہ انزل علی - و در روز دوشنبہ نخست فرستادہ شدہ
است وحی بر من احتمال دارد کہ سوال از سبب روزہ داشتن آن حضرت باشد روز دوشنبہ یا از سبب استحباب
روزہ داشتن است درین روز بہر تقدیر سبب آن شکر ادائے نعمت وجود آن حضرت و وجود دین و شریعت اوست
رواہ مسلم - وعن معاذۃ العدویۃ انہا سالت عائشۃ اکان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یصوم من کل
شہر ثلثۃ ایام - روایت است از معاذہ کہ وی پرسید عائشہ رض را آیا بود آن حضرت کہ روزہ می داشت از ہر ماہ سہ
روز - قالت نعم - گفت عائشہ آری میگوید معاذہ - فقلت لہا من ای ایام الشہر کان یصوم - پس گفتم من عائشہ
را از کدام روزہای ماہ سہ روزہ می داشت - قالت - گفت عائشہ رضی اللہ عنہا - لم یکن یبالی من ای ایام الشہر یصوم - نبود آنحضرت
کہ باک میداشت از کدام روزہای ماہ سہ روزہ میداشت - رواہ مسلم - ازین حدیث معلوم مے شود کہ سہ روزہ
داشتن از ہر ماہ در ہر سہ روز کہ باشد کفایت می کند و مقید بہ سیزدہم و چہاردہم و پانزدہم نیست ولیکن اکثر احادیث
و آثار دران واقع شدہ است پس این احب و افضل باشد و طریق دیگر در صوم سہ روز از ہر ماہ نیز از سلف منقول است
مجموع اقوال ده است در شرح آن را بیان کردہ ام - رواہ مسلم - وعن ابی ایوب الانصاری - صحابی
بزرگ است و نزول آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم در ابتدای ہجرت در منزل وی بود از وی آمدہ است
انہ حدثہ - کہ وی حدیث کرد راوی خود را یا حدیث کرد حدیث را کہ این است - ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
قال من صام رمضان ثم اتبعہ ستا من شوال - گفت آن حضرت کسیکہ روزہ دارد رمضان را پس تابع گرداند
آن را شش روزہ را از شوال - کان کصیام الدہر کلہ - باشد ہمچو روزۂ روزگار ہمیشہ - رواہ مسلم - وعن
ابی سعید الخدری - قال نہی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عن صوم یوم الفطر والنحر - نہی کرد آن حضرت
از روزہ داشتن روز عید فطر و روز عید نحر کہ عید قربان است این متفق علیہ است میان ائمہ و نزد اکثر ایشان
نذر نیز روا نیست و نزد ما نذر جائز است و قضا کردہ شود در روز دیگر - متفق علیہ - وعنہ - قال قال رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم لا صوم فی یومین الفطر والاضحیٰ - نیست روزہ در دو روز یکی روز عید فطر دیگر روز عید الضحیٰ کہ
عید نحر است و در حقیقت نذر روزہ در وی روزہ داشتن در وی نیست و تحقیقہ فی اصول الفقہ - متفق علیہ -
وعن نبیشۃ - بضم نون و بفتح موحدہ و سکون تحتانیہ و بشین معجمہ - الہذلی - بضم ہا و فتح ذال معجمہ منسوب بہذیل

بن مرکہ بن الیاس صحابی است و او را نبیشۃ الخیر میگویند۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ایام التشریق ایام اکل وشرب
روزہای تشریق کہ سہ روز است بعد از روز عید یازدہم و دوازدہم و سیزدہم روزہای خوردن و نوشیدن است
و آنہا را ایام ضیافۃ اللہ نیز میگویند و تشریق در لغت خشک کردن گوشت است کہ دران ایام می کنند و نیز ذبح
ہدی در وقت طلوع آفتاب می کنند۔ وذکر اللہ۔ و ایام ذکر خدا است یعنی با وجود اکل وشرب غافل از ذکر
خدا نباشند چنانکہ در قرآن فرمود اذکروا اللہ فی ایام معدودات و ذکر خدا را درین ایام تفسیر کردہ اند بتکبیرات
بعد از نماز فرض و نزد ذبح قربانیہا و رمی جمار و جز آن چنانکہ در کتاب الحج بیاید۔ رواہ مسلم۔ وعن ابی ہریرۃ۔
قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا یصوم احدکم یوم الجمعۃ روزہ ندارد یکی از شما روز جمعہ۔ الا ان یصوم
قبلہ او یصوم بعدہ۔ مگر آنکہ روزہ دارد پیش از روز جمعہ یا روزہ دارد بعد از وی یعنی تنہا روز جمعہ روزہ ندارد
بلکہ روزۂ دیگر کہ روز پنجشنبہ باشد یا روز شنبہ با وی ضم کند و اگر ہر دو روز روزہ دارد بہتر است متفق علیہ۔ وعنہ
قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا تختصوا لیلۃ الجمعۃ بقیام من بین اللیالی۔ مخصوص نکردانید شب جمعہ را
بشب خیزی از میان شبہا۔ ولا تختصوا یوم الجمعۃ بصیام من بین الایام۔ ومخصوص نگردانید روز جمعہ را
بروزہ داشتن از میان روزہا۔ الا ان یکون فی صوم یصومہ احدکم۔ مگر آنکہ باشد روز جمعہ در روزی
کہ روزہ میدارد یکی از شما بنذر یا عادت چنانکہ روز دہم یا یازدہم مثلاً عادت کرد یا نذر کردہ است اتفاقاً روز
جمعہ دران تاریخ واقع شدہ باین عذر تنہا روز جمعہ روزہ داشتن منع نیست۔ رواہ مسلم۔ بدانکہ در نہی از صیام
یوم جمعہ تنہا حدیث صحیح وارد شدہ و در توجیہ آن علما را اقوال است و ذکر آن موجب تطویل و در شرح استیفای
آن کردہ شدہ است و اقرب وجوہ آنست کہ گفتہ اند کہ در انفراد جمعہ بصوم مشابہت است بیہود و نصاری کہ روزی
معین را تعظیم می کنند و بعبادت و طاعت مخصوص گردانند چنانکہ یہود یوم السبت را و نصاری یوم الاحد را جز
آنچہ در شرع از تعظیم و تخصیص وی واقع شدہ است آن ثابت است و موہم آن معنی نیست اما ما را از پیش خود
تعظیم و تخصیص نباید کرد و کذا قالوا گفت بندۂ ضعیف عفا اللہ عنہ کہ سبب نہی آنست کہ بندہ را باید کہ در ہمہ اوقات
بعبادت و طاعت مشغول باشد و دائم متعرض نفحات الٰہی عز اسمہ باشد و وقتی را مخصوص ساختن و در
اوقات دیگر معطل بودن چیزی نیست و این معنی بنہی از تخصیص شب جمعہ بقیام مناسب تر است کما لا یخفی علی
المتفطن فافہم واللہ اعلم و از امام مالک نقل کردہ اند کہ در موطا گفتہ است نشنیدم من ہیچ احدی از اہل علم
و فقہ از آنہا کہ اقتدا بایشان توان کرد کہ نہی کردہ باشند از صوم یوم جمعہ تنہا و دیدم بعضی از ایشان را کہ روز
جمعہ تنہا روزہ می داشت و بدان تحری میکرد و شیخ محی الدین نووی می گفتہ این کہ مالک گفتہ است برای اوست
و رای غیر وی مخالف نیست و سنت مقدم است بر رای او و رای غیر او و بتحقیق ثابت شدہ ہست در نہی از صوم

روزِ جمعہ تنہا وارد شدہ حدیث صحیح دران پس متعین است قائل شدن بان و مالک معذور است کہ او را حدیث
نرسیدہ و داودی از اصحاب مالک گفتہ کہ نرسید این حدیث مالک را و اگر میرسید مخالفت ان نمی کرد واللہ اعلم۔ و
عن ابی سعید الخدری۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من صام یوماً فی سبیل اللہ بعد اللہ وجہہ عن النار
سبعین خریفا۔ کسیکہ روزہ دارد یک روز در راہ خدای تعالیٰ دور دارد خدای تعالیٰ روی او را از آتش
دوزخ مقدار مسافت ہفتاد سالہ راہ کہ مراد بدان جہاد است و در فصل سوم باجہاد احادیث آمدہ و طیبی گفتہ
کہ تواند کہ مراد بدان لوجہ اللہ باشد و مؤید این است الخ از ابوہریرہ آمدہ در آخر باب و مراد بخریف سال است و
عرب ابتدای سال بخریف کنند۔ متفق علیہ۔ وعن عبد اللہ بن عمرو بن العاص قال قال لی رسول اللہ گفت
عبد اللہ بن عمرو گفت مرا پیغمبر خدا۔ صلی اللہ علیہ وسلم یا عبد اللہ الم اخبر انک تصوم النہار وتقوم اللیل۔ ای عبد اللہ
خبر دادہ نشدہ ام من کہ تو روزہ میداری ہر روز و بیدار می باشی تمام شب و درین کلام تہدیدی و سلطنتی است
کہ مخفی نیست عبد اللہ بن عمرو میگوید۔ فقلت بلی۔ پس گفتم من بلی۔ یا رسول اللہ ہمچنین ست کہ میفرمائی۔ قال فلا
تفعل۔ گفت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم پس اگر ہمچنین است مکن۔ وصم وافطر۔ ہم روزہ دار و ہم افطار کن وقم ونم
و شب برخیز و خواب ہم کن۔ فان لجسدک علیک حقا۔ بدرستی کہ مر تن ترا بر تو حق است کہ بسیار در تعب منداز می
بیمار نشوی و ہلاک نگردی۔ وان لعینک علیک حقا۔ و بدرستیکہ مر چشم ترا بر تو حق است دگاہی خواب ہم کنی و چشم را
آرام دہی۔ وان لزوجک علیک حقا۔ و بدرستیکہ مر زن ترا بر تو حق است و زوج بر مرأۃ بغیر تا اطلاق میکنند
زوجہ نیز۔ وان لزورک علیک حقا۔ و بدرستیکہ مر زیارت کنندگان و مہمانان ترا بر تو حق است کہ بدیدن تو بیایند
و با ایشان سخن کنی و صحبتی داری و با ایشان طعامی بخوری و زور بفتح زا و سکون وا و جمع زائر چنانکہ رکب جمع
راکب۔ لا صام من صام الدہر۔ روزہ نداشت کسیکہ روزہ داشت ہمیشہ و جہ این سخن در حدیث ابی قتادہ گذشت
صوم ثلثۃ ایام من کل شہر صوم الدہر کلہ۔ روزۂ سہ روز از ماہ در حکم روزۂ روزگار است ہمیشہ صم کل شہر ثلثۃ ایام۔ روزہ
دار در ہر ماہ سہ روز۔ واقرا القرآن فی کل شہر۔ و بخوان قرآن را در ہر ماہ۔ قلت انی اطیق اکثر من ذلک گفتم
بدرستیکہ من طاقت و قوت دارم بیشتر ازین در روزہ و در قرآن۔ قال۔ گفت آن حضرت صلعم۔ صم افضل الصوم
صوم داود۔ روزہ دار فاضل ترین روزہ کہ روزۂ داؤد است علیہ السلام۔ صیام یوم وافطار یوم۔ روزۂ یک روز
و افطار یک روز۔ واقرا فی کل سبع لیال مرۃ۔ و بخوان و ختم کن قرآن را در ہفت شب یکبار۔ ولا تزد علی ذلک۔
و زیادہ مکن بران در روزہ و در قرآن۔ متفق علیہ۔ و ترمذی و ابوداؤد و نسائی و ابن ماجہ نیز روایت کردہ
اند باختلاف الفاظ پس این حدیث در ہمہ صحاح مروی باشد

الفصل الثانی۔ عن عائشۃ۔ رضی اللہ عنہا قالت کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لیصوم الاثنین

والخمیس - بود آن حضرت کہ روزہ می داشت روز دوشنبہ وپنجشنبہ - رواہ الترمذی والنسائی - وعن ابی ہریرۃ
قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم تعرض الاعمال یوم الاثنین والخمیس - عرض کردہ میشوند اعمال بندگان در
درگاہ عزت یا بر نویسندگان اعمال از ملائکہ روز دوشنبہ وپنجشنبہ عملہا را خود ہر روز وشب می برند شاید کہ عرض
درین دو روز می کردہ باشند یا ہر روز عرض می کنند ودرین دو روز نیز مجموع آنچہ عرض کردہ اند باز میگذرانیدہ
باشند مجملاً ومفصلاً از جہت حکم ومصالحی کہ جز وی تعالی نمیداند چنانکہ عرض اعمال در شب نصف شعبان نقل
این گفتہ اند - فاحب ان یعرض عملی وانا صائم - پس دوست می دارم کہ عرض کردہ شود عمل من در حالی کہ من
روزہ دار باشم سبب روزہ داشتن دوشنبہ وپنجشنبہ این است واز برای روزۂ دوشنبہ سبب دیگر نیز در
فصل اول در حدیث ابی قتادہ معلوم شد فتذکر واختیار صوم از جہت فضل اوست یا از جہت آنکہ معلوم نیست
کہ درکدام ساعت می گذرانند وصوم مستوعب نہار است ویا از جہت آنکہ وی مجتمع میشود با دیگر عملہا - رواہ الترمذی
وعن ابی ذر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یا اباذر اذا صمت من الشہر ثلثۃ ایام - ای ابوذر چون خواہی
کہ روزہ داری از ہر ماہ سہ روز - فصم ثلث عشرۃ واربع عشرۃ وخمس عشرۃ - پس روزہ دار سیزدہم[13] وچہاردہم[14] و
پانزدہم[15] کہ آن را ایام بیض گویند - یعنے روزہا کہ شبہای آنہا روشن اند سابقاً معلوم شد کہ ہر سہ روز کہ روزہ
دارد رواست ولیکن درین سہ روز افضل است وروایات درروی اکثر ودر بعضی آثار در ایام سود یعنی روزہا
کہ شبہای آنہا سیاہ است بیست وہفتم[27] وبیست وہشتم[28] وبیست ونہم[29] باشد نیز آمدہ است - رواہ الترمذی
والنسائی - وعن عبد اللہ بن مسعود قال کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یصوم من غرۃ کل شہر ثلثۃ ایام -
بود آنحضرت کہ روزہ می داشت در بعضی احیان از اول ماہ سہ روز - وقلما کان یفطر یوم الجمعۃ - واندکی بود کہ
افطار میکرد در روز جمعہ ظاہر این حدیث مطلق است کہ روز جمعہ تنہا مراد باشد یا با روز دیگر فافہم - رواہ الترمذی
والنسائی ورواہ ابو داؤد والی ثلثۃ ایام - روایت کردند تمام این حدیث را ترمذی ونسائی و روایت کرد آنرا
ابو داؤد تا لفظ ثلثۃ ایام وآخر این حدیث را کہ قلما کان یفطر یوم الجمعۃ روایت نہ کرد - وعن عائشۃ -
رضی اللہ عنہا قالت کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یصوم من الشہر السبت والاحد والاثنین - گفت
عائشہ رض بود آن حضرت کہ روزہ می داشت در بعضی احیان از ماہی روز شنبہ ویکشنبہ ودوشنبہ - ومن الشہر الآخر
الثلثاء والاربعاء والخمیس - واز ماہ دیگر سہ شنبہ وچہارشنبہ وپنجشنبہ وثلثاء بمد است وبفتح ثا وضم آن واول
اکثر است واربعاء سہ شنبہ با لباء والمد - رواہ الترمذی - وعن ام سلمۃ قالت کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وسلم یامرنی ان اصوم ثلثۃ ایام من کل شہر - گفت ام سلمہ کہ بود آن حضرت کہ امر می کرد مرا کہ روزہ دارم سہ روز
از ہر ماہ - اولہا الاثنین والخمیس - اول آن سہ روز یوم الاثنین بود تا ثلثاء واربعاء ویوم الخمیس می بود یا جمعہ

است و در روایتی والخمیس آمده بجز او چنانچه طبرانی آورده و معنی این چنین می شود که پیغمبر می داشت که ابتدا کند دوشنبه
کند یا پنجشنبه که هر دو متبرک اند و روایت کتاب را که بود است نیز برین معنی حمل میتوان کرد فافهم - رواه
ابو داود والنسائی - وعن مسلم القرشی - صحابی است ابو عبد الله مسلم و بعضی گفته اند عبد الله ابو مسلم قال سألت
او سئل رسول الله گفت پرسیدم من یا گفت پرسیده شد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم عن صیام الدهر - از حکم روزه دائم
فقال ان لاهلک علیک حقا - گفت آن حضرت بدرستیکه مر زنان ترا بر تو حق است و همیشه روزه داشتن سبب
ضعف و فتور - و قصور در ادای آن حق است صم رمضان والذی یلیه - روزه دار ماه رمضان را و آنکه متصل است
برمضان که مراد آن سته شوال باشد و بعضی گفته اند ماه شعبان مراد است این چنین است در شرح ابن فرشته - وکل
اربعاء وخمیس - و روزه دار هر چهار شنبه و پنجشنبه - فاذا انت قد صمت الدهر کله - پس اکنون تو تحقیق روزه داشتی همه دهر
را از این حدیث معلوم می شود که حکم بصوم دهر منحصر در حساب بودن حسنه بعشر امثال نیست بلکه شارع بالفضل خود ثواب
صوم دهر میدهد خواه بآن حساب یا بغیر آن حساب فافهم - رواه ابو داود والترمذی - وعن ابی هریرة ان
رسول الله - روایت است از ابی هریره که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم نهی عن صوم یوم عرفة بعرفة - نهی کرد از روزه داشتن
روز عرفه در عرفات از جهت وجدان مشقت و جهد در ادای وظائف آن چنانکه گذشت و گویند که نهی تنزیهی است
نه تحریمی - رواه ابو داود - وعن عبد الله بن بسر بضم موحده و سکون مهمله - عن اخته الصماء بفتح صاد مهمله
و تشدید میم و مد آن - ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال - روایت است از عبد الله بن بسر مازنی که صحابی
است و پدر او که بسر است و مادر وی که عطیه نام دارد و خواهرش که او صماء نام دارد همه صحابی اند روایت میکند از
خواهر خود صماء که آن حضرت گفت - لا تصوموا یوم السبت - روزه مدارید روز شنبه را یعنی تنها - الا فیما افترض
علیکم - مگر در چیزی که فرض کرده شده است بر شما اگرچه این افتراض بنذر باشد - فان لم یجد احدکم الا لحاء عنبة
پس اگر نیابد یکی از شما مگر پوست درخت انگور لحاء بکسر لام و ممدود - او عود شجرة - یا نیابد مگر چوب درخت فلیمضغه
پس باید که بخاید آن را یعنی افطار کند و بشکند روزه شنبه را که داشته است و اگر طعام نیابد بیابد پوست انگور
و یا چوب درخت هم بشکند و سبب نهی از صوم سبت لزوم تعظیم اوست بصوم و در تعظیم وی تشبه است بیهود
و اگرچه ایشان روزه وی را از جهت بودن وی عید ایشان ولیکن تعظیم میکنند باین وجه و از حدیث ام سلمه بیاید که
آن حضرت روزه میداشت روز شنبه و یکشنبه بقصد مخالفت ایشان که ایشان روزه نمی دارند دران بجهت
آنکه عید ایشان است پس در وقتی ترک کرد صوم سبت واحد را تا تعظیم اینها لازم نیاید و در وقتی دیگر روزه
داشت بقصد مخالفت و جهت مختلف است کذا قیل - رواه احمد و ابو داود والترمذی وابن ماجة والدارمی
وعن ابی امامة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من صام یوما فی سبیل الله - کسیکه روزه دارد یکروز

در راه خدا - جعل الله بینه وبین النار خندقا - می گرداند خدای تعالی میان وی و میان آتش خندقی - کما بین السماء
والارض - بقدر مسافتی که میان آسمان و زمین است مقصود مبالغه است و این ابلغ است از آنچه در حدیث ابی سعید
خدری گذشت - بعد الله وجهه عن النار سبعین خریفا - و خندق گوئی که گرد باره شهر بکنند معرب کنده - رواه الترمذی
وعن عامر بن مسعود - اختلاف کرده شد در صحبت وی بعضی او را از صحابه ذکر کرده اند و بعضی در تابعین -
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الغنیمة الباردة الصوم فی الشتاء - فرمود روزه داشتن در زمستان
غنیمت بارده است که کنایت است از حصول وی بی تعب و مشقت - رواه احمد والترمذی وقال هذا حدیث
مرسل - و گفته است ترمذی این حدیث مرسل است این قول ترمذی مبنی بر بودن وی تابعی نه صحابی - و ذکر
حدیث ابی هریرة - و ذکر کرده شده است حدیث ابی هریره که در اول او ست این لفظ - ما من ایام احب الی الله

فی باب الاضحیة - در باب اضحیه از برای بیان فضیلت عشره ذی الحجه و عمل دران -

الفصل الثالث

عن ابن عباس - ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قدم المدینة فوجد الیهود صیاما یوم
عاشوراء - گفت ابن عباس که آن حضرت قدوم آورد مدینه را پس یافت یهود را روزه داران در روز عاشورا - فقال
لهم رسول الله - پس گفت مر ایشان را پیغمبر خدا - صلی الله علیه وسلم ما هذا الیوم الذی تصومونه - چیست این روز
که روزه میدارید شما - فقالوا هذا یوم عظیم - پس گفتند یهود این روزی بزرگ است - انجی الله فیه موسی وقومه -
رستگاری داده است خدای تعالی در وی موسی را علیه السلام و قوم او را - وغرق فرعون وقومه - و غرق
کرده است فرعون را و قوم او را اغرق بفتح رای مشدده و بکسر رای مخففه نیز روایت است و برین وجه فرعون مرفوع
است یعنی غرق شده فرعون - فصامه موسی شکرا - پس روزه داشت موسی بجهت شکر از این نعمت - فنحن نصومه
پس ما روزه می داریم بمتابعت موسی در شکر - فقال رسول الله - پس گفت پیغمبر خدا - صلی الله علیه وسلم
فنحن احق واولی بموسی منکم - پس ما سزاوار تر و نزدیک تریم بموسی از شما و درین عبارت اشارت است بآن که
ما که روزه میداریم بموافقت موسی نه بجهت موافقت شما - فصامه رسول الله - پس روزه داشت در روز عاشورا
پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم وامر بصیامه - و امر کرد صحابه را بروزه داشتن این روز - این جا اشکال می آرند که
خبر یهود در دیانات غیر مقبول است پس چگونه عمل کرد آنحضرت بخبر ایشان - جوابش آنکه شاید که ظاهر شد
صدق این خبر بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم بتواتر یا بخبر جماعت دیگر که مسلمان بودند از یهود مثل عبد الله ابن
سلام و جز وی از علمای ایشان یا وحی شد بعد از خبر ایشان - متفق علیه - وعن ام سلمة رضی الله عنها
قالت کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یصوم یوم السبت ویوم الاحد - گفت ام سلمه بود آنحضرت که روزه
میداشت روز شنبه و یکشنبه را - اکثر ما یصوم من الایام - بیشتر از آنچه روزه می داشت از روز های دیگر - ویقول -

و می گفت آنحضرت در سبب روزه داشتن این دو روز - انهما یوما عید للمشرکین - بدرستیکه این روز شنبه و یکشنبه
دو عید اند مر مشرکان را - فانا احب ان اخالفهم پس من دوست میدارم که مخالفت کنم ایشان را و مراد بمشرکان گاه
که یهود و نصاری باشند و گویند که بت پرستی نیز با ایشان راه یافته بود و بت پرستی نصاری و یهود خود امری مشخص بود و چون
روز عید ایشان است روزه نمیداشتند پس در روزه داشتن درین روز مخالفت ایشان باشد و تتمه این کلام در حدیث
عبد الله بن بسر گذشت - رواه احمد - وعن جابر بن سمرة قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یامر بصیام یوم عاشوراء
روایت است از جابر بن سمره که صحابی است و خواهرزاده سعد ابن ابی وقاص است گفت بود آنحضرت که امر میکرد ما را به
داشتن روزه عاشورا - ویحثنا علیه - و می برانگیخت ما را بران - ویتعاهدنا عنده - و نگاه میداشت و رعایت میکرد احوال ما را
بوقت و نصیحت و وصیت میکرد بروزه روز عاشورا نزد حضور این روز - فلما فرض رمضان لم یامرنا ولم ینهنا عنه -
پس وقتیکه فرض کرده شد رمضان نه امر میکرد ما را بدان و نه نهی میکرد ما را ازان - ولم یتعاهدنا عنده - و تعاهد نمیکرد ما را
نزد حضور این روز - رواه مسلم - وعن حفصة قالت اربع لم یکن یدعهن النبی - گفت حفصه چهار خصلت اند که نبود که
ترک دهد آن را پیغمبر صلی الله علیه وسلم یعنی از سنن موکده اند - صیام عاشوراء - روزه عاشورا - والعشر - و روزه
دهه ذی الحجه یعنی نه روز ازان - وثلثة ایام من کل شهر - و روزه سه روز از هر ماه - ورکعتان قبل الفجر - و دو رکعت است
پیش نماز بامداد سنت فجر چه مقدار موکده است روزه این روزها را نیز قرینه آن ساخت تا معلوم گردد قوت
تاکد آن - رواه النسائی - وعن ابن عباس قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یفطر ایام البیض
فی حضر ولا سفر - بود آن حضرت که افطار نمی کرد روزهای ایام بیض را نه در حضر و نه در سفر این حدیث نیز دلالت
بر کمال اهتمام و تاکد این روزها دارد - رواه النسائی - وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم لکل شیء زکوة - مر هر چیز را از نعمتهای الهی زکوة است موجب شکر است و معروف در شرع اطلاق
زکوة است بر زکوة مال - وزکوة الجسد الصوم - و زکوة بدن و وجود و صحت و عافیت وی روزه است گویا که جوع
و عطش و ترک شهوت صرف می کند چیزی را از بدن به سوی درگاه عزت و می دهد بوی چنانکه چیزی از مال صرف
می کند و می دهد - رواه ابن ماجة - وعنه ان النبی صلی الله علیه وسلم کان یصوم الاثنین والخمیس - و هم از
ابی هریرة روایت است که آن حضرت بود که روزه می داشت در روز دوشنبه و پنجشنبه - فقیل - پس گفته شد
یا رسول الله انک تصوم الاثنین والخمیس - بدرستی که تو روزه میداری دوشنبه و پنجشنبه را - فقال ان یوم
الاثنین والخمیس یغفر الله فیهما لکل مسلم - پس گفت آن حضرت بدرستی که روز دوشنبه و پنجشنبه مے آمرزد خدای تعالی
مر هر مسلمان را یعنی روزه می دارم به سبب بزرگی این دو روز و شکر نعمت و مغفرت و رحمت الهی سبحانه
الا ذا هاجرین - می بخشد همه را مگر دو قطع کنندگان رحم را و کلمه ذا زائده است - یقول دعهما حتی یصطلحا

میگوید خدای تعالی هرکسی راکه سوال مغفرت کند مرایشانرا از ملک وبشر بگذارید ایشان را وطلب مغفرت ایشان تا آنکه اتفاق نمایند میان یک دیگر وصلح کنند ودربعضی احادیث اترکوا ودربعضی انظروا وانظار بمعنی امهال به لفظ جمع آمده –

رواه احمد وابن ماجه وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من صام یوما ابتغاء وجه الله کسی که روزه دارد روزی بجهت طلب کردن ذات حق ورضای وی تعالی – بعده الله من جهنم – دور میگرداند او را خدای تعالی از دوزخ کبعد غراب طائر – مانند دوری زاغ پرنده – وهو فرخ – درحالیکه آن زاغ چوزه است حتی مات هرما – تا آنکه بمیرد درغایت پیری عمر زاغ درازاست درتمام عمرکه بپرد وقیاس باید کرد که چه مقدار مسافت قطع خواهد کرد – رواه احمد وروی البیهقی فی شعب الایمان عن سلمة بن قیس – صحابی است از اهل کوفه

باب درتتمات وملحقات ابواب سابقه متعلقه بصوم نفل ونقض وی وقضای آن

الفصل الاول – **عن عائشة** – رضی الله عنها قالت دخل النبی – گفت عایشه درآمد برمن پیغمبر – صلی الله علیه وسلم ذات یوم – روزی – فقال هل عندکم شئ – پس گفت آن حضرت آیا هست نزد شما چیزی یعنی از طعام – فقلنا لا پس گفتیم ما نیست نزد ما چیزی – فقال فانی اذا صائم پس گفت آن حضرت پس من اکنون روزه دارم یعنی نیت روزه کردم ازینجا معلوم میشود که نیت نفل در نهار جائز است وهمین است مذهب ما وباین قایل است امام شافعی وامام احمد واکثر علما وامام مالک وبعضی ائمه دیگر قائل اند که واجب است نیت از شب چنانکه در فرض چنانچه گذشت درباب بعد از باب رؤیة الهلال – ثم اتانا یوما آخر – پس آمد آن حضرت نزد ما روزی دیگر یعنی پرسید که آیا هست نزد شما چیزی ودربعضی روایات آمده که همان روز باز آمد وپرسید – فقلنا – پس گفتیم ما – یا رسول الله اهدی لنا حیس – فرستاده شده است برای ما حیس بفتح حاء مهمله وسکون تحتانیه درآخر سین مهمله آن طعامیست که ساخته میشود از تمر وقروت وروغن وگاهی بجای قروت آرد یا سویق اندازند وحیس در اصل بمعنی خلط ومزج است – فقال ارنیه پس گفت آن حضرت عائشه بنما مرا حیس راکه چگونه است بیار وقدر روایتی قربیه نزدیک گردان آنرا – فلقد اصبحت صائما – پس هرآینه بتحقیق صبح کرده ام من روزه دار یعنی برخاسته ام بر نیت روزه – فاکل – پس خورد آن حضرت وازینجا معلوم میشود که افطار صوم تطوع جائز هست بی عذر وبرین اند اکثر علما وامام ابوحنیفه واصحاب وی برآنند که واجب است اتمام آن وجائز نیست افطار مگر بعذر ضیافت ومانند آن زیراکه این ابطال عمل است وابطال عمل منهی عنه است از جهت قول وی سبحانه ولا تبطلوا اعمالکم وهمچنین هرعملی که شروع کرده شده است دران لازم میگردد به شروع واگر نقض کند واجب است قضای آن ونزد وی جائز است مطلقا زیراکه قضا خلف اوست پس باکی نیست بنقض آن ودر وجوب قضای صوم نفل نیز خلاف است ونزد مالک قضا کند اگر بی عذر نقض کرده است واین بحث درحدیث زهری از عروه منشرح گردد – رواه مسلم

وعن انس - رضی اللہ عنہ قال دخل النبی - درآمد پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم علی ام سلیم - برام سلیم بضم سین کہ مادر انس است - فاتتہ بتمر وسمن - پس آورد ام سلیم نزد آنحضرت خرما و روغن - فقال اعیدوا سمنکم فی سقائہ - پس گفت آنحضرت بازگردانید روغن خود را در مشک کہ روغن در وی بود در روغن و عسل را در آنجا اکثر در مشک می اندازند - وتمرکم فی وعائہ - و بازگردانید خرمای خود را در ظرف خرما - فانی صائم - زیرا کہ بدرستیکہ من روزہ دارم اینجا نخورد و تمرکہ عذری نبود و در ماسبق ظاہر عذری بود تواند کہ بعد از زوال باشد یا افطار جائز است و عدم افطار منافات بدان ندارد - ثم قام الی ناحیۃ من البیت - پستر ایستاد و رفت آنحضرت بجانبی از خانہ - فصلی غیر المکتوبۃ - پس بگزارد نماز غیر فریضہ را - فدعا لام سلیم واہل بیتہا - پس دعا کرد ام سلیم را و اہل خانہ او را گویا دعای از برای جبر کسر خاطر وی باشد کہ روزہ نخوردند و نیز عادت شریف بود کہ چون در خانۂ کسی میرفت نماز میگزاردند و برای وی دعا میکردند

رواہ البخاری - وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا دعی احدکم الی طعام وہو صائم - چون خواندہ شود یکی از شما بسوی طعامی و حال آنکہ وی روزہ دار است فلیقل انی صائم - پس باید کہ بگوید کہ من روزہ دارم یعنی افطار نکند و گفتن این سخن بزبان کلامی است کہ گذشت در فصل اول از کتاب صوم - وفی روایۃ - و در روایتی اینچنین آمدہ است کہ - قال - گفت آن حضرت - اذا دعی احدکم فلیجب - وقتیکہ دعوت کردہ شود یکی از شما بطعام پس باید کہ اجابت کند دعوت را و برود - فان کان صائما فلیصل - پس اگر باشد روزہ دار پس باید کہ نماز کند یا دعا کند - وان کان مفطرا فلیطعم - و اگر باشد غیر صائم پس باید کہ بخورد رواہ مسلم

الفصل الثانی

عن ام ہانی - رضی اللہ عنہا قالت لما کان یوم الفتح - گفت ام ہانی وقتیکہ شد روز فتح یعنی فتح مکہ - جاءت فاطمۃ فجلست علی یسار رسول اللہ - آمد فاطمہ زہرا البتول نشست بر جانب چپ پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم وام ہانی عن یمینہ - و نشست ام ہانی یعنی نشستم من جانب راست آن حضرت - فجاءت الولیدۃ بانائ فیہ شراب - پس آورد خانہ زاد آوند را کہ در وی چیزی از جنس نوشیدنی بود آب یا جز آن - فناولتہ پس داد ولیدہ آن انا آنحضرت را - فشرب منہ - پس نوشید آنحضرت از ان شراب - ثم ناولہ ام ہانی - پستر داد آنحضرت انا را بام ہانی - فشربت منہ - پس نوشید ام ہانی از ان شراب - فقالت - پس گفت ام ہانی یا رسول اللہ لقد افطرت وکنت صائمۃ - ہر آئینہ بتحقیق افطار کردم و بودم من روزہ دار و در روایتی آمدہ کہ گفت گناہ کردم پس طلب آمرزش کن برای من - فقال - پس گفت آنحضرت یعنی بام ہانی - اکنت تقضین شیئا - آیا بودی تو کہ قضا میکردی چیزی را از روزہ یعنی این روزہ روزۂ قضا بود از رمضان یا نذر - قالت لا - گفت ام ہانی قضا نمی کردم چیزی را - قال فلا یضرک - گفت آنحضرت پس زیان نمی کند ترا - ان کان تطوعا - اگر بود روزۂ تو روزۂ نفل - رواہ ابو داؤد والترمذی والدارمی وفی روایۃ لاحمد والترمذی نحوہ - و در روایت مر احمد

و ترمذی را مانند این آورده که در لفظ اختلاف است - وفیہ - و در وی این عبارت است - فقالت - پس گفت ام ہانی
یارسول اللہ - اما انی کنت صائمۃ - آگاه باش بدرستی که من بودم روزه دار - فقال الصائم المتطوع امیر نفسہ پس گفت آنحضرت
روزه دار که روزه نفل دارنده است حاکم نفس خود است و اختیار او بدست اوست - ان شاء صام وان شاء افطر -
اگر خواهد روزه دارد و اگر خواهد افطار کند و در روایتی امین نفسہ او امیر نفسہ بطریق شک راوی و تورپشتی گفته که تاویلش
این است که مراد را میرسد که افطار کند نظر بمصلحتی که ظاهر می شود او را از اموری که امیر و امین ساخته شده است
بران چنانکه کسی که ضیافت می کند قومی را یا فرود می آید بر قومی و می بیند که در ترک افطار در وحشت انداختن است
مصاحب خود را پس او را میرسد که موافقت کند و مساعدت نماید برانچه سبب انس و الفت گردد بی حرج و مشقت
پس نیست درین قول دلیل بر آنکه قضا واجب نیست بعد از التزام خصوصًا که وارد شده است در حدیث امر بقضا
چنانکه در حدیث آینده از عائشه بیاید فافہم مانند آنکه در کتب سیر باتفاق روایات آمده است که فتح مکہ در رمضان
بود و برین تقدیر مشکل میشود بودن صوم ام ہانی صوم تطوع و در حدیث ام ہانی تکلم نیز کرده اند و ترمذی گفته است
که در اسناد وی مقال است و منذری گفته که ثابت نیست و در اسناد وی اختلاف کثیر است اشارت کرده بدان
نسائی انتهی و در حدیث ام ہانی ذکر فتح نیز آمده است چنانکه در جامع ترمذی آورده است و اگر گفته شود که مراد از
یوم الفتح اول ایام وی نیست بلکه اقامت آنحضرت امر ممتد مستمر تا بقای آن قضیه است و در بنا شد و نیز روایات
در وقت اقامت آنحضرت در مکه و خروج رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم آمده که تقاضا میکند که فتح بعد از رمضان
باشد واللہ اعلم - وعن الزہری - عن عروۃ عن عائشۃ قالت کنت انا وحفصۃ صائمتین - گفت عائشه بودم
من و حفصه روزه دار - فعرض لنا طعام اشتہیناہ - پس عرض کرده شد و آورده شد برای ما
طعامی که خوش داشتیم ما آن را - فاکلنا منہ - پس خوردیم ما از ان طعام - فقالت حفصۃ یارسول اللہ انا کنا صائمتین
فعرض لنا طعام اشتہیناہ فاکلنا منہ - پس گفت حفصه یارسول اللہ بدرستی که ما بودیم روزه دار پس عرض کرده شد
برای ما طعامی که خوش داشتیم آن را پس خوردیم ما از ان طعام - قال گفت آنحضرت - اقضیا یوما آخر مکانہ قضا
کنید در روزی دیگر بجای آن روز که خوردید - این حدیث دلیل حنفیه است بر وجوب قضای صوم نفل زیرا که ظاهر
امر وجوب است و شافعیه میگویند که امر بقضا به طریق استحباب است و شاید که آن صوم نذر یا قضا بود و مذہب
نزد ایشان آنست که واجب نیست قضای صوم نفل و همچنین نزد احمد و در روایتی از احمد اگر شب نیت کرده بعد از
خورد واجب است قضا و همچنین نزدیک مالک و نزد ما واجب است قضا مطلقا و نفل لازم می گردد بشروع
و تحقیقہ فی اصول الفقہ - رواہ الترمذی وذکر جماعۃ من الحفاظ رووا عن الزہری عن عائشۃ مرسلا ولم یذکروا
فیہ عن عروۃ وہذا اصح - روایت کرد این حدیث را ترمذی و ذکر کرد ترمذی جماعتی از حفاظ حدیث را

که روایت کرده اند از زهری از عایشه بطریق ارسال و ذکر نه کرده اند درو ی عروه را که در روایت سابق
واسطه بود میان زهری و عایشه و گفته است ترمذی این که ذکر نه کرده است عروه را اصح است و ارسال اینجا
بمعنی سقوط راوی از اسناد است بمعنی انقطاع و این نیز اصطلاحی است و مشهور آنست که مرسل حدیث تابعی
است بی ذکر صحابی و بعضی تابعی کبیر قید کرده اند نیز اصطلاح است - ورواه ابوداؤد عن زمیل مولی عروة و روایت
کرد ابوداؤد این حدیث را از زمیل بضم زای و فتح میم و سکون تحتانیه که مولای عروه است - عن عروة عن عائشة
از عروه از عائشه و درین حدیث سخن کرده اند وعن ام عمارة - بضم عین و تخفیف میم - بنت کعب - یعنی کعب بن عمرو
بن عوف صحابیه انصاریه است نام آن نسیبه بفتح نون و کسر سین حاضر شده بیعة العقبه را و حاضر شد غزوهٔ احد را همراه
زوج خود عاصم بن زید و رسید بوی یازده جراحت و حاضر شده بیعة الرضوان را بعد از ان حاضر شد تمام
مشاهد را و مجروح شد بیازده یا دوازده جراحت و بریده شد دست وی رضی الله عنها روایت می کند
ان النبی صلی الله علیه وسلم دخل علیها - که آن حضرت درآمد بر وی - فدعت له بطعام - پس طلبید وی
برای حضرت طعامی را - فقال لها کلی - پس گفت آن حضرت مر او را بخور - فقالت انی صائمة پس گفت وی
که من روزه دارم - فقال النبی - پس گفت پیغمبر - صلی الله علیه وسلم ان الصائم اذا اکل عنده صلت علیه
الملائکة حتی یفرغوا - بدرستیکه روزه دار چون خورده میشود نزد وی دعا میکنند در وی درود و رحمت می فرستند بر روزه
دار فرشتگان تا آنکه فارغ شوند از خوردن پس حضرت او را بر نا خوردن تقریر کرد و ثنا کرد و بشارت داد
امر اباحت بود فافهم - رواه احمد والترمذی وابن ماجة والدارمی

الفصل الثالث

عن بریدة - بضم موحدة رضی الله عنه صحابی مشهور است، سلمی سهمی مساعی جمیله دارد
در حضرت نبوت و بعد از وی صلی الله علیه وسلم که در عهد خلفای راشدین بود در حرب جمل و صفین با علی
مرتضی و قبر وی بمرو مشهور است یزار و یتبرک به - قال - گفت بریده - دخل بلال علی رسول الله -
درآمد بلال بر پیغمبر خدا - صلی الله علیه وسلم وهو یتغدی - و آنحضرت طعام چاشت می خورد - فقال رسول الله
پس گفت پیغمبر خدا - صلی الله علیه وسلم الغداء یا بلال - حاضر شو طعام را ای بلال غدا بفتح غین معجمه و دال
مهمله طعام چاشت - قال انی صائم - گفت بلال که من روزه دارم - یا رسول الله فقال رسول الله پس گفت
پیغمبر خدا - صلی الله علیه وسلم نأکل رزقنا وفضل رزق بلال فی الجنة - می خوریم ما رزق خود را و زیادت رزق بلال
در بهشت است - اشعرت یا بلال ان الصائم یسبح عظامه - آیا شعور داری و میدانی ای بلال که روزه دار تسبیح
می کند استخوانهای وی - وتستغفر له الملائکة - و آمرزش می خواهند او را فرشتگان - ما اکل عنده - مادام
که خورده شود نزد وی - رواه البیهقی فی شعب الایمان

باب لیلة القدر

لیلة القدر را لیلة القدر از ان روگویند که تقدیر کرده می شود در وی ارزاق ونوشته میشود وقضا کرده میشود آجال واحکام که درین سال بوقوع می آید و قدر باین معنی به سکون دال نیز آمده است اگرچه مشهور بتحریک دال است وبعضی گفته اند از جهت عظم قدر وشرف وی یا از جهت آنکه طاعات را درین شب قدری نه اند است برانچه درغیر اوست وبدانکه اختلاف اقوال در تعیین این شب بسیار است اکثر احادیث در آنند که در رمضانست خصوصًا در او تار عشرهٔ اخیر خصوصًا در شب بیست وهفتم ودر قولی وی دائر است در تمام سال ومنتقل ومتحول میشود وشیخ ابن حجر عسقلانی رحمه الله این قول را مشهور از حنفیه داشته وگفته که قاضی خان وابو بکر رازی از علمای حنفیه این قول را حکایت کرده اند وگفته اند که این از ابن مسعود وابن عباس وعکرمه وجز ایشان مرویست انتهی وشیخ ابن الهمام روح الله روحه گفته که روایت کرده شده است از ابی حنیفه که شب قدر در رمضان است لیکن دریافته نمی شود که در کدام شب است پس گاهی متقدم میشود وگاهی متاخر وهمچنین منقول است از صاحبیه و لیکن متعین است نزد ایشان متقدم ومتاخر نمی شود ودر فتاوی قاضی خان گفته که روایت مشهور از ابی حنیفه آنست که وی متحول می شود در سال و در رمضان می باشد ودر غیر رمضان وجواب داده است ابو حنیفه از ادله که دلالت دارند بر بودن او در عشرهٔ اخیره از رمضان یا آنکه مراد رمضان است که آن حضرت صلی الله علیه وسلم او را در ان جسته وطلب نموده وسیاق حدیث دلالت می کند نزد کسیکه تامل می کند طرق احادیث را والفاظ آنرا برین معنی انتهی گفت کاتب حروف بندهٔ مسکین عبدالحق بن سیف الدین عفا الله عنه که این قول اقرب است بتطبیق اقوال وجمع آن وگفته اند که حکمت در اخفای آن آنست که تا مردم جدی واجتهادی کنند در طاعت واتکال واعتماد نه کنند بران وگفته اند که هر که اجتهاد کند در بیداری شب یک سال تمام دریابد آنرا انشاء الله تعالی ودرین معنی گفته است هر که گفته است من لم یعرف قدره لم یعرف لیلة القدر وبعضی از علما گفته اند که آن را علامات و امارت است واستنباط کرده اند آنها را از احادیث وآثار ودریافته اند بعضی از انها وارباب کشف از اهل بصائر والبصار آنرا وامام محمد غزالی گفته که شب قدر در حق هر کسی آنست که کشف کرده شود بر وی چیزی از عالم ملکوت وطبری از قومی نقل کرده است که درختان در ان شب سجده کنند وبر زمین افتند باز بمنابت خود باز گردند وسجده کنند در وی هر چیزی وبیهقی در فضائل اوقات از طریق اوزاعی از عبیده ابن ابی لبابه روایت کرده که آبهای شور در ان شب شیرین گردد وابن عبدالبر که از اکابر علمای حدیث است از طریق زهره بن معبد مانند این روایت نموده ودر ان شب ساطع می شود انوار حتی در اماکن مظلمه وجایهای تاریک وشنیده میشود سلام وخطاب از ملائکه وصواب آنست که شرط نیست در دریافت آن شب مشاهدهٔ این امور بسا کسیکه دریابد آن شب را

ومشاہدہ نکنند ازین امور چیزی ورواست کہ دو کس در یکجا باشند وآن شب راہر دو دریابند وبرای یکی ازین
چیز با کشف گردد ونہ دیگر برا واحسن آنچہ حاصل گردد در وی توفیق ذکر وعبادت ومناجات وخضوع وخشوع
وذوق وحضور واخلاص است واین اشیای کرامات است بلی شبہہ ومشاہدۂ خوارق عادات محل خطرات وجای
اشتباہ است وبتحقیق وارد شدہ است در احادیث تحریض وترغیب در زندہ داشتن آن شب ومختار آنست کہ معتبر
احیای اکثر لیل است واگر تمام شب احیا کند ومنجر بمرض وملال واختلال در ادای فرائض وسنن مؤکدہ نگردد
افضل واکمل ست والا ہر مقدار کہ توفیق قیام یابد بمقصود حاصل است ولیس للانسان الا ما سعی وکان سعیہ مشکورا انشاء اللہ

الفصل الاول عن عائشۃ رضی اللہ عنہا قالت قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم تحروا لیلۃ القدر فی الوتر
من العشر الاواخر من رمضان۔ طلب کنید وبجوئید بجد واجتہاد شب قدر را در شبہای طاق از دہ شب اخیر از
رمضان کہ شب بیست ویکم وبیست وسوم وبیست وپنجم وبیست وہفتم وبیست ونہم ست کہ از یکی ازین پنج شب بیرون
نخواہد بود اگرچہ مبہم است رواہ البخاری وعن ابن عمر رضی اللہ عنہما قال ان رجالا من اصحاب النبی صلی اللہ علیہ
وسلم اروا لیلۃ القدر فی المنام۔ روایت است از ابن عمر کہ گفت کہ چند مرد از یاران آن حضرت نمودہ شدند شب
قدر را در خواب۔ فی السبع الاواخر۔ در ہفت شب اخیر احتمال دارد کہ مراد ہفت شب اخیر باشد کہ متصل عشرین
اند یا ہفت شب آخر کہ متصل آخر شہر اند واین ظاہر تر است واللہ اعلم۔ فقال رسول اللہ۔ پس گفت پیغمبر خدا
صلی اللہ علیہ وسلم اری رؤیاکم قد تواطأت۔ ودر بعضی نسخ تواطت۔ فی السبع الاواخر۔ فرمود می بینم ومی دانم خواب
شما کہ بتحقیق موافق افتادہ است در ہفت شب اخیر۔ فمن کان متحریہا فلیتحرہا فی السبع الاواخر۔ پس کسیکہ ہست
طلب کنندۂ شب قدر را پس باید کہ طلب کند اورا در ہفت شب اخیر از ینجا معلوم میشود کہ رویای صالح را اعتبار
است در امور وجودیہ وحق است خصوصاً نزد اجتماع واتفاق اگر مخالف احکام شرعی نباشد متفق علیہ وعن ابن
عباس رضی اللہ عنہما ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال التمسوا فی العشر الاواخر من رمضان لیلۃ القدر۔
روایت است از ابن عباس کہ آن حضرت فرمود طلب کنید اورا در دہ شب اخیر از رمضان یعنی شب قدر
را۔ فی تاسعۃ تبقی۔ در شب نہم کہ باقی می ماند مراد شب بیست ونہم است۔ فی سابعۃ تبقی۔ در شب ہفتم کہ باقی
می ماند ومراد شب بیست وہفتم است۔ فی خامسۃ تبقی۔ در بیست وپنجم کہ باقی می ماند واین موافق است
بحدیث عبادۃ بن الصامت کہ بیاید یا مراد تاسعہ وسابعہ وخامسہ تسعہ وسبعہ وخمسہ چنانکہ در حدیث ابی بکرۃ آمدہ است
پس تردید در اوتاری است کہ واقع میشوند در نہ روز باقیہ از عشرۂ اخیر وآن بیست وسوم وبیست وپنجم وبیست
وہفتم وبیست ونہم است یا در اوتاری کہ واقع می شوند در ہفت روز وآن سہ شب است ودو
اوتار واقع در پنج روز وآن دو شب است فافہم۔ رواہ البخاری۔ وعن ابی سعید الخدری رضی اللہ عنہ

عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اعتکف العشر الاول من رمضان - روایت است از ابی سعید که آن حضرت
اعتکاف کرد در ده شب نخستین از رمضان - ثم اعتکف العشر الاوسط - پس اعتکاف کرد ده شب میانه را - فی قبة
ترکیة - در خیمه ترکی که نوعی است از خیمه ها که خرد می باشد از نمد و گفته می شود آن را بفارسی خرگاه - ثم اطلع - بفتح همزه
و سکون طاء بتخفیف - راسه - پس بیرون آورد سر خود را یعنی از قبه - فقال انی اعتکفت العشر الاول التمس هذه اللیلة
پس گفت آن حضرت بدرستیکه من اعتکاف کردم عشرهٔ اول را در حالی که التماس میکنم این شب را یعنی شب قدر را
ثم اعتکفت العشر الاوسط - پس اعتکاف کردم عشرهٔ اوسط را یعنی برای التماس این شب - ثم اتیت فقیل لی انها
فی العشر الاواخر - پس آمده شدم من یعنی آمد مرا آینده از فرشتگان پس گفته شد مرا که آن شب در ده شب پسین است
فمن کان اعتکف معی - پس کسیکه بود که اعتکاف کرده بود با من بطلب این شب - فلیعتکف العشر الاواخر - پس
باید که اعتکاف کننده شب آخر را تخصیص امر باعتکاف بطالبان آنهاکه اعتکاف کرده و طلب نموده بودند برای
آنست که چون طالب و متعش آن بودند و در نیافتند باز اعتکاف می کنند تا دریابند و آنها که طالب نیستند فارغ
اند بنشینند یا نشینند - فقد اریت هذه اللیلة - پس بتحقیق نموده شدم من این شب را یعنی معین در خواب در
عشرهٔ اخیر - ثم انسیتها - پس فراموش گردانیده شدم آنرا - وقد رایتنی اسجد فی ماء وطین من صبیحتها - و تحقیق دیدم
خود را در خواب که سجده میکنم در آب و گل در وقت صبح آن شب که در خواب دیدم او را - فالتمسوها فی العشر الاواخر
پس طلب کنید آن شب را در ده شب آخر - والتمسوها فی کل وتر - و طلب کنید او را در هر طاق این شب که بیرون
ازین نیست - قال - گفت راوی - فمطرت السماء تلک اللیلة - پس بارید آسمان دران شب - وکان
المسجد علی عریش - و بود سقف مسجد بر عریش یعنی بر شاخهای درختان و عریش بفتح عین مهمله و کسر راء و شین معجمه خانه که از
شاخ و برگ درختان ساخته شود چنانکه برای تاکها می سازند و عریش هر چیزیکه در سایه آن نشینند و سقف مسجد در
زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم از شاخ و برگ درخت خرما بود - فوکف المسجد - پس چکید سقف مسجد و وکف چکیدن
سقف خانه از باران - فبصرت عینای رسول الله - پس دید هر دو چشم من پیغمبر خدا را - صلی الله علیه وسلم - وعلی جبهته
اثر الماء والطین - و حالانکه بر پیشانی آن حضرت اثر آب و گل بود - من صبیحة احدی وعشرین - در صبح تاریخ بیست
و یکم این روایت مثبت آنست که شب قدر بیست و یکم باشد - متفق علیه فی المعنی واللفظ لمسلم - این حدیث متفق علیه
است در معنی که معنی آن بخاری و مسلم هر دو روایت کرده اند و لفظ مر مسلم راست - الی قوله - تا قول وی که اینست
فقیل لی انها فی العشر الاواخر والباقی للبخاری - و لفظ باقی حدیث مر بخاری راست و این در روایت ابی سعید خدری
بود - وفی روایة عبد الله بن انیس بضم همزه و فتح نون و سکون تحتانیه که صحابی انصاری بزرگ است - قال گفته
است لیلة ثلث وعشرین - صبح شب بیست و سوم - رواه مسلم - وعن زر - بکسر زای و تشدید راء حبیش بضم مهمله

و فتح موحدہ و سکون تحتانیہ تابعی ثقہ است کہ جاہلیت را دریافتہ و شصت سال در جاہلیت گذرانیدہ و شصت در اسلام
و عمر وی صد و بیست سال بود و بعضی گویند کہ صد و سی و بعضی گفتہ اند صد و پنجاہ و از اکابر علمای قرارت بود از اصحاب
عبد اللہ بن مسعود و ابی بن کعب و عبد اللہ بن مسعود از وی چیزہا از عربیت می پرسید و ابی بن کعب بوی میگفت ای
زر تو نمیخواہی کہ ہیچ آیتی از قرآن را ترک دہی مگر آنکہ بپرسی مرا از آن۔ قال سالت ابی بن کعب فقلت ان اخاک
عبد اللہ بن مسعود یقول گفت پرسیدم ابی بن کعب را پس گفتم کہ برادر تو ابن مسعود می گوید۔ من یقم الحول یصیب
لیلۃ القدر۔ کسیکہ قیام لیل کند سال تمام در می یابد شب قدر را۔ فقال۔ پس گفت ابی بن کعب۔ رحمہ اللہ۔ رحمت کند
ابن مسعود را خدای تعالی۔ اراد ان لایتکل الناس۔ میخواہد ابن مسعود غرض وی ازین گفتن آن است کہ اعتماد
نکنند مردم کہ چون شب قدر را دریابند بحصول ثواب عظیم بران اعتماد کنند و باقی سال بآرام و آسایش بگذرانند و
جد و جہد در عمل ننمایند۔ اما انہ قد علم انہا فی رمضان۔ آگاہ باش بدرستیکہ ابن مسعود بتحقیق دانستہ است کہ شب
قدر در رمضان است۔ و انہا فی العشر الاواخر۔ و تحقیق دانستہ است کہ شب قدر در دہ اخیر است۔ و انہا فی لیلۃ
سبع و عشرین۔ و بتحقیق دانستہ است کہ آن شب در بیست و ہفتم است۔ ثم حلف لا یستثنی۔ پس سوگند خورد ابی بن کعب
در حالتی کہ استثنا نمی کند یعنی انشاء اللہ نمی گوید و جزم میکند کہ۔ انہا لیلۃ سبع و عشرین۔ کہ شب قدر شب بست
و ہفتم است زر بن حبیش میگوید کہ۔ فقلت۔ پس گفتم یعنی ابی بن کعب را۔ بای شئ تقول ذلک۔ بچہ چیز دلیل دارم
دلیل میگوئی تو آنرا۔ یا ابا المنذر۔ کنیت ابی بن کعب است۔ قال العلامۃ التی اخبرنا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
گفت بہ نشانی کہ خبر دادہ است ما را آنحضرت۔ او بالآیۃ۔ شک راویست کہ بالعلامۃ گفت یا بالآیۃ و ہر دو بیک معنی است
انہا تطلع یومئذ لاشعاع لہا۔ علامت این است کہ آفتاب در صبح آن شب می برآید در حالتی کہ نیست روشنی مر او را۔
رواہ مسلم۔ و در روایت احمد آمدہ کہ می برآید آفتاب مانند طشت و ازینجا معلوم میشود کہ ابی بن کعب آن را بہ نشان
گفتہ نہ بنص و اگر این نشان در غیر این شب یافتہ شود نیز ممکن است آوردہ اند کہ عمر رضی اللہ عنہ خواند اصحاب رسول
اللہ صلی اللہ علیہ وسلم را و پرسید ایشان را از شب قدر پس ہمہ اتفاق کردند کہ در دہ اخیر است پس گفت ابن عباس
مر عمر را کہ من میدانم یا گمان می برم کہ آن شب ہفتم است کہ می گذرد یا شب ہفتم کہ باقی میماند از دہ پس گفت عمر از
کجا دانستی آنرا گفت پیدا کرد خدای تعالی ہفت آسمان را و ہفت زمین را و ہفت روز را و دہر می گردد در
ہفت و آدمی پیدا کردہ شدہ است از ہفت اندام و میخورد از ہفت و سجدہ میکند بر ہفت و طواف را ذکر کرد
و جمار را ہم و چیزہای دیگر را کہ ہفت اند پس گفت عمر بتحقیق دریافتی تو چیزی را کہ ما دریافتیم و بعضی از فضلا
گفتہ اند کہ خدای تعالی ذکر کرد لفظ لیلۃ القدر را در سورۂ انا انزلناہ در سہ جا و این نہ حرف است مجموع
آن بیست و ہفت حرف است و این و امثال آن امارات ظنیہ است نہ دلائل قطعیہ و ہیچ کس را

یقین حاصل نیست دران داگر آن حضرت را بود اذن کرده نشد بتعیین مر صحابه را واگر کسی آن از صحابه باشد که اعلام کرده شد او و راوی نیز ممنوع بود از اظهار آن بجهت حکمتی که در اخفای آن است والله اعلم و روایت کرده شده است از ابی ذر رضی الله عنه که وی پرسید رسول خدا را صلی الله علیه وسلم و سوگند داد مر آن حضرت را که خبر دهد او را بدان پس در غضب آورد آنحضرت را پس فرمود اگر اذن میکرد مرا خدای تعالی که خبر سازم بدان خبر میدادم شما را اگر گوئید پس سوگند خوردن ابی بن کعب بی استثنا و جزم کردن وی بدان چه بود جوابش آنکه این مبالغه است از ابی بن کعب بنا بر غلبه ظن و سوگند خوردن بر غلبه ظن جائز است و مواخذه نیست بران و همچنین هر که گفته است بغلبه ظن و اجتهاد گفته والمجتهد یخطی و یصیب والله اعلم۔ وعن عائشة رضی الله عنها قالت کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یجتهد فی العشر الاواخر ما لا یجتهد فی غیره۔ گفت عائشه بود آن حضرت که کوشش می نمود و مشقت میکشید در عمل در عشر اواخر رمضان از آنچه نمی نمود در غیر عشر اواخر۔ رواه مسلم۔ وعنها۔ قالت کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا دخل العشر شد میزره۔ بود آنحضرت چون می در آمد دهه رمضان محکم می بست ازار خود را کنایت است از اجتهاد در عبادت زیاده بر عادت یا کنایت از گوشه گرفتن از زنان۔ واحیی لیله۔ و زنده می داشت شب خود را یا زنده می داشت نفس خود را در شب احیاء اللیل که میگویند دو معنی دارد یا بمعنی زنده گردانیدن شب ست چه حیات وقت و تازگی وی در عبادت کردن است دران یا بمعنی زنده گردانیدن خود است دران شب چه حیات آدمی در بیداری است خصوصاً به عبادت و خواب در حکم موت است و بیکاری حکم مرده دارد۔ وایقظ اهله۔ و بیدار می گردانید اهل خانه خود را تا آنها نیز عبادت کنند و از سعادت دریافت شب قدر محروم نمانند۔ متفق علیه

الفصل الثانی

عن عائشة۔ رضی الله عنها قالت قلت۔ گفت عائشه گفتم۔ یا رسول الله ارأیت ان علمت ای لیلة القدر را اقول فیها۔ خبر ده مرا اگر بدانم که کدام شب ست شب قدر در یابم آن را چه گویم از ذکر و دعا دران شب۔ قال قولی۔ گفت آن حضرت بگو این دعا را۔ اللهم انک عفو تحب العفو فاعف عنی۔ خداوندا بدرستیکه تو عفو کننده و دوست میداری عفو را پس عفو کن از من۔ رواه احمد و ابن ماجة والترمذی وصححه وعن ابی بکرة۔ قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول التمسوها۔ روایت است از ابی بکرة گفت شنیدم آن حضرت را که میگفت طلب کنید آنرا یعنی لیلة القدر را۔ فی تسع یبقین او فی سبع یبقین او فی خمس یبقین۔ در نه شب که باقی می مانند که چهار شب است یا در هفت شبی که باقی می مانند که سه شب است یا در پنج شبی که باقی می مانند و آن دو شب ست چنانکه در حدیث ابن عباس ذکر کردیم۔ او ثلث او آخر لیلة۔ یا بجوئید در سه شب که باقی مانند که شب بیست وهفتم است یا شب بیست ونهم است که شب اخیر از رمضان است که عمل آنجا تمام میشود و بنده مستحق اجر میگردد و بعضی گفته اند که فی تسع یبقین محمول است بر بیست ویکم و فی سبع بر بیست وسوم و فی خمس محمول است بر بیست وپنجم و ثلاث

بر بیست وہشتم وآخر لیس بر بیست ونہم وبعضی گفتہ اند بر سلخ قدر بر - رواہ الترمذی - وعن ابن عمر - قال سئل رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم عن لیلۃ القدر - گفت ابن عمر پرسیدہ شد آن حضرت از شب قدر - فقال ہی فی کل رمضان پس گفت
آنحضرت آن شب در کل رمضان است واین دو وجہ احتمال دارد یکی آنکہ در ہر رمضان ہست مخصوص برمضانی
دون رمضانی نیست - دوم آنکہ در ہمہ ایام رمضان است ومخصوص بعشرہ اواخر نیست کذا قال الطیبی - رواہ
ابو داؤد وقال رواہ سفیان وشعبۃ عن ابی اسحٰق - وگفت ابو داؤد روایت کردہ است آنرا سفیان ثوری
وشعبہ از ابی اسحٰق کہ از اکابر تابعین است - موقوفا علی ابن عمر - موقوف بر ابن عمر ورفع نکردہ بپیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم - وعن
عبد اللہ بن انیس قال قلت - گفتم من یا رسول اللہ ان لی بادیۃ اکون فیہا - بدرستیکہ مرا بادیہ ایست کہ میباشم
دران - وانا اصلی فیہا - ومن نماز میگزارم دران بادیہ - فمرنی بلیلۃ انزلہا الی ہذا المسجد - پس امر کن بشبی کہ
فرود آیم دران شب بسوی این مسجد اشارت کرد بمسجد شریف نبوی صلی اللہ علیہ وسلم گویا قصد وی طلب شب
قدر بود - فقال - پس گفت آن حضرت - انزل لیلۃ ثلث وعشرین - فرود آی شب بیست وسوم - قیل لابنہ کیف
کان ابوک یصنع - گفتہ شد مر پسر او را چگونہ بود کہ میکرد پدر تو در مسجد - قال کان یدخل المسجد اذا صلی العصر - گفت
پسر وی بود پدر من کہ می در آمد مسجد را چون می گذارد نماز عصر - فلا یخرج منہ لحاجۃ - پس بیرون نمی آمد از مسجد
برای کاری کہ منافی اعتکاف باشد ودر بعضی اصول الا لحاجۃ یعنی بیرون نمی آمد از مسجد مگر برای حاجت
ضروری چنانچہ حاجت بشری کہ معتکف مضطر است بدان - حتی یصلی الصبح فاذا صلی الصبح وجد دابتہ علی باب المسجد
پس چون می گذارد صبح را می یافت چارپای خود را بر در مسجد - فجلس علیہا - پس می نشست بر دابہ - ولحق ببادیتہ
وی پیوست بادیۂ خود را - رواہ ابو داؤد

الفصل الثالث عن عبادۃ - ابن الصامت قال خرج النبی صلی اللہ علیہ وسلم لیخبرنا بلیلۃ القدر - گفت
عبادہ بیرون آمد آن حضرت از درون خانہ در وقتیکہ نمودند بوی لیلۃ القدر تا خبر دہد ما را بلیلۃ القدر - فتلاحی
رجلان من المسلمین - پس نزاع نمودند وخصومت کردند بیک دیگر دو مرد از مسلمانان - فقال - پس گفت
آن حضرت - خرجت لاخبرکم بلیلۃ القدر - بیرون آمدم تا خبر دہم شما را بشب قدر کہ کدام شب است - فتلاحی
پس نزاع کردند - فلان وفلان فرفعت - پس برداشتہ شد آن شب وفراموش گردانیدہ شد تعیین آن
بسوی نزاع آنہا ازینجا معلوم می شود کہ نزاع وخصومت بیک دیگر شنیع است وسبب حرمان از برکات
وخیرات وغالباً نزاع ایشان بناحق بود یا متجاوز از حد اعتدال - وعسی ان یکون خیرا لکم - ونزدیک است
کہ باشد کہ این برداشتن از خاطر تعیین آن ومبہم گردانیدن آن بہتر مر شما را کہ سبب جد واجتہاد وتکثر طاعت
وعبادت گردد - فالتمسوہا فی التاسعۃ والسابعۃ والخامسۃ - پس طلب کنید آنرا در بیست ونہم وبیست وہفتم

و بیست و پنجم ازینجا معلوم می شود که آن شب که نموده بودند مردد بود میان این سه شب یا تردید میان این سه شب بطلبه ظن کرد و الله اعلم - رواه البخاری - وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا کان لیلة القدر نزل جبرئیل فی کبکبة من الملائکة - چون می باشد شب قدر فرود می آید جبرئیل در جماعت از فرشتگان و کبکبه بضم و فتح جماعت - یصلون علی کل عبد قائم او قاعد یذکر الله - دعا می کنند و استغفار می نمایند و درود می فرستند بر هر بنده که ایستاده است یا نشسته که یاد می کند مر خدا را عز وجل - فاذا کان یوم عیدهم - پس وقتیکه باشد روز عید مسلمان - یعنی یوم فطرهم یعنی روز فطر ایشان - باهی الله بهم ملائکته - مفاخرت می کند خدای تعالی و می نازد به بندگان خود و فرشتگان خود را که طعنه میزدند بر ایشان به عصیان - فیقول - پس می گوید - یا ملائکتی ما جزاء اجیر وفی عمله - ای فرشتگان من چیست پاداش مزدوری که تمام کند عمل خود را - قالوا ربنا جزاءه ان یوفی اجره - گویند فرشتگان ای پروردگار ما این است پاداش او که تمام داده شود اجرت وی - فقال ملائکتی عبیدی و امائی قضوا فریضتی علیهم - پس می گوید پروردگار تعالی ای فرشتگان من غلامان و دایان من گذاردند طاعت مرا که فرض گردانیدم بر ایشان که روزهٔ رمضان است - ثم خرجوا یعجون الی الدعاء - پستر بیرون آمدند در حالی که بر میدارند آواز خود را بدعا یعجون بکسر جیم و فتح آن - وعزتی وجلالی وکرمی وعلوی وارتفاع مکانی - سوگند بغلبه و قدرت و بزرگی وجود و بلندی قدر و بلندی مرتبهٔ من - لاجیبنهم - هر آینه اجابت میکنم و قبول می کنم دعای ایشان را - فیقول ارجعوا فقد غفرت لکم - پس میگوید خدای تعالی برگردید به تحقیق آمرزیدم مر شما را - و بدلت سیئاتکم حسنات - و تبدیل میکنم بدیهای شما را بنیکیهای یعنی بدیهای را آمرزم و محو میکنم آثار گناهان را و نیکیها را می نویسیم و ثابت میگردانم انوار طاعات را یا تبدیل می کنم ملکهٔ معصیت را از نفس بملکهٔ طاعات ملکه می دهیم بدل هر معصیت طاعت و ثابت می کردم بدل عقاب ثواب را چنانکه در حدیث آمده است که در روز قیامت مردی را بیارند فرمان آید که عرض کنید بروی گناهان صغیرهٔ او را و نهان دارید گناهان کبیرهٔ او را و گفته می شود مر او را کردی تو روز چنین و چنین پس بنده اقرار می کند گناهان صغیره را و منکر می شود و می ترسد از گناهان کبیره که مبادا اظهار کنند پس حکم بود که بدهند بجای هر بدی که کرده است نیکی را پس گوید بنده مرا گناهان بسیار است که نمی بینم آنها را اینجا الحدیث - قال فیرجعون مغفورا لهم - گفت آن حضرت پس بر می گردند بندگان در حالی که آمرزیده شده است مر ایشان را - رواه البیهقی فی شعب الایمان

باب الاعتکاف

اعتکاف در لغت باز داشتن و درنگ کردن و لازم بودن بجاسئے و لازم بودن چیزی را و روی آوردن کسی و در شرع درنگ کردن در مسجد و لزوم وی بر وجه مخصوص و اعتکاف و نظاهر مذهب حنفیه سنت مؤکده

است از جهت مواظبت رسول خدا صلی الله علیه وسلم بر آن تا آنکه گذشت ازین عالم چنانکه در صحیحین از حدیث
عائشه آمده است که زهری گفته که عجب دارم از مردم که چگونه ترک کردند اعتکاف را و آن حضرت عمل
میکرد بعضی چیزها و ترک میکرد گاهی و ترک نکرد اعتکاف را هرگز و واجب نگفتند آنرا با وجود آنکه یکسال
ننشست در سال دیگر قضا کرد در عشره بنشست زیرا که دأب آنحضرت در واجب با وجود مواظبت آن بود
که امر میکرد بدان و انکار میکرد بر ترک آن و در اعتکاف گفت کسی که دوست می دارد از شما که اعتکاف کند باید
که بکند چنانکه در صحیحین آمده است و نشستن در سال دیگر در عشره بجهت قضا نبود بلکه در سال وفات بود بجهت کمال
شوق و تهیأ و استعداد او بوصول درگاه و صواب آنست که اعتکاف بر سه قسم است واجب و آن اعتکافیست
که کسیکه نذر کرده بدان و واجب گردانیده آنرا بر نفس خود و سنت و آن در عشر اخیر رمضان است و جز این دو قسم
مستحب است و حنفیه مر زنان را در مسجد بیت تجویز کرده اند و مراد به مسجد بیت مکانی است که جدا کرده می شود برای
نماز و او را حکم مسجد نیست مگر درین حکم که جواز اعتکاف نساء است در وی و قول قدیم شافعی نیز همین است و نقل
کرده اند بعضی از اصحاب ما که اعتکاف مرأة در مسجد با زوج خود جائز است و همین قائل است امام احمد رحمه الله
و اذن آن حضرت صلی الله علیه وسلم ازواج مطهره را دلیل است بران و منع بجهت مصلحتی دیگر بود چنانکه بیاید
از ان امام ابوحنیفه و امام محمد تخصیص کرده اند به مسجدی که اقامت کرده می شود در وی خمس صلوات تا اعتکاف
سبب ترک جماعت که موکد تر از ان است نگردد و باعث بر خروج پنج وقت نشود با امکان احتراز از ان و در
شرح ابن همام آمده که بعضی گفته اند که مراد غیر مسجد جامع است زیرا که جائز است در وی اگرچه اقامت کرده
نشود در وی صلوات خمس و در روایتی از ابی یوسف آمده که اعتکاف واجب جائز نیست مگر در مسجد جماعت
اما اعتکاف نفل جائز است در غیر آن و امام مالک شرط کرده مسجد جامع را و قولی از شافعی نیز برین ست و در حاوی
که در مذهب شافعی است گفته که جامع اولی است و نزد جمهور شافعیه جائز است در هر مسجد بیشتر بدانکه اکثر مدت
اعتکاف را حدی معین نه اگر نیت مدت عمر کند رواست و اختلاف در اقل مدت اعتکاف است که چیست نزد
بعض اقل آن ساعت است و ازین جهت گفته اند که باید مرد را که چون در مسجد در آید نیت اعتکاف کند تا
ثواب آن بدست آید و نزد این قائل نشستن نیز شرط نیست و صحیح آن است که عبور معتبر نیست و نزد بعضی اقل
اعتکاف یک روز است و مختار در مذهب ما آن است و بعضی گفته اند که این اختلاف فرع اختلاف در اشتراط
صوم است و تحقیق آن است که با وجود اشتراط صوم احتمال دارد که اعتکاف باشد در کمتر از یوم پس صائم اگر
مکث کند یک ساعت یا دو ساعت حاصل می شود و ثمرهٔ اشتراط صوم آن است که چون نیت اعتکاف شب
کند جائز نباشد زیرا که شب محل صوم نیست و سخن درین در ضمن شرح احادیث بیاید

الفصل الاول - عن عائشۃ رضی اللہ عنہا ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم کان یعتکف العشر الاواخر من رمضان حتی توفاہ اللہ۔ گفت عائشہ بود آن حضرت کہ اعتکاف میکرد در دہ شب اخیر از رمضان تا آنکہ میرانید او را خدا و این بعد از ان کہ دعشر اول و اوسط نشست و شب قدر را در نیافت و با وی نمودند کہ شب قدر در عشر اواخر است چنانکہ در باب سابق گذشت - ثم اعتکف ازواجہ من بعدہ - پستر معتکف شدند ازواج مطہرہ آنحضرت بعد از وی یعنی در عشرۂ اخیر و این حدیث دلیل است بر مواظبت آن حضرت بر اعتکاف و بودن آن سنت مؤکدہ چنانکہ مذکور شد متفق علیہ - وعن ابن عباس - رضی اللہ عنہما قال کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اجود الناس بالخیر - بود آنحضرت جوادترین یا جیدترین مردم بہ نیکی در جمیع اوقات - وکان اجود ما یکون فی رمضان - و بود جوادتر بودن وی حاصل وقتی کہ می بود در رمضان کہ اشرف و انسب اوقات است بفعل خیر کان جبرئیل یلقاہ فی کل لیلۃ فی رمضان - بود جبرئیل کہ ملاقات می کرد آن حضرت را در ہر شب رمضان - یعرض علیہ النبی صلی اللہ علیہ وسلم القرآن - عرض می کرد بر جبرئیل آن حضرت قرآن را و می شنوانید وی گذانید بوی فاذا لقیہ جبرئیل کان اجود بالخیر من الریح المرسلۃ - پس وقتیکہ ملاقات میکرد او را جبرئیل بود وی صلی اللہ علیہ وسلم جوادتر و جیدتر و تیزتر بہ نیکی از بادیکہ رہا کردہ شدہ است و فرستادہ شدہ است بہ بشارت اشارت است بقول حق سبحانہ - وھو الذی یرسل الریاح بشرا بین یدی رحمتہ پس باد برانگیزد سحاب را و فرو دمی آید بآن امطار و پیدا میشود بوی ارزاق و برکات ہمچنین وجود شریف باعث و منشای خیرات و مبرات و برکات بود خصوصا درین اوقات و در حدیث اشارت است بآنکہ آدمی را در اوقات فاضلہ و صحبت ابرار بیشتر در فعل خیر و کسب خیرات باید کوشید و آوردن این حدیث در اعتکاف بجہت آنست کہ آن حضرت در رمضان معتکف می بود - متفق علیہ - وعن ابی ہریرۃ قال کان یعرض علی النبی صلی اللہ علیہ وسلم القرآن کل عام مرۃ - بود کہ عرض کردہ می شد بر آن حضرت قرآن ہر سال یکبار عرض کنندہ جبرئیل بود و منافات نیست میان عرض کردن آن حضرت قرآن را بر جبرئیل چنانکہ مدلول حدیث اول است و میان عرض جبرئیل قرآن را بر آن حضرت چنانکہ مفہوم این حدیث است زیرا کہ نخست جبرئیل عرض میکرد بر آن حضرت ﷺ بعد از وی آن حضرت عرض میکرد بر جبرئیل چنانکہ در سماع از شیخ و قرارت بروی می باشد و درین غایت احکام امر و اتقان اوست و وارد شدہ است کہ ہر دو میخوانند قرآن را بطریق مدارست چنانکہ حافظان بیک دیگر بطریق دور میخوانند - فعرض علیہ مرتین فی العام الذی قبض فیہ - پس عرض کردہ شد قرآن بر آنحضرت دو بار در سالی کہ قبض کردہ شد روح مقدس وی - وکان یعتکف کل عام عشرا و بود آن حضرت کہ اعتکاف می کرد ہر سال یک عشرہ - فاعتکف عشرین - پس اعتکاف کرد آنحضرت دو عشرہ و عشرین یعنی بیست نیز خواندہ اند و مآل ہر دو عبارت یکی است - فی العام الذی قبض فیہ - در سالی کہ قبض کردہ شد آنحضرت

ازجهت کمال شوق وتهیا واستعداد بوصول درگاه وبیت ومدۀ وصل چون شود نزدیک + آتش شوق تیزتر گردد ـ
رواه البخاری وعن عایشة قالت کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اعتکف ادنی الی راسه وهو فی المسجد
گفت عایشه بود آن حضرت چون اعتکاف می کرد نزدیک من میگردانید سر مبارک خود را وحالانکه وی در مسجد
می بود ـ فارجله ـ پس شانه می کردم من آن حضرت را ترجیل شانه کردن وموی فروهشتن ازینجا معلوم شد که باکی
نیست برآوردن معتکف سر خود را از مسجد ـ وکان لا یدخل البیت الا لحاجة الانسان ـ وبود آنحضرت که درنمی آمد از
مسجد مگر برای حاجت انسانی از بول وغائط وهمچنین غسل جنابت ازجهت وجوب خروج ازمسجد نزد جنابت و
همچنین برای نماز جمعه اما غسل جمعه روایتے صریح دران از اصول تحقیق نیافتیم جز آنکه در شرح اورا گفته است که بیرون
می آمد برای غسل فرض باشد یا نفل ـ متفق علیه ـ وعن ابن عمر ـ رضی الله عنه ان عمر سال النبی ـ روایت است از
ابن عمر که عمر پرسید پیغمبر را صلی الله علیه وسلم قال کنت نذرت فی الجاهلیة ان اعتکف لیلة فی المسجد الحرام ـ گفت عمر
بودم من که نذر کرده بودم در جاهلیت که اعتکاف کنم یکشبی در مسجد حرام ـ قال فاوف بنذرک ـ گفت آنحضرت
پس ایفا کن نذر خود را اگر نذر کرده بودی ـ متفق علیه ـ وباین حدیث استدلال کرده شافعی واحمد در روایتی
بر آنکه صوم شرط نیست در اعتکاف مگر بالتزام آن بنذر زیرا که اگر صوم شرط بودی امر نمی کرد بوفاے
این نذر وجواب ازین استدلال آنست که در روایت صحیح آمده که گفت عمر نذر کردم که اعتکاف کنم
روزی پس روایتے که در وی لیل واقع شده است شب با روز مراد است چنانکه از یوم روز با شب
مراد است ونزد ابی حنیفه ومالک صوم شرط است در اعتکاف مطلقاً واجب باشد یا نفل وتمسک ایشان بحدیث عایشه
است که بیاید لا اعتکاف الا بالصوم واین حدیث صریح است در اشتراط صوم در اعتکاف

الفصل الثانی

عن انس ـ قال کان النبی صلی الله علیه وسلم یعتکف فی العشر الاواخر من رمضان ـ گفت انس
بود آنحضرت که اعتکاف میکرد در ده شب آخر از رمضان ـ فلم یعتکف عاما ـ پس اعتکاف نکرد یکسال ـ فلما کان
العام المقبل اعتکف عشرین ـ پس وقتیکه شد سال آینده اعتکاف کرد در ده شب وقضا کرد واین بظاهر علامت وجوب است
ولیکن قضای سنت مؤکده نیز آمده است چنانکه سنت ظهر را بعد از نماز عصر قضا کرد چنانچه در کتاب الصلوة گذشت ـ رواه
الترمذی ورواه ابو داؤد وابن ماجة عن ابی ابن کعب ـ وعن عایشة ـ رضی الله عنها قالت کان النبی صلی الله علیه وسلم
اذا اراد ان یعتکف صلی الفجر ـ بود آنحضرت وقتیکه میخواست که اعتکاف کند میگذارد نماز فجر را ـ ثم دخل فی معتکفه
پس درمی درآمد بجای اعتکاف خود ـ رواه ابو داؤد وابن ماجة ـ وگفته اند که این حدیث را بخاری ومسلم نیز
روایت کرده اند وباقی اصحاب کتب سته نیز روایت کرده مطولا واستدلال کرده باین حدیث کسیکه قائل است که
ابتدای اعتکاف از اول نهار عشر وامثال آن کند واین قائل است اوزاعی وثوری ولیث دریک قول وابوحنیفه ومالک

و شافعی و احمد رحمہم اللہ بر آنند کہ در آید پیش از غروب آفتاب چون خواہد اعتکاف شہر را یا عشر را و محل احادیث آن می دانند کہ آنحضرت شب در مسجد می در آمد و چون نماز صبح می گذارد در حجرہ کہ می ساختند برای وی می در آمد و منقطع میشد از خلق و منفرد می گشت و مراد بمعتکف آن حجرہ ایست کہ از حصیر و مانند آن برای اعتکاف او میساختند چنانکہ در حدیث صحیح آمدہ است پس ابتدای اعتکاف از وقت مغرب میبود و تخلی و انفراد و وقت صبح - وعنہا - قالت کان النبی صلی اللہ علیہ وسلم یعود المریض وہو معتکف - وہم از عائشہ رض روایت است کہ گفت بود آنحضرت کہ باز پرس میکرد بیمار را و حال آنکہ آنحضرت معتکف بود - فیمر کما ہو - پس میگذشت آنحضرت گذشتنی اشل ہیئتی کہ وی بران بود - فلا یعرج - پس میل نمی کرد بسوے جائی دیگر و نمی ایستاد در ہمان گذشتن و می رفت و می پرسید و تعریج اقامت و میل از راہ بجائی - یسال عنہ - می پرسید از حال بیمار این بیان عیادت است طیبی گفتہ کہ نزد ائمہ اربعہ آن است کہ چون بیرون آید معتکف برای قضای حاجت و اتفاق افتد او را عیادت مریض و صلوۃ بر جنازہ پس میل نکند و منحرف نگردد از طریق و ایستادہ نشود زیادہ بر قدر نماز باطل نمی شود اعتکاف و اگر انحراف کند و زیادہ بایستد باطل گردد و حسن و نخعی گفتہ کہ جائز است مر معتکف را بیرون آمدن برای نماز جمعہ و عیادت مریض و صلوۃ جنازہ انتہی - رواہ ابوداود

وعنہا - قالت السنۃ علی المعتکف ان لا یعود مریضا ولا یشہد جنازۃ - وہم از عائشہ آمدہ است کہ گفت سنت بر معتکف آن است کہ عیادت نہ کند مریض را و حاضر نشود نماز جنازہ را مگر بآن صفت کہ گفتہ شد - ولا یمس المراۃ ولا یباشرہا - و مساس نکند زن را و مباشرت نکند او را مس سودن بدست و مباشرت نیز بہمین معنی است و بشرہ روی پوست مردم و گفتہ اند کہ مراد بمس مجامعت است و وی مبطل است اعتکاف را باتفاق و مباشرت در غیر فرج بعضی گفتہ اند مبطل است و بعضی گویند مبطل نیست و بعضی میگویند اگر انزال کند مبطل است و اگر انزال نکند مبطل نیست و در ہدایہ گفتہ است اگر جماع کرد در غیر فرج و انزال کرد یا بوسہ داد یا لمس کرد و انزال کرد باطل می گردد اعتکاف وی زیرا کہ این در معنی جماع است تا آنکہ فاسد میگردد بوے روزہ و اگر انزال نکند فاسد نمی گردد اگرچہ حرام است ولا یخرج لحاجۃ الا لما لا بد منہ - و بیرون نیاید معتکف برای حاجتی و کاری مگر برای حاجتیکہ چارہ نیست از ان چنانکہ حاجت انسانی - ولا اعتکاف الا بصوم - و روا نیست اعتکاف مگر بروزہ و روزہ شرط است در اعتکاف این دلیل حنفیہ است در اشتراط صوم در اعتکاف - ولا اعتکاف الا فی مسجد جامع - و روا نیست اعتکاف مگر در مسجد جامع مراد بمسجد جامع اینجا مسجد جماعت است یا بیان افضل و اولی است واللہ اعلم - رواہ ابوداود

الفصل الثالث

عن ابن عمر - رضی اللہ عنہ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم انہ کان اذا اعتکف طرح لہ فراشہ ابن عمر روایت می کند از آنحضرت کہ بود آن حضرت چون اعتکاف می کرد انداختہ می شد برای وی بساط وی کہ در تہ می انداخت - ویوضع لہ سریرہ - و نہادہ می شد برای آنحضرت تخت وی یعنی چارپایۂ وی کہ بران خفت

وچارپایہ را عوان سریر گویند و در بعضی نسخ اولیوضع بکلمہ او - وراء اسطوانۃ التوبۃ - انداختہ می شد فراش و سریر وی پس یا پیش ستون مسجد کہ آن را اسطوانہ توبہ میگویند کہ ابولبابہ انصاری خود را بران بربستہ بود تا توبۂ او قبول افتاد وقصہ آن در کتب سیر واحادیث مسطور ومذکور است واسطوانہ بضم ہمزہ وسکون سین بمعنی ستون است - رواہ ابن ماجۃ - وعن ابن عباس - رضی اللہ عنہما ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال فی المعتکف - روایت است از ابن عباس کہ آنحضرت گفت در حق معتکف - ہو یعتکف الذنوب - معتکف منع کردہ می شود وبازداشتہ می شود از گناہان - ویجری لہ من الحسنات کعامل الحسنات کلہا - وجزا دادہ می شود مر معتکف را از حسنات عبادات کہ فوت می شود او را بہ سبب اعتکاف مثل عیادت مریض ونماز جنازہ وزیارت اخوان وجز آن مثل عامل حسنات ہمہ ویجری را نیز روایت کردہ اند از اجرا - رواہ ابن ماجۃ

کتاب فضائل القرآن

فضائل جمع فضیلت مشتق از فضل ضد نقص وقرآن مشتق است از قرارت یا از قرآن کہ بمعنی جمع وضم است ودر قرآن قصص وامر ونہی ووعد ووعید وسور وآیات جمع شدہ وبیکدیگر منضم گشتہ وصاحب صحاح وقاموس او را در قرارت آوردہ اند در قرآن وہو الظاہر -

الفصل الاول - عن عثمان - رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم خیرکم من تعلم القرآن وعلمہ بہترین شما کسی است کہ آموخت قرآن را وآموزانید آن را وگفتہ اند کہ مراد آنست کہ از جملہ بہترین است زیراکہ خیریت در غیر معلم ومتعلم نیز وارد شدہ است ونووی در فتاوای خود گفتہ است اگر قدر واجب از قرآن تعلم کردہ پس تعلم وی وتعلم فقہ برابر است ودر زیادہ بر واجب فقہ افضل است ازان وپوشیدہ نماند کہ این بر تقدیری است کہ مراد تعلم وتعلیم کلمات قرآن باشد والا تعلم فقہ نیز از لوازم وتوابع قرآن است وخود در زمان نبوت علم فقہ ہمین قرآن بود واحادیث نبوی تفسیر آن میکرد ولہذا در باب امامت قرار صحابہ را اعلم ایشان داشتہ اند فتدبر -

رواہ البخاری - وعن عقبۃ بن عامر - صحابی است کہ احوال او در مواضع نوشتہ شدہ است - قال خرج رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ونحن فی الصفۃ - گفت بیرون آمد آن حضرت وما در صفہ بودیم بضم صاد وتشدید فا مراد مسجد است وآن موضعی بود کہ سقف داشت پیش مسجد وبعضی گفتہ اند کہ آن مسجد قدیم بود کہ قبلۂ آن بجانب بیت المقدس بود وبعد از نسخ آن قبلہ او را ہمانجا گذاشتند وفقرای صحابہ کہ ایشان را اصحاب صفہ می گفتند در انجا میبودند - فقال - پس گفت آن حضرت - ایکم یحب ان یغدو کل یوم الی بطحان - کدام یکی از شما دوست می دارد کہ بامداد کند ہر روز بہ سوی بطحان بضم با وسکون طای مہملہ - او العقیق - یا بسوی عقیق شک راوی است نام دو موضع است بمدینہ کہ آنجا بازار بود وشتران در وی می فروختہ میشد - فیاتی بناقتین کوماوین پس

بیارد دو ناقہ بزرگ کوہان را بفتح کاف و سکون واو ناقہ بزرگ کوہان - فی غیر اثم ولا قطع رحم - بی ارتکاب معصیت
مثل سرقہ و غصب وبی بریدن قرابت کہ واجب است پیوند بدان این تخصیص بعد تعمیم است کما از اشد انواع معصیت
است - فقلنا - پس گفتیم ما - یا رسول اللہ کلنا نحب ذلک - ہمہ ما دوست می داریم آنرا و در روایتی یحب بتحتانیہ
قال - گفت آن حضرت - افلا یغدو احدکم الی المسجد - آیا پس بامداد نمی کند یکی از شما بسوی مسجد فیعلم پس تعلیم کند
دیگرانرا - او یقرأ آیتین من کتاب اللہ - یا بخواند دو آیت از کتاب خدا و در بعضی نسخ فیعلم بتخفیف از علم
و برین تقدیر کلمۂ او برای شک یا تنویع است - خیر لہ من ناقتین - این تعلیم دو آیت و خواندن آن بہتر است مراورا
از دو ناقہ - وثلث خیر لہ من ثلث - و سہ آیت بہتر است مراورا از سہ ناقہ - واربع خیر لہ من اربع - و چہار آیت
بہتر است از چہار ناقہ - ومن اعدادہن من الابل - و ہمچنین اینہا بہتر اند از اعداد خود از شتران یعنی
پنج و شش آیت بہتر از پنج و شش ناقہ و علی ہذا القیاس و ابل اسم جنس است شامل نر و مادہ و نر را جمل
گویند و مادہ را ناقہ چنانکہ انسان مرد را ہم گویند و زن را ہم و مرد را رجل و زن را امراۃ گویند اگر گویند کہ
آیتی از قرآن بہتر است از دنیا و ہرچہ در دنیا است شتران چہ قدر دارند کہ بر آنہا تفضیل نہند در بیان فضل
قرآن بآن کنند جوابش آن است کہ حقیقت مراد آن است کہ اشتغال بامر دین بہتر است از آنچہ محنت و
مشقت می کشند در آن از طلب رزق غایت آنکہ بیان کرد آنرا بمثالی خاص و مخصوص گردانید بناقہ کوہان
از جہت بودن آنہا از خیار اموال عرب یا مراد آن است کہ تعلم قرآن و اشتغال بامر دین در امر معاش نیز
نافع و موجب مزید خیر و برکت است و بیشتر از اشتغال بتحصیل اسباب دنیا است بحکم ومن یتق اللہ یجعل لہ مخرجا
ویرزقہ من حیث لا یحتسب و در امر معاد خود چہ گویند کہ تمامہ دنیا و ما فیہا در جنب او محو و متلاشی است فافہم و باللہ
التوفیق - رواہ مسلم - وعن ابی ہریرۃ - رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ایحب احدکم
اذا رجع الی اہلہ ان یجد فیہ ثلث خلفات عظام سمان - گفت آن حضرت آیا دوست می دارد یکی از شما چون
باز گردد بسوی اہل خانہ خود کہ بیابد در وی سہ ناقہ آبستن بزرگ فربہ و خلفات جمع خلفہ بفتح خای معجمہ
و کسر لام ناقہ آبستن - قلنا نعم - گفتیم ما آری دوست می داریم آنرا - قال - گفت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم - فثلث آیات
یقرأ بہن احدکم فی صلوتہ خیر لہ من ثلث خلفات عظام سمان - پس سہ آیت کہ بخواند آنہا را یکی از شما در نماز خود بہتر است
مراورا از سہ ناقہ آبستن بزرگ فربہ و بہمین قیاس این حدیث نیز در معنی حدیث اول است - رواہ مسلم - وعن
عائشۃ رضی اللہ عنہا الماہر بالقرآن مع السفرۃ الکرام البررۃ - زیرک و نیکو دریابندہ و استاد در قرآن بحفظ
و تجوید با ملائکہ و انبیا است کہ بزرگانند و نیکوکار یعنی در دنیا عامل است بعمل ایشان و در آخرت رفیق ایشان باشد
و سفرہ جمع سافر بمعنی کاتب مشتق از سفر بمعنی کتاب یا بمعنی سفیر مشتق از سفارت بمعنی میانجی شدن و مراد

ملائکہ اند کہ انتساخ می کنند کتب سماویہ را از لوح محفوظ و سیاحی میشوند میان خدا و رسل وی یا انبیا اند کہ انتساخ مینایند وحی را و سفیر اند میان خدا و امت یا مراد اصحاب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اند کہ اول انتساخ قرآن ایشان کردند یا فرشتگان کہ اعمال بندگان می نویسند و کرام جمع کریم و بررہ جمع بار بمعنی نیکوکار۔ والذی یقرء القرآن ویتتعتع فیہ وہو علیہ شاق لہ اجران۔ وآن کسیکہ میخواند قرآن را و درمیماند در خواندن قرآن و غوطہ میزند زبان او در ان و بند میشود زبان او و خواندن قرآن بروی دشوار است مر او را دو اجر است یکی اجر قرأت دوم اجر مشقت اگرچہ ماہر افضل و اکمل است اما از حیثیت تعب و مشقت این ماہر فضیلتی و اجری ثابت است مقصود تسلی و تثبیت طالب است بر مشقت و ریاضت فافہم۔ متفق علیہ۔ وعن ابن عمر رضی اللہ عنہما قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا حسد الا علی اثنین۔ نیست جای رشک بردن مگر بر دو کس۔ رجل آتاہ اللہ القرآن۔ یکی مردی کہ داده است او را خدای تعالی قرآن را۔ فہو یقوم بہ آناء اللیل وآناء النہار۔ پس آن مرد بر میخیزد بقرآن و میخواند آن را در ساعات شب و ساعات روز۔ ورجل آتاہ اللہ مالا فہو ینفق منہ آناء اللیل وآناء النہار۔ دوم مردی کہ داده است او را خدای تعالی مالی پس آن مرد انفاق می کند از ان مال در ساعات شب و ساعات روز۔ متفق علیہ۔ در کتاب العلم مثل این حدیث در فضیلت علم گذشت و تحقیق تامل بر دو یکی است چہ علم قرآن ہست و علوم احکام ہمہ مستفاد از وست لیکن اینجا این فضیلت تلاوت قرآن را اثبات کرده و آن نیز مفید علم است فافہم۔ وعن ابی موسیٰ رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم مثل المؤمن الذی یقرء القرآن مثل الاترجۃ۔ وحال مسلمانی کہ میخواند قرآن را ہمچو حال اترجہ است بضم ہمزہ و سکون تا و ضم را و تشدید جیم و اترج با و ترنجہ و ترنج نیز میگویند و ترنجہ در روایت نیز آمده میوه معروفی است کہ جامع است میان طیب طعم و طیب رائحہ چنانچہ فرمود۔ ریحہا طیبۃ وطعمہا طیب۔ بوی وی خوش است و مزہ وی خوش است و ہمچنین مؤمن کہ میخواند قرآن را لذت میگیرد از ان و منعکس میگردد از وی اشعہ انوار قدس و وصول می یابد بدیگران۔ ومثل المؤمن الذی لا یقرء القرآن مثل التمرۃ لا ریح لہا وطعمہا حلو۔ وحال مسلمانی کہ نمی خواند قرآن را ہمچو حال خرما است کہ نیست بوی مر او را و مزہ وی شیرین است۔ ومثل المنافق الذی لا یقرء القرآن کمثل الحنظلۃ لیس لہا ریح وطعمہا مر۔ وحال منافقی کہ نمیخواند قرآن ہمچو حنظل است کہ نیست مر او را بوی و مزہ وی تلخ است۔ ومثل المنافق الذی یقرء القرآن مثل الریحانۃ ریحہا طیب وطعمہا مر۔ وحال منافقی کہ میخواند قرآن را ہمچو حال ریحان است کہ بوی وی خوش است و مزہ وی تلخ است۔ متفق علیہ۔ وفی روایۃ۔ و در روایتی این چنین آمده است۔ المؤمن الذی یقرء القرآن ویعمل بہ کالاترجۃ والمؤمن الذی لا یقرء القرآن ویعمل بہ کالتمرۃ۔ درین روایت ویعمل بہ زیادت کرده و در روایت اولی اکتفا بعنوان مؤمن نمود کہ مستلزم عمل است و احتمال دارد کہ علم کنایت

از اعتقادی که مومن در دل دارد داشته باشد - وعن عمر بن الخطاب رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم ان الله یرفع بهذا الکتاب اقواما ویضع به آخرین - بدرستیکه خدای تعالی بلند مرتبه میگرداند باین
کتاب یعنی قرآن گروهے را که ایمان آوردند بوی وعمل کردند بدان وتلاوت می کنند آنرا واخلاص میورزند
دران وپست می گرداند بوی گروهے دیگر را که برخلاف آن باشند - رواه مسلم - **وعن ابی سعید الخدری**

ان اسید بضم همزه وفتح سین مهمله - بن حضیر بضم حاء مهمله وفتح ضاد معجمه صحابی انصاری است از نقبای انصار
پیر ایشان از افاضل ناس برداشت عمر ابن الخطاب جنازهٔ او را ونماز گزارد بروی ودفن کرده شد به بقیع مات
سنة عشرین وقیل احدی وعشرین - قال - گفت - بینما هو یقرأ من اللیل سورة البقرة - در اثنای آنکه وی میخواند
در شب سورهٔ بقره را - وفرسه مربوطة عنده - واسپ وی بسته شده بود نزد وی - اذ جالت الفرس - ناگاه بجهید
اسپ فی المراح جولان گرد برآمدن - فسکت - پس خاموش گشت اسید وترک کرد خواندن را فسکنت
پس ساکن شد اسپ وآرام گرفت از جولان - فقرء - پس باز خواند اسید - فجالت - پس باز جولان کرد اسپ
فسکت فسکنت - پس باز خاموش گشت اسید پس آرامید اسپ - ثم قرأ - پستر خواند - فجالت الفرس - پس
جولان کرد اسپ سه بار همچنین واقع شده - فانصرف - پس برگشت اسید از قراءت وگذاشت قراءت را -
وکان ابنه یحیی قریبا منها - وبود پسر اسید که نامش یحیی بود نزدیک باسپ - فاشفق ان تصیبه - پس ترسید اسید که
برسد اسپ پسرش را وآزار رساند او را - ولما اخره رفع راسه الی السماء - وچون پس انداخت اسید پسر او
دور افگند از اسپ برداشت سر خود را بجانب آسمان - فاذا مثل الظلة - پس ناگاه چیز پدید مانند سایبان
فیها امثال المصابیح - دران ظله امثال چیزها است مانند چراغها - فلما اصبح حدث النبی - پس چون صبح کرد ابن حضیر
خبر کرد پیغمبر را - صلی الله علیه وسلم فقال - پس گفت آنحضرت مکرر دو بار - اقرأ یا ابن حضیر اقرأ یا ابن حضیر بخوان
ای پسر حضیر ومراد دوام واستمرار است بر قراءت - قال - گفت اسید بن حضیر بجهت اعتذار از انصراف وگذاشتن
قراءت - فاشفقت - پس ترسیدم من - یا رسول الله ودر نسخه اشفقت بی فا - ان تطأ یحیی - از آنکه پامال
کند اسپ یحیی را - وکان منها قریبا - وبود یحیی از اسپ نزدیک - فانصرفت الیه - پس برگشتم من بسوی
یحیی - ورفعت راسی الی السماء - وبرداشتم سر خود را بسوی آسمان - فاذا مثل الظلة فیها امثال المصابیح
پس ناگاه دیدم مانند سایبان است که در وی مانند چراغهاست - فخرجت حتی لا اراها - پس بیرون آمدم من از
جای خود تا آنکه نمی بینم من آنها را - قال - گفت آنحضرت - وتدری ما ذاک - ومی دریابی که چیست انچه می بینی تو مانند
ظله ومصابیح - قال لا - گفت اسید ونمی یابم که چیست آن - قال - گفت آنحضرت - تلک الملائکة دنت
لصوتک - آن فرشتگانند که نزدیک شدند از جهت آواز تو که قرآن میخواندی - ولو قرأت لاصبحت ینظر الناس الیها - وگر

می خواندی تمام شب برآئینه صبح می کردند آن فرشتگان در حالی که نظر می کردند مردم بسوی آنها و هم می دیدند - لا تتوارى
منهم - پوشیده نمی شدند آن فرشتگان از آدمیان - متفق علیه واللفظ للبخاری وفی مسلم - و در صحیح مسلم واقع شده
است لفظ - عرجت فی الجو - بالا رفت آن ظله در هوا میان آسمان و زمین جو بفتح جیم و تشدید واو میان
آسمان و زمین و کشادگی وادی - بدل فخرجت علی صیغة التکلم - بجای لفظ فخرجت بصیغه متکلم که در روایت
اول واقع شده است - وعن البراء - قال کان رجل یقرأ سورة الکهف - و گفت براء بن عازب که از مشاهیر
صحابه است بود مردی که می خواند سورۂ کهف را - والی جانبه حصان - و در پهلوی وی اسپی بود و حصان بکسر
حاء مهمله نر اسپ - مربوط بشطنین - بسته شده بود آن اسپ بدو رسن شطن بشین معجمه و طای مهمله هر دو مفتوح
رسن یا رسن دراز یا گویند رسن سخت - فتغشته سحابة - پس پوشید آن اسپ را و آمد بر بالای وی ابری - فجعلت تدنو وتدنو
پس گشت آن ابر که نزدیک شده می آید و می آید - وجعل فرسه تنفر - و گشت اسپ وی که می گریزد و تنفر بتا و یا
هر دو روایت است و فرس مذکر و مؤنث هر دو آید - فلما اصبح اتی النبی - پس چون صبح کرد آمد آن مرد نزد پیغمبر
صلی الله علیه وسلم فذکر ذلک له - پس ذکر کرد آن واقعه را برای آن حضرت - فقال تلک السکینة - پس گفت
آن حضرت که آن سکینه است - تنزلت بالقرآن - که فرود آمد بسبب قرآن سکینه بمعنی آرامش و آهستگی و
بمعنی رحمت آید و آنچه حاصل گردد بوی آرام و سکون و صفای قلب و ببرد ظلمت نفسانیت و فرود آرد ضیای
روحانیت و حضور و ذوق و غنیمت و گاهی صورت گیرد بصورت ابر و مانند آن و کلام در وی در فصل اول
از کتاب العلم زیاده برین گذشته است فتدبر - متفق علیه - وعن ابی سعید بن معلی - بضم میم و فتح عین و تشدید
لام صحابی انصاری مدنی است - قال کنت اصلی فی المسجد - گفت بودم من که نماز می کردم در مسجد - فدعانی النبی
پس خواند مرا پیغمبر - صلی الله علیه وسلم فلم اجبه حتی صلیت - پس جواب ندادم من آنحضرت را تا آنکه نماز گزاردم
- ثم اتیته - پستر آمدم نزد آن حضرت بعد از تمام کردن نماز - فقلت - پس گفتم بقصد اعتذار ندادن جواب
یا رسول الله انی کنت اصلی - بدرستیکه من بودم که نماز میکردم باین سبب جواب ندادم - قال - گفت
آنحضرت - الم یقل الله - آیا نگفته است خدای تعالی - استجیبوا لله وللرسول اذا دعاکم - پاسخ دهید مر خدا
را و رسول را وقتیکه بخواند رسول خدا شما را و طاعت کنید فرمان او را که خواندن او از جانب حق است و طاعت
او طاعت حق - ثم قال - پستر گفت آن حضرت - الا اعلمک اعظم سورة فی القرآن - آیا تعلیم نکنم و نه دانانم ترا
بزرگترین سوره که در قرآن است - قبل ان تخرج من المسجد - پیش از آنکه بیرون آئی از مسجد - فاخذ بیدی
پس گرفت دست مرا - فلما اردنا ان نخرج - پس هنگامی که خواستیم که بیرون آئیم - قلت - گفتم - یا رسول الله
انک قلت لاعلمنک اعظم سورة من القرآن - بدرستیکه تو گفتی که هر آئینه بدانانم ترا بزرگترین سوره از قرآن

قال گفت آن حضرت اعظم سورہ از قرآن - الحمد للہ رب العالمین ہی السبع المثانی - این سورہ سبع مثانی است
والقرآن العظیم الذی اوتیتہ - و این سورہ قرآن عظیم است کہ دادہ شدہ است مرا اشارت است بقول حق سبحانہ
وتعالی - ولقد آتیناک سبعا من المثانی والقرآن العظیم - یعنی بتحقیق دادیم ترا ای محمد ہفت آیت کہ مکرر می شود در نماز
قرارت وی یا ثنا کردہ شدہ است بران بفصاحت واعجاز و ثنا گویندہ است بر خدا بخیری کہ وی سبحانہ اہل آنست
کہ مراد بدان فاتحہ است و دادیم ترا قرآن عظیم مراد بآن نیز فاتحہ است و مبالغہ فرمود کہ قرآن عظیم ہمین است و جزو
اعظم قرآن است و تحقیقہ فی کتب التفسیر - رواہ البخاری - و در حدیث ترمذی از ابی ہریرہ آمدہ است کہ این قصہ
نسبت بابی بن کعب است - وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا تجعلوا بیوتکم مقابر -
مگردانید خانہای خود را خالی از ذکر و تلاوت و عبادت مثل مقبرہا کہ مانند مردہ در وی افتادہ باشید بعد آن
ذکر کرد چیزی کہ افضل وانفع است مر بیوت و اہل آن را کہ تلاوت قرآن است و فرمود - ان الشیطان
ینفر من البیت الذی یقرء فیہ سورۃ البقرۃ - بدرستی کہ شیطان می گریزد از خانہ کہ خواندہ میشود در وی سورہ
بقرہ - رواہ مسلم - وعن ابی امامۃ - قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول اقرؤا القرآن - گفت
ابو امامہ شنیدم کہ می گفت آن حضرت بخوانید قرآن را - فانہ یاتی یوم القیمۃ شفیعا لاصحابہ - پس بدرستیکہ قرآن
می آید روز قیامت شفاعت کنندہ مر تلاوت کنندگان خود را کہ ملازمت می کنند بران - اقرؤا الزہراوین -
بخوانید دو سورہ روشن و تابان و تر و تازہ را - البقرۃ وسورۃ آل عمران - آن دو سورہ کدام اند سورہ بقرہ
و سورہ آل عمران - فانہما تاتیان یوم القیمۃ کانہما غمامتان - پس بدرستی کہ آن دو سورہ می آیند
روز قیامت گویا کہ آن دو سورہ دو ابر اند غمام ابر و در قاموس گفتہ غمام ابر سفید - او غیایتان - یا دو بای
تحتانیہ ہر چہ سایہ کند بالای سر ابر وجز آن - او فرقان من طیر - یا دو جماعت از طیر اند - صوات - صف زدہ
و فرق بکسر فا و سکون را در اصل گلہ گوسفند مر د تشبیہ بیکی ازین سہ چیز است - تحاجان عن اصحابہما - در حالیکہ
حجت می کنند از جانب خوانندگان خود ملازمت کنندگان خود و باز تخصیص کرد بفضل سورہ بقرہ و فرمود - اقرؤا
سورۃ البقرۃ - بخوانید سورہ بقرہ را - فان اخذہا برکۃ - پس بدرستیکہ گرفتن این سورہ برکت و سبب
زیادت نعمت و سعادت است - وترکہا حسرۃ - وگذاشتن آن سبب دریغ و پشیمانی است - ولا یستطیعہا البطلۃ
و توانائی ندارد بداخذ آن را اہل بطالت و کسالت وگاہی ببطلہ ساحران فاجران نیز مراد می افتد - رواہ مسلم -
وعن النواس - بفتح نون و تشدید واو - بن سمعان - بفتح سین مہملہ و کسر آن صحابی است ساکن شام -
قال سمعت النبی صلی اللہ علیہ وسلم یقول یؤتی بالقرآن یوم القیمۃ واہلہ - گفت شنیدم آن حضرت را کہ میگفت
آوردہ میشود قرآن روز قیامت و اہل قرآن - الذین کانوا یعملون بہ - آن کسانیکہ بودند کہ عمل میکردند باحکام

قرآن - تقدمہ بضم دال - سورۃ البقرۃ وآل عمران - پیشوائی کند قرآن را سورۂ بقرہ وسورۂ آل عمران - کانہما غمامتان
گویا این دو سورہ دو ابرند - او ظلتان سوداوان - یا دو سایبان سیاہ وصفت سیاہی از جہت ازدحام وتراکم وبرہم
نشستن بعضی بر بعضی است - بینہما شرق - درمیان این دو سورہ فرجہ وفرق است از جہت فصل وتمیز بہ تسمیہ وشرق
در اصل شگافتن گوش گوسفند وبعضی شرق اینجا بمعنی اشراق ودرخشندگی گیرند وآن نیز نور تسمیہ است - او کانہما
فرقان من طیر صواف تحاجان عن صاحبہما رواہ مسلم - وعن ابی بن کعب قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وسلم یا ابا المنذر بضم میم وسکون نون وکسر ذال معجمہ کنیت ابی بن کعب است - اتدری ای آیۃ من کتاب اللہ
معک اعظم - می دریابی کدام آیت است از کتاب خدا با تو بزرگ تر - قلت گفتم - اللہ ورسولہ اعلم - خدا ورسول
خدا دانا تر است - قال - باز گفت آنحضرت - یا ابا المنذر اتدری ای آیۃ من کتاب اللہ معک اعظم قلت - این بار
گفتم بزرگتر آیت از کتاب خدا - اللہ لا الہ الا ہو الحی القیوم - یعنی آیۃ الکرسی - قال - گفت ابی بن کعب - فضرب
فی صدری - پس زد آنحضرت دست بر سینۂ من ودر بعضی نسخ بیدہ صریحا مذکور است - وقال لیہنک العلم -
گفت آنحضرت گوارا باد ترا علم - یا ابا المنذر - مدح کرد آنحضرت ابی بن کعب را بدریافت آنکہ بزرگتر آیۃ الکرسی ست
اگرچہ آن دریافت بتصرف والقای آنحضرت بود یہنک بفتح تحتانیہ وسکون ہا وکسر نون ودر بعضی نسخ یہنئک بہمزہ
واصل ہمین است ویہنک تخفیف آن است - رواہ مسلم - وعن ابی ہریرۃ - قال وکلنی رسول اللہ - گفت ابوہریرہ
وکیل گردانید مرا پیغمبر خدا - صلی اللہ علیہ وسلم بحفظ زکوۃ رمضان - بنگاہ داشتن زکوۃ رمضان کہ مراد صدقۂ فطر است کہ
بوے رضی اللہ عنہ سپردند تا وقت دیگر میان فقرا بخش کنند - فاتانی آت - پس آمد مرا آیندہ یعنی شخصی آمد فجعل یحثو من الطعام
پس شروع کرد آن شخص آیندہ کہ بگیرفت بہر دو دست از آن طعام کہ صدقۂ فطر بود - فاخذتہ - پس گرفتم من آن شخص را
وقلت لارفعنک الی رسول اللہ - وگفتم ہر آئینہ برمیدارم ترا ومی برم بسوی پیغمبر خدا - صلی اللہ علیہ وسلم - چنانکہ
خصم با نزد حاکم می برند - قال - گفت آن شخص - انی محتاج وعلی عیال - بدرستی کہ من فقیرم وبر گردن من بار عیال است
ولی حاجۃ شدیدۃ - ومرا حاجتی سخت است - قال - گفت ابوہریرۃ - فخلیت عنہ - پس رہا کردم او را - فاصبحت - پس
صبح کردم ونزد پیغمبر رفتم - فقال النبی - پس گفت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم یا ابا ہریرۃ ما فعل اسیرک البارحۃ - چہ شد
بندی شب تو - قلت - گفتم - یا رسول اللہ شکی حاجۃ شدیدۃ وعیالا - گلہ کرد حاجت سخت را وعیال را - فرحمتہ و
خلیت عنہ - پس مہربانی کردم بر او ورہا کردم او را - قال اما انہ قد کذبک - گفت آنحضرت آگاہ باش کہ وی بتحقیق
دروغ گفتہ است بتو در قول او کہ من محتاجم وعیال دارم وحاجت سخت دارم - وسیعود - ونزدیک ست کہ
باز آید معرفت انہ سیعود - پس دانستم من کہ وی باز می آید - لقول رسول اللہ - از جہت گفتن پیغمبر خدا - صلی اللہ علیہ
وسلم انہ سیعود - کہ وی باز می آید - فرصدتہ - پس منتظر نشستم او را - فجاء یحثو من الطعام - پس آمد در حالے کہ

میگیر و طعام بهر دو کف دست خود - فاخذته - پس گرفتم او را - فقلت لارفعنک الی رسول اللہ - پس گفتم من هر آئینه
می برادم و می برم ترا بسوی رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم قال دعنی فانی محتاج وعلی عیال لا اعود - گفت بگذار
بدرستی که من محتاج ام و بر من بار عیال است باز نمی آیم - فرحمته فخلیت سبیله فاصبحت فقال لی رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وسلم یا ابا هریرة ما فعل اسیرک البارحة قلت یا رسول اللہ شکی حاجة شدیدة وعیالا فرحمته فخلیت سبیله فقال اما انه قد کذب
دروغ گفت در دعوی احتیاج و عیال و باز ماندن - وسیعود فرصدته فجاء یحثو من الطعام فاخذته فقلت لارفعنک
الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وهذا آخر ثلث مرات - و این آخر سه بار است که می آئی - انک تزعم لا تعود ثم تعود -
بدرستیکه تو می گوئی که باز نمی آئی تو بیشتر باز می آئی - قال - گفت - دعنی - بگذار مرا - اعلمک کلمات ینفعک اللہ بها
تعلیم کنم ترا کلماتی که سود کند ترا خدای تعالی بآن کلمات - اذا اویت الی فراشک فاقرأ آیة الکرسی - چون پناه گیری
و بیائی تو بسوی جامۂ خواب خود پس بخوان آیة الکرسی که - اللہ لا الہ الا هو حتی تختم الآیة - تا ختم می کنی آیت را - هو العلی العظیم
و این را آیة الکرسی از ان گویند که در وی ذکر لفظ کرسی است - فانک لن یزال علیک من اللہ حافظ - پس بدرستیکه
همیشه می باشد بر تو از جناب خدا نگاهبانی - ولا یقربک شیطان - و نزدیک نمی آید ترا شیطان از جن و انس -
حتی تصبح - تا آنکه صبح می کنی - فخلیت سبیله - پس رها کردم او را و آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بابی هریرة ارشاد فرموده
بود که او را رها می کنی و البته پیش ما می آری پس رها کردم او را و میگوید ابوهریره - فاصبحت - پس صبح کردم و
نزد آن حضرت آمدم - فقال لی رسول اللہ پس گفت مرا پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم ما فعل اسیرک - چه شد اسیر
تو - قلت گفتم - زعم انه یعلمنی کلمات ینفعنی اللہ بها - گفت که وی تعلیم می کند مرا کلماتی که سود میدهد مرا خدای تعالی
بسبب آن کلمات - قال - گفت آن حضرت - اما انه قد صدقک - آگاه باش که وی بتحقیق راست گفته است آنچه گفته
است از خاصیت آیة الکرسی و همچنین است خاصیت این آیت که وی خبر داده - وهو کذوب - و وی در سائر
اعمال خود دروغ گوست - تعلم من تخاطب منذ ثلث لیال - میدانی تو ای ابوهریرة با که خطاب می کنی و با که سخن میگوئی
درین مدت سه شب - فقلت لا - گفتم نمی دانم - قال ذاک شیطان - فرمود آن شیطانی از شیاطین است که برای
تنقیص صدقات و اخلال بمحل خیر آمده بود - رواه البخاری - وعن ابن عباس - رضی اللہ عنهما - قال بینا جبرئیل
قاعد عند النبی صلی اللہ علیہ وسلم - در اثنای آنکه جبرئیل نشسته است نزد آن حضرت - اذ سمع نقیضا من فوقه -
ناگاه شنید جبرئیل یا آن حضرت آوازی را از بالای خود نقیض بقاف و ضاد معجمه آواز مانند آواز که در محمل
و پالان باشد و اول مناسب تر است بفتح - فرفع راسه - پس برداشت جبرئیل یا آن حضرت سر خود را فقال
پس گفت جبرئیل - هذا باب من السماء فتح الیوم - این دری است از آسمان کشاده شد امروز - ولم یفتح قط
الا الیوم - و کشاده نشد آن در هرگز مگر امروز - فنزل منه ملک - پس فرود آمد از آن در فرشته و انیکلام از بیت

فقال - پس گفت جبرئیل عم - ہذا ملک نزل الی الارض لم ینزل قط الا الیوم - این فرشتہ ایست کہ فرود آمدہ است بسوی
زمین و فرود نیامدہ بود ہرگز مگر امروز - فسلم - پس سلام گفت آن فرشتہ - فقال ابشر بنورین اوتیتہما - پس گفت فرشتہ
بآن حضرت شاد شو بدو نوری کہ دادہ شدہ بشما آن دو نور - لم یؤتہما نبی قبلک - دادہ نشد آن دو نور ہیچ پیغمبری پیش از
تو - فاتحۃ الکتاب وخواتیم سورۃ البقرۃ - دو نور کدام است یکی سورۂ الحمد و دیگر و آیت کہ در آخر سورہ بقر اند از آمن الرسول
تا آخر سورۂ - لن تقرأ بحرف منہا الا اعطیتہ - ہرگز نخوانی بحرفی از فاتحۃ الکتاب وخواتیم سورۂ بقرہ مگر آنکہ دادہ شود
ثواب آن ترا یا اجابت کردہ شود دعا ای کہ دران است یعنی این عمل البتہ مقبول است و این دعا البتہ مستجاب لذا
و مراد بحرف کلامہا است کہ در انہا واقع اند مثل اہدنا و ربنا لا تواخذنا و ربنا ولا تحملنا و جز آن بر تقدیر یعنی اول اگر
حروف کہ اجزای کلمات اند از حروف تہجی مراد دارند نیز درست است چنانکہ آمدہ است کہ ہر حرف قرآن را اجری و ثوابی
است رواہ مسلم - وعن ابی مسعود قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الآیتان من آخر سورۃ البقرۃ - روایت ہست
از ابی مسعود کہ نام وی عقبہ بن عمرو بن ثعلبۂ انصاری است گفت آن حضرت دو آیت است از آخر سورۂ بقر
من قرأہما فی لیلۃ - کسی کہ بخواند این دو آیت را در شبی - کفتاہ - کفایت کنند خوانندہ را یعنی دفع می کنند از
وی شر جن و انس را یا بسندہ اند او را از باقی اوراد در شب اگر ہیچ درد دیگر نخواند کفایت است - متفق علیہ
وعن ابی الدرداء - رضی اللہ عنہ - قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من حفظ عشر آیات من اول سورۃ
الکہف - کسیکہ یاد گیرد و بخواند دہ آیت از اول سورۂ کہف عصم من الدجال - نگاہ داشتہ می شود از دجال
مراد دجال معہود است کہ در آخر زمان برآید و مردم را در فتنہ اندازد یا از ہر کذاب - تلبیس و دجل در لغت کذب
و خیانت و خداع و تلبیس است - رواہ مسلم - و در روایت ترمذی ہم از ابی الدرداء سہ آیت نیز آمدہ است چنان کہ
در فصل ثانی بیاید - وعنہ - قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ایعجز احدکم ان یقرأ فی لیلۃ ثلث القرآن - آیا
نا توانی می کند یکی از شما از ان کہ بخواند در شبی سہ یک قرآن را - قالوا - گفتند صحابہ - کیف یقرأ ثلث القرآن چگونہ
خواند یکی از ما ثلث قرآن را در شب کہ خالی از عسرتی نیست خصوصاً اگر ہر شب می فرمائی با وجود اوراد دیگر و ادای
حق نفس و زوجہ کہ ایہا است برعایت آن - قال قل ہو اللہ احد یعدل ثلث القرآن - فرمود این سورہ برابر است
ثلث قرآن را در ثواب و فضیلت بطریق الحاق ناقص بکامل و وی سبحانہ بفضل خود تضاعیف ثواب آن را برابر
اصل ثواب قرأت ثلث قرآن میسر سازد و گفتہ اند کہ قرآن را قصص است از احکام و توحید و قل ہو اللہ احد مشتمل است
بر توحید - رواہ مسلم و رواہ البخاری عن ابی سعید وعن عائشۃ رضی اللہ عنہا - ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم
بعث رجلا علی سریۃ - روایت است از عائشہ کہ آن حضرت فرستاد مردی را بر لشکری و سریہ بفتح سین و تخفیف او تشدید
تحتانیہ پارۂ از لشکر یعنی قومی کہ بجای فرستند نہ لشکر عظیم - وکان یقرأ لاصحابہ فی صلوتہم فیختم بقل ہو اللہ احد

ابود آن مرد کہ چون امامت می کرد میخواند قرآن مریاران خود را در نماز کہ بایشان می گزارد پس ختم میکرد قرأت را بہ قل ہو
اللہ احد یعنی عادت وی آن بود کہ میخواند بعد از فاتحہ قل ہو اللہ احد کذا قال الطیبی وظاہر در آن می نماید کہ تمام قرآن
کہ فاتحہ وسورہ است میخواند وآخر آن قل ہو اللہ احد میخواند در ہر رکعت واز حدیث صحیح بخاری معلوم می شود کہ
بعد از فاتحہ قل ہو اللہ احد میخواند پس از وی سورۂ می خواند پس گفتند اصحاب وی با وی کہ تو افتتاح میکنی باین سورۂ
و باز کفایت نمیکنی باین تا آنکہ سورۂ دیگر نیز میخوانی یا ہمین سورہ را بخوان یا این را بگذار وسورۂ دیگر بخوان گفت من این
سورہ را ترک نمی کنم اگر شما دوست می دارید کہ امامت کنم شما را باین بکنید واگر مکروہ می دارید می گذارم شما را واو را
افضل قوم می دانستند ومکروہ می داشتند کہ عزوی امامت کند ایشان را - فلما رجعوا ذکروا ذلک للنبی - پس چون
باز آمدند از لشکر ذکر کردند آن قصہ مر پیغمبر را - صلی اللہ علیہ وسلم فقال - پس گفت آن حضرت - سلوہ لای شئی
یصنع ذلک - بپرسید او را از برای چہ میکند آن را یعنی التزام سورۂ قل ہو اللہ احد را - فسألوہ - پس پرسیدند
او را کہ برای چہ می کنی - فقال - پس گفت آن مرد - لانہا صفۃ الرحمن - از برای آن میکنم کہ این سورہ صفت خدای
تعالی است - وانا احب ان اقرأ بہا - ومن دوست می دارم کہ بخوانم او را - فقال النبی صلی اللہ علیہ وسلم اخبروہ ان
اللہ یحبہ - خبر دہید او را کہ خدای تعالی دوست می دارد او را ودر روایت صحیح بخاری آمدہ است کہ آن حضرت
از وی پرسید کہ چہ منع کرد ترا از آنکہ نکنی آنچہ امر می کردند ترا یاران تو وچہ داشت ترا با التزام این سورہ در
ہر رکعت گفت بدرستیکہ من دوست می دارم این سورہ را فرمود آن حضرت دوست داشتن تو آنرا در آورد
ترا در بہشت متفق علیہ - وعن انس ان رجلا قال - روایت است از انس کہ مردی گفت - یا رسول
اللہ انی احب ہذہ السورۃ - بدرستیکہ من دوست می دارم این سورہ را - قل ہو اللہ احد - بیان سورہ است
قال - گفت آن حضرت - ان حبک ایاہا ادخلک الجنۃ - بدرستی کہ دوست داشتن تو این سورہ را در آورد ترا در
بہشت ومستحق آن گرداند - رواہ الترمذی وروی البخاری معناہ - روایت کرد بخاری معنی آنرا بلفظ دیگر چنانچہ
ذکر کردیم - وعن عقبۃ بن عامر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الم تر آیات انزلت اللیلۃ - آیا نمی
بینی ونمی شناسی آیتہا را کہ فرود فرستادہ شدہ است امشب مقصود تعجب وتعجیب است از ان - لم یر مثلہن قط
دیدہ ودانستہ نشدہ است مانند این آیات ہرگز در باب تعوذ زیرا کہ در ان پناہ میجوید از مکارہ ظاہر وباطن و
جسمانی وروحانی بہ کمال مبالغہ وتوکید - قل اعوذ برب الفلق وقل اعوذ برب الناس - آن آیات این است کہ این
دو سورہ متضمن آن است - رواہ مسلم - وعن عائشۃ رضی اللہ عنہا - ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم کان اذا اوی الی فراشہ
کل لیلۃ - بود آنحضرت وقتیکہ می آمد بسوی جامۂ خواب خود ہر شب - جمع کفیہ ثم نفث فیہما - بہم می آورد ہر دو کف دست
خود را بستر رمی دمید در ہر دو کف دست نفخ ونفث وتفل دم کردن است بی آنکہ از آب دہان چیزی با وی باشد وتفل دمیدن

یا چیزی از آب دہن و نفث کمتر از تفل - فقرأ فیہما - پس میخواند آنحضرت در ہر دو کف دست - قل ہو اللہ احد و قل اعوذ
برب الفلق و قل اعوذ برب الناس و مدلول کلمہ فا در فقرأ اقتضا آن می کند کہ قرارت بعد از نفث باشد و ظاہر نست
کہ برعکس باشد اول خواندن باشد پس از وی نفث پس بعضی میگویند کہ مراد بہ نفث ارادۂ نفث است و بعضی میگویند
فا اینجا بمعنی واو است و بعضی میگویند تقدیم نفث بر قرأت برای مخالفت سحرۂ بطلہ است و نیز گفتہ اند کہ آن از سہو راوی
یا کاتب است واللہ اعلم - ثم یمسح بہما ما استطاع من جسدہ - پس مسح می کرد آن حضرت بہر دو کف دست چیزی را
کہ میتوانست از تن شریف خود یعنی تا آنجا کہ دست می رسید - یبدأ بہما علی راسہ و وجہہ - آغاز می کرد بگذرانیدن ہر دو
کف دست بر سر خود و روی مبارک خود - وما اقبل من جسدہ - و بچیزی کہ پیش است از جسد شریف و بعد از وی
بجانب دیگر - یفعل ذلک ثلث مرات - می کرد این خواندن و دمیدن و مسح کردن را سہ بار و ہم در روایت عایشہ
آمدہ است کہ آن حضرت در مرض اخیر گرفت ہر دو دست عایشہ را و خواند و دمید در دستہای عایشہ و
امر میکرد با مرا و ہر دو دست وی بر جسد شریف خود - متفق علیہ - و سنذکر حدیث ابن مسعود - و سرانجام
است کہ ذکر کنیم حدیث عبد اللہ بن مسعود را کہ اولش این است - لما اسری برسول اللہ صلی اللہ علیہ
وسلم - و در وی ذکر عطای خواتیم سورۂ بقرہ است - فی باب المعراج انشاء اللہ - در باب معراج کہ انسب ہست
بدان باب و در مصابیح در باب فضل القرآن مذکور است

الفصل الثانی - عن عبد الرحمن - ابن عوف رضی اللہ عنہما عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال ثلثۃ تحت
العرش یوم القیمۃ - سہ چیز زیر عرش اند روز قیامت کنایت است از اختصاص این سہ بکمال قرب و اعتبار
در درگاہ عزت بحیثیتی کہ ضائع نمی کند وی سبحانہ حق آنہا را و اجر کسی را کہ محافظت می کند بر آن و ترک نمی کند
مجازات عاملان آنہا را چنانکہ حال مقربان درگاہ سلاطین است - القرآن - یکی از آن سہ چیز قرآن ست یحاج
العباد - کہ حجت میکند بندگان را گاہی حجت می کند برای نفع ایشان بجہت محافظت ایشان حقوق آن را و گاہی بر
ضرر ایشان در آنچہ ضائع کردند و اعراض نمودند از احکام و حدود وی - لہ ظہر و بطن - مر قرآن را ظاہریست و
باطنی ظاہر آنچہ ہمہ مومنان شریک اند در فہم آن و عمل بدان کنند و باطن آنچہ جز فہم خواص بدان نرسد اشارتست بآنکہ
ہر کس مطالب خود را ماخذ است بقدر آنچہ رسیدہ است علم و فہم وی از قرآن عظیم - والامانۃ - دوم امانت ہست و مراد بدان
حفظ حقوق ناس است در اموال و اعراض و دمای ایشان یا مخصوص باموال و ودائع ہست و متبادر بفہم از ذکر امانت
آن است والامانت کہ در قول حق سبحانہ انا عرضنا الامانۃ علی السموات والارض اشارت بدان واقع شدہ شامل
تمامہ تکالیف و احکام است - والرحم تنادی الا من وصلنی - سوم رحم است آواز میدہد و فریاد میکند رحم و میگوید آگاہ
باشید کسیکہ بپیوندد مرا رعایت کند حق مرا - وصلہ اللہ - بپیوندد او را لطف و کرم خدا و رعایت کند او را

ومن قطعنی قطعہ اللہ - وکسیکہ ببرد مرا وپیوند نہ کند و رعایت نکند حق مرا ببرد او را قہر وغضب خدا و براند از داو را از درگاہ رحمت و ندا را مخصوص برحم گردانید اشارت است بنہایت اہتمام واعتنای بوی - رواہ فی الشرح السنۃ - وعن

عبد اللہ بن عمر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقال لصاحب القرآن اقرأ وارتق - گفتہ میشود مر صاحب قرآن را وملازم او را بتلاوت وعمل بخوان وبر دبر درجات جنت بر قدر آنچہ بخوانی از آیات قرآن پس اگر تمام قرآن بخواند باقصی درجات جنت برآید کہ آمادہ کردہ شدہ است برای او ولائق است بکمال او پس امر شامل ہست جمیع اصحاب قرآن را از انبیا ومرسلین واولیا وعلما وسائر صالحین بر قدر درجات ایشان - ورتل کما کنت ترتل فی الدنیا وبترتیل وتجوید بخوان قرآن را چنانکہ ترتیل می کردی در دنیا فی الصراح ترتیل ہموار وآرمیدہ وپیدا خواندن رتل لتبیین سخن ہموار - فان منزلک عند آخر آیۃ تقرأہا - پس بدرستی کہ منزل تو نزد آخر آیتی ہست کہ میخوانی آنرا

رواہ احمد والترمذی وابو داؤد والنسائی - وعن ابن عباس رضی اللہ عنہما - قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان الذین لیس فی جوفہ شئی من القرآن کالبیت الخرب - بدرستی کہ آن کسانی کہ نیست در درون وی چیزی از قرآن ہمچو خانۂ ویران است کہ آدمی درون وی نیست - وفی الصراح جوف درون شکم ظاہر آنست کہ مراد حفظ قرآنست زیادہ بر آنچہ زبہ الصلوۃ وبعضی تعمیم کردہ اند وگفتہ اند حفظاً او نظراً واللہ اعلم -

رواہ الترمذی والدارمی وقال الترمذی ہذا حدیث حسن صحیح - وعن ابی سعید قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول الرب - می گوید پروردگار تبارک وتعالی - من شغلہ القرآن عن ذکری ومسئلتی کسیکہ باز دارد او را قرآن از ذکر من ودعا وسوال من کہ در غیر قرآن است - اعطیتہ افضل ما اعطی السائلین - می دہم او را بہتر وزیادہ تر از آنچہ می دہم سوال کنندگان را ظاہر آن است کہ گفتہ شود ذکر کنندگان را ولیکن ہمچنین نہ گفت واکتفا بہ ذکر سوال کردہ زیرا کہ ذکر نیز درحقیقت دعا است ولیکن بطریق کنایت وتعریض زیرا کہ ذکر کریم وثنای وسے درمعنی سوال وطلب است ودر حدیث دیگر آمدہ است کسیکہ باز دارد او را ذکر من از سوال من می دہم او را بہتر از آنچہ می دہم سوال کنندگان را پس ذکر افضل از دعا آمد وقرآن افضل از ہمہ ذکر ودعا جزوے از قرآن است وقرآن کل الکل است وآنکہ بعضی از درویشان مریدان را بذکر مشغول می دارند وتلاوت قرآنرا چندگاہ موقوف گذارند مصلحت دروی آنست کہ ظہور اثر در ذکر اسرع واظہر است وحصول آن در قرآن بطی است اما بعد از حصول اتم واکمل است کہ زوال پذیر نیست بلکہ اثر ونتیجہ ذکر زود می آید وزود میرود مگر آنکہ بسر حد ملکہ برسد ولفنای تمام کشد کہ (الفانی لا یرد الی اوصافہ) ودر قرآن دیر آیندہ ودیر پایندہ وکذا ذکر الشیخ الشہاب الدین سہروردی رحمہ اللہ رحمۃ واسعۃ ونیز گفتہ است کہ طالب بہ قرآن وتلاوت آن در نماز وغیر نماز بہر آرزوی کہ درین راہ دارد برسد - وفضل کلام اللہ علی سائر الکلام کفضل اللہ علی خلقہ ونفس

کلام خدا بر باقی کلام ہای خلق ہمچو فضل خدا است عز اسمہ بر خلق وی - رواہ الترمذی والدارمی والبیہقی فی شعب الایمان

وقال الترمذی ہذا حدیث حسن غریب - وعن ابن مسعود رضی اللہ عنہما قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم

من قرأ حرفا من کتاب اللہ فلہ بہ حسنۃ والحسنۃ بعشر امثالہا - کسیکہ بخواند یک حرف از کتاب خدا پس مر او راست نیکی
است ومقرر است کہ ہر نیکی جزا دادہ می شود دہ مانند او واقل این است واکثر را حدی نیست اگر گویند این خود
در ہمہ جا وہمہ نیکیہا است فضل قرآن چیست جوابش آنکہ بودن ہر حرف از قرآن نیکی از فضل قرآن است کہ بر ہر جزو
وی ثوابی مرتب است ودر سائر اعمال ہر عمل یک نیکی است نہ کہ ہر پارۂ از وی نیکی دیگر باشد نعم عملی ہست کہ مرکب
از چند عمل است آنجا ہر ہر عمل کہ جزو عمل است نیز نیکی است فافہم بعد از ان می فرماید - لا اقول الم حرف نمیگویم
الم حرف است - الف حرف - الف تنہا حرف است وہمچنین - لام حرف ومیم حرف - مراد باین کلام نفی حرفیت
از الم کہ مرکب از سہ حرف است ومفتتح سورہ است واثبات مر اسامی حروف را بلکہ مراد نفی از اسامی ست واثبات
مر مسمیات را کہ بسائط حروف اند پس باین معنی حسنات الم کہ فاتحہ سورۂ بقرہ است مثلا نود باشد وآنکہ در الم
تراست سی فافہم - رواہ الترمذی والدارمی وقال الترمذی ہذا حدیث حسن صحیح غریب اسنادا - وعن الحارث
الاعور - تابعی کوفیست مشہور بہ صحبت امیر المومنین علی ابن ابی طالب رضی اللہ عنہ - قال مررت فی المسجد - گفت گذشتم
در مسجد ظاہر آنست کہ مسجد کوفہ مراد است - فاذا الناس یخوضون فی الاحادیث - پس ناگاہ مردم در آمدہ
اند در سخنان خوض بآب در آمدن وبسخن در آمدن وبکاری در شدن - فدخلت علی علی - پس در آمدم بر امیر المومنین
علی رضی اللہ عنہ - فاخبرتہ - پس خبر دادم او را باین حال مردم - فقال - پس گفت علی رضی اللہ عنہ او قد فعلوا -
آیا این چنین است کہ تو گفتی وبتحقیق کردند این خصلت شنیع را وخوض کردند در اباطیل - قلت نعم - گفتم آرے
کردند - قال - گفت علی - اما انی سمعت رسول اللہ - آگاہ باش بدرستی کہ من شنیدم پیغمبر خدا را - صلی اللہ علیہ وسلم
یقول - می گفت - الا انہا ستکون فتنۃ - آگاہ باشید بدرستی کہ قصہ این است کہ نزدیک است کہ پیدا شود فتنہ
از اختلاف مردم وافتادن در اباطیل واہوا - قلت ما المخرج عنہا - گفتم چیست سبیل بیرون آمدن ونجات
یافتن از ان فتنہ - یا رسول اللہ قال کتاب اللہ - گفت آن حضرت مخرج کتاب خدا است کہ قرآن است - فیہ
نبأ ما قبلکم - در ان قرآن مجید خبر چیزیست کہ پیش از شما بودہ اند از احوال امم ماضی ووقائع ایشان - وخبر ما بعدکم
وخبر چیزے کہ پس از شما بیاید از احوال مردم آیندہ واحوال قیامت - وحکم ما بینکم - ودر قرآن است حکم احکام
معاملات ووقائع کہ میان شما است - ہو الفصل - اوست کلام فاصل میان حق وباطل کلام مفصول ومبین کہ نیست
در وی اشتباہ وابہام - لیس بالہزل - نیست قرآن ہزل یعنی بیہودہ وناد رست خلاف جد اشارت است
بقول حقسبحانہ (انہ لقول فصل وما ہو بالہزل) من ترکہ من جبار قصمہ اللہ - کسی کہ بگذارد او را واتقیاد نورزد و

بوی و مستبد و مستقل گردد بعقل و برای خود از هر تکبر کننده ستمگار رساند بحق بشکند و پاره پاره کند او را خدای تعالی
ومن ابتغى الهدى في غيره اضله الله - وکسیکه طلب کند راه را در غیر قرآن گمراه سازد او را خدای تعالی - وهو حبل
الله المتين - و قرآن رسن خداست استوار که ایشان راهی کنند بدان بدرگاه قرب خود و ایشان میرسند
بآن درگاه بتعلق و تمسک بدان - وهو الذكر الحكيم - و اوست ذکر مشتمل بر بیان سعادت و کمال مبدء و معاد
و ظاهر و باطن - وهو الصراط المستقيم - و اوست راه راست که زود و آسان به منزل مقصود رساند -
وهو الذي لا تزيغ به الاهواء - و قرآن آن چیزی است که میل نمی کند بسبب وی هوای نفس از حق بباطل مگر آنکه
اتباع کند متشابهات را و ترک کند محکمات او را - ولا تلتبس به الالسنة - و آمیخته نمیگردد بوی زبانها یعنی مشتبه و مختلط نمیگردد
بغیر خود از جهت غایت امتیاز و انفراد وی بفصاحت و اسلوب یا مراد آن است که دشوار نمی آید و تنگ نمیگردد
بر زبانها از جهت انشراح و لذت تلاوت و التباس پوشیده شدن کار بر کسی و آمیخته شدن تاریکی با روشنائی -
ولا يشبع منه العلماء - و سیر نمی شوند از وی علما یعنی احاطه نمی کنند علوم ایشان بدان تا بایستند از آن مانند
ایستادن کسی که سیر می شود از طعام و فارغ میگردد از آن و یا سیر نمی گردد از تلاوت وی کسیکه بدان در حاضر گردد
از سلاست الفاظ و لطافت معنی آن - ولا يخلق عن كثرة الرد - و کهنه نمی گردد از بسیاری تردد و تکرار و نمیرود
رونق و رواج وی و لذت قرارت و استماع وی و یخلق بفتح یا و بضم لام و بضم یا و کسر لام نیز روایت است ولا تنقضي
عجائبه - و تمام نمی شود و پرداخته نمی گردد کارهای شگفت وی و تمام نمی گردد معانی و معارف وی و ازین جهت
است که سیر نمیشوند از وی علما و کهنه نمی گردد از تکرار - هو الذي لم تنته الجن اذ سمعته حتى قالوا - و قرآن چیزے است
که باز نیایستادند جن وقتیکه شنیدند آن را یعنی باز نیایستادند از مدح و ثنای وی و توقف و صبر دست نداد ایشان را تا آنکه
گفتند بر سبیل بداهت و استعجال - انا سمعنا قرآنا عجبا - بدرستیکه ما شنیدیم قرآن شگفت را - يهدي الى الرشد
که راه می نماید بسوی صلاح کار و رشد بره شدن و با سامان بودن مرآشد بسیار روا بهما - فآمنا به - پس ایمان آوردیم
بقرآن این نیز مقول جن و تتمه آیت است - من قال به صدق - کسیکه قائل شود و تکلم کند بقرآن راست گو شود - ومن
عمل اوجر - و کسیکه عمل کند به قرآن و کار کند بدان ثواب داده شد - ومن حكم به عدل - و کسیکه حکم کند بدے
و بر فرموده وی رود عدالت کند - ومن دعا اليه هدي الى صراط مستقيم - و کسیکه دعوت کند و خواند مردم را
بسوی قرآن راه نموده شود بسوی راه راست - رواه الترمذي والدارمي وقال الترمذي هذا حديث اسناده مجهول - و گفت ترمذی
این حدیثی است که اسناد وی مجهول است یعنی بعضی رجال اسناد وی مجهول اند - وفي الحارث مقال
و در حارث اعور که منتهای اسناد است سخن است نسائی گفته که قوی نیست و در قولی گفته لا باس به
و شعبی گفته که کذاب است و ابن معین گفته که ضعیف است و بعضی گفته اند ثقه است - وعن معاذ الجهني بضم جیم و فتح ا

از لغات تابعین است۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من قرء القرآن وعمل بما فیہ۔ کسیکہ بخواند قرآن را و عمل
کند بچیزی کہ در قرآن است۔ البس والداہ تاجا یوم القیمۃ۔ پوشانیدہ شود پدر و مادر را او را افسری روز قیامت
ضوءہ احسن من ضوء الشمس فی بیوت الدنیا لو کانت فیکم۔ روشنائی آن تاج نیکوتر و قوی‌تر از روشنائی آفتاب باشد
در خانہای دنیا اگر میبود آفتاب در خانہای شما یعنی نزدیک شما و درین مبالغہ است در نورانیت وی و بعضی گفتہ‌اند
کہ الباس تاج کنایت است از ملک و سیادت۔ فما ظنکم بالذی عمل بھذا۔ پس چیست گمانہای شما بآن کسیکہ بخواند
و عمل کند بقرآن یعنی پدر و مادر را او را بسبب وی این درجہ و این کرامت خواہد شد قیاس توان کرد کہ خود ویرا
چہ مقدار خواہد بود۔ رواہ احمد و ابو داؤد۔ وعن عقبۃ بن عامر قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول
لو جعل القرآن فی اھاب ثم القی فی النار ما احترق۔ اگر گردانیدہ میشود قرآن را در پوستی پس تر انداختہ می‌شود
در آتش نمی‌سوخت یعنی عظمت شان و شرف او بحدیست کہ اگر بفرض و تقدیر در آتش اندازند نسوزد و لیکن
ظہور این کرامت بردست ہر کس نیست و بعضی گفتہ‌اند کہ این معجزۂ قرآن بود در زمان کرامت نشان آنحضرت
صلعم و تحقق بود و بعضی گفتہ‌اند کہ مراد نار آخرت ہست کہ ممیز است میان حق و باطل و جز بر حق کار گر نیفتد و بعضی گفتہ‌اند
کہ مراد آن است کہ ہر کہ قرآن خواند و بدان عمل کند در دوزخ نرود و مراد باہاب پوست آدمی و بدن او ست و
اہاب بکسر ہمزہ جلد غیر مدبوغ را گویند و درین مبالغۂ دیگر است کہ فساد و احتراق بجرم غیر مدبوغ زود سرایت میکند
رواہ احمد و ابو داؤد والدارمی۔ وعن علی۔ رضی اللہ عنہ۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من قرء القرآن
ہر کہ خواند قرآن را۔ فاستظھرہ۔ پس یاد کرد آن را۔ فاحل حلالہ وحرم حرامہ۔ پس حلال گرداند حلال او را و حرام
گرداند حرام او را یعنی اعتقاد کند و عمل کند بدان۔ ادخلہ اللہ الجنۃ۔ می در آرد او را خدای تعالی در بہشت۔ وشفعہ
فی عشرۃ من اھل بیتہ۔ و قبول می کند شفاعت او را در دہ کس از اہل بیت وی۔ کلھم قد وجبت لھم النار۔ ہمہ اہل
بیت وی کہ بتحقیق واجب شدہ است مر آنہا را آتش یعنی این چنین اہل بیت کہ فاسق اند و مستحق آتش شدہ اند
رواہ الترمذی وابن ماجۃ والدارمی وقال الترمذی ھذا حدیث غریب وحفص بن سلیمان الراوی لیس ھو بالقوی
یضعف فی الحدیث۔ وعن ابی ھریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لابی بن کعب کیف تقرأ فی الصلوۃ
گفت آن حضرت مر ابی بن کعب را کہ چگونہ قرات می کنی در نماز یعنی چہ میخوانی در نماز۔ فقرأ ام القرآن۔ پس خواند
ابی ابن کعب فاتحہ را۔ فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم والذی نفسی بیدہ ما انزلت فی التوریۃ ولا فی الانجیل و
لا فی الزبور۔ فرمود بخدا سوگند کہ فرود فرستادہ نشدہ است در توریت و نہ در انجیل و نہ در زبور۔ ولا فی
القرآن مثلھا۔ و نہ در قرآن کہ از ہمہ فاضل‌تر است مانند ام القرآن۔ وانھا سبع من المثانی والقرآن العظیم
الذی اوتیتہ۔ و ام القرآن سبع المثانی است و قرآن عظیم کہ دادہ شدہ است مرا تفسیر این در فصل اول

در حدیث سعید بن المعلی گذشت۔ رواہ الترمذی وروی الدارمی من قولہ۔ وروایت کردہ است دارمی از قول وے
ما انزلت ولم یذکر ابی بن کعب۔ وذکر نکردہ است ابی بن کعب را وسوال وجواب او را بلکہ گفتہ است۔ عن ابی ہریرۃ
ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال ما انزلت فی التوریۃ ولا فی الانجیل والزبور والقرآن مثلہا۔ یعنی مثل ام القرآن
الحدیث۔ وقال الترمذی ہذا حدیث حسن صحیح۔ وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم تعلموا القرآن فاقرؤہ۔
بیاموزید قرآن را پس بخوانید او را۔ فان مثل القرآن لمن تعلم فقرأ وقام بہ۔ بدرستیکہ حال قرآن مر کسی را کہ آموخت
پس خواند قرآن را وقیام لیل کرد بدان۔ کمثل جراب محشو مسکا۔ ہمچو حال انبانی است کہ پر کردہ شدہ است
از مشک۔ تفوح ریحہ کل مکان۔ میدمد بوی وی در ہر جای۔ فوح دمیدن بوی خوش۔ ومثل من تعلمہ فرقد وہو فی جوفہ۔
وحال کسیکہ آموخت قرآن را پس خواب کرد وقیام لیل نکرد وحالانکہ قرآن در شکم او است۔ کمثل جراب اوکی علی مسک
ہمچو حال انبان مشک است کہ بستہ شدہ است سر وی۔ پوشیدہ نماند کہ ظاہر حدیث آنست کہ مراد بقیام شب
برخاستن وخواندن قرآن باشد در نماز شب بقرینۂ مقابلت وی برقود کہ بمعنی خواب است وبعضی از قیام بالقرآن
عمل بدان مراد دارند ورقود را کنایت از غفلت وترک عمل دارند فافہم۔ رواہ النسائی وابن ماجہ۔ وعنہ۔
قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من قرأ حم المؤمن الی الیہ المصیر۔ کسی کہ بخواند سورۂ حم را کہ او را سورۂ
مومن می گویند تا قول وی والیہ المصیر قولہ تعالی۔ حم تنزیل الکتاب من اللہ العزیز العلیم غافر الذنب وقابل التوب
شدید العقاب ذی الطول لا الہ الا ہو الیہ المصیر۔ وآیۃ الکرسی۔ وبخواند آیۃ الکرسی را حین یصبح ہنگامی کہ صبح کند۔ حفظ بہما
حتی یمسی۔ نگاہ داشتہ میشود ببرکت این دو آیت از آفات وبلایای ظاہر وباطن تا آنکہ شام کند۔ ومن قرأہما حین یمسی حفظ
بہما حتی یصبح۔ وکسیکہ بخواند آن دو آیت را ہنگامی کہ شام کند نگاہداشتہ شود تا آنکہ صبح کند۔ رواہ الترمذی والدارمی
وقال الترمذی ہذا حدیث غریب۔ وعن النعمان بن بشیر۔ ولادت وی بعد از چہاردہ ماہ است از ہجرت واول
مولودی است کہ زائیدہ شد انصار را بعد از ہجرت دار او دار المدینہ او را صحبت ہست۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وسلم ان اللہ کتب کتابا قبل ان یخلق السموات والارض بالفی عام۔ بدرستیکہ خدای تعالی نوشت کتابی را یعنی امر کرد
ملائکہ را بنوشتن آن پیش از آنکہ پیدا کند آسمانہا وزمین را بدو ہزار سال۔ انزل منہ آیتین ختم بہما سورۃ البقرۃ۔ فرو فرستاد
از آن کتاب دو آیت کہ ختم کرد بآن دو آیت سورۂ بقرہ را تحقیق این کتاب وکتابت وی باین مدت در شرح ذکر کردہ شدہ
است۔ ولا تقرأن فی دار ثلث لیال فیقربہا الشیطان۔ وخواندہ نشوند این دو آیت در ہیچ سرائی سہ شب پس اینکہ نزدیک
شود آن سرای را شیطان۔ رواہ الترمذی والدارمی وقال الترمذی ہذا حدیث غریب۔ وعن ابی الدرداء
قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من قرأ ثلث آیات من اول الکہف عصمہ اللہ من فتنۃ الدجال۔ کسیکہ
بخواند سہ آیت را از اول سورۂ کہف نگاہداشتہ میشود از فتنۂ دجال چنانکہ نگاہداشتہ شدند اصحاب کہف از شر جبار

از نام او وقیاس بود و در فصل اول هم از ابی الدرداء از حدیث مسلم گذشت که هر که یاد دارد ده آیت از اول سورۂ کهف نگاه داشته شود از شر دجال و تواند که اول بر دو آیت این خاصیت مرتب ساخته باشند بعد از ان توسیع فضل نموده بر سه آیت ساختند تا در حفظ و قرأت فرقی نهند والله اعلم - رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن صحیح - وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان لکل شیء قلبا وقلب القرآن یٰس - بدرستی که مر هر چیزی را دل است و دل قرآن سورۂ یٰس است وگفته اند که دل هر چیزے خلاصه و زبدۂ اوست و این سورۂ شریفه مشتمل است بر مقاصد قرآن بر وجه اتم و اکمل با تقرر نظم و صغر حجم آن والله اعلم - ومن قرأ یٰس کتب الله له بقرائتها قراءة القرآن عشر مرات - و کسیکه بخواند یٰس را بنویسد خدای تعالی برای او بسبب خواندن این سوره ثواب خواندن قرآن ده بار - رواه الترمذی والدارمی وقال الترمذی هذا حدیث غریب - وعن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله تعالی قرأ طٰه ویٰس قبل ان یخلق السموات والارض بالف عام - روایت است از ابی هریرة که گفت گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم که بدرستی که خدای تعالی خواند یعنی اظهار کرد سوره طٰه و یٰس را پیش از انکه پیدا کند آسمانها را و زمین را بهزار سال - فلما سمعت الملائکة القرآن پس هرگاه که شنیدند فرشتگان قرأت طٰه و یٰس را و قرآن در اصل مصدر است بمعنی قرأت بعد از ان اطلاق کردند او را بر مقرو و اینجا باین معنی نیز درست است پس یا تمام قرآن مراد باشد که طٰه و یٰس جزو وی اند یا همین طٰه و یٰس مراد باشد که قرآن نام جزو و کل هر دوست - قالت - گفتند فرشتگان طوبی لامة ینزل هذا علیها خیر و خوبی باد مر امتی را که فرو فرستاده شود این قرآن که مراد بدان این دو سوره است بران است - وطوبی لاجواف تحمل هذا - و خوبی باد مر شکمها را و درونها را که بر دارند آن را و حافظ آن گردند - وطوبی لالسنة تکلم بهذا - و خوشی باد مر زبانها را که تکلم کنند باین و بخوانند این را - رواه الدارمی - وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من قرأ حٰم الدخان فی لیلة - کسیکه بخواند حٰم را که او را سورۂ دخان می گویند در شبی - اصبح یستغفر له سبعون الف ملک صبح می کند در حالتے که آمرزش می خواهند او را هفتاد هزار فرشته - رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وعمر بن ابی خثعم بفتح خاء معجمه و سکون مثلثه و فتح عین - الراوی - که راوی این حدیث است - یضعف - ضعیف داشته میشود در حدیث - و قال محمد یعنی البخاری هو منکر الحدیث - وگفته است بخاری که عمر مذکور منکر حدیث است - وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من قرأ حٰم الدخان فی لیلة الجمعة غفر له - کسیکه خواند سورۂ دخان را در شب جمعه آمرزیده میشود مر او را درین حدیث تخصیص به شب جمعه واقع شده و در حدیث سابق هر شب که خواند شب جمعه یا غیر شب جمعه پس خواندن شب جمعه اولی است تا حاصل گردد فضیلت یقیناً - رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب و در بعضی نسخ غریب ضعیف - وهشام ابو المقدام الراوی یضعف - وعن العرباض بن ساریة صحابیست

ازانها که نازل شده در ایشان - ولا علی الذین اذا ما اتوک لتحملهم الآیة - ان النبی - روایت می کند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
یقرا المسبحات قبل ان یرقد - میخواند مسبحات را پیش از آنکه خواب کند و مسبحات بکسر بای موحده سورتهای که در اول
آنها سبحان یا یسبح یا سبح است کذا قال الطیبی - یقول ان فیهن آیة خیر من الف آیة - می گفت آنحضرت که درین سورتها
آیتی است که بهتر است از هزار آیت و طیبی گفته که آن آیت مبهم است چنانچه شب قدر و ساعت جمعه والله اعلم و
گفته اند که آخر آیت سورهٔ حشر مراد باشد و وی مذکور و مشهور است در ادعیه ماثوره و اول سورهٔ حدید تا علیم
بذات الصدور نیز مذکور است و شمول این حدیث لقول طیبی علی الاجمال است والله اعلم - رواه الترمذی و
ابوداؤد و رواه الدارمی عن خالد بن معدان - بفتح میم و سکون عین مهملة - مرسلا - بطریق ارسال زیرا که خالد تابعی
است - وقال الترمذی ہذا حدیث حسن غریب - وعن ابی ہریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
ان سورة فی القرآن ثلثون آیة شفعت لرجل حتی غفر له - گفت آنحضرت که سوره است در قرآن که سی آیت است
شفاعت کرد مردی را تا آنکه آمرزیده شد آن مرد را - وہی - و آن سوره - تبارک الذی بیده الملک رواه احمد
والترمذی وابوداؤد والنسائی وابن ماجة وعن ابن عباس قال ضرب بعض اصحاب النبی - گفت ابن عباس
که زد بعضی اصحاب پیغمبر صلی الله علیه وسلم خباءه علی قبر - خیمهٔ خود را بر قبری و خباء بکسر خای معجمه ممدوده خیمه و بعضی
گفته خباء تا بیا در آخر - وہو لا یحسب انه قبر - و وی گمان نمی برد که آن قبر است - فاذا فیه انسان یقرا سورة
ناگاه در آن قبر آدمی است که می خواند سوره - تبارک الذی بیده الملک حتی ختمها - تا آنکه ختم کرد این سوره را
فاتی النبی - پس آمد پیغمبر را صلی الله علیه وسلم فاخبره - پس خبر داد آنحضرت را - فقال النبی - پس گفت پیغمبر صلی الله
علیه وسلم ہی المانعة - این سوره مانع است یعنی منع کننده و باز دارنده است عذاب را از خوانندهٔ خود - ہی
المنجیة - این سوره رستگاری دهنده است خواننده خود را - تنجیه من عذاب الله - رستگاری می دهد او را از
عذاب خدا - رواه الترمذی وقال - و گفت ترمذی ہذا حدیث غریب وعن جابر ان النبی صلی الله علیه وسلم
کان لا ینام حتی یقرأ - روایت است از جابر که آنحضرت بود که خواب نمی کرد تا آنکه میخواند - الم تنزیل وتبارک الذی
بیده الملک رواه احمد والترمذی والدارمی وقال الترمذی - و گفت ترمذی - ہذا حدیث صحیح وکذا فی شرح السنة
و همچنین گفته محی السنة در شرح السنة که این حدیث صحیح است - وفی المصابیح غریب - و در مصابیح گفته که این حدیث
غریب است کرر گفته ام که غرابت با صحت منافات ندارد مگر آنکه مراد بغریب شاذ باشد - وعن ابن عباس وانس
بن مالک قالا قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا زلزلت تعدل نصف القرآن - گفت ابن عباس وانس
که گفت آن حضرت سورهٔ اذا زلزلت الارض برابر است نصف قرآن را و ثواب قرائت وی ثواب قرائت
نصف قرآن است - وقل ہو الله احد تعدل ثلث القرآن - و قل ہو الله احد برابر است ثلث قرآن را

وقل یا ایہا الکافرون تعدل ربع القرآن - برابر است ربع قرآن را ودر توجیه بودن اذا زلزلت نصف قرآن گفته‌اند
که قرآن بیان مبدا و معاد می‌کند ودرین سوره بیان معاد است و وجه بودن قل ہو الله احد ثلث قرآن سابقاً معلوم
شد اما وجه بودن قل یا ایہا الکافرون ربع قرآن آنست که قرآن مشتمل است بر تقریر توحید وثبوت احکام وقصص
واین سوره محتوی نیست بر اول زیرا که برائت از شرک اثبات توحید است والله اعلم - رواه الترمذی - وعن
معقل - بفتح میم وسکون عین وکسر قاف - بن یسار - بفتح تحتانیه وتخفیف مهمله صحابیست از اہل بیعة الرضوان روایت
می‌کند از وی حسن بصری وغیر وی - عن النبی صلی الله علیه وسلم قال من قال حین یصبح ثلث مرات - گفت آنحضرت
ہر که بگوید ہنگامی که صبح کند سه بار - اعوذ بالله السمیع العلیم من الشیطان الرجیم فقرأ ثلث آیات من آخر سورة الحشر
پس بخواند سه آیت از آخر سورۂ حشر از قول وی سبحانه ہو الله الذی لا اله الا ہو تا آخر سوره - وکل الله به سبعین
الف ملک - وکیل گرداند خدای تعالیٰ بوی ہفتاد ہزار فرشته را توکیل وکیل گردانیدن وگذاشتن کار
را بکسی - یصلون علیه حتی یمسی - درود می فرستند این ہفتاد ہزار فرشته بر وی و دعا می‌کنند وآمرزش
میخواہند مر او را تا آنکه شام کند - وان مات فی ذلک الیوم مات شہیدا - واگر بمیرد آن کس دران روز میمیرد
شہید ومی یابد ثواب شہیدان - ومن قالها حین یمسی کان بتلک المنزلة - وکسیکه بگوید این آیات را ہنگامی که
شام می‌کند باشد بہمان منزلت که در صباح ذکر کرده شد از توکیل ہفتاد ہزار فرشته وصلوات ایشان بر وی
وشہید مردن اگر بمیرد دران شب - رواه الترمذی والدارمی وقال الترمذی ہذا حدیث غریب - وعن
انس من قرأ کل یوم مائتی مرة - کسی که بخواند ہر روز دویست بار - قل ہو الله احد محی عنه ذنوب خمسین سنة
محو کرده شود از وی گناہان پنجاه سال محو پاک کردن نوشته ونقش از لوح - الا ان یکون علیه دین - مگر آنکه
باشد بر وی وامی - رواه الترمذی والدارمی وفی روایته خمسین مرة - ودر روایت دارمی خواندن وی
پنجاه بار واقع شده - ولم یذکر الا ان یکون علیه دین - وذکر نکرده است دارمی این استثنا را واین استثنا
دو معنی دارد یکی آنکه این گناه که دین است محو کرده نمی‌شود ودین را گناه گفت بجہت تغلیظ وتشدید دیگر
آنکه بر تقدیر وجود دین گناہان محو کرده نمی‌شوند وقرائت این سوره تاثیر نمی‌کند والله اعلم وعنه عن النبی
صلی الله علیه وسلم قال من اراد ان ینام علی فراشه فنام علی یمینه - کسی که خواہد که خواب کند بر جامۂ خود پس
خواب کند بر جانب راست خود - ثم قرأ مائة مرة - پس بخواند صد بار - قل ہو الله احد اذا کان یوم القیٰمة یقول
له الرب - وقتیکه باشد روز قیامت میگوید مر او را پروردگار - یا عبدی ادخل علی یمینک الجنة - ای بندۂ من
درآی بر جانب راست خود بہشت را - رواه الترمذی وقال ہذا حدیث غریب وعن ابی ہریرة ان النبی
صلی الله علیه وسلم سمع رجلا یقرأ - روایت است از ابی ہریره که آنحضرت صلی الله علیه وسلم شنید مردی را که

میخواند - قل ہو اللہ احد فقال - پس گفت آن حضرت - وجبت - واجب گشت - قلت ما وجبت گفتم من چیز واجب شد - قال الجنۃ - گفت آن حضرت بہشت واجب شد - رواہ مالک والترمذی والنسائی - وعن فروۃ بن نوفل - بفتح فا و سکون لام تابعی است وبعضی گفتہ اند کہ مراد را صحبت است عن ابیہ - روایت میکند از پدرش نوفل کہ صحابیست انہ قال - کہ وی پسرش گفت - یا رسول اللہ علمنی شیئا اقولہ اذا اویت الی فراشی - بیاموزان مرا چیزی کہ بگویم آنرا وقتیکہ پناہ آریم بسوی جامۂ خواب خود یعنی بخوانم در وقت خواب رفتن - فقال - پس گفت آن حضرت - اقرا - بخوان قل یا ایہا الکافرون فانہا براءۃ من الشرک - زیرا کہ این سورہ بیزاری است از شرک تبرک عبادت آنچہ عبادت میکنند کافران پس در جواب ردی بری شوی از شرک و پاک از آلائش آن و اگر بمیری بر توحید بمیری - رواہ الترمذی وابو داؤد والدارمی - وعن عقبۃ بن عامر قال بینا انا اسیر مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم - در اثنای آنکہ من سیر می کنم با پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم - بین الجحفۃ - میان جحفہ بضم جیم وسکون حای مہملہ و فا - والابواء - و میان ابو الفتح ہمزہ و سکون موحدہ و بکسر ہمزہ نیز آمدہ ہر دو موضع اند میان مکہ و مدینہ زادہما اللہ تشریفا وتکریما - اذ غشیتنا ریح وظلمۃ شدیدۃ - ناگاہ پوشید مارا باد و تاریکی سخت - فجعل رسول اللہ - پس گشت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم یتعوذ - کہ پناہ می جوید - باعوذ برب الفلق واعوذ برب الناس - و در بعضی از روایات فقہیہ آمدہ کہ ترک قل ازین دو سورہ جائز است و این حدیث سند وی می تواند بود - ویقول - و می گوید آن حضرت یا عقبۃ تعوذ بہما - ای عقبہ پناہ جو باین دو سورہ - فما تعوذ متعوذ بمثلہما - پس پناہ نجستہ است ہیچ پناہ جوئندہ بمانند این دو سورہ در تعوذ بی مانند - رواہ ابو داؤد - وعن عبد اللہ بن خبیب بضم خای معجمہ و فتح موحدہ صحابی است مدنی حلیف انصار - قال - گفت - خرجنا فی لیلۃ مطر و ظلمۃ شدیدۃ - بیرون آمدیم در شب باران و تاریکی سخت - نطلب رسول اللہ - در حالی کہ میجوئیم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم فادرکناہ - پس دریافتیم آنحضرت را - فقال - پس گفت آن حضرت - قل - بگو یعنی بخوان - قلت - پس گفتم من - ما اقول - چہ گوئیم یعنے چہ خوانم - قال - گفت آن حضرت بخوان - قل ہو اللہ احد والمعوذتین - و بخوان معوذتین بضم میم و کسر واو مراد از قل اعوذ برب الفلق و قل اعوذ برب الناس است حین تصبح وحین تمسی - در ہنگامی کہ صبح کنی و ہنگامی کہ شبانگاہ کنی - ثلث مرات - سہ بار - تکفیک من کل شیء - بسندگی می کند ترا از ہر چیز یعنے دفع می کند ہر آفت و بلا را - رواہ الترمذی وابو داؤد والنسائی - وعن عقبۃ بن عامر قال قلت - گفت گفتم - یا رسول اللہ اقرأ سورۃ ہود او سورۃ یوسف - آیا بخوانم سورۃ ہود یا سورۂ یوسف یعنی بقصد تعوذ و دفع بدی - قال گفت آن حضرت - لن تقرأ شیئا ابلغ عند اللہ - ہرگز نمی خوانی تو چیزی را آسان تر و تمام تر در باب تعوذ نزد خدا - من قل اعوذ برب الفلق - کہ در وی تعوذ است از شر تمامہ مخلوقات عموما و خصوصا

رواہ احمد والنسائی والدارمی

الفصل الثالث عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اعربوا القرآن۔ اعراب کنید
قرآن را یعنی بیان کنید و اظہار کنید معانی آن را و اعراب در لغت بمعنی بیان و اظہار آید و حرکات و سکنات
را کہ نحویان اعراب می گویند ہم بجہت آن می گویند کہ ظاہر و مبین می گردد بآن معنی و درین شریک است ہر کہ زبان
عرب را می داند بعد از ان بیان فرمود آنچہ مخصوص است باہل شریعت و مسلمانان بقول خود۔ واتبعوا غرائبہ۔ و پیروی
کنید غرائب قرآن را و تفسیر کرد غرائب را بفرائض و حدود و فرمود۔ وغرائبہ فرائضہ وحدودہ۔ و غرائبہ قرآن
فرائض است یعنی احکام واجبہ و حدود اوست یعنی سنن و آداب و تسمیۂ اینہا بغرائب بجہت آن باشد کہ مخصوص
است باہل دین و از جہت آنکہ ایمان غریب است پس احکام وی نیز غریب باشد و طیبی گفتہ کہ مراد بفرائض
مقدرات مواریث است و بحدود احکام یا مراد بفرائض آنچہ واجب است بر مکلف اتباع آن و بحدود
اسرار و رموز چنانکہ لکل آیۃ ظہر وبطن انتہی۔ وعن عائشۃ ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال قراءۃ القرآن فی
الصلوۃ افضل من قراءۃ القرآن فی غیر الصلوۃ۔ خواندن قرآن در نماز بہتر است از خواندن آن در غیر نماز و افضل
حالات قرأت قرآن خواندن اوست در نماز ایستادہ بعد از ان نشستہ۔ وقراءۃ القرآن فی غیر الصلوۃ افضل
من التسبیح والتکبیر۔ و خواندن قرآن در غیر نماز بہتر است از تسبیح و تکبیر و تحمید اگرچہ در نماز باشند زیرا کہ تسبیح
و تکبیر و تحمید و تہلیل ہمہ جزو قرآن اند ولہذا افضل دادہ اند قیام نماز را از رکوع و سجود و بجہت استمال قیام
بر قرأت قرآن۔ والتسبیح افضل من الصدقۃ۔ و تسبیح و تحمید و ذکر خدا فاضل تر است از صدقہ و صرف مال
در راہ خدا و مشہور آن است کہ عبادت متعدی کہ نفع آن بغیر برسد فاضل تر است از عبادت لازم کہ نفع آن
مخصوص بفاعل باشد ولیکن این حکم باید کہ مخصوص بغیر ذکر باشد و ذکر از ان مستثنی بود و ذکر خدا اکبر و
بزرگ تر است از ہمہ چنانکہ در احادیث صحیحہ آمدہ کہ ذکر بہتر و فاضل تر است از انفاق ذہب و فضہ در راہ خدا
و احادیث درین باب بسیار است و این حدیث کہ در کتاب مذکور است یکی از انہا است فتدبر۔ والصدقۃ افضل
من الصوم۔ و صدقہ دادن در راہ خدا و مال صرف کردن بہتر است از روزہ داشتن و امساک کردن در
مال و گفتہ اند کہ در صوم امساک مال است از نفس بعد از ان صرف کردن مال بران و در صدقہ صرف کردن
مال است بر غیر چنانچہ گفتہ است بیت مگر نہ چہ حاجت کز رحمت بری۔ ز خود باز گیری و ہم خود خوری۔ و جہت افضلیت
صوم کہ اشارت کردہ شد بآن بحدیثی کہ در کتاب صوم گذشت کہ ہر عمل بنی آدم کی بدہ است مگر روزہ
کہ آن برای من است و من جزا میدہم بدان باقی است و شک نیست کہ اختلاف جہات و حیثیات معتبر است
در امثال این مسائل و باین اشارت کرد بقول خود۔ والصوم جنۃ من النار۔ و روزہ داشتن سپر است از آتش

دوزخ وسبب حفظ ونگاہداشتن است از آفات شہوات وکید شیطان کہ سبب دخول نارند وگفت طیبی کہ چون نظر کردہ شود بذات عبادت نماز فاضل تر از صدقہ باشد وصدقہ از صوم وچون نظر کند بہر یکی بحسب اثر وخاصیت آن صوم افضل بود انتہی۔ وعن عثمان ابن عبد اللہ بن اوس۔ بفتح ہمزہ وسکون واو۔ الثقفی بفتح مثلثہ وقاف عن جدہ۔ روایت می کند عثمان از جد خود کہ اوس است وعثمان تابعی است واوس صحابی۔ قال گفت اوس قال رسول اللہ گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم قراۃ الرجل القرآن فی غیر المصحف الف درجۃ۔ ثواب خواندن مرد قرآن را در غیر مصحف یعنی از بر خواندن ہزار درجہ دارد۔ وقراتہ فی المصحف تضعف علی ذلک الی الفی درجۃ۔ وثواب خواندن وی در مصحف زیادہ کردہ می شود بر ثواب خواندن از برتا دو ہزار درجہ از جہت زیادت ثواب نظر کردن مصحف ومساس کردن وبرداشتن آن وبتحقیق وارد شدہ است کہ نظر کردن در مصحف عبادت است وبسیاری از صحابہ وسلف در مصحف می خواندند آوردہ اند کہ عثمان را رضی اللہ عنہ دو مصحف پارہ شد از جہت کثرت قرات وی در آن ونووی گفتہ کہ این حکم علی الاطلاق نیست بلکہ اگر قاری را در یاد خواندن تدبر وتفکر وجمعیت قلب بیشتر از خواندن در مصحف حاصل گردد یاد خواندن افضل باشد واگر ہر دو برابر باشد خواندن در مصحف افضل بود وطیبی گفتہ کہ تمکن وقدرت بر تفکر واستنباط معانی در صورت قرارت از مصحف بیشتر است ودر کلیت این سخن نظر است۔ وعن ابن عمر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان ہذہ القلوب تصدأ کما یصدأ الحدید۔ بدرستی کہ این دلہای مردم زنگ می گیرد وتیرہ می گردد چنانکہ زنگ می گیرد آہن۔ اذا اصابہ الماء۔ وقتیکہ برسد آہن را آب۔ قیل۔ گفتہ شد۔ یا رسول اللہ ما جلاؤہا چیست سبب روشنی دل وصقالت وی۔ قال کثرۃ ذکر الموت وتلاوۃ القرآن۔ گفت آنحضرت موجب جلای قلوب بسیار یاد کردن مرگ وتلاوت قرآن ست تلاوت برفع وبجر نیز روایت کردہ اند وبر وجہ اول مراد اصل تلاوت باشد قطع نظر از کثرت آن۔ روی البیہقی الاحادیث الاربعۃ فی شعب الایمان۔ وعن ایفع بفتح ہمزہ وسکون تحتانیہ وبفا۔ بن عبد الکلاعی۔ بفتح کاف وتخفیف لام وعین مہملہ منسوب بذی الکلاع کہ موضعیست از یمن صحابی است رئیس قوم خود بود وآن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم او را نزد خود طلبید پس ہجرت کرد ومسلمان شد۔ قال۔ گفت ایفع کہ۔ قال رجل۔ گفت مردی۔ یا رسول اللہ ای سورۃ القرآن اعظم۔ کدام سورہ قرآن بزرگ تر است قال۔ گفت آن حضرت۔ قل ہو اللہ احد۔ آن سورہ بزرگتر است وسابقا گذشت کہ اعظم سورہ قرآن فاتحۃ الکتاب است ومعتبر تعدد جہات وحیثیات ہست چنانکہ گفتیم۔ قال۔ گفت آن مرد ای آیۃ اعظم فی القرآن پس کدام آیت در قرآن بزرگ تر است۔ قال آیۃ الکرسی۔ فرمود آیۃ الکرسی بزرگتر است کہ اللہ لا الہ الا ہو الحی القیوم۔ است۔ قال فای آیۃ یا نبی اللہ تحب ان یصیبک وامتک۔ گفت آن مرد

پس کدام آیت ای پیغمبر خدا دوست می داری که برسد خیر و برکت و دعای او ترا و امت ترا - قال خاتمة سورة البقرة فانها
من خزائن رحمة الله - زیرا که آن از خزینہای رحمت خدای تعالی است - من تحت عرشه از زیر عرش وی
تعالی - اعطاها هٰذه الامة - داده است خدای تعالی آن را باین امت مرحومه - لم تترک خیرا من خیر
الدنیا والآخرة - نگذاشته این خاتمه هیچ خیر را از خیر دنیا و آخرت - الا اشتملت علیه - مگر آنکه مشتمل ست
بر وی و در گرفته و بیان کرده است آمن الرسول قال وی آمن الرسول اشارت است بایمان و تصدیق و سمعنا
و اطعنا باسلام و احکام ظاهره و الیک المصیر بجزای عمل در آخرت و لا یکلف الله نفسا الی آخره بمنافع دنیویه
و اخرویه - رواه الدارمی - وعن عبد الملک بن عمیر بضم عین مهمله و فتح میم - مرسلا - بطریق ارسال زیرا
که وی تابعی ثقه و قاضی کوفه بود بعد از شعبی - قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم فاتحة الکتاب شفاء
من کل داء - سورهٔ فاتحه شفا است از هر درد جسمانی و روحانی اگر بطریق ایمان و یقین بخواند - رواه الدارمی
والبیهقی فی شعب الایمان - وعن عثمان بن عفان - رضی الله عنه - قال من قرأ آخر آل عمران کسیکه بخواند آخر
سورهٔ آل عمران از قول وی تعالی ان فی خلق السموات والارض تا آخر - فی لیلة - در شبی - کتب له قیام لیلة
نوشته شود مر آن کس را ثواب بیداری شب و نماز کردن در وی یعنی ثواب تهجد و خواندن این آیات
بعد از برخاستن از خواب برای تهجد مشهور و مذکور است در احادیث - وعن مکحول - روایت است
از مکحول شامی که از مشاهیر تابعین است - قال - گفت - من قرأ سورة آل عمران یوم الجمعة صلت علیه الملائکة
الی اللیل - کسیکه بخواند سوره آل عمران را روز جمعه درود می فرستند بر آنکس و استغفار کنند مر او را فرشتگان
تا شب - رواهما الدارمی - روایت کرد این هر دو حدیث را دارمی - وعن جبیر بضم جیم و فتح موحده و سکون تحتانیه
بن نفیر بضم نون و فتح فا و سکون یا در آخر از ثقات تابعین شام است و از مخضرمین جاهلیت و اسلام
هر دو را در یافته - ان رسول الله - روایت می کند که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قال - گفت - ان الله ختم سورة
البقرة بآیتین - بدرستیکه خدای تعالی ختم کرد سورهٔ بقره را بدو آیت - اعطیتهما من کنزه الذی تحت العرش
داده شده اند مرا این دو آیت از زیر گنج خدا که زیر عرش است - فتعلموهن - پس بیاموزید آن کلمات
را که در آن دو آیت اند - وعلموهن نساءکم - و بیاموزید آنها را از زنان خود را و اهل بیت خود را - فانها صلوة
زیرا که آن کلماتها که در آن دو آیت اند استغفار اند چنانکه در صلوة ملائکه آمده - وقربان بضم قاف و سکون را
سبب قرب اند بجناب صمدیت زیرا که ذکر اند - ودعاء - و دعا اند شامل مطالب دنیا و آخرت - رواه الدارمی مرسلا
وعن کعب - روایت است از کعب بن مالک که صحابی مشهور است - ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
قال اقرؤا سورة هود یوم الجمعة - بخوانید سورهٔ هود را روز جمعه ذکر جزا و ثواب آن نکرد از جهت ظهور آن

یا اشارت بکثرت وعدم احصای آن - رواه الدارمی - وعن ابی سعید ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال من قرأ
سورة الکهف فی یوم الجمعة اضاء له النور ما بین الجمعتین - روایت است از ابی سعید خدری که آن حضرت گفت
کسیکه بخواند سورۂ کهف را در روز جمعه روشن می گردد برای وی نور ایمان و ہدایت درمیان وقتی که میان دو جمعه
است - رواه البیہقی فی دعوات الکبیر - وعن خالد بن معدان - بفتح میم وسکون عین از ثقات تابعین شام
است که ہفتاد تن از صحابه را دریافته - قال - گفت بروایت از حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم اقرؤا المنجية
بخوانید سورۂ را که رستگاری دہنده است از عذاب دنیا وآخرت - وہی الم تنزیل - وآن سورۂ الم تنزیل است
که دروی آیت سجده است - فانه بلغنی ان رجلا کان یقرأها - زیرا که بدرستی مرا رسیده است که مردی بود
که میخواند آن را - ما یقرأ شیئا غیرها - نمی خواند ہیچ چیز را جز این سوره یعنی نگردانیده بود برای خود وردی
جز این سوره - وکان کثیر الخطایا - وبود آن مرد بسیار گناہگار - فنشرت جناحها علیه - پس پر اگنده کرد
این سوره بازوی خود را بر آن مرد یعنی آمد و بروی افتاد و در پناه خود گرفت کنایت از ظهور ثواب نتیجه خواندن
آن - قالت رب اغفر له پس شفاعت کرد این سوره وگفت ای پروردگار من بیامرز مر او را - فانه کان یکثر
قراءتی - پس بدرستی که آن مرد بود که بسیار مے کرد خواندن مرا - فشفعها الرب تعالی فیه - پس قبول کرد
شفاعت او را پروردگار تعالی درحق آن مرد - وقال اکتبوا له بکل خطیئة حسنة - وگفت پروردگار
به نویسندگان بنویسید برای این مرد بهر بدی نیکی یعنی بدیهای او را بیامرزید ونیکیها را بیفزیید بلکه
بدیها بدل هر بدی نیکی ثابت کنید بدل عقاب ثواب - وارفعوا له درجة - وبعفو گناہان اکتفا مکنید
بلکه بلند گردانید برای وی درجه - وقال ایضا - وگفت نیز - انها تجادل عن صاحبها فی القبر
بدرستے که این سوره خصومت می کند در قبر از جانب خواننده خود که ملازمت می کرد خواندن آن
را - تقول - جدال این چنین مے کند که می گوید - اللهم ان کنت من کتابک فشفعنی فیه - خداوندا اگر
ہستم من سورۂ از کتاب تو پس قبول کن شفاعت مرا درحق وی - وان لم اکن من کتابک فامحنی عنه - واگر
نیستم من از کتاب تو پس محو کن مرا از کتاب - وانها تکون کالطیر - وبدرستیکه این سوره می گردد بقدرت الہی
ہمچو جانور پرنده - تجعل جناحها علیه - می گرداند ومی اندازد بازوی خود را بر خواننده خود - فتشفع له - پس
شفاعت می کند مر او را - فتمنعه من عذاب القبر - پس منع می کند مر او را از عذاب گور - وقال فی تبارک مثله
وگفت در سورۂ تبارک الذی بیده الملک مانند این - وکان خالد لا یبیت حتی یقرأهما - وبود خالد بن معدان
که راوی این حدیث است شب نمی کرد وبخواب نمیرفت تا آنکه می خواند این دو سوره را - وقال طاؤس
وگفت طاؤس یمانی که از مشاہیر تابعین است - فضلتا علی کل سورة فی القرآن بتفضیل داده شده اند این دو سوره

در ہر سورہ کہ در قرآن است - بستین حسنۃ بشصت نیکی - رواہ الدارمی - روایت کرد این را دارمی واین دو حدیث است کہ دارمی روایت کرد مؤلف آن را جمع کردہ وقول طاوس نیز حدیثی دیگر است کہ دارمی آن را روایت کردہ واین احادیث مرسل اند ولیکن در حکم مرفوع اند زیرا کہ این اخبار معلوم نمیگردد مگر از احادیث رسول لہذا جانکہ در اول حدیث اشارت کردیم بآن - وعن عطاء بن رباح - بفتح را وتخفیف بای موحدہ تابعی است از اعلام علماء واجلہ فقہا وثقہ کثیر الحدیث است امام ابوحنیفہ گفت ندیدم من از انہا کہ دریافتم ایشان را افضل تر از عطاء بن رباح وبود وی رضی اللہ عنہ اسود آعور افطس اشل اعرج ودر آخر عمر اعمی شد شنید حدیث از ابن عباس وابی ہریرۃ وابی سعید وجابر وابن عمر وعائشہ رضی اللہ عنہم ہشتاد وہشت سال عمر یافت در سنہ صد وپانزدہ از عالم رفت - قال بلغنی ان رسول اللہ - گفت رسید مرا کہ پیغمبر خدا - صلی اللہ علیہ وسلم قال من قرأ یٰس فی صدر النہار قضیت حوائجہ - گفت کسی کہ بخواند سورۂ یٰس را در اول روز برآوردہ شود حاجتہای وی - رواہ الدارمی مرسلا - وعن معقل - بفتح میم وسکون مہملہ وکسر قاف - بن یسار - بفتح تحتانیہ وسین مہملہ - المزنی - بضم میم وفتح زا منسوب بمزینہ کہ نام قبیلہ است صحابی است از اہل بیعت الرضوان روایت کردہ از وی حسن بصری وغیر وی - ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال من قرأ یٰس ابتغاء وجہ اللہ تعالی - کسیکہ بخواند سورۂ یٰس را از برای طلب رضای خدای تعالی غفر لہ ما تقدم من ذنبہ - آمرزیدہ شود مر او را چیزی کہ پیش رفتہ است از گناہان وی - فاقرؤہا عند موتاکم - پس بخوانید آن را نزد مردہ ہای خود یعنی آنہا کہ مشرف موت اند تا بشنوانید ایشان را وبگذرانید معانی آن را بر دلہای ایشان پس گردد حکم قرأت وگردد سبب مغفرت ذنوب واحتمال دارد کہ مر خواندن این سورہ را خاصیتی باشد در غفران ذنوب کسیکہ مشرف باشد بر موت وخواندہ شود نزد وی - رواہ البیہقی فی شعب الایمان - وعن عبد اللہ بن مسعود انہ قال - روایت است از ابن مسعود کہ وی گفت - ان لکل شیء سناما - بدرستیکہ مر ہر چیز را رفعت وبلندی است - وسنام القرآن سورۃ البقرۃ - وبلندی قرآن سورۂ بقرہ است سنام بفتح سین مہملہ در اصل کوہان شتر است بعد از ان استعارہ کردہ شد مر ہر چیز بلند را وسنام زمین وسط اوست بعد از ان استعارہ کردہ شد برای رفعت وبلندی وان لکل شیء لبابا - وبدرستیکہ مر ہر چیز را خلاصہ است - وان لباب القرآن المفصل - وبدرستیکہ خلاصہ قرآن مفصل است وآن از اول حجرات تا آخر قرآن بقول مشہور ودرینجا اقوال است کہ در باب القرأت از کتاب الصلوۃ گذشت - رواہ الدارمی - وعن علی رضی اللہ عنہ - انہ قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول لکل شیء عروس وعروس القرآن الرحمن - روایت است از امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ کہ وی گفت رضی اللہ عنہ شنیدیم آن حضرت را کہ می گفت مر ہر چیز را عروسی است

وعروس قرآن سورۃ الرحمن است عروس بالفتح زن ومرد نوخاسته یک دیگر را ومراد اینجا حسن وجمال است
که لازمه عروس است وآن بتکرار قول اوست تعالی فبای آلاء ربکما تکذبان - که حسن وجمال خاص می بخشد ومراد از
شی چیزی است که مناسب است که اضافت کرده شود بسوی وی عروس - وعن ابن مسعود قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم من قرأ سورۃ الواقعۃ فی کل لیلۃ لم تصبه فاقۃ ابدا - کسی که بخواند سورۂ اذا وقعت الواقعۃ را در
هر شب نرسد او را فاقه فی الصراح فاقه درویشی وحاجت مند شدن - وکان ابن مسعود یأمر بناته یقرأن بها فی
کل لیلۃ - وبود ابن مسعود که می فرمود دختران خود را که بخوانند این سوره را در هر شب بدانکه شارع ترغیب کرده
بعضی عبادات که مؤثر ونافع اند در امور دنیویه نیز که حصول آنها ممد ومعین است در دین تا بهر تقدیر مشغول باشند
بعبادت بهر وجه که باشد واین مورث محبت است بآن عبادات ومحبت آن مفضی است به محبت کسی که
آورده است آنها را زیرا که محبت منعم جبلی است وازین جهت است امتنان وی تعالی بقول خود وامدکم
بانعام وبنین وجنات وعیون وزروع) ومانند آن - رواهما البیهقی - روایت کرد این دو حدیث را بیهقی
فی شعب الایمان - وعن علی - رضی الله عنه - قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یحب هذه السورۃ - بود آنحضرت
که دوست می داشت این سوره را - که سبح اسم ربک الاعلی - است گفته اند که دوست داشتن از جهت قول
سبحانه است (ان هذا لفی الصحف الاولی صحف ابراهیم وموسی) که شاهد است بر حقانیت قرآن در دست
بر مشرکان واهل کتاب - رواه احمد - وعن عبد الله بن عمرو قال اتی رجل النبی - گفت آمد مردی پیغمبر را صلی الله علیه وسلم
فقال اقرئنی - پس گفت آن مرد بخوان مرا - یا رسول الله فقال - پس گفت آنحضرت - اقرأ ثلثا من ذوات الرا
بخوان سه سوره از سورتها که مصدر است بالرا وآن پنج سوره اند و در نسخه دیگر ذوات الراء یعنی بلفظ ثلاثا نیست یعنی
از آن سورتها که مصدر اند بر او در اینجا المرا نیز داخل می شود - فقال - پس گفت آن مرد در اعتذار از عدم
قرأت این سوره - کبرت سنی - بزرگ شد سال عمر من - واشتد قلبی - وسخت شد دل من که نگاه نمی توانم داشت
وغلظ لسانی - ودرشت وسطبر شد زبان من - قال فاقرأ ثلثا من ذوات حم - پس گفت آن حضرت بخوان سه سوره
از آن که حم است در اول وی - فقال مثل مقالته - پس گفت آن مرد مانند سخن خود که گفته بود در اعتذار - قال
الرجل - گفت آن مرد - یا رسول الله اقرئنی سورۃ جامعۃ - بخوان مرا سورۂ را که فراهم آمده است همه مطالب دنیا و
آخرت را وثواب وعقاب را باختصار - فاقرأه رسول الله صلعم اذا زلزلت الارض حتی فرغ منها - پس خوانانید آن مرد
را آنحضرت سورۂ اذا زلزلت الارض تا آنکه فارغ شد از آن یعنی تا آخر وی خواند که (فمن یعمل مثقال ذرۃ خیرا یره ومن
یعمل مثقال ذرۃ شرا یره) وجامعیتی که آنرا دیگر است درینجا است - فقال الرجل والذی بعثک بالحق لا ازید علیها ابدا
پس گفت آن مرد سوگند بآن خدائی که فرستاده است ترا براستی زیاده نمی کنم برین مقرر هیچ چیز را همیشه در اتفا(؟)

وصیت وعمل - ثم ادبر الرجل پس ترپشت داد ورفت آن مرد - فقال رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا - صلی اللہ علیہ وسلم
افلح الرجیل مرتین - رستگاری وفیروزی یافت این شخص دو بار ورجیل بضم را وفتح و او وکسر جیم تصغیر
راجل است بمعنی پیادہ یا تصغیر رجل بمعنی مرد وتصغیر اینجا برای تعظیم است یا تلطف - رواہ احمد - وعن ابن عمر
قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الا یستطیع احدکم ان یقرأ الف آیۃ فی کل یوم - آیا نمیتواند کی از شما کہ بخواند
ہزار آیت در ہر روز والتزام کند بران با وجود موانع واعمال دیگر یعنی از ہر کس نمی آید - قالوا ومن یستطیع ان یقرأ
الف آیۃ فی کل یوم - گفتند صحابہ کیست کہ می تواند کہ بخواند ہزار آیت در ہر روز - قال گفت آنحضرت - اما یستطیع
احدکم ان یقرأ الہکم التکاثر - گفت آن حضرت آیا نمی تواند یکی از شما کہ بخواند سورۂ الہکم التکاثر یعنی اگر این
سورہ را بخواند ثواب خواندن ہزار آیت بیابد وسر این عدد موکول بعلم شارع است وہمچنین سر اعداد کہ در احکام شرع
وارد است حقیقت آنرا جز شارع کسی نداند - رواہ البیہقی فی شعب الایمان - وعن سعید بن المسیب مرسلاً روایت
از سعید بن المسیب کہ از کبار تابعین ست - مرسلا - بطریق ارسال عن النبی - از پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم قال گفت آنحضرت
من قرأ - کسیکہ بخواند - قل ہو اللہ احد عشر مرات - دہ بار - بنی لہ قصر فی الجنۃ - برآوردہ شود برای وی کوشکی در بہشت
ومن قرأہا عشرین مرۃ بنی لہ قصران فی الجنۃ - وکسیکہ بخواند آنرا بیست بار برآوردہ شود برای وی دو کوشک در بہشت
ومن قرأہا ثلثین مرۃ بنی لہ ثلثۃ قصور فی الجنۃ - وکسیکہ بخواند آنرا سی بار بنا کردہ شود برای وی سہ قصر در بہشت فقال
پس گفت عمر ابن الخطاب - واللہ یا رسول اللہ اذا لنکثرن قصورنا - اکنون چون ثواب خواندن این سورہ
این چنین است ہر آئینہ بسیاری خوانیم این سورہ را وبسیار سگردانیم بسبب خواندن آن قصرہای خود فقال
رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا - صلی اللہ علیہ وسلم اللہ اوسع من ذلک - خدا فراخ تر ست ازان یعنی قدرت
خدا ورحمت او وفضل او اوسع است پس تعجب مکن ودور مینداز آنرا کذا قال الطیبی وظاہر آنست کہ مقصود عمر رضی اللہ
عنہ اظہار میل ورغبت در تکثیر این ثواب جزیل باین عمل قلیل است نہ تعجب واستبعاد چنانکہ ظاہر قول وی - اذا لنکثرن
دلالت دارد بران پس معنی جواب آن باشد کہ ثواب خدا وفضل وی وسیع تر ازان است پس رغبت کنید
وبراہ تعجب نروید نعم در ذہن آدمی زاد تعجبی ازان ہست وجواب نفی آن را نیز متضمن است اما اقتصار بران وحمل
استبعاد بران چنانکہ طیبی گفتہ خوب نیست پوشیدہ نماند کہ عبارت مطلق است کہ یکبار دہ مرتبہ بخواند یا ہر روز ورد
سازد واللہ اعلم وفضلہ اوسع - رواہ الدارمی - وعن الحسن مرسلا ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال
روایت است از حسن بصری بطریق ارسال کہ آنحضرت گفت من قرأ فی لیلۃ مائۃ آیۃ لم یحاجہ القرآن تلک
اللیلۃ - کسیکہ بخواند در شبی صد آیت محاجات نکند وخصم نشود او را قرآن در ان شب یعنی قرآن خصم میشود کسی
را کہ نخواند او را وملازمت وی نکند پس این قدر کہ صد آیت است در دفع خصومت قرآن وادای حق وی

دران شب بسند داست - ومن قرأ فی لیلۃ مائتی آیۃ کتب کقنوت لیلۃ - وکسیکہ بخواند در شبی دویست آیت نوشتہ شود برای وی قنوت شب وقنوت بمعنی طاعت وقیام ودعا وخشوع بیاید - ومن قرأ فی لیلۃ خمس مائۃ الی الالف اصبح ولہ قنطار من الاجر - وکسیکہ بخواند در شبی پانصد آیت تا ہزار صبح می کند در حالی کہ مر او راست قنطار از اجر قالوا وما القنطار - گفتند صحابہ وچیست قنطار - قال - گفت آن حضرت - اثنا عشر الفا - قنطار - مال کثیر بمقدار دوازدہ ہزار در قاموس گفتہ قنطار وزن چہل اوقیہ از طلا یا ہزار ودویست دینار یا پر پوست گاؤ از طلا یا نقرہ مقصود مبالغہ است در کثرت ثواب وشک نیست کہ معنی اخیر انسب واوفق است دران وطیبی گفتہ است کہ قنطار ہزار ودویست اوقیہ واوقیہ بہتر از انچہ میان آسمان وزمین است وتواند کہ ضمیر قالوا برای الصحابۃ حسن باشد وقال برای حسن - رواہ الدارمی

باب آداب التلاوۃ

در اکثر نسخ باب بی ترجمہ وعنوان واقع شدہ چنانکہ عادت مؤلف است در ذکر متمات ولواحق ماسبق ودر بعضی نسخ باب آداب التلاوۃ ودرس القرآن وتلاوت قرأت قرآن است بسبیل تتابع وتوالی چنانکہ در اوراد ووظائف می باشد وقرأت قرآن را بر مشائخ برای تعلیم تجوید ادا می گویند وقرأت عام تر وہمہ را شامل است و درس نیز بمعنی قرأت است وبدارست میان دو کس یا زیادہ می باشد

الفصل الاول عن ابی موسی الاشعری قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم تعاہدوا القرآن - پیمان دارید وتازہ کنید عہد وپیمان را بقرآن ومراد بحفظ ونگاہداشت قرآن است بقرأت ومواظبت بران تا از دل نرود وفراموش نگردد وتعاہد میان دو کس باشد وذکر آن اشارت است بآنکہ چون بندہ عہد قرآن را تازہ دارد وخدمت وی کند قرآن نیز عہد او را نگاہدارد ومحفوظ ماند - فوالذی نفسی بیدہ - پس سوگند بخدائی کہ بقای ذات من در دست قدرت اوست - لہو اشد تفصیا من الابل فی عقلہا - ہر آئینہ قرآن سخت تر است از روی رہا شدن وبیرون آمدن وگریختن از شتر کہ بستہ شدہ است پای وی در رسن عقل بضمتین جمع عقال بکسر بند شتر - متفق علیہ - وعن ابن مسعود قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بئسما لاحدکم ان یقول نسیت آیۃ کیت وکیت - بد چیزی است ہر یکی را از شما کہ گوید فراموش کردم آیت چنین وچنان را - بل نسی - بلکہ بگوید فراموش گردانیدہ شدہ مر آن آیت ووجہ بدی آن قول آن است کہ این عبارت مشعر است بترک وعدم تلاوت وبی پروائی بدان ودر قول وی فراموش گردانیدہ شد اظہار حسرت وخذلان ہست بر تقصیر در احراز این سعادت ونگاہداشت این نعمت یا از جہت احتراز واجتناب از تصریح بارتکاب معصیت کہ متضمن بی حیائی وبیباکی وترک ادب است بقرآن - واستذکروا القرآن فانہ اشد تفصیا من صدور الرجال من النعم - ومذاکرہ کنید ویاد دارید قرآن را بمواظبت بر قرأۃ آن زیراکہ

هر آینه قرآن سخت تر است در گریختن و برآمدن از سینه های مردان از جلد پایهای که اگر نه بندند و محافظت نکنند بگریزد و برآید۔ متفق علیه وزاد مسلم بعقلها۔ و زیاده کرده است مسلم در روایت خود لفظ بعقلها را و معنی آن معلوم شد۔ وعن ابن عمر ان رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم قال انما مثل صاحب القرآن کمثل صاحب الابل المعقلة۔ نیست حال خداوند قرآن در یاد آمدن و فراموش شدن مگر مانند حال خداوندان شتران بسته شده بپای بند۔ ان عاهد علیها امسکها۔ اگر محافظت کند بران نگاه دارد آنرا۔ وان اطلقها ذهبت۔ و اگر رها کند شتران را بیرون رود آن شتران و می گریزد۔ متفق علیه۔ وعن جندب بضم دال وفتح آن۔ بن عبد اللہ صحابی است و گاهی جندب بن سفیان نیز می گویند نسبت بجد و بجلی و علقی بفتح عین و لام و بقاف نیز می گویند بکوفه بود پس ازان انتقال کرده ببصره آمد روایت می کند ازوی حسن و ابن سیرین۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم اقرؤا القرآن ما ائتلفت علیه قلوبکم۔ بخوانید قرآن را مادام که الفت و جمعیت دارد بر قرآن دلهای شما و ذوق قرأت و نشاط و سرور حاصل باشد۔ فاذا اختلفتم۔ پس چون مختلف شوید و متغیر گردید یعنی حاصل گردد شما را ملالت و تفرقه قلوب۔ فقوموا عنه پس برخیزید از خواندن قرآن و بملالت و بی ذوقی نخوانید اما اینجا نکته ایست که مرد را باید که عادت کند و جد و جهد نماید و نفس را ریاضت فرماید تا بکثرت قرأت ملال نیارد و نشاط افزاید زیرا که کاهلان و آسوده دلان که اعتیاد و تدریب حق ندارند زود ملول شوند یکی باشد که در قرأت جزوی از قرآن ملول گردد و دیگری ده جزو بذوق خود خواند چنانکه اصلا ملالت راه نیابد و باللہ التوفیق و در معنی این اختلاف و قیام وجوه دیگر نیز گفته اند که در شرح مذکور است متفق علیه۔ وعن قتادة قال سئل انس کیف کانت قرأة النبی۔ روایت است از قتاده که از مشاهیر تابعین است که پرسیده شد انس را که چگونه بود قرأت پیغمبر صلی اللہ علیه وسلم قال کانت مدا۔ گفت انس بود قرأت آنحضرت خداوند مد مدا بر وزن حمرا و در روایتی کانت مدا بلفظ مصدر و آن نیز بهمین معنی است و در صحیح البخاری کان یمد مدا بود که آنحضرت مد می کرد مد کردنی۔ ثم قرأ۔ پس خواند۔ بسم اللہ الرحمن الرحیم یمد۔ در حالی که مد می کند ببسم اللہ یعنی در لفظ اللہ۔ ویمد۔ و مد می کند۔ بالرحمن۔ یعنی در میم وی۔ ویمد بالرحیم یعنی در حای وی۔ رواه البخاری۔ بدانکه مراد باینجا مد اصلی است که آنرا طبعی گویند از جهت بودن وی لازم ذوات حروف مد و طبائع وی چنانکه الف و واو در قالوا و یاد در قیل و حاصل نمی شود این مد بتمام حرکات یا چیزی از اشباع بمقدار الف یا کمتر ازان زیرا که اگر چنین خوانده نشود تمام نمیشود نطق باین حروف و مد متعارف که بحث کرده شود ازان نزد ارباب صناعت مد فرعیست و اورا دو سبب است سکون و همزه که بعد ازین حروف واقع میشود و سکون که بجهت ادغام باشد چنانچه دابة و ولا الضالین یا بی ادغام چنانچه در حروف مد واقع است در اوائل سور مثل الف لام میم کاف صاد نون قاف و سکون که گاهی بجهت وقف عارض میگردد مثل نستعین و المفلحون و اولی الالباب

همزه یا در یک کلمه مانند السماء والسوء و جیئی یا در دو کلمه مانند ما انزل و قالوا آمنا و فی انفسهم و قرار را اختلافست در مقدار این بعضی مقدار الف و نصف و بعضی دو الف و نصف تا سه الف و چهار الف و تفصیل آن در کتب تجوید است
وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما اذن الله لشیٔ - استماع نمیکند و گوش نمیدارد یعنی راضی نمیگردد و دوست نمی دارد خدا تعالی مر هیچ چیز را از مسموعات - ما اذن لنبی یتغنی بالقرآن چنانکه استماع میکند و گوش میدارد مر آواز پیغمبری را که تغنی میکند و سرود و خوش آوازی می نماید آن پیغمبر بقرآن و میخواند کتابی را که فرستاده می شود بر وے -
متفق علیه وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما اذن الله لشیٔ ما اذن لنبی حسن الصوت بالقرآن یجهر به - در حالیکه جهر میکند و بلند میگرداند آواز را بقرآن درین حدیث مقید گردانید نبی را بخوش آوازی و در حدیث دیگر آمده است که نفرستاده خدای تعالی هیچ پیغمبرے را مگر خوش روی و خوش آواز پس مراد آن است که خوش آوازی میکند بقرآن و تغنی میکند بآن متفق علیه - وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لیس منا من لم یتغن بالقرآن نیست از ما یعنی از اهل طریق و تابعان ما کسیکه تغنی نکند بقرآن - رواه البخاری - بدانکه در احادیث استحباب تغنی در قرآن واقع شده خصوصا این حدیث که بوعید بر ترک آن ناطق است پس بعضی میگویند که مراد بتغنی جهر است چنانکه در حدیث یجهر به واقع شده است و بعضی می گویند که مراد بتغنی بالقرآن استغنا از مردم است از غنی بالقصور بمعنی بی نیازی نه از غنای ممدود بمعنی سرود یعنی کسی که او را خدای تعالی علم داده و قرآن عطا کرده باید که از همه مستغنی گردد و توکل بخدا کند و اعتماد بر مردم نکند و از ایشان طمع نکند و خود را نزد ایشان خوار نگرداند و علم قرآن را وسیلهٔ حطام دنیا نسازد و بعضی گفته اند که تغنی بمعنی استغنا در لغت نیامده است و این سخن خطاست و صواب آن است که آمده است و تحقیق آن است که مراد بتغنی تحسین صوت و تطییب و تزئین و ترقیق و تحزین او ست چنانکه شنیدن آن در دلها کارگر افتد و تاثیر کند و موجب خشیت و جمع هم و هم زیادت حضور شود و ذوق و شوق آرد و دل را رقیق گرداند با رعایت قوانین تجوید و مراعات نظم در کلمات و حروف چنانکه در حدیث بیاید - زینوا القرآن باصواتکم و اشارت کرد بآن قول ابی موسی اشعری لحبرته تحبیرا اگر این بصوت طبعی که عرب را اند و اعانت طبیعت و تزئین آن نکوشند که آن را لحن عرب می گویند اولی و احسن باشد و اما تکلف بالحان موسیقی مکروه است و اگر موجب تغیر قرآن گردد حرام است طیبی گفته تحسین صوت تغنی و تزئین بالحان جائز است بهر وجهی که باشد مادام که خارج نگردد از حد قراءت - وعن عبد الله بن مسعود قال قال لی رسول الله صلی الله علیه وسلم وهو علی المنبر گفت ابن مسعود گفت مرا آنحضرت در حالانکه وی بر منبر بود - اقرأ علی - قراءت کن و بخوان از قرآن چیزی بر من - فقلت پس گفتم من - اقرأ علیک وعلیک انزل - آیا بخوانم قرآن را من بر تو در حالانکه قرآن بر تو فرستاده شده است یعنی قرآن خواندن چه لایق است که آن چنان بخوانی که منزل است و دیگری را چه مجال که در حضرت تو بخواند - قال انی

احب ان اسمعہ من غیری۔ گفت آنحضرت من دوست می دارم کہ بشنوم قرآن را از غیر خود گویا حکمت دران است کہ استماع از غیر فہم معانی و ملاحظۂ آن و تدبر دران اتم و اسہل است و گویا از غیب می آید بر مثال ظہور کلام از شجرۂ موسی و اللہ اعلم ابن مسعود می گوید۔ فقرأت سورۃ النساء۔ پس شروع کردم در خواندن سورۂ نساء حتی اتیت ہذہ الآیۃ تا آنکہ آمدم و رسیدم باین آیت کہ (فکیف اذا جئنا من کل امۃ بشہید وجئنا بک علی ہولاء شہیدا) معنی آیت اینست کہ پروردگار عالم میفرماید پس چگونہ باشد حال این کافران وقتیکہ بیاریم از ہر امت گواہی را کہ گواہی دہد یعنی پیغمبر ایشان بر ایشان بفساد عقائد و قبح اعمال ایشان و بیاریم ترا ای محمد گواہ این پیغمبران کہ گواہی دہی بر صدق ایشان درین گواہی یا گواہی دہی بر امت خود کہ ایشان گواہی خواہند داد بر امتان دیگر مقصود تذکیر روز قیامت است کہ عجب روزی سخت است کہ امتان را خواہند گرفت و پیغمبران بر ایشان گواہی خواہند داد ابن مسعود میگوید چون این آیت برخواندم۔ قال۔ گفت آن حضرت حسبک الآن۔ بس است ترا اکنون یعنی اکنون بس کن و دیگر مخوان۔ فالتفت الیہ۔ پس روی گردانیدم بسوی آنحضرت و دیدم۔ فاذا عیناہ تذرفان۔ پس ناگاہ ہر دو چشم آن حضرت اشک میریزند و اشک روان می رود و گریۂ آنحضرت از تصور ہول قیامت و سختی احوال مردم بود بجہت غایت رافت و رحمت و شفقت آن حضرت بر خلق صلی اللہ علیہ وسلم فافہم متفق علیہ وعن انس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لابی بن کعب۔ گفت آن حضرت مر ابی بن کعب را کہ از اکابر صحابہ بود و کاتب وحی بود و یکی از ان شش تن بود کہ یاد گرفتہ بودند قرآن را در عہد آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم و اقرأ اصحاب بود و او را سید القراء می گفتند و آنحضرت او را سید الانصار گفت و عمر رضی اللہ عنہ سید المسلمین نامید پس آنحضرت بوی گفت کہ۔ ان اللہ امرنی ان اقرأ علیک القرآن۔ بدرستیکہ خدای تعالی امر کردہ است مرا کہ بخوانم بر تو قرآن۔ قال۔ گفت ابی ابن کعب اللہ سمانی لک۔ آیا خدا نام برد مرا برای تو یعنی مرا بخصوص نام من یاد کرد و نام من آنجا مذکور شد این را از جہت شکست نفس و گمنامی خود گفت تعجبا و استغرابا کہ من کجا لائق این مقام و منزلتم یا از غایت شوق و لذت گفت کہ این چہ تشریف و اکرام است کہ می کنی۔ قال نعم۔ گفت آن حضرت آری نام ترا برد و ترا بنام خواند۔ قال۔ باز گفت ابی بن کعب بطریق تعجب برای تقریر و تحقیق حال خود۔ وقد ذکرت عند رب العلمین۔ آیا بتحقیق ذکر کردہ شدم من نزد پروردگار جہانیان۔ قال نعم۔ گفت آن حضرت آری ذکر کردہ شدی تو نزد پروردگار۔ فذرفت عیناہ۔ پس اشک ریخت ہر دو چشم ابی و روان شد اشک از چشم وی و این گریۂ شادی است کہ نزد لطف محبوب و حصول وصال می آید و بحقیقت غم از راہ چشم بدر میرود۔ وفی روایۃ۔ و در روایتی چنین آمدہ کہ چون سورۂ لم یکن الذین کفروا من اہل الکتاب نازل شد آن حضرت بابی بن کعب گفت کہ۔ ان اللہ امرنی ان اقرأ علیک۔ بدرستیکہ خدای تعالی امر کرد مرا کہ بخوانم بر تو۔ لم یکن الذین کفروا۔ قال۔ گفت ابی۔ وقد سمانی۔ آیا بتحقیق

نام برد مرا عندا۔ قال نعم۔ گفت آن حضرت آری۔ فبکی متفق علیہ۔ و در حدیث استحباب قرات است بر حذاق و اہل علم و فضل اگرچہ قاری افضل باشد از مقرو علیہ و بتحقیق قرات آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم بر وی قرات تعلیم را نبود کہ تا یاد گیرد آن را از دہن مبارک آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم و بود ابی مقدم بر قرای صحابہ و فرمود آنحضرت صلعم اقراکم ابی و بتحقیق اخذ کردہ اند ازوی قومی از کبرای تابعین و در وجہ تخصیص این سورہ گفتہ اند کہ این سورہ باوجازت جامع است مر قواعد کثیرہ از اصول دین و مہمات آن را در وعد و وعید و اخلاص و تطہیر قلوب کذا قال الطیبی واللہ اعلم بالاسرار۔ وعن ابن عمر قال نہی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان یسافر بالقرآن الی ارض العدو نہی کرد آن حضرت از انکہ سفر کردہ شود و ہمراہ بردہ شود مصحف بسوی زمین کافران کہ دشمنان دینید اگر گفتہ شود کہ مصحف نبود در زمان آن حضرت و نوشتن قرآن در مصاحف بعد از زمان آن حضرت شد جوابش ان است اگرچہ تمام قرآن در مصحف نوشتہ نشدہ بود ولیکن انچہ نازل می شد ہر کس برای خود در صحیفہ می نوشت و نگاہ میداشت یا این اخبار بغیب است از انچہ بعد از زمان آن حضرت واقع شد و بعضی گفتہ اند کہ مراد بقرآن مصحف نیست بلکہ مراد بعض قرآن است کہ ہر کس از صحابہ یاد داشت و نہی از رفتن آن جماعت است کہ نزد ایشان محفوظ بود از سفر کردن بزمین عدو تا کشتہ نشوند و ضائع نگردد آن قدر از قرآن کہ نزد او ست اگر گفتہ شود کہ بتحقیق ثابت شدہ است کہ حفاظ قرآن بغزوات میرفتند و باوجود نہی چہ صورت دارد رفتن ایشان جوابش آن ہست کہ شاید نہی از تفرد ایشان بسفر باشد و ہمراہی عسکر متیقن نیست ہلاک ایشان واللہ اعلم متفق علیہ۔ وفی روایۃ لمسلم۔ و در روایتی مر مسلم را اینچنین آمدہ کہ۔ لاتسافروا بالقرآن۔ سفر نکنید با قرآن۔ فانی لا آمن ان ینالہ العدو۔ پس بدرستیکہ من ایمن نیستم از آنکہ بیابند و بگیرند آن را دشمنان و اہانت کنند بدان و ضائع سازند آن را

الفصل الثانی عن ابی سعید الخدری قال جلست فی عصابۃ من ضعفاء المہاجرین۔ گفت ابو سعید خدری نشستم من در جماعت از ضعفای و فقیران مہاجران و عصابہ بکسر و عصبہ بضم از مردم ما بین عشرہ تا چہل۔ وان بعضہم لیستتر ببعض من العری۔ و بدرستی کہ بعضی از ایشان ہر آئینہ پوشیدہ میشد ببعضی از جہت برہنگی و بی جامگی و عری بضم عین و سکون یا برہنگی مقصود بیان فقر و احتیاج ایشان است کہ جامہ درست بر تن نداشتند و باین جہت چسپیدہ بیکدیگر می نشستند تا نوعی از پوشیدگی حاصل می شد۔ وقاری یقرا علینا۔ و قاری میخواند قرآن را برما۔ اذ جاء رسول اللہ۔ ناگاہ آمد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم فقام علینا۔ پس ایستاد آن حضرت بر سر ما۔ فلما قام رسول اللہ۔ پس ہرگاہ کہ ایستاد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم سکت القاری۔ خاموش گشت قاری کہ قرآن میخواند فسلم۔ پس چون خاموش گشت قاری سلام داد آنحضرت بر ما ازینجا مفہوم میشود کہ سلام بر قاری قرآن مکروہ است چنانکہ در فقہ مذکور ست و گفتہ اند اگر کسی سلام داد جواب آن لازم نیست۔ قال ما کنتم تصنعون۔ گفت آنحضرت و پرسید چہ می کردید شما اگرچہ

آنحضرت قرأت قاری ایشان نشنید استفہام بر حقیقت خود است والا مقصود توطیہ و تمہید بشارتیست کہ بایشان داد قلنا۔ لکنا نستمع الی کتاب اللہ تعالی۔ بودیم ما گوش مید اشتیم بسوی کتاب خدای تعالی۔ فقال پس گفت آنحضرت الحمد للہ الذی جعل من امتی من امرت ان اصبر نفسی معہم۔ حمد خدای راست کہ پیدا کرد از امت من کسی را کہ امر کردہ شدہ ام من کہ صبر فرمایم نفس خود را با ایشان و نشینم در ایشان اشارت است بقول خداوند تعالی (واصبر نفسک مع الذین یدعون ربہم) الآیہ گفت ابو سعید خدری فجلس وسطنا۔ پس نشست آنحضرت میان ما وسط بسکون سین میان و بتحریک میانہ۔ لنعدل بنفسہ فینا۔ تا برابر گرداند ذات شریف خود را در میان او ممتاز نبود از ما۔ ثم قال بیدہ ہکذا۔ پس بید اشارت کرد بدست مبارک خود کہ ہمچنین نشینید یعنی حلقہ زدہ نشینید فتحلقوا۔ پس حلقہ زدہ نشستند صحابہ۔ وبرزت وجوہہم لہ۔ و بیرون آمد از صف و ظاہر گشت رویہای ایشان مر آن حضرت را۔ فقال ابشروا یا معشر صعالیک المہاجرین پس گفت آن حضرت شاد و خوش باشید ای گروہ فقرای مہاجرین صعالیک جمع صعلوک یعنی فقیر کہ مال ندارد چنانکہ ممالیک جمع مملوک۔ بالنور التام یوم القیمۃ۔ بشارت باد مر شما را بروشنائی تمام روز قیامت تلمیح است بقول حق سبحانہ (نورہم یسعی بین ایدیہم وبایمانہم یقولون ربنا اتمم لنا نورنا) تدخلون الجنۃ قبل اغنیاء الناس بنصف یوم — می درآئید شما بہشت را پیش از مردم توانگر بنیم روز۔ وذلک خمسمائۃ عام۔ و نیم روز آن عالم پانصد سال دنیا است چنانکہ در قرآن مجید می فرماید۔ وان یوما عند ربک کالف سنۃ مما تعدون۔ و مراد اغنیای شاکر و فقرای صابر اند یعنی اغنیا فرضا اگرچہ فاضل تر و بیشتر باشند در ثواب چنانکہ حدیث دیگر بران دلالت دارد ولیکن با وجود آن این سبقت فقرا را حاصل است و ظاہر این حدیث دران است کہ این فضیلت و سبقت مخصوص بفقراے مہاجرین باشد ولیکن چون علت فقر است و آن مشترک است میان سائر فقرا حکم ہمہ یکی باشد و در حدیثی بلفظ اطلاق نیز آمدہ است کہ یدخل الفقراء قبل الاغنیاء و کلام درین در باب فضل فقرا بیاید انشاء اللہ تعالی۔ رواہ ابو داؤد۔ وعن البراء ابن عازب صحابی مشہور است اول مشاہد او خندق است و پیش از وی صغیر بود وی از اعیان امیر المومنین علی است حاضر شد با وی در جمل و صفین و نہروان و مات فی زمن مصعب بن الزبیر۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم زینوا القرآن باصواتکم۔ بیارائید قرات قرآن را بخوش آوازہای خود زیرا کہ این جای کنندہ تر است در دل و سخت تر است از وی تاثیر دران و در رقت پیدا کنندہ تر است شنوندگان را و بعضی مشائخ گفتہ اند کہ غنا در حد ذات خود باطل است ولیکن می آید حق را و چون نفس مریدان در بدایت حال حق بتنگی و بزور می آید باغنا رمیکند تا باسانی و رغبت در آید بر مثال داروے تلخ نافع کہ آن را بآقند و ہم گردانیدہ در باطن درآرند و تحسین صوت در قرآن بغایت مطلوب است و بعضی گفتہ اند کہ این عبارت محمول بر قلب است و اصل این است کہ زینوا اصواتکم بالقرآن گویا قائل این سخن او نگاہ بداشت

ازانکه اصوات بندگان را مزین قرآن گوید بلکه قرآن زینت بخش اصوات است واین سخن سهل است مزین شئے تابع
شئی می باشد چنانکه حلی نسبت بعروس گویا قرآن صاحب جمال است که حسن ذاتی دارد و آواز خوب زیوریست که حسن دیگر
بران می افزاید و در فصل ثالث از حدیث براء بیاید که صریح است درین معنی و مراد اینجا قراءت قرآن ست که فعل ماست
نه ذات قرآن که صفت باری تعالی است جل شانه چنانکه در ترجمه اشارت بدان کردیم - رواه احمد و ابوداؤد و
ابن ماجه والدارمی - **وعن سعد بن عبادة** بضم عین وتخفیف موحده از نقبای دوازده انصار است و مهتر قوم
خود در رایت مصطفی صلی الله علیه وسلم روز فتح در دست او بود او را مناقب بسیار است رضی الله عنه - قال
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم مامن امرأ یقرأ القرآن ثم ینساه - نیست هیچ مردی که می خواند قرآن را پس
فراموش می گرداند آن را - الالقی الله یوم القیمة اجذم - مگر آنکه پیش می آید جناب کبریای حق را روز قیامت مقطوع
الاعضای اجذم بمعنی قطع واجذم مردیکه بیفتد اعضای او بعلت جذام که علتی مشهور است وبعضی گفته اند که مقطوع
الید یعنی خالی از خیر و برکت وبعضی گفته اند ساقط الاسنان یعنی دندان افتاده وبعضی گفته اند زبان افتاده بصورت
بامعنی یعنی بی حجت و بی زبان و فراموش کردن قرآن را بعد از حفظ از کبائر شمرده اند و وعید درین باب بسیار
واقع است وبعضی می گویند مراد به نسیان اینجا ترک عمل و قراءت اوست والله اعلم - رواه ابوداؤد والدارمی
وعن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لم یفقه من قرأ القرآن فی اقل من ثلث - فرمود فقیه
نشد وندانست معانی قرآن را وتامل وتدبر نکرد دران کسے که خواند قرآن را در کمتر از سه شب - رواه الترمذی
وابوداؤد والدارمی - بدانکه عادت سلف مختلف بود در قدرے از زمان که ختم می کردند دران
قرآن را از ختم کردن در دو ماه تا هشت ختم کردن در روز و شب وبعضی گفته اند از سه روز کم نباید و بر چهل روز
زیاده نی وبعضی در هفته یک ختم می کردند و اقوال دیگر نیز هست و مختار آنست که این مختلف می گردد باختلاف اشخاص
پس کسی که ظاهر می گردد مر او را از دقیق فکر لطائف و معارف اقتصار کند بران قدر که حاصل گردد کمال فهم
آنچه بخواند و هر که مشغول است به نشر علم بدرس و تصنیف یا بفصل خصومات و وقائع و مهمات مسلمانان اقتصار
کند بران قدر که مانع نیاید از ان و تعلم علم وکسب نفقه اهل و عیال نیز همین حکم دارد - **وعن عقبة بن عامر** -
صحابی است و والی مصر بود برای معاویه بعد از برادرش عتبة بن ابی سفیان - قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم الجاهر بالقرآن کالجاهر بالصدقة - جهر کننده بقرآن و بآواز بلند خواننده آن را همچو آشکارا دهنده
است صدقه را به فقرا که فضیلت و ثواب دارد - والمسر بالقرآن کالمسر بالصدقة - و سرّ کننده بقرآن بآوازی
پست خواننده قرآن را مانند پنهان دهنده صدقه است که افضل و اکمل است در ثواب که از شمعه و ریا خالص است
واین در صدقه نفل است و در حالی که بلند خواندن قرآن واجب نیست - رواه الترمذی و ابوداؤد والنسائی

وقال الترمذی ہذا حدیث حسن غریب۔ وعن صہیب رضی اللہ عنہ۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم۔
گفت صہیب رومی کہ از فقرای صحابہ وحفظای ایشان است ومناقب او بسیار است کہ گفت آن حضرت۔ ما آمن
بالقرآن من استحل محارمہ۔ ایمان نیاوردہ بقرآن ایمان کامل کسی کہ حلال گردانید حرامہای قرآن را یعنی ارتکاب
محرمات ومناہی آن کرد حق ایمان آوردن آن است کہ عمل کند چنانکہ حق محبت آن است کہ متابعت کند۔ رواہ
الترمذی وقال ہذا حدیث لیس اسنادہ بالقوی۔ روایت کرد این حدیث را ترمذی وگفت این حدیثی است
کہ نیست اسناد آن قوی از جہت ضعف بعضی رواۃ وی۔ وعن اللیث بن سعد۔ روایت است از لیث
بن سعد کہ فقیہ تابعی است و امام اہل مصر عن ابن ابی ملیکۃ۔ بضم میم وفتح لام وسکون تحتانیہ کہ تابعی ثقہ است
واز مشاہیر علمای تابعین است وسی صحابہ را دریافتہ وقاضی مکہ بود در عہد عبد اللہ ابن الزبیر عن یعلی۔ بفتح
تحتانیہ وسکون مہملہ وفتح لام۔ بن مملک۔ بفتح میم اولی وسکون ثانیہ وفتح لام وکاف در آخر وی نیز تابعی ثقہ است
انہ سأل ام سلمۃ عن قراءۃ النبی۔ کہ وی پرسید ام سلمہ را از قرأت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم کہ بچہ کیفیت می خواند
فاذا ہی تنعت قراءۃ مفسرۃ۔ پس ناگاہ ام سلمہ صفت میکند وبیان میکند بقول یا بفعل قرأت پیدا وکشادہ و
روشن۔ حرفا حرفا۔ حرف بعد از حرف جدا جدا۔ رواہ الترمذی وابو داؤد والنسائی۔ وعن ابن جریج۔
بضم جیم اولی وفتح را نام او عبد الملک بن عبد العزیز بن جریج از ائمہ دین و اعلام علما است واز تبع تابعین است
وپدرش از تابعین ووی اعلم واوثق از پدر است۔ عن ابن ابی ملیکۃ عن ام سلمۃ قالت کان رسول اللہ۔ گفت
ام سلمہ بود پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم یقطع قراءتہ۔ تقطیع می کرد قرأت خود را وتقطیع پارہ پارہ کردن مراد
اینجا جدا جدا خواندن حروف وکلمات را از یکدیگر چنانکہ معنی ترتیل است و وقف کردن بر سر آیات اگرچہ تعلقی
بماقبل داشتہ باشد۔ یقول۔ میگفت ومی خواند آنحضرت۔ الحمد للہ رب العالمین ثم یقف۔ پستر وقف می کرد وبایستاد
ثم یقول۔ پستر میگفت۔ الرحمن الرحیم ثم یقف۔ پستر وقف میکرد ومیگفت۔ مالک یوم الدین۔ تا آخر سورہ ولقواعد
مقررۂ ارباب قرأت در امثال این آیات کہ متعلق اند بیکدیگر وصل ارجح است ولیکن اگر بر رؤس آیتی
باشد وقف وابتدا بما بعد سنت است۔ رواہ الترمذی وقال اسنادہ لیس بمتصل۔ روایت کرد این حدیث
را ترمذی وگفت اسناد این حدیث نیست متصل۔ لان اللیث روی ہذا الحدیث عن ابن ابی ملیکۃ عن
یعلی بن مملک عن ام سلمۃ۔ چنانکہ در اثنای حدیث سابق گذشت وابن ابی ملیکۃ از ام سلمہ بیواسطہ سماع
ندارد۔ وحدیث اللیث اصح۔ وحدیث لیث کہ متصل است صحیح تر است

الفصل الثالث عن جابر رضی اللہ عنہ۔ قال خرج علینا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ونحن نقرأ القرآن
گفت جابر بیرون آمد بر ما آنحضرت وحالانکہ ما می خوانیم قرآن را۔ وفینا الاعرابی والعجمی۔ ودر میان

بادیہ و بیابان صحرا نشین و عجمیان غیر عربی نیز بودند و لابد قرأت ایشان در تجوید و رعایت قواعد آن در مرتبۂ قرأت عربان فصیح نبود و با وجود آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم تجویز کردہ و تقریر و تحسین نمودہ۔ فقال۔ پس گفت۔ اقرؤا فکل حسن بخوانید قرآن را پس ہمہ نیکو است یعنی بہر نوع کہ یکی از شما بخواند خواہ عرب و عجم و مقصود وی صلی اللہ علیہ وسلم رفع حرج و مشقت و تکلف در استقصای رعایت تجوید بر مرتبۂ غایت است و تنبیہ بر تحری حسبہ و اخلاص در عمل لوجہ اللہ و تفکر در معانی و شدت اہتمام بآن اگرچہ در تحسین الفاظ و تجوید کلمات نہ باقصی الغایۃ کوشند زیرا کہ استقصاء و اہتمام ثانی با مسامحہ و تقصیر در اول چندان نقع نکند و با اہتمام و اعتنا بثانی با مسامحہ در اول ضرر نیارد چنان کہ فرمود۔ وسیجئ اقوام یقیمونہ۔ و زود باشد کہ بیایند گروہہا از مردم کہ راست و درست گردانند قرآن را برعایت تجوید کلمات و تحسین اصوات۔ کما یقام القدح۔ چنانکہ راست ساختہ می شود تیر و قدح بکسر قاف و سکون دال تیر ناتراشیدہ و پر و پیکان نانہادہ۔ یتعجلونہ۔ زود می طلبند اجرت آنرا درین جہان۔ ولا یتاجلونہ۔ و بہ مہلت نمی طلبند ثواب آن را در آن جہان یعنی دنیا را بر آخرت اختیار میکنند و دین را بدنیا میفروشند۔ رواہ ابوداؤد والبیہقی فی شعب الایمان۔ وعن حذیفۃ رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اقرؤا القرآن بلحون العرب واصواتہا۔ روایت است از حذیفہ بن الیمان کہ از کبار صحابہ و صاحب سر رسول اللہ صلعم است و نزد اہل علم بنام ثقات است گفت گفت آنحضرت بخوانید قرآن را بلحنہای عرب و خوش آوازی ایشان فی الصراح لحن آواز و آواز گردانیدن و لحن در قرأت طرب کردن بدان فلان الحن است نیکوتر است از روی خواندن بدان و مراد بلحون عرب تحسین صوت و تطریب اوست بی تکلف در رعایت قوانین موسیقیہ با جانب طبیعت چنانکہ از قرأت ایشان مشاہدہ می افتد۔ وایاکم ولحون اہل العشق ولحون اہل الکتابین۔ و دور دارید خود را از لحنہای اہل عشق و لحنہای اہل دو کتاب کہ توریت و انجیل است و مراد بلحون اہل عشق آنچہ میکنند مردم در غنا کہ فساد محاورۂ ایشان در اشعار از رعایت قواعد موسیقی و تکلف در آن و میخوانند یہود و نصاری کتاب خود را مانند این و تکلف میکردند دران و بعضی اہل العشق را اہل الفسق خوانند و این تصحیف و تحریف است و صحیح نیست وسیجئ بعدی قوم یرجعون بالقرآن ترجیع الغناء والنوح۔ و زود باشد کہ بیایند پس از من گروہی کہ ترجیع کنند بہ قرآن مانند ترجیع سرود و نوحہ و ترجیع آواز گردانیدن در حلق و نوح بفتح نوحہ در ماتم کردن۔ لایجاوز حناجرہم۔ نمی گذرد قرآن نای گلوہای ایشان را یعنی بالا نمی رود و بمصعد قبول نمی رسد۔ مفتونۃ قلوبہم۔ در فتنہ و بلا انداختہ شدہ است دلہای ایشان بمحبت دنیا و تحسین مردم مر ایشان را۔ وقلوب الذین یعجبہم شانہم۔ مفتون و مبتلا است دلہای آن کسانی کہ خوش می آید ایشان را حال ایشان۔ رواہ البیہقی فی شعب الایمان و رزین فی کتابہ۔ وعن البراء بن عازب قال سمعت رسول اللہ۔ گفت شنیدم پیغمبر خدا را۔ صلی اللہ علیہ وسلم یقول۔ میگفت حسنوا

القرآن باصواتکم - نیک گردانید قرآن را بآوازہای خود - فان الصوت الحسن یزید القرآن حسنا - زیرا کہ آواز خوب زیادہ می گرداند قرآن را حسن - رواہ الدارمی - وعن طاؤس مرسلا - و روایت است از طاؤس یمانی کہ از مشاہیر تابعین است و در صحبت ابن عباس می بود بطریق ارسال - قال - گفت - سئل النبی - پرسیدہ شد پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم ای الناس احسن صوتا بالقرآن - کدام کس از آدمیان خوش آواز تر است بقرآن قال گفت آن حضرت - من اذا سمعتہ یقرأ - خوش آواز ترین مردم بقرآن کسی است کہ چون بشنوی او را کہ میخواند قرآن را - اریت انہ یخشی اللہ - پنداری وگمان بری تو کہ وی می ترسد و ہیبت دارد از خدا - قال طاؤس وکان طلق کذالک - گفت طاؤس و بود طلق بفتح طای مہملہ و سکون لام کہ یکی از تابعین است ہمچنین یعنی در خواندن وی اثر خوف و خشیت و ہیبت پیدا بود - رواہ الدارمی - وعن عبیدۃ - بفتح عین وکسر موحدہ - الملیکی بضم میم وفتح لام و سکون تحتانیہ و الموکی بضم ہمزہ وضم لام نیز آمدہ شامی است - وکانت لہ صحبۃ مع رسول اللہ - و بود مر او را صحبت با پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم - در اصابہ گفتہ یقال لہ صحبۃ گفتہ می شود کہ مر او را صحبت است و در بعضی نسخ بجای کلمہ مع - قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم - و برین نسخہ این حدیث مرفوع است و بر نسخہ اول موقوف و این حدیث را بہر دو طریق رفع و وقف روایت کردہ اند چنانکہ شیخ ابن حجر در اصابہ گفتہ - یا اہل القرآن لا تتوسدوا القرآن - ای اہل قرآن نہ گردانید قرآن را بالین کہ تکیہ کنید بدان و خواب کنید بران کنایت است از کاسل از تلاوت قرآن و تغافل از قیام بحقوق آن - واتلوہ حق تلاوتہ من آناء اللیل والنہار - وبخوانید قرآن را و ادا کنید حق تلاوت آن را در ساعات شب و روز - وافشوہ - و آشکارا کنید و بخوانید قرآن را با سماع و تعلیم و درس و تفسیر و کتابت تا شائع گردد میان مردم - وتغنوہ - و تغنی کنید بقرآن بمعنی کہ گذشت - وتدبروا ما فیہ لعلکم تفلحون - و تامل کنید در معانی آن و ببرید در دنبال آنچہ در وست از معانی و احکام بتامل و تعمل بامید آنکہ رستگار شوید و فیروزی یابید - ولا تعجلوا ثوابہ - و شتاب نہ طلبید در دنیا پاداشت آن را و نگردانید او را از حظوظ این جہان - فان لہ ثوابا - زیرا کہ بدرستی مر قرآن را ثوابی عظیم است در آن جہان - رواہ البیہقی فی شعب الایمان - و این حدیث را بخاری نیز روایت کردہ در تاریخ خود و رفع نکردہ و روایت کردہ طبرانی برفع

باب

این نیز بابیست بی ترجمہ و در بعضی نسخ باب فی اختلاف القرآن وجمع القرآن - و ظاہر مراد باختلاف قرآن اختلاف قرأت و لغات است و مراد بجمع نوشتن او در مصحف واحد

الفصل الاول - عن عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ - قال سمعت ہشام ابن حکیم بن حزام - بکسر حای مہملہ و تخفیف زای صحابی است اسلام آورد در فتح و از فضلای صحابہ است چنانکہ پدر او حکیم بن حزام و پدر وی برادر زادہ

ام المومنین خدیجہ است رضی اللہ عنہا گفت عمر ابن الخطاب شنیدم ہشام بن حکیم را۔ یقرأ سورۃ الفرقان میخواند سورہ فرقان
را۔ علی غیر ما اقرأہا۔ بر وجہ مغایر آنچہ می خواندم من آن سورہ را۔ وکان رسول اللہ۔ وبود پیغمبر خدا۔ صلی اللہ
علیہ وسلم اقرأنیہا۔ خوانانیدہ بود مرا آن سورہ را۔ فکدت ان اعجل علیہ۔ پس چون آنچہ من میخواندم آنحضرت
خوانانیدہ بود و وی مخالف آن میخواند نزدیک بودم من کہ شتابی کنم بر وی و در افتم در وی و غضب کنم بر وی
ثم امہلتہ۔ پستر ترک دادم و گذاشتم او را و شتابی نکردم حتی انصرف۔ تا آنکہ برگشت وی از قراءت و تمام کرد
ثم لببتہ بردائہ۔ پستر انداختم ردای او را در گردن او و کشیدم او را۔ فی الصراح تلبیب گریبان گرفتن و کشیدن
در خصومت و لبب و لبہ نحر یعنی پیش سینہ کہ آنجا ذبح می کنند۔ فجئت بہ رسول اللہ۔ پس آوردم من او را نزد پیغمبر
خدا۔ صلی اللہ علیہ وسلم فقلت۔ پس گفتم۔ یا رسول اللہ انی سمعت ہذا یقرأ سورۃ الفرقان علی غیر ما اقرأتنیہا۔ بدرستیکہ
من شنیدم این را کہ می خواند سورۂ فرقان را بغیر وجہی کہ خوانانیدہ تو مرا آن سورہ را۔ فقال رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم۔ پس گفت آنحضرت۔ ارسلہ۔ بہل او را باز ہشام فرمود۔ اقرأ۔ بخوان۔ فقرأ القراءۃ التی سمعتہ یقرأ۔
پس خواند ہشام آن قراءت را کہ شنیدہ بودم من او را کہ می خواند۔ فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وسلم ہکذا انزلت پس گفت آن حضرت ہمچنین فرو فرستادہ شدہ است این سورہ۔ ثم قال لی اقرأ۔ پس
گفت آن حضرت مرا بخوان۔ فقرأت۔ پس خواندم من چنانکہ یاد داشتم۔ فقال ہکذا انزلت۔ پس اینجا
نیز گفت ہمچنین فرو فرستادہ شدہ است این سورہ پس چون فرمود کہ ہکذا انزلت گفت۔ ان ہذا القرآن
انزل علی سبعۃ احرف۔ بدرستیکہ این قرآن فرو فرستادہ شدہ است بر ہفت حرف مراد ہفت قراءت یا ہفت
لغت است و تحقیق این در کتاب العلم گذشت فتذکر۔ فاقرؤا ما تیسر منہ۔ پس بخوانید ہر چہ آسان باشد از قرآن
و ہر چہ خوش آید شما را۔ متفق علیہ واللفظ لمسلم۔ وعن ابن مسعود قال سمعت رجلا قرأ۔ گفت عبد اللہ بن مسعود
شنیدم مردی را کہ خواند یعنی بیک قراءت۔ وسمعت النبی صلی اللہ علیہ وسلم یقرأ خلافہا۔ و شنیدم آنحضرت را
کہ میخواند مخالف آن قراءت را کہ خواند آن مرد۔ فجئت بہ النبی۔ پس آوردم آن مرد را نزد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم
فاخبرتہ۔ پس خبر دادم آن حضرت را بحقیقت حال۔ فعرفت فی وجہہ الکراہیۃ۔ پس شناختم من در روی مبارک
آن حضرت ناخوشی را از جہت جدال و خلاف۔ فقال۔ پس گفت آن حضرت۔ کلاکما محسن۔ ہر دو شما نیک خواندہ
اید۔ فلا تختلفوا۔ پس مختلف نشوید۔ فان من کان قبلکم اختلفوا فہلکوا۔ پس بدرستیکہ کسانیکہ بودند پیش از شما اختلاف
کردند پس ہلاک شدند مراد باختلاف اینجا انکار یکی از وجوہ قراءت است کہ فرو فرستادہ شدہ است قرآن بر آن
و قراءات ہمہ حق اند ہیچ یکی را انکار نباید کرد و اگر یکی از آنہا انکار کند انکار از قرآن کردہ باشد ولیکن قراءات بعضی
متواتر اند و بعضے آحاد چنانکہ احادیث متواتر برین ہفت قراءت است کہ میخوانند و بعضی در دہ قراءت او ناسے

قراءت کنند و تخصیص بر قرائی لبذی مخصوص من جهت اختیار و اعتبار اوست آنرا و از همه راست - رواه البخاری
وعن ابی بن کعب - قال کنت فی المسجد فدخل رجل یصلی - گفت ابی بن کعب بودم من در مسجد پس درآمد مردی
و حالی که نماز میکند - فقرأ قراءة انکرتها علیه - پس خواند آنمرد قرائتی را که انکار کردم من آن قراءت را بر آن مرد
ثم دخل آخر فقرأ قراءة سوی قراءة صاحبه - پستر درآمد مردی دیگر پس خواند قرائتی را جز قراءت آن یار خود و آن قراءت
قراءت نزد ابی شکر نبود و لهذا ذکر کرد انکار را بر وی - فلما قضینا الصلوة دخلنا جمیعا علی رسول اللہ - پس
وقتیکه تمام کردیم نماز را درآمدیم همه بر پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم - و در بعض نسخ فلما قضیا بلفظ تثنیه یعنی وقتیکه
تمام کردند آن دو مرد نماز را - فقلت ان هذا قرأ قراءة انکرتها علیه - پس گفتم من که این مرد خواند قرائتی را که انکار کردم
آنرا بر وی - و دخل آخر فقرأ سوی قراءة صاحبه - و درآمد مردی دیگر پس خواند جز قراءت یار خود - فامرهما النبی -
پس فرمود آن دو مرد را پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم - که باز بخوانید - فقرأ - پس خواندند آن دو مرد - فحسن شأنهما پس
تحسین کرد آنحضرت حال آن هر دو مرد را و مقرر داشت قراءت هر دو را - فسقط فی نفسی من التکذیب - پس افتاد
در دل من از تکذیب و انکار از جهت تحسین و تقریر آنحضرت هر دو قراءت را بگمان آنکه کلام خدا یکی باید که بر یک وجه
شاید هر کسی هر طوری که خواند چون روا باشد - ولا اذ کنت فی الجاهلیة - و نبود این تکذیب و انکار وقتیکه بودم در
جاهلیت و این مبالغه است از جهت آنکه در جاهلیت جاهل بود و وقوع تکذیب دران حالت چندان مستبعد نبود و
عظیم نمی نمود و بعد از حصول یقین و معرفت عظیم نمود - فلما رأی رسول اللہ - پس هنگامی که دید پیغمبر خدا صلی اللہ
علیہ وسلم ما قد غشینی - چیزی که پوشید و در گرفت مرا از وسواس شیطان که بسر حد تکذیب و انکار آورد -
ضرب فی صدری - زد آنحضرت دست مبارک خود را در سینه من بجهت تصرف کردن در ازاله وسواس و انکار - ففضت
عرقا - پس روان شد از من خوی و فیضان کثرت آب چنانکه روان گردد و ففضت بکسر و سکون ضاد - وکانما انظر
الی اللہ فرقا - و چنان شدم گویا که می بینم بسوی خدا از خوف فرق بفتح فا و را ترسیدن - فقال لی - پس گفت
آنحضرت مرا - یا ابی ارسل الی ان اقرأ القرآن علی حرف - فرستاده شد یا فرستاد اللہ تعالی وحی بسوی من که بخوانم
یا که بخوان قرآن را بر یک حرف ارسل به لفظ مجهول و معلوم هر دو روایت است و اقرأ بلفظ متکلم و امر و چون دیدم
که قراءت بر یک حرف تنگ خواهد شد بر امت - فرددت الیه ان هون علی امتی - پس مراجعت کردم بدرگاه حق سبحانه
که آسان گردان کار قراءت را بر امت من و توسعه کن بر ایشان - فرد - پس رد کرد ندا یا رد کرد حق تعالی در جواب
را دو وحی فرستاد - الی الثانیة - بسوی من بار دوم که - اقرأه علی حرفین - بخوان قرآن را بر دو حرف - فرددت
الیه - پس مراجعت کردم بسوی وی تعالی دیگر بار - ان هون علی امتی - که آسان گردان بر امت من و بنهد
توسعه کن - فرد الی الثالثة - پس رد کرد و رجوع نمود حق سبحانه تعالی بسوی من بجواب و وحی فرستاد بسوی من که

سوم بار۔ اقرأہ علی سبعۃ احرف بخوان قرآن را بر ہفت حرف وسابقًا معلوم شد کہ مراد بحرف قرأتست یا لغات وجزان
سوال وجواب ومراجعت کہ ناظر در توقف وتاخر مطلوب ومسئول است میان حق جل وعلا ورسول وی کہ محبوب ومقبول
حضرت اوست سہ بار واقع شد برکت کرد وکرم نمود وی سبحانہ بزیادت برکات وتکریمات متعلق با مر آخرت مر امت
مرحومۂ او را بعد از انجاح مرام واسعاف مسئول وی صلی اللہ علیہ وسلم در حق ایشان در امر دنیا تا جمع کردہ
تسہیل وتیسیر در امر دنیا وآخرت پس امر کرد کہ سہ سوال کند بعدد ہر سہ مراجعتی کہ واقع شد پس فرمود۔ ولک بکل
ردۃ رددتکہا مسئلۃ تسالنیہا۔ ومر تراست ای محمد وای محبوب من وای مقبول درگاہ من بہر ردی ومراجعتی کہ کردم
آنرا با تو قبولی وعطائی وسوالی کہ بکنی آن را یعنی سہ چیز بخواہ وسوال کن کہ بدہم بتو آنرا پس آن حضرت صلی اللہ
علیہ وسلم ہر سہ سوال را بمغفرت یاد آورد واشارت باآنکہ اصل ہمین مغفرت است کہ اگر مغفرت نباشد ہیچ کس را
خلاصی ممکن نیست چنانکہ قول وی سبحانہ (وان لم تغفر لنا وترحمنا لنکونن من الخاسرین) بدان اشارت می کند لیکن مغفرت
را قسم ساخت دو برای امت خود در آمرزیدن کبائر وصغائر سوم بہ تمامہ خلائق از اولین وآخرین چنانکہ فرمود
فقلت۔ پس گفتم۔ اللہم اغفر لامتی اللہم اغفر لامتی۔ واخرت الثالثۃ لیوم یرغب الی الخلق۔ وتاخیر کردم ونگاہداشتم
مغفرت ثالثہ را برای روزی کہ رغبت کنند وخواہش نمایند وتوجہ آرند بسوی من وشفاعت طلبند از من خلق
کلہم۔ ہمہ خلق۔ حتی ابراہیم۔ تا آنکہ ابراہیم خلیل در خاصۂ نفس خود چنانکہ قول اوست علیہ السلام (والذی
اطمع ان یغفر لی خطیئتی یوم الدین) یا در حق است برای مغفرت وشفاعت ایشان وتخصیص ابراہیم بذکر
از جہت بودن وی افضل انبیا ورسل بعد از حضرت وی صلی اللہ علیہ وسلم چنانکہ تصریح کردہ اند این
علما وواقع نشد تصریحی از جمہور بغیر وی علیہ السلام وبعضی گفتہ اند کہ بعد از ابراہیم موسی افضل انبیاست صلوات
اللہ وسلامہ علیہم اجمعین۔ رواہ مسلم۔ وعن ابن عباس قال ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال۔
گفت ابن عباس کہ آنحضرت گفت۔ اقرأنی جبرئیل علی حرف۔ خوانید مرا جبرئیل یعنی قرآن بوحی الٰہی نخست بیک حرف
یعنی بر یک لغت کہ لغت حجازست وعرب اہل لغت بود ومعروف بفصاحت چنانکہ در اول کتاب در کتاب العلم گذشت
فراجعتہ۔ پس مراجعت کردم جبرئیل را کہ عرض کند بدرگاہ حق توسعہ را۔ فلم ازل استزیدہ۔ پس ہمیشہ بودم کہ طلب
زیادت می کردم یعنی کہ طلب زیادت کردم۔ ویزیدنی۔ وزیادہ میکرد جبرئیل برای من۔ حتی انتہی الی سبعۃ احرف۔ تا آنکہ
بانجام رسید تا ہفت حرف این استزادت وزیادت در ہمین وقت ودر یک مجلس واقع شد یا بہ در رفت کردن جبرئیل عرض
حال بدرگاہ احدیت یا در اوقات متعددہ بود۔ قال ابن شہاب۔ گفت ابن شہاب کہ زہری مشہورست واز اعلام علمای
تابعین بود۔ بلغنی ان تلک السبعۃ الاحرف انما ہی فی الامر یکون واحدا۔ رسید مرا کہ آن ہفت حرف نیستند آنہا مگر در امری کہ یکی یعنی
متحد ومتفق اند۔ لا یختلف فی حلال ولا حرام۔ مختلف نمیشوند نہ در حلال ونہ در حرام یعنی مرجع کل یک معنی واحدست اگرچہ بلفظ مختلف باشند چہ

قرأت سبع متناقض نمی باشد و همچنین لغات سبع که مراد اند بحروف متفق علیه

الفصل الثانی- عن ابی بن کعب رضی الله عنه قال لقی رسول الله صلی الله علیه وسلم جبرئیل فقال گفت ابی ابن کعب ملاقی شد آنحضرت جبرئیل را پس گفت- یا جبرئیل انی بعثت الی امة امیین- بدرستیکه من فرستاده شده ام بسوی امتی که ناخوانندگانند و خواندن و نوشتن نیاموخته اند منهم العجوز الکبیر- بعضی از ایشان پیرزنی کلان سال است عجوز زن مسنه را گویند و در قاموس گفته عجوز مرد پیر و زن پیر و عجوزه بتا نیامده و اگر آمده لغت ردی غیر فصیح است- والشیخ الکبیر وبعضی از ایشان پیر مردی کلان سال است- والغلام والجاریة- وبعضی از ایشان کودکانند و دختران اند غلام و جاریه در اصل بمعنی کودک و دختر است و بر غلامان و داهان که اطلاق میکنند بجهت حقارت ایشان ست چنانکه قاد و قماد گویند زیراکه با ایشان معامله پیران نمی کنند و توقیر و تعظیم نمی نمایند- والرجل الذی لم یقرأ کتابا قط- وبعضی از ایشان مردیست که نخوانده است کتاب را هرگز اگرچه آموخته باشد و علم آن داشته باشد- قال گفت جبرئیل- یا محمد ان القرآن انزل علی سبعة احرف- بدرستیکه قرآن فرو فرستاده شده است بر هفت لغت و بهفت قرأت- رواه الترمذی وفی روایة لاحمد ولابی داؤد- و در روایتی مر احمد و ابی داؤد را این زیادت آمده که- قال گفت جبرئیل- لیس منها الا شاف کاف- نیست حرفی از آن حروف مگر آنکه وی شافی است مر بیماری را که در سینه است از کفر و جهل و کافی است در اعجاز و حجت بر صدق نبی و حقانیت دین و الزام منکران و معاندان- وفی روایة للنسائی- و در روایتی مر نسائی را همچنین آمده- قال گفت آنحضرت- ان جبرئیل ومیکائیل اتیانی- آمدند مرا- فقعد جبرئیل عن یمینی پس نشست جبرئیل جانب راست من- ومیکائیل عن یساری- و نشست میکائیل از چپ من- فقال جبرئیل اقرأ القرآن علی حرف- پس گفت جبرئیل از من بخوان قرآن را در حالی که بود قرأت بر یک حرف- قال میکائیل- گفت میکائیل مر آنحضرت را- استزده- طلب زیادتی بکن جبرئیل را یعنی بگو باوی که بر حرف دیگر هم بخواند حتی بلغ سبعة احرف- تا رسید قرآن یا جبرئیل بهفت حرف را- وکل حرف شاف کاف- و هر حرف شافی و کافی است و چون توسیع شد و تنگی رفت و امر قرأت تسهیل و تیسیر پذیرفت هر قسمی از آنست که مذکور شد نمیتوانند خواند بخلاف آنکه اگر تنگ میشد و بر یک حرف میماند فافهم- وعن عمران بن حصین- صحابی مشهور ست که ملائکه را میدید و بروی سلام میکردند و سی سال صاحب فراش بود- انه مر علی قاص یقرأ ثم یسال- روایت می کند که وی گذشت بر قصه خوانی که قرآن میخواند و بیشتر از مردم سوال می کرد و قص بمعنی اعلام و اخبار است و قاص کسی که اخبار و قصص می آرد و قصاص بر وعاظ نیز اطلاق میکنند- فاسترجع پس استرجاع کرد عمران و گفت انا لله وانا الیه راجعون چنانکه در مصیبت می گویند گویا این قرآن خواندن و سوال کردن بدان مصیبتی است که بدان قاص رسیده وبدان مبتلا گشته یا ابتلای عمران بمشاهدهٔ این حالت شنیعه مصیبتی است بدان که بوی رسیده ثم قال سمعت رسول الله

پس گفت عمران شنیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم یقول - یقول من قرأ القرآن فلیسأل اللہ بہ - کسیکہ بخواند قرآن را
پس باید کہ سوال کند خدا را بہ قرآن و بخواہد حاجت دینیہ و دنیویہ خود را از وی تعالی چنانکہ اگر بآیت رحمت برسد
یا ذکر جنت آید بطلبد از وی تعالی آن را و اگر بآیت عذاب و ذکر نار رسد پناہ جوید بخدا از آن یا مراد آن است
کہ دعا کند بعد از فراغ قرأت بدعوات ماثورہ - فانہ سیجیٔ اقوام یقرؤن القرآن ویسألون بہ الناس - پس
بدرستیکہ شان اینست زود باشد کہ بیایند گروہہائی کہ بخوانند قرآن را و سوال کنند بآن از مردم و گدائی
کنند از ایشان رواہ احمد والترمذی

الفصل الثالث عن بریدۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم - روایت است از بریدہ اسلمی بضم موحدہ
کہ از مشاہیر صحابہ و اور اسامی جمیلہ است از حضرت نبوت و خلفای راشدین کہ گفت گفت آن حضرت - من
قرأ القرآن یتأکل بہ الناس - کسیکہ بخواند قرآن را در حالی کہ طلب اکل می کند بقرآن از مردم یعنی قرآن را وسیلہ
طعام دنیا میگرداند - جاء یوم القیمۃ و وجہہ عظم لیس علیہ لحم - بیاید آن کس روز قیامت و حالانکہ روی وے
استخوان است کہ نیست بروی گوشت یعنی زار و نزار و خوار و بی عزت باشد - رواہ البیہقی فی شعب الایمان
وعن ابن عباس قال کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا یعرف فصل السورۃ - بود آنحضرت نمی شناخت جدا
کردن و فرق نہادن میان دو سورہ حتی ینزل علیہ - تا آنکہ فرود می آمد بروی - بسم اللہ الرحمن الرحیم - وظاہر این
حدیث دلالت دارد بر آنکہ بسم اللہ آیتی است از قرآن نازل برای فصل میان دو سورہ چنانکہ مذہب ماست
رواہ ابو داؤد - وعن علقمۃ قال کنا بحمص - روایت است از علقمہ کہ از کبار تابعین و اصحاب عبد اللہ بن مسعود است
گفت بودیم ما بحمص بکسر حا و سکون میم کہ از بلاد شام است - فقرأ عبد اللہ بن مسعود سورۃ یوسف - پس خواند عبد اللہ
ابن مسعود سورہ یوسف را - فقال رجل ما ہکذا انزلت - پس گفت مردی نہ این چنین فرو فرستادہ شدہ است -
فقال عبد اللہ واللہ لقد قرأتہا علی عہد رسول اللہ - پس گفت ابن مسعود بخدا سوگند بتحقیق خواندہ ام من آن را
در زمان پیغمبر خدا و در حضرت وی - صلی اللہ علیہ وسلم فقال احسنت - پس گفت آنحضرت نیک خواندی - فبینا
ہو یکلمہ - پس در اثنای آنکہ آن مرد سخن می گوید ابن مسعود را - اذ وجد منہ ریح الخمر - ناگاہ شد یا یافت ابن مسعود از آن
مرد بوی می وجد بلفظ مجہول و معلوم ہر دو روایت است - فقال - پس گفت ابن مسعود - اتشرب الخمر وتکذب
بالکتاب - آیا مینوشی شراب را و تکذیب میکنی بہ کتاب خدا - فضربہ الحد - پس زد ابن مسعود او را حد اگر اختلاف ابن مسعود خواندن از
قرأت مشہورہ بود و یقیناً از کتاب اللہ بود تکذیب و انکار او کفر است قطعاً و اگر نہ این چنین بود و قرأت شاذہ بود
اطلاق تکذیب کتاب بطریق تغلیظ و تشدید باشد و ظاہر ہمین است و لہذا حکم نکرد بارتداد وی و اکتفا کرد بحد
شرب خمر - متفق علیہ - وعن زید بن ثابت - از اجلہ فقہای صحابہ و کاتب وحی است و اعلم بہ و بتفسیر القرآن

قال ارسل الی ابو بکر مقتل اهل الیمامة گفت زید بن ثابت که فرستاد کسی را به سوی من ابا بکر صدیق وطلبید مرا پیش خود در
وقت قتل اهل یمامه واین مقتل بنی حنیفه بود که کشته شد در وی مسیلمه کذاب لعنة الله علیه در خلافت صدیق چنانکه
در کتاب الزکوة گذشت و در وی بسیاری از قراے قرآن کشته شدند پس رفتم من نزد ابی بکر - فاذا عمر بن
الخطاب عنده پس ناگاه عمر نزد ابی بکر بود رضی الله عنهما - قال ابو بکر ان عمر اتانی فقال گفت ابو بکر که عمر آمد نزد
من پس گفت - ان القتل قد استحر یوم الیمامة بقراء القرآن - بدرستیکه کشتن بتحقیق سخت وبسیار شد وگرم
شد روز یمامه بخوانندگان قرآن وحافظان وی وعرب کار سخت را حار گویند وگفته اند عدد کسانیکه کشته شده در وی
از قرا هفت صد بود - وانی اخشی ان استحر القتل بالقراء بالمواطن - وبدرستی که من می ترسم که اگر سخت شود
قتل بقرای در جاهای جنگ - فیذهب کثیر من القرآن پس برود بسیاری از قرآن که هر کس هر چیزے از ان
یاد دارند - وانی اری ان تامر بجمع القرآن - وبدرستیکه من مصلحتی می بینم که تو امر کنی بجمع کردن قرآن در مصحف - قلت
لعمر کیف تفعل شیئا لم یفعله رسول الله - ابو بکر می گوید گفتم من لعمر چگونه می کنی تو و در روایتے کیف نفعل
چگونه می کنیم ما چیزے را که نکرده است آن را پیغمبر خدا - صلی الله علیه وسلم فقال عمر هذا والله خیر پس گفت عمر
این جمع کردن قرآن بخدا سوگند بهتر است و بدعت حسنه است وبعضی بدعتها است که واجب است کردن
آن مثل تعلم صرف ونحو وبعضی مستحب چنانکه بیان آن در باب الاعتصام بالکتاب والسنة گذشت - فلم یزل عمر یراجعنی
پس همیشه بود عمر که مراجعت می کرد و مکرر می گفت که می باید کرد - حتی شرح الله صدری لذلک - تا آنکه گشاد خدای
تعالی سینه مرا برای آن یعنی جمع کردن وپسند افتاد مرا رای عمر - ورایت فی ذلک الذی رای عمر
ودیدم خیر ومصلحت دران باب آنچه خیر ومصلحت دید عمر ورای زدم من درباب آنچه رای زد عمر - قال زید قال ابو بکر
انک رجل شاب عاقل - گفت زید بن ثابت گفت ابو بکر که تو مرد جوان عاقلی - لا نتهمک متهم نمیدارم ترا بسهو
وغفلت وخیانت - وقد کنت تکتب الوحی لرسول الله - وبتحقیق بودی تو که می نوشتی وحی برای پیغمبر خدا -
صلی الله علیه وسلم فتتبع القرآن واجمعه - پس طلب کن قرآن را از هر جا که یابی وجمع کن اورا وتتبع طلب چیزی
و برفتن در پی وی گفت زید بن ثابت - فوالله لو کلفونی نقل جبل من الجبال - پس بخدا سوگند اگر می فرمودند و
تکلیف می کردند مرا مردم از جائی بجائی بردن کوهے را از کوهها - ما کان اثقل علی مما امرنی به من جمع القرآن
نمی بود این تکلیف گران تر بر من از آنچه امر کرد مرا ابو بکر از جمع کردن قرآن وتکلیف نه باندازه طاقت کار فرمودن
کسی را و امر کردن بچیزی که مشقت است در ان - قال - گفت زید بن ثابت - قلت لابی بکر - گفتم مر ابی بکر
را کیف تفعلون شیئا لم یفعله رسول الله - چگونه می کنید شما چیزی را که نکرد آن را پیغمبر خدا - صلی الله علیه وسلم
قال هو والله خیر - گفت ابو بکر این یعنی جمع کردن قرآن را امر خیر است - فلم یزل ابو بکر یراجعنی حتی شرح الله صدری

للذی شرح له صدر ابی بکر وعمر - پس همیشه بود ابوبکر که مراجعت میکرد مرا و باز میگردانید این سخن را تا آنکه کشاد خدا تعالی
سینهٔ مرا بچیزی که کشاد خدا تعالی برای آن سینهٔ ابوبکر وعمر را فتتبعت القرآن اجمعه من العسب - پس طلبیدم من قرآن را
درحالی که فراهم می آرم او را از عسب بضم عین وسین مهملتین جمع عسیب شاخ خرما که برگ نیاورده باشد یا شاخ وی
که برگ از وی جدا کرده باشند و بعضی ببرگ خرما تفسیر کرده اند - واللخاف - و تتبع کردم قرآن را از لخاف بکسر لام
و تخفیف خای معجمه جمع لخفه بفتح سنگ سفید تنگ و در روایتی والرقاع و از رقعه ها و پاره ها از پوست یا کاغذ و در روایتی
وقطع الادیم و از پوست پاره ها و در روایتی والاکتاف و از شانه های شتر و گوسفند و در روایتی والاضلاع و استخوانهای
پهلو و مانند آن که هر کسیکه پارهٔ از قرآن در آنها نوشته میداشت - وصدور الرجال - و از سینه هاے مردان که یاد
داشتند از صحابه اصل و معتمد همین است و یافتن آن از عسب و لخاف و جز آن تقریر بر تقریر است و قرآن متواتر
است و یقینی است تا همه صحابه اتفاق نمی کردند و اجماع نمی نمودند در نوشتن صورت نداشت و آنکه گفت - حتی وجدت
آخر سورة التوبة مع ابی خزیمة الانصاری - تا آنکه یافتم آخر سورهٔ توبه را با ابی خزیمه بضم خای معجمه و فتح زای معجمه -
لم اجدها مع احد غیره - نیافتم آن را نزد هیچ یکے غیر او و آخر سورهٔ توبه این است - لقد جاءکم رسول من انفسکم حتی
خاتمة براءة - تا خاتمهٔ سوره که در اول او براءة من الله ورسوله است و آنرا سورهٔ توبه می گویند معنیش آن
است که نوشته نزد وی یافتم نه محفوظ و همچنین آنکه در بعضی روایات آمده است که سوگند میدادند کسی را که نزد وے
می یافتند که این قرآن است یا میگذشت بروی دو گواه مراد بآن تاکید و تحقیق و مبالغه در احتیاط است و شیخ
ابن حجر گفته که مراد بدو گواه حفظ و کتابت است و سخاوی در جمال القراء گفته که مراد این است که گواهی میدادند
که این مکتوب نزد رسول الله صلی الله علیه وسلم نوشته شده است و بمجرد حفظ اکتفا نمی نمودند گفت بندهٔ مسکین
عبد الحق ابن سیف الدین سامحه الله شک نیست که قرآن معلوم بود بالقطع والیقین و معروف بود نزد ایشان
متمیز از ماسوای خود و مجمع علیه میان همه نه آنکه مشتبه بود و چیزی از آن نزد بعضی بود که مردم دیگر آن را نمی شناختند
یا منکر بودند قرآنیت آنرا و اثبات میکردند آن را بحلف و شهادت حاشا و کلا بلکه دانستند آنرا بتالیف معجز و نظم
معروف و بتحقیق مشاهده می کردند تلاوت آن را از آن حضرت صلی الله علیه وسلم مدت بیست و سه سال و یاد
داشتند مجموع آن را جمعی از صحابه پس از غلط چیزی که نه از قرآن است مامون بودند و این تحقیقات و تفتیشات
برای تقریر و تاکید بود که اصل و معتمد آن بود و سیوطی از حارث محاسبی نقل کرده که فرمود که کتابت قرآن محدث
نیست و بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم که امر میکرد بکتابت آن ولیکن متفرق بود در رقاع و جز آن و صدیق
رضی الله عنه امر کرد بانتساخ آن از جایی بجایے و مجتمع کنانید و این بمنزلهٔ آن بود که گویا اوراق متفرق در
خانهٔ آنحضرت یافتند که در آن قرآن نوشته بودند ولیکن منتشر بود مجتمع ساختند و در رشتهٔ انتظام والتیام

کشیده اند تا چیزی ازان گم نشود و خطائی نگفته که سبب آن که آنحضرت جمع نکرد قرآن را در مصحف واحد آن بود که انتظار ورود
نسخ بعضی احکام و تلاوت داشت پس چون منقضی گشت نزول قرآن به رحلت آن حضرت صلی الله علیه وسلم الهام کرد حق
تعالی خلفای راشدین را بجمع آن بجهت وفای وعدهٔ صادق خود که در حفظ و نگاهداشت آن کرده بود و ابتدای آن
بر دست صدیق اکبر بود به اشارت عمر فاروق رضی الله عنهما و باید دانست که ترتیب سور و وضع آیات همه بوحی
بود و جبرئیل چون آیتی از قرآن بحسب واقعه می آورد می گفت این را در فلان سوره بعد از فلان آیت بنهند و احادیث
درین باب بسیار آمده و به تحقیق حاصل شد یقین بدان به نقل متواتر بهمین ترتیب از تلاوت رسول و اجماع صحابه
بی تطرق شک و شبهه و در لوح محفوظ نیز بهمین ترتیب نوشته اند و از انجا جبرئیل ع به آسمان دنیا فرستاده و ازانجا
جبرئیل بحسب وقائع سور و آیات می آورد و ترتیب نزول غیر ترتیب تلاوت است و جبرئیل هر سال در رمضان
یکبار تمام قرآن بهمین ترتیب می آورد و با آنحضرت بطریق مدارست میخواند و در سالی که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
ازین عالم رحلت خواهد نمود دو بار آورد (انه لکتاب عزیز لا یاتیه الباطل من بین یدیه ولا من خلفه تنزیل من حکیم حمید)
و چون جمع کرد آن را زید بن ثابت باتفاق صحابه در صحف متعدده مکتوب شد و هنوز جمع وی در یک مصحف اتفاق
نیفتاد - فکانت الصحف عند ابی بکر - پس بودند این صحیفه ها نزد ابی بکر صدیق رضی الله عنه - حتی توفاه الله تا آنکه
میرانید ابو بکر را خدای تعالی - ثم عند عمر - پستر بودند آن صحیفه ها نزد عمر فاروق رضی الله عنه - فی حیاته - در
حیات عمر - ثم عند حفصة بنت عمر رض - پستر بودند آن صحیفه ها نزد ام المومنین حفصه دختر عمر رضی الله تعالی عنهما
پس عثمان رضی الله عنه جمع کرد آنرا در یک مصحف و استکتاب فرمود مصاحف و فرستاد آنها را به دیار اسلام چنانکه
در حدیث آینده بیاید - رواه البخاری - وعن انس بن مالک ان حذیفة بن الیمان قدم علی عثمان - روایت است
از انس که حذیفه قدوم آورد بر عثمان رضی الله عنهم - وکان یغازی اهل الشام فی فتح ارمینیة - و بود حذیفه که غزا
میکرد اهل شام را در فتح ارمینیه بفتح همزه و سکون را و کسر میم و سکون تحتانیه اولی و کسر نون و خفت تحتانیه ثانیه کذا فی
کتاب المغنی و در قاموس بکسر همزه گفته و از جامع الاصول بتثلیث همزه نیز نقل کرده اند و به تشدید یای ثانیه نیز
گفته اند - و اذربیجان مع اهل العراق - و غزا می کرد آذربیجان را با اهل عراق و آذربیجان بمد همزه و فتح ذال
معجمه و سکون را و کسر موحده و سکون تحتانیه و جیم و فتح موحده نیز آمده - فافزع حذیفة اختلافهم فی القراءة - پس
در ترس آورد حذیفه را اختلاف مردم در خواندن قرآن بلغات مختلفه که دران توسعه رفته بود - فقال حذیفة
لعثمان - پس گفت حذیفه مر عثمان را - یا امیر المومنین ادرک هذه الامة قبل ان یختلفوا فی الکتاب -
دریاب این امت را و دستگیری کن پیش ازانکه اختلاف کنند در کتاب الله - اختلاف الیهود والنصاری
مانند اختلاف کردن یهود و نصاری در کتاب خود که هر کدام تغییر با دادند و تحریفها کردند علماء در سبب تحریف

گفتہ اند کہ سبب آن بود کہ حق تعالی محافظت ونگاہبانی کتاب ایشان را با ایشان گذاشت چنانکہ فرمود (بما استحفظوا من کتاب اللہ) لاجرم تغییرہا وتحریفہا بدان راہ یافت ودر شان قرآن مجید فرمود (وانا لہ لحافظون) خود حافظ ونگہبان این شد وبا نگاہبانی وے تعالی خلل وتغییر وتبدیل محال باشد۔ فارسل عثمان الی حفصۃ ان ارسلی الینا بالصحف۔ پس فرستاد امیر المومنین عثمان کسے را بسوی ام المومنین حفصہ کہ بفرست بسوی ما آن صحیفہ ہارا کہ پیش تست ننسخہا فی المصاحف۔ بنویسانیم ما آنہارا در مصحفہای متعدد۔ ثم نردہا الیک پستر باز می فرستیم آنہارا بسوی تو۔ فارسلت بہا حفصۃ الی عثمان۔ پس فرستاد آن صحیفہ ہارا حفصہ بسوی عثمان فامر زید بن ثابت۔ پس امر کرد عثمان زید ابن ثابت را۔ وعبد اللہ بن الزبیر وسعید بن العاص وعبد الرحمن بن الحارث بن ہشام۔ این صحابہ را امر کرد ودرین میان زید بن ثابت انصاری است وباقی سہ کس قریشی اند فنسخوہا فی المصاحف۔ پس نوشتند آنہارا در مصحفہا۔ وقال عثمان للرہط القرشیین الثلثۃ۔ وگفت عثمان مر گروہ قریشیان را کہ سہ تن بودند۔ اذا اختلفتم انتم وزید بن ثابت فی شیء من القرآن۔ چون مختلف شوید شما کہ قریشیانید وزید بن ثابت کہ از انصار است در چیزی از لغات قرآن۔ فاکتبوہ بلسان قریش پس بنویسید آنرا بزبان قریش۔ فانما نزل بلسانہم۔ زیرا کہ فرود نیامدہ است قرآن مگر بزبان ایشان ولغتہای ایشان سابقا معلوم شد کہ قرآن در اصل بلغت قریش فرود آمدہ وبالتماس آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم توسیع یافت ورخصت آن شد کہ ہر کس بلغت خود بخواند الآن امیر المومنین عثمان باتفاق صحابہ بخوف اختلاف مردم بالفاظ آن لغات امر کرد ہمہ را قرأت بلغت قریش فرمود این است معنی قول وی کہ بنویسید آنرا بلغت قریش۔ ففعلوا پس کردند این صحابہ مذکورین آنچہ امر کرد عثمانؓ۔ حتی اذا نسخوا الصحف فی المصاحف رد عثمان رضی اللہ عنہ الصحف الی حفصۃ۔ تا آنکہ وقتیکہ نسخہ برداشتند صحف را در مصاحف باز گردانید عثمان آن صحف را بسوی حفصہ۔ وارسل الی کل افق بمصحف مما نسخوا۔ وفرستاد عثمان رضی اللہ عنہ بسوی ہر ناحیہ از دیار اسلام مصحفی را از آن مصاحف کہ انتساخ نمودند۔ وافق بضمتین وبضم وسکون نیز آمدہ ناحیہ وکرانہ یا آنچہ ظاہر است از کرانہای آسمان از کواکب از آن طلوع وغروب کنند وچون ہر بلد را افقی دیگر است آفاق میگویند وبلاد میخوانند۔ وامر بما سواہ من القرآن فی کل صحیفۃ او مصحف ان یحرق۔ وامر کرد عثمانؓ بآنچہ بود جز آن مصاحف از قرآن در ہر صحیفہ یا مصحف کہ سوختہ شود ویا پارہ پارہ کردہ شود وظاہر مراد از صحیفہ آن بود کہ در رقاع ولخاف وجز آن بود وبہر مصحف آنچہ در حفصہ بود تواند کہ شک راوی باشد یحرق بجای مہملہ وخای معجمہ ہر دو روایت است واول اکثر است وظاہر حدیث آن ست کہ آنچہ نزد حفصہ بود بعد از وفات وی وعدہ رد کردہ نیز سوختند واختلاف ہست در عدد مصاحف فرستادہ عثمان رضی اللہ عنہ باتفاق مشہور آنست کہ پنج بود وابو داؤد گفتہ شنیدم ابا حاتم سجستانی را کہ گفت ہفت مصحف

بود که فرستاد آنها را بکه و شام و یمن و بحرین و بصره و کوفه و نگاه داشت یکی را بمدینه - قال ابن شهاب فاخبرنی خارجة بن
زید بن ثابت - گفت ابن شهاب زہری پس خبر داد مرا خارجه که پسر زید بن ثابت است و از اعلام علمای تابعین و یکی
از فقهای سبعه مدینه مطهره است - انه سمع زید بن ثابت - که وی شنید زید بن ثابت را که پدر را دست - قال - که گفت
زید بن ثابت - فقدت آیة من الاحزاب - گم کردم آیتی را از سورۂ احزاب حین نسخنا المصحف - در وقتی که نوشتیم
ما مصحف را ظاهر آنست که این در وقت انتساخ مصحف در زمان ابوبکر بود و معلوم میشود که آن نیز باتفاق صحابه بود
اگرچه متصدی نوشتن آن زید بن ثابت بود - قد کنت اسمع رسول الله صلی الله علیه وسلم یقرأ بها - به تحقیق بودم من
که می شنیدم آنحضرت را که میخواند آن آیت را - فالتمسناها فوجدناها مع خزیمة بن ثابت الانصاری - پس طلب کردیم
ما آن آیت را پس یافتیم آن را با خزیمۂ انصاری صاحب شهادتین آن آیت این است - من المومنین رجال
صدقوا ما عاهدوا الله علیه فالحقناها فی سورتها فی المصحف - پس لاحق گردانیدیم ما آن آیت را در سورۂ وی که سورہ احزاب
است در مصحف و مثل این کلام در آیت سورۂ توبه نیز گفته است چنانکه گذشت و مقصود آن است که نوشته
نزد وی یافتم چنانکه معلوم شد - رواه البخاری - تنبیه گفته اند که جمع قرآن سه بار واقع شد یکی در حضور
پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم لیکن نه در مصحف واحد و مرتبۂ ثانی در حضور ابی بکر رضی الله عنه و از عبد خیر که یکی از
تابعان علی مرتضی است رضی الله عنه آمده است که شنیدم علی را رضی الله عنه که گفت عظیم ترین مردم در مصحف
از روی اجر و ثواب ابوبکر است رحمت کند خدای تعالی ابوبکر را وی اول کسی است که جمع کرد کتاب خدا عز وجل
و ثالث جمع عثمان است جمع کرد صحابه را پس نوشتند در مصاحف بلغت قریش و فرستاد در هر افقی مصحفی و بود آن
در سنه خمس و عشرین و از علی رضی الله عنه بسند صحیح آمده که فرموده نگوئید در عثمان جز خیر بخدا سوگند نکرد وے
آنچه کرد مگر در حضور جماعت صحابه و اتفاق ایشان گفت چه می گوئید در شان این قراءة بتحقیق رسیده است
به من که بعضی میگویند قراءت من بهتر از قراءت تست و این نزدیک است که کفر باشد گفتیم ما پس چه رای تو در آن
و مصلحت چه می بینی گفت آن می بینم که جمع کرده شوند مردم بر مصحف واحد پس نباشد در روی افتراقی و اختلافی
گفتیم ما نیکوست آنچه تو دیدی گفت علی مرتضی رضی الله عنه اگر میکرد عثمان آنچه کرد میکردم من آنرا استنتهی
و گفته اند که فرق میان جمع ابی بکر و جمع عثمان رضی الله عنهما آن است که جمع ابی بکر از بیم آن بود که مبادا از
قرآن چیزی برود و جمع عثمان برای آن بود که اختلافی واقع نشود در ان حارث محاسبی گفته مشهور در مردم
آن است که جامع قرآن عثمان است رضی الله عنه و نه چنین است کاریکه وی رضی الله عنه کرد آن بود که مردم
را جمع کرد بر لغت قریش چون ترسید وقوع فتنه را میان اهل عراق و اهل شام در حروف قراءات و پیش از آن
بود مصاحف بر حروف سبعه که نازل شده بران قرآن بجهت تیسیر و تسهیل و چون بدان حاجت نماند و برجمب

آسان شد آورد ہمہ را بر یک لغت کہ اصل نزول بران بود واما سابق بہ جمع جملہ ابو بکر صدیق بود انتہی وآوردہ اند
کہ امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ نیز جمع کرد قرآن را بر ترتیب نزول وگفتہ اند کہ اگر آن مصحف معمول شدی ومشہور گشتی
علم کثیر ازان حاصل شدی کہ معرفت ناسخ ومنسوخ است وما کردی رضی اللہ عنہ بترس اختلاف آنرا بردی کار
نیاوردہ تا ہمہ عالم بر یک وجہ وبر یک نسخ باشند واللہ اعلم وعن ابن عباس قال قلت لعثمان رضی اللہ عنہ
ما حملکم علی ان عمدتم الی الانفال - چہ چیز برداشت شما را برین کہ قصد کردید بسوی سورۂ انفال - وہی من المثانی -
وحالانکہ این سورہ از مثانی است نزد شما یعنی از سبع مثانی بقولی کہ مراد بآن سبع سورۂ طولی است کہ در اول
قرآن است - والی براءۃ - وقصد کردید بسوی سورۂ برات - وہی من المئین - وحالانکہ این سورہ از مئین است
نزد شما ومئین جمع مأۃ است بمعنی صد نام آن سورت است کہ بعد از مثانی اند زیرا کہ ہر سورہ ازان زیادہ بر صد
آیت است یا نزدیک بآن وبعد از مئین توالی است وآن سورہ کہ کم از صد آیت باشد گویا کہ توالی وتوابع مئین ہم
ومئین اوائل اینہا اند ویا از جہت آنکہ اینہا ثنی وتکرر ساختہ میشوند بیشتر از مئین بعد ازان مفصل است این
چنین تقسیم وتسمیہ کردہ اند سور قرآنی را کذا ذکرہ السیوطی فی الاتقان پس ابن عباس بعثمان رضی اللہ عنہ گفت شما انفال را
داخل مثانی کہ نام سور سبع طوال است وبرات را از مئین ساختید باوجود آنکہ انفال کوتہ تر از برأت است وبر
تقدیری کہ ہمچنین گردانید بہ تسمیہ میان آنہا ننوشتید چنانکہ گفت - فقرنتم بینہما - پس نزدیکی کردید میان این دو
سورہ - ولم تکتبوا سطر - وننوشتید سطر - بسم اللہ الرحمن الرحیم - را - ووضعتموہا فی سبع الطوال - ونہادید
آنرا یعنی سورۂ انفال را یا برات را در ہفت سورۂ دراز - ما حملکم علی ذٰلک - چہ حامل وباعث شد شما را برین
ودر بعضی نسخ ذلکم پس گویا ابن عباس دو سوال کرد از عثمان وجواب داد عثمان بآنچہ حاصلش آنست کہ در امر این
دو سورہ اشتباہ است بوجہی کہ ہر دو یک سورہ اند وباین حیثیت نہادن آنہا در سبع طوال ونوشتن بسم اللہ درمیان
آنہا درست شد وبوجہ دیگر دو سورہ اند بنا برین وجہ فاصلہ درمیان آنہا گذاشتیم چنانکہ گفت - قال عثمان - گفت
عثمان در جواب سوال ابن عباس - کان رسول اللہ - بود پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم مما یأتی علیہ الزمان - ازان
جملہ کہ می آمد بروی زمان - وہو ینزل علیہ السور ذوات العدد - وحالانکہ آنحضرت فرود می آید یا فرو فرستادہ میشد بروی
سورتہای متعدد ویا سورتہائیکہ در وی آیات متعدد است - وکان اذا نزل علیہ شیٔ - وبود آنحضرت کہ چون فرود
می آمد بروی چیزی از آیت - دعا البعض من کان یکتب - میخواند وی طلب بعضی کسان را کہ می نوشت وحی را وسورتہا را
چنانکہ زید بن ثابت وغیرہ - فیقول - پس میگفت آنحضرت - ضعوا ہولاء الآیات فی السورۃ التی یذکر فیہا کذا وکذا - بنہید ربسیل
این آیتہا را در سورہ کہ ذکر کردہ میشود در وی چنین وچنین - فاذا انزلت علیہ الآیۃ فیقول ضعوا ہذہ الآیۃ فی السورۃ التی
یذکر فیہا کذا وکذا - پس چون فرود می آمد بر وے آیت پس میخواند آن کسان را ومی گفت بنہید این آیت را

ہر سورہ کہ ذکر کردہ می شود دران سورہ چنین و چنین این دو فقرہ بظاہر مکرر می نماید و فرق نیست میان ہر دو مگر حیثیت کہ در اولی آیات مذکور است و در ثانی آیت مقصود تقریر و تکریر است۔ وکانت الانفال من اوائل ما نزلت بالمدینۃ و بود سورۂ انفال از جملہ اوائل سورہا کہ نازل شد بمدینہ کہ در وی ذکر قصہ بدر است۔ وکانت براءۃ من آخر القرآن نزولا۔ و بود سورۂ براءت از آخر قرآن در نزول کہ در وی ذکر تفضیح منافقین و منع از دخول مشرکین در مسجد حرام است۔ وکانت قصتہا شبیہۃ بقصتہا۔ و بود قصۂ انفال مانند بقصہ براءت در اعلای کلمۂ دین و ذکر نساء اعدا از مشرکین و منافقین فقبض رسول اللہ پس قبض کردہ شد و برداشتہ شد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم ولم یبین لنا انہا منہا۔ و بیان نکرد آنحضرت برای ما کہ این سورہ جزو از ان سورہ است و ہر دو یک سورہ است یا ہر کدام سورہ علیحدہ۔ فمن اجل ذٰلک قرنت بینہما۔ پس ازین جہت نزدیکی کردم میان ہر دو سورہ۔ ولم اکتب سطر۔ و ننوشتم سطر بسم اللہ الرحمن الرحیم ووضعتہا فی السبع الطول۔ و نہادم مجموع ہر دو سورہ را در سبع طول ولیکن فاصلہ در میان گذاشتیم بجہت احتمال و اشتباہ در اتحاد و تعدد سورتین و این را ذکر نہ کرد زیرا کہ مذکور صریحا در سوال ابن عباس قران سورتین و ننوشتن تسمیہ است و توان کہ مقصود ابن عباس رضی اللہ عنہ ہمین یک سوال باشد و ذکر قول وے وہی من المثانی وہی من المئین تقریبا بیان واقع باشد نہ سوال از تقدیم و تاخیر فتامل۔ رواہ احمد والترمذی وابو داود۔ تمام شد کتاب فضائل القرآن بعون اللہ و توفیقہ و تعالیٰ ست او را

کتاب الدعوات

باید دانست کہ در قرآن و حدیث امر بدعا واقع است و ظاہر آن است کہ این امر برای اباحت یا استحباب ست نہ وجوب و دعا نزد نزول بلایا از خوف مسنون و ماثور است از انبیا صلوات اللہ علیہم و اتباع ایشان رحمۃ اللہ علیہم اجمعین و سکوت از دعا و اکتفا بعلم و تقدیر باری تعالیٰ و تقدس نیز آمدہ است مثل قول خلیل صلوات اللہ و سلامہ علیہ حسبی عن سؤالی علمہ بحالی شیخ ابن عطاء اللہ اسکندری در کتاب الحکم مے گوید بسا کہ راہ میناید ایشان را ادب بترک طلب بجہت اعتماد بر قسمت و اشتغال بذکر از مسئلت و امام ابو القاسم قشیری گفتہ کہ اختلاف کردہ اند مردم کہ دعا افضل است یا سکوت و رضا بعضی گویند کہ دعا در حد ذات خود عبادت است (قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم الدعاء مخ العبادۃ) و اتیان بعبادت اولی است از ترک آن پس آن حق خدا است اگر اجابت نشد و بندہ بحظ نفس نرسید قیام بحق پروردگار خود نمود زیرا کہ اظہار فاقہ عبودیت و ابو حازم اعرج گفتہ است محروم شدن از دعا سخت تر است بر من از محروم شدن من از اجابت و طائفہ بر آن رفتہ اند کہ سکوت و خمود بجہت جریان حکم اتم و اکمل است و رضا بسابقہ تقدیر حق عز و علا اولی

افضل و واسطی گفته که اختیار آنچه رفته است در ازل بهتر است از معارضه وقت و در حدیث آمده است که هر که را
باز دارد ذکر من از سوال از من بدهم او را بهتر و بیشتر از آنچه دهم سائلان را و قومی گفته اند بنده را باید که صاحب
دعا باشد بزبان و صاحب رضا بدل تا جامع هر دو حال باشد و امام قشیری میگوید اولی آنست که گفته شود اوقات
و احوال مختلف است در بعضی اوقات دعا بهتر از سکوت است و ادب همان است و در بعضی احوال سکوت افضل از
دعا است و ادب همان است و این شناخته نمیشود مگر در وقت زیرا که علم وقت هم در وقت حاصل گردد پس اگر در دل
خود اشارتی به دعا یابد پس دعا افضل بود و اگر اشارتی به سکوت یابد سکوت اولی و گفته است که صحیح آنست که گفته شود
بنده را باید که ساهی و غافل نباشد از شهود پروردگار تعالی در حال دعای خود پس باید که رعایت کند حال خود را
پس اگر بیابد از دعا زیادت بسط در وقت خود پس دعا اولی است و اگر رجوع کند بدل خود و بیابد در وقت
دعا مثل زجر و قبض پس اولی ترک دعاست درین وقت و اگر نه بسط یابد و نه قبض دعا و ترک دعا هر دو برابر است
و نیز اگر غالب در وقت علم است پس دعا افضل است از جهت بودن وی عبادت و اگر غالب در وقت
معرفت و حال است سکوت اولی است و نیز صحیح است که گفته شود آنچه مسلمانان را در آن حق است یا حق سبحانه
را حق است دعا اولی است و آنچه در وی نفس ترا حظ است سکوت اتم است و در خبر آمده است که بنده دعا میکند
و خدای تعالی او را دوست می دارد پس می گوید وی تعالی یا جبرئیل تاخیر کن و در توقف دار رسالت بنده مرا که من
دوست میدارم که بشنوم آواز او را و گاهی بنده دعا میکند و الله تعالی دشمن میدارد او را پس می گوید یا جبرئیل برآر
حاجت او را که من مکروه میدارم آواز او را انتهی کلام القشیری و در رساله تسلیة المصاب کلام
درین باب بسیط و طویل و حاوی و شامل واقع شده است فلینظر ثمه - و دیگر شرائط و آداب و اوقات و احوال
اجابت در ضمن شرح احادیث معلوم گردد ان شاء الله تعالی

الفصل الاول عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لکل نبی دعوة مستجابة - مر هر پیغمبری
را دعائی است مستجاب یعنی سنت الهی بران جاری است که اذن میکند هر پیغمبری را بدعا در حق امت خود
خواه برای ایشان یا بر ایشان و استجابت میکند آن دعا را وجوبا - فتعجل کل نبی دعوته - پس شتابی کرد درین جهان
هر پیغمبر دعای خود را و یافت در دنیا اجابت آن را - و انی اختبأت دعوتی شفاعة لامتی یوم القیمة - و بدرستیکه
من پوشیده و پنهان داشتم دعای خود را از برای شفاعت کردن مر امت خود را بروز قیامت - فهی نائلة ان شاء الله
تعالی من مات من امتی لا یشرک بالله شیئا - پس آن دعوت در یابنده است اگر خواسته است خدا کسی را که
مرده است من در حالی که شریک نمیگرداند بخدا چیزی را یعنی با ایمان از عالم دنیا رفت اگرچه گناهگار بود و
اما سائر دعوات انبیا علیهم السلام بعضی گفته اند همه مستجاب اند و این محل توقف است دیده که آنحضرت

صلی اللہ علیہ وسلم فرمود درخواستم از خدا سہ چیز برای امت خود پس عطا کرد دو چیز و منع کرد از یکی چنانکہ در
حدیث آمده است واللہ اعلم - رواہ مسلم وللبخاری اقصر منہ - روایت کرد این حدیث را باین عبارت مسلم و مر بخاری
راکوتہ تر ازین عبارت است وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم - وہم از ابی ہریرۃ است کہ گفت گفت آنحضرت
اللہم انی اتخذت عندک عہدا لن تخلفنیہ خداوندا بدرستیکہ من گرفتم نزد تو پیمانی کہ ہرگز خلاف نکنی مرا آن پیمان را مقصود
مبالغہ در طلب و قبول است و تحقیق حاجت گویا عہدی است کہ ہرگز شکستہ نشود و وعدی است کہ خلاف کرده
نشود - فانما انا بشر - پس نیستم من مگر آدمی کہ خشم می گیرم گاه گاه برکسی بحکم بشریت کہ نگا بداشتہ شده است حصۂ از ان
در من برای مصلحتی کہ تقاضای کند آنرا - فای المؤمنین آذیتہ شتمتہ لعنتہ جلدتہ - پس ہرکدام از مسلمانان کہ برنجانم او را
دشنام کنم او را لعنت کنم او را بزنم او را جلد در اصل تازیانہ زدن بر پوست - فاجعلہا لہ صلوۃ وزکوۃ وقربۃ -
پس بگردان آن مذکورات را برای آن مؤمن رحمت و طہارت و سبب قربت بخود - تقربہ بہا الیک یوم القیمۃ
کہ نزدیک گردانی تو او را باین مذکورات بسوی خود روز قیامت و این کمال شفقت و مہربانی است از آنحضرت
صلی اللہ علیہ وسلم - درباب امت مرحومہ خود بد کاران چہ جای نیکو کاران پس مراد مستحقان اذیت و غیر مستحقان
آن ہمہ باشند و این اتم و ابلغ است درباب رحمت و رافت و احتمال دارد کہ این حکم مخصوص بغیر مستحقان اذیت
باشد واللہ اعلم متفق علیہ - وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا دعا احدکم فلا یقل اللہم اغفر لی
ان شئت - وہم از ابی ہریرۃ است کہ گفت گفت آنحضرت چون دعا کند یکی از شما پس باید کہ نگوید خداوندا بیامرز مرا
اگر خواہی - ارحمنی ان شئت - خداوندا مہربانی کن مرا اگر خواہی - ارزقنی ان شئت - خداوندا روزی ده مرا
اگر خواہی یعنی در دعا طلب بطریق شک و تردد نکند و معلق بمشیت نگرداند - ولیعزم مسئلتہ - و باید کہ جزم کند طلب و
سوال خود را فی الصراح عزم و عزیمت آہنگ کردن و دل نہادن بر چیزی و فی القاموس عزم اراده فعل و قطع
کردن بدان - انہ یفعل ما یشاء لا مکره لہ - بدرستیکہ خدای تعالی میکند ہرچہ میخواہد نیست اکراه کننده مر او را و
اکراه بناخواست کسی را بر کاری داشتن یعنی شما از جانب خود جزم کنید وی تعالی ہرچہ می خواہد میکند
چہ حاجت کہ شما آنرا بگوئید و ذکر آن عبث است وی تعالی بفضل و کرم خود وعدهٔ استجابت کرده است
پس بنده را باید کہ بدان یقین کند و بنور یقین منشرح میشود صدر وی و منور می گردد قلب وی و شک و ریب
ظلمت است - رواہ البخاری وعنہ - قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا دعا احدکم فلا یقل اللہم اغفر
لی ان شئت ولکن لیعزم ولیعظم الرغبۃ - و باید کہ بزرگ و قوی داره خواہش و ہمت خود را - فان اللہ لا یتعاظمہ
شئ اعطاه - زیرا کہ بدرستی کہ خدای تعالی بزرگ نمی نماید او را چیزی کہ بدہد وی تعالی آن چیز را پس
باید کہ رغبت زیاده بود و مطلوب وی عظیم بود و قاصر ندارد ہمت را در طلب مطالب عظیمہ رواہ مسلم - وعنہ قال قال

رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یستجاب للعبد ما لم یدع باثم - قبول کردہ می شود و دعاء بندہ را مادام کہ دعا نکند بہ بزہ و چیزی
کہ بدان بزہ کار شود - او قطیعۃ رحم - یا دعا کند بہ بریدن خویشی چنانکہ دعا کند کہ دور اندازد مرا از وی بیزار کن و پیوند ببر یا
چیزی دعا کند کہ از ان قطع رحم لازم آید و در غیر این البتہ دعا مستجاب است - ما لم یستعجل - مادام کہ شتابی نکند اجابت دعا
و حصول مدعا را - قیل - گفتہ شد - یا رسول اللہ ما الاستعجال - چیہ چیز است صورت استعجال - قال - گفت آنحضرت استعجال
اینست کہ - یقول - بگوید داعی - قد دعوت و قد دعوت - بتحقیق دعا کردم و بتحقیق دعا کردم یعنی مکرر کردم و بسیار کردم دعا فلم ار یستجاب لی
پس ندیدم کہ استجابت کردہ شد مرا - فیستحسر عند ذلک - پس منقطع شود و ملول گردد نزد آن - و یدع الدعاء -
و ترک کند دعا را استحسار و تحسر ماندہ شدن از کاری - رواہ مسلم - و شیخ ابن عطاء اللہ اسکندری شاذلی در
کتاب الحکم کلامی میگوید کہ ترجمہ اش اینست تاخیر وقت عطا با الحاح در دعا باید کہ موجب یاس و نومیدی تو نگردد زیراکہ وی
عزوجل ضامن شدہ است اجابت را در چیزی کہ اختیار کردہ وی برای تو نہ در چیزی کہ اختیار کنی تو برای خود و قول شیخ
با الحاح در دعا ناظر بہر دو جانب است یکی آنکہ گوئی چندین دعا کردم و الحاح نمودم ہیچ مستجاب نشد یا شیخ میگوید چون
الحاح در دعا و دوام بران حاصل است دیگر غم استجابت مخور کہ مقصود حاصل است مقصود ہمین دعا و تضرع و زاری
است و استجابت حظ نفس است بعضی از عارفان گفتہ اند کہ فائدہ دعا اظہار فاقہ و احتیاج است در درگاہ حق والا وی سبحانہ
میکند ہر چہ میخواہد و سیدی احمد بن مرزوق در شرح کتاب الحکم میگوید کہ دعا عبادتی است مقترن بسببی کہ نزول بلا یا خوف
نزول اوست ہمچو اقتران نماز بوقتش و ترتب وجود اجابت بر دعا مثل ترتب وجوب ثواب است بر نماز بی تعیین و تقیید خبر داد وقت
و در حدیث آمدہ است کہ نیست ہیچ عبد داعی مگر آنکہ مراد است شان از میان یکی ازین سہ چیز یا زود می دہد مطلوب را
درین جہان یا ذخیرہ می سازد برای او در ان عالم یا باز میگرداند از وی بدی یا مانند آن پس اجابت حاصل نیست
و منحصر نیست در عین مطلوب و نہ مقید بوقتی و وعدہ کہ فرمودہ استجب لکم با جابت مطلقہ است نہ تعیین آنچہ بندہ میخواہد
و نہ در ان وقت کہ وی میخواہد و گردانیدن اللہ تعالی اجابت را در مختار خود نہ مختار عبد عین لطف بہ بندہ و رعایت
صلاح حال اوست زیراکہ بندہ جاہل است گاہی گمان می برد شر را و او خیر خیال میکند فرد پس دعا ہا کان زیان
است و بال * از کرم می نشنود شان ذو الجلال * و نیز آن برای القای سطوات ربوبیت و استیفای
احکام عبودیت است تا ایمن نگردد بندہ از فوات ادب پس صدق نور زد در وجود طلب و از برای تحقق اضطرار
عبدست یعنی اضطرار وی تا ہمیشہ در بساط قربت و ملازم قرع باب باشد کہ فی الحقیقۃ فائدہ دعا ہا الست
مثنوی ایچ نبود از دعا مطلوب شان * جز سخن گفتن بآن شیرین دہان * دل ز حرص مدعا خالی شدہ *
دق عجز و بندگی حالی شدہ * گر اجابت کردشان فہو المراد * ور نہ با دیدار لقد آیند شاد * در کنند و لذت آن
بیشتر * بہر تقریبا سخن بار دگر * و عن ابی الدرداء قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم دعوۃ المرء المسلم

لاخیہ بظہر الغیب مستجابۃ۔ دعای مرد مسلمان غائبانہ برادر خود را یعنی مسلمان دیگر را مستجاب است۔ عند راسہ ملک موکل۔ نزد سر دعا کنندہ فرشتہ است گماشتہ شدہ۔ کلما دعا لاخیہ بخیر قال الملک الموکل بہ آمین۔ ہرگاہ کہ دعا میکند برادر خود را بنیکی میگوید فرشتہ کہ گماشتہ شدہ است بران آمین۔ ولک بمثل۔ ومر تراست مانند آن دعا ازید است وشل بکسر میم وفتح شاشتہ نیز روایت است بہر تقدیر مثل در حدیث تنوین است وبشلیہ بزیادت یا وبا ضمیر بلفظ تثنیہ نیز آمدہ است۔ رواہ مسلم۔ وعن جابر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا تدعوا علی انفسکم۔ دعای بد مکنید بر ذاتہای خود۔ ولا تدعوا علی اولادکم۔ ودعای بد مکنید بر فرزندان خود۔ ولا تدعوا علی اموالکم۔ ودعای بد مکنید بر مالہای خود لا توافقوا من اللہ ساعۃ یسال فیہا عطاء فیستجیب لکم۔ تا موافق نیفتد از خدا ساعتی را کہ سوال کردہ شود از خدا در ان ساعت دہش پس اجابت کند وی تعالی برای شما یعنی یک ساعت است کہ ہر چہ در آن ساعت بخواہند میابند پس شما دعای بد بر خود وبر اولاد خود واموال خود مکنید مبادا آن ساعت موافق افتد وقبول کردہ پس پشیمان شوید این نہی است در حالت از نادانی اگر در وقت خشم ومانند آن برای خود بد خواہند این خوب نیست واحتمال زیان دارد۔ رواہ مسلم۔ وذکر حدیث ابن عباس۔ وذکر کردہ شد حدیث ابن عباس کہ در اول او این لفظ است۔ اتق دعوۃ المظلوم۔ پرہیز کن دعای مظلوم را۔ فی کتاب الزکوۃ۔ ودر مصابیح اینجا مذکور است

الفصل الثانی عن النعمان بضم نون وسکون عین۔ بن بشیر بفتح موحدہ وکسر معجمہ از صغار صحابہ است ودر وقت رحلت آنحضرت ہشت سالہ بود۔ قال گفت۔ قال رسول اللہ۔ گفت پیغمبر خدا۔ صلی اللہ علیہ وسلم الدعاء ہو العبادۃ۔ دعا کردن عبادت است بلکہ مبالغہ فرمود کہ عبادت ہمین دعا است کہ او را عبادت توان نام کرد زیرا کہ بندہ در وی روی آرندہ است بجناب حق وروی گرداندہ است از سوای وی تعالی وامید ندارد ولی ترسد مگر از وی ودر دعا اخلاص حمد وشکر است وسوال وتوحید ورغبت ومناجات وتفرع وتذلل واستعانت واستغاثہ۔ ثم قرأ۔ پس خواند آن حضرت از برای استدلال بر بودن دعا عبادت این آیت را کہ۔ وقال ربکم ادعونی استجب لکم۔ وگفت پروردگار شما دعا کنید مرا قبول کنم برای شما پس معلوم شد کہ دعا ماموربہ است ومترتب میگردد بروی اجر وثواب وہر چہ این چنین باشد عبادت است ودر آخر این آیت نیز دلیل است بر بودن دعا عبادت کہ فرمود۔ ان الذین یستکبرون عن عبادتی سیدخلون جہنم داخرین۔ بدرستی کہ آن کسانی کہ بزرگی مینمایند از خود وگردن کشی می کنند از عبادت من سر انجام است کہ در آیند در دوزخ خوار وزار ومراد بعبادت اینجا دعا است ولحوق وعید ناظر در وجوب است ولیکن دعا واجب نیست یا مباح است یا مستحب ولحوق وعید بر استکبار است فافہم۔ رواہ احمد والترمذی وابوداؤد والنسائی وابن ماجہ۔ وعن انس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الدعاء مخ العبادۃ۔ دعا مغز وخلاصہ عبادت است

زیرا که حقیقت عبادت وخلاصهٔ وی خضوع وتذلل وخواری است واین در دعا حاصل است باکمل وجوه واتم
آن ومخ بضم میم مغز استخوان ودماغ وپیه چشم وخالص هر چیز - رواه الترمذی - ودر بعضی نسخ رواه ابوداود - وعن
ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لیس شیئ اکرم علی الله من الدعاء - نیست هیچ چیز گرامی تر بر خدا از
دعا بجهت اشتمال او بر معانی واحوال که مغز وخلاصهٔ عبادت است - رواه الترمذی وابن ماجة وقال الترمذی
هذا حدیث حسن غریب - وعن سلمان الفارسی قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یرد القضاء الا الدعاء
رد نمی کند قضا را مگر دعا گویا این مبالغه است در تاثیر دعا در دفع بلا یعنی تاثیر دعا در دفع بلا بحدی است
که اگر ممکن می بود رد قضا حاصل میشد بدعا وبعضی گفته اند مراد برد قضا تهوین وتیسیر امر اوست در دعا گویا که قضا
نازل نشده است وبعضی گفته اند که مراد بقضا چیزی که می ترسد بنده از آن از نزول مکروه وپرهیز می کند از آن
وچون توفیق داده شد بدعا بر داشت خدای تعالی از وی آنرا واین همه تکلف است وتحقیق معنی آن است
که مراد بقضا قضای است که معلق است رد این بلا بدان وگردانیده شده است سبب آن زیرا که قضا ساخته است
ذات وسبب ومسبب را وهمه قضا است ودر قضا رفته است که این چیز بآن سبب خواهد شد وبآن سبب مندفع
خواهد گشت اگر گویند پس چه فائده است مراین کلام را وانچه رفته است بدان قضا البته شدنی است جوابش گویم
که شاید مراد وفائدهٔ کلام بیان مبالغه است دران چنانکه ذکر کردیم والله اعلم بحقیقة الحال - ولا یزید فی العمر
الا البر - وزیاده نمیگرداند در عمر مگر نیکی مراد عدم ضیاع وحصول برکت است در عمر بنیکی وتحقیق همان است که در
قضا ذکر کرده شده است که عمر او چندین است اگر نیکی کند وچندین است اگر نکند ومحو اثبات در مقام قدر وتسبیب
واقع است ودر حقیقت نه تغیر است ونه تبدیل ماشاء الله کان ومالم یشاء لم یکن - رواه الترمذی - وعن ابن عمر
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الدعاء ینفع مما نزل ومما لم ینزل - بدرستیکه دعا سود می کند از انچه
فرود آمده است از بلا بدفع آن واز انچه فرود نیامده است برد کردن آن - فعلیکم عباد الله بالدعاء - پس بر شما
باد ای بندگان خدا که دعا کنید اشارت است بآنکه دعا مامور به است طریقهٔ بندگی آن است که امتثال امر باید کرد
ودر قضا را تسلیم باید نمود - رواه الترمذی ورواه احمد عن معاذ بن جبل وقال الترمذی هذا حدیث غریب -
وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما من احد یدعو بدعاء الا آتاه الله ما سال - نیست هیچ کی که
دعا کند بدعائی مگر آنکه بدهد او را خدای تعالی چیزی که سوال می کند - او کف عنه من السوء مثله - یا باز دارد
از وی بدی را مانند آنچه سوال کرده است واین لطف است از خدا در حق بنده خود زیرا که دفع ضرر
اهم است از جلب نفع - مالم یدع باثم او قطیعة رحم - مادام که دعا نکند بگناه یا ببریدن خویشی - رواه الترمذی - وعن ابی مسعود
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم سلوا الله من فضله - سوال کنید خدای تعالی را از فزونی کرم وی - فان الله

یحب ان یسأل - زیرا کہ خدای تعالی دوست میدارد کہ سوال کرده شود - وافضل العبادة انتظار الفرج - وافزون ترین عبادت نما از روی ثواب چشم داشتن کشایش از غم و اندوه و بلا است اشارت است بصبر و ترک شکایت و بیشک جزای صبر ثواب آن بیحد و اندازه است در قرآن مجید میفرماید انما یوفی الصابرون اجرہم بغیر حساب و بعضی گفته اند کہ اشارت بترک استعجال است در طلب اجابت دعا - رواه الترمذی وقال ہذا حدیث غریب

وعن ابی ہریرة قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من لم یسأل اللہ یغضب علیہ - کسیکہ سوال نکند و نخواہد از خدا خشم میگیرد وی تعالی بروی از جہت کمال جود و رافت حق بہ بندگان گفته اند کہ رحمن کسیکہ اگر از وی طلب کنند بدہد و رحیم آنکہ اگر سوال نکند خشم گیرد و مراد ترک سوال بطریق استکبار و استنکاف است و الا عدم سوال بروجہ استسلام و رضا بقضا مقامی عالی است یا مقصود مبالغہ است در میان جود و رافت الہی چنانچہ اشارت کردیم - رواه الترمذی - وعن ابن عمر رض قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من فتح لہ منکم باب الدعاء فتحت لہ ابواب الرحمة - کسیکہ کشاده شود برای وی در ہای دعا کشاده میشود بروی در ہای رحمت و اجابت وما سئل اللہ شیئا - وسوال کرده نشد از خدای تعالی چیزی یعنی احب الیہ - یعنی چیزی کہ دوست داشته شده تر است نزد وی تعالی - من ان یسأل العافیة - از سوال کردن عافیت یعنی صحت ضد مرض آید و در حدیث یعنی سلامت از جمیع آفات و علل و بلاہا و مکروہات ظاہره و باطنه در دنیا و آخرت است و این شامل ہمہ خیرات است و در قواعد الطریقة گفته کہ العافیة سکون القلب مع اللہ در ہر چہ دل با خدا آرام گیرد اگر چہ بلا بود عافیت است و این عافیت اہل کمال و شامل جمیع احوال است نسأل اللہ العافیة - رواه الترمذی - وعن ابی ہریرة رض قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من سره ان یستجیب اللہ لہ عند الشدائد - کسیکہ شاد گرداند او را کہ استجابت کند خدای تعالی دعای او را نزد بلاہای سخت - فلیکثر الدعاء فی الرخاء - پس باید کہ بسیار کند دعا را در نرمی و این بر عکس حال مسرفان است کہ چون سختی و زیان برسد دعا کنند و چون دور شود اسراف ورزند - رواه الترمذی وقال ہذا حدیث غریب - وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ادعوا اللہ وانتم موقنون بالاجابة - دعا کنید خدا را و حالانکہ شما یقین کنندگانید باجابت - واعلموا ان اللہ لا یستجیب دعاء من قلب غافل لاہ - و بدانید کہ خدای تعالی قبول نمیکند دعا را از دل بی خبر بازی کننده مشغول بغیر حق - رواه الترمذی وقال ہذا حدیث غریب

وعن مالک بن یسار رض بفتح تحتانیہ و تخفیف سین مہملہ و در آخر را - قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا سألتم اللہ فاسئلوه ببطون اکفکم - چون سوال کنید از خدا پس سوال کنید او را بباطن کفہای دستہا خود ولا تسئلوه بظہورہا - و سوال مکنید او را بپشتہای دست زیرا کہ سوال ببطون کف صورت طلب و یقین داشتن باجابت است و جمع بدین مؤذن بکثرت عطیہ است و بپشت دست صورت رد و در استسقا آمده است

کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بہ پشتہای دست اشارت بآسمان کرد و بعضی گفتہ اند کہ چون دعا برای طلب چیزی باشد
از جنس نعما مستحب است کہ بطون کف بجانب آسمان کند و اگر برای رفع فتنہ کند پشتہای دست بجانب
آسمان کند و کلام درین باب در استسقا گذشت - وفی روایۃ ابن عباسؓ قال سلوا ببطون اکفکم ولا تسالوہ
بظہورہا فاذا فرغتم فامسحوا بہا وجوہکم - پس چون فارغ شوید از دعا پس بمالید بکفہا ی دست خود روہای
خود را از جہت تبرک بانوار اجابت کہ فائض شدہ اند و رسانیدن آن بروی کہ اشرف اعضا و اقدم آنہا
اول است رواہ ابوداؤد وعن سلمان رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان ربکم حیی کریم یستحیی
من عبدہ اذا رفع یدیہ الیہ ان یردہما صفرا - بدرستیکہ پروردگار شما شرمناک و جواد است شرم دارد از بندۂ
خود چون بردارد بندہ ہر دو دست خود را بسوی وی کہ باز گرداند دستہای بندہ را خالی - صفر بکسر صاد مہملہ
و سکون فا خالی و اصفار تہیدست و درویش شدن باید دانست کہ اطلاق حیا و مہربانی و امثال آن از صفات
برحق سبحانہ باعتبار آثار و افعال است نہ مبادی کہ از قبیل تاثر و انفعال است - رواہ الترمذی وابوداؤد
والبیہقی فی الدعوات الکبیر - وعن عمر رضی اللہ عنہ قال کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا رفع یدیہ فی
الدعاء - بود آنحضرت کہ چون برمیداشت ہر دو دست خود را در دعا - لم یحطہما حتی یمسح بہما وجہہ - فرو دنمی
آورد ہر دو دست خود را تا آنکہ مسح میکرد بآنہا روی مبارک خود را - رواہ الترمذی - وعن عائشۃ رضی اللہ
عنہا - قالت کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یستحب الجوامع من الدعاء - بود آنحضرت کہ دوست میداشت
دعاہا را کہ جامع مطالب و خیرات دنیا و آخرت می بود - ویدع ما سوی ذلک - و ترک می داد دعاہا را کہ نہ
جوامع بودند - رواہ ابوداؤد - وعن عبداللہ ابن عمرو قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان اسرع
الدعاء اجابۃ دعوۃ غائب لغائب - بدرستیکہ شتاب ترین دعا از روی اجابت دعای غائب مرغائب راست
از جہت وجود صدق و اخلاص و محبت در آن بی شوب تکلف و ریا - رواہ الترمذی وابوداؤد - وعن عمر
ابن الخطاب رضی اللہ عنہ قال استاذنت النبی - گفت امیر المومنین عمر طلب اذن کردم از پیغمبر صلی اللہ علیہ
وسلم فی العمرۃ - از برای برآوردن عمرہ - فاذن لی - پس اذن کرد آن حضرت مرا رخصت داد مرا - وقال
و گفت - اشرکنا یا اخی فی دعائک - شریک گردان ما را ای برادرک در دعای خود تصغیر اینجا برای
تعطف و تلطف است - ولا تنسنا - و فراموش مکن ما را در وقت دعا - فقال کلمۃ ما یسرنی ان لی بہا الدنیا
پس گفت آنحضرت سخنی را کہ شاد نمی گرداند مرا در بدل آن کلمہ اگر تمام دنیا باشد برای من شاید کہ ہمین سخن
باشد کہ مذکور شد یا سخنی دیگر عنایت آمیز زیادہ برین سخن گفتہ باشد - رواہ ابوداؤد والترمذی وانتہت
روایۃ عند قولہ ولا تنسنا - و تمام شد روایت ترمذی نزد قول آنحضرت ولا تنسنا و این عبارت فقال کلمۃ الخ

در روایت او نیست - وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ثلثۃ لا ترد دعوتہم - سہ کس اند کہ رد کردہ نمیشود دعای ایشان - الصائم حین یفطر - یکی ازان سہ کس روزہ دار ست در ہنگامی کہ افطار میکند والامام العادل - دوم بادشاہ داد گستر - ودعوۃ المظلوم - سوم ازان دعاہا کہ رد کردہ نمیشود دعای ستمدیدہ است ظاہر عبارت آن بود کہ گوید والمظلوم یعنی سوم ازانہا کہ رد کردہ نمیشود دعای آنہا مظلوم ہست لیکن باین عبارت فرمود از برای اہتمام بشان دعای مظلوم فافہم - یرفعہا اللہ فوق الغمام - بر میدارد دعوت مظلوم را خدای تعالی بالای ابر کنایت است از رسانیدن او بجانب فوق و مصعد قبول واجابت و در بعضی روایات آمدہ است کہ حق تعالی پیدا کردہ است غمام فوق سماء چنانکہ فرمود ویوم تشقق السماء بالغمام - ویفتح لہا ابواب السماء - و کشادہ میشود برای دعوت مظلوم درہای آسمان ویفتح بفتح یا والابواب بنصب نیز روایت است یعنی می کشاید خدای تعالی برای دعوت مظلوم درہای آسمان را - ویقول الرب - ومی گوید پروردگار تعالی - وعزتی لانصرنک - بہ بزرگی من سوگند ہر آئینہ یاری میدہم ترا - ولو بعد حین - واگرچہ باشد پس از روزگاری خطاب بمظلوم است و بکسر کاف تصحیح کردہ اند خطاب بدعوات مظلوم و اصل فتح است - رواہ الترمذی - وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ثلث دعوات مستجابات - سہ دعا مستجاب اند - لا شک فیہن - نیست شک در استجابت این سہ دعا - دعوۃ الوالد - یکی دعا کردن پدر مر فرزند را خواہ دعای نیک یا دعای بد و دعای والدہ بطریق اولی از جہت وفور شفقت و مہربانی - ودعوۃ المسافر - دوم دعای مسافر برای خود یا برای غیر - ودعوۃ المظلوم - سوم دعای مظلوم - رواہ الترمذی وابو داؤد وابن ماجۃ

الفصل الثالث عن انس رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لیسأل احدکم ربہ حاجتہ کلہا - باید کہ بخواہد یکی از شما از پروردگار خود حاجت خود را ہمہ حتی یسألہ شسع نعلہ اذا انقطع - تا آنکہ بخواہد ازوی دوال نعل خود را چون گسستہ گردد شسع بکسر شین و سکون مہملہ دوال نعل - زاد فی روایۃ عن ثابت البنانی مرسلا - زیادہ کردہ است راوی در روایتی از ثابت بنانی بضم موحدہ کہ از تابعین است بطریق ارسال حتی یسألہ الملح تا آنکہ سوال کند از خدا نمک دیگ را - وحتی یسألہ شسعہ اذا انقطع - ابو علی دقاق گفتہ کہ از نشانہای معرفت آلست کہ سوال نکنی حوائج خود را کم یا بیش مگر از خدا چنانکہ موسی علیہ السلام چون مشتاق برویت شد گفت رب ارنی انظر الیک) وچون محتاج بنانی شد گفت (رب انی لما انزلت الی من خیر فقیر) رواہ الترمذی - وعنہ - قال کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یرفع یدیہ فی الدعاء - بود آنحضرت کہ بر میداشت ہر دو دست خود را در دعا حتی یری بیاض ابطیہ - تا آنکہ دیدہ میشد سفیدی ہر دو بغل وی یعنی در بعضی احیان و در بعضی کمتر ازان بر میداشت ابط بکسر ہمزہ وسکون با و بکسر نیز آمدہ - وعن سہل بن سعد عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم سو ایست

از سہل ابن سعد ساعدی کہ صحابی مشہور است و آخر صحابہ است در موت بمدینہ۔ قال کان یجعل اصبعیہ حذاء منکبیہ ویدعو۔ گفت بود آنحضرت کہ می گردانید انگشتان ہر دو دست خود را مقابل دوشہای خود دعا میکرد و این مرتبہ توسط و اقتصاد است در رفع یدین و عن السائب بن یزید عن ابیہ۔ سائب بن یزید کہ صحابی مشہور صغیر است و در سال دوم از ہجرت زائیدہ شد و حاضر شد حجۃ الوداع را ہمراہ پدرش روایت میکند از پدر خود۔ ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم کان اذا دعا فرفع یدیہ مسح وجہہ بیدیہ۔ بود آنحضرت کہ چون دعا میکرد پس برمیداشت ہر دو دست خود را مسح میکرد روی مبارک خود را بہر دو دست خود پس مسح وجہ بدو دست در صورتی بود کہ دستہا را برمیداشت و چون برنمیداشت مسح نمیکرد ولیکن برداشتن دستہا از آداب دعا است۔ روی البیہقی الاحادیث الثلثۃ۔ روایت کرد بیہقی این سہ حدیث را یکی از انس بود و دیگر از سہل و سوم از سائب۔ فی الدعوات الکبیر۔ وعن عکرمۃ عن ابن عباس رضی قال المسئلۃ ان ترفع یدیک حذو منکبیک گفت ابن عباس ادب سوال و دعا اینست کہ برداری ہر دو دست خود را برابر ہر دو دوش خود۔ اونحوہما یا نزدیک بجانب آنہا زیرا کہ عادت در شان کسی کہ سوال کند چیزی را و بہ طلبد آن است کہ فراخ کند کفہای دو دست بجانب مدعو الیہ۔ والاستغفار ان تشیر باصبع واحدۃ۔ و ادب استغفار و طلب امرزش آن است کہ اشارت کنی بیک انگشت کہ سبابہ است مقصود سب نفس امارہ و شیطان رجیم است و بیاد جستن از شر ایشان بسوی خدا کذا قالوا۔ والابتہال ان تمد یدیک جمیعا۔ و ادب ابتہال آن است کہ دراز کنی ہر دو دست را تمام در قاموس گفتہ کہ ابتہال اجتہاد در دعا و خالص گردانیدن آن و در صحاح آوردہ ابتہال تضرع قولہ تعالیٰ ثم نبتہل ای نخلص فی الدعا و در مجمع البحار گفتہ ابتہال دراز کردن ہر دو دست و اصل وی تضرع است و مبالغہ در دعا و سوال و طیبی گفتہ شاید کہ مراد از ابتہال در حدیث دفع چیزیست کہ متصور است از مقابلہ عذاب پس میگرداند ہر دو دست را مانند سپر از اصابت مکروہ۔ وفی روایۃ قال۔ و در روایتی این چنین آمدہ کہ گفت۔ والابتہال ہکذا ابتہال اینچنین است۔ ورفع یدیہ۔ و برداشت ہر دو دست را وجعل ظہورہما مما یلی وجہہ۔ و گردانید پشتہای دست را و جانبی کہ متصل است روی او را۔ رواہ ابوداؤد۔ وعن ابن عمر انہ یقول و روایت است از ابن عمر کہ وی میگفت ان رفعکم ایدیکم بدعۃ۔ بدرستیکہ برداشتن شما دستہای خود را یعنی بر وجہی کہ برمیدارید بدعت ست و ایشان تا بالای سینہ برمی داشتند۔ مازاد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم علی ہذا۔ زیادہ نکردہ است آنحضرت برداشتن دستہا را برین مقدار۔ یعنی الی الصدر یعنی تا سینہ این تفسیر است از راوی مر آن چیزی را کہ کرد ابن عمر اشارت کرد بآن یقول خود ہذا یعنی سنت برداشتن دستہاست تا سینہ نہ بالای سینہ طیبی گفتہ کہ انکار ابن عمر بر قوم در غالب احوال ایشان است در دعا و سوال و فرق ناکردن ایشان در حالات کہ برای امری تا سینہ بردارند و بالای سینہ تا دوشہا برای امری دیگر و بالای دوشہا برای امری دیگر فافہم۔ رواہ احمد

وعن ابی ابن کعب قال کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا ذکر احدا فدعا لہ بدا بنفسہ - بود آنحضرت چون یاد می کرد یکی را پس دعای کرد او را آغاز می کرد بدعا برای خود چنانکہ می گفت اللھم اغفرلی ولفلان وظاہر حدیث دران است کہ ابتدا بنفس مخصوص بدعای مغفرت نیست بلکہ در ہر دعا نخست برای خود می کرد پس از ان برای وی - رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث حسن غریب صحیح - وعن ابی سعید الخدری رض ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال ما من مسلم یدعو بدعوۃ لیس فیہا اثم ولا قطیعۃ رحم - نیست ہیچ مسلمانی کہ دعا کند بدعائی کہ نیست دران دعا بزہ و نہ بریدن خویشی - الا اعطاہ اللہ بہا احدی ثلث - مگر آنکہ بدہد او را خدای تعالی بآن دعا یکی در سہ خصلت - اما ان یعجل لہ دعوتہ - یا آنکہ شتابی میکند برای وی اجابت دعای او یعنی درین جہان میدہد واما ان یدخرہا لہ فی الاخرۃ - ویا آنکہ نگاہ میدارد دعوت او را و ذخیرہ می کند برای وی تا دہد در آخرت - واما ان یصرف عنہ من السوء مثلہا - ویا آنکہ برمیگرداند از وی از بدی مانند دعای کہ کردہ است - قالوا اذا نکثر - گفتند صحابہ اکنون کہ دانستیم کہ دعا البتہ مستجاب است بیکی ازین سہ طریق اکثار مینائیم و بسیار می کنیم دعا را - قال گفت آنحضرت اللہ تعالی اکثر - فضل خدا و ثواب وی بیشتر است بہ بسیاری دعای شما تنگی و کمی نمی آرد در ثواب وی و در خزانہ فضل وی ہر چند انکہ میخواہید - رواہ احمد - وعن ابن عباس رض رضی اللہ عنہما عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال خمس دعوات یستجاب لہن - گفت پنج دعا است کہ قبول کردہ میشود مر آنہا را - دعوۃ المظلوم - یکی دعای ستمدیدہ حتی ینتصر - تا آنکہ انتقام می کشد حق تعالی از ستم کنندہ - ودعوۃ الحاج حتی یصدر - دوم دعای قصد کنندہ حج تا آنکہ رجوع کند و باز آید بمنزل خود - ودعوۃ المجاہد - سوم دعای کارزار کنندہ بکافران و برانیدہ از خانہ برای آن حتی یقعد - بفا و قاف تا آنکہ گم میکند اسباب و آلات آن را یعنی فارغ میگردد از جہاد و در بعضی نسخ یقعد بقاف و عین تا آنکہ می نشیند از کارزار و در بعضی یقفل بقاف و فا تا آنکہ باز می آید بخانہ و قفول بمعنی رجوع است - ودعوۃ المریض حتی یبرا - و چہارم دعای بیمار تا آنکہ بہ می گردد - ودعوۃ الاخ لاخیہ بظہر الغیب - و پنجم دعای برادر مسلمان برای مسلمان دیگر غائبانہ - ثم قال پس گفت آنحضرت - واسرع ہذہ الدعوات اجابۃ و شتاب ترین این دعاہا از روی اجابت - دعوۃ الاخ بظہر الغیب رواہ البیہقی فی الدعوات الکبیر

باب ذکر اللہ عزوجل والتقرب الیہ

بدانکہ ذکر بدل می باشد و بزبان و افضل آن است کہ بزبان و بدل ہر دو باشد و اگر بیکی باشد پس بدل تنہا فاضل تر است این چنین گفت نووی در شرح مسلم و نیز گفتہ کہ ذکر حق سبحانہ دو نوع است ذکر قلب و ذکر لسان باز ذکر قلب دو نوع است کہ یکی از دیگری ارفع و اجل و آن تفکر در عظمت خدا است و جلال او و جبروت و ملکوت و آیات وی در ارض و سموات و این را ذکر خفی گویند و در حدیث آمدہ کہ خیر الذکر الخفی

دوم ذکر وی بقلب نزد امر ونهی وی تعالی وتقدس انتهی وبعضی فقها گویند که ذکر نمیباشد مگر بزبان وادنی مرتبهٔ
وی آنست که بشنواند خود را بر قول مختار و بی آن معتبر نیست چنانکه در قرات وطلاق وعتاق وانچه بدل است
آن فعل قلب است از قسم علم وتدبر وذکر نیست چنانکه قرات نیست و ذکر نام چیزی است که فعل لسان ست ومعلوم نیست
که مقصود ایشان چیست اگر مراد آن است که فعل قلب را ذکر در لغت نام نیست پس این خلاف چیزی است که
در کتب لغت است در صحاح وقاموس گفته است که ذکر ضد نسیان است واین خود فعل قلب است نعم انچه فعل
لسان است آنرا نیز ذکر گویند پس لفظ ذکر مشترک باشد میان فعل قلب وفعل لسان و در قرآن مجید میفرماید
واذکر ربک اذا نسیت پس ذکر بمعنی قول وکلام نیست واگر بمعنی کلام باشد کلام نیز نفسی ولفظی است پس چرا ذکر
نیز قلبی ولسانی نباشد واگر مراد آنست که فضائل وخواص که وارد شده است در شان ذکر مترتب میگردد بر
فعل لسان ثابت نیست مر چیزی را که فعل قلب است ومترتب نیست بران این نیز قولی بی دلیل است وچرا نباشد بعد
از انکه ذکر نام وی باشد واگر مراد آن است که افضل آن است که بزبان باشد با مواطات قلب آن سخن دیگر ست
ونزاع در آن نیست ونزد مشائخ طریقت قدس الله اسرارهم ذکر دو نوع ست قلبی ولسانی واثر قلبی اقوی واعظم
واکثر از ذکر لسانی است بلکه بحقیقت ذکر قلبی است وحقیقت ذکر نزد ایشان نسیان ماسوی الله وقیاس
بر قرات وعتاق فاسد است زیرا که در شرع صریحا ثابت شده است که اینها فعل لسانند ومترتب نشود احکام
بران بدون فعل لسان وذکر اینچنین نیست وشاید که مقصود ایشان آن است که معتبر در اذکار واوراد که در شرع
وارد شده اند چنانکه تسبیح وتحمید وتکبیر در نماز وبعد از نماز وامثال آن فعل لسان است ومترتب نمی گردد ثواب
بران مگر بفعل لسان چنانکه در قرات در نماز ودلالت میکند برین معنی کلام جزری در اول حصن حصین بنظر وسیاق
کلام اما آنکه یاد کردن بدل اصلا ذکر نگویند ویاد خدا ندانند وثواب ونتیجه بران مترتب نیست محل نظر است والله اعلم
دیگر بدانکه جهر بذکر مشروع است بی شبهه چنانکه در حدیث آمده است که من ذکرنی فی ملا ذکرته فی ملا خیر منه
واز ادله آن است قول حق سبحانه وتعالی کذکرکم آباءکم ابن عباس میگوید میشناختم من بر گشتن مردم را از نماز در عهد
رسول الله صلی الله علیه وسلم مگر بذکر رواه البخاری وغیره وجهر ذکر در تکبیرات عید ودر ادبار صلوة ودر ثغور واسفار
وجز آن نیز دلیل آن است نا آنکه فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم در وقتیکه بلند کردند صحابه آوازهای خود را
بذکر وزیاده بر آوردند (ایها الناس اربعوا علی انفسکم فانکم لا تدعون اصم ولا غائبا) نمودای مردمان نرمی وآسانی
کنید بر نفسهای خود زیرا که شما نمیخوانید کر وغائب را مضمون اربعوا دلالت دارد که منع از جهت شفقت است نه از جهت
عدم جواز وبتحقیق جهر کرده است آنحضرت باذکار واوراد عیه در مواطن کثیره چنانکه در حفر خندق وحمل سنگ وخشت
برای مسجد وجز آن وهمچنین انچه آمده است از سلف صحابه ومن بعدهم وهمه اینها دلالت دارد بر جواز جهر

و اجتماع برای ذکر ولیکن اینها در قضایای مخصوصہ است احتمال اختصاص بآن مواضع کہ واقع شده اند دارد پس
اگر نظر کرد بجانب معنی و علت اجازت کرد آنرا علی العموم و آنکہ نظر بر خصوص کرد قصر کرد آنہا را بر موارد ش و غرض
اول موافق است بمقاصد شرع و مطالب آن پس ظاہر گشت از آنچہ مذکور شد صحت آنچہ استحسان کرده اند بعضی
مشائخ صوفیہ آنرا از اجتماع برای ذکر و حزب واحد و حلقہ بستن برای آن و حلق الذکر کہ در حدیث واقع شده است
حجت آنست اما مذہب مالک کراہت است از جہت عدم عمل سلف از صحابہ و تابعین بدان و از جہت سد ذرائع
تا رفتہ رفتہ زیاده بران نکنند و تجاوز از حد نکنند و بعضی از متاخرین از مشائخ شاذلیہ قدس اللہ ارواحہم گفتہ اند کہ
این اجتماع و تحلیق از برای اذکار و احزاب از روائج دین است کہ متعین است تمسک بدان از جہت ذہاب تعلق
دیانت درین ازمنہ و اگر بدعت است مختلف فیہ است و نہایت آن قول بکراہت است پس صحیح است عمل
بدان بقول کسیکہ قائل است بدان و شاید کہ شارع ترغیب کرده باشد دران برای جماعتیکہ بعد از صدر اول پیدا شدند
از جہت احتیاج ایشان بدان و گاہی مختلف میگردد حکم باباحت و ندب باختلاف ازمنہ و امکنہ بلکہ با ختلاف اشخاص
پس متعین شد قول بجواز آن با رعایت شروط و آداب و آن مذکور است در مواضع خود واللہ اعلم ومنہ التوفیق

الفصل الاول عن ابی ہریرۃ وابی سعید رضی اللہ عنہما قالا قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
لا یقعد قوم یذکرون اللہ - نہ نشینند ہیچ گروہے در حالیکہ ذکر میکنند خدا را - الا حفتہم الملائکۃ - مگر آنکہ گرداگرد
میگیرند و احاطہ میکنند ایشان را فرشتگان - وغشیتہم الرحمۃ - و می پوشد ایشان را انوار و آثار رحمت - ونزلت علیہم
السکینۃ - و فرود می آید بر ایشان آرام و حضور و آنچہ حاصل میشود دران وقت از نورانیت و طمانینت و
حضور قلب و جمعیت و ذوق و شوق اثر آن است و سخن درین معنی در فصل اول از کتاب علم و فضائل قرآن گذشت
فتذکر - وذکرہم اللہ فیمن عندہ - و یاد می کند این قوم را خدای تعالی دران جماعت کہ نزد اویند و مقربان جناب
قدس اند از جہت مباہات و مفاخرت کردن با ایشان و اظہار فضل و کرامت آدمیان بملائکہ زیرا کہ دعوی میکردند
تسبیح و تقدیس برای خود و فساد و سفک دما برای آدمیان - رواہ مسلم - وعن ابی ہریرۃ قال کان
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یسیر فی طریق مکۃ - بود آنحضرت کہ سیر میکرد و می رفت در راه مکہ کہ از مکہ بمدینہ می آمد
فمر علی جبل یقال لہ جمدان پس گذشت آنحضرت بر کوہی کہ گفتہ میشود مر او را جمدان بضم جیم و سکون میم و دال مہملہ نام
کوہی است نزدیک مدینہ بمسافت یک شب - فقال پس گفت آنحضرت - سیروا ہذا جمدان سیر کنید و بروید
این است جمدان و نزدیک است مدینہ سبق المفردون بفتح فا و تشدید را المکسورۃ و بفتح و بسکون فا و تخفیف را المکسورۃ و فتح
یعنی پیشی کردند تنہا روندگان و جدا کنندگان خود را از مردم آنحضرت با صحابہ از سفر بمدینہ می آمدند چون نزدیک
رسیدند جماعت از ایشان مشتاق شدند بوطن و باہل و عیال خود و جدا شدند و بشوق تعجیل تمام بسوی منازل

خود در آمدند وجماعۂ دیگر بی شوق ونشاط بحال خود ماندند پس آنحضرت بآن جماعت گفت شما نیز سیر کنید وتیز روید کہ منازل نزدیک رسید ومفردان پیشی کردند۔ قالوا۔ گفتند این جماعت ۔ وما المفردون ۔ وچیستند مفردان ۔ یا رسول اللہ ظاہر آن بود کہ می گفتند کیستند مفردان وچہ کسانند ایشان ولیکن سوال از حقیقت مفردان وماہیت ایشان کردند گویا کہ ایشان دریافتند کہ مقصود آنحضرت ہمین اشخاص کہ پیشتر تر رفتند نیستند آنہا خود معلوم اند کہ چہ کسانند پس آنحضرت بجانب حقیقت رفتہ تفسیر مفردان کرد۔ قال الذاکرون اللہ کثیرا والذاکرات ۔ فرمود مفردان آن مردانند کہ ذکر کنندہ اند خدا را بسیار وآن زنانند کہ ذکر کنندہ اند خدا را بسیار یعنی آنہا کہ خالص وجدا کردہ اند خود را یا خالص کردہ شدہ اند برای عبادت خدا وخلوت گزیدہ اند بذکر وی سبحانہ از مردم وگوشہ گرفتہ اند از خلق ومنقطع شدہ اند از ما سوای حق وترک دادہ اند صحبت دوستان را وترک کردہ اند اسباب وشہوات را ومشغول شدہ اند بذکر وی تعالی ودرین مقام تفرد است کہ اشارت میکند بوی قولہ تعالی (وتبتل الیہ تبتیلا) وبعضی گفتہ اند کہ مفردون موحدانند کہ غیر خدا را نمیدانند وجز وی را بدیدۂ شہود نمی بینند ویکی میگویند ویکی میدانند ویکی می بینند وخالص شدہ اند از برای ذکر حق بکلیت خود ودر مشارق می گوید کہ فرد الرجل میگویند وقتیکہ تفقہ کند وپس از ان گوشہ گیرد از مردم وخلوت گزیند بعبادت خدا ومراعات امر ونہی کند واشتغال بذکر وی سبحانہ ودر قاموس نیز مثل این گفتہ رواہ مسلم۔ ودر روایت ترمذی اینچنین آمدہ المستہترون ودر بعضی الذین اہتروا فی ذکر اللہ آن کسانیکہ شیفتہ وفریفتہ شدہ اند دریاد خدا ومہتر ومستہتر کسی را گویند کہ مولع شدہ است بلہو بچیزے کہ سخن نمیکند جز بوی ویاد میکند جز آن را یضع الذکر عنہم اثقالہم۔ فرو می نہد ذکر از ایشان بارہای گناہ ایشان را فیاتون یوم القیمۃ خفافا پس می آیند روز قیامت سبک وبی تعلق انتہی ودر حدیث آمدہ است کہ فقرا روز قیامت در محشر با اسلحہ خود برد وزانو بنشینند وگویند مارا برای چہ اینجا نگاہداشتہ اید وچہ چیز میخواہید از حساب وکتاب مارا امر کنید کہ برویم ودر بہشت درآئیم واینجا بیاسائیم چنانکہ در باب فضل الفقرا بیاید۔ وعن ابی موسی رض قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم مثل الذی یذکر ربہ والذی لا یذکر ربہ مثل الحی والمیت ۔ روایت است از ابی موسی اشعری کہ گفت گفت آنحضرت حال وقصۂ آن کسی کہ یاد می کند پروردگار خود را وآن کسیکہ یاد نمی کند پروردگار خود را ہمچو حال زندہ ومردہ است ذاکر بمنزلۂ حی است در ظہور آثار روحانیت از معرفت وذوق وشوق محبت اللہ ظہور آثار وافعال جسمانیت درحی وغیر ذاکر برعکس آن بیت زندگانی نتوان گفت حیاتیکہ مراست ۔ زندہ آنست کہ با دوست وصالی دارد متفق علیہ۔ وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول اللہ تعالی انا عند ظن عبدی بی گفت آنحضرت می گوید خدای تعالی من نزد گمان بندۂ خودم کہ بمن دارد یعنی می آمرزم گناہ او را چون طلب آمرزش کند وقبول می کنم توبۂ او را چون توبہ کند وباز آید از گناہان واجابت میکنم وقتیکہ دعا کند وکفایت میکنم

حاجتش را وقتیکه طلب کند کذا قیل واصح آنست که مراد باین رجاست وامید واری عفو وکرم پس اگر عفو امید
دارد عفو میکنم واگر عقوبت گمان می برد عقوبت می کنم اشارت است بترجیح جانب رجا و گفته اند که حقیقت رجا
آنست که عمل کند وخدمتی بجا آرد وامید قبول دارد وآنکه هیچ عمل نکند وعصیان وتمرد ورزد واستغفار نیاورد
وتوبه نکند وچشم نیکی دارد وآن آرزوی محض است واین غرور وگولی است بر هر تقدیر از لطف وکرم خدا ناامید
نباید بود بیت تا امید از در لطف تو کجا باید رفت + تو چنان است که درگاه ترا ثانی نیست + وبعض گفته اند
که مراد بظن اینجا علم یقینی است یعنی من نزد یقین بنده ام وعلم وی آنکه بازگشت وی بسوی من است و
حساب وی بر من وآنچه تقدیر کرده ام من برای وی از خیر وشر البته شدنی ورسیدنی است یعنی چون متمکن
گردد بنده در مقام توحید قریب گردد بمن چنانکه هرچه دعا کند اجابت می کنم یا مراد علم اوست بآنکه من با ویم چون
یاد می کند مرا یا آنکه من جزا میدهم او را بر عمل او پنهان یا آشکارا وباین معنی ما بعد وی تفصیل وتفسیر
میشود مراد را چنانکه فرمود - وانا معه اذا ذکرنی - ومن با بنده ام وقریب اویم بتوفیق ومعونت ودرآوردن
نور حضور وشهود در دل وی وقتیکه یاد می کند مرا - فان ذکرنی فی نفسه - پس اگر یاد کند وی مرا در ذات خود یعنی
پنهان - ذکرته فی نفسی - یاد میکنم من او را در ذات خود یعنی پنهان می دهم ثواب او را و متولی میشوم بذات خود
اثیاب آنرا چنانکه نمی داند آنرا هیچکس نه فرشته ونه جز وی کذا قالوا - وان ذکرنی فی ملاء ذکرته فی ملاء
خیر منهم - واگر یاد کند مرا در جماعتی از آدمیان ذکر کنم او را در جماعتی بهتر از ان جماعت که جماعت ملائکه
مقربین باشند وملاء بفتح میم ولام اشراف قوم ورؤسای ایشان را گویند وشک نیست که مر حق سبحانه را کلام است
نفسی ولفظی چنانکه در جای خود تحقیق کرده شده است پس ذکر میکند بندهٔ خود را بهر دو کلام ولا محذور فیه وثواب
لازم ذکر اوست سبحانه واثر آنست وقاضی عیاض گفته که محتمل است بودن ذکر محمول بر ظاهر بجهت اکرام
وتشریف وی سبحانه مر بندهٔ خود را ودرین حدیث دلیل است بر جواز ذکر جهر چنانکه گذشت مانند آنکه باین حدیث
استدلال می کنند بر افضلیت ملائکه از بشر طیبی گفته که مراد از ملاء ملائکه مقربین وارواح مسلمین اند نه ملائکه
فقط پوشیده نماند که هنوز اشکال باقی است بذکر در مجلس شریف صلی الله علیه وسلم مگر آنکه گویند که روح
مقدس آنحضرت در ملائکه در اوقات بوده است وبهمین سبب آن ملاء خیر شد وآنرا خیر نامیده اند ولازم نیست
که در وقت ذکر آنجا باشد فافهم واحسن آن است که گفته شود که خیریت از جهت نزاهت وتقدس وقرب وعلو
ثابت است مر ملاء اعلی را واین منافات ندارد افضلیت بشر را از جهت کثرت ثواب بجهت تعبد با وجود موانع
وعوارض جسمانی وقریب باین ست آنچه بعضی گفته اند که خیریت بجهت بودن ایشان است نزد خدای عز وجل بودن
وی تعالی با ایشان چنانکه قول وی تعالی (ان الذین عند ربک لا یستکبرون) وقول وی سبحانه انا معکم عندیت

و میت اگرچہ شامل و ثابت است مر بشر را لیکن ملائکہ را اقدم و اسبق است و ظهور سلطان ربوبیت و انوار قدس در عالم ملکوت اکثر و ابهر است اگرچہ بشر افضل و اشرف از وجہ دیگر است و تصریح کردہ اند باختلاف جہتین بسیاری از علما واللہ اعلم۔ متفق علیہ۔ وعن ابی ذر رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول اللہ من جاء بالحسنۃ فلہ عشر امثالها۔ گفت ابوذر گفت آنحضرت کہ میگوید خدای تعالیٰ کسی کہ بیارد نیکی را و عمل نیک کند پس مر او راست دہ چندان ثواب کہ کم ازین نیست۔ و ازید۔ و بیشتر ہم میدہم ہر کرا خواہم بر اندازہ صدق و اخلاص در عمل تا کہ مقتضی ہم واقع شدہ است۔ ومن جاء بالسیئۃ فجزاء سیئۃ مثلها۔ و کسی کہ بیارد بدی را پس پاداش بدی مانند اوست یعنی یک بدی۔ او اغفر۔ یا می آمرزم و اصلا جزای بدی نمی دہم مقصود بیان فضل و کرم اوست تعالیٰ شانہ و فضل دیگر آنکہ می فرماید۔ ومن تقرب منی شبرا۔ و کسیکہ نزدیکی جوید از من مقدار یک شبر تقربت منہ ذراعا۔ نزدیکی جویم من بسوی وی مقدار ذراع۔ ومن تقرب منی ذراعا تقربت منہ باعا۔ و کسی کہ نزدیکی جوید بسوی من یک ذراع نزدیکی جویم من بسوی وی مقدار باع یعنی اندک عمل کند کہ فی الجملہ موجب قرب درگاہ می شود جزای آن زیادہ از ان دہم و زیادہ گردانم قرب او را باو را گاہ خود از انچہ مستحق و مستوجب آن است شبر بکسر شین و سکون با یک بدست و ذراع یک ارش دست و باع تو لاج کذا فی الصراح و در قاموس گفتہ کہ شبر ما بین اعلی ابهام و اعلی خنصر و ذراع از طرف مرفق تا طرف اصبع وسطی و باع قدر یدین۔ ومن اتانی یمشی اتیتہ هرولۃ۔ و کسیکہ بیاید مرا روان می آیم من او را دوان و هرولہ بالفتح ہا و سکون را و فتح وا و نوعی از رفتار وہ وبدن کذا فی الصراح و فی القاموس هرولہ میان رفتن و دویدن و این کنایت است از سبق رحمت خداوند تعالیٰ و قرب وی از بندگان و زیادت ثواب و عطا و فضل وی تعالیٰ بر طاعات و اعمال ایشان۔ ومن لقینی بقراب الارض خطیئۃ لا یشرک بی شیئا۔ و کسیکہ پیش آید مرا بمقدار زمین و برسے آن از وی گناہان در حالی کہ انباز نمی گرداند بمن چیزی را لقیتہ بمثلها مغفرۃ۔ پیش می آیم او را بمانند آن از وی آمرزیدن قراب مثلث بضم و کسر چیزی کہ قریب مقدار وی باشد۔ رواہ مسلم۔ وعن ابی هریرۃ رضی اللہ عنہ۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان اللہ تعالیٰ قال۔ گفت آنحضرت کہ خدای تعالیٰ گفت۔ من عادی لی ولیا فقد آذنتہ بالحرب۔ کسی کہ دشمن دارد دوستی از دوستان مرا پس بتحقیق می آگاہانم و خبر میکنم او را بجنگ دشمن و ولی از ولایت است بمعنی محبت و نصرت یا از تولیت امور۔ وما تقرب الی عبدی بشیء احب الی مما افترضت علیہ۔ و نزدیکی نجست بسوی من بندہ من بہیچ چیزی کہ محبوبتر است بسوی من تقرب وی از چیزیکہ فرض گردانیدہ ام بر وی یعنی تقرب باداء فرائض محبوب تر است نزد من از تقرب بنوافل چہ ادای فرائض محبوب تر و مرضی تر و مطلوب تر است نزد وے سبحانہ باز تقرب بنفل نیز نتیجہ حالے و درجہ عظیم دارد از جہت بودن نوافل متمم و مکمل فرائض۔ وما یزال

عبدی یتقرب الی بالنوافل - وهمیشه است بندهٔ من که نزدیکی میجوید بسوی من بنوافل یعنی بعباداتیکه واجب نیستند حتی
احببته - تا آنکه دوست میدارم من آن بنده را - فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به - پس چون دوست میدارم
او را می باشم من شنوائی وی که می شنود بآن - وبصره الذی یبصر به - ومی باشم بینائی وی که مے بیند بآن
ویده التی یبطش بها - ومی باشم دست آن بنده که میگیرد بآن البطش در اصل حمله کردن وسخت گرفتن است
ومراد اینجا مطلق گرفتن است - ورجله التی یمشی بها - ومی باشم پای وی که راه می رود بآن ودر بعضی روایات
(وفواده الذی یعقل به) ومی باشم دل وی که ادراک می کند بآن (ولسانه الذی یتکلم به) وزبان وی که سخن میکند
بآن ودر آخر این حدیث در بعضی روایات این نیز زیاده میکنند که فبی یسمع پس بمن میشنود وبی یبصر وبمن می بیند
وبی یبطش وبمن می گیرد وبی یمشی وبمن میرود یعنی نمی شنود ونمی بیند ونمی گیرد ونمی رود بسوی چیزی مگر آنکه موعاد و
مقصود وی رضای حق وطاعت اوست ومنظور ومشهود وی ذات مقدس من است واول این مرتبه
عمل است از جهت امتثال امر وی ونیت تقرب بسوی وی سبحانه تعالی وآخر وی فنا در توحید ومراین کلام را
بیانی است که در شرح فتوح الغیب آورده شده است ودر شرح نیز چیزی دران مذکور است وچون بنده
باین مرتبه رسید مستجاب میشود دعای وی البته از جهت فنای وی از ارادت ومحض عبودیت چنانکه فرمود وان
سألنی لاعطینه - اگر سوال کند وطلبد این بنده از من هر آئینه بدهم او را مطلوب ومسئول او را - ولئن استعاذنی
بنون واگر پناه جوید آن بنده مرا از شر در دیگر روایات ودر روایتی استعاذ بی بباء واین اظهر است از روی معنی اگرچه
اول اشهر است از جهت روایت - لاعیذنه - هر آئینه پناه بدهم او را وچون پناه وافتتاح کلام بر ذکر ولایت ومحبت
بود ختم کرد بآنچه نیز ناظر درین معنی است وگفت - وما ترددت عن شیء انا فاعله - ومتردد نمیشوم وتوقف نمی کنم از چیزی
که من کننده آنم - ترددی عن نفس المؤمن - همچو تردد من از قبض کردن جان مومن - یکره الموت - که ناخوش
میدارد مومن مرگ را بحکم طبیعت - وانا اکره مسارته - ومن ناخوش میدارم اندوهگین کردن او را ودر بعض
نسخ ولابد له منه - وچاره نیست او را از مرگ یعنی من بجهت محبتی که به بندهٔ خود دارم تردد میکنم در میرانیدن
او بسبب آنکه ناخوش می آید او را اما از مرگ چاره نیست والبته باید مرد وآن نیز موصل است بکرامات الٰہی
حالی که حضور جناب قرب ورضوان است - رواه البخاری - بدانکه اطلاق تردد در شان پروردگار تعالی
وتقدس جائز نیست زیرا که آن عبارت است از تعارض دو رای وترادف دو خاطر متعلق بفعل وترک
واطلاق آن بروی تعالی باعتبار غایت ومنتها است که توقف وتانی است وهمچنین سائر صفات مخلوقین که اسناد
آن بدرگاه عزت می کنند مثل غضب وحیا وغیر آن ومعنی آن است که من تاخیر نمیکنم وتوقف نمی نمایم در هیچ کاری
مثل درنگ وتوقف شخص متردد در کاری مگر در قبض روح بندهٔ مومن که توقف می کنم دران تا آسان گردد

موت بر وی دلیل گردد و دل وی بآن مشتاق گردد بدان پس منخرط گردد بدان در سلک مقربین و جای گیرد در اعلی
علیین و توربشتی گفته که مراد بتردد از الله کراهت موت است از بندهٔ مومن بلطائف که پیدا می کند وی تعالی نظائر
میگرداند بران بنده تا برود کراهتی که در نفس اوست بجهت آنکه متحقق می گردد نزد وی از بشارت برضوان حق
و کرامت وی مستقدم می شود این حال را احوال کثیره از مرض و هرم و فاقه و جاماندگی و شدت بلا که آسان
میگرداند بر وی مفارقت دنیا را و قطع می کند از دنیا علاقهٔ او را تا آنکه ناامید میشود از وی و امیدوار سے گردد
آنچه نزد خداست و مشتاق می گردد بدار کرامت و نعیم باقی بتدریج باسباب مذکوره پس وی تعالی تعبیر کرد ازین فعل
خود بتردد فافهم - وعنه - قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان لله ملائکة یطوفون فی الطرق - بدرستی که
مر خدای تعالی را فرشتگانند که می گردند در راهها گرد خانه ها - یلتمسون اهل الذکر - میجویند خداوندان ذکر را - فاذا
وجدوا قوما یذکرون الله تنادوا - پس چون می یابند گروهے را که ذکر می کنند خدا را آواز میدهند و میخوانند یکدیگر را
و می گویند - هلموا الی حاجتکم - بیائید بسوی حاجت خود که می جستید - قال - گفت آنحضرت - فیحفونهم باجنحتهم الی
السماء الدنیا - پس گرد گرد می گیرند اهل ذکر را ببالهای خود تا آسمان که پایان تر و نزدیکتر است - قال - گفت
آنحضرت که چون میروند فرشتگان بدرگاه عزت - فیسألهم ربهم وهو اعلم بهم - پس می پرسد فرشتگان را پروردگار
ایشان و حالانکه وی تعالی داناتر است بحال ایشان و فائده سوال اظهار شرف بنی آدم و صلاح و تسبیح و تقدیس
ایشان است و تعریض بملائکه که بفساد و فسق ایشان گواهی میدادند و تسبیح و تقدیس را بخود نسبت میکردند
می پرسد پروردگار تعالی - ما یقول عبادی - چه میگویند و چه میکنند بندگان من - قال - گفت آنحضرت - یقولون
می گویند فرشتگان در جواب سوال رب العزت - یسبحونک ویکبرونک ویحمدونک ویمجدونک - بپاکی و بزرگی و ثنا
و عظمت یاد می کنند ترا - قال - گفت آنحضرت - فیقول - پس میگوید پروردگار تعالی - هل رأونی - آیا دیده اند
ایشان مرا - قال - گفت آنحضرت - فیقولون - پس می گویند فرشتگان - لا والله ما رأوک - ندیده والله بخدا سوگند
ترا - قال فیقول گفت آنحضرت پس می گوید خدای تعالی کیف لو رأونی - چگونه بود حال ایشان اگر ببینند مرا
قال فیقولون - گفت آنحضرت صلعم پس می گویند فرشتگان - لو رأوک کانوا اشد لک عبادة - اگر ببینند ترا
میبودند سخت تر در عبادت کردن مر ترا - واشد لک تمجیدا - و سخت تر در تعظیم کردن و بزرگ داشتن مر ترا
واکثر لک تسبیحا - و اکثر و بیشتر در تسبیح کردن مر ترا - قال - گفت آنحضرت فیقول - پس میگوید الله تعالے
فما یسألون - پس چه چیز میخواهند - قالوا - میگویند فرشتگان - یسألونک الجنة - میخواهند از تو بهشت را قال
فیقول - گفت آنحضرت میگوید حق تعالی - وهل رأوها - آیا دیده اند بهشت را - فیقولون لا والله یا رب ما رأوها - میگویند
فرشتگان و سوگند است ای پروردگار ندیده اند بهشت را یعنی ایمان ایشان بجنت بغیب است و با وجود آن

بریقین ثابت است بخلاف ملائکہ کہ ایمان ایشان عیانی است - قال یقول - گفت آنحضرت میگوید وی تعالی کیف
لو رأوہا - پس چگونہ بود حال ایشان اگر میدیدند بہشت را - قال یقولون لو انہم رأوہا کانوا اشد علیہا حرصا گفت
آنحضرت میگویند فرشتگان اگر میدیدند بہشت را میبودند سخت تر از روی حرص کردن بران - واشد لہا طلبا
ومیبودند سخت تر از روی طلب مر آنرا - واعظم فیہا رغبۃ - ومی بودند بزرگتر از روی رغبت کردن دران - قال
فمم یتعوذون - گفت آنحضرت پس از چہ چیز پناہ می جویند - قال یقولون من النار - گفت آنحضرت می گویند
فرشتگان پناہ میجویند از آتش دوزخ - قال یقول فہل رأوہا - گفت آنحضرت میگوید حق تعالی آیا دیدہ اند آتش
را - قال یقولون - گفت آنحضرت می گویند فرشتگان - لا واللہ یا رب ما رأوہا - ندیدہ اند آتش را - قال یقول کیف
لو رأوہا - گفت آنحضرت میگوید وی تعالی پس چگونہ بود حال ایشان اگر میبود کہ میدیدند آتش را - قال یقولون
لو رأوہا - گفت آنحضرت میگویند فرشتگان اگر میبود کہ میدیدند آتش را - کانوا اشد منہا فرارا - میبودند سخت
تر اندر گریختن از آتش - واشد لہا مخافۃ - ومیبودند سخت تر از روی ترسیدن مر آتش را - قال - گفت آنحضرت
فیقول - پس میگوید پروردگار تعالی - فاشہدکم انی قد غفرت لہم - پس گواہ میگیرم مر شما را کہ بدرستیکہ من بتحقیق
آمرزیدم ایشان را - قال فیقول ملک من الملائکۃ - گفت آنحضرت پس میگوید فرشتہ از فرشتگان - فیہم فلان
لیس منہم - در ایشان فلان است کہ نیست از ایشان ونیست ذکر کنندہ - انما جاء لحاجۃ
نیامدہ آن فلان مگر از جہت کاری کہ احتیاج بدان داشت - قال ہم الجلساء لا یشقی جلیسہم میگوید حق سبحانہ تعالی ایشان را
کہ این قوم ہمنشینانند کہ بدبخت نمی شود ہمنشین ایشان اگرچہ برای کار دیگر بیاید وہم کار ایشان نباشد یعنی بخشیدم
وآمرزیدم آنرا نیز برکت ہمنشینی اولیا چون کیمیاست ❊ کیمیائی خود باین خوبی کجاست ❊ رواہ البخاری ❊ وفی
روایۃ مسلم قال ان للہ ملائکۃ سیارۃ - گفت آنحضرت بدرستیکہ مر خدای را فرشتگانند سیر کنندہ وگردندہ
در زمین - فضلاء بضم فا وسکون ضاد وضم آن جمع فاضل ودر بعضی نسخ فضلاء بر وزن فصحاء وعلماء گفتہ اند کہ
اگرچہ در حد ذات خود این لفظ فصیح است الا انیجا وہم است یبتغون مجالس الذکر طلب می کنند مجلسہای ذکر را
فاذا وجدوا مجلسا فیہ ذکر قعدوا معہم پس چون می یابند مجلسی را کہ در وی ذکر است می نشینند با ذکر کنندگان - وحف
بعضہم بعضا باجنحتہم - وگرد می کنند بعضی فرشتگان بعضی را ببالہای خود - حتی یملاؤا ما بینہم وبین السماء الدنیا تا آنکہ
پر میکنند فضای را کہ میان ایشان ومیان آسمان پایان تر است - فاذا تفرقوا پس وقتیکہ پریشان می شوند وجدا
می شوند ذاکران - عرجوا - بالا می برآیند فرشتگان - وصعدوا الی السماء - ومیرسند تا آسمان - قال گفت
آنحضرت - فیسألہم اللہ پس می پرسد فرشتگان را خدای تعالی - وہو اعلم بہم - وحالانکہ وی تعالی داناتر است
بفرشتگان ودر بعضی نسخ باحوالہم - من این جئتم - از کجا می آئید - فیقولون پس می گویند فرشتگان

جئنا من عند عبادك في الارض - می آئیم ما از نزد بندگان تو که در زمین اند يسبحونك ويكبرونك ويهللونك ويحمدونك و در بعضی نسخ يمجدونك ذکر میکنند ترا بانواع اذکار - ويسألونك - و دعا و سوال میکنند ترا - قال - میگوید پروردگار تعالی وتقدس - ماذا يسألوني - چه چیز سوال میکنند مرا - قالوا يسألونك جنتك - می گویند فرشتگان سوال میکنند ترا بهشت ترا - قال - میگوید حق تعالی - وهل رأوا جنتي - آیا دیده اند بهشت مرا - قالوا لا اي رب میگویند فرشتگان ندیده اند ای پروردگار من - قال وكيف لو رأوا جنتي میگوید پروردگار چگونه میبود حال ایشان اگر میدیدند بهشت مرا - قالوا ويستجيرونك میگویند فرشتگان و طلب امن میکنند از تو و پناه میجویند بتو - قال - میگوید پروردگار - ومما يستجيروني - و از چه چیز طلب امن و پناه میکنند بنون مشدده و در بعضی نسخ بدون نون است - قالوا من نارك میگویند فرشتگان طلب امن و پناه میکنند از آتش تو و عذاب تو - قال - میگوید پروردگار - وهل رأوا ناري - آیا دیده اند آتش مرا - قالوا لا - گویند فرشتگان ندیده اند - قال وكيف لو رأوا ناري - میگوید حق سبحانه تعالی چگونه میبود حال ایشان اگر میدیدند آتش مرا - قالوا ويستغفرونك میگویند فرشتگان و طلب آمرزش میکنند از تو - قال گفت آن حضرت - فيقول پس میگوید پروردگار تعالی - قد غفرت لهم پس بتحقیق آمرزیدم مر ایشان را - فاعطيتهم ما سألوا - پس دادم ایشان را چیزی که سوال کردند ایشان یعنی بهشت - واجرتهم مما استجاروا - و امان دادم ایشان را از چیزی که امان جستند ایشان یعنی آتش - قال - گفت آنحضرت - يقولون - می گویند فرشتگان - رب فيهم فلان عبد خطاء ای پروردگار در میان ایشان فلان بنده است گناهگار بدکار - انما مر فجلس معهم - بود آن بنده مگر آنکه می گذشت از آن راه پس نشست با ایشان بی آنکه ذکر کند - قال - گفت آنحضرت فيقول پس میگوید پروردگار - وله غفرت - و مر او را هم آمرزیدم - هم القوم لا يشقى بهم جليسهم - ایشان آن قوم اند که بدبخت نمی شود و بی نصیب نمی باشد بسبب ایشان و مصاحبت ایشان همنشین ایشان - و قال غوث الثقلين الشيخ محي الدين عبد القادر رضي الله عنه - شعر انا من رجال لا يخاف جليسهم - ريب الزمان ولا يرى ما يرهب - وعن حنظلة بن الربيع - بضم را و فتح موحده و کسر تحتانیه مشدده - الاسيدي بضم همزه و فتح سین مهمله و کسر تحتانیه مشدده و بسکون یا نیز گفته اند منسوب باسيد بن عمرو بن تميم صحابی است کاتب وحی بود و از زهاد عرب و عقلای ایشان بود و عمر طویل یافته در اوائل امارت معاویه رض از عالم رفته - قال گفت حنظلة - لقيني ابو بكر فقال كيف انت يا حنظلة - پیش آمد مرا ابو بکر صدیق گفت ابو بکر چگونه تو و چیست حال تو در یقین ایمانی ای حنظله - قلت نافق حنظلة - گفتم منافق شد حنظله - قال سبحان الله ما تقول گفت ابو بکر چه میگوئی و با این خلوص ایمانی که تو داری چگونه نسبت نفاق بخود می کنی - قلت گفتم - نكون عند رسول الله - می باشیم ما نزد پیغمبر خدا صلے الله علیه وسلم يذكرنا بالنار والجنة - تذکیر می کند و وعظ می گوید آنحضرت ما را باتش دوزخ و بهشت - كانا رأى عين - گویا که ما می بینیم بچشم

دوزخ را دیدن بچشم - فاذا خرجنا من عند رسول اللہ پس چون بیرون می آئیم از نزد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم عافسنا
الازواج والاولاد والضیعات - ای لاعبنا [illegible] میکنیم زنان را و فرزندان را و زمینہا را و باغہا را - نسینا کثیرا - فراموش
میکنیم بسیاری از آن چیزہا کہ یاد داشتیم نزد آنحضرت یعنی غفلتی طاری می گردد کہ آن حالت کہ داشتیم نمی ماند
معافست معالجت و ممارست و مخالطت و ملاعبت مرد چیزی کہ معاش وی بوی بود چنانکہ تجارت و زراعت
و جز آن و بمعنی حرفت نیز آید و در قاموس گفتہ کہ ضیعت زمینی کہ حاصل داشتہ باشد - قال ابوبکر فواللہ انا لنلقی مثل
ہذا - گفت ابوبکر پس بخدا سوگند بدرستیکہ ما ہر آئینہ پیش می آئیم مانند این حالت را کہ تو میگوئی یعنی ما را نیز ہمین
حال است کہ بحسب صحبت و حضور تفاوتی در حال پیدا می شود اگرچہ یقین ایمانی برحال خود است حنظلہ می گوید فانطلقت
انا وابوبکر حتی دخلنا علی رسول اللہ پس رفتم من و ابوبکر تا کہ در آمدیم بر پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم فقلت نافق
حنظلۃ پس گفتم من یا رسول اللہ منافق شد حنظلہ یعنی من کہ ظاہر و باطن در ہمہ احوال موافق ندارم - قال رسول اللہ
گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم ماذاک چیست این سخن کہ نسبت نفاق می کنی بخود - قلت گفتم من یا رسول اللہ
نکون عندک تذکرنا بالنار والجنۃ کانا رای عین فاذا خرجنا من عندک عافسنا الازواج والاولاد والضیعات
نسینا کثیرا - ترجمہ این عبارت سابق ظاہر شد جز آنکہ آنجا بلفظ غائب بود اینجا بلفظ حاضر - فقال رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم والذی نفسی بیدہ - پس گفت آن حضرت سوگند بآن کسی کہ بقای ذات من در دست
قدرت اوست - لو تدومون علی ما تکونون عندی - اگر دائم باشید شما بران حال کہ می باشید نزد من -
وفی الذکر - و می باشید ہمیشہ بران حال کہ می باشید نزد من و حالت ذکر - لصافحتکم الملائکۃ علی فرشکم -
ہر آئینہ مصافحہ کنند شما را فرشتگان بر جامہ ہای خوابہای شما - وفی طرقکم - و پیش آیند و مصافحہ کنند در
راہہای شما یعنی دائم در اوقات متضادہ و احوال متباینہ ملائکہ را دریابید - ولکن یا حنظلۃ ساعۃ وساعۃ
و در مصابیح ساعۃ فساعۃ یعنی ساعۃ در حضور کہ ادا کنید حقوق پروردگار خود را و ساعتی در غیبت کہ
قضا کنید حقوق نفسہای خود را و صبر آدمی و ثبات وی بر حق صرف و جد محض دشوار است بیت اگر درویش
برحالی بماندی * سردست از دو عالم برفشاندی * گہی بر طارم اعلی نشینم * گہی بر پشت پای خود نبینم - ثلاث
مرات - سہ بار فرمود و ظاہر آن ہست کہ مقصود تکرار این عبارت ست کہ یا حنظلۃ ساعۃ وساعۃ و تواند کہ مراد تکرار
ساعت باشد یعنی ساعتی در ذکر و ادای حق پروردگار و ساعتی در قضای حاجت نفس و ساعتی
در ادای حق اہل و عیال واللہ اعلم

الفصل الثانی عن ابی الدرداء رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الا انبئکم بخیر
اعمالکم گفت آنحضرت آیا نہ آگاہ سازم و خبر ندہم شما را ببہترین عملہای شما - وازکاہا عند ملیککم - و پاکیزہ ترین

علمهای شما نزد پادشاه شما - وارفعها فی درجاتکم - و بلندترین عملهای شما در پایه های و مرتبه های شما - وخیر لکم من انفاق الذهب والورق - و عملی که بهتر است شما را از خرج کردن زر و سیم فی القاموس ورق مثلثه و بروزن کتف درجل دراهم مضروبه - وخیر لکم من ان تلقوا عدوکم فتضربوا اعناقهم ویضربوا اعناقکم - و بهتر است مر شما را از آنکه پیش آید دشمنان خود را یعنی کافران را پس بزنید شما گردنهای ایشان را و بزنند ایشان گردنهای شما را یعنی قتال کردن با کفار - قالوا بلی - گفتند صحابه بلی بیاگاهان ما را و خبر ده باین چنین عملی که وصف کردی - قال ذکر اللہ - گفت آنحضرت این چنین عمل ذکر خدا است از این جا معلوم می شود که افضل اعمال ذکر خدا است و از تصدق و جهاد و قتال در راه خدا نیز فاضل تر است پس آنکه گویند عبادت متعدی فاضل تر از لازم است کلیه نیست و مخصوص است بغیر ذکر - رواه مالک واحمد والترمذی وابن ماجه الا ان مالکا وقفه علی ابی الدرداء - لیکن این قدر هست که مالک وقف کرده این را بر ابی الدرداء و رفع نکرده بحضرت مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم و موقوف قول صحابی را گویند چنانکه در مقدمه گذشت - وعن عبد اللہ بن بسر بضم موحده و سکون مهمله صحابی است پدر و برادر وی که عطیه نام دارد و خواهر او را که صما نام است صحبت هست و آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بزیارت ایشان آمد نزد ایشان طعام خورد و ایشان را دعا کرد و وی آخر صحابه است که در شام وفات یافت بر قول مشهور - قال - گفت عبد اللہ - جاء اعرابی الی رسول اللہ - آمد بادیه نشینی نزد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم فقال ای الناس خیر پس پرسید آن اعرابی که کدام از مردمان بهتر است - قال - و در بعضی نسخ فقال پس گفت آنحضرت طوبی لمن طال عمره - خوشی باد مر کسی را که دراز شد عمر وی - وحسن عمله - و نیک شد کردار او یعنی بهترین مردمان این چنین مردی است - قال - گفت آن اعرابی - یا رسول اللہ ای الاعمال افضل - کدام از عملها فاضل تر و زیاده تر است ثواب آن - قال ان تفارق الدنیا ولسانک رطب من ذکر اللہ - گفت آنحضرت فاضل ترین عملها آنست که جدا کنی دنیا را و بمیری در حالی که زبان تو تر بود از ذکر خدا و تر زبانی کنایت است از سهولت و آسانی و روانی زبان چنانکه خشکی زبان عبارت از ضد آن است یا کنایت است از مداومت بر ذکر تا قریب بموت که از ذکر هنوز زبان خشک نشده باشد که بمیرد - رواه احمد والترمذی - وعن انس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا مررتم بریاض الجنة فارتعوا - چون بگذرید بمرغزارهای بهشت پس بچرید - قالوا وما ریاض الجنة - گفتند صحابه چیست و کدام است ریاض جنت - قال حلق الذکر - گفت ریاض جنت حلقه های ذکر است که مردم مجتمع شده ذکر خدا می گویند که موصل بریاض جنت است یا ذوق و حضوری که درین مجلس حاصل میشود مثل ذوق نعیم جنت و نمونه اوست بعضی مشائخ گفته اند که نمونه لذت بهشت در دنیا ذوقی است که از تملق مناجات وقت سحر حاصل میگردد و حلق بکسر حا و فتح لام جمع حلقه است بفتح حا

وسکون لام مثل بدر وبدرہ وقصع وقصعہ وحلق وحلقہ ہر دو بالفتح نیز گفتہ اند وحربی گفتہ کہ حلق وحلقہ ہر دو بسکون لام
مثل تمر وتمرہ ودرین حدیث دلیل است بآنکہ تحلیق برای ذکر مشروع است ۔ رواہ الترمذی ۔ وعن ابی ہریرۃ
قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من قعد مقعدا لم یذکر اللہ فیہ ۔ کسی کہ بنشیند در مجلس کہ ذکر نکند خدای
را در وے ۔ کانت علیہ من اللہ ترۃ ۔ باشد بروی از خدا حسرت ونقصان ۔ ومن اضطجع مضطجعا لا یذکر اللہ
فیہ ۔ وکسی کہ بر پہلو افتد در خوابگاہ کہ ذکر نکند خدای را دروی ۔ کانت علیہ من اللہ ترۃ ۔ باشد بروی از خدا حسرت
ونقصان یعنی در ہر حال در نشست وبرخاست ودر خواب وبیداری وشب وروز بذکر مشغول باید بود وہر وقت کہ
خالی از ذکر رود موجب حسرت وندامت خواہد بود در قیامت بلیت چو اول شب آہنگ خواب آورم ۔ بہ تسبیح
است شتاب آورم ۔ وگر نیم شب سر برآرم ز خواب ۔ ترا خوانم وریزم از دیدہ آب ۔ وگر بامداد ست راہم
بہ تست ۔ ہمہ روز تا شب ثنا ہم بہ تست ۔ رواہ ابو داؤد ۔ وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ما من قوم
یقومون من مجلس لا یذکرون اللہ فیہ ۔ نیست ہیچ گروہی کہ برخیزند از مجلس وذکر نکنند خدا را دران مجلس ۔ الا قاموا عن
مثل جیفۃ حمار ۔ مگر آنکہ برخیزند از مانند مردار خر ۔ وکان علیہم ترۃ ۔ وباشد آن مجلس بر ایشان موجب حسرت
وندامت ۔ رواہ احمد وابو داؤد ۔ وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ما جلس قوم مجلسا لم یذکروا
اللہ فیہ ۔ ننشیند ہیچ قومی مجلسی را کہ ذکر نکنند خدا را دران مجلس ۔ ولم یصلوا علی نبیہ ۔ ودرود نفرستند
بر پیغمبر خدا ۔ صلی اللہ علیہ وسلم الا کان علیہم ترۃ ۔ مگر آنکہ باشد بر ایشان حسرت ۔ فان شاء عذبہم وان شاء
غفر لہم ۔ پس اگر خواہد خدای تعالے عذاب کند ایشان را بر ترک ذکر وصلوۃ یا بر آنچہ گذشتہ است در مجلس
از آنچہ موجب ترہ است واگر خواہد بیامرزد تقصیر ایشان را ۔ رواہ الترمذی ۔ وعن ام حبیبۃ رضی اللہ عنہا قالت
قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کل کلام ابن آدم علیہ لا لہ ۔ ہر سخن آدمی زیان است بر وی نہ سود مر او را
الا امر بمعروف او نہی عن منکر ۔ مگر امر کردن کسی را بامر مشروع یا باز داشتن از نامشروع ۔ او ذکر
اللہ ۔ یا ذکر خدا ۔ رواہ الترمذی وابن ماجہ وقال الترمذی ہذا حدیث غریب ۔ واز ین حدیث معلوم میشود
کہ در مباح نیز زیان است واین تشدید ومبالغہ است وضرر مباح آن ست کہ در وی خسارت است وموجب
قساوت قلب ۔ وعن ابن عمر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا تکثروا الکلام بغیر ذکر اللہ ۔ بسیار
نکنید سخن را بی ذکر خدا ۔ فان کثرۃ الکلام بغیر ذکر اللہ قسوۃ للقلب ۔ زیرا کہ بدرستی بسیاری سخن بے ذکر
خدا سبب سختی است مر دل را قساوت کنایت است از عدم قبول ذکر خدا وخوف ورجا وجز آن از صفات
حمیدہ ۔ وان ابعد الناس من اللہ القلب القاسی ۔ وبدرستیکہ دورترین مردم از خدا صاحب دل سخت
است رواہ الترمذی ۔ وعن ثوبان رضی اللہ عنہ ۔ مولای آن حضرت است ودر سفر وحضر ملازم درگاہ بود ۔ قال گفت لما نزلت

هرگاه فرود آمد این آیت - والذین یکنزون الذهب والفضة - که در ذم جمع کردن زر و سیم است - کنا مع النبی - بودیم ما با
پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم فی بعض اسفاره - در بعضی سفرهای آن حضرت - فقال بعض اصحابه پس گفتند بعضی از صحابهٔ
آن حضرت - نزلت فی الذهب والفضة - فرود آمد داست این ایت در زر و سیم - لو علمنا ای المال خیر - کاش که
بدانستیم ما که کدام مال خیر و بهتر است - فنتخذه - پس می گرفتیم ما آن مال را و می نهادیم و مستحق ذم و وعید نمی شدیم
فقال پس گفت آن حضرت - افضله لسان ذاکر و قلب شاکر - بهترین مال زبان ذاکر و دل شاکر است - وزوجة
مؤمنة تعینه علی ایمانه - و زن مسلمان که اعانت کند و یاری دهد مرد را بر ایمان او یعنی بر حفظ احکام ایمان از
صدق مقال و اکل حلال و عفت و جمعیت و حضور - رواه احمد والترمذی وابن ماجة

الفصل الثالث - عن ابی سعید - قال خرج معاویة علی حلقة فی المسجد - گفت ابو سعید خدری بیرون آمد
معاویه رضی برجماعتی که گرد کرده نشسته بودند در مسجد - فقال ما اجلسکم ههنا - پس گفت معاویه چه چیز نشانیده است
شما را درین جا و برای چه نشسته اید و چه کار می کنید - قالوا گفتند ایشان - جلسنا نذکر اللہ نشسته ایم که ذکر
می کنیم خدا را - قال گفت معاویه - آللہ ما اجلسکم الا ذلک - آیا بخدا سوگند نه نشانده است شما را و نشسته اید
مگر برای ذکر خدا و اللہ حرف قسم از وی محذوف است و بعد از حذف حرف قسم منصوب آید و مجرور نیز می آید بعد
از آن حرف استفهام آورده اند و ممدود ساخته اند - قالوا اللہ ما اجلسنا غیره - گفتند بخدا سوگند نه نشانده است ما را
جز ذکر و ادخال حرف استفهام در جواب بمشاکلهٔ سوال است - قال گفت معاویه - اما انی لم استحلفکم تهمة لکم - آگاه باشید
بدرستیکه من سوگند ندادم شما را از جهت تهمت نهادن مر شما را بدروغ یعنی بقصد اتباع آنحضرت کردم که آنحضرت صلی اللہ علیہ
وسلم نیز بیرون آمد و حلقه از صحابه دید نشسته در مسجد و سوگند داد و پرسید چنانکه من پرسیدم بعد از آن حدیث
روایت می کند و می گوید - وما کان احد بمنزلتی من رسول اللہ - و نبود هیچ یکی بمنزله و مرتبهٔ من از پیغمبر خدا - صلی اللہ
علیہ وسلم اقل عنه حدیثا منی - کمتر از روی حدیث کردن از آنحضرت مقصود بیان واقع است یا اعلام بعدم نسیان
است چه هر که بیشتر حدیث می کند احتمال نسیان دارد - وان رسول اللہ - و بدرستیکه پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم
خرج علی حلقة من اصحابه - بیرون آمد بر حلقه از اصحاب خود - فقال ما اجلسکم ههنا - پس گفت چه چیز نشانده است
شما را این جا - قالوا جلسنا نذکر اللہ - گفتند صحابه نشسته ایم که ذکر می کنیم خدا را - ونحمده علی ما هدانا للاسلام - و حمد
می گوئیم خدا را برراه نمودن ما را برای دین اسلام - ومن به علینا - و منت نهادن وی تعالی باسلام بر ما
قال گفت آنحضرت - آللہ ما اجلسکم الا ذلک قالوا اللہ ما اجلسنا الا ذلک قال گفت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم
اما انی لم استحلفکم تهمة لکم ولکنه اتانی جبرئیل - ولیکن آمد مرا جبرئیل - فاخبرنی ان اللہ عزوجل یباهی بکم الملائکة - پس خبر داد
مرا که خدای تعالی مباهات و مفاخرت می کند و می نازد به شما فرشتگان را - رواه مسلم - وعن عبد اللہ بن بسر ان

رجلا قال - روایت است از عبداللہ بن بسر کہ عنقریب ذکر وی در فصل ثانی گذشت کہ مردی گفت کہ - یا رسول اللہ
ان شرائع الاسلام قد کثرت علی - بتحقیق شریعتہای اسلام واحکام آن بتحقیق بسیار شدہ برمن - فاخبرنی بشیٔ
اتشبث بہ - پس خبردہ مرا بچیزی کہ چنگل در زنم و در آویزم بوی یعنی خبردہ مرا بعملی کہ مستجلب ثواب کثیر باشد
کہ لازم گیرم و ورد خود سازم آن را بعد ادای فرائض و مستغنی شوم بوی از سائر نوافل واو را این چنین تفسیر
کردہ اند این کلام را - قال لایزال لسانک رطبا من ذکر اللہ - گفت آنحضرت باید کہ ہمیشہ باشد زبان تو تر از
ذکر خدا معنی این عبارت در فصل ثانی گذشت - رواہ الترمذی وابن ماجۃ وقال الترمذی ہذا حدیث حسن غریب
وعن ابی سعید ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم سئل ای العباد افضل وارفع درجۃ عند اللہ یوم القیمۃ -
روایت است از ابی سعید خدری بدرستیکہ آن حضرت پرسیدہ شد کدامین بندہ از بندگان فاضل تر و بلند پایہ تر است
نزد خدا روز قیامت - قال الذاکرون اللہ کثیرا والذاکرات - گفت آنحضرت مردان و زنان ذکر کنندۂ خدا را
بسیار - قیل - گفتہ شد - یا رسول اللہ ومن الغازی فی سبیل اللہ - ذکر کنندگان خدا از غزا کنندگان در
راہ خدا نیز فاضل تر و بلند پایہ تر اند - قال گفت آن حضرت - لو ضرب بسیفہ فی الکفار والمشرکین غازی
اگر بزند شمشیر خود در کافران و مشرکان حتی ینکسر ویختضب دما - تا آنکہ شکستہ گردد و رنگ گیرد چون شمشیر
یا غازی - فان الذاکر للہ افضل منہ درجۃ - پس بدرستیکہ ذکر کنندہ مر خدا را فاضل تر است از وی از روی
درجہ یعنی واگر غزا و کارزار با کفار باین سرحد رسد باز ذاکر فاضل تر است چہ جای مجرد جہاد و کارزار - رواہ احمد
والترمذی وقال ہذا حدیث غریب - وعن ابن عباس رضی اللہ عنہما قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
الشیطان جاثم علی قلب ابن آدم - شیطان نشستہ و چسپندہ است بر دل آدمی - فاذا ذکر اللہ خنس پس
چون ذکر میکند آدمی خدا را پس پس میرود و جدا می گردد شیطان - واذا غفل وسوس - و چون غافل و بیخبر میگردد
از ذکر خدا وسواس میدہد جثوم سینہ بر زمین نہادن مرغ وآدمی ووحوش و جز آن از آنچہ بر زمین میجہند از جانوران
وخنوس پس ماندن و پس چیزی پنہان شدن و وسواس اندیشۂ بد در دل افگندن - رواہ البخاری تعلیقا
روایت کردہ است این حدیث را بخاری بطریق تعلیق کہ بمعنی حذف کردن اسناد ست از اول وبخاری
این قسم احادیث در تراجم ابواب آوردہ است چنانکہ در مقدمہ گذشت - وعن مالک قال بلغنی ان رسول اللہ
روایت کرد امام مالک گفت کہ رسید مرا کہ پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم کان یقول - بود کہ می گفت - ذاکر اللہ فی
الغافلین کالمقاتل خلف الفارین - ذکر کنندۂ خدا در میان غافلان مانند قتال کنندہ است از پس
گریزندگان یعنی جماعت گریختہ از جنگ کہ بعد از ایشان شخصی قتال میکند و قتال با کافران ہمیشہ افضل باشد خصوصا
بعد از گریختن جماعت - وذاکر اللہ فی الغافلین کغصن اخضر فی شجر یابس ہمچو شاخ سبز است در درخت خشک وفی

روایة - ودر روایتی گفته مثل الشجرة الخضراء فی وسط الشجر - مانند درخت سبز است درمیان درختان - وذاکر الله فی الغافلین مثل مصباح فی بیت مظلم - مانند چراغیست درخانۂ تاریک - وذاکر الله فی الغافلین - وذکر کنندۂ خدا درمیان غافلان - یریہ الله مقعده من الجنة وهو حی - می نماید اورا خدای تعالی جای نشست اورا در بهشت در خواب یا در بیداری یا الیقینی می بخشد چنانکه گویا می بیند - وذاکر الله فی الغافلین یغفر له بعدد کل فصیح واعجم - آمرزیده می شود اورا گناهان بشمار هر گویا و ناگویا - والفصیح بنو آدم - ومراد بالفصیح آدمیانند - والاعجم البهائم - ومراد باعجم چارپایانند رواه رزین - وعن معاذ بن جبل رضی الله عنه قال ما عمل العبد عملا انجی له من عذاب الله من ذکر الله - گفت معاذ بن جبل رض عمل نکرد بنده هیچ عملی رستگاری دهنده تر مر اورا از عذاب خدا از ذکر خدا که از همه عملها نجات دهندۂ تر است بنده را از عذاب - رواه مالک والترمذی وابن ماجة - وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله تعالی یقول انا مع عبدی اذا ذکرنی - بدرستی که خدای تعالی میگوید من با بنده خودم برحمت واعانت وتوفیق وقتیکه ذکر می کند مرا - وتحرکت بی شفتاه - وبجنبید بذکر من هر دو لب وی مراد اجتماع ذکر قلب ولسان است وان افضل است نه آنکه تفسیر ذکرنی است چنانکه بعضی فقهامی گویند که ذکر منحصر است در ذکر لسان - رواه البخاری - وعن عبد الله بن عمر رض عن النبی صلی الله علیه وسلم انه کان یقول - آنحضرت بود که میگفت - لکل شیئ صقالة وصقالة القلوب ذکر الله - مر هر چیز را از آنچه زنگ می گیرد زدودنیست وزدودن دلها ذکر خداست صقالت زدودن شمشیر وآئینه وجز آن وصیقل زدایندۂ شمشیر صیاقلة جمع آن ومصقلة بکسر میم آلت زدودن کذا فی الصراح - وما من شیئ انجی من عذاب الله من ذکر الله - ونیست هیچ چیزی از اعمال نجات دهنده تر از اعمال از عذاب خدا از ذکر خدا - قالوا ولا الجهاد فی سبیل الله - گفتند صحابه ونه کارزار کردن در راه خدا با وجود آن محنت ومشقت که دران است - قال - گفت آنحضرت - ولا ان یضرب بسیفه حتی ینقطع - ونه آنکه بزند بشمشیر خود تا آنکه بشکند شمشیر یعنی اگر جهاد باین مرتبه برسد نیز ذکر فاضل تر از آن است چنانکه در حدیث ابی سعید گذشت ودر حصن حصین ولا ان یضرب بسیفه حتی ینقطع - بفوقانیه ودر بعضی نسخ بنون وازینجا معلوم میشود که این جهاد خاص مستثنی است واین مخالف احادیث دیگر است پس چاره نیست از ترجیح یک حدیث بر دیگر یا قول بترجیح راوی از رواة کی کذا فی شرح مولانا احمد حنفی یا گویند که مراد بجهاد مفضول جهادیست که خالی ست از ذکر خدا واگر در جهاد نیز ذاکر باشد شک نیست که وی افضل خواهد بود والله اعلم - رواه البیهقی فی الدعوات الکبیر

کتاب اسماء الله تعالی

بدانکه اسماء الله تعالی توقیفی است یعنی موقوف است بر سماع واذن شارع هر اسمی که در شرع اطلاق وی بر باری تعالی آمده همان را اطلاق باید کرد واز پیش خود بحکم عقل نامی نباید نهاد اگرچه هر دو اسم بیک معنی باشند

مثلا اللہ تعالی را عالم گویند نہ عاقل وجواد گویند نہ سخی وشافی گویند نہ طبیب ومختار امام محمد غزالی آن است کہ اطلاق اسماء بہ عقل بطریق توصیف جائز است اما بطریق تسمیہ روا نبود واین سخن بیانی دارد کہ در شرح آوردہ شدہ است وآنچہ می گویند کہ بندہ متصف بصفات حق ومتخلق باخلاق وی تعالی می گردد معنی این سخن نہ آنست کہ بندہ بعین صفات حق متصف گردد حاشا یا صفات بندہ مثل صفات وی سبحانہ می شود چہ مثل آن را گویند کہ بہ جمیع وجوہ مشارک بود ووی تعالی لیس کمثلہ شئی است بلکہ مراد آن است کہ بوجہی از وجوہ پرتوی از صفات حق مناسب حال بندہ بران می افتد چنانکہ این اسم را بران اطلاق توان کرد ودر حقیقت اصلا مشارک نیست جز اطلاق لفظ مثلا رحمت وقدرت وعزت کہ صفات حقتعالی اند حقیقت دیگر دارند وآنچہ در بندہ پیدا میشود نہ مثل آن است تعالے اللہ عن ذلک وتخلق در غیر اسم اللہ است از اسمای صفات وآنچہ تعلق در جمیع اسماء است کہ اعتقاد معانی آن کردہ بہ صدق ہمت متوجہ بآن باشند وحق عبودیت دران ادا نمایند وباوجود آن متخلق ومتحقق بدان شوند چنانکہ در ضمن شرح بیان یابد واما در اسم اللہ تعالی تعلق است نہ تخلق

الفصل الاول عن ابی ہریرۃ رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان للہ تعالی تسعۃ وتسعین اسماء - بدرستی کہ خدای تعالی را نود ونہ نام است اگر گویند کہ بتحقیق ثابت شدہ از مذہب اہل سنت وجماعت کہ خدای تعالی را ہفت صفت است پس این اسامی کثیرہ از کجاست ونیز اسمای تعالی بیشتر از نود ونہ است پس وجہ تخصیص این عدد چیست جواب از اول آنکہ اگرچہ صفات ہفت است ولیکن افعال بسیارست پس کثرت اسماء از انجاست وفی الحقیقت راجع بہ یکی ازین صفات اند واز ثانی آنکہ تخصیص باین عدد وحصر دران باعتبار این صفت است کہ فرمود من احصاہا دخل الجنۃ شاید کہ این خاصیت مخصوص باین اسماء است چنانکہ بادشاہی کہ صد ہزار سوار دارد گوید کہ مرا ہزار سوار است کہ ہر جا کہ فرمایم بانجا برسند وفتح کنند اگرچہ سواران بسیار اند اما این صفت مخصوص این ہزار است لذا قالوا وبعضی از متصوفہ گفتہ اند کہ ہر نفسی از نفوس انسانی را نود ونہ خصلت مذموم ظلمانی است پس آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم نود ونہ اسم از اسماء الٰہی اختیار فرمود کہ از ہر اسمی نوری مناسب ازالت کدورت ظلمت یکی ازان خصلتہای فائض گردد تا بانوار این اسماء ظلمات آن خصلتہا زائل گردد وبنور الانوار برسد واللہ اعلم - مائۃ الا واحدۃ - ودر بعضی نسخ واحدا تا صد یک کم این تاکید است نود ونہ را تا زیادہ وکم خیال کنند ویا در کتاب اشتباہ نشود وتسعۃ وتسعین را سبعۃ وسبعین یا سبعۃ وتسعین یا تسعۃ وسبعین نخوانند من احصاہا دخل الجنۃ کسیکہ احصا کند آن اسماء را درآید بہشت را با مقربان وسابقان ومراد باحصا حفظ است وبعضی گفتہ اند کہ علم بمعانی آن وایمان بدان وتعظیم مسمای آن وبعضی گفتہ اند کہ عمل بہ مقتضای ہر اسمی برحسب طاقت کہ معنی

تعالیٰ و تخلق است - وفی روایۃ - و در روایتی این عبارت را زیاده کرده - وہو وتر یحب الوتر - و وی تعالیٰ وتر است دوست میدارد وتر را و وتر بکسر واو وفتح آن بمعنی عدد طاق است چنانچہ یکی و سہ و پنج مثلاً و اطلاق این اسم بر حق تعالیٰ بمعنی فرد است در ذات غیر قابل تجزی و انقسام و در صفات بمعنی لاشبہ لہ ولا مثل و در افعال بمعنی لاسمین لہ ولا شریک و عدد فرد مشابہ است بوی تعالیٰ در بعضی این معانی و محبت وتر بمعنی ثواب دادن بران و لہذا رعایت کرده شده است عدد وتر در مواضع کثیره در شرع متفق علیہ

الفصل الثانی عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان للہ تسعۃ وتسعین اسما - بدرستیکہ خدای تعالیٰ را نود و نہ نام است - من احصاہا دخل الجنۃ ہو اللہ الذی لا الہ الا ہو الرحمن الرحیم - ظاہر ادای عبارت آن بود کہ اسماء را بطریق تعداد ذکر می کردند ولیکن بطریق توصیف و اخبار ذکر کردند از جہت وصف کردن حق سبحانہ را بوحدانیت و اخبار کردن از وی بہ صفات کمال و تعلیم کردن طریق احصاء را و ذکر کرد اسماء را تا افاده کند تیقظ و شوق و ذوق و لذت بتوحید خدا و صفات وی را و اشعار بآنکہ اللہ اسم ذات است و اینہا صفات اوئید ثابت مراد را و در ضمن این تعداد نیز حاصل می گردد و در کلمہ ہو اشارت است بذات مجرده و ہویت مطلقہ و در اللہ اشارت است بہ مرتبہ جامعہ مر صفات را مجملاً و الرحمن الرحیم بتفاصیل صفات و اتصاف ذات بآن مفصلاً پس ہو برای اتصال سر است و اللہ برای مشاہده روح و الرحمن الرحیم برای مکاشفہ قلب و مر این قوم را در شرح کلمہ ہو کلمات عجیب و اشارات غریب است کہ نطاق بیان از ان تنگ ست اکنون شروع کنیم بتوفیق اللہ وکرمہ اللہ نام موجود حق جامع صفات الوہیت متفرد بوجود حقیقی ست و ہر موجود کہ جز اوست استفاده وجود از وی کرده و در حد ذات خود معدوم است و وجود وی از آنجہت است کہ نسبت بوی دارد و روی بآنجانب دارد و باین معنی راست آید کہ کل شیء ہالک الا وجہہ و درست بود کہ لا موجود فی الحقیقۃ وبالذات الا اللہ واللہ اعلم است مر ذات واجب الوجود را کہ معبود بحق است و الٰہ بمعنی معبود مطلق است بحق یا باطل و مفہوم وی جامعیت بجمیع صفات ماخوذ است و باقی اسماء دلالت نمیکنند مگر برای احاد صفات و این اسم غیر وی تعالیٰ اطلاق نمی کنند نہ بحقیقت نہ بمجاز و اسماء دیگر اطلاق میکنند اگرچہ بہ مجاز بود پس وی اعظم اسماء باشد و اسمای دیگر را اسماء اللہ میگویند نہ عکس و معانی سائر اسماء متصور است کہ متصف شود بنده بآن و متخلق گردد بوجہی کہ مذکور شد و این اسم برای تعلق است نہ تخلق و نصیب بنده ازین اسم تالہ است کہ بتمام دل خود مستغرق یاد وی گردد و التفات بما سوای وی نہ کند و امید بغیر وی ندارد و از غیر وی نترسد و در دیده شہود غیر او را نہ بیند بلیت رفت او زمیان ہمین خدا ماند خدا اذا تم الفقر فہو اللہ این است۔ الرحمن الرحیم این ہر دو اسم مشتق از رحمت اند برای مبالغہ و رحمن ابلغ است کہ شامل رحمت دنیا و آخرت ست مخصوص ست

بذات مقدس وی تعالی ورحمت افاضۂ خیر است بر محتاجان وارادت آن برای ایشان ورحمت حق عام است
متناول نعم دنیا وآخرت وشامل ضرورات وحاجات ومزایا وخواص محض جود وعنایت بی شائبۂ غرض وعوض و
نصیب بنده ازین دو اسم آن است که چون شناخت که منعم حقیقی وولی نعمت مطلق اوست باید که توکل بر وی
کند وهمه کارهای خود را بوی سپارد وبکلیت خود متوجه بجناب رحمت او باشد واز غیر وی مدد نجوید وبغیر او
روی نیارد واین وجه تعلق باین دو اسم است وتخلق آن است که رحمت کند بندگان خدا را وبهمه نظر بعین رحمت
کند ودر ازالۂ منکر سعی کند وتا تواند حاجت محتاجان برآرد بطریق عنایت وارادت خیر بی غرض وعوض
اگرچه حقیقت رحمت از آدمی وجود نپذیرد وبی غرض وعوض نباشد۔ **الملک** ۔ بادشاہی که ملک دوعالم
در حیطۂ قدرت وتصرف اوست وبادشاه حقیقی اوست وبر همه اشیا غالب است ودر همه چیز تصرف بایجاد
واعدام واحیا واماتت ومنع وعطا مر او راست ومستغنی است در ذات وصفات خود از هر موجود ومحتاج
است بوی هر موجود در ذات وصفات ووجود وبقا وافعال وآثار پس هر چیز که ماسوای اوست مملوک
ومنقاد اوست ووی مستغنی است از هر چیز متفرد است بتقدیر وتدبیر خود وهیچکس نیست رد کننده حکم
او را وسرکشنده از ارادت وی پس اوست بادشاه وحاکم علی الاطلاق وملک اخص وابلغ است از مالک
وهر ملک مالک است وهر مالک ملک نه وچون بنده شناخت که بادشاه علی الاطلاق وست بندۂ درگاه وگدای
کوی او باشد وطلب عزت از آستان خدمت وطاعت وی کند وچون دانست که هرچه ماسوای حق است محتاج است
بوی ومنقاد ومسخر است حکم او را وقضای او را واجب است که تعلق کند بجناب قدرت وتصرف وی وبی نیاز
گردد از مردم بالکلیه وظاهر نه گرداند احتیاج خود را بایشان وبیم وامید ندارد از ایشان وتخلق باین اسم آن است
که تصرف کند در مملکت نفس وقلب وقالب خود ومالک گردد جوارح وقوای خود را ومسخر گرداند ایشان را بطاعت
حق وحکم شرع تا بادشاه عالم وجود خود باشد ودر طالبان ومرشدان نیز تصرف کند از بعضی مشائخ وصیت
خواستند فرمود بادشاه دنیا وآخرت باش یعنی قطع کن حاجت وشهوت خود را از دنیا زیرا که بادشاهی وملک رانی
در آزادی وبی نیازی است۔ **القدوس** بغایت پاک ومنزه از سمات نقصان ولوازم حدوث وامکان
بلکه منزه از هر وصفی که دریابد آن را حس ویا تصور کند خیال وبرسد بآن وهم یا احاطه کند بدان عقل چنانکه گفته اند
کل ما یحسن بالک او خطر فی خیالک فالله وراء ذلک **بیت** هرچه اندیشی پذیرای فناست ✦ وانچه در اندیشه
ناید آن خداست ✦ ونصیب بنده ازین اسم آن است که بداند که ممکن نیست وصول بجناب قدس وی مگر بعد
از عروج از عالم حس وخروج از حظوظ جسمانیت وتصفیۂ لوح قلب از نقوش اغیار وتنزیه باطن از هرچه آن ماسوای
حق است گفت امام غزالی قدس سره علیه الرحمه مراد است علم خود را از تعلق بتخیلات ومحسوسات وموهومات وارادات

خود را از حظوظ بشریت که راجع اند بشهوت و غضب تا باقی نماند مر او را حظی مگر در رضای خدا و نه شوقی مگر بلقای وی و نه شادی مگر به قرب وی تعالی - **السلام** - اصل بمعنی سلامت است و مراد اینجا بمعنی سالم است کسی که سالم است ذات وی از عیب و صفات وی از نقصان و افعال وی از شر که نه در ضمن وی خیری باشد و حکمتی بود افعال وی تعالی همه خیر اند بالذات و شر نیست مگر بعارض و طیبی فرق در میان قدوس و سلام گفته که قدوس دلالت میکند بر پاک بودن از نقصی که مقتضای ذات بود و سلام بر برایت از نقصی که عارض گردد و بعروض آفت و بعضی گفته اند که قدوس در ازل است و سلامت در لایزال و این قریب باول است و سلام بمعنی سلامت بخش مومنان از آفت کفر و عذاب آخرت و بمعنی سلام کننده در بهشت چنانکه قول وی سبحانه (سلام قولا من رب الرحیم) بران دلالت دارد و امام غزالی گفت هر عبدی که سلامت ماند از غل و غش و حقد و حسد و اراده شر دل وی سلامت ماند از معاصی و آثام تن وی و سلامت باشد از واژگونی صفات و اخلاق وی داوست سلام از بندگان حق مشرف بقرب از جناب السلام تعالی و تقدس و مراد بواژگونی در صفات آنست که عقل وی اسیر شهوت و غضب گردد و صواب آنست که شهوت و غضب اسیر عقل و مطیع وی باشند و صفت کرده نمیشود بسلام و اسلام مگر کسی که سلامت مانند مسلمانان از دست و زبان وی و بیاید خدا را بقلب سلیم - **المؤمن** امان دهنده خلق را به پیدا کردن اسباب امان و آلات آن چنانکه اعضا و حواس و اغذیه و ادویه و بیوت و حصون و اسلحه و جنود و اعوان و انصار در دنیا و امان دهنده از آفات آخرت بکلمه توحید چنانکه فرمود (لا اله الا الله حصنی و من دخل حصنی امن من عذابی) بلکه این کلمه حصن است از آفات دنیا و آخرت و این در جانداران هست و در غیر ایشان مربوط ساخته باسبابی که موجب امان است از هلاک و عدم و همه محل آفات و مخافات و هلاک و فساد اند پس هیچ امنی در عالم نیست مگر از جناب حق پس اوست مومن مطلق و از جمله افاده امن است که تلقین کرده است مؤمنان را از حجج و براهین بر صدق دین و افاضه نموده از انوار الیقین برای حفظ ایمان و تائید نموده است و توفیق داده است برای حفظ و عصمت از معاصی و مؤمن بمعنی مصدق رسل بکلام خود و خلق معجزات و تصدیق کننده خود بایجاد موجودات و اظهار مکونات نیز گفته اند و حق بنده این ست که چون دانست که اوست تعالی شانه امان دهنده از شر نفس و مکر شیطان التجا آرد بجناب وی و امن طلبد از وی از جمیع آفات و مخافات ظاهره و باطنه و تخلق باین اسم آن است که امین دارد خلق را از شر خود بسبب دفع خوف و هلاک ایشان گردد در دین و دنیای ایشان و سزاوارترین بندگان باسم مؤمن کسی ست که سبب امن خلق گردد از عذاب خدا بهدایت ایشان بطریق حق و ارشاد سبیل نجات و این حرفت انبیاست و بزرگترین ایشان سید انبیا است صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین و تابعان و پیروان ایشان از علمای دین و چنانکه حق تعالی المومن است بخلق اسباب امن همچنین مخوف است بخلق اسباب خوف و بودن او تعالی مخوف منافات ندارد ببودن او مومن چنانکه بودن او معز منافات ندارد به بودن او مذل و قابض و باسط و ضار و نافع و دیگر اطلاق

بجوت در شرع نیامده و اسماء الله توقیفی است چنانکه سابقا معلوم شد۔ **المهیمن** - در لغت گواه و نگهبان و نگاه کننده دیگری را از خوف که معنی رقیب ست با زیادت مبالغه در حفظ و مراقبه امام غزالی گفته که معنی وی در حق باری تعالی آن است که وی سبحانه قائم ست بر خلق با عمال و ارزاق و آجال ایشان و قیام وی تعالی باطلاع و استیلا و حفظ است و هر که مشرف و مطلع است بر کنه چیزی و مستولی است بران و حافظ است مر آن را مهیمن ست و جمیع نمیگردد این معانی بر وجه اطلاق و کمال مگر ویرا عز و جل و بنده را باید که چون بشناسد که خدای تعالی مهیمن و رقیب ست بر احوال ظاهر و باطن او مراقبت کند این معنی را در احوال خود و شرم دارد از وی که ناشائسته کند و در زبان قوم این را مراقبه گویند و تخلق باین اسم آن است که مراقب و محافظ باشد بر دل خود و مشرف و مطلع بود بر احوال و اسرار وی و غالب و مستولی گردد بر راست و درست از احوال و اوصاف خود پس مهیمن گردد نظر بنفس خود و چون قیام نماید بحفظ احوال بندگان بر نهج سداد و رشاد حفظ وی ازین صفت او فر و اتم باشد۔ **العزیز** - بمعنی غالب و قوی و بی مانند آید و بر آنکه وصول باو باسانی دست ندهد عزیز گویند و این صفات بر وجه تمام و کمال جز حضرت پروردگار را تعالی شانه ثابت نباشد مگر آنکه وی تعالی از فیض عزت خود نصیبی بخشند قوله تعالی (من کان یرید العزة فلله العزة و لرسوله و للمؤمنین) و کسی که شناخت که اوست تعالی عزیز عزت از وی خواهد و عزت جز در طاعت و خدمت وی نجوید و بهیچ مخلوقی بنظر عزت و جلال ننگرد مگر کسے را که وی عزت بخشیده و عزیز گردانیده **بیت** عزیزی و خواری تو بخشی و بس ٭ عزیز تو خواری نه بیند ز کس ٭ و وجه تخلق آنکه بر نفس و هوای خود غالب بود و قوت و صولت وی بر نفس و شیطان سخت بود و آبروی خود در الطمع و سوال و مذلت بر در اہل دنیا مریزد و اظهار احتیاج بغیر وی تعالی نکند و در علم و عمل عدیم المثل و صعب الوصول گردد چنانکه کسی را معرفت کنه حال وی را منبود۔ **الجبار** - جبر شکسته بستن و نیکو کردن حال کسی را و بزور و غلبه بر کارے داشتن کسی را و بمعنی علو و ارتفاع نیز آید نخلة جبارة می گویند درخت خرما را که از بلندی دست بآن نرسد و جبار بمبالغه در جبر است و تمامه این معنی ثابت است مر ذات پاک خداوند تعالی را و بحقیقت و کمال منحصر ست در وی اوست جبر کنند که شکستها را بصلاح آرنده و نیکو گردانندهٔ کار خراب روزگار از جمیع موجودات در تحت غلبه و فرمان مشیت او بند و هیچکس را مجال خلاف وی نیست و بنده باید که همیشه در حضرت جبار تعالی شانه شکسته دل و نیاز مند و ملتجی بجناب وی باشد تا شکستگی او را بندی حاصل شود و حال وی روی بصلاح آرد و دائم در اوامر و احکام تشریعی و ارادی وی امتثال و استسلام نماید و از حول و قوت خود متبری باشد و تدبیر و اختیار ترک کند تا بصفت عبادت و عبودیت متصف گردد و وجه تخلق باین اسم آن ست که از نقائص نفس خود در تکمیل کمال و استکمال فضائل جبر نماید و در مقام اصلاح بوده ساخت حال را از فساد پاک گرداند و بر نفس سرکش

مسلط و غالب بوده او را بر ملازمت تقوی و مواظبت طاعات حامل گرداند و همین قیاس نسبت بخلق خدا جابر کسور و مصلح احوال و دستگیر شکستگان باشد و در اجرای امور شریعت با مر معروف و نهی منکر غالب و مسلط بود و جبر کند و همت بلند دارد- المتکبر- تکبر و استکبار بزرگی نمودن و گردن کشی کردن و کبریا بزرگی و مراد مبالغه و کمال در کبریا است و هیچکس مستحق کبریا و لائق آن جز وی تعالی نیست و کبیر علی الاطلاق اوست و هر که کبریائی حق را و علو قدر او را شناسد باید که دل مستغرق کبریائی او گرداند و طریق تواضع و تذلل لازم گیرد و گردن در بندگی وی نرم گرداند و در راه امر و احکام سر بازنزند و تخلق باین اسم آن است که همه چیز را جز وصول بجناب قدس وی تعالی و آنچه اسباب وصول است از شهوات دنیا بلکه مستلذات آخرت را نیز خرد و حقیر داند و بدنیا و اهل دنیا و بزخارف و شهوات آن سر فرود نیارد و قدمی ننهد از جهت علو شان انسانیت و رفعت مکان دین نه از جهت تعظیم نفس و تکبر ذات خود- الخالق الباری المصور- این سه اسم در افاده بمعنی پیدا کردن و آفریدن و اختراع نمودن یکی اند اما هر یک معنی خاص دارد خلق بمعنی اندازه کردن است پیش از پیدا آوردن و برء بمعنی ایجاد و پیدا کردن و تصویر بمعنی صورت کردن و هیئت بخشیدن و هرچه از عدم بوجود می آید محتاج است اولا باندازه کردن پس از ان بآفریدن و بعد وی صورت دادن بر مثال بنا که نخست اندازه می کند و بعد از ان بوجود می آرد و بعد از ان صورت میکند اگرچه در پیدا کردن حق سبحانه هر سه معا بوجود می آید و لیکن رتبۃ یکی مقدم از دیگری است و هرچه از عالم علوی و سفلی از عرش تا ثری پیدا شده و پیدا خواهد شد و در ملک و ملکوت ظهور یافته و خواهد یافت همه بخلق و تقدیر و ایجاد و تصویر اوست و آفریدگار همه عالم اوست تعالی شانہ که بترتیب محکم و صورت بدیع برعایت حکم و مصالح در ایجاد و وضع ترتیب خلق فرموده فتبارک اللہ احسن الخالقین و بنده را باید که بهر آفریده که نظر کند از آفریدگار او یاد آرد و بهر صورت که نگرد مصور او را مشاهده کند و دائم در تذکر و استبصار و نظر و اعتبار باشد و تخلق عبد باین اسماء جز بر سبیل مجاز نبود چه خالق همه اشیاء پروردگار تعالی است مگر آنکه آدمی را کسبی و مباشرتی در افعال خود هست که بدان کسب کمالات و اکتساب طاعات و تحصیل صور علمیہ از جسمانیات و روحانیات در ذات خود کند و بتوجه و حضور متعرض نفحات الٰہیه گردد و بعضی گفته اند که تخلق بنده باین اسما آن است که وقتی که از ادای وظائف عبادت پردازد کسبی و کاری کند که بدان وجه معیشتی برای خود پیدا کند خصوصا کسبی و کاری که اثر آن بعد از موت وی باقی ماند و فیض بمردم برسد- الغفار- مغفرت و غفران آمرزیدن و خدای تعالی آمرزنده گناهان بندگان است و غفار مبالغه است در غافر و غفور را از ان بمبالغه تر است چنانکه در شرح آن بیاید و غفر بمعنی پوشیدن نیز آید روی سبحانہ پوشنده گناهان است در دنیا و آخرت و نیز ساتر قبیح و مظهر جمیل است و ذنوب از جمله قبائح است و از جمله ستر وی تعالی بر بنده آن است که قبائح ظاهر بدن او که در چشم قبیح نماید مثل آنچه در شکم است در باطن وی بجمال ظاهر پوشیده

وخواطر مذمومہ وارادات قبیحہ کہ در دل اوست از علم خلق پنہان داشتہ تا ہیچکس را بر سر او اطلاع نباشد نعوذ باللہ اگر آنچہ در دل آدمی است از وساوس وخطرات وارادات قبیحہ بر خلق ظاہر شدی دوست ترین خلق نزدوی دشمن ترین ایشان بودی مراد را ہمہ در دشمنی وہلاک اوکوشیدندی وآنچہ گفتہ شد معنی غفار وستار یکی اند ولیکن درین روایت ستار مذکور نیست واحتیاج بہ بیان فرق درین دو اسم نہ واگر مذکور بودی غفار را بر مغفرت ذنوب حمل کردہ میشد وستار را بر ستر عیوب چنانکہ در بعضے ادعیہ آمدہ کہ یا غفار الذنوب ویا ستار العیوب وبندہ چون بداند کہ وی سبحانہ غفار الذنوب سبب از مغفرت ورحمت وی ناامید نباشد ودست رد بر سینہ مجرم نزند وچون دانست کہ ستار العیوب است از شکر انہ این نعمت غافل وفارغ نباشد ولیکن باید کہ بدان مغرور نگردد واز توبہ وانابت غافل نہ باشد وتاخیر دران جائز ندارد کہ بر عمر اعتماد نیست بیت لطف حق گرچہ مواساہا کند + لیک چون از حد بگذرد رسوا کند نسأل اللہ العافیۃ ووجہ تخلق باین اسم ظاہر ست کہ از جرائم مردم درگذرد وعیبہای ایشان را بپوشد۔ القہار۔ قہر غلبہ کردن وچیرہ شدن برکسی ووی تعالیٰ غالب است کہ شکنندہ است پشت جباران ومتکبران را وخوار گردانیدہ وہلاک کردہ است ایشان را وتمامہ مخلوقات در تحت صولت قہر وی مقہور ومغلوب اند وعاجز وخوار اند در قبضہ قدرت وعظمت وی وحیران وسرگردانند ہدوادی قہر وجلال وی لمن الملک الیوم للہ الواحد القہار وہر کہ شناخت قہاریت او را از مکر وقہر ناگہانی او ترسان ولرزان باشد واز غایت خوف ملتجی بجناب لطف وکرم وی گردد وقہار از بندگان آن است کہ بسطوت سلطان عزت وقہر حال بر اعدای دین از جن وانس وشیاطین غالب وچیرہ باشد ومداخل ایشان بروی وقت وحال خود بربندد وتا از طریق حق بیرون نیارند واز سلوک آن مانع نہ آیند واعدای عدو وی نفس است کہ میان دو پہلوی اوست کہ بنورانیت قلب مسخر ومطمئن باشد وبطاعت وبندگی آرام گیرد وخلق را بالضرب وزجر وقتل بترک حدود شرع ونفس را بترک آداب وسنن واشتغال بمالایعنی وبیہودہ تادیب وسیاست نماید واز جملہ قہاران مردانند کہ ہر کہ با ایشان بمعارضت ومقاومت برآید مقہور ومغلوب گردد وصاحب فتوحات مکیہ ہر یک از آیات قرآن را نسبت بہ یکی از اولیا میکند ومیگوید آیت شیخ محی الدین عبد القادر انیست وہو القاہر فوق عبادہ الوہاب۔ وہب وہبہ بخشیدن وعطا کردن وتوہب بخشش ووی جل جلالہ عمم نوالہ الکثیر البتہ ودائم العطیات کہ بخشش او را پایان نیست وفیض او را انقطاع نی وہبہ حقیقی عطیہ ایست کہ خالی باشد از غرض وعوض چہ معطی بغرض وعوض کہ در برابر عطا چیزی می ستاند در حقیقت واہب نیست بلکہ بایع است پس وہاب بمعنی جواد آمد واسم جواد درین روایت نیست وجود وہبہ در حقیقت منحصر است در ذات مقدس باری تعالیٰ دست کہ می بخشد ہر محتاج را ہر چہ احتیاج دارد وبیشتر از آن وزیادہ بران بغیر غرض وبی عوض درین جہان ودران جہان موافق

ور لطف حق با تو مواساہا کند + چونکہ از حد بگذرد رسوا کند

حکمت و صلاح کار بندہ چون شناخت کہ وہاب مطلق اوست تعالی ہمہ از وی خواہد از وی امید دارد و از غیر وی طمع ببرد و روی بغیر نیارد و توقع ندارد و خواہش ہر چند دشوار بود بلکہ محال نماید در طلب آن حیا ندارد و دعای این بندہ مسکین کاتب حروف در ابتدای حال تعطش کہ مشوب بنادانی و ناعاقبت اندیشی بود این بود کہ (رب ہب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی) اگرچہ عموم و اطلاق این دعا از محالات نماید ولیکن نظر بخصوصیت حال و ملاحظہ استعداد و بنوعی از تاویل استجابت پذیر است انشاء اللہ تعالی و التخلق باین اسم آن است کہ بذل کند ہر چہ کہ در دست اوست اگرچہ جان وی باشد در راہ حق بیلاحظہ حظ عاجل و ثواب آجل و لی طلب حسن و صیت اگرچہ چنین حقیقت وہب وجود از آدمی زاد نیاید کہ ممکن نبود تا فعل نزد وی اولی از ترک نگردد و غرض و غایت و نظر نیاید اقدام بران نکند و اکمل افراد انسان در ہبہ وجود سید البشر ست صلی اللہ علیہ وسلم کہ چندان عطا نمود و انعام کرد باذن خدا کہ غرض و عوض را دران مدخل نباشد بلکہ بمحض امتثال امر الہی تعالی و تقدس و ہم چنین ہمہ انبیاء و مرسلین صلوات اللہ و سلامہ علیہم اجمعین - **الرزاق** - روزی رسانندہ خلق را از آدمیان و پریان و سباع و بہائم و سائر حیوانات چنانکہ مناسب حال و موافق حکمت باشد و رزق دو قسم است محسوس و معقول محسوس ابدان راست و معقول ارواح را و نیز رزق مضمون ست کہ لطف باری تعالی بکفالت آن ایستادہ و این شامل است تمام جانداران را کہ (و ما من دابۃ فی الارض الا علی اللہ رزقہا) و رزق موعود کہ برای متقیان بی تعب و مشقت از انجا کہ گمان ندارند وعدہ کردہ است (و من یتق اللہ یجعل لہ مخرجا و یرزقہ من حیث لا یحتسب) و رزق مقسوم کہ آنچہ قسمت کردہ اند می رسد خواہ رزق مضمون باشد و خواہ رزق موعود و چون بندہ شناخت کہ رزاق رزق اوست انتظار رزق جز از وی نبرد و توقع از غیر وی ندارد کار خود را بوی گذارد و توکل بر وی کند و چون دانست کہ روزی مقدر است از بہت روزی دل تنگ نگرداند و گلہ و شکایت از خلق نکند و تخلق باین اسم آن است کہ دست خود را خزانہ ارزاق ابدان و زبان را خزانہ ارزاق قلوب گرداند و واسطہ باشد میان پروردگار تعالی و بندگان او در وصول ارزاق جسمانیہ و روحانیہ باتفاق و تعلیم و ارشاد و دعای خیر و نیز از وجوہ تخلق است کہ با اہل و عیال و ہر کہ در مؤنت اوست معیشت بکشاد کند و نفقہ بر ایشان تنگ نگرداند و در وقت رسیدن مہمان روی ترش نکند کہ روزی خود بخوان تو میخورد بیت مر ترا منت ز مہمان داشت باید بہر آنکہ میخورد برخوان انعام تو نان خویشتن + **الفتاح** - فتح کشادن و بمعنی حکم کردن نیز آمدہ است و تعالی شانہ کشایندہ درہای رحمت بر اصناف بریت و حاکم علی الاطلاق میان خلائق و کشایش ہمہ کارہا از اوست و فضل ہمہ خصوصا از و در دنیا بواسطہ اسباب و در آخرت بی واسطہ و حجاب و فتح بمعنی نصر نیز آید چنانکہ اذا جاء نصر اللہ و الفتح و انا فتحنا لک فتحا مبینا و بتحقیق کشادہ است ابواب فضل و کرامت خود در ابرار انبیاء و مرسلین صلوات اللہ و سلامہ علیہم اجمعین

وحکم وفصل کردہ است میان ایشان وکفار ونصرت دادہ است ایشان را وتابعان ایشان را بر اعدای
دین چنانکہ (ولقد سبقت کلمتنا لعبادنا المرسلین انہم لہم المنصورون وان جندنا لہم الغالبون) ودی تعالیٰ کشادہ است
بر دلہای مومنان درہای معرفت وکشائیدہ است بر عاصیان درہای مغفرت ویاری دہندۂ درماندگان و
غمگسار غمزدگان اوست وبالجملہ فتاح اسم جامع است مر فتح ابواب خیرات وافاضۂ انواع برکات را وچون بندہ
دانست کہ اوست تعالیٰ فتاح باید کہ فشیند بر در کرم وی بامید فتح ونصر وانتظار حصول افضال بی ملال واستعجال
بالتسلیم وسکون تحت جریان حکم بیت ہمہ درہا بگل بر خود فرو بند* در او گیر دائم دل در و بند* وتخلق بآن آنست
کہ سعی کند کہ در بروی طالبان خیر از مال وعلم بکشاید وفصل خصومت میان مردم بکند ومظلومان ودرماندگان را
نصرت دہد العلیم سبحانہ عالم است ودی تعالیٰ عالم است باشکارا ونہان وبخطرات دل وآنچہ ہنوز در دل خطور نہ
کردہ وعلم دی محیط گشت بکلیات وجزئیات ظواہر اشیا وبواطن آن وکنہ حقائق آن وغیر متناہی است معلومات وی
وچون دانستہ شد کہ دی تعالیٰ عالم است بظواہر وسرائر ظاہر وباطن از ہر چہ نشاید وبناید پاک باید کرد وملاحظۂ علم
خالق را بر علم مخلوق مقدم باید داشت وحظ عبد ازین اسم آن است کہ تحصیل علوم دینیہ وتکمیل آن وحقائق و
معارف کہ سبب تکمیل نفس وباعث بر عبادت گردد وموجب صلاح حال ظاہر وباطن شود کہ علم نافع عبارت
ازان است بدعاوند اَرب زدنی علما مشغول ومشعوف باشد۔ القابض الباسط قبض گرفتگی وتنگی وبسط فراخی
وگستردن این ضد یکدیگر اند ودی تعالیٰ تنگ میکند رزق را بہر کہ میخواہد وفراخ میگرداند بر ہر کہ میخواہد رزق حسی باشد
یا معنوی وقبض می کند ارواح را از اشباح نزد اماتت وبسط می کند ارواح را دران نزد احیا یا قبض میکند
در نوم وبسط می کند در استیقاظ یا تنگ می گرداند دلہا را بحزن وملالت بتجلی صفات قہریۂ جلالیہ وفراخ می کند
بفرح ومسرت بظہور صفات لطیفۂ جمالیہ وگفتہ اند کہ قبض می کند صدقات را از اغنیا وبسط میکند آن را بفقرا ولین
قوم را در معنی قبض وبسط وآداب آنہا کلام است کہ در شرح فتوح الغیب آن را بتفصیل از کلام بعضی مشائخ عظام
نقل کردہ شدہ است وچون بندہ دانست کہ قابض وباسط اوست تعالیٰ شانہ بر قبض صبر می کند وامیدوار باشد
وبر بسط شکر می ورزد وہرسکار می باشد وہر جا قبض وبسط می بیند از انجا می داند وامام غزالی گفتہ کہ قابض وباسط
از بندگان آن است کہ قبض می کند دلہای بندگان را بتخویف وانذار بجلال خدا وکبریائی او لعنوان عذاب وبلای
او وبسط می کند بہ بشارت دادن بہ لطف وعطای او بصنوف آلاء ونعمای او وباقبض میکند وتنگی می روگل
می ورزد برحقائق اسرار الٰہیہ از غیر اہل آن وافاضت ونشر می کند براہل انتہی وبعضی گفتہ اند کہ تخلق باین دو اسم
آن است کہ با نفس بد فرمائی وباہر کہ در تحت ضبط وسیاست اوست باین دو صفت معاملہ میکند تا تربیت بکمال
باشد ہر گاہ بسیار ملالت وسآمت بدیشان رسد بہ بسط دفع کند وہر گاہ بسیار جرأت کنند ودلیر شوند بقبض ضبط

آن نماید وگفته اند که سیاست نفس اگر بر طاعت وبندگی آرام دارد از حد تجاوز نباید کرد تا پژمرده وملول کاره نه کند
که طاعت بانبساط ونشاط بقبول نزدیکتر است اما اگر در پی هوا وهوس رود ومتابعت شیطان کند تدبیر سیاست
بلیغ نماید بیت گر کنی یک آرزوی خود تمام ٭ در تو صد ابلیس زاید والسلام ٭ **الخافض الرافع** - خفض فرود داشتن
رفع برداشتن فرود می آرد کافران را بید بختی وبر میدارد مؤمنان را بنیکبختی وبرمی دارد دوستان را به نزدیک
گردانیدن وفرود می آرد دشمنان را بدور گردانیدن وفرود می آرد کسی را که میخواهد باسفل سافلین طبیعت
وبر میدارد بعضی را باعلی علیین محبت وفرود می آرد یکی را بدرکات جحیم وبر میدارد دیگری را بجنات نعیم واین دو صفت
را مراتب ودرجات بسیار است وبنده چون شناخت که وی تعالی خافض ورافع است باید که پناه بوی برد از فرودی
مرتبه ومجاورت اشقیا ودرخواهد بلندی درجه ومصاحبت سعدا را در هر دو جهان وتخلق باین دو اسم آن است
که پست گرداند باطل را وبالا کند حق را وخفض کند اعدای دین را ودشمنی دارد بایشان ورفع کند دوستان حق را و
دوستی آرد بایشان که افضل الاعمال الحب لله والبغض لله است ومرتبه نفس را که اعدی الاعادی است خفض کند
ومقام دل وروح را رفع کند ورتبه برادران دین ومشائخ اهل الیقین را بلند وبالا بیند ومقام خود را از همه پست
داند وخود را نه بیند واگر بیند دون وناکس بیند بیت هنرمندی کره را پاو سر دیده ٭ ز خود عیب وز بیگانه هنر دیدا
حکیمانیکه دور اندیش بودند ٭ دوای خلق ودرد خویش بودند ٭ **المعز المذل** - اعزاز عزیز گردانیدن اذلال خوار
کردن عزیز میگرداند آنرا که میخواهد در دنیا بتوفیق طاعت وهدایت وحمایت از طریق معصیت وضلالت ودر عقبی
بعلو مرتبت ونعیم جنت ورؤیت ذات پاک خود وخوار می گرداند کسی را که میخواهد باضداد این صفات امام غزالی
گفته است که سید بد ملک را بهر که خواهد وسیکشد ملک را از هر که خواهد وعز دائم وملک حقیقی در خلاص از ذل حاجت واسیری
نفس وغلبه شهوت ووصمت جهل است پس کسیکه برداشته شد حجاب از دل وی ومشاهده کرد جمال حضرت عزت را وروزی
کرده شد اورا ملک قناعت وبی نیازمندی از خلق ومدد کرده شد بقوت وتایید وغالب شد بر صفات نفس پس
تحقیق عزت داد اورا وداد اورا ملک دین ودنیا وکسی که دراز کرد چشم اورا بسوی خلق محتاج کرد اورا بایشان و
مسلط گردانید بروی حرص ومحروم گردانید از قناعت ومغرور گردانید بتلبیس واستدراج وماند در تاریکی جهل تحقیق
خوار گردانید اورا وکشید از وی ملک انتهی این اعزاز واذلال حقیقی روحانی است که امام ذکر کرد واعزاز واذلال
حسی جسمانی نیز از صفات وافعال او عز وعلا است چنانکه قوت وکمال وجاه وجلال ومال ومنال وشرف نسب
وتظاهر باتباع وانصار واضداد آن اگرچه ظاهر گردد نفع وضر آن در دین وباقی ماند اثر آن در اهل دین وبنده چون
دانست معز ومذل اوست تعالی عزت دنیا وآخرت از وی خواهد وازخواری ومذلت پناه بدرگاه عزت وی
آرد وداند که عزت در طاعت است وخواری در معصیت وبحرص وطمع وشهوت نفس خود را خوار نه گرداند

حکایت آورده اند که دو کودک بازی میکردند یکی نان خشک داشت و دیگرے نان خورش آن کودک این کودک دیگر گفت مرا هم نان خورش بده گفت بیا سگ من باش تا ترا نانخورش دهم آن کودک راضی شد ریسمان در گردن او کرده می کشید شیخ موصلی دید فرمود اگر این کودک بنان خشک قناعت کردی سگ یار خود نگشتی بیت بنان خشک قناعت کنیم و جامه دلق * که بار محنت خود به نه بار منت خلق * و تخلق آن است که عزیز دارد آنرا که خدای تعالی عزیز گردانیده بعلم و معرفت و مخالفت هوا و طوبیت و خوار دارد آنرا که خوار گردانیده بکفر و ضلالت و مخالطت و موافقت نفس و جهالت و شهوات. السمیع البصیر - این دو صفت است مر حق تعالی را که منکشف میگردد بآنها مسموعات و مبصرات انکشاف تام بی احتیاج بآلت و حاسه و وی تعالی شنوا است نه بگوش و بینا است نه بچشم و این کمال است زیراکه جوارح و آلات محل تغیر و آفات اند دور و نزدیک نزد وی برابر است و شنیدن و دیدن چیزی او را از شنیدن و دیدن چیزی دیگر مانع و مزاحم نیست و اثبات این دو صفت محل حذر از تشبیه است و چون ثابت شده است تنزیه وی تعالی از صفات چشم ثابت شد تنزیه وی ازان و قرآن مجید ناطق است بثبوت این دو صفت و تاویل آن بعلم خلاف حق ظاهر است و هر که دانست که حق تعالی سمیع و بصیر است تکلم نمی کند مگر آنچه راضی است وے تعالی ازان و هر چه گوید بادب گوید و از غیبت و بهتان ولاف و گزاف و مدح نفس و لعن و طعن پرهیز دو نه بیند و نه شنود مگر کلام خدا و رسول خدا و تابعان او را آنچه راضی است حق تعالی بدان و از نظر حرام و دور از کردن چشم بزهرت دنیا و زینت آن پرهیز د و نظر کند بصنائع و بدائع الٰهی و عبرت گیرد ازان و لازم گیرد دوام مراقبه و مطالبه نفس بمحاسبه و اشارت دلی بسمیع و بی یبصر ، همین است. - الحکم - بمعنی حاکم است و وی تعالی حاکم علی الاطلاق است بحکم تشریعی و ارادی و حکم کننده است میان خلائق برفع قاعده ظلم و دفع طریقه جفا و انصاف ستاننده مظلومان است از ظالمان در روز جزا و حکم کننده بشقاوت و سعادت بر بندگان در قاموس گفته است که حکم بمعنی قضا است و امام غزالی گفته که از حکم منشعب میشود قضا و قدر پس تدبیر وی تعالی اصل وضع اسباب را حکم است که عبارت از امر است و کلمح بالبصر است و خلق اسباب کلیه مانند زمین و آسمان و کواکب قضا است و ترتیب مسببات بر اسباب لحظه لحظه تقدیر او ست و این را جا نیست که امام در شرح اسمای حسنی گفته و جمله ازان در شرح آورده ایم و چون وی تعالی حاکم است باید که بنده استسلام کند حکم او را و انقیاد آرد مر او را و راضی باشد بقضای او و ابرای ذمه خود کند از حقوق و از خصومات خلق بر حذر باشد و اگر کسے با او خصومتی افتد انصاف نگاه دارد تا در زمره ظالمان محشور نگردد و در روزی که وی تعالی حکم کند در رسول نشود و از سابقه حکم ازلی هراسان و اندوهگین باشد و تخلق آن است که در دفع خصومت و حکومت عدالت نماید و انصاف دهد و بر نفس خود حاکم باشد بمجاهدات و ریاضات و تقدیر سیاسات که مقتضی اصلاح دنیا و دین است العدل عادل

در اصل بمعنی داد و داد دہندہ است وعدل ضد ظلم وجور است وبمعنی استقامت واعتدال وبرابر کردن چیزی را بچیزی نیز می آید ووی تعالی منزہ است از جور وظلم چہ ظلم تصرف در ملک غیر است وکل عالم ملک اوست وہمہ افعال حق مستقیم ومعتدل است ومتضمن حکم ومصالح لاتعد ولاتحصی چنانکہ باید وشاید ہمچنان است قولہ تعالی (ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت) ووی تعالی باہر کسی معاملہ برابر عمل وی کند وسزاوار محبت ونعمت گرداند واین از عدل باشد وگاہے عفو کند بلکہ سیئات بحسنات مبدل گرداند واین فضل اوست وچون بندہ دانست کہ حاکم مطلق اوست وہمہ بقضا وقدر اوست ودر ہمہ افعال او را حکمتہا است باید کہ در افعال او وتدبیر حکمت او اعتراض نکند بلکہ ہمہ حق وعدل داند وتخلق آنکہ در مردم عدالت ورزد خصوصا در انکہ رعیت اوست ودر مملکت وجود اوست وشہوت وغضب را در تحت سیاست عقل ودین اسیر گرداند وافعال وی بر حد استقامت و توسط واعتدال بود بیت سعدیا راست روان گوی سعادت بردند ❊ راستی کن کہ بمنزل نرود کجرفتار ❊

اللطیف لطف نرمی ونازکی در کار وکردار ونیکی کردن بکسی ولطف خدا بہ بندہ توفیق طاعت وعصمت از معصیت است واز جملہ لطف او بہ بندگان اعطای وی است فوق کفایت وتکلیف او دون طاقت ورسانیدن بسعادت ابدی بسعی خفیف در مدت قصیر کہ عمر است بلکہ در یک ساعت چنانکہ کسی ایمان آورد وگاہی مشقت مجاہدت وکلفت وریاضت بلطف ونرمی آسان میگرداند واگر خواہد بی زحمت ریاضت ومجاہدت بمنزل مقصود میرساند وبقرب وقبول درگاہ خود مخصوص ومشرف می گرداند ولطف را بعلم بدقائق مصالح وخفیات امور ورسانیدن آن بمستصلح بر سبیل رفق ونرمی نیز تفسیر کردہ اند واین ہر دو امر یعنی احاطۂ حق سبحانہ بدقائق وخفایا ورفق در افعال ولطف وی در ان از احاطۂ حصر وحیطۂ بیان بیرون است وتنبیہ کردہ است امام غزالی در بعضی امثلۂ آن وگفتہ چنانکہ لطف او در خلق جنین تا آخر عمر ورسانیدن غذا بوی در شکم وی ودر حالت رضاع وبعد از ان در اخراج شیر صافی شیرین از میان خون وسرگین وبر آوردن جواہر نفیس از میان احجار وبیرون آوردن عسل از نحل والبریشم از کرم ودر از صدف وعجیب تر از ہمہ پیدا کردن آدمی کہ مستودع معرفت وحامل امانت ومشاہد ملکوت سموات وارض وعارف ذات وصفات اوست وامثال این بیرون از حد حصر واحصار است وہر کہ دانست کہ وی تعالی لطیف است وعالم بمکنونات ضمائر است وموصل جلائل نعم باید کہ ظاہر وباطن را از مکر وتلبیس وترک ادب واخلاق ذمیمہ نگاہدارد وشکر نعمت وی گوید وتوفیق خیر وطاعت از وی جوید وبتقصیر خود معترف آید وتائب ومعتذر گردد وتخلق آن است کہ بہ بندگان خدا لطف ورزد ونرمی کند چہ در آفاق حسیہ دنیویہ وچہ در منافع روحانیہ دینیہ ودعوت الی اللہ وارشاد بطریق حق برفق ولطف وحکمت وموعظۂ حسنہ وعلم حقائق وفہم دقائق پوشیدہ بارفق وسہولت ونرمی بخلائق برساند وافادت

نماید **الخبیر** - خبر آگاهی و خبیر آگاه و دانا و نیست هیچ شئ در ملک و ملکوت و متحرک و ساکن نمی شود در زمین و آسمان ذرهٔ مضطرب و مطمئن نمیگردد در کون و مکان نفسی نیز مگر آنکه نزد اوست تعالی شانه از ان خبر و باینمعنی خبیر راجع بمعنی علیم گردد مگر آنکه خبیر مخصوص باخبار دارند و بمعنی عالم باخبار گویند امام غزالی گفته که خبیر بمعنی علیم است لیکن علم چون اضافت کرده شود بخفایای باطنه خبرت گویند و صاحب آنرا خبیر نامند انتهی و گاهی خبیر بمعنی مخبر نیز دارند یعنی خبر دهنده از مکنون علم خود و وی تعالی خبر دهنده است از گذشته و آینده بکلام خود و باین معنی راجع بصفت کلام گردد و خبرت و اختبار بمعنی آزمودن نیز آید و وی تعالی آزماینده است بندگان را با امر و نهی و تکلیف شرعیه چنانکه فرمود لیبلوکم ایکم احسن عملا، و بنده چون دانست که حق تعالی خبیر است مراقبهٔ علم او را از دست ندهد و تعلیق نماید انبیا را در آنچه خبر داده اند و امر و نهی را بجا آرد و تخلق آنکه بکارهای دین دانا و باریک بین باشد و از آنچه در عالم قلب و قالب اوست خداوند بصیرت و خبردار باشد و از مکاید نفس و مکر و خداع آن برحذر بود و خبر دهنده باشد مردم را از ان و منذر و داعی ایشان بود بطریق نجات از ان و آزماینده بود ایشان را بدان **الحلیم** - حلم آهستگی و بردباری و حلیم آنکه او را خشم از جای نبرد و باعث بر استعجال عقوبت بنده و مسارعت انتقام نگردد با وجود اقتدار اگر بتوبه تدارک کند عفو فرماید و اگر خواهد بی توبه نیز رحمت کند حلیم علی الاطلاق حق سبحانه است و بنده گاهی استعجال نمیکند در عقوبت ولیکن بر عزم آن میباشد و کینه نگاه میدارد تا نزد فرصت کینه را میکشد و وی سبحانه خود را بانتقام نیز وصف کرده است پس حق عبد آن است که از انتقام وی خائف باشد و از جهت حلم وی امیدوار عفو باشد که چون مدتها حلم کرده است در مآل نیز مغفرت کند و باید که اینچنین ذاتی را که با وجود کمال قدرت بر عقوبت انتقام نمیگیرد و عفو میکند و نعمت که داده است باز نمی ستاند شکر گوید و شرم دارد که در نظر چنین کریمی بیفرمانی کند و تخلق آن است که بهر ناپسندی که بیند از جا نرود و تمکین و وقار ورزد و بعقوبت زیردستان تعجیل ننماید و صفح و عفو پیشهٔ خود سازد مگر در اجرای حدود شریعت - **العظیم** - العظم والعظمة بزرگ شدن و عظمت گاهی در اجسام که مدرکات ابصاراند اطلاق یابد و گویند که این جسم عظیم است و آن جسم عظیم تر ازوست وقتی که امتداد مساحت وی در طول و عرض و عمق آن بیشتر ازین باشد باز این دو قسم است یکی آنکه بر سکینهٔ چشم را محیط میگردد و باجرهٔ بدان چنانکه فیل و امثال آن و یکی دیگر است که محیط نمیگردد بصر باطراف وی چنانکه زمین و آسمان و این اعظم است از اول و گاهی در مدرکات بصائر استعمال کنند و آنها نیز اقسام اند قسمی است که محیط میشود بادراک بکنه حقیقت آن عقل و قسمی است که قاصر است از ان اکثر عقول المعنی و قسمی است که متصور نیست ادراک عقل و احاطهٔ وی بکنه حقیقت آن و عظیم مطلق اوست که عظیم تر از همه است و متجاوز است از حد عقول و بیرون از دائرهٔ ادراک که هیچ عقلی بکنه ذات و صفات وی نرسد و آن ذات حق

است تعالی وتقدس وکسی که بشناخت عظمت حق را مستحقر وخوار داند نفس خود را در جنب عظمت او واتباع کند امتثال
اوامر ونواهی واحکام وی تعالی شانه وعظم برهانه وبنده را باید که از عظمت وجلال حق چنان وچندان در دل فرود
آورد که هیچکس وهیچ چیز را در جنب وجود وی سبحانه هستی نماند وتخلق آن است که همت بلند دارد واز برای دنیای
دون سر فرود نیارد وملک کونین را در جنب عظمت الهی در نظر همت وی جای نماند وتحصیل کند از کمالات وصفات
شریفه آنچه عظیم گردد بوی قدر وی تا بمرتبه رسد که اکثر عقلا کنه قدر وی نرسند ودر حدیث وارد شده است که
عالم عامل که تعلیم می کند مردان را خیر نام کرده می شود او را در ملکوت عظیم وعظیم از بندگان انبیا وعلما اند که چون
عاقل صفات ایشان تصور کند پر شود عقل وی بهیبت وعظمت واعظم مخلوقات سید المرسلین محمد رسول الله
صلی الله علیه وسلم است که عظیم تر از وی مخلوقی بوجود نیامده ودر عالم اجسام عظیم تر از عرش آفریده نشده
ودر عالم معانی از روح انسانی که آن نیز راجع بعظمت روح محمدی است صلی الله علیه وسلم - الغفور بمعنی غفار
است وهر دو صیغه برای مبالغه وغفور مبالغه تر از غفار است یعنی غفار بسیار بخشاینده که مغفرت از وی بسیار
بوجود آید وگناهان بسیار بخشد وغفور آنکه بخشش وی تام وکامل باشد وگناهان عظیم بخشد ومغفرت او باقصی
مراتب ودرجات رسد وبعضی گفته اند که غفور آن است که چون از بنده زلی یا گناهان بخشید از همه بندگان آن نوع
گناهان را بخشد وچون غفر بمعنی پوشیدن است غافر آنکه بپوشد گناهان را در دیوان اعمال بندگان وغفور آنکه
از ضمیر فرشتگان نیز محو وپوشیده گرداند تا ذلت آن مستور ماند بلکه بر گناهکار نیز فراموش میگرداند تا از
خجالت وشرمساری در پرده تشویر نماند بیت سر خجالت درویش زان بود در پیش + که گر گناه ببخشند شرمساری
هست + ووجه تخلق در اسم غفار مذکور شد - الشکور شکر سپاس داشتن وثنا گفتن منعم را بسبب نعمت واین
معنی شکر گفتن بنده است ومر خدا را وشکر را اسناد بخدای تعالی نیز کنند وشاکر وشکور نام وی تعالی دارند ومعنی
وی ثواب جزیل دهنده بر عمل قلیل وکدام ثواب جزیل تر وعظیم تر اند ثواب آخرت است بر عمل در ایام معدوده دنیا
وبعضی گفته اند معنی شکور ثنا گوینده بر بندگان مطیع شاکر واین معنی قریب تر است بمعنی شاکر وبعضی گفته اند که جزای
شکر را شکر نام کردند بطریق مشاکلت وچون وی تعالی معطی ثواب جزیل است ثنا گوینده است بنده را بر طاعت
وی وبنده را باید که در ثنا وشکر وطاعت وی تعالی بیفزاید وصدق واخلاص نماید ووجه تخلق آن است که
شاکر بود مر خدا را بنعمت وی وشاکر بود مر کسی را که احسان کند بوی بحق وساطت ومکافات کند واگر مکافات
از دستش نیاید دعا کند واقلش این است که گوید جزاک الله خیرا - العلی - علو بلندی وبلند شدن جای وبر
بلندی بر آمدن وبرتر بر چیزی شدن وآن دو قسم است حسی چنانکه جسمی برتر بر جسمی دیگر باشد وعقلی چنانکه رتبه
چیزی فوق رتبه چیزی باشد ووی تعالی وتقدس در مرتبه بالاتر است از همه وهیچ رتبه فوق رتبه او نیست

وہمہ مراتب پایان تر از مرتبۂ اوست زیرا کہ سبب وعلت فوق مسبب ومعلول میباشد ووی تعالیٰ سبب وعلت جمیع سببات ومعلولات است وبذات وی منتہی میگردد مراتب علیت وفاعلیت پس ہیچ چیزے فوق وی نباشد ووے فوق ہمہ باشد ونیز موجودات منقسم اند بمیت وحی وحی منقسم است بچیزی کہ او را جز ادراک حسی نیست وآن بہیمہ است وچیزی کہ با وجود ادراک حسی ادراک عقلی نیز دارد وآنکہ او را ادراک عقلی است منقسم است بچیزیکہ معارض است در معلومات او شہوت وغضب وآن انسان است وچیزی کہ سالم است ادراک او از معارضہ مکدرات وآنکہ سالم است یا ممکن است کہ مبتلی وممزوج باشد بدان ولیکن سلامت نصیب وی شدہ وآن ملائکہ اند وچیزی کہ محال است در حق او ابتلا وامتزاج بدان وآن حق سبحانہ وتعالے است پس وی در مرتبۂ فوق کل باشد کہ عالی تر وکامل تر از ان رتبہ نباشد ودر فہم عوام کہ در رتبۂ بہائم اند جز علو حسی نیاید وخواص کہ متنبہ شدہ اند با دراک لطائف علو معنوی دا در مراتب آن را بر وفق مراتب علو حسی نہند واز ینجا معلوم شد معنی بودن وی سبحانہ فوق العرش زیرا کہ عرش فوق جمیع اجسام است وموجودی کہ منزہ است از تحدید وتقدیر کہ بود واجسام ومقادیر آن فوق تمام اجسام باشد در مرتبہ وتخصیص بعرش بجہت فوقیت اوست از جمیع اجسام کہ چون فوق او شد فوق ہمہ شد وعلو بمعنی غلبہ کردن بر کسی نیز آید ووی تعالیٰ غالب است بر ہمہ چنانکہ فرمود (واللہ غالب علی امرہ) پس بندہ باید کہ قیاس عقل وترتیب فکر را در کنہ ذات وصفات او راہ ندہد وچونی وچگونی از راہ معرفت بردارد وبعجز معرفت آید کہ کمال معرفت این است وغرور در جنب غلبۂ امر وحکم وی تعالیٰ نیست ونابود دارد وبامتثال وتسلیم پیش آید وتخلق آن است کہ بذل مجہود در تحصیل علم وعمل چندان کند کہ از بنی نوع خود فائق گردد در کمالات وعالی گردد در مراتب ومقامات ولیکن علو مطلق ممکن نیست زیرا کہ فوق وی درجات انبیاست یا ملائکہ کہ در اینجاست واعلی درجات کہ فوق آن درجہ نیست درجۂ سید الانبیا صلی اللہ علیہ وسلم ست واعلی مطلق خدا است جل جلالہ وتعالی شانہ ونیز از وجوہ تخلق آن است کہ نفس وہوا زبردست باشد واز صحبت اہل دنیا استعلا ورزد وہمت بغیر از حق فرو دنیارد ومشایخ گفتہ اند کہ ہر کہ صادق گشت در توجہ بدرگاہ حق اہل آسمان وزمین ہیبت او در دل نشیند وہمہ از وی بترسند۔ الکبیر۔ بزرگ وصاحب کبریا وکبریا عبارت است از کمال ذات ومراد بکمال کمال وجود است وکمال وجود وی تعالیٰ راجع بدو چیز است یکی دوام وجود وچون مدت وجود آدمی دراز گردد گویند کہ وی کبیر السن است وچون طویل الوجود کبیر شد پس دائم الوجود ازلی وابدی اولی واحری باشد کہ او را کبیر خوانند دوم آنکہ وجود وی تعالیٰ وجودیست کہ صادر ست از وی ہر موجود پس کبیر بمعنی کامل الذات تام الوجود باشد وعظیم بمعنی کامل الصفات رفیع القدر عالی مرتبہ بود ووجہ تعلق وتخلق قریب باسم العلی است۔ الحفیظ۔ حفظ نگاہداشتن ونگاہدارندہ ہر کہ وہر چہ در عالم است از آفت وضیاع اوست تعالے شانہ بالبقاء وصیانت چیزہا کہ ضد ودشمن یک دیگر اند چنانکہ عناصر را در موالید نگاہ میدارد بترکیب ومزاج وتعدیل قوای آن ونگاہ میدارد حیوانات را بہ پیدا کردن آلات

وجوارح ومذوات آنہا چنانکہ شاخہا وتابہا وچنگلہا وخارج ازان چنانکہ اسلحہ وبہ پیدا کردن معرفت وہدایت بہ
راست کردن آن واستعمال آن وبہ پیدا کردن حواس کہ در رنگ جاسوسان اند کہ می آگاہند لقرب عدو وآفات
چنانکہ چشم وگوش وجز آن وہم چنین در حفظ اوست تعالی ہر ذرہ کہ در ملکوت آسمان وزمین ست حتی گیاہی کہ از زمین
میروید نگاہ میدارد لباب اورا بقشر وطراوت اورا برطوبت وبخار ہا کہ میروید از وی وخار سلاح نبات ست چنانکہ
شاخ وناب وچنگل سلاح حیوان وبا ہر قطرہ از آب حافظی است کہ نگاہ میدارد اورا تا آنکہ مبدل بہوا گردد ودر خبر آمدہ است
کہ فرود نمی آید قطرہ از باران مگر آنکہ با وی فرشتہ است کہ نگاہ میدارد وآنرا تا میرود بمستقر خود از زمین امام غزالی گفتہ
کہ این حق است ومشاہدہ باطن ارباب بصائر بران دال است وایشان ایمان می آرند بدان بلصیرت نہ بتقلید و
ابواب حفظ الٰہی تعالی کثیر است لا یعد ولا یحصیٰ واز جملہ حفظ اوست القای ایمان مر مومنان را وحفظ عقاید
ایشان از زیغ وزلل وصیانت عقود ایشان در توحید باقامت دلائل وبراہین بر صدق دین واقوای دلیل و
بران نور یقین است کہ در دل انداختہ کہ کسب واختیار بندہ را دران قطعاً دخل نیست بزرگی گفتہ است کہ
شکر این نعمت چگونہ گویم کہ با چندین اختلافات ادیان ومذاہب کہ در عالم است اصلاً بخطور خاطر ما نیست وموجب
اشکال واختلالات عقد ایمانی نہ ونور ایمان در دل باقی وثابت ست یا مقلب القلوب ثبت قلبی علی الایمان وحفظ
بمعنی از بر داشتن چیزی کہ ضد آن نسیان وفراموش کردن است نیز آید وباین معنی نیز اطلاق آن بپیدہ نگا تعالی
صحیح است کہ ہمہ اشیا محفوظ است در علم وی وممکن نیست زوال آن از وی بسہو ونسیان نقل است کہ یکی
از صلحا را مال بسیار میراث رسید گفت الٰہی مرا باین دراہم محتاج آوردی اما محافظت این حضور قلب مرا تفرقہ
میرساند خداوندا تو حفیظی از برای من نگاہ دار وہر چہ بود ہمہ را بدرویشان داد پس ہرگاہ کہ اورا بچیزی احتیاج
می افتاد حق تعالی آنرا از غیب بوی میرساند وچون بندہ دانست کہ پروردگار را حفیظ است باید کہ از ہمہ آفات
ومخافات واز غلبہ نفس وہوا پناہ بحفظ وحمایت او برد بیت ہر کس بخدا پناہ آورد اورا نہ بلا نگاہدارد وتخلق
آنست کہ حدود واحکام شرع را نگاہدارد وجوارح را از معاصی ودل را از ذکر ماسوی وسر را از ملاحظہ اغیار محفوظ
دارد وجمیع احوال را از خروج از حد استقامت واعتدال حفظ نماید وفروماندگان وعاجزان را دست گیرد ومحافظت
نماید وحافظ قرآن وحدیث گردد ومعانی آنہا را در دل نگاہ دارد۔ المقیت خالق اقوات ورسانندہ آن
بابدان وقوت خورش آن چیزی ست کہ بوی برپا ایستد بدن انسان از اطعمہ واقامت خورش دادن واین قوت ابدان
است وقوت ارواح معرفت وایمان است ومقیت بمعنی توانا ونگاہدارندہ وگواہ وحاضر نیز آید قولہ تعالی وکان اللہ
علی کل شیءٍ مقیتا، ای مطلعا قادرا پس وی جامع معنی علم وقدرت باشد پس بندہ باید کہ قوت وقوت تن وجان
از وی خواہد وبعلم وی اکتفا کند از سہل تستری پرسیدند ما القوت قال ذکر الحی الذی لا یموت، وبعضی این چنین حکایت

کنند که از وی پرسیدند که قوت تو چیست گفت الله گفتند مقداری که از آن چاره نیست گفت از الله چاره نیست گفتند
از چیزی می پرسیم که قوام جسد با آنست گفت قوام جسد با الله است اگر شما الله را می شناسید و تخلق آنست که گرسنگان را
طعام دهد و غافلان را ارشاد کند و از احوال نفس خود مطلع باشد و بر اصلاح حال خود اقتدار نماید. الحسیب. کافی
و بسنده در جمیع کارها و احساب بسند آمدن چیزی احسبنی الشیٔ می گویند بمعنی کفانی یعنی بسنده شد مرا این چیز پس حسیب
بمعنی محسب است و این وصفی است که متصور نیست ثبوت وی حقیقة مر غیر حقتعالی را زیرا که احتیاج بکفایت از جهت
وجود و دوام وجود و کمال وجود است و هیچ چیزی نیست که کافی باشد چیزی را مگر الله تعالی زیرا که باوست وجود
اشیا و دوام وجود و کمال وجود آنها و اسبابی که آنها را دخل است در وجود اشیا و کمال آن همه بخلق او نید پس
اوست حسیب مطلق و بعضی گفته اند که حسیب بمعنی محاسب است چنانکه جلیس و ندیم بمعنی مجالس و منادم ست از وی
تعالی حساب بگیرد از خلائق روز قیامت و بشمارد بر ایشان انفاس ایشان را در دنیا و آخرت و بعضی گفته اند که حسیب
بمعنی شریف است از حسب بمعنی فضائل و مناقب شمردن و چون بنده دانست که وی تعالی کافی ست باید که اکتفا
کند بوی از کسی تدبیر وی توکل کند در جمیع امور بر وی و من یتوکل علی الله فهو حسبه و چون دانست که انفاس
او را می شمرد و بران حساب خواهد کرد ضبط کند افعال خود را و نیک گرداند احوال خود را و چون دانست که مرادرا
است شرف و کمال ظاهر گردد بر وی خساست نفس و ذات آن پس تکبر نکند بذات خود و عجب نیارد با فعال
خود و تخلق آنست که سبب کفایت حاجات محتاجان گردد و با نفس خود محاسبه کند پیش از آنکه حساب گرفته شود از وی
و نفس خود را بمعرفت و طاعت شریف گرداند. الجلیل۔ الجلال والجلالة بزرگی و بزرگ قدر شدن و اوست تعالی
جلیل مطلق جامع نعوت جلال و صفات کمال امام غزالی گفته رحمة الله علیه کبیر راجع بکمال ذات ست و جلیل بکمال صفات
و عظیم بکمال ذات و صفات جمیعا منسوب با دراک بصیرت که محیط بآن نتوان شد انتهی و در اصطلاح قوم ظهور آثار صفات
قهریه را جلال خوانند و ظهور آثار صفات لطفیه را جمال و جمیل نیز در اسماء الهی آمده اگرچه در روایت مذکور نیست و جمیل در
اصل موضوع است مر صور ظاهره مدرکه ببصر را از آنچه بحسن و ملاحت ملائم به بصر و موافق آن باشد بعد از ان نقل کرده شد
بصور باطنه که مدرک به بصیرت گردد چنانکه سیرت جمیل و خلق جمیل و جمیل مطلق اوست تعالی چنانکه جلیل مطلق اوست مراهم
زیرا که هر جا که در عالم حسنی و جمالی و کمالی و جلالی است پرتو از انوار ذات و آثار صفات اوست و چون بنده بشناخت
که جلیل بحق و جمیل مطلق اوست تعالی و تقدس تعظیم نکند مگر او را و دوست ندارد مگر او را و در بزرگی قدر او و مقابله انوار جلال
و جمال و عظمت و کبریائی او جل جلاله و عظم شانه وجود مجازی خود را در رو زیان و گداز ارش آرد و نیست مطلق گردد و هست
مطلق ظهور کند چنانکه گوید شعر شرقتی وغربتی ٭ اخرجنی من وطنی ٭ اذا تغیبت بدا ٭ وان بدا غیبنی ٭ گم شده هم وگم
شدن دین منست ٭ نیستی از هستی من بهتر است ٭ تو در رو گم شو که تجرید این بود ٭ گم شدن گم کن که تفرید این بود ٭ و تخلق آنست

نفس خود بالصفات کمال موصوف گرداند و صفات باطنہ خود را نیک گرداند و اخلاق ذمیمہ را تہذیب کند تا جلیل
و جمیل گردد و خدا و خلق ہمہ دوست دارند۔ الکریم۔ بزرگ و عزیز گفتہ اند کہ چون کسی را وصف بہ کرم کردی ہمہ صفات
نیک را اثبات کردی و گفتہ اند کہ کریم آنست کہ چون قادر گردد عفو کند و چون وعدہ کند وفا کند و چون عطا دہد بیش از امید
دہد و ہر کہ او بوی التجا آرد او را ضائع نگذارد و از جمیع وسائل و شفعائی نیاز گرداند و کریم بمعنی مکرم نیز گفتہ اند چنانکہ
جلیل بمعنی مجل داشتہ اند و بمعنی جواد نیز آمدہ و تمام این معنی بر وجہ کمال خاصہ ذات کریم متعال است نقل است کہ اعرابی از حضرت
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم سوال کرد کہ یا رسول اللہ حساب ما روز قیامت کہ کند رسول فرمود کہ خدای تعالی بخود می خود
حساب کند اعرابی را خوش آمد و تبسمی کرد پیغمبر پرسید کہ چرا تبسم کردی گفت کریم چون عیب بیند بپوشد و چون قادر
شود عفو کند و بندہ باید کہ وظیفہ شکر و کرم و اکرام و عفو و جود کند و دوستی اینچنین کریمی در دل گیرد و تخلق آنست کہ سعی
کند در تحصیل این و تکلف کند در اتصاف بدان تا حاصل شود او را چیزی از ان یا ہمہ آن بران وجہ کہ لائق بشان
اوست و انبیا صلوات اللہ وسلامہ علیہم ہمہ متصف اند بدان اتم و اکمل از دیگران و سید الانبیاء علیہ من الصلوات
افضلہا و من التحیات اکملہا از ہمہ کامل تر و کریم تر و اوست اکرم الاکرمین بعد اللہ تعالی و تابعان او از اولیا و علما و ہم
اہل کرم اند علی حسب درجاتہم و مراتبہم۔ الرقیب۔ فی الصراح رقیب نگہبان و چشم دارندہ و موکل و طیبی گفتہ رقیب
حفیظ کہ مراقب باشد اشیا را و ملاحظہ کند آنہا را پس غائب نگردد از وی مقدار ذرہ در زمین و نہ در آسمان امام
غزالی گفت رقیب علیم حفیظ پس کسی کہ مراعات کند چیزی را تا آنکہ غافل نگردد و ملاحظہ کند او را ملاحظہ لازم و دائم
او را رقیب خوانند پس رجوع بمعنی رقابت بعلم و حفظ باشد و لیکن باعتبار لزوم و دوام و سابقا گذشت کہ ہمین
را تفسیر بر قیب کردہ اند لیکن اخذ کردہ اند در مفہوم وی مبالغہ در رقابت و باین وجہ فرق بود میان ہر دو و وجہ
تعلق و تخلق ظاہر است آنکہ نگہبان خود باشد و خود را از عوارض نفسی و قلبی از مکر و تغلب نگاہدارد و دائم در نظر حق با
ادب باشد و از ناشایستہ ہا پر حذر بود و بداند کہ وی تعالی رقیب و شاہد اوست در ہر حال ظاہر و باطن و بداند
کہ نفس و شیطان در کمین اویند و فرصت نگاہ میدارند و باعث اند او را بہ غفلت تا چون غافل گردد کار خود را بکنند
و کمین خود بکشند پس ہمیشہ بر حذر بود از ایشان و ہشیار بود از مکر و تلبیس ایشان و ببیند و راہہای در آمد ایشان
معنی مراقبہ این است۔ المجیب۔ اجابت جواب دادن و اجابت دعا کردن اوست جواب دہندہ ہر کہ او را
خواند و اجابت کنندہ ہر دعا را و عطا کنندہ ہر سوال را و اوست اجابت کنندہ دعای مضطرین بزبان قال
و حال بلکہ اجابت کردہ است پیش از آنکہ دعا کنند و دادہ است پیش از آنکہ بطلبند و از جملہ اجابت اوست دعوت
خلق و کفایت او حاجات ایشان را کہ تدبیر کردہ است کار ایشان را پیش از آنکہ پیدا کند ایشان را بہ پیدا کردن اسباب از
ارزاق و آلات در آسمان و زمین پس بندہ را باید کہ اجابت کند دعوت حق را در امر و نہی و اجابت کند بندگان او را

بانجاح مرام و برآمدن حاجات ایشان آن قدر کہ تواند و ممکن باشد و اگر عاجز باشد بلطف و سخن نرم و باجابت دعوت ایشان و قبول ہدیۂ ایشان چنانکہ رسول خدا میکرد صلی اللہ علیہ وسلم۔ الواسع۔ سعت فراخی و فراخی کردن و بسیار فراسیدن وسعت را اضافت بعلم می کنند و میگویند کہ علم وی وسیع و محیط است بمعلومات و باحسان میکنند و میگویند احسان وی وسیع و نعمت او بسیط است و بقدرت و ملک و غنا میکنند و واسع مطلق در جمیع این صفات اللہ تعالیٰ است و آنکہ گویند سعت بمعنی توانگری و توانائی و دست رس است بہمین علاقہ است و حظ است مر کسی را کہ شناخت خدا را بفراخی علم و قدرت و ملک و غنای او را کہ باقی نماند در مضیق جہل و عجز و فقر و احتیاج بلکہ مستغنی گردد از ہمہ و در ہمہ کارہا التجا باو کند و در تنگی ہا پناہ باو برد و تخلق آن است کہ سعی کند در سعت علوم و معارف و اخلاق وجود و سخاوت ورزد و سینہ را کشادہ دارد و دل و دست را فراخ گرداند و از آنچہ دارد گردد بروی از حوادث و ایذای جاہلان تنگدل نگردد و ہیچ چیز از ہیچکس دریغ ندارد و با ہمہ کس بہر نوع کشادہ باشد۔ بیت بند ابرو دار گر خواہی کشادہ دست و دل بکشا اگر خواہی مراد۔ الحکیم۔ حکمت عبارت است از کمال علم و حسن عمل و اتقان احکام علم و عمل و حکمت علم محکم را نیز گویند پس بمعنی علیم باشد بزیادت احکام بعضی گویند حکیم مبالغہ حاکم است و حکیم میگویند کسی را کہ عالم باشد بحقائق اشیا و نیک داند دقائق صناعات را و متقن و محکم کند صنع آن را و کمال درین معنی جز خداوند عزوجل را نباشد و وی تعالیٰ ہرچہ کند بمقتضای حکمت و از روی دانش و بینش کند و کارہای وے از دہن و سستی منزہ و مبرا است و دانا است بحقائق و دقائق اسرار و کسی کہ شناخت کہ پروردگار تعالیٰ حکیم است بروی لازم بود کہ راضی گردد بحکم او و بداند کہ وی را در آن حکمت بالغہ خواہد بود اگرچہ ظاہر نگردد بروی پس اعتراض نکند و سخط نگیرد بروی و بداند کہ وی فاعل مختار و حاکم علی الاطلاق است یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید و باید در فہم حقائق متوجہ بفیض اسم الحکیم باشد و تخلق آن است کہ اجتہاد کند در تکمیل قوت نظریہ و تحسین قوت عملیہ و نیک داند دقائق و علوم و صناعات را از آنچہ متعلق بتکمیل نفس خود بود و باید کہ از سفاہت و لغو پرہیزد و ہیچ کاری بی باعثہ حقانی و داعیۂ ربانی نکند تا مستحق اطلاق اسم الحکیم گردد و نقل است از ذوالنون مصری قدس اللہ سرہ کہ گفت شنیدم در زمین مغرب مردی بعلم و حکمت معروف و مشہور است بزیارت وی شدم چہل روز بر در خانہ وی افتادہ بودم در وقت نماز بمسجد آمدی و ہمچنان والہ و حیران باز گشتی و بمن ہیچ التفات نکردی از این حال تنگ آمدم گفتم ای جوان مرد مرا چہل روز است کہ اینجا ایستادم ہیچ التفات بمن نمی کنی و سخنی نمی گوئی آخر مرا پندی و حکمتی و نصیحتی بیاموز تا یادگیرم گفت بآن عمل خواہی کرد گفتم آری اگر خدا توفیق دہد گفت دنیا را دوست مدار و فقر را غنا شمر و بلا را نعمت دان و منع را عطا گیر و با غیر حق انس مگیر و صحبت مدار و نومیدی را عزت پندار و حیات را موت شناس و طاعت را حرمت بین و توکل را معاش خود ساز

بیت از سینه محو کن همه نام و نشان غیر ☆ الا کسی که میدهد از وی نشان ترا ☆ الودود بضم و فتح و کسر همچنین وداد
بکسر و مودت دوست داشتن و بعضی گفته اند دوست داشتن قوی و اکید و وی تعالی دوست میدارد مومنان
را و دوست میدارند ایشان او را چنانکه فرموده یحبهم و یحبونه یعنی رحمت میکند ایشان را و خیر میخواهد ایشان را و نعمت
میدهد و احسان میکند با ایشان و ستایش میکند بر ایشان و دوست میدارند مومنان او را یعنی طاعت میکنند و تعظیم
میکنند او را و هیبت میدارند و ذکر میکنند او را و فرموده هو الغفور الودود و اسم غفور را بر اسم ودود مقدم داشت
تا عاصیان گناهگاران که آلوده بغبار معصیت اند نیز نا امید نباشند یعنی اول غبار معصیت را بعفو و مغفرت از خسار
حال عاصیان می برافشانم و پاک میگردانم بعد از آن در دائره محبوبان در می آورم و دوان خود می درآرم بیت از من
گنه آید و من آنم ☆ و ز تو کرم آید و تو آنی ☆ و وجه تعلق باین اسم ظاهر است و تخلق آنست که دوست دارد اهل این
باشد و آنچه خود را خواهد از خیر برادر مسلمانان را نیز خواهد بلکه ایثار کند ایشان را بر نفس خود و کمال این اسم
آن است که منع نکند او را از ایثار و احسان و غضب و حقد و ایذا لیس بپیوندد با هر که ببرد از وی و عطا کند
آن را که محروم گرداند او را و عفو کند بر هر که ظلم کند بر وی و فرد اعلای این آنست که در محبت محبوبان حق ثابت قدم
باشد و در طریقه محبان بذل مجهود نموده استقامت ورزد و دوستی دوستان او را وسیله عظمی شناسد خصوصا
محبوب ترین محبوبان و محب ترین محبان محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم که محبت و طاعت وی عین محبت حق
و طاعت اوست حکایت غریبی است یکی از دوستان آن حضرت را نقدا ده هزار دینار از میراث پدر رسیده بود
ناگاه موئی از حضرت رسول صلی الله علیه و سلم پیدا شد آن همه مال را داد و آن موی را بخرید بیت جان می چند دادم
جان خریدم ☆ بحمد الله عجب ارزان خریدم ☆ و گفته اند که علامت صحت محبت حق تعالی سرایت محبت است بحضرت مصطفی صلی الله
علیه و سلم و نشان راستی محبت مصطفی صلی الله علیه و سلم محبت اهل بیت و منتسبان اوست بیت دوستی را دوست
داری دوستش را دوست دار ☆ دوست را بر دیده دار و دیده را بر دوست دار ☆ سگی و وسه رو نیز پی
دوستان قدم زد صورت انسانی و نعیم جاودانی یافت آدمی چون نا امید باشد پیر هری میفرماید قدس الله
سره العزیز چون سنگ را بار است و سگ را دیدار عبد الله را با نومیدی چه کار ☆ المجید مبالغه ماجد است فی
الصراح مجد بزرگی و مجید بزرگ و فی القاموس المجید نیل الشرف و الکرم و طیبی گفته مجد سعت کرم و امام غزالی
فرموده که مجید کسی که شریف باشد ذات او و جمیل باشد افعال او و جزیل باشد عطای او و نوال او پس
مجید جامع معنی اسم جلیل و وهاب و کریم باشد و بنده را باید که وظیفه حمد و ثنا سے حق بجای آرد و شکر نعمت
و عطای او فرو نگذارد و تخلق آن است که شرف و بزرگی را بتحصیل اسباب آن از علم و عمل
و تهذیب اخلاق حاصل کند و بعطا و نوال افاضه و افاده نماید ☆ الباعث مبعث برانگیختن میت از

و بیدار کردن نائم از خواب و فرستادن کسی را برای کاری و او تعالی برانگیزنده مردها است از قبور و بیدار
کننده دلهای غافلان است از خواب غفلت و غیر او باعث رسل است بسوی خلق و بعضی گفته اند که برانگیزنده
همت است بر نیکوکاری پس بنده باید که از خواب غفلت بیدار شود و از پیغمبر ثانی رسول بیزار گردد و از روز
بعث و نشور یاد آید و خود را بکار آخرت مشغول دارد و تخلق آن است که دلهای مرده را از گور جهل که موت
اکبر است برانگیزد و بعلم که سبب حیوة ابدی است زنده گرداند و غافلان را از خواب غفلت بیدار سازد و داعی
خود داعی خیر که حکم رسول دارد به سوی جوارح و قوای خود بفرستد و به سوی خلق به تعلیم و ارشاد و رسل و رسائل
ارسال نماید و همت را بر خیرات و مبرات برگمارد۔ الشهید - از شهود است یعنی حاضر آمدن یا از شهادت به معنی
گواهی دادن حق سبحانه حاضر و مطلع است بر ظاهر و باطن و بر غیب و شهادت و گواهی دهنده است بر اعمال و
احوال خلق روز قیامت و تواند که مراد شاهد بر وحدانیت خود باشد چنانکه فرموده است (شهد الله انه لا اله الا هو) یا شاهد
است بر اخذ میثاق از پیغمبران با ایمان و نصرت دادن مر رسول را که بیاید بعد از ایشان و مصدق آنچه با ایشان
است چنانچه قول وی تعالی (و اذ اخذ الله میثاق النبیین) الآیه دال است بر آن و بعضی گفته اند که شاهد بمعنی مبین
نیز آمده و وی تعالی بیان کننده است به کلام و طریق وحی و الهام احکام دین اسلام را و شهید بمعنی مشهود له گفته
اند که انبیا و اولیا و علما و ملائکه گواهی میدهند بر وحدانیت ذات و کمال صفات وی اگرچه از ادراک کنه ذات
و صفات عاجز و قاصر اند ابیات: خطبه بر نام تو خوانند این همه + از تو جز نامی ندانند این همه + گرچه توحید تو میگوئیم ما +
هم تو میدانی که نادانیم ما + و بنده را باید که از مراقبه حضور و اطلاع حق و از شهادت وی بر اعمال غافل نباشد و بشهادت
وی بر مجیء رسول و صدق وی مصدق بود و احکام دین اسلام را متبع و بر کمال ذات و صفات وی حضرت و تخلق
بمعنی اول راجع بمعنی علیم و خبیر است و بمعنی ثانی سعی کند که به تحصیل عدالت و تزکیه و تصفیه از اهل شهادت در دنیا و در
روز قیامت و شهادت بر وحدانیت حق و بر میثاق انبیا گردد تا از خواص عباد الله باشد۔ الحق بمعنی ثابت است
و در مقابل اوست باطل بمعنی نیست و ناچیز و معدوم و ثابت و هست مطلق الله تعالی است و سائر موجودات
از حیثیت امکان معدوم و ناچیز و نیستند که در حد ذات ایشان را وجودی و ثبوتی نیست چنانچه گفته است
(الا کل شیء ما خلا الله باطل) و تفصیل کلام آن است که اینجا سه چیز است حق مطلق و باطل مطلق و حق بوجهی و باطل
بوجهی پس ممتنع بالذات باطل مطلق است و ممکن لذاته حق است بوجهی و باطل است بوجهی و او را از جهت ذات خود
وجودی نیست اصلا پس باطل است بذات و مستفید است وجود را از غیر خود و از وجهی که بجانب مفید وجود دارد
موجود است پس وی باین وجه حق است و این است معنی قول وی سبحانه (کل شیء هالک الا وجهه) پس معلوم شد
که حق مطلق همان موجود حقیقی است که بذات خود موجود است و هر چیز وجود از وی میگیرد و آن خداست عزوجل

و تعالی و تقدس و حق بمعنی صدق و راستی و درستی که اقوال و اعتقادات و مذاهب را بدان وصف میکنند نیز نسبتی
بوجود حق دارد باعتبار ثبوت ازین جهت او را حق میگویند و حق بمعنی سزاوار نیز می آید و اوست تعالی سزاوار الوهیت
و اقوال و افعال وی از شائبه بطلان و کذب منزه و مبراست و تخلق آن است که مستحق گردد بنده بمتابعت حق
که شریعت نبوی است صلی اللہ علیه وسلم تا از ان نوری و حضوری بر دل مستولی گردد که بدان مستغرق گردد در وجود
حق و ذکر وی و حضور وی تا متحقق گردد بمعنی حقانیت امام غزالی گفت رحمۃ اللہ علیه رحمۃ واسعۃ عبد اگرچه حق است
و لیکن حق بذات خود نیست بلکه حق است بخدا و ذات وی تعالی بلکه بنده بذات خود باطل است اگر موجود ساختن حق مر
او را نبودی پس خطا کرد کسی که گفت انا الحق مگر یکی از دو تاویل یکے آنکه این مراد دارد که وی بحق است
و میگویند این تاویل بعید است زیرا که لفظ دلالت ندارد بران دیگر آنکه این مخصوص بوی نیست بلکه هرچه ماسوی
اوست بحق است تاویل دوم آنکه مستغرق گردد در وجود حق تا آنکه در باطن وی بحسب شهود گنجایش غیر
نماند و هرچه کلیت چیزی را در تمامه او را فرو گیرد او در وی مستغرق گردد و میگویند و مبالغه می کنند که او
اوست و ازینجا گفته است (انا من اهوی و من اهوی انا) مراد استغراق و استهلاک داشته است انتهی کلام
الامام الٰہی موجود بحق و ای نور مطلق افاضه کن بر ما از حقانیت و نورانیت وجود خود تا مستغرق نشویم در دریای عرفان
تو و شهود تو و منور گردان بنور اسم خود دل بندهٔ خود را تا چنانکه اسماً و صورةً عبد الحق است و حقیقةً و معنی نیز گیرد دریا وجود
آن آگاهی و هوشیاری پیدا آرد و از مستی و بیخودی نگاه دارد تا گوید انا عبد الحق بجای آنکه دیگری انا الحق گفته است
انک علی کل شیء قدیر - الوکیل - وکیل آنکه کار را باوی گذارند و زمام تصرف در دست وی دهند و وی تعالی
خود بخود کارهای بندگان را بر خود گرفته و قائم شده بامور عباد در مبدا و معاد بتحصیل هرچه بدان محتاج اند و کفایت
میکند بعنایت و کرم خود مهمات همه را بی آنکه کسی توکیل و تفویض کند و وکیل گاهی وفا میکند قدرت وی بامری که
وکیل است دران و وکیل مطلق آن است که امور موکول باشد بوی و وی کافی باشد بقیام آن و وافی بود باتمام
آن و آن کرم و عنایت باری تعالی است پس بنده باید که همه کارهای خود را بحضرت وی سپارد و بتدبیر وی باز
گذارد و بکلیت خود متوکل گردد بروی و دلبستگی کند باستعانت و استمداد وی از غیر وی بلیت کار خود را بخدا باز گذار
کت نمی بینم ازین بهتر کار و حقیقت توکل ثقه است بضمانت حق و اکثر استعمال توکل در امر رزق است و مفهوم او عام
است و تخلق آنست که در کارهای ضعیفان و فرو ماندگان سعی کند و در کفایت مهم ایشان کوشش نماید و در انجام مآرب
و تحصیل مطالب ایشان چنان شود که گویا وکیل ایشان است و وکیل خدا گردد بر نفس خود و خصم نفس گردد در استیفای
حقوق الٰہی و اقتضای اوامر و نواهی وی تعالی - القوی المتین - قوی توانا متین استوار امام غزالی گفت قوت
دلالت میکند بر قدرت تامه کامله بالغه و متانت دلالت میکند بر شدت قوت و اللہ تعالی ازین جهت که قدرت بالغه

وکاملرداء ودی است واین حیثیت کہ شدید القوت است متین است کہ در قرآن مجید وصف کردہ است خود را بذو القوة المتین و مرجع این معنی قدرت است وذکر آن بباید و وی تعالیٰ از عجز ودرماندگی وضعف وفروماندگی منزہ ومبرا است و بعضی گویند قوی متین بمعنی خالق قوت ومتانت است فعیل بمعنی مفعل پس در ہمہ کار قوت ونصرت از وی خواہد وخود را وہمہ کس را وہمہ چیز را مسخر ومنقاد او داند در وقت جرات ولی اولی از قوت وقدرت او ہراسان باشد وتخلق آن است کہ بر ہوای نفس قوی ودلیر باشد ودر دین صلب وسخت بود ودر یقین قوی ومتین باشد ودر اجرای احکام شرع وہمت وسستی را بخود راہ ندہد بیت نفس کافرکیش را بر خویشتن سلطان مکن ٭ دشمن است او ہرچہ فرماید کہ آن کن آن مکن ۔ الولی محب وناصر وحقیقی نہ محب مومنان ومتقیان است ونصرت میدہد ایشان را ووی تعالیٰ دوست میدارد مومنان را (الله ولی الذین آمنوا) وولی بمعنی متولی امور نیز آمدہ ووی حقیقی نہ متولی امور صالحان است بلطف واصلاح کہ توکل کردہ اند بر وی وتفویض کردہ اند امور خود را بوی ومتولی امور تمامہ خلائق است از آنچہ محتاج اند بآن از امور معاش ومعاد وبمعنی قریب نیز آمدہ ورحمت وی تعالیٰ قریب است بمحسنان (واذا سألک عبادی عنی فانی قریب) پس بندہ باید کہ بتکمیل شعب ایمان خود را شایستہ مزید دوستی حقیقی نہ گرداند ودر ہمہ کار امداد ونصرت از وی جوید و بتولیت ومحبت وی شکر گوید واز قرب وی تعالیٰ آگاہ بود والتفات دل بغیر او نکند وتخلق آنست کہ دوست دارد او سبحانہ را ودوستان او را وکوشش کند در نصرت دین او ونصرت دوستان او وسعی کند در قضای حوائج خلق او ونظم مصالح ایشان تا مشرف گردد باین اسم ونامیدہ شود او را ولی الله ویکی از نشان ولایت آنست کہ وی تعالیٰ دائم دارد توفیق ونصرت او را ومخذول ومطرود نگرداند او را تا اگر قصد معصیت وبدی کند نگاہ دارد او را از آن واگر ناگاہ در آن بیفتد بتوبہ وانابت زود باز آرد ودر آن نگذارد این است معنی (واذا احب الله عبدا لم یضرہ ذنب) واز نشان ولایت است کہ او را در دل دوستان خود جای دہد زیرا کہ دل ایشان محل نظر حق است و چون او را در آنجا بیابد لابد پرتو از آن بروی نیز افتد بیت دل بدست آر گر دلی داری ٭ ور زرہ فقر حاصلی آری اللّٰہم ارزقنا ۔ الحمید حمد ومحمدت ستودن وستودہ شدن واوست ستایندہ ذات خود وستائش کنندہ صفات خود بکلام خود در ازل وبہ بث آیات بینات در لایزال (لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک) ولی آنست وستایندہ انبیاء واولیاء ومقربان است بفضیلت ایمان واحسان وعرفان وستودہ شدہ است بستایش خود وستایش جمیع آفرینش خود کہ (وان من شیٔ الا یسبح بحمدہ) یا حمید بمعنی مستحق جمیع محامد است کہ موصوف بکل کمال ومعطی کل نوال است وہر حمد وثنا راجع بذات اقدس او است وتخلق باین اسم آنست کہ دائم حامد حق بود در جمیع اوقات واحوال وسعی کند کہ متصف گردد بتحصیل کمال واعطای نوال تا محمود وممدوح گردد نزد خدا ونزد بندگان وی ومحمود از بندگان کسی است کہ ستودہ است صفات وی واخلاق وی وشمائل وی واعمال وی واقوال وی واحوال وی بی شوب نقصان

وطنیان و آن سید رسل است کہ نام پاک وی محمد است صلی اللہ علیہ وسلم و ہر کہ قریب است بہ جہت و مقام او بر قدر
تفاوت مراتب درجات قرب از انبیاء و اولیا و علما و صلحا ہر یک حمید است بر قدر کمال و اندازہ نوال خود و حمید مطلق اللہ
است جل جلالہ و عم نوالہ۔ المحصی۔ احصا شمردن و دانستن بر سبیل استقصاء و احاطہ و امام غزالی محصی را بعالم تفسیر
کردہ و گفتہ کہ علم را چون اضافت کنند بمعلومات از حیثیت عدد و احاطت بدان احصا گویند و محصی مطلق کسی است کہ منکشف
گردد در علم وی حد ہر معلوم و عدد وی و مبلغ وی و بندہ اگرچہ ممکن است کہ احصا کند بعلم خود بعضی معلومات را ولیکن عاجز
است از احصای اکثر معلومات (وما اوتیتم من العلم الا قلیلا) پس محصی مطلق نیست مگر خدا عز شانہ و او دست کردہ است
بدقائق و حقائق اشیا و محیط است علم او بذرات کائنات و اعداد آن و صفت کمال او انیست کہ (احاط بکل شیء علما و
احصی کل شیء عددا) و بندہ باید کہ علم الٰہی را بجزئیات اعمال و احوال مراقب باشد و از حساب روز قیامت غافل نباشد و در
معاش حساب معاد برگیرد و بداند کہ ہمچنان کہ بر ترک نیکوئی تاسف خواہد بود بر ترک نیکوتری نیز تحسر خواہد بود بیت غافل
مشو کہ عمری زین تازہ تر نیابی * داوش بدہ کہ چون شد عمری دگر نیابی * و تخلق عبد باین اسم بر قدر کمال او است چنانکہ
در اصل صفت علم و از جملہ تخلق این است کہ احصا کند از اعمال خود پیش از انکہ احصا کردہ شود و محاسبہ نفس کند پیش
از انکہ حساب کردہ شود و در محاسبہ مساہلہ نکند و جہد کند تا بر دقائق اعمال و احوال ظاہر و باطن خود اطلاع یابد و
واقف گردد۔ المبدی المعید۔ ابداء ابتدا کردن و نو آفریدن و اعادت باز گردانیدن و بعد از عدم ایجاد کردن و نو
بیرون آوردن صنائع و بدائع بفیض و باز گردانندہ احیا بعد العدم او است تعالیٰ شانہ و قدرت او ہمہ را شامل است
و خود ہر کہ از عدم بوجود آورد بعد از اماتت احیا نیز تواند کرد۔ ع آنکہ ما را اول از خاک آفرید * این چنین شایستہ
و پاک آفرید * گر کند ما را پس از مردن درست * نبود از قدرت عجب تر از نخست * و گاہی معید را بر اعادہ پروردگار تعالے
عوائد و فوائد الطاف و افضال خود را کہ بر بندہ افاضہ میکند و بسبب بعضی اعذار و تقصیرات وی بعدم و انحطاط می نہد بعفو و
کرم و احسان خود باز اعادہ میفرماید نیز حمل میکنند این چنین جاری شدہ است سنت الٰہی تعالیٰ کہ میدہد و می ستاند و باز
میدہد تا قدر نعمت بشناسد و شکر میکند و درین معنی مبدی یعنی منشی انعامات بود از وجود و لوازم وہو مبدئ النعم
قبل استحقاقہا و بہر تقدیر بندہ را باید کہ شکر نعمت حق گوید و در ہمہ حال رضای او را جوید و شکر نعمت معاش کہ
حیات این جہانی است سازگاری معاد کہ حیات آن جہانی است بکند و تخلق آنست کہ سعی کند در ابداء
خیرات و تاسیس حسنات و اعادہ آنچہ منقطع شدہ از ان بتقصیرات و تفریطات۔ المحیی الممیت۔ پیدا کنندہ
حیات در جسم و دور گردانندہ آن از وی کہ احیا و اماتت صوری و جسمانی است و زندہ گردانندہ دلہا بایمان و
معرفت و میرانندہ آنہا بکفر و غفلت کہ احیا و اماتت معنوی و روحانی است او است تعالیٰ شانہ و عظم برہانہ بندہ باید کہ
بشکرانہ نعمت حیات مشغول باشد و زندگانی فانی را در تحصیل حیات ابدی صرف نماید و ہیچ سبب را در حیات و موت تاثیر حقیقی نداند

وتخلق آن است که در زنده گردانیدن دل بعبارت الٰهیه و میرانیدن نفس از قوت غضبیه و شهویه سعی کند حیات القلب علم و فطنة و موت القلب جهل و غباوة، و زنده گردانیدن دلهای طالبان و مریدان بانوار هدایت و میرانیدن نفوس ایشان از ظلمات غوایت که الشیخ یحیی و یمیت نیز ازین باب است و اعطای غذا بگرسنگان که سبب ابقاء ابدان است و کردن غزا با کافران که سبب نیستی ناپاکان است نیز داخل تخلق باین دو اسم عظیم الشان ست. الحی - زنده ازلی و ابدی اوست تعالی شانه که هرگز نمیرد و زوال و هلاک نپذیرد و حیات صفتی است که موجب علم و فعل ارادی است هرکرا ادراک و فعل ارادی نبود میت است و حی کامل مطلق آنکس است که مندرج است جمیع مدرکات تحت ادراک وے و جمیع موجودات تحت فعل وی تا بیرون نبود هیچ مدرکی از مدرکات وی و نه هیچ مفعولی از فعل وی و آن خداست پس اوست حی مطلق و هر حی که سوای اوست حیات او بقدر ادراک و فعل اوست و کسیکه شناخت که وی تعالی حی است که هرگز نمیرد توکل بر وی کند (وتوکل علی الحی الذی لا یموت) و هر که اعتماد بمخلوق کند احتمال ست که وقت حاجت بمیرد و ضائع گردد امید وی و تخلق باین اسم آن است که زنده باشد بوی و بیاد وی تعالی تا هرگز نمیرد بل احیاء عند ربهم یرزقون ز مین بیت هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق، ثبت است بر جریدۂ عالم دوام ما و ع قد مات قوم وهم فی الناس احیاء. القیوم - قائم بذات خود و قائم دارنده و زنده کننده مر غیر خود را که ممکن و متصور نیست اشیاء را وجود و بقا جز بوی و وجود و بقای جمله موجودات بقیومیت اوست و گفته اند که قیوم مبالغه قیم و مصلح امور را گویند و بصلاح آرنده و مدبر امور عباد و بازنماینده طریق صلاح و سداد معاش و معاد اوست و هر که دانست که قائم باشیا و مصلح امور اوست فارغ گردد از تعب تدبیر و کد اشتغال و زندگانی براحت کند در سایه توکل و تفویض و نصیب بنده ازین صفت بقدر استغنای اوست از ماسوی الله و امداد مردم و اصلاح امور عباد الله را و گفته اند که الحی القیوم اسم اعظم است و هر که در سجده بگوید یا حی یا قیوم برحمتک استغیث حاجت او بر آید. الواجد - وجود هستی و یافتن مطلوب و وجد وجدت تو انگر شدن و وی سبحانه واجب الوجود است که هیچ کمال و مراد و مقصود از وی مفقود نیست و هیچ چیز بغیر وجود او موجود نه و غنی است علی الاطلاق که هیچ چیز و هیچکس محتاج و نیازمند نیست و هر که غیر اوست بوجهی واجد است و بوجهی دیگر فاقد و از بعضی چیزها بی نیاز است و بچیزهای دیگر نیازمند و بعضی گفته اند وجد بمعنی علم نیز آمده و همه اشیاء بهر صفت که هست در علم او ثابت و موجود است و فرق میان واجد و غنی و علیم آن تواند بود که در غنی دو چیز است وجدان الخیر بنحو ابد و عدم احتیاج بغیر باعتبار اول واجد و باعتبار ثانی غنی و همچنین در علیم انکشاف هست و حصول از حیثیت اول علیم است و از حیثیت ثانی واجد والله اعلم و بنده را باید که بمراد حق باشد و احتیاج بوی دارد و از علم وی آگاه باشد و تخلق آن است که سعی کند در تحصیل الخیر لابد است از کمالات تا واجد مراد و مقصود شود و مستغنی گردد بفضل او از ماسوای او ع چون تو داریم بمعنی همه داریم همه. الماجد - بمعنی مجید است چنانکه عالم بمعنی علیم ولیکن در صیغه

مجید مبالغه و تاکید است وهمه صفات الٰهی تعالی بالغ و کامل است لیکن گاهی در لفظ اشعار و اعلام بآن میکنند و گاهی
باثبات اصل معنی اکتفا مینماید که در نفس خود کامل است احتیاج بدلالت لفظ ندارد و بیان معنی تعلق و تخلق همه در شرح اسم
المجید گذشت - الواحد یکی است والوحدة یگانه شدن و وی سبحانه یکی است بذات خود و یگانه است بکمال صفات
خود و این نه آن واحد است که مبدا اعداد است که محدود و منتهی است آنحضرت سبحانه را حد و نهایت نیست و جامع
اضداد اوست و واحد در عرف بدو معنی است یکی آنکه تجزی و تبعض نباشد مانند جوهر فرد و دیگر آنکه مثل مانند بود چنان
که آفتاب که نظیر ندارد و لیکن ممکن است که او را نظیر پیدا شود و موجودی که متفرد است بخصوص وجود خود و قابل انقسام نیست
و وجود نظیر وی ممکن نیست واحد مطلق اوست ازلاً و ابداً و بنده گاهی واحد می شود وقتیکه پیدا نشود مر او را در ابنای
جنس وی نظیر در خصلتی از خصال در وقتی از اوقات باوجود آنکه در خصلت دیگر در وقت دیگر موجود است پس واحد
علی الاطلاق نباشد و کسیکه شناخت که خدای تعالی واحد است در صفات کمال که شریک ندارد باید که متوجه نگردد
گرد وی و شریک نگرداند غیر او را در وی و تخلق بدان اسم آن است که سعی کند که متوحد و یگانه گردد در فضل و کمال نسبت
بکسی که ممکن است توحد نسبت بوی و باید که متوحد باشد در عبودیت چنانکه متوحد است وی سبحانه در الوهیت و یک جهت
و یک روی و یک دل متوجه حضرت واحد گردد تا بفیض وحدت مشرف شود و مستغرق گردد در لجهٔ توحید یکی گوید یکی
داند یکی بیند و یکی جوید و هرچه بینند او بیند و از و داند بیت از بهر آن یکی دو جهان داده ام بباد چه غم مکن که حاصل
هر دو جهان یکی است - منقول است که شبلی قدس الله سره العزیز بدکان فقاعی گذشت فریاد می کرد که یکی بیش نماند
در رقص آمد و فریاد زد که یکی بود جز یکی بد آنکه در روایت ابی هریره در جامع ترمذی و دعوات بیهقی و شرح السنة
اسم الاحد نیامده است و لیکن در جامع الاصول الواحد الاحد هر دو آمده و فرق می کنند میان این هر دو که احد باعتبار
ذات است و واحد باعتبار صفات و بعضی عکس این گفته اند و گاهی می گویند احد بمعنی عدیم التجزی که اجزا ندارد و واحد
عدیم الشی که نظیر ندارد - الصمد - سیدی است که قصد کرده میشود بدرگاه او در جمیع مطالب و رغایت آرزو و از صمد
بمعنی قصد و منزه است از جمیع نقائص و آفات و جامع تمامه کمالات از صمد بمعنی مصمد که میان تهی نباشد و لغت است
در صمت پس بنده باید که همیشه بقصد درگاه وی تعالی پوید و جمیع مقاصد و مآرب از وی جوید و او را از جمیع نقائص
و آفات منزه داند و از وی استمداد و استکمال خواهد و روی از وی بجانب دیگر نگرداند و تخلق باین اسم آنکه در کارسازی
نیازمندان و برآوردن حاجات طالبان سعی نماید و از رذائل اخلاق و از احتیاج بلذات و شهوات نفور باشد تا مقصد
و مرجع بندگان خدا شود در جمیع حاجات و محفوظ و معصوم گردد از شائبهٔ آفات و راسخ و صلب مدد علیها احکام دین و
متمکن و مستقیم گردد در طریق علم و یقین - القادر المقتدر - قدر و قدرت و اقتدار و مقدرت توانستن و توانائی و قادر و مقتدر هر دو
مشتق اند از قدرت و در مقتدر مبالغه است و قادر آنکسی است که اگر خواهد بکند و اگر خواهد نکند و قدرت عبارت است از معنی که موجود شود بوی ممکن

بر وفق ارادت وقادر حقیقی آنکسی است کہ اختراع کند ہر موجود را اختراعی کہ یگانہ باشد بوی و مستغنی باشد دران از معاونت
غیر و آن خداست جل جلالہ و اما عبد را قدرتی ہست بقادر گردانیدن حق مر او را فی الجملہ بر بعضی اشیا و بعضی احوال قدرتی ناقص
و مخترعات بندہ تابع است بقدرت خدا پس سزاوار است کہ گفتہ نشود او را قادر مگر بصورت مجاز مقید پس نیست قادر علی
الاطلاق مگر وی سبحانہ پس کسی کہ شناخت کہ او ست علی الاطلاق قادر بر کمال بر ہر چہ خواہد اگر خواہد نیست را ہست گرداند و اگر
خواہد ہست را نیست گرداند ہمیشہ خائف باشد از قہر وی و امیدوار بود بلطف وی و تسلیم بود بحکم و ارادت وی و نیز چون دانست
کہ مولی قادر است بر انتقام ترک کند انتقام کشیدن از ہر کہ ظلم کرد بروی یا بد رسانید او را باعتقاد آنکہ قدرت حق و انتقام
وی اشد و اتم است از انتقام کشیدن وی برای نفس و تخلق باین اسم آنست کہ قادر باشد بر کف نفس از
مخالفات و بر منع شیطان از اغوایات و باز داشتن طبع و ہوا از میل بر شہوات و لذات۔ المقدم المؤخر بکسر
دال و کسر خا تقدیم در پیش کردن و تاخیر از پس افگندن او ست عز و علا کہ پیش کرد دوستان خود را بنزدیک گردانیدن
از درگاہ عزت خود و را نمودن بجناب قرب خویش و پس افگندن دشمنان دین را بدور افگندن از لطف خود
و پردہ افگندن میان ایشان و میان شناخت خود و کسی را کہ نزدیک گردانید پیش کرد او را و کسی را کہ
دور گردانید پس افگند از شرف در تبہ و تقدیم و تاخیر گاہی در مکان می باشد و گاہی در زمان و گاہی بشرف
در تبہ می باشد و رتبہ ہمہ از خداست آدم علیہ السلام را درین جہان تقدیم کرد و محمد را صلی اللہ علیہ وسلم تاخیر و در آن
جہان بر عکس و ہمچنین حال امم سابقہ نسبت باست محمدیہ چنانچہ فرمود (نحن الاخرون السابقون) و در قرآن مجید
فرمود (والسابقون السابقون اولئک المقربون) و چون بندہ دانست کہ تقدیم و تاخیر از خداست از حول و قوت
خود متبری گردد و بر عمل خود اعتماد نکند و نظر بر فضل و کرم حق مقتصر گرداند و تخلق باین اسم آنست کہ تقدیم کند خود را بسابقت
و مسارعت بخیرات و قربات و تاخیر کند نفس و شیطان را و بعضی آدمیان را کہ مناع خیر اند و نیز مقدم و معظم دارد ہر کرا
خدا تعالی مقدم کرد و مقرب گردانید و مؤخر و محقر دارد ہر کرا وی سبحانہ تاخیر کرد و دور افگند۔ الاول الآخر۔
اولیست ازلی کہ وجود او را ابتدای و ہستی او را افتتاحی نیست و آخریست دائمی ابدی کہ بقای او را انتہائی
نی و دوام او را انقضائی نی یا سابق است بر اشیا بوجود کان اللہ ولم یکن معہ شئ و آخریست باقی بعد فنای
خلق (کل من علیہا فان ویبقی وجہ ربک) یا اول است بوجود و آخر است بسلوک و از وست مبدا اول و بسوی
او ست مرجع آخر یا اول است باحسان و آخر است بغفران یا اول است کہ بہدایت و احسان عارفان بیگانگی
خود شناب شناسا گردانید و آخریست کہ با کمال لطف و امتنان کار ایشان تمام ساخت پس اولیست بمنزلی
عرفت و آخر است با کمال لطف پس کسیکہ ہدایت کرد در ابتدا او ست کہ کفایت می کند در انتہا۔ الظاہر الباطن
ظاہریست کہ پیداست وجود و ہستی او بآیات باہرہ در ارض و سما و باطنی ہست کہ محتجب است کنہ ذات مقدس او بحجاب

از حجاب

بجلال و کبریا یا ظاهر است بنعمت و باطن است برحمت ظاهر است بقدرت باطن است از فکرت ظاهر است بر بصائر
باطن است از ابصار ظاهر است بی آفتاب باطن است بی حجاب چه خفای او از جهت شدت ظهور اوست ظهور
او سبب بطون او و نور او حجاب نور اوست فسبحان من خفی لشدة ظهوره واحتجب نوره بنوره پس اوست ظاهری
که نیست ظاهر تر از وی و باطنی است که نیست باطن تر از وی و حظ بنده ازین اسماء آنست که اهتمام کند بشان
خود و فکر کند در اول خود و تدبیر کند در آخر خود و اصلاح کند ظاهر و باطن خود را و حدوث عالم و فنای آنرا یاد کند و دل
بران نه نهد و بنظر تدبر از ظاهر اشیا به شناخت صانع پی برد و در کار دین سابق و اول باشد و در کار دنیا پسین
و آخر بود و باحکام شریعت ظاهر بود و باسرار حقیقت باطن و ظاهر با خلائق و باطن با خدا چنانکه گفته اند الصوفی
کائن و بائن است بیت هو الاول هو الآخر هو الظاهر هو الباطن ۔ بغیر از هو و یا من هو دگر چیزی نمیدانم ۔ الوالی
ولایت بالکسر تصرف کردن و دست یافتن و ولایت بالفتح یاری کردن و پادشاهی راندن و سیبویه گفته که ولایت
بفتح مصدر است و بکسر اسم و والی کسی ست که متولی شود امور را و مالک بود جمهور را و ولایت مشعر است بتدبیر
و قدرت و فعل تا این معنی جمع نشوند اسم والی اطلاق نکنند و والی امور علی الاطلاق نیست مگر الله سبحانه که منفرد است
بتدبیر آن اولاً و منفذ احکام است در ان ثانیاً و قائم است بوی باوات و الغا ثالثاً و بنده باید که اطاعت امر
و فرمانبرداری باری تعالی لازم داند و مملکت وجود خود را بحسن تدبیر و تنفیذ احکام شریعت مضبوط دارد و از
غارتگران شیاطین جن و انس محفوظ گرداند و بامر الهی و بحکم وی والی مملکت وجود خود شود و حاکم در ان باشد
المتعالی ۔ بلند قدر بر جمیع ولات و والی و از سائر نقائص و آفات مرتفع و عالی و متعالی ابلغ از اعلی است و معنی
تعلق و تخلق آنچه انجا مذکور شد ۔ البر ۔ بکسر با نیکوئی کردن و بفتح با نیکوئی کننده و بحقیقت نیکوئی کننده و احسان
نماینده اوست جل جلاله و عم نواله و هیچ نیکوئی و احسان نیست مگر آنکه اوست سبحانه متولی آن و تفصیل
بر خدا و احسان وی بر خلق از حد حصر و بیان بیرون است (و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها) و بنده باید که شکر نعمت
و بر خدا بجا آرد و بخلق خدا نیکی و احسان نماید خصوصاً بمادر و پدر و اقارب و همسایه و سائر اهل حقوق و مستحقان
بلکه بغیر مستحقان نیز و آورده اند که شخصی بحضرت غوث الثقلین شیخ محی الدین عبد القادر جیلانی مالے آورد از
غیر مال زکوة و گفت مستحق از نا مستحق نمی دانم و تمیز میان ایشان نمی توانم بهر که فرمائی بدهم فرمود بده مستحق را و غیر مستحق
را تا بدهد خدای تعالی ترا نیز آنچه مستحق آنی و نا مستحق آن هم ۔ التواب ۔ توبه باز گشتن از گناه و اصل بمعنی
توبه رجوع است چون نسبت به بنده کنند رجوع از معصیت مراد دارند و اگر به پروردگار نسبت کنند رجوع برحمت
و توفیق اراده نمایند و وی تعالی نیز پیدا می کند اسباب توبه را و توفیق میدهد بنده را بآن و بیدار میگرداند از
خواب غفلت بتخویفات و تحذیرات و تنبیهات بر وخامت عواقب معاصی پس رجوع می کند بنده به توبه و ندامت

بود رجوع میکند وی سبحانہ بفضل و کرم است پس بحقیقت توبہ حق سابق است بر توبہ بندہ چنانکہ فرمود ثم تاب علیہم لیتوبوا
ع توبہ کنیم و بشکنیم توبہ دہی و نشکنیم * و بندہ باید کہ دائم در امید زند و در نومیدی بر بندد و از جناب حق توبہ طلب دارد
و از گناہان پشیمان گردد و گوش عبرت بازہ دارد و در توبہ تاخیر نکند و امر (عجلوا بالتوبة قبل الموت) را امتثال کند
حکایت عیسی ابن عیسی وزیر با کوکبہ سواران میرفت خلق را چنانکہ عادت ست می پرسید این کیست زالی بر رہگذر
نشستہ بود گفت چند گوئید این کیست این بندہ است از چشم عنایت حق افتادہ در این حال مبتلا گشتہ عیسی بن عیسی
بشنید و بمنزل خود باز گشت و ترک وزارت کردہ بدولت توبہ مشرف شد و بمکہ مبارکہ مجاور گشت * تخلق آنست کہ از
زلات بندگان اعراض کند و اگر اعتذار نمایند و توبہ کنند قبول کند بکرم و انعام بر ایشان رجوع نماید و ہر کہ بعد از نماز
چاشت صد بار گوید اللہم اغفرلی و تب علی انک انت التواب الرحیم گناہان او آمرزیدہ شوند کذا جاء فی کتب
الحدیث۔ المنتقم۔ انتقام بعقوبت پاداش کردن و یکی از صفات حق سبحانہ انتقام است (ان اللہ عزیز ذو انتقام)
و این بعد از انذار و امہال اشد و اغلظ است از معاجلت و مسارعت و وی سبحانہ انتقام میکشد و عقوبت می کند
کفار و متمردان را بسبب کفر و گردن کشی و عاصیان و فاسقان را اگر خواہد عقوبت کند و اگر خواہد بخشد پس
بندہ را باید کہ از انتقام حق بر حذر باشد و از معاصی مجتنب و متحاشی و تخلق آن است کہ در حفظ حدود شرع و احکام آن
مسابلہ و مداہنہ نکند و انتقام کشد از دشمنان دین و دشمن ترین دشمنان نفس امارہ است و سزای او اینست کہ چون
ارتکاب معصیت کند یا در عبادت تقصیری نماید انتقام از او کشد و عقوبت کند بایزید بسطامی گفت کہ نفس من
تکاسل کرد در شبی از شبہا در وردی پس عتاب کردم او را و منع کردم او را از آب خوردن یکسال۔ العفو
محو کنندہ سیئات و در گذرندہ از معاصی قریب بمعنی غفور است ولیکن ابلغ است از آن زیرا کہ غفران مبنی از معنی
ستر و کتمان است پس غفار بمعنی پوشندہ گناہان است و عفو مشعر بمحو و اعدام است و بندہ ہر چند گنہگار بود بعفو
پروردگار امیدوار بود پس دست زد بر پیشانی ہیچ مجرم نباید نہاد و شاید کہ مولی کریم بہ بخشد با قامت حد شرع
و حکم دین ملیت رو مکن بد را چہ دانی در ازل * نام او در نامہ نیکان بود * ور رود بر جای نیکان این گمان *
بر تو در روز جزا تاوان بود * و تخلق آنکہ تقصیرات مردم و جرائم ایشان را کہ در حق او کردہ اند عفو نماید تا در زمرہ
والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس درآید۔ الرؤف۔ رافت شدت رحمت و غلبہ آن و بعضی گفتہ اند رافت
احسانی است کہ مبدا آن شفقت محسن است و رحمت احسانی است کہ مبداء آن حاجت کسی است کہ احسان
کردہ بوے و وی تعالی مہربان است بر بندگان بارسال رسل و بیان شریعت کہ موجب حفظ ایشانست از اسباب
عقوبت عقلی و عصمت از زلت ابلغ است از غفران معصیت پس رافت عبارت از معنی اولست و رحمت از ثانی و بیان
تعلق و تخلق در باب اسم الرحمن الرحیم گذشت۔ مالک الملک۔ نافذ ست حکم او و مشیت او در مملکت او۔

ایجاد و اعدام و ابقاء و افناء و وجه تعلق و تخلق در شرح اسم الملک گذشت ـ **ذو الجلال والاکرام** ـ آنکه هر جلال و هر کمال
ثابت است مر او را و هر کرامت و هر مکرمت صادر است از وی جل جلاله و عم نواله پس جلال صفت ذات اوست و کرامت
فعل اوست که فائض است از وی بر بندگان او و انواع اکرام او بندگان را خارج از دائره حصر و ثنا ست و مجمل آن
در ضمن قول وی (ولقد کرمنا بنی آدم) و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها از شرح وی مذکور است و هر که جلال خدا را شناخت تذلل
نماید بندگان وی و هر که اکرام او را دید شکر گوید مر او را پس عزت نه کند بر غیر او و را و سوال نکند از غیر وی و تخلق
آن است که تحصیل کند مر نفس خود را جلالی و شرفی و کمالی و انعامی و اکرام کند بندگان حق را چنانکه لائق و سزاوار
است ـ **المقسط** ـ قسوط جور و بیدادی و اقساط عدل و داد گستری و مقسط عادل که انصاف میگیرد
مظلوم را از ظالم و کمال این معنی آن است که در روز قیامت ظالم و مظلوم را از یکدیگر خشنود گرداند چنانکه در حدیث
آمده است و شرح این در اسم العدل گذشت ـ **الجامع** ـ جمع گردآورنده و گردآرنده خلق متماثلات چنانچه آدمیان
بر روی زمین و بر انگیزنده ایشان در محشر و متباینات همچو جمع میان آسمانها و کواکب و هواء و زمین و دریاها و حیوانات
و نباتات و جماد و معادن مختلفه و همه اینها مختلف اشکال و الوان و طعوم و اوصاف اند و همه را در زمین جمع کرده
و همه را در عالم جمع کرده و همچنین جمع کرده در حیوانات میان استخوان و پی و رگ و مغز و سائر اجزای حیوان
و جمع کرده میان متضادات چنانکه عناصر و کیفیات آنها را در مزاج و این ابلغ وجوه جمع است و جمع کرده دلهای
عارفان را بشهود تقدیر تا خلاص شده اند از اسباب تفرقه و رویت وسائط و حادثات و جمع کرده هموم ایشان را در طلب
خود و دلهای ایشان را بذکر خود (الا بذکر الله تطمئن القلوب) و جمع کرده فضائل و کمالات در انبیاء و اولیاء و علماء
و جمع کرده در بعضی از کمل اولیا علم و سیادت و کرامت و عزت و قدرت و جمع کرده فضائل اولین و آخرین در سید المرسلین
صلی الله علیه وسلم و اصحابه و اتباعه اجمعین ـ بنده باید که تامل و تفکر کند در اجتماع صنائع و بدائع الهی و افعال غیر متناهی
او و تخلق آن است که جمع کند میان علم و عمل و کمالات نفسانیه و جسمانیه و معرفت ذات و صفات حق و صفات حمیده
و اخلاق گزیده و در وظائف عبادات و اوراد و خیرات و مبرات و سائر فضائل و کمالات و سعی کند در جمع همم و سکون
القلب و جمعیت مع الله ـ بیت

وجمعیت کوش تا همه ذات شوی ٭ ترسم که پراگنده شوی مات شوی ـ **الغنی المغنی** ـ
غنا بی نیاز شدن اغنا بی نیاز گردانیدن و وی تعالی غنی است که در ذات و صفات و افعال از همه بی نیاز است
و با وجود آن بی نیاز گرداننده است دیگران را از بندگان خود و لیکن آنکه غنی گردد با غنای غیر غنی مطلق نخواهد بود زیرا
اگر از ایشان خود غنی گردد مغنی خود محتاج است و غنی مطلق حق است تعالی و تقدس (یا ایها الناس انتم الفقراء الی
الله والله هو الغنی الحمید) و بنده چون دانست که حق سبحانه بی نیاز است نیاز بحضرت او برد و چون دانست که
بی نیاز گرداننده است طمع از همه قطع کند و سوال نکند مگر از وی و روی نیاز بدیگر نه آرد و از خلق بی نیاز گردد

متخلق باسم غنی گردد و باز چون نیازمندان را دست گیرد و بانچه تواند رفع احتیاج ایشان کند و آنچه از فضل نعمت حق نزد اوست بر فقراء و مساکین افاضه کند و از سوال بی نیاز گرداند خلقی از اسم المغنی نیز یابد المعطی المانع هرچه خواهد بدهد و هرکرا خواهد منع کند (لا مانع لما اعطی ولا معطی لما منع) و بنده چون دانست که حقتعالی معطی و مانع است بعطای او امیدوار بود و از منع وی خائف و تخلق آنکه صالحان و مستحقان را عطا کند و فاسقان و ظالمان را منع نماید یا قلب و روح را از انوار حضور و طاعت عطا کند و نفس و طبیعت را از هوا و شهوات مانع آید و در این روایت ابی هریره که در کتاب مذکور است ذکر المعطی نیست و منع را برین روایت تفسیر میکنند بر دو اسباب هلاک و نقصان در ابدان و ادیان بحکم عقل و وضع و شرع و باین معنی راجع و آیل بمعنی الحفیظ میشود چه منع از اسباب هلاک از ضروریات حفظ و لوازم اوست و حاصل نمیشود حفظ بی او لیکن منع را اضافت بسبب مهلک میکنند و حفظ را اضافت بمحروس از هلاک مینمایند و مقصود از منع و غایت وی حفظ است پس هرچه در اسم الحفیظ از معانی و وجه تعلق و تخلق مذکور شده در اسم المانع نیز ملحوظ خواهد بود و فرق میان این دو معنی آن است که منع بمعنی اول منع از عطا است و بمعنی ثانی منع از هلاک و لطف ظاهر است از خدا و گاهی منع از عطا نیز لطف می باشد ولیکن خفی و منع می کند وی سبحانه آرزوها و شهوتها را از نفس کسی که میخواهد مخصوص میگرداند بفضل و کرامت خود و از اهل خصوص گرداند و منع ارادات و اختیارات را از قلب کسیکه میخواهد خالص گرداند او را برای خود و مقام اهل خلوص از مرتبه اهل خصوص بلند تر است و بنده چون دانست که مولی تعالی اسباب هلاک و نقصان از وی منع میکند در حفظ خود نگاه میدارد شکر گوید حق را برین نعمت و تخلق آنکه مانع آید و دور باشد از طرق فساد و هلاک بخود و باهل صلاح نگاهدارد دین را و اهل دین را از آفات و مخافات. الضار النافع خالق خیر و شر و نفع و ضر را دست تعالی و آفریننده درد و دوا و رنج و شفا و گرمی و سردی و خشکی و تری اوست تعالی گمان نبرید که دوا نافع بذات خود است و زهر مهلک بنفس خود و طعام بنفس خود سیر میگرداند و آب بذات خود سیراب میسازد اینها همه اسباب عادی اند بمعنی آنکه عادت بران جاری شده که وی سبحانه اینها را اسباب ساخته است و بواسطه اینها خلق میکند اگر خواهد بی اینها نیز پیدا کند و اگر خواهد با وجود اینها نکند و همچنین کل اجزای عالم از علویات و سفلیات و وسائط و اسباب مسخر قدرت کامله تامه باری تعالی اند و همه اینها نسبت بقدرت ازلیه مانند قلم در دست کاتب اند بی توقف و قدرت صفتی است شامل اکثر صفات خصوصاً صفات فعلیه و فرق بعموم و خصوص و جهات میتوان است و بنده باید که ضر و نفع همه از حقتعالی داند و عالم اسباب را مغلوب قدرت او شناسد و حکم قضای الهی را مسلم دارد و تفویض امور بوی کند و زندگانی کند وی از خلق در راحت و خلق از وی در راحت حکایت آورده اند که موسی علیه السلام از درد دندان بحضرت حق بنالید حکم شد که فلان گیاه را بر دندان نه تا آرام گیرد گیاه بر دندان مبارک نهاد فی الحال آرام گرفت بعد از مدتی باز همان درد کرد هم از آن گیاه بر دندان نهاد درد زیاده گشت گفت

الهی این همان گیاه است که تو تعلیم فرمودی خطاب اعتاب در رسید که آن کرت توجه بجناب ما کردی شفا دادیم و این
کرت توجه به گیاه کردی درد را زیاده گردانیدیم تا بدانی که شفا دهنده مائیم نه گیاه و تخلق آنست که بامر الهی و حکم
شریعت ضرر رساند و زجر کند دشمنان دین را و نفع رساند و یاری دهد دوستان را اما بمقتضای ارادت و امر ود عمل
کند که جمع میان حقیقت و شریعت اینست - النور - نور در عرف عام بمعنی روشنی است و نور در اسم الهی تعالی
بمعنی منور و وی تعالی روشن گردانندهٔ سموات است بکواکب و سیارات و روشن گردانندهٔ زمین بانبیاء و اولیا
و علماء مؤمنین و مؤمنات و لبساتین و ریاحین و روشن گردانندهٔ دلهای مؤمنان و عارفان است بنور ایمان
و طاعات و اخلاق و معارف و حقائق (نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء) و نزد خواص نور عبارت است از چیزی
که ظاهر بود بر خود و ظاهر کند غیر خود را و چون مقابله کرده شود وجود در با العدم ظهور مر وجود را باشد و خفا مر عدم را
و هیچ چیز تاریک تر از عدم نیست پس کسیکه بری باشد از عدم بلکه از امکان عدم و بیرون آمده باشد تا بیات را از
ظلمت عدم سزاوارتر است از غیر خود که نامیده شود او را نور و وجود نوری است که فائض است بر جمله اشیاء و وجود همه
از نور ذات اوست (الله نور السموات والارض) و درین هنگام رساله در تفسیر این کریمه بظهور آمده است که مشتمل
بر اسرار و اظهار انوار شده است و بالله التوفیق و بنده باید که از ظلمات طبیعت و کدورات نفس برآمده و اقتباس
انوار از مشکات هدایات و مصباح شریعت نموده بنور علم و عمل نیک از بد تمیز نماید و خواطر شیطانی و نفسانی را از ملکانی
و رحمانی جدا کند بزرگان گفته اند که هر حالی که نتیجه علم نباشد اگرچه آن حال عظیم باشد ضرر او بیشتر از نفع بود و هر که
رعایت ظاهر علم و آداب شریعت فروگذاشت کند حقیقت نور بدل او فرو نیاید و تخلق آنست که منور باشد بنور
ایمان و عرفان و مظهر باشد احکام دین را بریاضت و مجاهده و تزکیة النفس و تصفیهٔ قلب و تجلیهٔ روح و بفناء رسوم لازمه
فنای ظلمات بشریت نموده و ببقا بنور الانوار حاصل کرده عین نور گردد (اللهم اعطنی نورا و اعظم لی نورا و اجعلنی نورا)
الهادی - هدایت راه نمودن و به منزل مقصود رسانیدن راه نمای همه راه روان اوست هر که راه دنیا میرود
راه نما اوست و آنکه راه عقبی میرود رهبر اوست و آنکه راه وصول بجناب قرب وی میرود هادی جذبات عنایت
اوست بیت گر نه چراغ لطف تو راه نماید از کرم ✽ قافلهای شب روان پی نبرد بمنزلی ✽ و انواع هدایت پروردگار تعالی
را حصر نیست (الذی اعطی کل شیء خلقه ثم هدی) چنانکه طفل را بجز در آمدن از شکم و مکیدن پستان هدایت کرد و جوجه را
بجز در آمدن از بیضه و چیدن دانه راه نمود و مگس شهد را به بنا نمودن خانه بر شکل مسدس که موافق ترین اشکال است بوی
هدایت فرمود و شرح این دور دراز است و افضل و اعظم هدایت راه نمودن است بطریقی که موصل بجناب نعیم و
رویت وجه کریم اوست و ابداع کردن در باطن خواص عباد انوار توفیق و اسرار تحقیق که سبب هدایت
است بطاعت و معرفت و بهره مندترین بندگان تعلق و تخلق باین اسم انبیاء و اولیاء و علما اند که هادی خلائق اند بصراط مستقیم

وطریق قویم خصوصا سید انبیا وختم رسل صلی الله علیه وسلم وعلی آله واصحابه واتباعه براه طریق الحق ومحیی علوم الدین اللهم
وفقنا واهدنا الصراط المستقیم صراط الذین انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم ولا الضالین وذو النون مصری گفت قدس
سره سه چیز از اخلاق عارفان است تنگدلی غمزدگان را بگشادباز آوردن ونعمتهای حقتعالی را بغافلان بیاد دادن
وبزبان توحید مسلمان را بحق راه نمودن یعنی روی دل ایشان از دنیا بدین واز معاش بمعاد آوردن ۔ البدیع ۔
بی مثل و مانند در هر که در ذات وصفات وافعال بی مثل و مانند هست آن بدیع مطلق هست وآن جز باری تعالی کسی نیست
و مبدع بمعنی مبدع یعنی نو پیرون آرنده نیز دارند وبهر دو تفسیر کرده شده است قول وی سبحانه تعالی بدیع السموات
والارض وبنده را باید که در هر چه از بدائع وصنائع نظر کند دل بخدای بی مثل و مانند که مبدع اوست برود از حدوث
حوادث بر وجود قدیم استدلال نماید و قول رسول صلی الله علیه وسلم در وقت دیدن نو باوه هذا قریب العهد من
ملی اثر آن معرفت است وهر بنده که مخصوص است بخاصیتی خاص مثل نبوت وولایت وعلم برو بیتی مثلی وبی نظیری
یا نو پیدا آرنده است چیزی را از امور راجع بصفت کمال در جمیع اوقات یا در عصر خود او را بدیع گویند وابداع مخلوقات
محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم واوست فرد کامل واحد در اتصاف بصفات حق وتخلق باسمای وی
تعالی علی الاطلاق که هیچکس او را مثل ونظیر نیست اللهم صل وسلم علی محمد بعدد کل ذرة شعر منزه عن شریک فی محاسنه
فجوهر الحسن فیه غیر منقسم ٭ علیه من الصلوات افضلها ومن التحیات اتمها واکملها ۔ الباقی ۔ دائم الوجود که هرگز فنا
نپذیرد وبنده باید که در پرتو بقای حق از خود فانی شود و دل از تعلق بما سوای او نگاه دارد وتخلق آن است
که سعی کند در تحصیل کمالی که باقی ماند آثار آن درین جهان و در آن عالم و فانی شود در جلال حق تا باقی شود بحیات
ابدی ۔ الوارث ۔ مراد بوارث باقی بعد فنای موجودات که تمامه املاک فانی ملاک بعد فنای ملاک راجع بوی
گردد و بوی رسد واین نظیر بظاهر است والا اوست مالک علی الاطلاق از ازل تا ابد بی تبدل ملک وملکوت و
تمامه ملک وملکوت مراد است بی شریک و سهیم وهمه ارباب بصائر همیشه ندای لمن الملک الیوم لله الواحد القهار بگوش
هوش می شنوند جل جلاله وعظم شانه پس بنده را باید که در بند مال ومیراث نباشد و داند که همه گذاشتنی است واز وی باز
داشتنی است موتوا قبل ان تموتوا از اشعار عارفان است بیت دل برین منزل فانی چه نهی ٭ رخت بربند که
کار انا لله ٭ وتخلق آن است که تحصیل علوم ومعارف دین کند تا وارث انبیا گردد ۔ الرشید ۔ رشد در لغت بسالن
وبرو شدن بر خلاف غی ورشید آنکه اقوال او بر نهج رشاد و افعال او بر سنن صواب بود واحکام او بر طرز اتقان
واحکام بی خلل وزلل بهیچ کار او راه نیابد وهمه تدبیرات او منساق بنهایات گردد بر سنن سداد بی استشاره وبی استرشاد
وگفته اند که رشید اینجا بمعنی مرشد است که بندگان را در مقاصد دین و دنیا ومبدا ومعاد بکتاب وشریعت بطریق
ارشاد وسداد او خوانده است ووجه تعلق وتخلق ظاهر است ۔ الصبور ۔ صبر در لغت شکیبائی کردن وصبور آن که

در گرفت گناہگاران شتابی نکند و در عقوبت و انتقام ایشان تعجیل نورزد و صبور نزدیک بمعنی حلیم است و فرق آنست
که صبور مشعر است بآنکہ اگرچہ اکنون صبر کرد و لیکن در آخرت میگیرد و حلیم مطلق است و بعضی گفتہ اند کہ در صبور خوف
عذاب غالب است و در حلیم امید عفو و بعضی گفتہ اند کہ صبور بمعنی صبر دہندہ است و صبر دہندہ مر بندہ را بر بلا و
معصیت و صبر دہندہ و بر تحمل بار امانت و صبر دہندہ بر مخالفت ہوا و شہوت و صبر دہندہ بر مشقت ادای عبادت
او ست سبحانہ و بندہ باید کہ در جمیع بلاہا و محنتہا و فتنہا صبر ازوی خواہد و از بی فرمانی دی دور باشد۔ حکایت
آوردہ اند کہ یکی از اکابر گفت کہ در مکہ معظمہ بودم درویشی دیدم کہ بمسجد حرام در آمد و طواف کرد و رقعۂ از جیب
بیرون آورد و در وی نگریست و برفت روز دیگر ہمچنان کرد و برفت چند روز مراقب حال او بودم بہمان منوال
می آمد و میرفت روزی در آمد و طواف کرد و در رقعہ نظر کرد و جان بحق تسلیم کرد برخاستم و رقعہ را دیدم نوشتہ بود
(واصبر لحکم ربک فانک باعیننا) و تخلق آن است کہ در ہیچ کاری ببکی و شتابی نکند و آرام و تمکین ورزد و در رنج فراق
بنا بامید وصال برد و در درد اشتیاق راہ ذکر محبوب درمان کند تا بمقصود برسد و منظفر و منصور گردد (ربنا افرغ علینا صبرا
وثبت اقدامنا وانصرنا علی القوم الکافرین یا ایہا الذین آمنوا اصبروا وصابروا ورابطوا واتقوا اللہ لعلکم تفلحون) یکے
از مشائخ گفتہ است جام صبر بیاشام اگر کشتہ شوی شہید شوی و اگر زندہ مانی سعید باشی۔ بیت صبری کنیم تا کرم
او چہ می کند٭ با این دل شکستہ غم او چہ میکند٭ عیسی دم است نفس و ہوا پیش و کش٭ وانگہ نظارہ کن کہ دم
او چہ میکند٭ تمام شد شرح نود و نہ نام الٰہی کہ درین حدیث در ود یافتہ۔ رواہ الترمذی۔ روایت کرد این حدیث
را ترمذی در جامع خود۔ والبیہقی فی الدعوات الکبیر۔ و روایت کرد بیہقی در کتاب خود کہ نام آن دعوات کبیر است
وقال الترمذی۔ و گفتہ است ترمذی۔ ہذا حدیث غریب۔ و در روایت ابی ہریرہ غیر این اسما نیز آمدہ چنانکہ۔
الاحد المنیر الرب المعطی یا در بدل بعضی ازین اسما یا زیادہ بران و برین تقدیر زیادہ بر نود و نہ میشود و حق آنست کہ
اسماء الٰہی در کتاب و سنت زیادہ بران آمدہ است بعضی مفرد و بعضی مرکب و منحصر در نود و نہ نیست مگر باعتبار اختصاص
بخاصیتی کہ در حدیث مذکور است چنانکہ گفتہ شد واللہ اعلم۔ وعن بریدۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
سمع رجلا یقول۔ روایت است از بریدہ اسلمی کہ آن حضرت شنید مردی را کہ میگفت۔ اللہم انی اسألک بانک
لا الٰہ الا انت الاحد الصمد الذی لم یلد ولم یولد ولم یکن لہ کفوا احد۔ خداوندا من میطلبم از تو بوسیلہ این کہ تو خدا
ہستی یگانہ کہ قصد کردہ میشود بسوی وی در تمامہ حوائج آن کسی کہ نزائیدہ نہ زائیدہ شدہ و نیست مر او را ہمتا
ہیچ یکی۔ فقال۔ پس گفت آن حضرت۔ دعا اللہ باسمہ الاعظم۔ خواند آن مرد خدا را بنام وی کہ بزرگتر است از ہمہ
نامہا۔ الذی اذا سئل بہ اعطی۔ آن نامی کہ چون خواستہ شود بآن نام میدہد خدای تعالیٰ آن خواستہ شدہ را۔ واذا دعی
بہ اجاب۔ و چون دعا کردہ شود بآن نام قبول میکند دعا را و اینجا فرق نہادند در سوال و دعا سوال طلبیدن و خواستن است چنانکہ

گوید اللہم اعطنی واعطا دادن آن دو دعا خواندن وندا کردن است چنانکہ گوید یا اللہ واجابت قبول آن چنانکہ فرماید لبیک عبدی وسوال ودعا بمعنی یک دیگر نیز می آیند۔ رواہ الترمذی وابوداؤد۔ وبدانکہ بتحقیق وارد شدہ است اقوال مختلفہ از علما در اسم اعظم وذکر کردہ است سیوطی در رسالہ مسمی بالدر المنظم فی بیان الاسم الاعظم و بعضی برانند کہ اسمای الٰہی ہمہ عظیم اند روا نیست تفضیل بعضی از انہا بر بعضی و نسبت کردہ میشود این قول را بہ شیخ ابوالحسن اشعری وقاضی ابوبکر باقلانی وجماعت غیر ایشان وایشان میگویند آنجا کہ ذکر اسم اعظم واقع شدہ است مراد باسم اعظم عظیم است وطبرانی گفتہ است کہ اختلاف کردہ شدہ است در تعیین اسم اعظم ونزد من آن است کہ ہمہ اقوال صحیح اند زیرا کہ در ہیچ خبری واقع نہ شدہ است کہ این اسم اعظم است واسمی دیگر از وی اعظم نیست وگویا کہ وی قائل است کہ ہمہ اسما را اعظم توان گفت پس اعظم راجع بمعنی عظیم گردد وابن حبان گفتہ کہ آنچہ کہ وارد شدہ است در اخبار مراد بان مزید ثواب است مر داعی را بدان ومثل این معنی در آیات قرآنی نیز جاری است کہ قرأت بعضی از آیات موجب مزید ثواب است اگرچہ در حد ذات ہمہ عظیم اند کہ کلام خدا اند وبعضی گفتہ اند کہ تعیین آن در علم الٰہی است جز وی کسی نداند چنانکہ در لیلۃ القدر وساعۃ الجمعہ گفتہ اند وبعضی تعیین نیز کردہ اند نظر باحادیثی کہ وارد شدہ است در آن یکی از آن حدیث بریدہ است کہ مذکور شد کہ اسم اعظم لا الٰہ الا انت الاحد الصمد الذی لم یلد ولم یولد ولم یکن لہ کفوا احد وسیوطی از شیخ ابن حجر نقل کردہ کہ وی گفت است کہ این قول ارجح است از حیثیت سند از ہرچہ وارد شدہ است درین باب ودیگر حدیث انس است کہ مؤلف گفتہ

وعن انس۔ قال کنت جالسا مع النبی۔ گفت انس بودم من نشستہ با پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم فی المسجد در مسجد۔ ورجل یصلی۔ وحالانکہ مردی نماز میگذارد۔ فقال۔ پس گفت آن مرد۔ اللہم انی اسالک بان لک الحمد۔ خداوندا سوال میکنم من بوسیلہ آنکہ مر تراست ہمہ ستائشہا۔ لا الٰہ الا انت نیست ہیچ معبود بحق مگر تو۔ الحنان المنان۔ مہربان نعمت دہندہ۔ بدیع السموات والارض یاذا الجلال والاکرام یا حی یا قیوم۔ ومعانی اینہا در ذکر اسما گذشت۔ اسالک۔ سوال میکنم ترا۔ فقال النبی صلی اللہ علیہ وسلم دعا اللہ باسمہ الاعظم الذی اذا دعی بہ اجاب واذا سئل بہ اعطی رواہ الترمذی وابوداؤد والنسائی وابن ماجہ۔ دیگر حدیث اسما کہ مؤلف گفت۔

وعن اسماء بنت یزید صحابیہ جلیلہ انصاریہ از خدا وندان عقل ودین حاضر شد تبوک را وکشت نہ کافر را بچوب خیمہ رضی اللہ عنہا۔ ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال اسم اللہ الاعظم فی ہاتین الآیتین گفت آنحضرت اسم اعظم درین دو آیت است والٰہکم الٰہ واحد لا الٰہ الا ہو الرحمن الرحیم وفاتحۃ آل عمران۔ ودر اول سورۂ آل عمران کہ آنیست۔ الم اللہ لا الٰہ الا ہو الحی القیوم رواہ الترمذی وابوداؤد وابن ماجہ والدارمی پس اسم اعظم باین روایت الرحمن الرحیم والحی القیوم باشد۔ وعن سعد قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم دعوۃ ذی النون اذ دعا ربہ وہو فی بطن الحوت

دعای یونس پیغمبر علیہ السلام وقتیکہ دعا کرد وحالانکہ در شکم ماہی بود کہ دعا اینست ۔ لا الٰہ الا انت سبحانک انی کنت من الظلمین لم یدع بہا رجل مسلم فی شئی ۔ دعا نکرد بوی ہیچ مردی مسلمان در ہیچ چیزی ۔ الا استجاب لہ ۔ مگر آنکہ قبول کرد خدای تعالی دعای او را ۔ رواہ احمد والترمذی ۔ پس اسم اعظم باین روایت لا الٰہ الا انت سبحانک انی کنت من الظلمین است اگرچہ صریح درین حدیث نفرمود کہ این اسم اعظم است ولیکن استجابت دعا حتماً نشانی از خواص اسم اعظم است با رعایت آداب و شروط کہ قرار یافتہ است و در بعضی روایات صریح نیز آمدہ

الفصل الثالث ۔ عن بریدۃ ۔ رضی اللہ عنہ ۔ قال دخلت مع رسول اللہ ۔ گفت بریدہ در آمدم با پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم المسجد عشاء ۔ مسجد را در وقت عشا ۔ فاذا رجل یقرأ ویرفع صوتہ ۔ پس ناگاہ مردی میخواند و بلند میکند آواز خود را ۔ فقلت ۔ پس گفتم من یا رسول اللہ اتقول ہذا مراء ۔ آیا میگوئی تو کہ این مرد ریائی است قال بل مومن منیب ۔ گفت آنحضرت بلکہ مسلمان رجوع کنندہ بخدای و روی آرندہ باوست ۔ قال ۔ گفت بریدہ ۔ وابو موسی الاشعری یقرأ ویرفع صوتہ ۔ ابو موسی اشعری میخواند و بلند میکرد آواز خود را پس آن مرد کہ در صدر حدیث مذکور بود ابو موسی بود فجعل رسول اللہ ۔ پس گشت پیغمبر خدا ۔ صلی اللہ علیہ وسلم یستمع لقراءتہ ۔ می شنید قرأت او را و گوش می نہاد آنرا ۔ ثم جلس ابو موسی یدعو ۔ پس نشست ابو موسی اشعری درحالیکہ دعا میکند ۔ فقال ۔ پس گفت ۔ اللّٰہم انی اشہدک انک انت اللہ ۔ خداوندا من گواہ می گیرم ترا کہ توئی خدا ۔ لا الٰہ الا انت ۔ نیست معبود بحق مگر تو ۔ احدا صمدا ۔ بنصب و در روایت برفع آمدہ ۔ لم یلد ولم یولد ولم یکن لہ کفوا احد فقال رسول اللہ ۔ پس گفت پیغمبر خدا ۔ صلی اللہ علیہ وسلم لقد سأل اللہ باسمہ الذی اذا سئل بہ اعطی واذا دعی بہ اجاب قلت ۔ گفت بریدہ گفتم من ۔ یا رسول اللہ اخبرہ بما سمعت منک ۔ آیا خبر دہم من ابو موسی را بچیزیکہ شنیدم از تو ۔ قال نعم ۔ گفت آنحضرت آری خبر دہ او را ۔ فاخبرتہ بقول رسول اللہ ۔ پس خبر دادم من او را بقول پیغمبر خدا ۔ صلی اللہ علیہ وسلم فقال لی انت الیوم لی اخ صدیق ۔ پس گفت ابو موسی مرا تو امروز مرا برادر دوستی ۔ حدثتنی بحدیث رسول اللہ حدیث کردی تو مرا بحدیث پیغمبر خدا ۔ صلی اللہ علیہ وسلم یعنی این حدیث کہ در وی بشارت استجابت است اما مطلق حدیث آوردہ اشارت کرد کہ موجب اخوت و صداقت مجرد بحدیث نبوی صلی اللہ علیہ وسلم است ۔ رواہ رزین آنچہ مؤلف آوردہ از احادیث اینست و درینجا اقوال دیگر است بعضی بسم اللہ الرحمن الرحیم گفتہ بعضی اللہ گفتہ و در روایت کرد ابن ابی حاتم از جابر بن زید بعضی ہو گفتہ و بعضی الحی القیوم و بعضی مالک الملک و بعضی کلمہ توحید و بعضی اللہ لا الٰہ الا ہو رب العرش العظیم و فخر رازی نقل کردہ از امام زین العابدین رضی اللہ عنہ کہ وی سوال کرد از حضرت عزت کہ تعلیم کند او را اسم اعظم پس نمود او را در خواب کہ اسم اعظم لا الٰہ الا اللہ است و بعضی گفتہ اند کہ اسم اعظم مخفی است در اسمای حسنی و موید است این قول را حدیث عائشہ کہ وی چون دعا کرد ببعضی اسمای حسنی نفرمود آنحضرت صلی اللہ

علیہ وسلم اسم اعظم درین اسما است کہ دعا کردی بآن وبعضی اللہم گفتہ اند زرکشی در شرح جمع الجوامع از بعضی سلف نقل کردہ
کہ گفتہ اند کہ ہر کسیکہ اللہم گفت دعا کرد خدا را بجمیع اسماء وشل این از حسن بصری نیز نقل کردہ اند وبعضی الم گفتہ اند نقل کردہ
شدہ است این از ابن عباس وابن مسعود وبعضی گفتہ اند ہر آمی از اسمای الہی کہ بخوانند او را بدان بندہ بطریق حضور و
استغراق چنانکہ در باطن او دران حالت غیر حق تعالی نباشد ہر گرا این حالت دست داد مستجاب شد دعای او البتہ
واین قول از امام جعفر سلام اللہ علیہ وعلی آبائہ الکرام واز شیخ جنید وغیر وی رضی اللہ عنہم منقولست وابن نعیم در حلیہ
از ابایزید بسطامی آوردہ کہ شخصی از وی از اسم اعظم سوال کرد فرمود آنرا حدی محدود نیست آن فراغ قلب
است بوحدانیت حق وچون باین حال باشی تمسک کن بہر اسمیکہ باشد میروی بوی بمشرق ومغرب واز ابی سلیمان الدارانی
آوردہ کہ گفت پرسیدم بعضی مشائخ را از اسم اعظم گفت دل خود را می شناسی گفتم نعم گفت وقتیکہ بینی دل خود را کہ اقبال
کردہ بخدا ورقیق شد سوال کن حاجت خود را کہ ہمین اسم اعظم است واز ابی الربیع سائح آوردہ کہ پرسید از وی
مردی کہ گفت تعلیم کن مرا اسم اعظم گفت بنویس بسم اللہ الرحمن الرحیم اطاعت کن خدا را تا اطاعت کند ترا وگفتہ
اند بسم اللہ الرحمن الرحیم از عارف ہمچو کن است از پروردگار تعالی وتقدس واللہ اعلم

باب ثواب التسبیح والتحمید والتہلیل والتکبیر

تسبیح بپاکی تنزیہ کردن وبپاکی یاد نمودن وتحمید حمد گفتن بسیار ومکرر وباین معنی است اشتقاق محمد کہ محمود است مکرر
وتکبیر بزرگ گردانیدن وتہلیل لا الہ الا اللہ گفتن ومراد بیان احادیث است کہ وارد شدہ است در ثواب
سبحان اللہ والحمد للہ ولا الہ الا اللہ واللہ اکبر وتہلیل مشتق از لا الہ الا اللہ است وعرب چون بسیار گردد استعمال
ایشان دو کلمہ را ضم میکنند بعضی حروف یک کلمہ را بعض حروف کلمۂ دیگر مثل حمدلہ وحوقلہ وبسملہ ومیگویند ہیلل الرجل
وہلل وقتیکہ گوید لا الہ الا اللہ وحیعل وقتیکہ گوید حی علی الفلاح

الفصل الاول عن سمرۃ بفتح سین وضم میم بن جندب بضم دال وفتح آن صحابی مشہور است کثیر الحدیث
قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم افضل الکلام اربع فاضل تر وزیادہ تر از روی ثواب چہار کلمہ اند سبحان اللہ
والحمد للہ ولا الہ الا اللہ واللہ اکبر وفی روایۃ احب الکلام الی اللہ اربع سبحان اللہ والحمد للہ ولا الہ الا اللہ واللہ اکبر
لا یضرک بایہن بدأت زیان نمیکند ترا بہر کدام از ان کلمات کہ آغاز کنی زیراکہ ہر کدام ازین کلمات مستقل است
در افادہ مقصود کہ جلال حق وکمال اوست وتقدیم وتاخیر دران تفاوت نمیکند ولیکن این ترتیب را معانی متناسبہ ست
زیراکہ ناظر در معرفت خدا بحسب تنزیہ وی می باید بعد ازان منحصر می باید نعم وکمالات در ذات تقدس وی تعالی بعد ازان
منکشف میگردد بروی توحید بعد ازان عاجز می یابد خود را در ثنا وتوحید پس میگوید اللہ اکبر کذا قال الغزالی ومراد
احبیت است بعد از کلام خدا وخود این کلمات نیز از قرآنند جز کلمہ رابع ودر روایتی آمدہ است افضل الذکر بعد کتاب اللہ

رواہ مسلم - وعن ابی ہریرۃ - رضی اللہ عنہ - قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لان اقول سبحان اللہ والحمد للہ ولا الہ
الا اللہ واللہ اکبر احب الی مما طلعت علیہ الشمس - ہر آئینہ گفتن من این چہار کلمہ را دوست داشتہ شدہ تر است بسوی
من از ہر چیزی کہ بر آمدہ است بروی آفتاب یعنی دنیا وما فیہا گویا کہ این کنایت است از ہمہ مخلوقات ومخصوص نیست
احبیت نسبت بسفلیات زیرا کہ ذکر خدا افضل واحب است از تمامہ عالم - رواہ مسلم - وعنہ - وہم از ابی ہریرہ است
قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من قال - کسیکہ بگوید - سبحان اللہ وبحمدہ فی یوم مائۃ مرۃ - در روزی صد بار -
حطت خطایاہ - افگندہ شود وکم کردہ شود گناہان او - وان کانت مثل زبد البحر - اگرچہ باشد گناہان او مانند کف دریا در
کثرت متفق علیہ - وعنہ - قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من قال حین یصبح وحین یمسی - کسی کہ بگوید در ہنگامی کہ
صبح کند ودر ہنگامی کہ شام کند یعنی در صبح وشام گوید - سبحان اللہ وبحمدہ مائۃ مرۃ - صد بار - لم یات احد یوم القیمۃ
بافضل مما جاء بہ - نیارد ہیچ یکی روز قیامت عملی فاضل تر از آنچہ آوردہ است وی آن عمل را - الا احد قال مثل
ما قال او زاد علیہ - مگر یکی کہ گفتہ است مانند آنچہ گفتہ است وی یا زیادہ کردہ است بر آنچہ وی گفتہ است متفق علیہ
اینجا دو اشکال می آرند یکی آنکہ از ظاہر عبارت این مفہوم میشود کہ ہر کہ گفت مانند آنچہ وی گفت وآورد مثل آنچہ وی
آوردہ باشد نہ افضل از آن واین ظاہر نیست اشکال دوم آنکہ زیادت بر تحدیدات شرع در اعداد جائز نیست چنانکہ
در چہار رکعت ظہر پنج رکعت گزارد مثلا پس زیادہ آوردن چون جائز باشد جواب از اول آن کہ تقدیر کلام ومعنی وی
آنست کہ نیارد مساوی آنچہ وی آوردہ ونہ افضل از آنچہ وی آوردہ مگر کسی کہ گفت وی آنچہ گفت پس وی
مساوی آورد یا کسیکہ زیادت گفت از آنچہ وی گفت پس وی افضل از آن آوردہ جواب از اشکال ثانی آن کہ
زیادت بر تقدیر می جائز نیست کہ از شارع اجازت وتجویز در زیادت نیامدہ است ودر حدیث چون تصریح بزیادت کرد
جواز آن معلوم شدہ پس این مثل پنج رکعت بجای چہار رکعت ظہر نباشد بلکہ مثل آنکہ در نماز تہجد یا در ضحی ہشت رکعت
آمدہ است واگر تا سیزدہ ودوازدہ بگزارد نیز جائز است بلکہ افضل است وتوانند کہ مراد بزیاد اعمال خیر دیگر باشد
نہ نفس تسبیح فافہم - وعنہ - قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کلمتان خفیفتان علی اللسان ثقیلتان فی المیزان
حبیبتان الی الرحمن - دو کلمہ اند سبک بر زبان گران در میزان اعمال دوست داشتہ شدہ بسوی رحمان
آن دو کلمہ کدام است - سبحان اللہ وبحمدہ سبحان اللہ العظیم متفق علیہ - وعن سعد بن ابی وقاص قال کنا عند
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقال - روایت است از سعد بن ابی وقاص رضی اللہ عنہ گفت بودیم ما نزد آن
حضرت پس گفت آنحضرت - ایعجز احدکم ان یکسب کل یوم الف حسنۃ - آیا عاجز می آید یکی از شما از آنکہ کسب کند
ہر روز ہزار نیکی - فسالہ سائل من جلسائہ کیف یکسب احدنا الف حسنۃ - پس پرسید آنحضرت را پرسندہ از ہم نشینان
وی صلی اللہ علیہ وسلم چگونہ کسب کند یکی از ما ہزار نیکی را یعنی ہر روز - قال یسبح مائۃ تسبیحۃ - گفت آنحضرت

تسبیح گوید صد بار نیکتب لہ الف حسنۃ پس نوشتہ میشود مر او را ہزار نیکی بحساب مشہور کہ ہر نیکی را دہ حسنہ است
او یحط عنہ الف خطیئۃ - یا افگندہ شود از وی ہزار گناہ و این نیز حکم کتابت ہزار حسنہ دارد و از آنچہ تقدیر کردہ شد نیز
علیسائہ بآن حضرت رفت اما اطلاق این لفظ در احادیث مانوس و معہود نیست و تواند کہ ضمیر یسبح این وہم ہا
این قول راوی سعد بود گویا کہ کسی از ہم نشینان وی اضطراب کرد و پیش از تمام روایت حدیث از وی سوال کرد
فافہم - رواہ مسلم وفی کتابہ فی جمیع الروایات عن موسی الجہنی او یحط - و در کتاب مسلم یعنی صحیح وی از موسی جہنی بضم جیم
وفتح ہا کہ از ثقات است او یحط آمدہ بکلمہ او برای تردید چنانکہ تقریر کردہ شد - قال ابو بکر البرقانی - گفت ابو بکر برقانی
بفتح با و ضم و کسر آن نسبت بہ برقان کہ نام قریہ ایست از خوارزم - رواہ شعبۃ و ابو عوانۃ و یحیی بن سعید القطان
عن موسی - روایت کردہ اند این حدیث را این ائمہ از موسی جہنی مذکور - فقالوا و یحط بغیر الف - پس گفتہ اند و
یحط بواو بی الف پس ہم کتابت حسنہ می شود و ہم حط الف خطیئۃ و ظاہر ہمین است زیرا کہ حسنات دور میکنند
سیآت را - ہکذا فی کتاب الحمیدی ای الجمع بین الصحیحین - بیان کردہ است حمیدی در جمع بین الصحیحین - وعن ابی ذر - قال سئل
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ای الکلام افضل - گفت ابو ذر کہ پرسیدہ شد آن حضرت را کہ کدام کلام فاضل تر است
قال ما اصطفی اللہ لملائکتہ - گفت آن حضرت فاضل ترین کلام کلامی است کہ برگزیدہ و اختیار کردہ است خدای تعالی
مر فرشتگان خود را کہ تسبیح و تحمید میکنند او را بدان کلام تلمیح است بقول حق سبحانہ تعالی در نحن نسبح بحمدک ونقدس لک
زیرا کہ این بہ تعلیم وی تعالی است مر ایشان را بدلیل قول ایشان (لا علم لنا الا ما علمتنا) آن کلام کدام است سبحان اللہ و
بحمدہ رواہ مسلم - وعن جویریۃ - بضم جیم و فتح واو و سکون تحتانیہ کہ یکی از امہات المومنین ست - ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم
خرج من عندہا بکرۃ - روایت است از جویریہ کہ آنحضرت بیرون آمد از نزد وی در بامدادی حین صلی الصبح ہنگامیکہ
گزارد آنحضرت نماز بامداد را - وہی فی مسجدہا بفتح جیم و حالانکہ جویریہ در سجدہ گاہ خود بود یعنی در جائیکہ نماز گزارد بود
نشستہ ذکر و تسبیح میکرد شاید کہ مراد مکانیست کہ ساختہ بود در خانہ خود برای نماز گزاردن و آن را مسجدگاہی بکسر
جیم نیز میگویند - ثم رجع - پستر باز گشت آن حضرت در سر وی آمد - بعد ان اضحی - بعد از آنکہ چاشت کرد آنحضرت یعنی
در وقت چاشت - وہی جالسۃ - و حالانکہ جویریہ نشستہ بود - قال ما زلت علی الحال التی فارقتک علیہا - گفت آن
حضرت آیا ہمیشہ ہستی تو بر حالتیکہ جدا شدم از تو بران حال یعنی از وقت صبح تا الآن کہ وقت چاشت است
بر حال خودی و نشستہ ذکر میگوئی - قالت نعم - گفت جویریہ آری بر ہمان حال خودم - قال النبی - گفت پیغمبر صلی اللہ علیہ
وسلم لقد قلت بعدک اربع کلمات ثلث مرات - ہر آئینہ گفتم من بعد از تو یعنی بعد از بر آمدن از پیش تو چہار کلمہ سہ بار - لو وزنت
بما قلت منذ الیوم - اینچنین کلمات اند کہ اگر بر کشیدہ شوند و مقابل کردہ شوند بہ چیزیکہ گفتہ و خواندہ تو امروز - لوزنتہن
ہر آئینہ برابری آیند این کلمات بآن تسبیحات و تحمیدات کہ گفتہ تو - سبحان اللہ وبحمدہ عدد خلقہ ورضی نفسہ و زنۃ عرشہ

ومداد کلماته - چهار کلمه است که مفید مبالغه و کمال اند و تسبیح و تحمید مشترک است میان اینها نه اندران نیست یعنی تسبیح
و تحمید می گویم ترا بشمار مخلوقات تو که بسیار و بی اندازه اند و چندانکه موجب رضای تو شوند و بوزن عرش تو که عظیم
است و بمقدار کلمات تو که مراد کلام اوست یا اسماء و صفات او یا علم اوست - رواه مسلم - وعن ابی هریرة
رضی الله عنه - قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من قال کسیکه گوید - لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک
وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر مائة مرة - صد بار - کانت له عدل عشر رقاب - باشد مر او را ثواب برابر ده برده آزاد کننده
وعدل بکسر عین و فتح آن هر دو روایت است بمعنی مثل و برابر چیزی و بعضی گفته اند بالفتح برابر چیزی از غیر جنس وی و
بکسر از جنس - وکتب له مائة حسنة - و نوشته شود برای وی صد نیکی - ومحیت عنه مائة سیئة - و محو کرده شود از وی صد بدی
این حدیث مؤید آنست که در حدیث سعد ابن ابی وقاص است وحیط بواو بی الف است - وکانت له حرزا من الشیطان
یومه ذلک - و باشد این کلمات مر او را پناه از شیطان و شر وی در آن روز که گفته است این کلمات را حتی یمسی - تا آنکه
شبانگاه کند حرز بکسر حاء استوار و تعویذ - ولم یأت احد بافضل مما جاء به الا احد عمل اکثر من ذلک - و نیاورد هیچ کس عملی
فاضل تر از آنچه آورده است او مگر مردیکه عمل کرده بیشتر از آنچه او کرده از جنس همین تسبیح یا دیگر از اعمال و این حدیث
از اشکال اول که در حدیث ابی هریره می آید سالم است - متفق علیه - وعن ابی موسی الاشعری قال کنا مع رسول الله صلی
الله علیه وسلم فی سفر - گفت ابو موسی اشعری بودیم ما با آنحضرت در سفری - فجعل الناس یجهرون بالتکبیر - پس در
ایستادند مردم که آواز بلندی می کنند بتکبیر - فقال رسول الله - پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یا ایها الناس
اربعوا علی انفسکم - یا ای مردم نرمی کنید بر ذاتهای خود و تعب نه کشید به بلند کردن آواز و درین اشارت است که
منع از جهر برای آسانی و نرمی است نه از جهت نامشروعیت ذکر جهر و حق آنست که ذکر جهر مشروع است بی شبهه
اگر بعارض و این را در رساله او را اثبات نمودیم پس از آن تاکید کرد منع را بقول خود - انکم لا تدعون اصم ولا غائبا
بدرستی که شما نمیخوانید کر را و نه غائب را - انکم تدعون سمیعا بصیرا - بدرستی که شما میخوانید شنوای بینا را - وهو معکم
و او با شماست بعلم و حضور و زیادت بصیر با آنکه حاجت بذکر او نیست بمناسبت سمیع است که هر دو در اکثر مواقع
معاً مذکور اند و با وجود آن اشارت است بآن که وی می بیند شما را و می داند احوال شما را از هیئت شما
و صورت شما و طیبی گفته که بصیر بجهت آن زیاده کرد که سمیع بصیر ادراک کننده تر است از سمیع اعمی فافهم -
والذی تدعونه اقرب الی احدکم من عنق راحلته - و آن کسی که میخوانید شما او را نزدیکتر است بیکی از شما از گردن شتر وی
قال ابو موسی وانا خلفه - گفت ابو موسی اشعری و من پس آن حضرت بودم بر شتر یا پیاده - اقول - می گویم - لا حول ولا قوة
الا بالله فی نفسی - در نفس خود آهسته - فقال - پس گفت آنحضرت - یا عبد الله بن قیس - اسم ابو موسی اشعری است
الا ادلک علی کنز من کنوز الجنة - آیا راه ننمایم ترا بر گنجی از گنجهای بهشت - فقلت بلی - پس گفتم من آری نما

یا رسول اللہ قال گفت آنحضرت - لاحول ولا قوۃ الا باللہ - آن گنج از گنجہای بہشت این کلمہ است باین معنی کہ گفتن این کلمہ مر گوینده خود را ثوابی می بخشد کہ مثل گنجہای دنیا است بلکہ گنجہای دنیا در جنب آن لاشی است و مشایخ گفتہ اند کہ ہیچ ذکر معین و ممد تر بر عمل ازین کلمہ نیست کہ معنی آن تبری از حول و قوۃ خود و عدم اعتماد و اتکال بر نفس است در وقتیکہ این فقیر این حدیث پیش حضرت شیخ عبد الوہاب می خواندو از کیفیت و حقیقت این گنج پرسید فرمودند ہمانجا معلوم خواہد شد انشاء اللہ تعالیٰ حاجت بہ بحث نیست متفق علیہ

الفصل الثانی - عن جابر رضی قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من قال کسی کہ گوید - سبحان اللہ العظیم وبحمدہ غرست لہ نخلۃ فی الجنۃ - نشاندہ شود برای او درخت خرما در بہشت - رواہ الترمذی - وعن الزبیر - رضی اللہ عنہ - قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ما من صباح یصبح العباد فیہ - نیست ہیچ صباحی کہ صبح می کنند در وی بندگان - الا منادینادی - مگر آنکہ آواز کند آواز کنندہ یعنی فرشتہ آواز می کند - سبحوا الملک القدوس تسبیح و تنزیہ کنید خدا را کہ بادشاہ مالک الملک پاک از جمیع نقائص است و بگوئید سبحان الملک القدوس رواہ الترمذی - وعن جابر - رضی اللہ عنہ - قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم افضل الذکر لا الہ الا اللہ فاضل ترین ذکر لا الہ الا اللہ است اگرچہ اذکار بسیار است و ہرچہ بدان یاد خدا حاصل شود از اقوال و افعال ذکر است ولیکن این کلمہ توحید است و ایمان بی آن صحیح نہ و اشتغال و مداومت این کلمہ را خواص عجیب و اسرار غریب است در تطہیر باطن و تصفیہ قلب و ظہور سری کہ مودع است در دل و لہذا اختیار کردہ اند مشایخ آن را در تربیت مریدان - وافضل الدعاء الحمد للہ - و فاضل ترین دعاہا الحمد للہ است تسمیہ حمد بدعا بجہت آنست کہ ثنا بر کریم در معنی دعا و سوال است و افضل از جہت آن شد زیرا کہ حمد خدا کہ منعم حقیقی است در معنی شکر ست بلکہ حمد راس شکر ست و شکر موجب مزید نعمت است - رواہ الترمذی وابن ماجہ - وعن عبد اللہ بن عمرو قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الحمد راس الشکر - حمد سر شکر ست زیرا کہ شکر تعظیم منعم است و فعل لسان اظہار و کشف بران اما فعل قلب خفی است در دلالت افعال جوارح زیرا کہ شکر تعظیم منعم است یا بجہت داشتن بدل یا ثنا کردن بزبان یا خدمت کردن باعضا و در دلالت افعال جوارح قصور و اشتباہ است - ما شکر اللہ عبد لم یحمدہ - شکر کامل نہ گفت خدا را بندہ کہ حمد نگفت او را درین کلام اشارت است بآنکہ آدمی باید کہ با وجود تصفیہ باطن حفظ ظاہر نیز بکند و با تنویر قلب بتکمیل آن بفعل زبان نیز نماید تا ظاہر و باطن کمال و تمام پذیرد - وعن ابن عباس - رضی اللہ عنہما - قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اول من یدعی الی الجنۃ یوم القیمۃ الذین یحمدون اللہ فی السراء والضراء نخستین کسانیکہ خواندہ و بردہ شوند بسوی بہشت روز قیامت آنکسانی اند کہ حمد و شکر میگویند خدا را در خوشی و ناخوشی کنایت است از جمیع احوال - رواہما البیہقی فی شعب الایمان - وعن ابی سعید الخدری

رضی الله عنه - قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم قال موسی علیه السلام یا رب علمنی شیئا اذکرک به - گفت آن حضرت
گفت موسی ای پروردگار من بیاموز مرا چیزی که ذکر کنم ترا بدان چیز - او ادعوک به - یا بخوانم ترا بدان چیز شک راوی
است که اذکرک به گفت یا ادعوک به گفت و در بعضی نسخ وادعوک به است بواو پس مطلوب ذکر و دعا است
هر دو - فقال - پس گفت پروردگار تعالی - یا موسی قل - ای موسی بگو - لا اله الا الله فقال - پس گفت موسی
یا رب کل عبادک یقول هذا - ای پروردگار من هر بنده تو می گوید این را - انما اریدشیئا تخصنی به - می خواهم من
چیزی را که مخصوص و ممتاز گردانی تو مرا بدان چیز یعنی ذکری و دعای خاص فرمای که دیگران با من شریک دران نباشند
قال - گفت پروردگار تعالی - یا موسی لو ان السموات السبع وعامرهن غیری - اگر ثابت شود که هفت آسمان وآباد
دارندگان آنها غیر من یعنی تمامه اهل آسمانها از ملائکه واستثنای حقتعالی از عامر سموات بطریق مجاز و انقطاع است
عامر بمعنی اصلاح دهنده و نگاهدارنده از خلل و اختلال نیز آمده و برین معنی استثنای وی تعالی بر حقیقت
است - والارضین السبع - و هفت زمین و عامر زمینها را ذکر نکرد از جهت قلت یا اکتفا کرد بذکر عامر سموات - وضعن
فی کفة - نهاده شوند این آسمانها و زمینها در یک پله ترازو - ولا اله الا الله فی کفة - و نهاده شود لا اله الا الله در
پله دیگر از ترازو - لمالت بهن - هر آئینه میل میکند کفه لا اله الا الله و راجح می آید از آسمانها و زمینها و اهل آنها -
رواه فی شرح السنة - وعن ابی سعید وابی هریرة رضی الله عنهما قالا قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من قال
کسی که بگوید لا اله الا الله والله اکبر صدقه ربه - تصدیق می کند و راست گو میگرداند او را پروردگار او - وقال - و می گوید
پروردگار - لا اله الا انا وانا اکبر نیست اله مگر من و من بزرگترم - واذا قال - و چون میگوید بنده - لا اله الا الله
وحده لا شریک له یقول الله میگوید خدای تعالی - لا اله الا انا وحدی لا شریک لی واذا قال - و چون میگوید بنده
لا اله الا الله له الملک وله الحمد قال - میگوید خدای تعالی - لا اله الا انا لی الملک ولی الحمد واذا قال - و چون میگوید
لا اله الا الله ولا حول ولا قوة الا بالله قال - میگوید خدای تعالی - لا اله الا انا ولا حول ولا قوة الا بی - یعنی مقرر میدارد
پروردگار تعالی این اقوال بنده را و میگوید موافق آنچه میگوید بنده و قبول میکند از وی و درین فضلیت است
مر این کلمات را - وکان یقول - و بود آنحضرت که میگفت من قالهن فی مرضه - کسیکه بگوید اینکلمات را در بیماری
خود - ثم مات - پس بمیرد دران بیماری - لم تطعمه النار نمیخورد او را آتش دوزخ - رواه الترمذی وابن ماجه
وعن سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه انه دخل مع النبی صلی الله علیه وسلم علی امرأة - روایت است از سعد بن
ابی وقاص که وی درآمد با آن حضرت بر زنی و در بعضی روایات آمده است که آن زن از امهات المؤمنین بود
جویریه یا غیر وی والله اعلم - وبین یدیها نوی - و پیش آن زن خسته های خرما بود - او حصی یا سنگریزه ها بود شک
راوی است تسبح به - تسبیح میکرد آن زن بآن خسته ها یا بآن سنگریزه ها التسبیح باین وضع که الآن متعارف است

زنان شریف نبود و بعضی خستهای خرما یا سنگریزه ها نگاه میداشت و بآن شمار میکردند و بعضی در رشته های دراز گرهها می بستند و امثال
آن کذا حققه السیوطی فی رسالة. فقال الا اخبرک بما هو ایسر علیک من هذا او افضل. شک راوی است یعنی گفت آنحضرت
آیا خبر ندهم ترا ای زن بتسبیحی که آن آسان تر یا افضل است بر تو ازین تسبیح کردن بخستهای بسیار باعتبار کمیت و افضل تر است
از روی کیفیت و آن تسبیح کدام است. سبحان الله عدد ما خلق فی السماء. پاکی است خدا را عز وجل بشمار چیزی
که پیدا کرده است در آسمان. وسبحان الله عدد ما خلق فی الارض. و پاکی خدا بشمار چیزی که پیدا کرده است
در زمین. وسبحان الله عدد ما بین ذلک. و پاکی خدا را بشمار چیزی که میان آسمان و زمین است. سبحان الله عدد ما هو
خالق. و پاکی خدا بشمار هر چیزیکه پیدا کننده است وی تعالی تا ابد. والله اکبر مثل ذلک یعنی گفت عدد ما خلق فی السماء الی آخره
و احتمال دارد که لفظ مثل ذلک را گفته باشد بجای عدد ما خلق فی السماء الی آخره والله اعلم. والحمد لله مثل ذلک ولا اله الا الله
مثل ذلک ولا حول ولا قوة الا بالله مثل ذلک رواه الترمذی وابو داؤد وقال الترمذی هذا حدیث غریب. وعن عمرو بن شعیب
عن ابیه عن جده قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من سبح الله مائة مرة بالغداة کسیکه بپاکی یاد کند خدا را و بگوید سبحان الله صد
بار در بامداد. ومائة بالعشی. و صد بار در شبانگاه. کان کمن حج مائة حجة. باشد همچو کسیکه گزارده است صد حج این را از
باب الحاق ناقص بکامل میدارند از برای مبالغه در بیان فضل این عمل و بعضی گویند شاید که تضاعیف این باصل ثواب
آن برسد با وجود آن دلالت دارد بر فضل ذکر خدا و کمال آن و فضل الله واسع. ومن حمد الله مائة بالغداة ومائة بالعشی
و کسی که حمد گوید خدا را و بگوید الحمد لله صد بار در بامداد و صد بار در شبانگاه. کان کمن حمل علی مائة فرس فی سبیل الله.
باشد همچون کسیکه سوار کرده است مردم را بر صد اسپ در راه خدا. ومن هلل الله مائة بالغداة ومائة بالعشی
و کسیکه تهلیل کند و بگوید لا اله الا الله صد بار در بامداد و صد بار در شبانگاه. کان کمن اعتق مائة رقبة من ولد اسمعیل باشد
مانند کسیکه آزاد کرد صد بنده را از اولاد اسمعیل علیه السلام اختلاف است علما را در استرقاق عرب بعضی میگویند در مشرکان ایشان
یا قتل است یا ایمان و این حدیث مثبت قول اول است یا تواند که کسی بظلم یا نادانسته اسیر و استرقاق کرده باشد و بعضی
گفته اند که این مبالغه است. ومن کبر الله مائة بالغداة ومائة بالعشی. و کسیکه به بزرگی یاد کند خدا را و بگوید الله اکبر صد بار
در بامداد و صد بار در شبانگاه. لم یأت فی ذلک الیوم احد باکثر مما اتی به الا من قال مثل ذلک. نیارد در آن روز هیچ
یکی عملی بیشتر از آنکه آورده است آن کس را مگر کسیکه گفته است مثل آن. او زاد علی ما قال. یا زیاده کرده است بر آن
و درین حدیث مثل آنچه گذشت در فصل اول در حدیث ابی هریرة سخن است. رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن غریب. و
عن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم التسبیح نصف المیزان. سبحان الله گفتن نیم ترازوی اعمال است
یعنی تسبیح یکطرف و تمامه اعمال طرف دیگر. والحمد لله یملأه. والحمد لله گفتن پر میکند میزان را یعنی همه تمام میزان را پر می کند
و افضل تر است از سبحان الله زیرا که الحمد لله شکر است نعمتهای خدا و شکر مستجلب مزید است پس ثواب وی اکثر و اوفر باشد

وتواند کہ مراد بآن آن باشد کہ وی معادل ومساوی۔ سبحان اللہ است نصف آن نصف این وبہر دو پر ان پر میشود
واللہ اعلم۔ ولا الہ الا اللہ لیس لہا حجاب دون اللہ نیست مراین کلمہ را پردہ فرود خدای تعالیٰ حتی تخلص علیہ۔
تا آنکہ میرسد بسوی خدا او در راہ محجوب وموقوف نمی ماند زیرا کہ این توحید حق است وتوحید حق باحق ست۔ رواہ
الترمذی وقال ہذا حدیث غریب ولیس اسنادہ بالقوی۔ وعن ابی ہریرۃ رضی اللہ عنہ۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم ما قال عبد نگفت ہیچ بندہ۔ لا الہ الا اللہ مخلصا۔ بر وجہ اخلاص در توحید۔ قط۔ ہرگز۔ الا فتحت لہ ابواب السماء۔ مگر
آنکہ گشادہ میشود مر آن بندہ را درہای آسمان حتی یفضی الی العرش۔ تا آنکہ میرسد بعرش کہ مقام کبریا وعظمت حق است
کنایت است از رسیدن او بسوی خدا چنانکہ در حدیث سابق گذشت۔ ما اجتنب الکبائر۔ مادام کہ پرہیز کند گناہان
کبیرہ را وکیسو شود ازان تقلید او باجتناب کبائر از برای سرعت قبول ووصول ست زیرا کہ ایان بی عمل ناقص
دخل بوجود اخلاص است قولہ تعالیٰ (والعمل الصالح یرفعہ) رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث غریب۔ وعن ابن
مسعود۔ رضی اللہ عنہ۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لقیت ابراہیم گفت آنحضرت پیش آمدم ابراہیم علیہ
السلام را۔ لیلۃ اسری بی۔ در شب اسری کہ مرا از مسجد حرام بمسجد اقصی بردند کہ شب معراج بود فقال یا محمد اقرا
امتک منی السلام گفت ابراہیم ای محمد بخوان امان است خود را از جانب من سلام اقرا بفتح ہمزہ وکسر راست از اقرا
بمعنی خوانانیدن ودر بعضی نسخ اقرا بکسر ہمزہ وفتح را از قرأت یعنی بخوان وبگو امت خود را از من سلام وتحقیق این
لفظ در جاہای دیگر از کتاب کردہ شدہ است۔ واخبرہم ان الجنۃ طیبۃ التربۃ۔ وخبر دہ ایشان را کہ بہشت خاک او
خوش وپاک است۔ وعذبۃ الماء۔ وشیرین وخوش است آب او۔ وانہا قیعان۔ وخبر دہ کہ بہشت یعنی زمینہای
او در اصل ہموار است خالی از درختان کہ نیست نبات در وی۔ وان غراسہا۔ وخبر دہ کہ درختان وی نہالہا ست
سبحان اللہ والحمد للہ ولا الہ الا اللہ واللہ اکبر یعنی درختان بجزای اعمال مردم در انجا نشانند ہر کلمہ از کلمات مذکورہ کہ
کسی میگوید درختی در بہشت برای وی می نشانند وچون درختان جزای این کلمات اند گویا عین این کلمات اند
قیعان جمع قاع زمین ہموار ونرمی کہ دست پیا در وبنا شد وغرس درخت نشاندن وغراس بکسر نہال۔
رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث حسن غریب اسنادا۔ وعن یسیرۃ بضم تحتانیہ اولی وسکون ثانیہ وفتح مہملہ وہمزہ
مضمومہ بجای یا نیز می گویند بنت یاسر صحابیہ است۔ وکانت من المہاجرات۔ وبود این زن از زنانیکہ ہجرت
کردہ بودند از مکہ بمدینہ وبعضی میگویند از انصاریات است وقول اول صحیح تر است۔ قالت۔ گفت یسیرہ
قال لنا رسول اللہ گفت مارا پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم علیکن بالتسبیح والتہلیل والتقدیس۔ بر شما باد اے
جماعہ زنان کہ یاد کنید خدا را بنزاہت ویاکی بہ گفتن سبوح قدوس ربنا ورب الملائکۃ والروح یا گفتن سبحان الملک القدوس
یا انچہ در معنی اوست کذا قالوا۔ واعقدن بالانامل۔ وعقد کنید وگرہ بندید بسر انگشتان یعنی بشمارید آنہا را او اہل

حساب را عقدہا است موضوع از برای اعداد مشہور میان ایشان - فانہن مسئولات - زیرا کہ بدرستیکہ انامل یا اصابع پرسیدہ میشوند روز قیامت از آنچہ کسب میکنند - مستنطقات یعنی طلب نطق کردہ شدہ و گویا گردانیدہ میشوند چنانکہ تمامہ اعضا و جوارح گویا میگردند و گواہی میدہند بر ایشان - فلا تغفلن فتنسین الرحمۃ - و غافل مباشید ای زنان از ذکر خدا و تسبیح و تقدیس وی پس فراموش کردہ میشوید و محروم گردانیدہ شوید از رحمت و نسیان بلفظ معلوم نیز روایت است یعنی در نیابید رحمت را - رواہ الترمذی و ابو داؤد .

الفصل الثالث عن سعد بن ابی وقاص رضی اللہ عنہ قال جاء اعرابی الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقال گفت سعد ابن ابی وقاص رضی اللہ عنہ آمد بادیہ نشینی نزد آنحضرت پس گفت علمنی کلاما اقولہ - بیاموزان مرا کلامی و ذکری و دعائی کہ میگفتہ باشم من آنرا - فقال قل پس گفت آنحضرت بگو - لا الہ الا اللہ وحدہ لا شریک لہ اللہ اکبر کبیرا و الحمد للہ کثیرا سبحان اللہ رب العالمین لا حول ولا قوۃ الا باللہ العزیز الحکیم - و در روایت العلی العظیم - قال فھؤلاء لربی فمالی - گفت اعرابی این ذکرہا برای خداست و حمد و ثنای اوست پس چیست برای من کہ دعا کنم برای خود و خیر خواہم برای خود بدان - فقال قل پس گفت آن حضرت بگو - اللہم اغفرلی و ارحمنی واہدنی وارزقنی وعافنی شک الراوی فی عافنی - شک کردہ است راوی در عافنی کہ ہست یا نیست - رواہ مسلم - **وعن انس** - رضی اللہ عنہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم مر علی شجرۃ یابسۃ الورق - آنحضرت گذشت بر درخت خشک برگہا فضربہا بالعصاء پس آنحضرت صلعم زد آن درخت را بچوبیکہ در دست آنحضرت بود فتناثر الورق - پس افتادند و پراگندہ شدند برگہا - فقال ان الحمد للہ و سبحان اللہ ولا الہ الا اللہ واللہ اکبر تساقط ذنوب العبد پس گفت آنحضرت کہ گفتن این کلمات می افگند گناہان بندہ پس میریزد گناہان وی - کما تساقط ورق ہذہ الشجرۃ - چنانکہ میریزد برگہای این درخت - رواہ الترمذی و قال ہذا حدیث غریب - **وعن مکحول** عن ابی ہریرۃ قال قال لی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اکثر من قول لا حول ولا قوۃ الا باللہ - روایت کرد مکحول شامی کہ از مشاہیر تابعین است از ابی ہریرۃ رضی اللہ عنہ کہ گفت گفت مرا آنحضرت بسیار گو لا حول ولا قوۃ الا باللہ را زیرا کہ درین برائت است از حیلۂ نفس و توانائی وی کہ مانع است از سلوک طریق فنا و توکل شیخ امام قطب ابو الحسن شاذلی رح گفت صحبت داشتم در سیاحت خود با مردی پس وصیت کرد مرا و گفت نیست در اقوال چیزی معین تر و محمد تر بر افعال از قول لا حول ولا قوۃ الا باللہ و نیست در افعال چیزی محمد و معین تر از گریختن بسوی خدا و اعتصام بفضل وی و من یعتصم باللہ فقد ہدی الی صراط مستقیم - انتہی - فانہا من کنز الجنۃ پس بدرستیکہ این کلمہ گنجی از گنجہای بہشت است - قال مکحول فمن قال گفت مکحول پس کسیکہ گوید - لا حول ولا قوۃ الا باللہ نیست حیلت و باز گشتن از معصیت و قدرت و توانائی بر طاعت مگر بتوفیق خدا - ولا منجا من اللہ الا الیہ - و نیست رستگاری و گریز از خدا مگر بسوی او یعنی

روایات و لا ملجأ نیز روایت کرده اند و منجا مقصور است و ملجا مهموز۔ کشف الله عنه سبعین بابا من الضر ادناها الفقر۔
گشاده کند و دور گرداند خدای تعالی از آن کس هفتاد در از گزند که کمترین آن هفتاد در فقر است۔ رواه الترمذی
وقال هذا حدیث لیس اسناده بمتصل۔ و گفته است ترمذی این حدیثی است که نیست اسناد وی متصل۔ ومکحول لم
یسمع من ابی هریرة۔ زیرا که مکحول نشنیده است از ابی هریرهؓ در کاشف ذهبی گفته که مکحول روایت میکند از عائشه
رضی الله عنها و از ابی هریرهؓ بطریق ارسال۔ وعن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم لاحول ولا قوة الا بالله دواء من تسعة وتسعین داء ایسرها الهم۔ این کلمه دارو است از نود و نه درد که آسان ترین
آن دردها اندوه است مراد دردهای باطنی است از گرفتاری نفس و بند خودبینی و خودپرستی و شرک خفی یا عام تر از
باطنی و ظاهری و هذا اظهر۔ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الا ادلک علی کلمة من تحت العرش من کنز الجنة
وهم از ابی هریرهؓ است که گفت آنحضرتؐ آیا راه نمایم ترا بر کلمه که نازل شده است از زیر عرش که مقام خاص کبریا و
عظمت و قدرت حق سبحانه است که آن کلمه از گنج بهشت است و آن کلمه کدام است۔ لاحول ولا قوة الا بالله یقول الله
تعالی۔ میگوید خدای تعالی یعنی در وقتی که می گوید بنده این کلمه را۔ اسلم عبدی۔ اسلام آورد و انقیاد و اطاعت
کرد بنده من باعتقاد و اخلاص۔ واستسلم۔ و تفویض کرد امر خود را یا امور کائنات را بسوی من و بعضی گفته اند
اسلم و استسلم بیک معنی است و مقصود از تکریر تاکید و تقریر است۔ رواهما البیهقی فی الدعوات الکبیر۔ روایت کرد این
دو حدیث را بیهقی در دعوات کبیر۔ وعن ابن عمر رضی الله عنهما انه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم سبحان الله
هی صلوة الخلائق۔ این کلمه صلوة تمامه خلق و عبادت ایشان است زیرا که خلائق همه به تسبیح و تنزیه الهی قائل و ناطق
اند چنانکه فرموده وان من شیء الا یسبح بحمده) و جای دیگر فرموده کل قد علم صلوته وتسبیحه) خواه بلسان حال یا قال۔ والحمد لله
کلمة الشکر۔ والحمد لله کلمه شکر است که هر چیز و هر کس شکر نعمت الهی می گوید۔ ولا اله الا الله کلمة الاخلاص۔ ولا اله الا الله
کلمه اخلاص و توحید است والله اکبر تملأ ما بین السماء والارض۔ والله اکبر پر میکند چیزی را که میان آسمان و
زمین است زیرا که کبریا و عظمت الهی را محیط و شامل است و تواند که ما بین السماء والارض کنایت از تمامه عالم باشد
واذا قال العبد و وقتیکه می گوید بنده۔ لاحول ولا قوة الا بالله قال الله تعالی۔ می گوید خدای تعالی اسلم و استسلم
اسلام آورد و استسلام کرد بنده من۔ رواه رزین

باب الاستغفار والتوبة

استغفار در لغت طلب غفر بمعنی ستر و در شرع طلب پوشیدن گناه و بخشیدن آن و توبه در لغت بمعنی رجوع و در
شرع رجوع از معصیت و پشیمان شدن از آن با صدق عزم بر آنکه باز نگردد و توبه را گاهی اسناد کنند بحق تعالی و گویند
تاب الله علیه یعنی رجوع برحمت و توفیق توبه یا رجوع از تشدید بتخفیف یا از حظر باباحت و از سید الطائفه

جنید بغدادی پرسیدند که توبه چیست فرمود فراموش کردن گناه یعنی چنان که حلاوت گناه از دل برآید که بعد از آن شود که نمی شناسد گناه را و از سهل تستری پرسیدند که توبه چیست گفت توبه آن است که فراموش نکنی گناه را کذا فی التعرف و در شرح تعرف گفته که سهل اشارت کرد باحوال مریدان از جهت خوف عقوبت و فرط مجاهدت ایشان و جنید اشارت به توبه محققین کرد که ذکر ذنب نمی کنند بجهت غلبه عظمت خدا بر دل ایشان و دوام ذکر ایشان مراد را لیه ذکر جفا در حال وفا قبیح است و بعضی گفته اند مراد به نسیان ترک عود است

الفصل الاول

عن ابی ہریرۃ رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم واللہ انی لاستغفر اللہ واتوب الیہ فی الیوم اکثر من سبعین مرۃ - فرمود آن حضرت بخدا سوگند هر آئینه بدرستی که من استغفار میکنم خدا را و رجوع میکنم بسوی خدای تعالی در روزی بیشتر از هفتاد بار - رواه البخاری - وعن الاغر - بفتح همزه و غین معجمه مفتوحه و تشدید را - المزنی - بضم میم و فتح زا منسوب بمزنیه که قبیله مشهور است از عرب صحابی است معدود است در اہل کوفه و بعضی گفته اند در اہل بصره - قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم انہ لیغان علی قلبی - بدرستیکه هر آئینه پوشیده کرده میشود بر دل من و غین غیم است یعنی ابر فی الصراح غین ابر و تیرگی و بعضی گفته اند غین ابر رقیق را گویند - وانی لاستغفر اللہ فی الیوم مائۃ مرۃ - و بدرستیکه من هر آئینه استغفار میکنم خدا را در روز صد بار - رواه مسلم - بدانکه علما و عرفا در بیان معنی این حدیث و در دریافت این سر حیرانند و سزاوار است مر ایشان را که حیران شوند و توقف کنند زیرا که مجال نیست هیچ کس را که بداند حقیقت قلب مصطفوی را و احوالیکه عارض میگردد بر آن و هر چه در وی گفته اند و گویند همه ظن و تخمین است اگرچه دعوی کشف و یقین کنند مگر آنکه در بواطن بعضی از محققین عارفین از نور مبین آنحضرت پرتو افتد و اللہ اعلم پس بعضی علما گفته اند که این از جهت غم و اندوه است بود در سید ارو معاد از آنچه مطلع شده بود وی صلی اللہ علیہ وسلم از احوال ایشان بعد از خود و استغفار هم بر ایشان بود اما لفظ اتوب الیہ که در حدیث سابق گذشت ابا میکند از این معنی و وارد و هم چنین حدیث آینده ذکر یا ایہا الناس توبوا الی اللہ فانی اتوب الیہ فی الیوم مائۃ مرۃ فافهم مگر آنکه طلب توبه توفیق آن باشد مر ایشان را و بعضی میگویند که آن چیزی بود که مشتغل بود آنحضرت بدان از نظر کردن در کار و بار امت و مصالح ایشان بر شد و ارشاد و هدایت و مخالطت از ازواج و اکل و شرب و محاربه با عدای دین تا چنان می نمود که گویا شاغل است از کمال جمعیت و حضور اگرچه اعظم طاعت و اشرف عبادت بود از جهت علو مقام و رفعت درجت وی و تفرد وی صلی اللہ علیہ وسلم به پروردگار و خلوص قلب و همت وی از هر چه ماسوای اوست و این را گناهی شمرد کست و از آن استغفار می کرد چنانکه گفته اند حسنات الابرار سیئات المقربین و بعضی از صوفیه گفته اند که این غین انوار بود نه غین اغیار و این اشارتست بآنچه بعضی از عرفا گفته اند که کشف کرده می شد بر قلب شریف وی صلی اللہ علیہ وسلم در هر ساعت از انوار صفات

حق و ترقی می کرد در ہر آن درین تجلیات دمی شمرد مرتبۂ تحت را بعد از ترقی بدرجہ فوق بمثابہ ذنب کہ استغفار کردہ شود ازان و ہمچنین بود حال قلب شریف وی دائم و انوار صفات ہمہ حجاب ذات اند غایتش آنکہ حجاب نورانی اند و باین اشارتست بقول وی صلی اللہ علیہ وسلم (ان اللہ سبعین الف حجاب من نور وظلمۃ) وارفع کلام درین مقام قول اصمعی است و در وقتیکہ پرسیدہ شد از معنی این حدیث گفت ای سائل اگر از قلب دیگری می پرسیدی میگفتم و بیان می کردم انچہ می دانستم اما از حال قلب مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم دم نتوانم زد کہ چیست و حال وی از جملۂ متشابہاتست کہ در انجا دم نتوان زد و شیخ تورپشتی میگوید رحمۃ اللہ علیہ کہ خدا خیر دہاد اصمعی را در رفتن وی بر نہج ادب و اجلال و اعظام وی شان ویرا کہ موقع وحی و منزل فرود آمدن قرآن است بعد ازان می گوید کہ ما درین مسلک بدو ہر دوش سیر دیم یکے آن کہ گوییم ہرگاہ قلب مصطفوی صلی اللہ علیہ وسلم تام ترین و کامل ترین و روشن ترین و عاقل ترین دلہا بود و اعتنا و اہتمام داشت با وجود آن بہ تشریع ملت و تاسیس سنت ناچار بود او را از فرود آمدن بمرتبۂ رخص و التفات لبعض حظوظ نفس و ممتحن بود باحکام بشریت و چون ازان کار می کرد و میگرفت زود می دید چیزی ازینہا کہ در تنہا بوی از نسبت کمال رقت و فرط نورانیت چہ شی چندانکہ رقیق تر و صاف تر زود تاثیرات بروی ظاہر تر و پیدا تر و آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم ہرگاہ چیزی ازان میدید آن را از جملہ گناہان می شمرد و ازان استغفار میکرد و ازین باب بود استغفار وی نزد بیرون آمدن از متوضا و می گفت وی صلی اللہ علیہ وسلم غفرانک از جہتہ فقدان ذکر لسان دوم آنکہ گوییم کہ خدای تعالی چنانکہ برگزید او را از عالمیان و فرستاد بر ایشان خواست کہ باقی دارد در میان ایشان تا منتفع میشوند بوی تا آن زمان کہ بہ تمام و کمال رسد ہم ارشاد و ہدایت و تکمیل و آنحضرت اگر گذاشتہ میشد بر انچہ در انچہ بود از حضور و تجلیات الٰہیہ فراغ و فرصت نمی یافت برای تعریف جاہد و تعلیم جاہل پس تقاضا کرد حکمت الٰہیہ کہ برگماشت نوعی از احتجاب و استتار بر قلب شریف وی تا مشغول گردد باین عالم و تماشا گردد حظ و انتفاع مردم از وی اما وی صلی اللہ علیہ وسلم نسبت بحال خود این را گناہ می پنداشت و استغفار می کرد این حاصل کلام تورپشتی است و وجہ اول راجع بوجہی الست کہ سابقا مذکور شد و وجہ ثانی آن نیز موجہ است و طیبی نیز دو وجہ از افادت شیخ الوقت شہاب الدین سہروردی نقل کردہ کہ ثانی آن قریب ثانی دو وجہی است کہ تورپشتی ذکر کردہ و در رسالۂ مرج البحرین این وجوہ مقرون بحسن تقریر بیان و تحریر نمودہ شدہ است و تر داین ضعیف سخن جمعی از ہمہ خوش تر است واللہ اعلم۔ **وعنہ۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یا ایہا الناس توبوا الی اللہ۔** ای آدمیان توبہ کنید و رجوع آرید بسوی خدا۔ **فانی اتوب الیہ فی الیوم مائۃ مرۃ۔** پس بدرستیکہ من توبہ میکنم بسوی وی تعالی در روز صد بار۔ **رواہ مسلم۔ وعن ابی ذر۔ رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فیما یروی عن اللہ۔** روایت است از ابی ذر کہ گفت آنحضرت در انچہ روایت میکند از خدای تبارک و تعالی۔ **انہ قال۔**

کرد وی تعالی گفت - یا عبادی انی حرمت الظلم علی نفسی - ای بندگان من بدرستیکه من حرام گردانیده ام ظلم را بر نفس
خود یعنی سلب کرده ام آن را از ذات خود کنایت است از تنزه و تقدس وی تعالی از آن و ذکر تحریم از جهت مشاکلت است
بقول او که فرمود - وجعلته بینکم محرما - و گردانیده ام ظلم را در میان شما حرام کرده شده - فلا تظالموا پس ظلم مکنید بر یکدیگر
و تجاوز مکنید از حد اعتدال و انصاف - یا عبادی کلکم ضال الا من هدیته - ای بندگان من همه شما گمراهید مگر
آن کسی را که راه نمودم من او را - فاستهدونی اهدکم پس طلب هدایت کنید از من تا هدایت کنم شما را - یا عبادی کلکم
جائع الا من اطعمته - ای بندگان من همه شما گرسنه اید مگر کسی که طعام بخورانم من او را - فاستطعمونی اطعمکم پس طلب
طعام کنید از من تا اطعام کنم شما را - یا عبادی کلکم عار الا من کسوته فاستکسونی اکسکم - ای بندگان من همه شما برهنه اید
مگر کسیکه جامه پوشانم من او را پس طلب کسوت کنید از من تا کسوت دهم شما را یعنی همه از من است چه هدایت دینی
است و چه نعمت دنیا که طعام و جامه است لیکن اول مخصوص است ببعضی و ثانی عام است بهر کس پس متوجه نشود
سوال که چیست معنی استثنا در الا من اطعمته و الا من کسوته و حالانکه آن همه را ثابت است و هیچکس محروم نیست از آن
طیبی گفته است که مراد از اطعام و کسوت بسط در رزق و غنا است و نعم - یا عبادی انکم تخطئون بضم تا و سکون
خا و کسر طا - باللیل والنهار وانا اغفر الذنوب جمیعا - ای بندگان من بدرستیکه شما گناه میکنید شب و روز و من می آمرزم
گناهان را همه - فاستغفرونی اغفر لکم پس طلب آمرزش کنید از من تا بیامرزم من شما را - یا عبادی انکم لن تبلغوا
ضری فتضرونی - ای بندگان من بدرستیکه شما هرگز نمیرسید بگزند من تا که گزند رسانید مرا یعنی به معصیت شما گزند
رسانیدن بضم ضاد و فتح آن ضد نفع بالفتح مصدر است و بالضم اسم کذا فی القاموس و در شارق گفته که غرض از ان
ستودن غنی شرو گفته نشود مگر بضم - ولن تبلغوا نفعی فتنفعونی - و هرگز نمیرسید بسود من تا سود رسانید مرا یعنی با طاعتها
و معصیت بندگان زیانی و نقصانی بدرگاه صمدیت حق نمیرسد و از طاعت سودی و کمالی نه بلکه سود و زیان
ایشان است - یا عبادی لو ان اولکم و آخرکم و انسکم و جنکم ای بندگان من اگر باشند اینکه اول شما و آخر شما و آدمیان
و جنیان شما - کانوا علی اتقی قلب رجل واحد منکم - باشند بر پرهیزگارترین دل یک مرد از شما یعنی اگر فرض کرده شود دل
یک کسی از شما که متقی ترین دلها باشد و شما همه بر این صفت باشید - ما زاد ذلک فی ملکی شیئا - زیاده نمیکند آن در ملک
و پادشاهی من چیزی را - یا عبادی لو ان اولکم و آخرکم و انسکم و جنکم کانوا علی افجر قلب رجل واحد منکم ما نقص ذلک من ملکی
شیئا - ای بندگان من اگر باشند اینکه اول شما و آخر شما و آدمیان شما و جنیان شما باشند بر بدکارترین و گناه کننده ترین
دل یک مرد از شما کم نکند آن از ملک من چیزی را - یا عبادی لو ان اولکم و آخرکم و انسکم و جنکم قاموا فی صعید واحد ای
بندگان من اگر باشند اینکه اول شما و آخر شما و آدمیان شما و جنیان شما بایستند در یک روی زمین - فسألونی
پس سوال کنند مرا و بخواهند هر چه بخواهند - فاعطیت کل انسان مسألته پس بدهم هر آدمی را خواست او را

ذلک مما عندی - کم نگرداند آن دادن ازانچہ نزد من است از نعمت - الا کما ینقص المخیط اذا ادخل البحر - مگر چنانچہ کم میگرداند
سوزن یعنی از آب دریا چون درآوردہ شود در دریا - یا عبادی انما ہی اعمالکم احصیہا علیکم - ای بندگان من نیست
آن عملہای نیک و بد مگر عملہای شما کہ می دانم و میشمارم بر شما - ثم اوفیکم ایاہا - پس تمام میدہم شما را جزای آن اعمال را
فمن وجد خیرا فلیحمد اللہ - پس کسیکہ بیابد نیکی یا نیک در عملہای خود پس باید کہ شکر گوید و ثنا کند خدا را کہ توفیق آن داد و جزای
خیر بران ترتیب گردانید - ومن وجد غیر ذلک فلا یلومن الا نفسہ - و کسیکہ بیابد غیر نیکی را در عملہای خود پس باید کہ
نکوہش نکند مگر نفس خود را کہ بشومی آن بجزای بد رسید - رواہ مسلم - وعن ابی سعید الخدری رضی اللہ عنہ قال
قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کان فی بنی اسرائیل رجل قتل تسعۃ وتسعین انسانا - بود در بنی اسرائیل مردی
کہ کشتہ بود نود و نہ آدمی را - ثم خرج یسأل - پس بیرون آمد در حالیکہ می پرسید مردم را از قبول توبہ خود یا سوال میکند
مغفرت را از خدا و استغفار میکند و معنی اول انسب والصق است بقول وی - فاتی راہبا فسألہ التوبۃ - پس آمد
راہبی را پس پرسید او را آیا ہست مر او را توبہ قبول می افتد از وی توبہ و در بعضی نسخ الی توبۃ آیا مر است توبہ و این
اگرچہ بحسب معنی ظاہر است اما اول از حیثیت روایت صحیح تر است - قال لا - گفت راہب نیست ترا توبہ فقتلہ پس
کشت آن مرد راہب را - وجعل یسأل - و در ایستاد کہ سوال میکند مردم را - فقال لہ رجل ایت قریۃ کذا و کذا پس گفت
مر او را مردی بیا قریہ چنین و چنین را کہ محل رحمت است و در بعضی روایات آمدہ کہ در وی عالمی ہست یعنی در وی
کسی است کہ حل مشکل تو خواہد کرد - فادرکہ الموت - پس دریافت او را امارت و علامات مرگ یعنی کشش در رسید
فناء بصدرہ نحوہا - پس میل کرد آن مرد سینہ خود بجانب آن قریہ یعنی در ہمان حالت در رسیدن مرگ سینہ را بر
زمین کشیدہ بآن جانب رفت و در میل کردن دیگرانی برخاستن - فاختصمت فیہ ملائکۃ الرحمۃ وملائکۃ العذاب - پس
پیکار کردند و نزاع نمودند در شان آن مرد فرشتگان رحمت و فرشتگان عذاب فرشتگان رحمت بران شدند
کہ وی مرحوم و مغفور است و فرشتگان عذاب بران آمدند کہ وی مغضوب و معذب است - فاوحی اللہ الی ہذہ ان
تقربی - پس وحی فرستاد خدای تعالی بسوی این قریہ کہ متوجہ شدہ بود بجانب آن نزدیک شو بہ میت - والی ہذہ ان
تباعدی - و وحی فرستاد بسوی این قریہ ظالمہ کہ وی ازان ہجرت کردہ بود کہ دور رو از میت - فقال قیسوا ما بینہما -
پس گفت خدای تعالی فرشتگان را اندازہ کنید و بپیمائید مسافتی را کہ میان دو قریہ است نسبت بمیت کہ کدام ازین
دو نزدیک تر است بمیت - فوجد الی ہذہ اقرب بشبر - پس یافتہ شد میت بسوی این قریہ رحمت کہ نزدیک تر است
بیک شبر بدست - فغفر لہ - پس آمرزیدہ شد مر او را و درین حدیث کمال مبالغہ است بسعت رحمت الہی و امیدواری
بمغفرت وی تعالی و آن بصدق نیت او بود در توبہ و استغفار - متفق علیہ - وعن ابی ہریرۃ رضی اللہ عنہ
قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم والذی نفسی بیدہ لو لم تذنبوا لذہب اللہ بکم - سوگند بخدای کہ بقا ی

ذات من بدست قدرت اوست اگر گناه نکنید شما هر آئینه ببرد خدای تعالی شما را - ولجاء بقوم یذنبون - و هر آئینه می آرد قومی را که گناه کنند فیستغفرون الله پس طلب آمرزش کنند از خدا فیغفر لهم پس بیامرزد مر ایشان را مقصود بیان عفو و مغفرت الهی سبحانه است گناهان را از برای اظهار مقتضای اسم عفو و غفور یعنی اگر جرم ز بندگان نیاید عفو تو جمال کی نماید و تا رغبت کنند در توبه و استغفار نه حث بر سر ذنوب و عدم مبالات بدان زیرا که خدای تعالی نهی کرده است از ذنوب و فرستاده است پیغمبران را تا باز دارند از آن فافهم و بالله التوفیق - رواه مسلم - وعن ابی موسی رضی الله عنه - قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله یبسط یده باللیل لیتوب مسیٔ النهار - بدرستیکه خدای تعالی فراخ میگرداند دست رحمت خود را بشب تا توبه کند بد کننده در روز - ویبسط یده بالنهار لیتوب مسیٔ اللیل - و فراخ میکند دست خود بروز تا توبه کند بد کننده شب و بسط ید کنایت است از توسع در غفران و اظهار کرم حتی تطلع الشمس من مغربها - تا آنکه بر آید آفتاب از جانب مغرب خود که در آن وقت در های توبه بسته گردد و بیان این در آخر کتاب در بیان علامات ساعت بیاید - رواه مسلم - وعن عائشة رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان العبد اذا اعترف - بدرستیکه بنده وقتیکه اقرار میکند یعنی بگناه خود ثم تاب یعنی توبه میکند و رجوع مینماید بدرگاه رحمت حق - تاب الله علیه - قبول میکند خدای تعالی توبه او را و رجوع میکند برحمت بر وی - متفق علیه - وعن ابی هریرة - رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من تاب قبل ان تطلع الشمس من مغربها تاب الله علیه - کسیکه توبه کند پیش از آنکه طلوع کند آفتاب از مغرب خود توبه کند خدای تعالی بر وی و قبول توبهٔ او واجب است بفضل الهی و کرم وی - رواه مسلم - وعن انس رضی الله عنه - قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لله اشد فرحا بتوبة عبده حین یتوب الیه - هر آئینه خدای تعالی سخت تر است اندوه شادمانی بتوبهٔ بندهٔ خود و رضای وی تعالی از بنده هنگامیکه توبه میکند بنده و رجوع میکند بسوی خدای تعالی من احدکم کانت راحلته بارض فلاة - یکی از شما که بود شتر سواری و بارکش وی بر زمین دشت - فانفلتت منه پس برمید و گریخت راحله از وی - وعلیها طعامه و شرابه - و بر آن راحله بود خورش وی و آب وی - فایس منها پس ناامید شد آنکس از آن راحله - فاتی شجرة پس آمد آن کس درختی را - فاضطجع فی ظلها پس پهلو نهاد در سایه اندرخت بسبب کوفت و ملالت وی - قد ایس من راحلته در حالیکه بتحقیق ناامید شده است از راحلهٔ خود فبینا هو کذلک اذ هو بها قائمة عنده پس در اثنای آنکه آن کس همچنین بر پهلو افتاده بود ناگاه آن کس متلبس بحاضرت براحله در حالتیکه ایستاده است راحله نزد وی - فاخذ بخطامها پس گرفت مهار راحله را ثم قال من شدة الفرح پس گفت آن کس از سختی شادمانی - اللهم انت عبدی وانا ربک - خداوندا توئی بندهٔ من و منم خداوند تو اخطأ من شدة الفرح - خطا کرد آن کس از سختی فرح و گفت تو بندهٔ منی و منم پروردگار تو بجای آنکه باید گفت

تو پروردگار منی و منم بندۂ تو مقصود بیان شدت رضای حق و تشبیہ آن است بفرح شخصیکہ گم شده و گریختہ خود را یابد و بنده
گناہگار بنده گریختہ از پروردگار تعالی است و توبہ بحکم باز آوردن و باز یافتن دارد فافہم۔ رواہ مسلم۔ وعن
ابی ہریرة رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان عبدا اذنب ذنبا۔ بدرستیکہ بنده از بندگان
کرد گناہی۔ فقال رب اذنبت فاغفره۔ پس گفت آن بنده ای پروردگار من گناہی کردم پس بیامرز این گناه را
فقال ربہ۔ پس گفت پروردگار او یعنی با ملائکہ۔ اعلم عبدی ان لہ ربا یغفر الذنب ویاخذ بہ۔ آیا دانست بنده
من کہ مرا پروردگاری است کہ می آمرزد گناہان را و میگیرد بہ گناه۔ غفرت لعبدی۔ آمرزیدم مر بندۂ خود را بہمین علم۔
ثم مکث ماشاء اللہ۔ پستر درنگ کرد آن بنده در گناه کردن مدتی کہ خواستہ بود خدا۔ ثم اذنب ذنبا۔ پستر گناه کرد بار
دیگر۔ فقال رب اذنبت ذنبا فاغفره۔ پس گفت آن بنده درین بار نیز ای پروردگار من گناه کردم پس بیامرز
این گناه را۔ فقال۔ پس گفت پروردگار درین بار نیز۔ اعلم عبدی ان لہ ربا یغفر الذنب ویاخذ بہ غفرت لعبدی
ثم مکث ماشاء اللہ ثم اذنب ذنبا فقال رب اذنبت ذنبا آخر فاغفره لی۔ درین مرتبہ لفظ آخر ولی زیاده است
و در بعضی نسخ در اول لی و در دوم آخر و لی نیز موجود است و در نسخ مصححہ ہمین مقرر است کہ ذکر کردیم
فقال اعلم عبدی ان لہ ربا یغفر الذنوب ویاخذ بہ غفرت لعبدی فلیفعل ماشاء۔ پس گو بکند بنده ہرچہ میخواہد از
گناہان دائم کہ استغفار آرد مقصود بیان فضیلت استغفار است و تاثیر وی در غفران نہ امر بہ گناه۔ متفق علیہ۔
وعن جندب بضم جیم و سکون نون و ضم دال و فتح آن نام ابوذر غفاری است کہ از اکابر صحابہ و زہاد ایشان
است و جندب نام بعضی صحابہ دیگر ہم است ظاہر آنست کہ مراد اینجا ابوذر باشد واللہ اعلم۔ ان رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم حدث ان رجلا قال واللہ لا یغفر اللہ لفلان۔ روایت است از جندب کہ آن حضرت حکایت کرد کہ مردی
گفت بخدا سوگند کہ نمی آمرزد خدای تعالی مر فلان را ظاہر آن مرد فاسق مصر بود و این مرد سخن فضول گفت و سوگند
خورد کہ خدای تعالی او را نمی آمرزد۔ وان اللہ تعالی قال۔ و بدرستیکہ خدای تعالی گفت۔ من ذا الذی یتالی علی ان
لا اغفر لفلان کیست آنکہ سوگند میخورد بر من کہ نمی آمرزم فلان را یا مراد این عمل است کہ سوگند خورد یعنی دروغگوی
ساختم ترا و باطل گردانیدم سوگند ترا و آمرزیدم او را تالی بہمزه و کسر لام مشدده ایلاء سوگند خوردن۔ فانی قد
غفرت لفلان پس بدرستیکہ تحقیق آمرزیدم مر فلان را۔ واحبطت عملک۔ و باطل گردانیدم عمل ترا خطاب
بآن مرد است کہ گفت خدای تعالی نمی آمرزد فلان را یا مراد این عمل است کہ سوگند خورد یعنی دروغگو گردانیدم ترا و
باطل گردانیدم سوگند خوردن ترا و بیامرزیدم او را۔ او کما قال۔ یا چنانچہ گفت راوی بآنحضرت این عبارت را در جای
میگویند کہ راوی را لفظ حدیث بعینہ محفوظ نمانده است۔ رواه مسلم۔ و در نہ حدیث جد است مر کسی را کہ بکسی حکم کند بعدم مغفرت اگرچہ
فاسق و بدکار باشد شاید کہ مولی تعالی او را ببخشد و این را بگیرد و از اینجا گفتہ است۔ بیت۔ نا امیدم مکن از سابقہ روز ازل بد

ترجمه دانی که پس پرده که خوب است گذشت - وعن شداد بشین معجمه وتشدید دال اول بن اوس بفتح همزه وسکون واو
صحابی انصاری برادرزادهٔ حسان بن ثابت او را دیدار و صحبت است - قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم سید
الاستغفار ان تقول - افضل استغفار این است که بگوئی - اللهم انت ربی - خداوندا توئی پروردگار من - لا اله الا انت
نیست معبودی بحق مگر تو خلقتنی - پیدا کردی تو مرا - وانا عبدک - ومن بندهٔ توام - وانا علی عهدک ووعدک - ومن ثابت
ودائمم بر عهد عبودیت که با تو بسته ام و وعده که با تو کرده ام اگرچه وفای آن از من نمی آید یا عهدی و وعده که تو بفضل
کرم خود برای اهل ایمان وطاعت کرده پس من مقیم ومعتصم بر عهد تو ومصدقم بوعدهٔ تو ودل بسته بر او نشسته ام اگرچه هیچ
طاعتی چنانکه باید از من نمی آید - ما استطعت - آن قدر که استطاعت دارم ومتیاطم نه آن چنانکه لائق درگاه تو باشد
وادای حق تو توانم کرد که آن مقدور بشر نیست واز طاقت آدمی بیرون است - اعوذ بک من شر ما صنعت - پناه
میجویم بتو از بدی آنچه کرده ام از گناهان بلکه از این طاعت صوری که میکنم که از معنی حسن واحسان خالی است وشخص بدعوی
حول وقوت است نعوذ بالله من ذلک - ابوء لک بنعمتک علی - اعتراف میکنم برای تو بتواتر فیضان نعمت تو بر من
وابوء بذنبی - واعتراف میکنم بدوام واستمرار وجود گناه خود وتقصیر از شکر نعمتهای تو واین معنی دائم است بے
انقطاع وجود نعمت از جانب مولی وصدور گناه از بنده ودر اخبار آمده است که پروردگار تعالی میگوید که ای بنده
تا کی خیر ونعمت من بر تو نازل شود وشرک وکفران از تو بسوی من صادر گردد ومن محبت وتودد می کنم بسوی تو با آنکه
بی نیازم از تو وتو دشمنی کنی با من بمعصیت ونافرمانی با آنکه محتاجی بمن - فاغفرلی - پس بیامرز مرا فانه لا یغفر
الذنوب الا انت - پس بدرستیکه نمی آمرزد گناهان را هیچکس مگر تو ودرین غایت عجز واعتذار ونهایت ذلت
وافتقار وانکسار است ولهذا سید الاستغفار نام کردند از جهت اجتماع معانی آن دروی وسید قوم رئیس ومقدم را
گویند که همه در حوائج امور رجوع بوی باشد وحاصل معنی ازین استغفار این است که بنده باید که همیشه نظر بر گناهان
وتقصیرات خود دارد وفقیر صرف ومحتاج محض باشد زیرا که اگر تفتیش کند عیوب نفس خود را معلولیت عمل خود داند
که صلاحیت قرب درگاه وقابلیت قبول وی ندارد ونعم ما قال بیت طاعت ناقص ما موجب غفران نه
شود * راضیم گر مدد علت عصیان نه شود * وقال آخر بیت گر طاعت خود نقش کنم بر نانی * وان نان بنهم پیش سگی
خوانی * وان سگ سالی گرسنه در زندانی * از ننگ دران نان نزند دندانی - رحم الله قائله واگر رضا علی حاصل
گردد وحالی صحیح نه شود در وقتیکه صافی گردد منت وفضل الهی را مشاهده کند واز خود نداند وبدان مغرور نگردد
وخود را اهل ومستحق نداند پس بنده دائم در دیدن عیوب نفس خود وعمل خود ورویت منت وفضل خداست واین اهل
معارف وانفع واسلم احوال است برای بنده وباوجود آن متمسک بر عهد حق ومستوثق بعهد وی باشد و
علامت آن ثبات واستقامت است بر وفای عهد عبودیت وادای حق ربوبیت بتوفیق الله تعالی بعد از آن

تفضیلت این سید الاستغفار را بیان میکند و میگوید۔ قال۔ گفت آن حضرت۔ ومن قالہا من النہار۔ و کسیکہ
بگوید این کلمات را در جزوی از روز۔ موقنا بہا۔ درحالیکہ یقین دارندہ و اعتقاد آرندہ است بآن۔ فمات من یومہ
پس بمیرد دران روز۔ قبل ان یمسی پیش ازانکہ شام کند۔ فہو من اہل الجنۃ۔ پس آنکس از کسان بہشت ست۔ ومن قالہا
من اللیل وہو موقن بہا فمات قبل ان یصبح فہو من اہل الجنۃ۔ و کسیکہ بگوید آن را در جزوی از شب و حالانکہ وے
یقین دارندہ است بدان پس بمیرد پیش ازانکہ صبح کند پس وی از اہل بہشت است۔ رواہ البخاری

الفصل الثانی عن انس۔ رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال اللہ تعالیٰ یا ابن آدم انک
ما دعوتنی ورجوتنی غفرت لک علی ما کان فیک۔ گفت آنحضرت کہ گفت خدا تعالیٰ ای فرزند آدم بدرستیکہ
تو مادام کہ دعا کنی مرا بآمرزیدن و امیدواری می آمرزم ترا بر ہر عملی کہ باشد در تو از گناہان۔ ولا ابالی
و باک ندارم ازانکہ گویند چرا گناہگاری را کہ سزاوار عقاب گناہ بود بخشید۔ یا ابن آدم لو بلغت ذنوبک عنان
السماء ثم استغفرتنی غفرت لک ولا ابالی۔ ای فرزند آدم اگر برسند گناہان تو بر آسمان و نواحی آنرا پس طلب آمرزش
کردی تو مرا می آمرزم ترا و باک ندارم۔ و عنان بفتح عین ابر را اضافت ابر بآسمان برای مبالغہ در علو و ارتفاع
اوست و عنان بکسر عین نیز روایت است یعنی آنچہ ظاہر شود ترا از آسمان چون برداری سر خود را و بنگری
بجانب آن و اعنان بمعنی نواحی جمع عین نیز روایت است۔ یا ابن آدم انک لو لقیتنی بقراب الارض خطایا
ای فرزند آدم بدرستیکہ تو اگر پیش آئی مرا نزدیک بپری زمین از روی گناہان ثم لقیتنی لا تشرک بی شیئا پس
پیش می آئی مرا درحالیکہ شریک نگردانی بمن چیزی را و کفر نمی ورزی بمن۔ لاتیتک بقرابہا مغفرۃ ہر آئینہ می آیم من ترا
نزدیک بپری زمین از روی آمرزیدن یعنی ہر مقدار کہ گناہ کنی تو بیامرزم من بشرط ایمان بمن و قراب بضم و کسر
چیزی کہ قریب بمقدار چیزی باشد پس قراب ارض قریب بپری زمین و در مشارق گفتہ کہ قراب بکسر ظرفی ست شل
انبان دراز کہ در روی شمشیر با نیام و کارد و تازیانہ و مانند آن نگاہدارند و توشہ سوار کہ سبک باشد نیز دارند
و بضم یعنی قرب و در حدیث بضم است و بکسر نیز آمدہ است انتہی۔ رواہ الترمذی ورواہ احمد والدارمی
عن ابی ذر و قال الترمذی ہذا حدیث حسن غریب۔ وعن ابن عباس رضی اللہ عنہما عن رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم قال قال اللہ تعالیٰ من علم انی ذو قدرۃ علی مغفرۃ الذنوب غفرت لہ ولا ابالی۔ روایت میکند
ابن عباس از آنحضرت کہ گفت گفت خدای تعالیٰ کسی کہ دانست کہ بدرستیکہ من خداوند قدرتم بر آمرزیدن گناہان
می آمرزم مر آنکس را و باک ندارم۔ ما لم یشرک بی شیئا۔ مادام کہ شریک نگرداند بمن چیزی را زیرا کہ چون بداند کہ وی
تعالیٰ قادر است بر آمرزیدن گناہان امید میدارد او را و ہر کہ امید دارد و کریم را محروم نگرداند او را با آنکہ در ذکر قدرت
ایمائی بجواز تعذیب نیز ہست پس خوف نیز دارد و ہر کہ بترسد قادر را رحم می کند او را و نیز این شخص مومن ہست بخدا و

صفات وی و مومن مغفور است پس ذکر ما لم یشرک در حکم تاکید است - رواہ فی شرح السنۃ - وعنہ قال قال
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من لزم الاستغفار جعل اللہ لہ من کل ضیق مخرجا کسیکہ لازم گیرد استغفار را بگرداند خدای
تعالیٰ مر او را از ہر تنگی بیرون شدن یا جای بیرون شدن - ومن کل ہم فرجا - و بگرداند او را از ہر اندوہ کشادگی
ورزقہ من حیث لا یحتسب - و روزی میرساند او را از انجا کہ گمان ندارد و امید ندارد زیرا کسی کہ ملازمت کند
استغفار را آمرزیدہ می شود مر او را گناہان او پس در حکم متقی می باشد کہ ہیچ گناہ ندارد و حال متقی انیست کہ ذکر کردہ شد
رواہ احمد و ابو داؤد و ابن ماجۃ - وعن ابی بکر الصدیق - رضی اللہ عنہ - قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
ما اصر من استغفر - اصرار نکرد کسی کہ استغفار کرد - وان عاد فی الیوم سبعین مرۃ - و اگرچہ باز گردد بر معصیت روزی
ہفتاد بار اصرار دائم بودن و مقیم شدن بر چیزی و اصرار بر گناہ مذموم است و اصرار بر صغیرہ کبیرہ است پس
معلوم آید ہر کہ استغفار کند از اصرار بیرون آید و لی استغفار مصر است و بعضی گفتہ اند حد اصرار تکرار از ذنب است چنانکہ
در دل خود بیباکی یابد پس استغفار اصرار نبود - رواہ الترمذی و ابو داؤد - وعن انس رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم کل بنی آدم خطاء - اکثر فرزندان آدم کہ در حکم کل اند خطا کنندہ اند و صیغہ مبالغہ باعتبار وجود کثرت
است فی الجملہ یا برای مبالغہ و خطا ضد ثواب داثم و گناہ و ہر کہ ہست از آدمیان جز انبیاء صلوات اللہ وسلامہ
علیہم کہ معصوم اند از خطا خالی نباشند و اگر خطا را شامل صغائر دارند بر قول کسیکہ صدور صغیرہ را از ایشان جائز
میدارد انبیا نیز داخل این حکم باشند - وخیر الخطائین التوابون - و بہترین خطا کنندگان توبہ کنندگانند - رواہ
الترمذی و ابن ماجۃ و الدارمی - وعن ابی ہریرۃ - قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان المومن اذا اذنب
کانت نکتۃ سوداء فی قلبہ - بدرستیکہ مومن چون گناہ می کند پیدا می شود نقطہ سیاہ در دل وی و نکتہ سوداء
بنصب نیز روایت است یعنی میگردد آن گناہ سبب پیدا شدن نقطہ سیاہ و نکتہ بمعنی نقطہ می آید و اصل
اثر چوبی کہ بدان زمین بکاوند - فان تاب واستغفر صقل قلبہ - پس اگر توبہ کند و استغفار نماید زدودہ میشود دل
وی و میرود سیاہی آن - وان زاد زادت - و اگر بیشتر میکند گناہ بیشتر میشود آن نقطہ حتی تعلو قلبہ تا آنکہ
بالای آید دل او را و در میگیرد تمامہ دل را و سیاہ میگردد دل - فذلکم الران الذی ذکر اللہ تعالیٰ پس آن زنگی
است کہ ذکر کردہ است خدای تعالیٰ و فرمودہ است - کلا بل ران علی قلوبہم ما کانوا یکسبون - زنگ گرفتہ و
غالب آمدہ است بر دلہای ایشان کارہای کہ میکردند - رواہ احمد والترمذی و ابن ماجۃ وقال الترمذی ہذا حدیث
حسن صحیح وعن ابن عمر - رضی اللہ عنہما - قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان اللہ یقبل توبۃ العبد ما لم یغرغر
بدرستیکہ خدای تعالیٰ قبول میکند توبہ بندہ را مادام کہ غرغرہ نکند یعنی نرسد روح در حلقوم و غرغرہ آمد شد
کردن آواز در گلو و جان در حلق و غرغرہ حلہ اصل تر دید آب در حلق و وقت مردن در حلق آواز ی مثل غرغرہ پیدا

میشود و ظاہر این حدیث آنست کہ توبہ نزد حضور موت خواہ از کفر یا معصیت قبول نمی افتد و ظاہر کریمہ انما التوبۃ الآیۃ نیز
ہمین است ولیکن بعضی علما بران رفتہ اند کہ توبہ از معصیت صحیح است نہ از کفر پس نزد ایشان ایمان یاس غیر مقبول است
و توبہ یاس مقبول - رواہ الترمذی و ابن ماجۃ - **وعن ابی سعید** - رضی اللہ عنہ - قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وسلم ان الشیطان قال وعزتک یارب لا ابرح اغوی عبادک - بدرستیکہ شیطان گفت سوگند بعزت تو اے
پروردگار من نمیروم از جای خود کہ گمراہ میکنم بندگان ترا - مادامت ارواحہم فی اجسادہم - مادام کہ جانہاے
ایشان در بدنہای ایشان است - فقال الرب پس گفت پروردگار عزوجل وعزتی وجلالی وارتفاع مکانی - سوگند
میخورم بعزت خود و بزرگی و بلندی مرتبۂ خود - لا ازال اغفر لہم ما استغفرونی - ہمیشہ ام کہ می آمرزم بندگان را مادام
کہ طلب آمرزش میکنند از من - رواہ احمد **وعن صفوان** بن عسال بفتح عین و تشدید سین مہملتین صحابی است
ساکن کوفہ مراورا دوازدہ غزوہ است و گویند عبد اللہ بن مسعود روایت دارد ازوی - قال قال رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم ان اللہ تعالیٰ جعل بالمغرب بابا عرضہ مسیرۃ سبعین عاما للتوبۃ - بدرستیکہ خدای تعالیٰ گردانیدہ است در جانب
مغرب دری کہ پہنای وی مسافت ہفتاد سال است مر توبہ را - لا یغلق مالم تطلع الشمس من قبلہ بستہ نمیشود آن
در مادام کہ نمی برآید آفتاب از جانب مغرب - وذلک قول اللہ تعالیٰ - و این است مراد بقول اللہ تعالیٰ کہ فرمودہ
است - یوم یاتی بعض آیات ربک لا ینفع نفسا ایمانہا لم تکن آمنت من قبل - ولیکن ظاہر این آیت در عدم قبول
ایمان است کہ توبہ از کفر است و حدیث دلالت دارد بر عدم قبول مطلق چنانکہ گفتہ شد - رواہ الترمذی و ابن ماجۃ -
وعن معویۃ رض قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا تنقطع الہجرۃ - بریدہ نمیگردد و برطرف نمیشود ہجرت حتی
تنقطع التوبۃ - تا آنکہ بریدہ نمیگردد توبہ - ولا تنقطع التوبۃ حتی تطلع الشمس من مغربہا - و بریدہ نمیگردد توبہ تا آنکہ می برآید
آفتاب از جانب مغرب خود مراد بہجرت اینجا ہجرت متعارف کہ از مکہ بمدینہ باشد نیست زیرا کہ منقطع شد بلکہ مراد
ہجرت از ذنوب و خطایا است چنانکہ در حدیث آمدہ است والمہاجر من ہاجر الذنوب والخطایا یا ہجرت از
مقامی کہ در وی قدرت بر امر معروف و نہی منکر نباشد و این منقطع میگردد بانقطاع حکم الٰہی و شریعت
وی سبحانہ تعالیٰ بقبول توبہ کہ در وقت مذکور باشد - رواہ احمد و ابو داؤد و الدارمی - **وعن ابی ہریرۃ** رضی اللہ
عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان رجلین کانا فی بنی اسرائیل متحابین - بدرستیکہ دو مرد بودند در بنی اسرائیل دوست گیرنده
یکدیگر را - احدہما مجتہد فی العبادۃ - یکی از ان دو مرد کوشش کنندہ بود در عبادت - والآخر یقول مذنب - و مرد دیگر
میگفت آنحضرت کہ آن مرد گناہگار است یا می گفت آن مرد من گنہگارم و معنی ثانی اظہر است بسیاق حدیث فجعل یقول
الآخر اقصر عما انت فیہ پس در ایستاد آن مرد کہ عبادت میکرد میگوید آن مرد دیگر را کہ گناہگار بود باز آی از آنچہ تو در آن ہستی از
گناہ کردن - فیقول خلنی وربی پس میگوید وی بگذار مرا با پروردگار من حتی وجدہ یوما علی ذنب استعظمہ تا آنکہ یافت

آمرزد خدا مرا او را روزی بر گناہی کہ عظیم پنداشت آنرا۔ فقال اقصر پس گفت باز آی۔ فقال خلنی وربی۔ بگذار مرا با پروردگار من۔ ابعثت علی رقیبا۔ آیا فرستادہ شدہ تو بر من نگہبان و موکل گویا آن مرد استغفار میکرد و اعتذار می نمود باین اعتبار اینحدیث را درباب استغفار آورد و ظاہر از سیاق حدیث آنست کہ بمحض فضل و رحمت خود بہشتش درآورد پس مناسب آن بود کہ اینحدیث را درباب سعۃ رحمۃ اللہ کہ خواہد آمد می آورد۔ فقال پس گفت واللہ لا یغفر اللہ لک ابدا۔ بخدا سوگند نمی آمرزد خدا مر ترا ہمیشہ۔ ولا یدخلک الجنۃ۔ و در نمی آرد ترا بہشت را۔ فبعث اللہ الیہما ملکا پس فرستاد خدا تعالی بسوی آن ہر دو فرشتہ را فقبض ارواحہما پس میرانید آن فرشتہ ہر دو مرد را۔ فاجتمعا عندہ پس جمع شدند آن ہر دو مرد نزد خدا۔ فقال للمذنب ادخل الجنۃ برحمتی پس گفت خدا تعالی مر گناہگار را درآی در بہشت برحمت من و فضل من۔ وقال للآخر أتستطیع ان تحظر علی عبادی رحمتی۔ و گفت وی تعالی مر دیگر را کہ متعبد بود آیا می توانی کہ حرام گردانی بر بندہ من رحمت مرا۔ فقال لا یا رب پس گفت نمیتوانم ای پروردگار من۔ قال اذہبوا بہ الی النار گفت پروردگار تعالی ملائکہ ببرید او را بسوی آتش از جہت عجب و اعتماد وی بر عمل خود و حکم وی بر قادر کریم مختار بعدم مغفرت وی آن گناہگار را و شاید آخر او را نیز بخشیدہ و در بہشت آوردہ باشد بیت غافل مشو کہ مرکب مردان زہد را ٭ در سنگلاخ بادیہ پیہا بریدہ اند یعنی بسابقہ شقاوت ازلی راندہ و دور انداختہ اند بیت نومید ہم مباش کہ رندان بادہ نوش ٭ ناگہ بیک خروش بمنزل رسیدہ اند یعنی توبہ کردہ و مقبول درگاہ شدہ اند آخر ہمہ امیدوار رحمت حق اند و رحمت او عام است و وی قادر مختار است

ای سوختہ سوختنی ٭ وی آتش دوزخ ز تو افروختنی ٭ تا کی گوئی کہ بر عمر رحمت کن ٭ حق را تو کئی کہ رحمت آموختنی ٭ رواہ احمد۔ وعن اسماء بنت یزید صحابیہ انصاریہ جلیلہ است از خداوندان عقل و دین و شجاعت حاضر شد در تبوک را او کشت نہ تن را از کفار بچوب خیمہ۔ قالت گفت سمعت رسول اللہ شنیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم یقرأ میخواند این آیت را۔ یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسہم لا تقنطوا من رحمۃ اللہ ان اللہ یغفر الذنوب جمیعا ولا یبالی۔ و باک ندارد ظاہر این است کہ این قول رسول اللہ است صلی اللہ علیہ وسلم یعنی خدا می آمرزد گناہان را و باک ندارد چنانکہ در فصل اول گذشت در مغفرت لک ولا ابالی، و احتمال دارد کہ قول راوی باشد یعنی آنحضرت میخواند این آیت را و باک نمیداشت و نہان نمیکرد و در فصل ثالث بیان این در حدیث ثوبان بیاید۔ رواہ احمد والترمذی و قال و گفت ترمذی ہذا حدیث حسن غریب وفی شرح السنۃ یقول بدل یقرأ۔ و در شرح السنہ لفظ یقول است بجای یقرأ و ابن جنین روایت کردہ است کہ سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول یا عبادی الذین اسرفوا الآیۃ) وعن ابن عباس رضی اللہ عنہما فی قول اللہ الا اللمم۔ تمام آیت این است کہ (والذین یجتنبون کبائر الاثم والفواحش الا اللمم ان ربک واسع المغفرۃ) میفرماید آن کسانیکہ یکسو میشوند و پرہیز میکنند گناہان بزرگ را و آنچہ از بدی از حد در گذرد مگر لمم را یعنی آنچہ از گناہ

صغیره وقلیله باشد بدرستیکه پروردگار تو فراخ مغفرت است وفی الشرح لمم گناه صغیره کردن - قال رسول الله گفت پیغمبر
خدا - صلی الله علیه وسلم درین آیت این کلام راکه - ان تغفر اللهم تغفر جما - اگر می آمرزی خدایا می آمرزی گناه بزرگ را جما
بفتح جیم وتشدید میم بمعنی کبیر عظیم - وای عبد لک لا الما - وکدام بنده است مر ترا که گناه صغیره نکرده است یعنی شان
تو وفضل تو آن است که اگر خواهی می بخشی گناه کبیره را صغائر خود چه باشد وکیست از بندگان تو که صغائر را الم نکرده تو
نمی بخشی بلکه بکفر میگردانی بحسنات واین بیت امیة بن ابی الصلت است که از شعرای جاهلیت بود ودران زمن مترنما
می نمود وتکلم بحکمت میکرد وآنحضرت شعر او را می شنید وخود نیز میخواند واحوال او در باب بیان شعر بیاید ان شاء الله
تعالی وصحیح آن است که منفی از ان حضرت انشاء شعر است نه انشاد آن - رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن صحیح
غریب - وعن ابی ذر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول الله تعالی - میگوید خدای
تعالی - یا عبادی کلکم ضال الا من هدیت - ای بندگان من همه شما گمراهید مگر کسی را که راه نمایم من - فسلونی الهدی
اهدکم - پس سوال کنید ودرخواهید از من راه راست را تا بنمایم شما را راه راست - وکلکم فقراء الا من اغنیت - وهمه
شما فقرائید ونیازمندید مگر کسیکه غنی گردانم من او را وبی نیاز سازم - فسلونی ارزقکم - پس سوال کنید ودرخواهید
از من رزق خود را تا دهم شما را وغنی گردانم - وکلکم مذنب الا من عافیت - وهمه شما گناه کنندگانید مگر کسیکه عافیت
بخشم وسلامت دارم او را از گناه کردن این کلام اشعار دارد باینکه عافیت در ترک گناه بکاری است والم
راکمل افراد است - فمن علم منکم انی ذو قدرة علی المغفرة - پس کسیکه بداند که من خداوند قدرتم بر آمرزیدن گناهان - فاستغفرنی
پس طلب آمرزش کند از من - غفرت له ولا ابالی - من می آمرزم او را وباک ندارم - ولو ان اولکم وآخرکم وحیکم
ومیتکم ورطبکم ویابسکم - پس اگر ثابت شود که اول شما وآخر شما وزنده شما ومرده شما وتر شما وخشک شما ثابت
است از جمیع بندگان بهر صفت که باشند چنانکه فرموده است ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین وبعضی گفته اند که
مراد برطب نبات وشجر است وبیابس حجر ومدر یعنی اگر فرض کنند که هرچه بر زمین است از سنگ ودرخت انسان شوند
ومیتوان گفت که مراد برطب ویابس انس وجن باشد زیرا که خلق انس از آب است وخلق جن از آتش ومؤید این است
آخر حدیث ابی ذر که در فصل اول گذشت جنکم وانسکم واقع شده ومی فرماید اگر تمام بندگان - اجتمعوا - جمع شوند
علی اتقی قلب عبد من عبادی - بر پرهیزگار ترین دل بنده از بندگان من - مازاد ذلک فی ملکی جناح بعوضة -
زیاده تر گرداند در ملک من مقدار بال پشه - ولو ان اولکم وآخرکم وحیکم ومیتکم ورطبکم ویابسکم اجتمعوا علی اشقی
قلب عبد من عبادی ما نقص ذلک من ملکی جناح بعوضة - واگر همه بندگان جمع شوند بر بدبخت ترین قلب بنده از بندگان
من کم نگرداند آن از ملک من مقدار بال پشه - ولو ان اولکم وآخرکم وحیکم ومیتکم ورطبکم ویابسکم اجتمعوا فی صعید واحد
واگر همه بندگان جمع شوند در یک روی زمین - فسال کل انسان منکم ما بلغت امنیته - پس سوال کند ولطلبه

برآید از شما چیزی کہ بہ نہایت برسد آرزوی وی - فاعطیت کل سائل منکم پس بدہم ہر سائل را ہرچہ خواہد - ما نقص
ذلک من ملکی الا کما لو ان احدکم مر بالبحر فغمس فیہ ابرۃ - مگر چنان کہ اگر بگذرد یکی از شما در دریا فرو برد در دریا
سوزنی را - ثم رفعہا پس بر آورد آن سوزن را معلوم است کہ چہ قدر از آب دریا در ان می آید ہنوز دریا نہایتی
دارد و آنچہ بخود نہایت نیست و این مثالی است کہ برای تفہیم ذکر کردہ - ذلک بانی جواد ماجد - آن بجہت آن است
کہ من بخشندہ و بخشایش کنندہ بزرگم جود صفت ذاتی من است و تمام عالم ریست از آثار جود من و انوار وجود من و
ہیچ غرضی و ذاتی در عطای و افاضہ ندارم و بزرگ و کریم و تفصیل این معانی در شرح اسما گذشت - افعل ما ارید میکنم
ہرچہ میخواہم یعنی ایجاد ہمہ جود و کرم باراده و اختیار من است ارادہ بندہ و خواہش او را دخل نیست - عطائی کلام
و عذابی کلام - داد من سخن است و عذاب کردن من سخن است یعنی بیک سخن این ہمہ را می کنم و محتاج و موقوف باسباب
نیستم و این توضیح است مر قول وی را کہ گفت - انما امری لشیٔ اذا اردت ان اقول لہ کن فیکون - نیست امر من چیزی
را چون خواہم کہ آنکہ بگویم مر آن چیز را شو پس میشود آن چیز بی درنگ این تمثیل است برای سرعت ایجاد وجود
و تواند کہ سنت الہی بر آن جاری شدہ باشد کہ در وقت ایجاد این لفظ می گوید پس موجود می گردد و اللہ اعلم
رواہ احمد والترمذی وابن ماجہ - **وعن انس** رضی اللہ عنہ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم انہ قرأ - روایت
است از انس کہ آنحضرت خواند این آیت را - ہو اہل التقوی و اہل المغفرۃ - وی حق و سزاوار اہل تقوی است
و اہل مغفرت - قال گفت آنحضرت در تفسیر این کریمہ - قال ربکم گفت پروردگار شما - انا اہل ان اتقی من آنم
کہ پرہیز کردہ شوم و ترسیدہ شود از عذاب من - فمن اتقانی فانا اہل ان اغفر لہ پس کسی کہ تقوی کند و بترسد از من
پس من سزاوارم کہ بیامرزم آنکس را - رواہ الترمذی وابو داؤد وابن ماجہ والدارمی - **وعن ابن عمر**
رضی اللہ عنہما - قال ان کنا لنعد لرسول اللہ گفت ابن عمر بتحقیق بودیم ما کہ می شمردیم مر پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم
فی المجلس - در یک مجلس کہ با ما می نشست - یقول - می گفت - رب اغفرلی وتب علی انک انت التواب الغفور
مائۃ مرۃ - صد بار - رواہ احمد والترمذی وابو داؤد وابن ماجہ - **وعن بلال** بن یسار - بفتح تحتانیہ و تخفیف
مہملہ بن زید مولی النبی صلی اللہ علیہ وسلم - این صفت زید است و این غیر زید بن حارثہ است و وی زید بن بولی
بفتح موحدہ و سکون واو مقصور مشہور کنیت بود صحابی است و این بلال و پدرش یسار از تابعین اند بلال
روایت میکند از پدرش از جدش - قال - گفت بلال - حدثنی ابی - حدیث کرد مرا پدر من کہ یسار است - عن جدی
از جد من کہ زید است - انہ سمع رسول اللہ - کہ وی شنید پیغمبر خدا را - صلی اللہ علیہ وسلم یقول - میگفت
من قال استغفر اللہ الذی لا الہ الا ہو الحی القیوم واتوب الیہ غفر لہ - ہر کہ بگوید این استغفار آمرزیدہ شود
مر او را - وان کان قد فر من الزحف - و اگرچہ گریختہ باشد از جنگ کافران کہ گناہ کبیرہ است - رواہ الترمذی

وابو داؤد ولکنه عندابی داؤد بلال بن یسار - ودر قاموس نیز بلال بن یسار گفته ومشهور بلال بن یسار است و
در اکثر کتب مثل جامع الاصول والکاشف وغیرهما همچنین است - وقال الترمذی هذا حدیث غریب

الفصل الثالث عن ابی هریرة - رضی الله عنه - قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله عز وجل
لیرفع الدرجة للعبد الصالح فی الجنة - بدرستی که خدای تعالی هر آئینه بلند می گرداند پایه مر بنده صالح را در بهشت
فیقول یا رب انی لی هذه - پس می گوید آن بنده صالح ای پروردگار من از کجا است مرا این درجه فیقول
باستغفار ولدک لک - پس می گوید پروردگار تعالی این درجه بسبب استغفار فرزند تست مر ترا واین یکی از منافع نکاح
واعظم فوائد آن است ویکی از آن سه چیز است که لاحق می شود مومن را از عمل او وحسنات وی بعد از موت
چنانکه در اول کتاب گذشت - رواه احمد - وعن عبد الله بن عباس - رضی الله عنهما - قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم ما المیت فی القبر الا کالغریق المتغوث - نیست مرده در گور مگر مانند کسیکه آب از سر وی گذشته است
وفریاد می کند که کسی دست وی را گیرد - ینتظر دعوة تلحقه من اب او ام - چشم میدارد دعای را که برسد او را از پدر
یا مادر - او اخ - یا از برادر - او صدیق - یا از دوستی - فاذا الحقته کان احب الیه من الدنیا وما فیها - پس چون
می رسد میت را دعا می باشد آن دعا بسوی وی دوست داشته شده تر از دنیا و چیزی که در دنیا است از
متاع دنیا - وان الله تعالی لیدخل علی اهل القبور من دعاء اهل الارض امثال الجبال - و بدرستی که خدای تعالی
هر آئینه می در آرد بر مرده با از دعای اهل زمین مانند کوهها یعنی از ثواب - وان هدیة الاحیاء الی الاموات
الاستغفار لهم - و بدرستیکه تحفهٔ زندگان بسوی مرده با طلب آمرزش کردن است مر ایشان را - رواه
البیهقی فی شعب الایمان - وعن عبد الله بن بسر بضم موحده وسکون مهمله صحابی است پدر و مادر و برادر
وخواهر او همه صحابی اند وآن حضرت به زیارت ایشان آمده وطعام به ایشان خورده و ایشان را دعا بخیر
کرده نزول کرد بشام و وفات یافت بحمص - قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم طوبی لمن وجد فی صحیفته استغفارا
کثیرا - خوشی وخوبی باد مر کسی را که یافت در صحیفهٔ خود استغفار بسیار را مقصود مدح استغفار و بشارت اهل استغفار
است - رواه ابن ماجه وروی النسائی فی عمل الیوم ولیلة - وعن عائشة - رضی الله عنها - ان النبی صلی الله علیه
وسلم کان یقول - روایت است از عائشه که آنحضرت بود که میگفت ومیخواند این دعا را اللهم اجعلنی من الذین اذا
احسنوا استبشروا واذا اساؤا استغفروا - خدایا وبگردان مرا از آن کسانیکه چون نیکی کنند خوش وشادمان
شوند از جهت شکر توفیق الٰهی و رویت فضل ورحمت وی وچون بدی کنند استغفار کنند از جهت رویت تقصیر
وآراسته نه شدن عمل ایشان در نظر ایشان وگفته اند که نشان زنده دلی اینست که چون عمل نیک بوجود آید
شاد گردد وچون کار زشت صادر گردد غمگین شود - رواه ابن ماجه والبیهقی فی الدعوات الکبیر - وعن الحارث بن

بضم سین وفتح واو وسکون یا از کبار تابعین کوفہ و ثقات ایشان ست امام احمد را از حال وی پرسیدند گفت وی از آنہا نیست کہ از حال وی پرسید یعنی حال وی بیرون از حیطۂ بیان است۔ قال گفت حارث حدثنا عبد اللہ بن مسعود حدیثین۔ حدیث کرد ما را ابن مسعود دو حدیث۔ احدہما عن رسول اللہ۔ یکی ازین دو حدیث از پیغمبر۔ صلی اللہ علیہ وسلم والآخر عن نفسہ۔ وحدیث دیگر از خودش و حدیثی کہ از خودش است اینست کہ قال ان المؤمن یری ذنوبہ کانہ قاعد تحت جبل گفت ابن مسعود بدرستیکہ مومن می بیند و می پندارد گناہان خود را خواہ کبیرہ باشد یا صغیرہ مانند کوہہا می بیند خود را گویا وی نشستہ است زیر کوہی۔ یخاف ان یقع علیہ۔ می ترسد کہ بیفتد بر وی از جہت غایت خوف و استعظام وی گناہ را۔ وان الفاجر یری ذنوبہ کذباب مر علی انفہ و بدرستیکہ فاسق کہ مبالات ندارد بذنب می بیند گناہان خود را مانند مگس کہ گذشت بر بینی وی۔ فقال بہ ہکذا۔ پس اشارت کرد آن مگس این چنین۔ ای بیدہ یعنی اشارت کرد بدست خود۔ فذبہ عنہ پس براند او را از بینی خود یا از خوابی آنکہ بترسد از گناہ و وقوع در ہلاک بجزای آن و آن حدیثی کہ از آن حضرت تحدیث کرد این ست کہ۔ ثم قال سمعت رسول اللہ پس گفت ابن مسعود شنیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم یقول میگفت۔ للہ افرح بتوبۃ عبدہ المؤمن۔ ہر آئینہ خدای تعالیٰ خوش و شادمان کنندہ تر است بتوبہ بندۂ خود کہ مومن ست من رجل نزل فی ارض دویۃ۔ از مردیکہ فرود آمد در زمین بیابان۔ مہلکۃ۔ کہ جای ہلاک ست بفتح میم و کسر لام نیز آمدہ و مہلکہ بضم میم و کسر لام نیز روایت است بمعنی ہلاک کنندہ و دویہ بفتح دال و کسر واو مشددہ و تشدید یا بمعنی بیابان و زمین خالی کہ در وی گیاہ نروید و داویۃ بزیادت الف نیز روایت است و اصل دویہ بتشدید واو بمعنی بیابان ارض دو ہی نسبت کردند و الف در نسبت زیادہ میکنند چنانکہ نسبت بطی طائی میگویند معہ راحلتہ۔ با آن مرد شتر سواری او بود۔ علیہا طعامہ وشرابہ۔ بر آن راحلہ خوراک و آب او بود کہ با خود برداشتہ بود فوضع راسہ پس نہاد آن مرد سر خود را یعنی بر زمین۔ فنام نومۃ پس خواب کرد خواب کردنی۔ فاستیقظ وقد ذہبت راحلتہ پس بیدار شد آن مرد و حالانکہ بتحقیق رفتہ و گریختہ بود راحلہ وی۔ فطلبہا پس جست راحلہ را حتی اذا اشتد علیہ الحر والعطش۔ تا آنکہ چون سخت شد بر وی گرمی و تشنگی۔ او ماشاء اللہ۔ یا سخت شد بلا و محنت دیگر کہ خواستہ بود خدا۔ قال ارجع الی مکانی الذی کنت فیہ فانام۔ گفت آن مرد باز گردم بجای خود کہ بودم در آن پس خواب کنم حتی اموت۔ تا آن کہ بمیرم۔ فوضع راسہ علی ساعدہ لیموت۔ پس نہاد سر خود را بر بازوی خود چنانکہ عادت است تا بمیرد۔ فاستیقظ فاذا راحلتہ عندہ۔ پس بیدار شد پس ناگاہ شتر او حاضر ست نزد او۔ علیہا زادہ وشرابہ۔ بر او ست توشہ او و آب او۔ فاللہ اشد فرحا بتوبۃ العبد المؤمن من ہذا براحلتہ وزادہ۔ پس خدا سخت تر ست از روی خوشی و شادمانی ازین مرد کہ خوش و شادمان شد بیافتن راحلۂ خود و توشۂ خود کہ گریختہ بود و گم شدہ بود و ہمچنین بندۂ گناہگار

گریزندہ است از مولای تعالیٰ را توبہ بازیافتن اوست۔ روی المسلم المرفوع الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم منہ بحسب روایت کرد مسلم ازین دو حدیث ہمین کہ مرفوع است بسوی پیغمبر خدا کہ دروی قصہ گریختن راحلہ است و بازیافتن او پس حدیث موقوف بر ابن مسعود کہ دیدن مومن است گناہ را مانند کوہ دیدن منافق مثل ذباب روایت نکردہ وروی البخاری الموقوف علی ابن مسعود ایضا۔ و روایت کرد بخاری حدیث موقوف را نیز۔ وعن علی رضی اللہ عنہ۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان اللہ یحب العبد المومن المفتن التواب۔ بدرستیکہ خدا تعالیٰ دوست میدارد بندہ مسلمان مبتلی و ممتحن بمعاصی را کہ توبہ می کند و رجوع می آرد بجناب رحمت و مغفرت حق و محبت از جہت توبہ است نہ معصیت و بہمین جہت بعضی تفضیل دادہ اند تائب را کہ لذت شہوت و معصیت چشیدہ خود را ازان کشیدہ است بخلاف آنکہ از اول بر نشاۂ عفت و صلاح پیدا شدہ۔ وعن ثوبان۔ قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول ما احب ان لی الدنیا بہذہ الآیۃ۔ گفت ثوبان کہ مولای آنحضرت بود و در سفر و حضر ملازم درگاہ بود شنیدم آنحضرت را کہ میگفت کہ دوست ندارم من کہ مرا تمام متاع دنیا باشد در بدل این آیت کہ بشارت بمغفرت تمامہ گناہان میدہد۔ یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسہم لا تقنطوا من رحمۃ اللہ الآیۃ فقال رجل پس گفت مردی و پرسید۔ فمن اشرک۔ پس کسیکہ شرک آرد و کفر ورزد چہ حال دارد و او را ہم می آمرزد فسکت النبی پس خاموش ماند پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم ثم قال پس گفت۔ الا ومن اشرک۔ آگاہ باشید و بشنوید و می آمرزد کسی را کہ شرک آوردہ نیز ولیکن بتوبہ و جز شرک بی توبہ ہم می آمرزد اگر خواہد ہکذا المذہب ثلث مرات۔ سہ بار گفت آنحضرت این کلمہ را۔ وعن ابی ذر۔ رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان اللہ تعالیٰ لیغفر لعبدہ۔ بدرستیکہ خدا تعالیٰ ہر آئینہ می آمرزد مر بندۂ خود را۔ ما لم یقع الحجاب۔ مادام کہ واقع نشود پردہ میان بندہ و رحمت حق۔ قالوا۔ گفتند صحابہ۔ یا رسول اللہ وما الحجاب چیست پردہ۔ قال ان تموت النفس وہی مشرکۃ۔ گفت آنحضرت پردہ این است کہ بمیرد نفس و حالانکہ وی شرک آرندہ است۔ روی الاحادیث الثلثۃ احمد۔ روایت کرد این حدیثہا را امام احمد۔ وروی البیہقی الاخیر فی کتاب البعث والنشور۔ و روایت کرد بیہقی حدیث اخیر را کہ از ابی ذر است در کتاب بعث و نشور کہ نام کتاب اوست۔ وعنہ۔ قال قال رسول اللہ۔ وہم از ابی ذر است کہ گفت گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم من لقی اللہ تعالیٰ لا یعدل بہ شیئا فی الدنیا۔ کسیکہ پیش آید خدای تعالیٰ را در آخرت در حالیکہ برابر نمی سازد یعنی شریک نمیگرداند بوی تعالیٰ چیزی را در دنیا۔ ثم کان علیہ مثل جبال ذنوب۔ پستر باشد بروی مانند کوہہا گناہان۔ غفر اللہ لہ۔ می آمرزد خدا تعالیٰ مر او را اگر می خواہد۔ رواہ البیہقی فی کتاب البعث والنشور۔ وعن عبد اللہ بن مسعود۔ رضی اللہ عنہ۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم التائب من الذنب کمن لا ذنب لہ۔ توبہ کنندہ از گناہان مثل کسی است کہ نیست گناہ مر او را چنانستی کہ گویا نکردہ است آن گناہ را در نارسیدن زیان گناہ و گفتہ اند کہ این از باب

الحاق آتش بکامل است واللہ اعلم۔ رواہ ابن ماجہ والبیہقی فی شعب الایمان وقال تفرد بہ النہرانی وہو مجہول آمدہ
بیہقی متفرد است این حدیث نہرانی و نہرانی مجہول است۔ وفی شرح السنۃ روی عنہ موقوفا۔ ودر شرح السنۃ
روایت کردہ است از ابن مسعود بطریق موقوف۔ قال گفت ابن مسعود۔ الندم توبۃ پشیمان شدن از گناہ توبہ
است وعزم بر عدم رجوع را نیز در مفہوم ندم داخل ساختہ اند۔ والتائب کمن لا ذنب لہ۔ وتوبہ کنندہ ہمچو کسی ست کہ نیست گناہ مر او را

باب در متممات ولواحق ابواب سابقہ

ودر بعضی نسخ باب فی سعۃ رحمۃ اللہ واین ترجمہ مناسب احادیث باب است

الفصل الاول عن ابی ہریرۃ۔ رضی اللہ عنہ۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لما قضی اللہ الخلق کتب
کتابا۔ وقتیکہ پیدا کرد خدای تعالیٰ خلق را و تقدیر نمود و حکم کرد باحکام خود نوشت کتابی را۔ فہو عندہ فوق عرشہ
پس آن کتاب نزد خدا است بالای عرش خدا تخصیص بالای عرش تنبیہ است بر تعظیم امر و جلالت شان آن
کتاب۔ ان رحمتی سبقت غضبی۔ آن کتاب یعنی مکتوب این است یا دران کتاب این است کہ رحمت من پیشی کردہ است غضب را
وفی روایۃ غلبت غضبی۔ ودر روایتی بجای سبقت غلبت مذکور است ومقصود یکی است متفق علیہ ومعنی سبقت رحمت وغلبہ
وی بر غضب بغلبہ آثار رحمت وجود وانعام اوست تعالیٰ کہ تمامہ مخلوقات را در گرفتہ است وغیر متناہی است بخلاف اثر
غضب کہ در بعضی بنی آدم ظاہر است بہ بعضی وجوہ چنانکہ فرمود وان تعدوا نعمۃ اللہ لا تحصوہا و فرمود عذابی اصیب بہ
من اشاء ورحمتی وسعت کل شیء و نیز تہاون وتقصیر بندگان در ادای شکر نعمای حق جل جلالہ وعم نوالہ زیادہ از
حد وعد و احصا است چنانکہ فرمود ولو یؤاخذ اللہ الناس بظلمہم ما ترک علی ظہرہا من دابۃ پس از رحمت حق تعالیٰ است کہ
باقی میدارد ایشان را و روزی میدہد و نعمت میرساند و عذاب نمیکند این در دنیا و ظہور رحمت وی سبحانہ در آخرت
حدیث آئندہ متکفل بیان اوست کہ فرمود۔ وعنہ۔ وہم از ابی ہریرہ است۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان
للہ مائۃ رحمۃ۔ مر خدای تعالیٰ را صد رحمت است وظاہر آنست کہ کنایت از کثرت اوست یا مراد انواع کلیہ آن است
کہ در زیر ہر نوعی افراد غیر متناہی است یا حصر باعتبار این وصف است چنانکہ در ان للہ تسعۃ وتسعین اسما گفتہ شد
واللہ اعلم۔ انزل منہا رحمۃ واحدۃ بین الجن والانس۔ فرو فرستادہ است از ان صد رحمت یک رحمت را میان
پریان وآدمیان۔ والبہائم۔ ومیان چارپایہا۔ والہوام۔ ومیان ہر جنبندہ بر روی زمین۔ فبہا یتعاطفون پس بآن
رحمت مہربانی میکنند بر یکدیگر۔ وبہا یتراحمون۔ وبآن رحمت می بخشایند بر یکدیگر۔ وبہا تعطف الوحش علی ولدہا۔ وبآن رحمت
مہربانی میورزند جانوران دشتی بر فرزندان خود وتخصیص وحوش بذکر بجہت آنست کہ انس والفت ومہربانی از ایشان
مستغرب ومستبعد است۔ واخر اللہ تسعا وتسعین رحمۃ یرحم بہا عبادہ یوم القیمۃ۔ وپس گذاشتہ ونگاہداشتہ است خدای
نود ونہ رحمت را کہ رحم میکند وبخشایش مینماید بآن رحمتہا بندگان خود را روز قیامت وچون مقرر است کہ بخشش ورحمتی

آخرت مخصوص بمومنان است مراد بندگان مومن خواهند بود متفق علیه وفی روایۃ لمسلم عن سلمان نحوہ۔ و در روایتی مر مسلم را از سلمان فارسی مانند این آمده است که در معنی متفق علیه است و در لفظ اختلافی وارد۔ وفی آخرہ۔ و در آخر حدیثیکه بروایت مسلم از سلمان آمده این عبارت است کہ۔ قال گفته است آنحضرت یا راوی۔ فاذا کان یوم القیمۃ اکملها بھذہ الرحمۃ پس چون باشد روز قیامت تمام و کمال سگرداند خدا تعالی آن نود و نه رحمت را باین رحمت که در دنیا فرستاده بود بر جن و انس و جز ایشان و ازین روایت لازم می آید که در روز قیامت این رحمت هم باشد نود و نه دیگر را بوی ضم کنند تا مجموع صد رحمت همه کار خود کنند۔ وعنہ۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم لو یعلم المومن ما عند اللہ من العقوبۃ۔ اگر بداند مومن چیزی را که نزد خدا است از عذاب که بآن سزا میدهد۔ ما طمع بجنته احد طمع نمیکند و امید نمیدارد در بهشت خدا هیچ یکی از مومنان۔ ولو یعلم الکافر ما عند اللہ من الرحمۃ ما قنط من جنته احد۔ و اگر بداند کافر چیزی را که نزد خدا تعالی است از رحمت نا امید نمیگردد از بهشت او هیچ یکی از کافران و قنط بفتح نون و بکسر نیز روایت است و در صراح او را از نصر و ضرب و سمع گفته و در قاموس از نصر و ضرب و حسب و کرم داشته۔ متفق علیه۔ و سیاق این حدیث برای بیان صفت لطف و قهر و رحمت و غضب است که هیچ یکی بکنه آن نمیتواند رسید پس مومنان که مظهر رحمت و لطف خدا اند اگر قهر او را تصور کنند هیچ یکی از ایشان طمع بهشت ندارد و کافران که مظهر غضب و قهر اند اگر نظر بر رحمت و لطف او دارند نومید نمیشوند و این مقصود دیگر است که منافات بسبق و غلبۀ رحمت بر غضب بر وجهی که مبین گشت ندارد فافهم گویا در معنی گفته است ؎ بتهدید گر برکشد تیغ حکم * بمانند کروبیان صم و بکم * و گر در دهد یک صلای کرم * عزازیل گوید نصیبی برم * قدرت او همه را شامل است و لیکن بانچه ارادت او رفته همان میشود لیفعل اللہ ما یشاء و یحکم ما یرید و ان اللہ علی کل شیء قدیر۔ وعن ابن مسعود رضی اللہ عنه۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم الجنۃ اقرب الی احدکم من شراک نعله بهشت نزدیکتر است بیکی از شما از دوال نعل۔ والنار مثل ذلک۔ و آتش مانند آن است یعنی وی نیز نزدیکتر است از شراک نعل و این تمثیل و تشبیه است برای قرب جنت و نار از مردم زیرا که سبب دخول جنت و نار سعی بنده و حکم خدا است و این هر دو بالفعل موجود اند و حاصل اند۔ رواہ البخاری۔ وعن ابی هریرۃ۔ رضی اللہ عنه قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم قال رجل لم یعمل خیرا قط۔ گفت آنحضرت که گفت مردیکه نکرده بود هیچ عمل خیر را هرگز۔ لاهله۔ مر کسان خود را۔ وفی روایۃ۔ و در روایتی این چنین آمده است که۔ اسرف رجل علی نفسه۔ ظلم کرد مردی بر نفس خود و از حد درگذرانید گناهان را۔ فلما حضرہ الموت اوصی بنیه پس هنگامی که حاضر شد و رسید او را مرگ اندرز کرد پسران خود را۔ اذا مات فحرقوہ وقتیکه بمیرد وی پس بسوزید او را۔ ثم اذروا نصفه فی البر و نصفه فی البحر۔ پس بپرانید و بیندازید نیمه او را در دشت و نیمه او را در دریا و اصل ذرو بذال معجمه پرانیدن باد خرمن و جز آن را و ذاریات بادهای پراننده و اذروا بوصل همزه و قطع آن هر دو روایت است و ذروتی بفتح ذال و ضم آن و تشدید یا نیز روایت کرده اند از ذر بمعنی نشر و تفریق

گویا این مرد گمان می برد که عذاب مخصوص بکسی است که او را گور کنند و باوجود آن گفت - فوالله لئن قدر الله علیه پس
بخدا سوگند اگر قادر شود خدا تعالی بر وی لیعذبنه عذابا لا یعذبه احدا من العالمین - هر آئینه عذاب میکند او را عذابی
که نکند آن عذاب هیچ یکی از جهانیان را - فلما مات فعلوا ما امرهم - پس هنگامیکه مرد آن مرد کردند کسان او و پسران
او آنچه که امر کرده بود ایشان را - فامر الله البحر فجمع ما فیه - پس امر کرد خدا تعالی دریا را پس فراهم آورد دریا هر چیزی
در وی بود از اجزای خاکستر که در وی بود - وامر البر فجمع ما فیه - و امر کرد بر را پس جمع کرد آنچه در وی بود از اجزا
ثم قال له لم فعلت هذا - پس گفت خدا تعالی مر آن مرد را بعد از زنده گردانیدن برای چه کرده بودی این وصیت را - قال من خشیتک یا رب
گفت از ترس عذاب تو ای پروردگار من - وانت اعلم - و تو دانا تری بحال من - فغفر له - پس بیامرزید خدا تعالی مر او را
متفق علیه - اما آنکه در قول لئن قدر الله اشکال کرده اند که این شک است در قدرت باری تعالی و آن کفر است و این
توجیهات و تاویلات بسیار کرده اند بعضی گفته که قدر اینجا از قدرت نیست بلکه از قدر است بمعنی قضا و قدر و در روایتی قدر الله
به تشدید دال و آن صریح است در معنی تقدیر و این توجیه در قول یونس پیغمبر علیه السلام فظن ان لن نقدر علیه نیز کرده اند
و بعضی گفته اند که قدر بمعنی ضیق است چنانکه در قول وی تعالی و من قدر علیه رزقه آمده است و بعضی گفته اند که این مجاز
است از کلام عرب که او را تجاهل العارف و مزج الشک بالیقین میگویند اگرچه در صورت شک است و لیکن مراد وی
یقین است و بعضی گفته اند که این مردی است که جاهل است بصفتی از صفات حق سبحانه و متکلمین خلاف دارند در آنکه
جهل ببعضی از صفات کفر است یا نه یا وی در زمان فترت نبوت بود که مجرد توحید دران زمان کافی و نافع است
و بعضی گفته اند که این کلامی است که واقع شده است در غلبه حیرت و دهشت و خوف و خشیت که مرد در وی حکم مجنون
و مغلوب العقل دارد و بران ماخوذ نیست چنانکه قول آنکس که در وقت وجدان راحله و غایت فرح و سرور و بیخودی گفت
انت عبدی و انا ربک، والله اعلم - وعن عمر بن الخطاب رضی الله عنه - قال قدم علی النبی صلی الله علیه وسلم سبی - قدم
آورده شد بر آنحضرت برده بند و اسیران از بعضی غنائم - فاذا امراة من السبی قد تحلب ثدیها - پس ناگاه زنی از آن بندیان
بتحقیق روان شده پستان او بشیر چنانکه سیلان کردن گرفت تسعی - در حالیکه می دود آن زن و در روایتی مسلم تبتغی
یعنی می طلبید فرزند خود را - اذا وجدت صبیا فی السبی اخذته - چون می یافت کودکی را در بندیان میگرفت او را بر محبت
فرزند خود - فالصقته ببطنها وارضعته - پس می چسپاند او را بشکم خود و شیر میداد - فقال لنا النبی - پس گفت پیغمبر خدا
ما را صلی الله علیه وسلم اترون هذه طارحة ولدها فی النار - آیا گمان می برید شما و میدانید این زن را اندازنده
فرزند خود را در آتش و ترون بضم تا است و بفتح نیز روایت است - فقلنا لا - پس گفتیم ما که گمان نمی بریم آن را
وهی تقدر علی ان لا تطرحه - و حالانکه آن زن توانا باشد بر آنکه نیندازد او را - فقال الله ارحم بعباده من هذه بولدها
پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر آئینه خدای تعالی مهربان تر است به بندگان خود ازین زن که مهربان است بفرزند خود

وتعالی خود قادر است برآنکہ نیندازد او را در آتش پس اگر گویند پس چون می اندازد خدا تعالی کافران را موبد و عاصیان را
تا وقتیکہ خواہد جوابش این است کہ کافران بانکار و استکبار و عاصیان بعدم انقیاد و ترک اطاعت از بندگی برآمدند
و عبد نماندند چنانکہ در فصل ثالث از حدیث عبداللہ بن عمر بیاید۔ متفق علیہ۔ وعن ابی ہریرۃ۔ رضی اللہ عنہ۔ قال قال
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لن ینجی احدا منکم عملہ۔ ہرگز رستگاری نمی دہد ہیچ یکی از شما را عمل او بلکہ نجات بفضل و رحمت
الہی است۔ قالوا۔ گفتند صحابہ بطریق استفہام۔ ولا انت۔ ونہ تو رستگاری می یابی بعمل خود با وجود عمل عظیم کامل
کہ تو داری۔ یا رسول اللہ قال ولا انا۔ گفت آنحضرت ونہ من۔ الا ان یتغمدنی اللہ منہ برحمتہ۔ مگر آنکہ بپوشد مرا خدا
تعالی از جانب خود برحمت خود ماخوذ است از غمد بکسر غین معجمہ غلاف شمشیر و چون این کلام مشعر بود بالغای عمل در علیت
نجات و این منافی نیست سببیت عمل را و مدخلیت او را در نجات پس بحکم تعالی و دفع وی اشارت کرد باثبات آن
و فرمود۔ فسددوا۔ پس راست و درست کنید عمل را بی افراط و تفریط چنانچہ تیر راست میرود فی الصراح سداد
بفتح درستی و راستی کردار و گفتار۔ وقاربوا۔ و میانہ روی کنید در عمل بی افراط و تفریط این در معنی تفسیر و تاکید
سددوا است۔ واغدوا وروحوا۔ و سیر کنید در بامداد و شبانگاہ۔ وشیئ من الدلجۃ۔ بضم دال و سکون لام و چیزی
جزئی از سیر در شب کنایت است از نماز تہجد و شبی بجر در رفع ہر دو روایت است۔ والقصد القصد۔ و لازم
گیرید میانہ روی را۔ تبلغوا۔ تا برسید بمنزل مقصود این جواب ہر سہ است از سیر غدوہ و روحہ و دلجہ یا متعلق است
بالتزام قصد زیرا کہ افراط و تفریط ہر دو مانع وصول بمقصد است۔ متفق علیہ۔ وعن جابر۔ رضی اللہ عنہ۔
قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا یدخل احدا منکم عملہ الجنۃ۔ در نمی آرد ہیچ یکی از شما را عمل او در بہشت
ولا یجیرہ من النار۔ و نمی رہاند عمل او را از آتش دوزخ۔ ولا انا۔ ونہ من می درآیم و می رہم۔ الا برحمۃ اللہ۔ مگر
برحمت خدا۔ رواہ مسلم۔ وعن ابی سعید۔ رضی اللہ عنہ۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا اسلم العبد فحسن
اسلامہ۔ وقتیکہ اسلام آورد مرد پس نیک شود اسلام وی یعنی صحیح شود بیقین و اخلاص بی شائبہ شک و نفاق
چنانکہ باید۔ یکفر اللہ عنہ کل سیئۃ کان زلفہا۔ می پوشد و می بخشد خدای تعالی از وی ہر بدی کہ بود آنکس کہ پس
گذرانیدہ و سابق کردہ است در لفہا بہ تشدید لام است و بتخفیف لام نیز روایت کردہ شدہ است
زلف و زلف و ازلف ہمہ بیک معنی است و اصل او از زلفی است بمعنی قرب۔ وکان بعد القصاص۔ و میباشد
بعد از ان قصاص یعنی مجازات و مماثلت در عمل و جزای آن مشتق از قصص بمعنی در پی اثر رفتن و باز گشتن مرد
بجای کہ از انجا آمدہ است و چون جزا در پی عمل می آید آنرا قصاص نام کردند و جزای عمل حیث الحسنۃ بعشر امثالہا
نیکی بدہ چند مانند وی۔ الی سبع مائۃ ضعف۔ تا ہفتصد مثل یعنی یکی بدہ بلکہ یکی بہفتصد۔ الی اضعاف کثیرۃ۔ تا امثال
بسیار و بیشتر از ہفتصد نیز بحسب شفقت و صدق اخلاص۔ والسیئۃ بمثلہا۔ و بدی بیک مانند وی۔ الا ان

یتجاوز اللہ عنہا۔ مگر آنکہ بگذرد خدای تعالیٰ از آن ویک بدی ہم ندہد این فضل وکرم ورحمت الٰہی است کہ جزاے نیکی را بآن مرتبہ میرساند واز بدی میگذرد واگر خواہیم بدہد بدی بدہد۔ رواہ البخاری۔ وعن ابن عباس رضی اللہ عنہما قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان اللہ کتب الحسنات والسیئات۔ بدرستیکہ خدا تعالیٰ نوشت نیکیہا را و بدیہا را۔ فمن ہم بحسنۃ پس کسیکہ قصد کند نیکی را فلم یعملہا پس عمل نکند آنرا وبفعل نیارد۔ کتبہا اللہ عندہ حسنۃ کاملۃ۔ مینویسد آنرا خدای تعالیٰ نزد خود نیکی کامل کاملہ برای تاکید است وعندہ نیز افادۂ تاکید واہتمام میکند۔ فان ہم بہا فعملہا پس اگر قصد کند بحسنات پس در عمل درآرد۔ کتبہا اللہ لہ عندہ عشر حسنات۔ مینویسد آن را خدای تعالیٰ برای وی نزد خود دہ نیکی۔ الی سبعمائۃ ضعف۔ تا ہفتصد مثل۔ الی اضعاف کثیرۃ۔ تا مثلہای بسیار۔ ومن ہم بسیئۃ فلم یعملہا کتبہا اللہ عندہ حسنۃ کاملۃ۔ وکسیکہ قصد کرد ببدی پس نکرد آنرا مینویسد آنرا خدا تعالیٰ نیکی کامل۔ فان ہو ہم بہا فعملہا کتبہا اللہ لہ سیئۃ واحدۃ۔ پس وی اگر قصد کرد بہ بدی پس کرد آن را مینویسد آنرا یک بدی حق قلیل

درین حدیث مبالغہ ہاست در فضل خدا وکرم وعفو وی چنانکہ ظاہر است۔ متفق علیہ

الفصل الثانی عن عقبۃ بن عامر رضی اللہ عنہ صحابی مشہور است۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان مثل الذی یعمل السیئات ثم یعمل الحسنات۔ بدرستی کہ حال وقصۂ آن کسی کہ میکند بدیہا را پستر میکند نیکیہا را۔ کمثل رجل کانت علیہ درع ضیقۃ قد خنقتہ۔ ہم چو حال مردی است کہ ہست بروی زرہ تنگ کہ بتحقیق خفہ کرده است او را۔ ثم عمل حسنۃ فانفکت حلقۃ۔ پستر کرد نیکی را پس جدا شد وکشادہ شد حلقۂ او۔ ثم عمل اخری۔ پستر کرد نیکی دیگر را۔ فانفکت اخری۔ پس جدا شد حلقۂ دیگر۔ حتی تخرج الی الارض۔ تا آنکہ بیرون می آید درع از تن آدمی افتد بر زمین حاصل آنکہ نیکی کردن سبب کشادگی سینہ وفرح است وبدی کردن موجب ضیق صدر وتنگدلی است وتشبیہ کرد آن را بپوشیدن زرہ تنگ کہ سبب خفہ شدن است وکشودہ شدن وی سبب فراخی وخوشدلی است۔ رواہ فی شرح السنۃ

وعن ابی الدرداء رضی اللہ عنہ انہ سمع النبی صلی اللہ علیہ وسلم یقص علی المنبر وہو یقول۔ روایت است از ابی الدرداء کہ وی شنید آنحضرت را کہ تحدیث میکرد ووعظ میگفت بر منبر وحالانکہ وی میگفت۔ ولمن خاف مقام ربہ جنتان۔ ومر کسی را کہ بترسد پروردگار خود را یا ایستادن برای حساب در درگاہ وی دو بہشت است قلت وان زنی وان سرق گفتم من بطریق سوال واستفہام واگرچہ زنا کند ودزدی کند۔ یا رسول اللہ فقال الثانیۃ پس گفت آنحضرت بار دوم ولمن خاف مقام ربہ جنتان فقلت الثانیۃ پس گفتم من بار دوم۔ وان زنی وان سرق یا رسول اللہ فقال الثالثۃ ولمن خاف مقام ربہ جنتان فقلت الثالثۃ پس گفتم من بار سوم۔ وان زنی وان سرق یا رسول اللہ قال گفت آنحضرت۔ وان رغم انف ابی الدرداء۔ اگرچہ بخاک بچسپد بینی ابی الدرداء کنایت ست از کراہت وخواری چون ابی الدرداء درین حکم ایستادگی کرد واستبعاد نمود آنحضرت برضد وخلاف قول وی مکرر فرمود

و درین میان خواری بحال ابی الدرداء راه یافت و آنکه در عرف میگویند بر رغم وی چنین کردم و چنین گفتم این معنی وارد و
این گفتن مستلزم آن نیست که خلاف نفس الامر باشد چنانکه در عرف مردم این معنی متوهم میگردد۔ رواه احمد وعن عامر الرام
صحابی است و رام مخفف رامی است یعنی تیرانداز و بعضی عامر بن الرام گفته اند و اول صحیح تر است۔ قال بینا
نحن عنده۔ گفت عامر در اثنای آنکه ما نزد وی بودیم یعنی عند النبی یعنی نزد پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم اذ اقبل علیہ رجل علیہ
کساء۔ ناگاه روی آورد و پیش آمد بر آنحضرت مردی که بر وی گلیمی است۔ وفی یده شیء قد التف علیہ۔ و در دست
آن مرد چیزیست که بتحقیق پیچیده است گلیم را بر آن چیز۔ فقال پس گفت آن مرد۔ یا رسول اللہ مررت بغیضة شجر۔ گذشتم به بیشه درختان و
غیضه بفتح غین معجمه و سکون تحتانیه و ضاد معجمه بیشه و جنگل که در وی درختان باشند فسمعت فیہا اصوات فراخ طائر پس شنیدم
دران بیشه آوازهای جوجه های پرندگان فراخ بکسر جمع فرخ بفتح جوجه۔ فاخذتهن پس گرفتم آن جوجه ها را۔ فوضعتهن فی کسائی
پس نهادم آن جوجه ها را در گلیم خود۔ فجاءت امهن پس آمد مادر این جوجه ها۔ فاستدارت علی رأسی پس گرد بر گرد گشت مادر ایشان
بر سر من فکشفت لها عنهن پس کشادم و دور کردم برای مادر ایشان پرده از روی این جوجه ها۔ فوقعت علیهن پس افتاد مادر
بران جوجه ها فلففتهن بکسائی پس پیچیدم من آن جوجه ها را بگلیم خود۔ فهن اولاء معی پس این جوجه ها اینها اند با من۔ قال ضعهن
گفت آنحضرت بنه جوجه ها را۔ فوضعتهن پس نهادم آنها را۔ وابت امهن الا لزومهن۔ و ابا کرد و امتناع آورد مادر
ایشان مگر لازم بودن و چسپیدن ایشان را مردم از مشاهده این حال تعجب کردند فقال رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا
صلی اللہ علیہ وسلم اتعجبون لرحم ام الافراخ فراخها۔ آیا شگفت دارید شما مهر کردن مادر جوجه ها جوزه ها را و بعضی نسخ لفراخها
و رحم بضم را و سکون حا و ضم آن بمعنی رحمت و مهربانی۔ فوالذی بعثنی بالحق پس سوگند بآنکسی که فرستاده است مرا براستی
للہ ارحم بعباده من ام الافراخ بفراخها۔ هر آئینه خدا تعالیٰ مهربان تر است به بندگان خود از مادر جوجه ها که چنین تعهد و نگاهداری
تمار حال ایشان کرده است و میخواهد که بسوی وی بیایند و توبه کنند و در درگاه قبول وی حاضر باشند۔ ارجع بهن
بازگردان این جوجه ها را حتی تضعهن من حیث اخذتهن۔ تا آنکه بنهی ایشان را از آنجا که گرفته ایشان را۔ وامهن معهن
و مادر ایشان با ایشان بود۔ فرجع بهن پس بازگردانید آن مرد ایشان را۔ رواه ابو داؤد

الفصل الثالث

عن عبد اللہ بن عمر رضی اللہ عنهما۔ قال کنا مع النبی صلی اللہ علیہ وسلم فی بعض غزواته
گفت ابن عمر بودیم ما با آنحضرت در بعضی جنگهای او با کافران۔ فمر بقوم پس گذشت آنحضرت بگروهی فقال۔
پس گفت آنحضرت من القوم کیستند این گروه۔ قالوا نحن المسلمون گفتند این قوم ما همه مسلمانان ایم۔ و
امرأة تحضب بقدرها۔ و زنی آتش می افروخت زیر دیگ خود حضب بحای مهمله و ضاد معجمه آتش افروختن
و چیزی که بوی آتش افروزند مثل حصب بصاد مهمله و حصب جهنم را ابن عباس حضب جهنم نیز خوانده اند بمعجمه
ومعها ابن لها۔ و بود با آن زن پسری مر آن زن را۔ فاذا ارتفع وهج پس چون بالا میشد گرمی آتش تنحت به

نیسوی می کرد آن زن پسر خود را تا از گرمی آتش بوی آزاری نہ رسد و فی القاموس وہج بالتحتین سوزانی آتش - فاتت النبی صلی اللہ علیہ وسلم پس آمد آن زن نزد آن حضرت - فقالت انت رسول اللہ پس پرسید آن زن تو ئی پیغمبر خدا - قال نعم - گفت آن حضرت آری منم پیغمبر خدا - فقالت بابی انت وامی پس گفت آن زن مادر و پدر من فدای تو باد الیس اللہ ارحم الراحمین - آیا نیست خدا مہربان ترین مہربانان - قال بلی گفت آن حضرت آری - قالت الیس اللہ ارحم بعبادہ من الام بولدہا قال بلی گفت آن زن آیا نیست خدا مہربان تر با بندگان خود از مادر بہ فرزند خود گفت آن حضرت آری - قالت ان الام لا تلقی ولدہا فی النار - گفت آن زن کہ مادر نمی اندازد فرزند خود را در آتش یعنی پس خدا چون اندازد بندگان خود را در آتش - فاکب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یبکی - پس شروع کرد و لازم گرفت پیغمبر خدا گریہ میکند اصل اکباب یعنی بروی افتادن است و اینجا بمعنی لزوم و اقبال و باین معنی نیز استعمال می یابد چنانکہ در قاموس گفتہ و در بعضی احادیث آمدہ است بعضی گویند بمعنی سر فرو افگندن است کذا قالوا واللہ اعلم - ثم رفع راسہ الیہا - پستر برداشت آن حضرت سر مبارک خود را بسوی آن زن - فقال ان اللہ تعالیٰ لا یعذب من عبادہ الا المارد والمتمرد - پس گفت آن حضرت در جواب آن زن کہ خدای تعالیٰ عذاب نمیکند از بندگان خود مگر مارد و متمرد را - الذی یتمرد علی اللہ - آنکہ تمرد و سرکشی کند بر خدا - وابی ان یقول لا الہ الا اللہ و سرکشی میکند از اقرار بتوحید الٰہی مارد و مرید از شیاطین جن و انس آنکہ مجرد و عاری است از خیرات و بیرون آمدہ است از حکمی کہ واجب است بر نوع وی و متمرد مبالغہ است دران و اصل مادہ مرد برای تجرد و تعری است امرد میگویند جوان بی ریش را و شجر امرد درختی را کہ برگ ندارد - رواہ ابن ماجہ - وعن ثوبان رضی اللہ عنہ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال ان العبد لیلتمس مرضاۃ اللہ گفت آن حضرت بدرستیکہ بندہ ہر آئینہ طلب میکند رضای خدا را بطاعات و مرضات بسکون را بمعنی رضا است و لفظ مفرد است - فلا یزال بذلک پس ہمیشہ است متلبس و متعلق باین معنی یعنی بطلب رضای حق فیقول اللہ عز وجل لجبرئیل پس میگوید خدای تعالیٰ جبرئیل را ان فلانا عبدی یلتمس ان یرضینی - بدرستیکہ فلان بندہ من طلب میکند و میخواہد کہ راضی میگرداند مرا - الا وان رحمتی علیہ - و دانا و آگاہ باش و بدرستیکہ رحمت من بر او است - فیقول جبرئیل رحمۃ اللہ علی فلان پس میگوید جبرئیل رحمت خدا است بر فلان - ویقولہا حملۃ العرش - ومی گویند این کلمہ را یا رحمت را بردارندگان عرش - ویقولہا من حولہم - ومیگویند آنرا کسانیکہ گرد ایشان اند از فرشتگان حتی یقولہا اہل السموات السبع - تا آنکہ میگویند آنرا کسان ہفت آسمان - ثم تہبط لہ الی الارض پستر فرود آوردہ می شود رحمت برای وی بسوی زمین و تہبط بلفظ معلوم نیز روایت است ہبوط فرود آمدن اہباط فرود آوردن - رواہ احمد - مثل این حدیثی ہست آنچہ آمدہ است در تفسیر قول سبحانہ ان الذین آمنوا وعملوا الصلحات سیجعل لہم الرحمن ودا، بدرستی آن کسانیکہ ایمان آوردند و عمل کردند

صالحات را سرانجام است کہ بگرد اند ایشان را خدای مہربان محبت را و تفسیر این آیہ آمدہ است کہ چون دوست میدارد
خدا تعالیٰ بندہ را از بندگان خود خبر میدہد خدای تعالیٰ جبرئیل کہ من دوست میدارم فلان بندہ را تو نیز دوست
دار او را و خبر کن ملائکہ کہ دوست دارند او را بعد از آن می اندازد محبت او را در دلہای آدمیان تا ہمہ دوست
دارند او را انتہی این است سبب قبول و شہرت اولیا و دوستان حق کہ ہمہ دوست میدارند ایشان را و آنکہ بحیلہ
و اسباب و مکر و تلبیس جلب قلوب عوام میکنند و گردمی آرد خارج از دائرہ اعتبار است اعاذ اللہ الصادقین عن ذلک
وعن اسامۃ بن زید عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم فی قول اللہ عزوجل اسامہ بن زید بن حارثہ کہ محبوب و مقرب درگاہ نبوت
بودہ و او را حب رسول اللہ میخوانند و زید بن حارثہ پدرش متبنای آن حضرت بودہ روایت می کند از آنحضرت
در قول خدای تعالیٰ۔ فمنہم ظالم لنفسہ۔ اول ایت این است کہ ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا
فمنہم ظالم لنفسہ الآیۃ تفسیر اینست کہ میفرماید پس میراث دادیم ما کتاب و شریعت آن کسانی را کہ برگزیدہ ایم ما از بندگان
ما یعنی اہل اسلام پس بعضی ازین بندگان برگزیدہ کسی است کہ ظلم کنندہ است نفس خود را بتقصیر در عمل۔ ومنہم
مقتصد۔ و بعضی از ایشان کسی است کہ میانہ روست در عمل می کند در اغلب اوقات اما آن جد و اجتہاد کہ باید
کردمی کند۔ ومنہم سابق بالخیرات۔ و بعضی از ایشان کسی است کہ پیشرو است بخیرات کہ غایت جد و اجتہاد
در عمل دارد و با وجود علم و عمل تعلیم و ارشاد دیگران می کند و بعضی گفتہ اند کہ ظالم جاہل و مقتصد متعلم و سابق عالم
بہمین قیاس در انواع خیرات و مبرات مرتبہ ادنی و متوسط و اعلیٰ میتوان قرار داد و این ہر سہ قسم بندگان از
برگزیدگان اند۔ قال۔ گفت آن حضرت۔ کلہم فی الجنۃ۔ ہمہ ایشان در بہشت اند بر حسب تفاوت مراتب
درجات و از اینجاست رحمت الٰہی معلوم شد رواہ البیہقی فی کتاب البعث والنشور

باب مایقال عند الصباح والمساء والمنام

صباح بصبح فجر و براول نہار تا برآمدن آفتاب نیز اطلاق کنند و مساء ضد صباح و ادعیہ مذکورہ نزد صباح و مسا
شامل است آن را کہ خواندہ شود پیش از صلوۃ فجر و مغرب و بعد از وی و منام بمعنی نوم و زمان نوم و ظاہر آنست
کہ مراد نوم لیل است و شامل قیلولہ نیست و دلالت می کند برین قول وی در حدیث ثانی اذا اخذ مضجعہ
من اللیل، فتدبر واللہ اعلم

الفصل الاول

عن عبد اللہ بن مسعود۔ رضی اللہ عنہ۔ قال کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا امسی قال
بود آن حضرت چون شبانگاہ میکرد میگفت۔ امسینا وامسی الملک للہ۔ شب کردیم و شب کرد ملک مر خدا را والحمد للہ
لا الہ الا اللہ وحدہ لا شریک لہ لہ الملک ولہ الحمد وہو علی کل شئ قدیر اللہم انی اسالک من خیر ہذہ اللیلۃ۔ خداوندا
من سوال میکنم ترا از نیکی این شب۔ وخیر ما فیہا۔ و نیکی کائنات و حوادث کہ درین شب است۔ واعوذ بک

من شر ما فیہا۔ وپناہ میجویم بتو از بدی این شب و بدی چیزیکہ درین شب است۔ اللہم انی اعوذ بک من الکسل۔ خداوندا
بناہ میجویم بتو از کاہلی۔ والہرم بفتحتین وپناہ میجویم از نہایت کلان سالی۔ وسوء الکبر۔ بکسر کاف وفتح باء از بدے
پیری گویا تفسیر ہرم وتاکید اوست وبکسر کاف وسکون با نیز روایت است بمعنی تکبر درروایت اول اصح و
اظہر است۔ وفتنۃ الدنیا۔ وپناہ میجویم از فتنہای دنیا وبلاہا وآزمائیشہای آن۔ وعذاب القبر۔ واز عذاب قبر
یا فتنۂ عذاب قبر۔ واذا اصبح قال ذالک۔ وچون صبح میکرد می گفت آنرا ودر بعضی نسخ لفظ ایضا نیز ہست ومیگفت
اصبحنا واصبح الملک للہ بجای امسینا وامسی الملک للہ۔ وفی روایۃ۔ ودر روایتی آمدہ است کہ میگفت
رب انی اعوذ بک من عذاب فی النار وعذاب فی القبر رواہ مسلم۔ وعن حذیفۃ۔ رضی اللہ عنہ۔ قال کان النبی
صلی اللہ علیہ وسلم اذا اخذ مضجعہ من اللیل۔ بود آنحضرت کہ چون میگرفت خوابگاہ خود را بشب ضجع پہلو نہادن بر
زمین ومضجع بفتح میم وجیم جای پہلو نہادن ومضطجع نیز میگویند۔ وضع یدہ تحت خدہ می نہاد آن حضرت دست
خود را زیر رخسارۂ خود مراد دست راست ست چنانکہ در حدیث آمدہ است علی شقہ الایمن۔ ثم یقول بستر
می گفت۔ اللہم باسمک اموت واحیی۔ خداوندا بنام تو میمیرم ومیزیم یعنی خواب می کنم وبیدار شوم ونوانند
کہ او حقیقت موت وحیات باشد۔ واذا استیقظ قال۔ وچون بیدار می شد میگفت۔ الحمد للہ الذے احیانا
بعد ما اماتنا۔ شکر خدایرا کہ زندہ گردانید مارا بعد از انکہ میرانید مارا ظاہر این عبارت در معنی اول است۔ و
الیہ النشور۔ وبسوی اوست پراگندہ شدن بہ بیدار شدن مادر روز رستخیز۔ رواہ البخاری۔ روایت کرد
این حدیث را از حذیفہ بخاری۔ ورواہ مسلم عن البراء۔ وروایت کرد مسلم از براء بن عازب اگر گویند چون این
حدیث را بخاری ومسلم ہر دو روایت کردہ اند چرا متفق علیہ نگفت جوابش آن است کہ در حدیث متفق علیہ
بحسب اصطلاح شرط است از یک صحابی روایت باشد وچون بخاری از حذیفہ کرد ومسلم از براء این حدیث
متفق علیہ نبود کذا قال الشیخ۔ وعن ابی ہریرۃ۔ رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا اوی
احدکم الی فراشہ۔ چون پناہ آرد وبازگشت کند یکی از شما بسوی بساط خود کہ افگندہ است برای خواب آوی
بہ قصر یعنی پناہ آورد وآوی بمد بمعنی پناہ داد وگاہی بمعنی یکدیگر نیز آمدہ واول اکثر وافصح است پس اینجا بقصر باشد
وبمد نیز روایت است وآوا تاکہ در حدیث انس بیاید بمد است می زاید چون بیاید یکی از شما بجامۂ خواب خود فلینفض
فراشہ بداخلۃ ازارہ۔ پس باید کہ بیفشاند فراش خود را بجاشیۂ درونی لنگ خود وآن اطراف ازار کہ متصل
تن است۔ فانہ لایدری ما خلفہ علیہ۔ زیرا کہ وی درنمی یابد کہ چہ چیز پس از وی آمدہ است وافتادہ است
بر فراش یعنی نخست باید کہ بیفشاند بجامۂ خود فراش را پس ازان بخسپد شاید کہ کرمی وخسی وخاشاکی بروی افتادہ باشد
ثم یقول۔ پس بگوید بعد از پہلو نہادن این دعارا۔ باسمک ربی وضعت جنبی۔ بنام تو ای پروردگار من نہادم پہلوی

خود را۔ ربك ارفعه۔ وبنام تو بر میدارم آن را۔ ان امسكت نفسي فارحمها۔ اگر باز داری وقبض کنی نفس مرا یعنی روح مرا
پس رحم کن او را۔ وان ارسلتها فاحفظها۔ واگر باز فرستی نفس مرا پس نگاهدار آن را۔ بما تحفظ به عبادك الصالحين بچیزیکه
نگاه میداری بآن چیز بندگان خود را که صالح اند آدمی چون بخواب میرود حکم مرده دارد که حق تعالی روح او را میستاند
پس ازان یا نگاه میدارد روح او را وی میراند ویا باز می فرستد و میرایندپس دعا میکند خداوندا اگر نگاه داشتے
و میرانیدی بیامرز واگر باز فرستادی زنده داشتی محفوظ دار چنانکه بندگان صالح خود را میداری۔ وفي رواية۔ ودر
روایتی چنین آمده است که چون باید یکی از شما فراش خود را بیفشاند۔ ثم ليضطجع على شقه الايمن پس باید که پهلو نهد بر جانب
راست ای خود۔ ثم ليقل پس باید که بگوید۔ باسمك۔ تا آخر۔ متفق عليه وفي رواية۔ ودر روایتی باین لفظ آمده است۔
فلينفضه بصنفة ثوبه ثلث مرات پس باید که بیفشاند فراش خود را به کنارهٔ جامهٔ خود که ازار باشد سه بار وصنفه بفتح صاد مهمله و
کسر نون ولفا طرف ازار ازان جانب که طرهٔ اوست ودرین روایت وان امسكت نفسي فاغفر لها واقع شده بجای فارحمها
وگفته اند که حکمت در خواب بر پهلوی راست آنست که دل در پهلوی چپ است پس چون خواب کند بر پهلوی راست دل
معلق میماند وحاصل نمیشود زیادت استراحت کردن وگران نمی آید خواب وآسان میگردد بیداری برای نماز شب و
بخواب کردن بر پهلوی چپ دل قرار می یابد وراحت بسیار حاصل مے شود وخواب گران می شود ودر شرح
سفر السعادت این سخن را بیان زیاده برین است آنجا باید نگریست۔ وعن البراء بن عازب۔ رضي الله عنه قال
كان النبي صلى الله عليه وسلم اذا اوى الى فراشه نام على شقه الايمن۔ بود آنحضرت که چون پناه می آورد بسوی فراش خود
خواب میکرد بر جانب راست خود۔ ثم قال پس میگفت۔ اللهم اسلمت نفسي اليك خداوندا سپردم نفس خود را
بسوی تو۔ ووجهت وجهي اليك۔ وآوردم روی خود را بسوی تو۔ وفوضت امري اليك۔ وسپردم کار خود را بتو
والجأت ظهري اليك۔ وتکیه دادم پشت خود را بسوی تو یعنی اعتماد کردم بر تو وپناه آوردم بتو در همه کارها۔ رغبة
ورهبة اليك۔ از جهت میل وخواهش نمودن بسوی تو وجهت ترسیدن از تو۔ لا ملجا ولا منجا منك الا اليك
نیست پناه ونه رهائی از تو مگر بسوی تو یعنی از صفات قهریهٔ تو بصفات لطیفهٔ تو ملجا بهمزه است ومنجا بالف آمنت
بكتابك الذي انزلت۔ گرویدم بکتاب تو که فرو فرستادهٔ ونبيك الذي ارسلت۔ وبپیغمبر تو که فرستادهٔ یعنی
هر کتاب وهر پیغمبر یا قرآن وذات شریف خود را اراده نموده بر آنحضرت واجب بود ایمان آوردن بوجود وقرآن خود
اول مومنان اوست وهمچنین هر پیغمبر صلوات الله وسلامه عليهم اجمعين۔ وقال رسول الله صلى الله عليه وسلم
من قالهن۔ کسیکه بگوید اینکلمات را۔ ثم مات تحت ليلته پس بمیرد در زیر حادثهٔ شب خود یعنی همین شب که دروی
اینکلمات گفته است۔ مات على الفطرة۔ بمیرد بر دین اسلام۔ وفي رواية قال قال رسول الله صلى الله عليه
وسلم لرجل گفت گفت آن حضرت مرد دیرا۔ يا فلان اذا اويت الى فراشك فتوضأ وضوءك للصلوة ای

فلان وقتیکہ خواہی کہ پناہ آری و باشش کنی بسوی فراش خود پس وضو کن ہمچو وضوئی کہ برای نماز میکنی ثم اضطجع علی شقک
الایمن پس بستر پہلو بنہ بر جانب راستای خود۔ ثم قل پس بستر بگو۔ اللہم اسلمت نفسی الیک الی قولہ تا قول وی ارسلت
یعنی تمام آن ذکر کہ گذشت۔ و قال۔ و گفت آنحضرت۔ فان مت من لیلتک مت علی الفطرۃ پس اگر میری در ہمین
شب بمیری بر دین اسلام۔ وان اصبحت اصبت خیرا۔ و اگر صبح کنی می یابی تو خیر کثیر و در روایتی ان اصبحت اصبت
خیرا متفق علیہ۔ وعن انس۔ رضی اللہ عنہ۔ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کان اذا اوی الی فراشہ قال بود
آن حضرت چون می آمد بفراش خود میگفت۔ الحمد للہ الذی اطعمنا وسقانا وکفانا۔ حمد مر خدایرا کہ خورانید مارا و نوشانید
مارا و کفایت کرد تمام مہمات مارا و دفع کرد شر موذیات مارا۔ واٰوانا۔ و پناہ و جای باشش داد مارا و اوانا این جا
بمد ست و بقصر نیز روایت است۔ فکم ممن لاکافی لہ ولا مووی لہ۔ پس بسا مردم از آنکس ست کہ نیست ہیچ کفایت
کنندہ مہمات مر ایشان را بلکہ گذاشتہ است ایشان را بانفس ایشان و نہ جای دہندہ مر ایشانرا بلکہ گذاشتہ است ایشانرا
بائم و حائر در مفاوز و بوادی یا مراد کفایت و نصر او مخصوص بمومنان است چنانکہ در قرآن مجید فرمودہ ست ذلک
بان اللہ مولی الذین آمنوا وان الکافرین لامولی لہم۔ رواہ مسلم۔ وعن علی رض۔ ان فاطمۃ رض اتت النبی صلی اللہ علیہ وسلم۔
روایت میکند امیر المومنین علی کہ فاطمہ زہرا رضی اللہ عنہا آمد نزد آنحضرت۔ تشکوا الیہ ماتلقی فی یدہا من الرحی۔ و حالتیکہ
گلہ میکند مشقتی را کہ می یابد در دست خود از آسیا گردانیدن۔ وبلغہا انہ جاءہ رقیق۔ و رسیدہ بود فاطمہ را
کہ تحقیق آمدہ است آنحضرت را بندہ ہا از غنائم۔ فلم تصادفہ پس نیافت فاطمہ زہرا آنحضرت را در خانہ تا بحضور کشف
این حال کند۔ فذکرت ذلک لعائشۃ پس ذکر کرد حال خود را بعائشہ کہ چون آنحضرت بیاید بگو۔ فلما جاء اخبرتہ عائشۃ
پس ہنگامیکہ آمد آنحضرت خبر کرد عائشہ آنحضرت را بانچہ ذکر کردہ بود فاطمہ رض۔ قال گفت علی رض۔ فجاءنا پس چون شنید آنحضرت
این خبر را از عائشہ آمد نزد ما۔ وقد اخذنا مضاجعنا۔ و حالانکہ تحقیق گرفتہ بودیم ما خوابگاہ ہای خود را۔ فذہبنا لنقوم۔
پس در استادیم و قصد کردیم تا بایستیم برای آنحضرت و برخیزیم از خوابگاہ۔ فقال پس گفت آنحضرت۔ علی مکانکما
بر جای خود باشید و بحال خود باشید۔ فجاء فقعد بینی وبینہا پس آمد آنحضرت و نشست میان من و میان فاطمہ و این غایت
تعطف و شفقت و بی تکلفی است از آنحضرت نسبت با ایشان چنانکہ گفتہ اند اذا جاءت الالفۃ رفعت الکلفۃ۔ حتے
وجدت برد قدمہ علی بطنی۔ تا آنکہ یافتم من سردی قدم آنحضرت را بر شکم خود و تواند واللہ اعلم کہ مراد برد یقین باشد کہ از
پای مبارک آنحضرت مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم بباطن شریف مرتضی سرایت کرد۔ فقال الا ادلکما علی خیر مما سالتما
پس گفت آنحضرت آیا راہ نمایم شمارا بر بہتر از آنچہ سوال کردید و خواستید کہ خدمتگار باشد و آن اینست کہ۔ اذا اخذتما مضجعکما۔ وقتیکہ
بگیرید شما خوابگاہ خود را فسبحا ثلثا و ثلثین پس سبحان اللہ بگوئید سی و سہ بار۔ واحمدا ثلثا و ثلثین۔ والحمد للہ بگوئید سہ
و سی بار۔ و کبرا اربعا و ثلثین۔ واللہ اکبر گوئید سی و چہار بار۔ فہو خیر لکما من خادم پس این ورد بہتر ست شمارا از خادم کہ طلبید

وخادم واحد خدم است واقع می شود بر ذکر و انثی فی الصراح خادم چاکر و ظاهر آنست که سوال فاطمہ از جاریہ بود متفق علیہ۔ وعن ابی ہریرۃ۔ رضی اللہ عنہ۔ قال جاءت فاطمۃ رضی اللہ عنہا الی النبی صلی اللہ علیہ وسلم تسألہ خادما۔ گفت ابوہریرۃ آمد فاطمہ نزد آنحضرت در حالیکہ سوال سے کند و می طلبید خادم را۔ فقال الا ادلک علی ما ہو خیر من خادم پس گفت آیا راہ نمایم ترا بر چیزی کہ آن چیز بہتر است از خادم تسبحین اللہ ثلثا وثلثین وتحمدین اللہ ثلثا وثلثین وتکبرین اللہ اربعا وثلثین عند کل صلوٰۃ وعند منامک۔ نزد ہر نماز و نزد خواب خود درین حدیث بعد از نماز و نزد خواب رفتن ہر دو واقع شدہ و در حدیث سابق نزد خواب ست فقط و خواندن آن بعد از ہر نماز مقرر و مشہور است و از امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ نقل کردہ اند کہ فرمود ہرگز این ورد از من فوت نشد

حتی در شب صفین نیز۔ رواہ مسلم۔

الفصل الثانی عن ابی ہریرۃ۔ رضی اللہ عنہ۔ قال کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا اصبح قال۔ بود آنحضرت چون صبح می کرد میگفت۔ اللہم بک اصبحنا وبک امسینا وبک نحیی وبک نموت۔ خداوندا بتو یعنی بقدرت تو و بحفظ تو و بنام تو صبح کردیم و بتو شام کردیم و بتو زندہ میشویم و بتو میمیریم۔ والیک المصیر۔ و بسوی تست بازگشت۔ واذا امسی قال۔ و چون شبانگاہ میکرد میگفت۔ اللہم بک امسینا وبک اصبحنا وبک نحیی وبک نموت والیک النشور۔ و درین حدیث در صبح و مسا ہر دو ذکر اصبحنا و امسینا است لیکن در صبح تقدیم اصبحنا است بر امسینا و در مسا تقدیم امسینا بر اصبحنا و در صبح الیک المصیر و در مسا الیک النشور و مشہور در روایت اصبحنا فقط والیک النشور در صبح و در مسا امسینا والیک المصیر و ہمہ صحیح است فافہم و بک نحیی و بک نموت در صبح مذکور شدہ نہ در مسا۔ رواہ الترمذی وابوداؤد وابن ماجۃ۔ وعنہ قال قال ابوبکر قلت۔ و ہم از ابی ہریرۃ است کہ گفت گفت امیر المومنین ابوبکر رضی اللہ عنہ گفتم۔ یا رسول اللہ مرنی بشئ اقولہ اذا اصبحت واذا امسیت۔ امر کن مرا بچیزی یعنی بورد ی کہ بگویم و بخوانم آنرا چون صبح کنم و چون شام کنم۔ قال قل۔ گفت آنحضرت بگو۔ اللہم عالم الغیب والشہادۃ ای خدای دانای پدید و ناپدید حاضر و غائب۔ فاطر السموات والارض۔ ای آفرینندہ آسمانہا و زمینہا۔ رب کل شئ وملیکہ۔ ای پروردگار ہر چیز و مالک و بادشاہ وی۔ اشہد ان لا الہ الا انت۔ گواہی میدہم کہ نیست معبود بحق مگر تو۔ اعوذ بک من شر نفسی۔ پناہ میجویم بتو از بدی نفس خود۔ ومن شر الشیطان وشرکہ۔ و پناہ میجویم از شر شیطان و اشراک وی کہ میخواند و باعث میشود مردم را بر آن و شرک بفتح شین و را نیز روایت است یعنی دام صیاد و مراد آنچہ در فتنہ و ابتلا می اندازد و گرفتار می کند شیطان آدمیان را بسبب آن مثل نساء و اموال و اولاد کہ از یاد خدا و از فرمودہ وی باز میدارند۔ قلہ اذا اصبحت واذا امسیت بگو این را چون صبح کنی و شام کنی۔ و اذا اخذت مضجعک۔ و چون بگیری خوابگاہ خود را بخواب روی۔ رواہ الترمذی وابوداؤد والدارمی۔ وعن ابان

بفتح ہمزہ و تحتیہ موحدہ بن عثمان - از تابعین است در حرب جمل با عایشہ بود نخست کسیکہ گریخت وی بود و با حول و ابرص و اصم بود و در آخر فالج در ماند و شد روایت دارد از پدر خود و غیر وے از صحابہ - قال سمعت ابی یقول قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم گفت شنیدم پدر خود را کہ می گفت گفت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم - ما من عبد یقول فی صباح کل یوم و مساء کل لیلۃ نیست ہیچ بندہ کہ بگوید در صباح ہر روز و مساء ہر شب بسم اللہ الذی لا یضر مع اسمہ شی فی الارض ولا فی السماء صبح کردیم و شام کردیم بنام خدای کہ زیان نمی کند با نام وی ہیچ چیز در آسمان و زمین - وھو السمیع العلیم - و اوست شنوای دانا - ثلث مرات - بگوید سہ بار - فیضرہ شی پس زیان کند او را چیزے و رسد او را آفتے - وکان ابان قد اصابہ طرف فالج پس بود ابان بتحقیق رسیدہ بود او را بعضی از فالج بفتح لام نام مرضی مشہور است کہ بر جای ماندگی آرد و آن سست شدن یکی از دو شق بدن است بسبب ریختن خلط بلغمی کہ سد مسالک روح میکند فجعل الرجل ینظر الیہ پس شروع کرد آن مرد کہ روایت حدیث سنے کند از وی کہ می نگرد بسوی ابان یعنی شمار روایت می کردید کہ ہر کہ این دعا ہر روز بخواند ہیچ آفتے بوی نرسد و شما میخواندید آنرا اکنون چون بشما آفت فالج رسیدہ - فقال لہ ابان ما تنظر الی پس گفت مر آن مرد را ابان چہ نگاہ میکنی بسوی من - اما ان الحدیث کما حدثتک - آگاہ باش بدرستیکہ حدیث ہمچنان است کہ حدیث کردم من ترا یعنی صحیح است - ولکنی لم اقلہ یومئذ - ولیکن من نگفتم و نخواندم آن را امروز و توفیق نداد خدائے تعالی مرا بدان لیمضی اللہ علی قدرہ - تا بگذراند و نافذ گرداند خدای تعالے بر من تقدیر خود را - رواہ الترمذی وابن ماجۃ وابو داؤد و فی روایۃ و در روایت ابی داؤد چنین آمدہ است کہ ہر کہ بگوید این را ہر مسا سہ بار - لم تصبہ فجاءۃ بلاء حتی یصبح - نرسد او را ناگہانی بلا تا آنکہ صبح کند و فجاءۃ بفتح فا و سکون جیم و فتح ہمزہ و بضم فا و فتح جیم و بمد ہر دو جائز است - ومن قالہا حین یصبح لم تصبہ فجاءۃ بلاء حتی یمسی - وکسیکہ بگوید آنرا در وقتیکہ صبح میکند نرسد او را بلای ناگہان تا وقتیکہ شام کند

وعن عبد اللہ رضی اللہ عنہ - ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم کان یقول اذا امسی - روایت است از عبد اللہ بن مسعود کہ بدرستیکہ آنحضرت بود کہ میگفت چون شب میکرد - امسینا وامسی الملک للہ - شبانگاہ کردیم و شبانگاہ کرد و تمام ملک خدا برای خدا - والحمد للہ ولا الہ الا اللہ وحدہ لا شریک لہ لہ الملک ولہ الحمد وھو علی کل شی قدیر رب اسالک خیر ما فی ھذہ اللیلۃ - ای پروردگار من سوال میکنم ترا نیکی آنکہ درین شب واقع شود - وخیر ما بعدھا - و نیکی آنکہ واقع شود بعد این شب - واعوذ بک من شر ما فی ھذہ اللیلۃ وشر ما بعدھا رب اعوذ بک من الکسل ومن سوء الکبر او الکفر بجای الکبر بمعنی عدم ایمان یا بمعنی کفران نعمت - وفی روایۃ - و در یک روایت - من سوء الکبر والکبر بکسر کاف و فتح با و بکسر کاف و سکون با و در روایت اول نیز ہر دو وجہ روایت است - رب اعوذ بک من عذاب فی النار وعذاب فی القبر واذا اصبح قال ذلک ایضا - و چون صبح میکرد میگفت آنرا و میگفت

اصبحنا واصبح الملک للہ رواہ ابو داؤد والترمذی وفی روایتہ لم یذکر من سوء الکفر - وعن بعض بنات النبی - روایت است

از بعضی دختران پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم ان النبی کہ بدرستی پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم کان یعلمہا - بود کہ تعلیم میکرد پیغمبر خدا

او را - فیقول پس میگفت آنحضرت - قولی حین تصبحین - بگو ہنگامیکہ صبح کنی - سبحان اللہ وبحمدہ ولا قوۃ الا باللہ

ودر روایتی دولاحول ولا قوۃ الا باللہ ما شاء اللہ کان وما لم یشاء لم یکن اعلم ان اللہ علی کل شیء قدیر وان

اللہ قد احاط بکل شیء علما فانہ من قالہا حین یصبح پس بدرستیکہ کسیکہ بگوید این کلمات را ہنگامیکہ صبح می کند

حفظ حتی یمسی - نگاہداشتہ شود از آفات انفسی وآفاقی تا آنکہ شب کند - ومن قالہا حین یمسی حفظ حتی یصبح - وکسیکہ

بگوید آنرا ہنگامیکہ شب کند نگاہداشتہ شود تا آنکہ صبح کند - رواہ ابو داؤد - وعن ابن عباس - رضی اللہ عنہما - قال

قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من قال حین یصبح - کسی کہ بگوید ہنگامیکہ صبح کند این آیت را کہ فسبحان اللہ حین

تمسون وحین تصبحون - پس بپاکی یاد کنید خدا را ہنگامیکہ شام میکنید وہنگامیکہ صبح میکنید - ولہ الحمد فی السموات

والارض - ومر خدا راست حمد در آسمانہا و زمین - وعشیا وحین تظہرون - ودر وقت شبانگاہ از وقت مغرب تا

عشاء ودر ہنگام پیش از زوال - الی قولہ - تا قول وی تعالیٰ - وکذلک تخرجون - درین آیت اشارت بصلوۃ خمس واقع

شدہ چنانکہ در مجلس بیان کردہ شدہ است وکسیکہ بخواند این آیت را در وقت صبح - ادرک ما فاتہ فی یومہ ذلک

دریابد چیزی را کہ در گذشتہ است او را از اوراد دران روز - ومن قالہن حین یمسی ادرک ما فاتہ فی لیلتہ - وکسیکہ

بگوید این را ہنگامیکہ شام کند دریابد چیزی را کہ فوت شدہ است دران شب - رواہ ابو داؤد - وعن ابی عیاش

بتشدید تحتانیہ وشین معجمہ صحابی است نام وی زید بن صامت انصاری وابو عیاش تابعی نیز ہست ووی

زید بن عیاش مخزومی است روایت میکند ابو عیاش صحابی - ان رسول اللہ - بدرستیکہ پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ

وسلم قال گفت من قال اذا اصبح - کسیکہ بگوید چون صبح کند - لا الہ الا اللہ وحدہ لا شریک لہ لہ الملک ولہ الحمد

وہو علی کل شیء قدیر کان لہ عدل رقبۃ من ولد اسمعیل - باشد مر او را ثواب برابر ثواب آزاد کردن بندہ وبردہ

از اولاد اسمعیل علیہ السلام بیان این در فصل ثانی از حدیث ثانی از باب تسبیح وتحمید در حدیث عمرو بن شعیب

گذشتہ است - وکتب لہ عشر حسنات - ونوشتہ میشود برای وی دہ نیکی - وحط عنہ عشر سیئات - وفرو افگندہ

شود از وی دہ بدی - ورفع لہ عشر درجات - وبلند گردانیدہ شود برای وی دہ پایہ - وکان فی حرز من الشیطان

وباشد در پناہ وجای استوار از شیطان حتی یمسی - تا آنکہ شب کند - ومن قالہا اذا امسی کان لہ مثل ذلک حتی

یصبح وکسی کہ بگوید این کلمہ را چون شب کند باشد مر او را مانند آنکہ مذکور شد از ثواب تا آنکہ صبح کند رآدمی از

ابی عیاش میگوید کہ - فرای رجل رسول اللہ - پس دید مردی پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم فیما یری النائم

در انچہ می بیند خواب کنندہ یعنی در خواب دید - فقال پس گفت آن مرد - یا رسول اللہ ان ابا عیاش یحدث

عنک کذا وکذا - بدرستیکہ ابوعیاش حدیث میکند از تو چنین وچنین کنایت از مضمون این حدیث است کہ مذکور شد ما قال
صدق ابوعیاش گفت آنحضرت راست گفت ابوعیاش - رواہ ابوداؤد وابن ماجہ - وعن الحارث بن
مسلم التمیمی - روایت است از حارث بن مسلم کہ تابعی است عن ابیہ - از پدر خود عن رسول اللہ - از پیغمبر خدا
صلی اللہ علیہ وسلم انہ اسر الیہ - کہ آنحضرت پوشیدہ و پنہان گفت بوی سخن سر را از اسرار بکسر ہمزہ راز گفتن فقال
پس گفت آنحضرت - اذا انصرفت من صلوۃ المغرب فقل قبل ان تکلم احدا - وقتیکہ برگردی از نماز مغرب وسلام دہی
بگو پیش ازانکہ سخن گوئی بکسی - اللہم اجرنی من النار - خدایا پناہ دہ مرا از آتش - سبع مرات - بگو ہفت بار - فانک اذا
قلت ذلک - پس بدرستیکہ تو وقتیکہ بگوئی آنرا - ثم مت فی لیلتک - پس بمیری تو درہمین شب - کتب لک جواز
منہا - نوشتہ شود مر ترا روان گذشتن از آتش - واذا صلیت الصبح فقل کذلک - وچون بگذاری نماز صبح را پس
بگو ہمچنین این کلمہ را ہفت بار - فانک اذا مت فی یومک - پس بدرستیکہ تو چون بمیرے دران روز کتب لک
جوار منہا رواہ ابوداؤد - وعن ابن عمر - قال لم یکن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یدع ہولاء الکلمات حین
یمسی وحین یصبح - نبود آنحضرت کہ ترک میداد و کنی گفت این کلمات را ہنگامی کہ شب میکرد و ہنگامی کہ صبح میکرد
اللہم انی اسئلک العافیۃ فی الدنیا والآخرۃ - خدایا من سوال میکنم ومی خواہم از تو سلامت از جمیع آفات دنیا
وآخرت - اللہم انی اسئلک العفو والعافیۃ - خدایا سوال میکنم عفو وعافیت وسلامت را - فی دینی ودنیای - در دین
من ودنیای من - واہلی ومالی - ودر کسان من ومال من - اللہم استر عوراتی - خدایا بپوش عیبہای من فی الصراح
عورت اندام شرم مردم وہر چہ از دیدن ونمودن آن شرم آید عورات جماعت - وآمن روعاتی - وایمن گردان
ترسہای مرا - اللہم احفظنی من بین یدی ومن خلفی - خدایا نگاہ دار مرا از پیش من واز پس من - وعن یمینی و
عن شمالی - واز جانب راست من واز جانب چپ من - ومن فوقی - ونگاہدار مرا از بالای من کہ عذاب
وآفتی از آسمان نازل شود - واعوذ بعظمتک من ان اغتال من تحتی - وپناہ میجویم بہ بزرگی تو از آنکہ ناگاہ
ہلاک کردہ شوم من از زیر من از انجا کہ شعور ندارم ومعنی اغتیال این ست یعنی الخسف - می خواہد از اغتیال
خسف را یعنی بزمین فرو بردن - رواہ ابوداؤد - وعن انس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
من قال حین یصبح - کسیکہ بگوید ہنگامیکہ صبح کند - اللہم اصبحنا نشہدک ونشہد حملۃ عرشک - خدایا صبح کردیم ما در حالیکہ
گواہ میگیریم ترا وگواہ میگیریم بردارندگان عرش ترا وایشان ہشت فرشتہ اند کہ میان گوش ودوش ایشان
دو ہزار سالہ راہ است ودر روایتی ہفت ہزار سالہ راہ است - وملائکتک - وگواہ میگیریم ہمہ فرشتگان ترا
وجمیع خلقک - وگواہ میگیریم ہمہ خلق ترا - انک انت اللہ - برآنکہ توئی خدا - لا الہ الا انت - نیست خدا جز تو - وحدک
تنہا - لا شریک لک - نیست انباز مر ترا در خدائی ودر آفرینش ودر معبودیت - وان محمدا عبدک ورسولک

و برآنکہ محمد بندۂ تو و فرستادۂ تو است - الا غفر اللہ لہ ما اصاب فی یومہ ذلک من ذنب - نگوید کسی این کلمات را در وقت صبح مگر آنکہ بیامرزد خدای تعالی مرو را چیزی کہ رسیدہ است او را دران روز از گناہ - وان قالہا حین یمسی غفر اللہ لہ ما اصابہ فی تلک اللیلۃ من ذنب - و اگر گوید این کلمات را هنگامیکہ شب کند می آمرزد خدای تعالی مراو را چیزی کہ رسیدہ او را دران شب از گناہ و در شب و اللہم امسینا بگوید - رواہ الترمذی و ابو داؤد و قال الترمذی ہذا حدیث غریب - وعن ثوبان رضی اللہ عنہ - روایت است از ثوبان - قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ما من عبد مسلم یقول اذا امسی و اذا اصبح ثلثا - نیست ہیچ بندۂ مسلمان کہ بگوید چون شام کند و چون صبح کند سہ بار این کلمات را - رضیت باللہ ربا - راضی شدم بخدا بآنکہ پروردگار است - و بالاسلام دینا - و راضی شدم باسلام بآن کہ دین است - و بمحمد نبیا - و راضی شدم بہ محمد بآنکہ پیغمبر است شرح این کلمات در اول کتاب در فصل اول از کتاب الایمان گذشتہ است فتذکر - الا کان حقا علی اللہ ان یرضیہ یوم القیمۃ - مگر آنکہ باشد حق واجب بر خدا بہ فضل و کرم وی این کہ راضی گرداند او را روز قیامت یعنی بدہد او را ثواب چندانکہ راضی گردد - رواہ احمد والترمذی - وعن حذیفۃ رضی اللہ عنہ - ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم کان اذا اراد ان ینام وضع یدہ تحت راسہ - بود آنحضرت وقتی کہ میخواست کہ خواب کند می نہاد دست مبارک خود را زیر سر خود سابقا در فصل اول ہم از حدیث حذیفہ گذشت و در حدیث حفصہ بیاید کہ دست مبارک می نہاد زیر رخسارہ پس احتمال دارد کہ بجہت قرب سر و رخسارہ بیکدیگر باشد یا گاہی زیر رخسارہ می نہاد و گاہی زیر سر و بہر تقدیر حکمت دران تہئی برای تیقظ است چنانکہ حکمت در نوم بر شق ایمن نیز ہمین است چنانکہ گذشت - ثم قال اللہم قنی عذابک - خدایا نگاہدار مرا از عذاب خود - یوم تجمع عبادک در روزی کہ فراہم می آری بندگان خود را یعنی روز محشر - او تبعث عبادک - شک راوی است یعنی بجای تجمع تبعث گفت یعنی می برانگیزی بندگان خود را - رواہ الترمذی و رواہ احمد عن البراء - وعن حفصۃ رضی اللہ عنہا - ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کان اذا اراد ان یرقد وضع یدہ الیمنی تحت خدہ ثم یقول اللہم قنی عذابک یوم تبعث عبادک مضمون این حدیث مضمون حدیث سابق است باذکر خد و زیادت - ثلث مرات - یعنی سہ بار رواہ ابو داؤد - وعن علی رضی اللہ عنہ - ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کان یقول عند مضجعہ اللہم انی اعوذ بک بوجہک الکریم و کلماتک التامات - خداوندا بدرستیکہ من پناہ میجویم بذات بزرگ تو و بکلمہ ہای تو کہ تمام اند مراد اسماء و صفات او ست یا کلمات قرآن - من شر ما انت آخذ بناصیتہ - از بدی چیزیکہ تو گیرندۂ موی پیشانی آنرا یعنی ہر جنبندہ بر زمین بحکم قول وی سبحانہ و ما من دابۃ الا ہو آخذ بناصیتہا، اللہم انت تکشف المغرم والمأثم - خدایا تو میکشائی و دور میکنی وام و گرفتاری آن را و بزہ آن را یعنی چیزیکہ از ان بزہ لازم آید - اللہم لا یہزم جندک - خدایا شکستہ نمیشود لشکر تو - ولا یخلف وعدک - و خلاف کردہ نمی شود وعدۂ تو و در بعضی نسخ

ولا تخلف وعدک بضم تا و کسر لام بہ لفظ خطاب یعنی خلاف نمی کنی وعدہ خود را - ولا ینفع ذا الجد منک الجد - و سود
نمیکند خداوند بخت را از عذاب تو بخت و جد بمعنی پدر پدر نیز آمدہ نمودہ اند یعنی سود نمی کند نسب و جد بکسر جیم بمعنی
کوشش نیز گفتہ اند در باب رکوع ذکر آن گذشتہ است وجہ اول اصح و اشہر و اظہر است - سبحانک وبحمدک - تنزیہ میکنیم
ترا تنزیہی کہ لائق ذات تو است و متلبس بحمد تو تسبیح میکنیم - رواہ ابو داؤد - وعن ابی سعید رضی قال قال رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم من قال حین یأوی الی فراشہ کسی کہ بگوید ہنگامیکہ بنیاد آرد و قصد بالشش کند بسوی جامہ
خواب خود این کلمہ را - استغفر اللہ الذی لا الہ الا ہو الحی القیوم واتوب الیہ ثلث مرات - سہ مرتبہ - غفر اللہ لہ ذنوبہ - می آمرزد
خدای تعالیٰ مر او را گناہان او را - وان کانت مثل زبد البحر او عدد رمل عالج - و اگرچہ باشند گناہان وے
مانند کف دریا در بسیاری یا باشند گناہان وی بشمار ریگ عالج بفتح لام و کسر آن نام وادی است در زمین
عرب کہ ریگ وی بسیار است و بعضی عالج را بمعنی ریگ بسیار برہم افتادہ گفتہ اند برین معنی عالج صفت رمل
است - او عدد ورق الشجر - یا باشند بشمار برگ درختان - او عدد ایام الدنیا - یا باشند بشمار روزہاے دنیا
و مہ چار چیز مذکور واقع شدہ تا مبالغہ ہر کدام کی از نہا بیشتر است - رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث غریب - و
عن شداد بن اوس صحابی است برادر زادہ حسان بن ثابت - قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ما
من مسلم یاخذ مضجعہ بقراءۃ سورۃ من کتاب اللہ نیست ہیچ مسلمانی کہ بگیرد خوابگاہ خود را بخواندن سورۃ از کتاب
خدا - الا وکل اللہ بہ ملکا - مگر آنکہ وکیل میگرداند خدای تعالیٰ بر وی فرشتہ را توکیل گذاشتن کار بکسی
فلا یقربہ شئ یؤذیہ - پس نزدیک نمی شود او را چیزیکہ ایذا کند او را حتی یہب متی ہب - تا آنکہ بیدار شود ہرگاہ کہ
بیدار شود - رواہ الترمذی - وعن عبد اللہ بن عمرو بن العاص قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم خلتان لا یحصیہما
رجل مسلم الا دخل الجنۃ - دو خصلت اند کہ محافظت نہ کند و بجای نیارد آنہا را مردی مسلمان مگر آنکہ در آید بہشت
را - الا وہما یسیر - دانا و آگاہ باشید کہ آن دو خصلت اندک و آسان اند - ومن یعمل بہما قلیل - و کسی کہ عمل کند
بآن دو خصلت اندک است یکی خصلت اینست کہ یسبح اللہ فی دبر کل صلوۃ عشرا - تسبیح کند خدای تعالیٰ
را یعنی سبحان اللہ گوید در پس ہر نماز دہ بار - ویحمدہ عشرا - وحمد گوید او را یعنی والحمد للہ گوید دہ
بار - ویکبرہ عشرا - و تکبیر گوید او را یعنی واللہ اکبر گوید دہ بار - قال - گفت عبد اللہ بن عمرو - فانا رأیت
رسول اللہ - پس من دیدم پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم یعقدہا بیدہ - می شمرد این کلمات را و عقد می کرد
آنہا را بدست خود - قال - گفت آنحضرت - فتلک خمسون ومائۃ باللسان - پس آن صد و پنجاہ است در شبا
روز بزبان - والف وخمسمائۃ فی المیزان - و ہزار و پانصد است در ترازوی اعمال بحساب یکی بدہ و خصلت
دوم این است - واذا اخذ مضجعہ یسبحہ ویکبرہ ویحمدہ مائۃ - و وقتیکہ بگیرد و بیاید خوابگاہ خود را تسبیح کند خدا را و تکبیر گوید

وحمد گوید او را صد بار سی و سه بار تسبیح و سی و سه بار حمد و سی و چهار بار تکبیر چنانکه گذشت۔ فتلک مائة فی اللسان والف فی المیزان
پس آن صد است در زبان و هزار است در میزان و مجموع این دو خصلت دو هزار و پانصد شد۔ فایکم یعمل
فی الیوم واللیلة الفین وخمسمائة سیئة پس کدام یکی از شما میکند در روز و شب دو هزار و پانصد بدی تا مکفر گردد بدان
پس لابد باچه باقی ماند بعد از تکفیر رفع درجات شود۔ قالوا وکیف لانحصیها گفتند چگونه نه احصا کنیم این کلمات را این
مذکورات را یعنی هرگاه که احصای این کلمات را این چنین ثواب است چرا نکنیم آن را در بعضی نسخ لانحصیهما است بضمیر
تثنیه راجع بخلتین۔ قال گفت آنحضرت۔ یاتی احدکم الشیطان وهو فی الصلوة ۔ می آید یکی از شما را شیطان
و حالانکه آن یکی در نماز خود است۔ فیقول اذکر کذا اذکر کذا۔ پس میگوید شیطان یاد کن چنین را یاد کن چنین را
کنایت از خطرات و وساوس که شیطان در دل مصلی می اندازد حتی ینفتل فلعله ان لا یفعل۔ تا آنکه باز میگردد
یکی از شما از نماز بهمان خواطر پس شاید که نکند و نگوید آن اذکار و کلمات را یعنی چون در نماز حضور از دست رفت
و بجز السهو گرفتار شد شاید که یاد نیاید و گفتن میسر نه گردد این بیان عدم احصا و اتیان خصلت اولی شد
که ذکر این کلمات است بعد از نماز و اما بیان عدم احصای خصلت ثانیه که ذکر است در وقت بخواب رفتن آنست
که فرمود۔ ویاتیه فی مضجعه۔ و می آید یکی از شما را شیطان در خوابگاه وی۔ فلا یزال ینومه پس همیشه است
شیطان که می خواباند او را حتی ینام۔ تا آنکه خواب میکند پس فرصت ذکر نمی یابد۔ رواه الترمذی وابوداؤد
والنسائی وفی روایة ابی داؤد۔ و در روایت ابی داؤد اختلافی در بعضی الفاظ هست یکی آنکه در روایت
وی این چنین آمده است۔ خصلتان او خلتان۔ شک در لفظ که خصلتان گفته یا خلتان دیگر اختلاف آنست
که گفته۔ لا یحافظ علیهما عبد مسلم۔ بجای لا یحصیهما رجل مسلم۔ وکذا فی روایة بعد قوله۔ همچنین است در روایت ابی داؤد
و بعد از قول وی که گفته۔ والف وخمسمائة فی المیزان۔ این چنین واقع شده است که۔ قال ویکبر اربعا وثلثین اذا
اخذ مضجعه ویحمد ثلثا وثلثین ویسبح ثلثا وثلثین بتقدیم تکبیر اربعا وثلثین بر قول وی اذا اخذ مضجعه و بر ذکر حمد و تسبیح
و بیان عدد هر یک و در روایت دیگر آن اذا اخذ مضجعه مقدم است و ایضا ذکر تسبیح و حمد مقدم است بر ذکر
تکبیر و بیان عدد نیست فافهم۔ وفی اکثر نسخ المصابیح عن عبد الله بن عمر۔ این بیان فائده دیگر است که مولف روایت
این حدیث را از عبد الله بن عمرو بن العاص و در اکثر نسخ مصابیح از عبد الله بن عمر بن الخطاب کرده۔ وعن عبد الله
بن غنام بفتح غین معجمه و تشدید نون صحابی است انصاری معدود است در اهل حجاز۔ قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم من قال حین یصبح۔ کسی که بگوید هنگامیکه صبح کند۔ اللهم ما اصبح بی من نعمة او باحد من خلقک
فمنک وحدک۔ خدایا آنچه صبح کرده است بمن از نعمت یا صبح کرده است به یکی از خلق تو از نعمت پس از تست
تنها۔ لا شریک لک۔ نیست انباز مر ترا در دادن آن نعمت اگرچه سبب و واسطه باشد اما آن سبب و واسطه

ہمہ از تست و بقدرت و ارادت تست - فلک الحمد ولک الشکر پس مر تراست ستایش و مر تراست سپاس و مخصوص است بہ تو و غیر تو دران شریک نباشد پس کسیکہ در وقت صبح این دعا بخواند - فقد ادی شکر یومہ بتحقیق ادا کرد شکر روز خود را - ومن قال مثل ذلک حین یمسی فقد ادی شکر لیلتہ - و کسیکہ بگوید مانند این ہنگامیکہ شب کند پس تحقیق ادا کرد شکر شب خود را در اخبار وارد شدہ است کہ داؤد علیہ السلام گفت پروردگارا نعمتہای تو نزد من بسیار شدہ شکر آن چگونہ گویم فرمان آمد با داؤد چون دانستی کہ آنچہ نزدیک تست از نعمت ہمہ از من است بتحقیق شکر گفتی تو آنرا - رواہ ابوداؤد - وعن ابی ہریرۃؓ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم انہ کان یقول اذا اوی الی فراشہ - روایت میکند ابوہریرۃ از آنحضرت کہ می گفت چون می آمد بسوی فراش خود - اللہم رب السموات ورب الارض - ای خدا پروردگار آسمانہا و پروردگار زمین اشارت است باصول اسباب کلیہ بقای عالم - ورب کل شیء - و پروردگار ہر چیز تعمیم ربوبیت ست نسبت بہر چیز ازانکہ در میان آسمان و زمین ست از عناصر و موالید و افراد و جزئیات آن - فالق الحب والنوی - شگافندہ دانہ و خستہ اشارتست بارزاق جسمانیہ کہ آن بقای اجسام است و حب در طعام استعمال یابد و نوی در ثمر و مانند آن - منزل التوراۃ والانجیل والقرآن فرو فرستندہ این سہ کتاب بزرگ جلیل الشان اشارتست بارزاق روحانیہ متعلق تدبیر احوال آخرت و ذکر زبور نکرد از جہت عدم اشتمال آن بر احکام و شرائع چہ اکثر آنچہ دروی مذکور است اذکار و دعوات و مناجاتست و بحقیقت وی جزوی از توریت است کذا قالوا - اعوذ بک من شر کل ذی شر انت آخذ بناصیتہ - پناہ میجویم تو از بدی ہر خداوند بدی کہ تو گیرندہ موی پیشانی او را و مسخر داری او را بقدرت خود - انت الاول فلیس قبلک شیء - تو ئی اول پس نیست پیش از تو چیزی و انت الآخر فلیس بعدک شیء - و توئی آخر پس نیست پس از تو چیزی - وانت الظاہر فلیس فوقک شیء - و توئی ظاہر و پیدا پس نیست بالای تو چیزے - وانت الباطن فلیس دونک شیء - و توئی باطن و پنہان پس نیست زیر تو چیزی ہر چہ بالاست ظاہر می باشد و ہر چہ پایان است باطن پس نفی فوقانیت مناسب ظہور باشد و نفی دونیت مناسب بطون و دون اینجا بمعنی ضد فوق است - اقض عنی الدین - بگزار از من وام را یعنی بری گردان مرا ازان و توفیق دہ کہ قضا کنم آنرا باعطای اسباب و قضاء وام گزاردن و رسانیدن و ردا کردن حاجت - واغننی من الفقر - و غنا دہ مرا از فقر و من بمعنی بعدیت رواہ ابوداؤد والترمذی وابن ماجہ ورواہ مسلم مع اختلاف یسیر - و روایت کرد آنرا مسلم باندک اختلافے در الفاظ - وعن ابی الازہر الانماری - بفتح ہمزہ و سکون نون صحابی ست کہ ساکن شام بود - ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کان اذا اخذ مضجعہ من اللیل - بود آن حضرت چون بخوابگاہ میرفت در شب - قال میگفت بسم اللہ وضعت جنبی - بنام خدا نہادم پہلوی خود را - اللہم اغفرلی ذنبی واخسأ شیطانی - و براند و دور کن

شیطان مرا مراد قرین اوست یا هر که قصد اغوای او کند و خسارانیدن سگ است. ‑ وفک رهانی ‑ و برهان و برهان
آزاد گردان مرا و خلاص کردن نفس است که بجزای عمل خود در گروی باشد چنانکه در قرآن مجید میفرماید کل نفس بما کسبت
رهینة وفک خلاص کردن و بیرون آوردن از گرو و رهان بکسر را گرو ‑ واجعلنی فی الندی الاعلی ‑ و بگردان
مرا در مجلس اعلی که ملائکه کرام مقربین اند و ندی بفتح نون و کسر دال و تشدید یا بمعنی مجلس است و اهل مجلس را نیز
خوانند و آنحضرت اگرچه در مرتبه عزت و فضیلت و کرامت اعلا و اکمل از ملائکه است اما شوق لقا می قرب درگاه
علو و ارتفاع مقام ملکوت او را بران میدارد که همیشه در انجا می باشد و از مباشرت و مخالطت ناسوت که بحکم بشریت
در اینجا است برا و معلا باشد فافهم و بالله التوفیق ‑ رواه ابوداود ‑ وعن ابن عمر رضی الله عنهما ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم کان اذا اخذ مضجعه قال الحمد لله الذی کفانی وآوانی واطعمنی وسقانی ‑ شکر مر خدای را که
کفایت کرد مرا و جای پناه داد مرا و خورانید مرا و نوشانید مرا ‑ والذی من علی فافضل ‑ و آن کسیکه نعمت داد مرا
پس زیاده و افزون داد مرا ‑ والذی اعطانی فاجزل ‑ و آن کسیکه عطا کرد مرا پس بسیار کرد و فقره اولی است
آن باعتبار کیفیت است و این باعتبار کمیت ‑ الحمد لله علی کل حال ‑ حمد مر خدا را است بر هر حال فقر و غنا و شدت
و رخا و نعمت و بلا که در هر دو نعمت و لطف وی ظاهر یا خفی شامل حال بنده است ‑ اللهم رب کل شیء وملیکه واله کل شیء
اعوذ بک من النار رواه ابوداود ‑ وعن بریدة بضم با صحابی مشهور است ‑ قال شکی خالد بن الولید الی النبی صلی الله علیه
وسلم فقال ‑ گله کرد خالد بن الولید بسوی آنحضرت پس گفت ‑ یا رسول الله ما انام اللیل من الارق ‑ خواب نمیتوانم
کرد در شب از بیداری و ارق بفتح همزه و را و بقاف علتی است که خواب می برد ‑ فقال نبی الله ‑ پس گفت
پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اذا اویت الی فراشک فقل ‑ وقتیکه بیائی تو بفراش خود پس بگو این کلمات را اللهم رب
السموات السبع وما اظلت ‑ ای خدا پروردگار هفت آسمان و پروردگار هر چیزیکه سایه افگنده آسمانها بران
چیزه ‑ ورب الارضین وما اقلت ‑ و پروردگار زمینها و بارها که برداشته اند زمینها آنرا ارض را گاهی مفرد می
آرند باعتبار آنکه طبقات وی همه حکم یک طبقه دارند و گاهی جمع نیز می آرند که متعدد اند و گاهی تاویل می کنند
لفظ جمع را با آفاق و اقالیم والله اعلم ‑ ورب الشیاطین وما اضلت ‑ و پروردگار شیطانان و هر کسیکه گمراه می کنند
شیاطین مراد جنود شیطان اند تا شامل جن و انس باشند ‑ کن لی جارا من شر خلقک ‑ باش مرا همسایه و پناه از شر خلق خود کلهم
جمیعا ‑ همه ‑ ان یفرط علی احد منهم ‑ از این که پیش دستی کند و بگذرد و بشتابد بر من یکی از ایشان ‑ او ان یبغی ‑ یا این که
ستم کند بر من و از حد درگذرد و یبغی به فتح غین معجمه ‑ عز جارک ‑ غالب و قوی است همسایه تو و زنهار داده تو کرد
پناه عزت و قدرت تو آمده و جا می گرفته است ‑ وجل ثناءک ‑ و بزرگ است ستایش تو که هیچکس جز تو نتواند که
بجا آرد ‑ ولا اله غیرک لا اله الا انت ‑ تاکید و تقریر توحید است و از اینجا معلوم می شود که ارق از تصرفات شیطان

وحسن است۔ رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث لیس اسنادہ بالقوی والحکم بفتحتین۔ بن ظہیر بضم ظای معجمہ وفتح ہاء۔
الراوی۔ کہ راوی این حدیث است۔ قد ترک حدیثہ بعض اہل الحدیث۔ بتحقیق ترک دادہ اند حدیث او را بعضی
از اہل حدیث این چنین گفتہ است بخاری وابوزرعہ ونسائی وابن ابی حاتم وگفتہ است ابن معین کہ وی چیزی نیست
وابن عدی گفتہ کہ اکثر احادیث وی غیر محفوظ است ودر بعضی نسخ الحکیم بیا است ودر حاشیہ نوشتہ کہ صواب
حکم است بی یا چنانکہ در تقریب وکاشف وجز آن مذکور است

الفصل الثالث عن ابی مالک ۔ روایت است از ابی مالک اشعری وبعضی گفتہ اند اشجعی صحابی است
کہ در نام وی اختلاف است اشہر آن است کہ نام وی کعب بن مالک است۔ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
قال اذا اصبح احدکم فلیقل اصبحنا واصبح الملک للہ رب العالمین اللہم انی اسالک خیر ہذا الیوم۔ خدایا من سوال
میکنم ترا نیکی این روز را وبیان کرد خیر را بقول خود۔ فتحہ۔ کشایش او را کہ ابواب خیرات در وی کشادہ گردد۔
ونصرہ۔ ویاری دادن تو مرا درین روز کہ بر نفس وشیطان وخلق مرا یاری دہی ونصرت بخشی وغنی دل گردانی
ونورہ۔ وروشنائی دل کہ بنور ایمان وطاعت ومعرفت نورانی باشد۔ وبرکتہ۔ وفزونی لطف وکرم وفضل تو کہ
برسد مرا درین روز۔ وہداہ۔ وراہ راست کہ در عمل واعتقاد بر حق وثواب باشم واصل ہمہ برکات وشامل ہمہ
خیرات این است واین جز بتوفیق وتائید الٰہی میسر نگردد رزقنا اللہ۔ واعوذ بک من شر ما فیہ۔ وپناہ میجویم بتو
از بدی چیزی کہ درین روز است ذکر این مبالغہ وتاکید است از اضداد این خصال مذکورہ۔ وشر ما بعدہ
وپناہ میجویم از شر چیزی کہ بعد از این روز است ذکر این مبالغہ وتاکید است در استعاذہ از شر کہ متوالی و
متواتر گردد نعوذ باللہ من ذلک۔ ثم اذا امسی فلیقل مثل ذلک پس چون شب کند پس باید کہ گوید مانند این
رواہ ابوداؤد۔ **وعن عبد الرحمٰن** ۔ بن ابی بکرۃ۔ ابوبکرہ بفتح با و را آخر اصحابی مشہور است کہ خود را در روز
طائف از درون حصن بچرخ چاہ بپایان افگند ودر خدمت آنحضرت آمدہ اسلام آورد وآنحضرت او را بابی بکرۃ
کنیت کرد وبکرۃ البیر چرخ چاہ وعبد الرحمٰن بن ابی بکرۃ تابعی کثیر الحدیث است۔ قال گفت۔ قلت لابی گفتم پدر
خود را کہ ابی بکرہ است۔ یا ابت اسمعک تقول کل غداۃ۔ ای پدر من میشنوم ترا کہ میگوئی ہر بامداد مراد بغداۃ اینجا
یوم است شامل صبح ومساء اللہم عافنی فی بدنی خداوندا عافیت وسلامت دہ مرا در تن من۔ اللہم عافنی
فی سمعی۔ خداوندا عافیت بخش مرا در شنوائی من۔ اللہم عافنی فی بصری۔ خداوندا عافیت وسلامت دہ مرا
در بینائی من تخصیص سمع وبصر از جملہ اعضا واجزای بدن بجہت شرف آنہا است وتقدیم طلب عافیت سمع تلویح است
با شرفیت وی از بصر چنانکہ اکثر علما بر آنند واکثر ذکر این دو صفت بہمین ترتیب است۔ لا الٰہ الا انت تکررہا ثلثا
حین تصبح وثلثا حین تمسی۔ تکرار میکردانی این کلمات را سہ کرت ہنگامیکہ صبح می کنی وسہ کرت ہنگامے

که شب می کنی - فقال یا بنی سمعت رسول الله پس گفت ای بن ای پسرک شنیدم پیغمبر خدا را - صلی الله علیه وسلم
یدعو بهن - دعا می کرد باین کلمات و می خواند این دعا را - فانا احب ان استن بسنته پس من دوست می دارم که
عمل کنم و اتباع کنم بطریقهٔ آن حضرت اشارت کرد بانکه در عمل از دعا و جزآن منظور اصلی باید که امتثال امر و اتباع
سنت باشد نه جزای عمل و استجابت دعا - رواه ابو داود - وعن عبد الله بن ابی اوفی صحابی مشهور است
قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اصبح قال - بود آن حضرت که چون صبح می کرد می گفت - اصبحنا واصبح
الملک لله والحمد لله والکبریاء والعظمة لله والخلق والامر واللیل والنهار وما سکن فیهما لله - وهمه مر خدا را است و
ملک اوست وصفات اوست ومخلوق و آفرینش وحکم اوست - اللهم اجعل اول هذا النهار صلاحا - خداوندا بگردان
اول این روز را نیکی وصلاح ضد فساد - واوسطه نجاحا - وبگردان میان این روز را پیروزی وبرآمد حاجت
وآخره فلاحا - وبگردان پایان این روز را رستگاری - یا ارحم الراحمین - ای مهربان ترین مهربانان که مهر تو
شامل تمامهٔ اوقات واحوال است - ذکره النووی فی کتاب الاذکار بروایت ابن السنی - بضم سین وتشدید
نون - وعن عبد الرحمن - بن ابزی - بفتح همزه وسکون موحده وبزای مقصوره آن حضرت را دریافته و
پس وی صلی الله علیه وسلم نماز گزارده وعامل امیر المومنین علی رضی الله عنه بود بخراسان واکثر روایات
وی از امیر المومنین عمر وابی بن کعب است - قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول اذا اصبح - میگفت
آن حضرت چون صبح میکرد - اصبحنا علی فطرة الاسلام - صبح کردیم بر دین اسلام - وکلمة الاخلاص - وبر کلمهٔ اخلاص که
لا اله الا الله است - وعلی دین نبینا محمد - وبر دین پیغمبر ما که محمد است صلی الله علیه وسلم ظاهر آنست که این لفظ
آن حضرت است و آن حضرت مبعوث بود بسوی خلق و بسوی خود - وعلی ملة ابینا ابراهیم - وبر دین پدر ما که ابراهیم
علیه السلام است - حنیفا - مائل از باطل بحق واز شرک بتوحید - وما کان من المشرکین - ونبود ابراهیم
علیه السلام از مشرکان - رواه احمد والدارمی

باب الدعوات فی الاوقات

باب در ذکر دعاهای که خواندن آن در اوقات مخصوص آمده است ووقت زمانی را گویند که برای
چیزی مخصوص گردانیده شده است چنانکه وقت نماز ووقت روزه ووقت حج وهمچنانکه دعا در اوقات مخصوص
آمده در احوال مخصوص نیز آمده چنانکه در حال غضب وحال صف بستن در جنگ کافران ومانند آن وچون آن
مستلزم اوقات است مؤلف همه را داخل اوقات ساخت وبعضی اوقات را جدا ذکر کرده اند واحوال را جدا
زیرا که معتبر در آن همان حال است نه وقت فافهم

الفصل الاول عن ابن عباس - رضی الله عنهما - قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لو ان احدکم اذا اراد ان

یاتی اہلہ قال۔ اگر ثابت شود این کہ یکی از شما وقتیکہ خواہد بیاید زن خود را و جماع کند گوید۔ بسم اللہ اللہم جنبنا
الشیطان۔ خدا وندا یکسو دار و دور دار مرا از شیطان۔ وجنب الشیطان ما رزقتنا۔ ویکسو دار و دور دار شیطان
را از چیزیکہ روزی کنی ما را از ولد۔ فانہ ان یقدر بینہما ولد فی ذلک پس بدرستیکہ شان این ست کہ اگر تقدیر
کردہ شود میان زن و مرد دادہ شود فرزندی دران جماع۔ لم یضرہ شیطان ابدا۔ زیان نکند او را شیطان ہرگز
متفق علیہ۔ وازینجا مفہوم میشود کہ اگر نگوید این دعا را در وقت جماع و توفیق ذکر دعا کہ می باید نکند شیطان دران
راہ میابد و زیان میکند و لیست کہ دران وقت توفیق ذکر و دعا می باید و ازینجا است فساد احوال اولاد و تباہکاری
ایشان۔ وعنہ۔ ان رسول اللہ۔ وہم از ابن عباس است کہ پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم کان یقول عند الکرب۔ بود
کہ می گفت نزد اندوہ فی الصراح کرب اندوہ کہ دم باز گیرد از وی یعنی اندوہ سخت۔ لا الہ الا اللہ العظیم الحلیم
لا الہ الا اللہ رب العرش العظیم لا الہ الا اللہ رب السموات ورب الارض ورب العرش الکریم۔ عظیم و کریم صفت
عرش است یا صفت اللہ اگر گفتہ شود کہ این ذکر است نہ دعا جوابش آنکہ ذکر در حکم دعا است زیرا کہ ثنای کریم
در معنی سوال است و نیز وارد شدہ است کہ حقتعالیٰ میگوید اگر کسی کہ باز دارد او را ذکر من از سوال من بدہم او را زیادہ
تر از انچہ می دہم سائلان را متفق علیہ۔ وعن سلیمان بن صرد۔ بضم صاد و فتح را صحابی بود خیر فاضل عابد سن
عالی داشت و شریف قوم خود بود و امیر بود در لشکری کہ بکینہ کشی خون امام شہید حسین بن علی بن ابی طالب برآمدند
و لہ قصۃ۔ قال گفت سلیمان استب رجلان عند النبی۔ دشنام یکدیگر کردند دو مرد نزد پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم
ونحن عندہ جلوس۔ و ما صحابہ نزد آن حضرت نشستہ بودیم۔ واحدہما یسب صاحبہ مغضبا قد احمر وجہہ و یکی از آن دو
مرد دشنام می داد یار خود را در حالیکہ در غضب آوردہ شدہ است کہ بتحقیق سرخ شدہ است روی وی فقال النبی
پس گفت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم انی لاعلم کلمۃ لو قالہا۔ بدرستیکہ من ہر آئینہ می دانم کلمہ را کہ اگر میگفت وے آن
کلمہ را۔ لذہب عنہ ما یجد۔ ہر آئینہ میرفت از وی انچہ می یابد از غضب آن کلمہ اینست۔ اعوذ باللہ من الشیطان
الرجیم فقالوا للرجل پس گفتند صحابہ مر آن مرد را۔ الا تسمع ما یقول النبی۔ آیا نمی شنوی چیزی کہ میگوید پیغمبر خدا
صلی اللہ علیہ وسلم قال گفت۔ انی لست بمجنون۔ بدرستیکہ من نیستم دیوانہ و این کلمہ کسی را گویند کہ مجنون است و
گفتہ اند کہ این کلام کسی است کہ آراستہ نیست بانوار شریعت و تفقہ نکردہ در دین پس توہم کرد کہ استعاذہ
مخصوص بہ مجنون می باشد و نہ دانست کہ غضب از نزغات شیطان است و گفتہ اند کہ احتمال دارد کہ آن مرد
منافق باشد یا از درشت خویان عرب باشد واللہ اعلم متفق علیہ۔ وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم اذا سمعتم صیاح الدیکۃ۔ وقتیکہ بشنوید بانگ خروسان را و دیکہ بکسر دال و فتح یای تحتانیہ جمع دیک
بکسر و سکون تحتانیہ مثل قردۃ و قرد۔ فاسألوا اللہ من فضلہ پس سوال کنید خدا را از افزونی کرم وی

فانها رات ملکا پس بدرستی که مرغ دیده است فرشته را و وی بانگ می کند بدیدن فرشته پس دعا کنید باشد آمین
فرشته بدانکه احادیث در فضائل خروس بسیار آمده است و محدثان را در اکثر آنها سخن است و در حدیث خروس سفید
که در زیر عرش است که چون وی آواز کند همه خروسان آواز کنند نیز سخن است و این مبحث به تفصیل در شرح سفر السعادة
مذکور و مسطور است - واذا سمعتم نهیق الحمار فتعوذوا بالله من الشیطان - و وقتیکه بشنوید آواز خر را پس پناه جوئید
بخدا از شیطان و بگوئید - اعوذ بالله من الشیطان الرجیم فانه رای شیطانا - پس بدرستیکه وی دیده است
شیطانی را از شیاطین متفق علیه - وعن ابن عمر رضی الله عنه - ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان اذا استوی علی
بعیره - بود آن حضرت چون برمی آمد و قرار می گرفت بر پشت شتر خود - خارجا الی سفر - بیرون آینده بسوی سفر -
کبر ثلثا - تکبیر می برآورد سه بار - ثم قال - پس تر می گفت - سبحان الذی سخر لنا هذا - پاکی آن خداے را که فرمان
بردار گردانید برای ما این را یعنی شتر را و مانند آن از مرکب - وما کنا له مقرنین - و نبودیم ما مر او را و اطاعت آرنده
و در واقع این حیوانات مثل اسپ و شتر و فیل اگر تسخیر الٰهی نباشد آدمیان کجا طاقت سواری و رام کردن آنها
دارند محض قدرت و اقتدار اوست که اینها رام آدمیان شده اند فی الصراح مقرن بالکسر آنکه در اداری گرنباشد
در ستور راندن و کشاورزی - وانا الی ربنا لمنقلبون - و بدرستیکه ما بسوی پروردگار خود هر آینه باز گردنده ایم و رجوع
کننده ایم و وجه اتصال این کلام بکلام سابق آن است که رکوب از برای انقلاب و انتقال از مکانی بمکانی است
و انتقال عظمی انقلاب بسوی خدا است جل جلاله و نیز سواری محل خطر و هلاک است پس سوار را باید که غافل
نباشد از آن و مستعد باشد از برای لقای خدا که مرگ است - اللهم انا نسألک فی سفرنا هذا البر والتقوی -
خداوندا ما سوال می کنیم ترا درین سفر نیکی و پرہیزگاری - ومن العمل ما ترضی - و سوال میکنیم از عمل آنچه خشنود باشی
تو - اللهم هون علینا سفرنا - خداوندا آسان و سبک گردان بر ما این سفر ما را تا تعب و رنج نه کشیم و روی - واطولنا
بعده - و در نورد و برای ما دوری این سفر را - اللهم انت الصاحب فی السفر - خداوندا توئی یار و همراه در سفر -
والخلیفة فی الاہل - و نگاہبان و متولی امور پس از ما در اہل خانه - اللهم انی اعوذ بک من وعثاء السفر - خداوندا
پناه میجویم بتو از مشقت سفر که در رویم در ان بآسانی و وعث جای نرم که پای فرو رود در وی و بآسانی نتوان
رفتن بر وی که پای می لغزد - ومن کابة المنظر - و از شکستگی نفس که جاے نگریستن است و کابه بفتح کاف بر وزن
رافت و بمعنی شکستگی و بدحالی از غم و اندوه - وسوء المنقلب - بفتح لام - فی المال والاہل - و از بدی
باز گشتن در مال و کسان خانه یعنی غم و اندوه و کشتم بسبب آن که در ایشان نگاره بنیم از فقد و نقصان یا برگردم
بحالت بدی قضای حاجت و حصول مقصود - واذا رجع قالهن وزاد فیهن - و چون بر می گشت از سفر
می گفت این کلمات مذکوره را و زیاده می کرد در اینها این کلمات را که - آئبون تائبون عابدون - رجوع

کنندگانیم توبہ کنندگانیم بندگی کنندگانیم - لربنا حامدون - برای پروردگار خود حمد گویندگانیم ودر بعضی الفاظ آئبین
آئبین عابدین لربنا حامدین نیز آمدہ - رواہ مسلم - وعن عبد اللہ بن سرجس - بفتح سین مہملتین وسکون را
وکسر جیم صحابی بصری است - قال کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا سافر یتعوذ من وعثاء السفر وکآبۃ المنقلب
والحور بعد الکور - وپناہ می جست از نقصان بعد از زیادت وکمی بعد از بسیاری واز فساد امور بعد صلاح آن واز
وحدت بعد از جماعت وبعد الکون بنون نیز روایت کردہ اند یعنی از نابودن حالت مستحسنہ بعد از بودن واز تغیر
بعد از اثبات واصل کور پیچیدن دستار است وحور شکستن آن - ودعوۃ المظلوم - وپناہ می جست از دعاے مظلوم
وپناہ جستن از دعوت مظلوم در حقیقت پناہ جستن از ظلم است کہ ظلم بکنم بر کسی تا مظلوم دعا بکند بر من - وسوء المنظر
فی الاہل والمال - رواہ مسلم - وعن خولہ بفتح خای معجمہ وسکون واو - بنت حکیم صحابیہ است از صحابیات فاضلات
قالت سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول من نزل منزلا فقال - گفت خولہ شنیدم آنحضرت را کہ میگفت کسیکہ
فرود آمد منزلی را پس بگوید - اعوذ بکلمات اللہ التامات من شر ما خلق - پناہ میجویم بکلمات خدا کہ تام وکامل اند ونقصان
را بدان راہ نیست مراد کلمات قرآنی است وبعضی گفتہ اند اسماء وصفات حق از شر چیزی کہ پیدا کردہ است خدا
لم یضرہ شیء حتی یرتحل من منزلہ ذلک - زیان نہ کند آن کس را چیزی از موذیات تا آنکہ کوچ کند از ان منزل - رواہ مسلم
وعن ابی ہریرۃ - قال جاء رجل الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم - آمد مردی بسوی آنحضرت - فقال
پس گفت آن مرد - یا رسول اللہ ما لقیت من عقرب لدغتنی البارحۃ - چہ عجب سخت یافتم من از الم وتشویش
از کژدم کہ گزید مرا دی شب - قال - گفت آن حضرت - اما لو قلت حین امسیت - آگاہ باش اگر میگفتی
تو ہنگام شبانگاہ کردی تو این دعا را - اعوذ بکلمات اللہ التامات من شر ما خلق لم یضرک - زیان نمیکرد عقرب
ترا ونمیگزید - رواہ مسلم - وعنہ ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم اذا کان فی سفر واسحر یقول - وہم از ابی ہریرہ است
کہ آنحضرت چون می بود در سفر وسحر میکرد یعنی چون وقت سحر می شد یا سیر در وقت سحر میکرد میگفت سمع سامع بحمد اللہ
وحسن بلائہ علینا - سمع را بدو وجہ روایت کردہ اند یکی بکسر میم وتخفیف آن از سماع بمعنی شنیدن دوم بفتح وتشدید
از تسمیع بمعنی شنوانیدن مر غیر را بر ہر تقدیر خبر است بمعنی امر وبر تقدیر اول معنی آن است باید کہ بشنود شنوندہ حمد
گفتن ما را خدا را وخوبی نعمت وی بر ما تا اتباع کنند وگواہ شود بران وبلا بمعنی نعمت نیز آید ودر حقیقت وی ابتلا
وامتحان خدا است مر بندہ را وحق تعالی بندہ را گاہے امتحان بمضرت میکند تا صبر کند وگاہی بمسرت تا شکر
گوید وہر دو نعمت است باعتبار حصول ثواب وترتیب اجر وکمال ایمان ومعنی بر تقدیر ثانی آنست باید کہ بشنوانند
مر غیر را وبرسانند بدیگران حمد گفتن ما را تا اتباع کنند در حمد گفتن در این وقت چنانکہ امر تبلیغ شاہد مر غائب را
آمدہ است وبعضی بر خبر نیز حمل کردہ اند یعنی آنکہ ہر کہ سمیع است شنیدہ است حمد گفتن ما را وشنوانیدہ است

و این امری است مشهور و مستفیض است که بر هیچ احد مخفی نیست - ربنا صاحبنا - پروردگار ما مصاحب شو ما را بعنایت و کلاءت و رعایت - وافضل علینا - واحسان کن بفزونی کرم و عنایت طلب است مزید عنایت و ادامت نعمت و حصول برکت را و درین اشارت است بآنکه بنده با وجود افاضت نعم و توالی آن مستغنی نیست از طلب مزید ع آنانکه غنی تراند محتاج تراند - عائذا بالله من النار - می گویم این را در حالتیکه پناه جوینده ام بخدا از آتش یا معنے آن است که می گفت آن حضرت این قول را در حالیکه عائذ بود بر تقدیر اول قول رسول الله است و بر تقدیر ثانی قول راوی فافهم - رواه مسلم - وعن ابن عمر - رضی الله عنهما - قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا قفل من غزو او حج او عمرة - بود آن حضرت چون باز می گشت از غزا یا از حج یا از عمره - یکبر علی کل شرف من الارض ثلث تکبیرات - تکبیر می بر آورد بر هر جای بلند از زمین سه تکبیر و این عادت مستمره وے بود صلی الله علیه وسلم در جمیع احوال که چون بر جای بلندی بر آمد تکبیرے بر آورد و توربشتی گفته است که سبب استحباب ذکر است نزد تجدد احوال و تقلب دوران و رعایت میکرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم آنرا در زمان و مکان چنانکه در صباح و مساء و تقیظه و منام ذکر میکرد و اشارت بآنکه آدمی را باید که در تقلب احوال از مقلب احوال غافل نباشد و بعضی گفته اند تواند که وجه در تشریع تکبیر آن باشد که چون بر آمدن بر جای بلند علو و ارتفاع حسی حاصل میگردد شاید که در نفس وے چیزی از ان راه یابد پس رفع کرد آنرا بشهود کبریای حق و عظمت وی و میتوان گفت که بر آمدن بمکان عالی مذکر میگردد عارف را بکبریای حق عز و علا و شهود عظمت وی بی آنکه در نفس وی چیزی از ان حاصل گردد و این معنے احسن و اوفق است بحال شریف آن حضرت صلی الله علیه وسلم و در آخر فصل ثالث بیاید که وی تسبیح میکرد نزد نزول و در بعضی اخبار آمده است که تهلیل میکرد نزد هبوط و آن بجهت آنچه حاصل میشد از ذلت و انکسار و تنزل لیس تنزیه میکرد حقتعالی را از ان چنانچه ظاهر میشود از قول وی - ثم یقول - پس تر میگفت - لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر آئبون تائبون عابدون ساجدون لربنا حامدون صدق الله وعده - راست کرد خدا وعدهٔ خود را در تقویت و تائید دین اسلام - ونصر عبده - و یاری داد بندهٔ خود را که عبارت از ذات شریف خودش است - وهزم الاحزاب وحده - و شکست داد گروههای کفر را تنها اگرچه مسلمانان جهاد کردند و شکست دادند و لیکن بحقیقت همه بقدرت اوست تعالی و احتمال دارد که مراد با حزاب گروهها است از طوائف مشرکین و قبائل یهود که در غزوهٔ خندق که آنرا غزوهٔ احزاب نیز می گویند جمع شده و لشکرها ساخته و در محاربهٔ رسول خدا صلی الله علیه وسلم اتفاق نموده بودند و پروردگار تعالی باد را فرستاد و لشکرهای ملائکه بر گماشته و مار از روزگار آنها بر آورد و قول وی وحده تلمیح است بقول سبحانه و کفی الله المومنین القتال وکان الله قویا عزیزا - متفق علیه - وعن عبد الله بن ابی اوفی - بفتح همزه و سکون واو و بفا صحابی مشهور است و آخر کسی است که مرد در کوفه از صحابه

رضی الله عنهم تعالی گفت دعا کرد رسول الله - دعا کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یوم الاحزاب علی المشرکین فقال و دعا کرد
آنحضرت روز غزوهٔ احزاب که غزوهٔ خندق است بر مشرکان پس گفت - اللهم منزل الکتاب ای خداے
فرستندهٔ کتاب یعنی قرآن یا جنس کتاب سماوی - سریع الحساب - شتابنده گیرندهٔ حساب از بندگان بحیثیت علم و
احاطهٔ تمام شمال بندگان قلیل و کثیر - اللهم اهزم الاحزاب - خداوندا شکست ده این گروههای کفار را - اللهم اهزمهم
وزلزلهم - خداوندا شکست ده ایشان را و بجنبان ایشان را و بلرزان پای ثبات ایشان را - متفق علیه - وعن عبد الله
ابن بسر بضم موحده و سکون مهمله صحابی مشهور است که او و پدر او و مادر او و برادر او و خواهر او صحبت است آن
حضرت را و دعا داد ایشان آمد طعام خورد و دعا کرد ایشان را چنانکه درین حدیث آمده که - قال نزل رسول الله
صلی الله علیه وسلم علی ابی گفت نزول کرد آنحضرت و آمد بر پدر من - فقربنا الیه طعاما پس نزدیک گردانیدیم و پیش
آوردیم بسوی آنحضرت طعامی را و وطبه که - فاکل منها - و پیش آوردیم وطبه را پس خورد آنحضرت از وطبه این لفظ بر وجوه
شده و روایت کرده آمده که اختلاف کرده اند که اصح کدام است قاضی عیاض در مشارق الانوار آورده در حرف واو گفته که
وطبه بکسر طا و همزه و موحده بعد ازان [illegible] است که خستهٔ آن را بکوبند در شیر خمیر کنند و این در بدگفته که وطبه عصیر تر است و
اختلاف و وهم درین لفظ بسیار است و صحیح این است و در حرف را گفته است که سمرقندی بضم را و فتح طا و اهد...
بمعنی خرمای تر روایت کرده و وطبه بسکون الطاء بعد ازی بای موحده انتهی و نقل کرده اند از نووی که روایت
اکثر بواو و اسکان طا و بای موحده است و موجود در نسخ مشکوة همین است و معنی وی مشک شیر والله اعلم - ثم اتی بتمر
بیشتر آورده شد خرمای خشک - فکان یاکله و یلقی النوی بین اصبعیه - پس بود آنحضرت که میخورد خرما را و می انداخت
خسته را میان دو انگشت خود یجمع السبابة والوسطی - و جمع میکرد این دو انگشت را - وفی روایة - و در روایتی دیگر
آمده است که فجعل یلقی النوی علی ظهر اصبعیه السبابة والوسطی - پس گردانید که می انداخت خسته را بر پشت این دو
انگشت خود - ثم اتی بشراب فشربه - بعد ازان آورده شد آب خوردن پس نوشید او را - فقال ابی - پس گفت پدر
من بآن حضرت - و اخذ بلجام دابته - و گرفت لگام چارپایهٔ او را که بر وی سوار بود - ادع الله لنا - دعا کن
خدا را برای ما - فقال - پس گفت آنحضرت - اللهم بارک لهم فیما رزقتهم - خداوندا برکت ده مر ایشان را در چیزی که
رزق دادهٔ ایشان را - واغفر لهم وارحمهم - و بیامرز ایشان را و رحمت کن ایشان را - رواه مسلم

الفصل الثانی عن طلحة بن عبید الله - روایت است از طلحه رضی الله عنه که از عشرهٔ مبشره است - ان النبی
صلی الله علیه وسلم کان اذا رای الهلال قال - بود آنحضرت چون میدید ماه نو را میگفت - اللهم اهله علینا بالامن
والایمان - خداوندا طالع گردان هلال را بر ما و بنما او را با امن از آفات نفس و مخافات و بر وجه ثبات ایمان - والسلامة
والاسلام - و بسلامت قلب و احوال اسلام و استسلام احکام الهی یعنی مقرون گردان رویت آن را برای ما با این اشیا

که اصول عطا و عظایم نعیم است بلکه شامل است تمام نعمتها را و هلال مشهور آن است که تا سه شب از اول ماه است و بعد
از وی قمر گویند و در قاموس گفته که هلال غرهٔ قمر تا دو شب یا تا سه شب یا تا هفت و دو شب که از آخر ماه و بیست و شش
و بیست و هفت و در جز آن قمر گویند انتهی و ظاهر آن است که معتبر در دعا اول شهر باشد و آنچه مشهور است از اقوال والله اعلم
ربی و ربک الله - پروردگار من و پروردگار تو ای هلال خداست و درین تنزیه است مر آنرا که خالق است از شریک
و رد است بر دهریه و در حدیث تنبیه است بر استحباب دعا نزد ظهور آیات و تقلب احوال و عبور بمشاهدهٔ صانع
بنظر در مصنوعات - رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن غریب - وعن عمر بن الخطاب و ابی هریرة رضی الله عنهما
قالا قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما من رجل رای مبتلی فقال - نیست هیچ مردی که دید شخصی را که به بلای گرفتار است
پس گفت - الحمد لله الذی عافانی مما ابتلاک به - شکر مر خدای را که عافیت داد مرا از آنچه مبتلا گردانیده است ترا
بدان - وفضلنی علی کثیر ممن خلق تفضیلا - و فضیلت داد و زیادتی بخشید مرا بر بسیاری از کسانی که پیدا
کرده است فضیلت دادنی - الا لم یصبه ذلک البلاء - مگر آنکه نرسد او را آن بلا - کائنا ما کان - هر بلائی
که باشد و لیکن گفته اند که این گفتن و خطاب کردن بدین کسی است که مبتلا است به فسق و معصیت و مجاهر است
بآن تا متاثر و منزجر گردد، اما اگر بیماری و ناقص الخلق را بیند یا فاسق مستور الحال را بیند خطاب نکند و بلند نگوید بلکه
در دل بگوید پس تا متاذی و منکسر نگردد - رواه الترمذی و رواه ابن ماجة عن ابن عمر وقال الترمذی هذا
حدیث غریب و عمرو بن دینار الراوی لیس بالقوی - وعن ابن عمر رضی الله عنه - ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم قال من دخل السوق فقال - کسیکه در آید در بازار پس بگوید - لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله
الحمد یحیی ویمیت وهو حی لا یموت بیده الخیر وهو علی کل شیء قدیر کتب الله له الف الف حسنة - بنویسد خدا [illegible] مر او را
هزار هزار نیکی - ومحی عنه الف الف سیئة - و بستر و پاک کند از وی هزار هزار بدی - ورفع له الف الف درجة - و بلند
میگرداند برای آن شخص هزار هزار پایه - وبنی له بیتا فی الجنة - و بنا کند برای وی خانه در بهشت طیبی در تقریر
این حدیث اطناب و بیان وافی کرده حاصلش اینست که این همه ثواب از جهت آنست که دفع می کند از اهل
بازار که محل زور و سوگندهای دروغ است ظلمت غفلت را و چون ظلمت اضطراب غلظت و شدت است
اجر دران نیز کثیر و عظیم شد بجهت وجود جهاد و هدایت که اعلی مرتبه کمال است - رواه الترمذی و ابن ماجة وقال الترمذی
هذا حدیث غریب و فی شرح السنة این عبارت آورده که - من قال فی سوق جامع یباع فیه - کسیکه بگوید
در بازاری که جمع کننده است مردم را که خرید و فروخت کرده میشود در وی - بدل من دخل السوق - بجای
این عبارت که در روایت اول مذکور است - وعن معاذ بن جبل رض قال سمع النبی - گفت معاذ که شنید
پیغمبر صلی الله علیه وسلم رجلا یدعو یقول - مردی را که دعا میکند میگوید - اللهم انی اسألک تمام النعمة - خداوندا

من میطلبم از تو تمامی نعمت - فقال ای شئ تمام النعمة - پس گفت آنحضرت و پرسید از آن مرد ای چه چیز است تمامی
نعمت که از من طلبی - قال دعوة ارجو بها خیرا - پس گفت آن مرد این دعائی است که امید میدارم بآن نیکی را و که میدانم
که نزد خدا نعمتی تمام است و من میطلبم از او حقیقت آنرا بتفصیل نمی دانم پس آنحضرت تعلیم کرد آنرا - فقال - گفت
آن حضرت - فان من تمام النعمة دخول الجنة والفوز من النار - بدرستی که از جمله تمام نعمت در آمدن در بهشت است و رستگاری
یافتن از آتش دوزخ که در دنیا به نعمتهای حقتعالی محفوظ و مسرور شده و در آخرت از آتش دوزخ امان
یافته در بهشت در آید و در روی بدیدار وی جل جلاله مشرف گردد و زیاده برین چه نعمت باشد - وسمع رجلا
یقول - و شنید آن حضرت مردی را که می گفت - یا ذا الجلال والاکرام فقال - گفت آنحضرت - قد استجیب لک
فسل - بتحقیق قبول کرده شد و اراده کرده شد اجابت دعا برای تو پس سوال کن و بخواه هرچه خواهی - وسمع
النبی صلی الله علیه وسلم رجلا وهو یقول - و شنید آن حضرت مردی را و حالانکه آن مرد میگوید - اللهم انی اسالک
الصبر - خداوندا من میطلبم از تو صبر - فقال سالت الله البلاء - پس گفت آنحضرت صبر که می طلبی از خدا بلا طلبی
چه صبر بر بلا میباشد - فسله العافیة - پس بطلب از خدا عافیت را که از جمیع آفات و بلایا نگاه دارد که تحمل بلا سخت است
بلا نباید طلبید و اگر بلا نازل گردد صبر باید کرد طریقه این است و آداب و صلاح حال همدرین است - رواه الترمذی
وعن ابی هریرة رضی الله عنه - قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من جلس مجلسا فکثر فیه لغطه - کسی که
بنشیند نشستگاهی را پس بسیار گردید در آن مجلس بانگ و خروش وی و در قاموس گفته لغط بفتحتین
مفتوحه و سکون نیز آمده و طای مهمله آواز یا آوازها که فهمیده نه شود معنی آن و مراد اینجا کلام لا طائل لایعنی
است - فقال قبل ان یقوم - پس بگوید پیش از آنکه برخیزد - سبحانک اللهم وبحمدک اشهد ان لا اله الا انت
استغفرک واتوب الیک الا غفر له ما کان فی مجلسه ذلک - نگوید این کلمات را مگر آنکه آمرزیده شود مر او را هرچه
بود گذشته در آن مجلس - رواه الترمذی والبیهقی فی الدعوات الکبیر - وعن علی رضی الله عنه - انه اتی بدابة لیرکبها
روایت است از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه که آورده شد نزد وی چارپائی تا سوار شود بروی
فلما وضع رجله فی الرکاب قال - پس هنگامیکه نهاد وی رضی الله عنه پای خود را در رکاب گفت - بسم الله
فلما استوی علی ظهرها قال - پس هرگاه که برآمد و نشست بر پشت وی گفت الحمد لله ثم قال - پستر گفت سبحان
الذی سخر لنا هذا وما کنا له مقرنین وانا الی ربنا لمنقلبون - ترجمه این در فصل اول گذشت - ثم قال - پستر گفت
الحمد لله ثلثا - سه کرت - والله اکبر ثلثا - سه کرت - سبحانک انی ظلمت نفسی - پاکی یاد میکنم ترا بدرستیکه من ظلم کردم
نفس خود را - فاغفرلی - پس بیامرز مرا - فانه لا یغفر الذنوب الا انت - پس بدرستیکه شان اینست که نمی
آمرزد گناهان را هیچ کس مگر تو - ثم ضحک - پستر خندید وی رضی الله عنه فقیل من ای شئ ضحکت - پس گفته شد

از چہ چیز خندہ کردی یا امیر المومنین۔ قال رأیت رسول اللہ۔ گفت دیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم صنع کما صنعت۔ کرد چنانکہ
من کردم از ذکر و تسبیح۔ ثم ضحک۔ پس خندہ کرد آنحضرت۔ فقلت من ای شیء ضحکت۔ پس گفتم از کدام چیز خندہ کردی
یا رسول اللہ قال ان ربک لیعجب من عبدہ۔ گفت آن حضرت ازین جہت خندہ کردم کہ پروردگار تو ہر آئینہ عجب
دارد و خوش و راضی میگردد از بندۂ خود۔ اذا قال۔ وقتیکہ می گوید بندہ۔ رب اغفر لی ذنوبی یقول اللہ یعلم انہ
لا یغفر الذنوب غیری۔ می گوید خدای تعالیٰ سید اند بندہ کہ نمی آمرزد گناہان را کسے مگر من پس آن حضرت
صلی اللہ علیہ وسلم از قول رب العزت جل شانہ خندہ کرد و حضرت امیر بقصد اتباع آن حضرت یا از ہمان قول۔ رواہ
احمد والترمذی وابو داؤد۔ وعن ابن عمر۔ رضی اللہ عنہما۔ قال کان النبی صلی اللہ علیہ وسلم اذا ودع رجلاً اخذ
بیدہ۔ بود آنحضرت چون پدرود میکرد مردی را می گرفت دست او را۔ فلا یدعہا۔ پس نمی گذاشت آنحضرت
دست او را و این از غایت تواضع آنحضرت و رفق او ست بامت۔ حتی یکون الرجل ہو یدع ید النبی۔ تا آنکہ
میبود آن مرد کہ وی میگذاشت دست پیغمبر را۔ صلی اللہ علیہ وسلم عجب از ان مرد کہ میگذارد دست آنحضرت
را بعد از ان کہ دست دادہ باشد۔ مصرع خوش دولتی ست آنکہ ترا دست دادہ است۔ ویقول استودع
اللہ دینک۔ و می گفت ودیعت می نہم و نگاہ میدارم نزد خدای تعالیٰ دین ترا۔ و امانتک۔ و امانت ترا یعنی
اموال کہ معاملہ کنی آنرا بہ مردم دعا میکرد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بحفظ امور دین و دنیای وی بہ سبب
آنچہ میرسد آدمی را در سفر از مشقتی کہ سبب اہمال طاعات و اوراد و معاملہ و معاشرت با مردم میشود و بعضی
میگویند کہ مراد با مانت اہل و اولاد اند۔ وآخر عملک۔ وآخر عمل تو۔ و فی روایۃ وخواتیم عملک۔ و در روایتے
بجای او آخر عملک خواتیم عملک واقع شدہ و تخصیص باخر عمل بجہت آنست کہ اعتبار خاتمہ را است۔ رواہ الترمذی
وابو داؤد وابن ماجہ و فی روایتہما۔ و در روایت ابی داؤد وابن ماجہ۔ لم یذکر۔ ذکر کردہ نشدہ است۔
وآخر عملک لاجرم و خواتیم عملک کہ بدل او ست نیز نخواہد بود۔ وعن عبد اللہ الخطمی بفتح معجمہ و سکون طاء
مہملہ صحابی انصاری است ہفتدہ سالہ بود کہ در غزوۂ حدیبیہ حاضر شد۔ قال کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وسلم اذا اراد ان یستودع الجیش قال۔ بود آنحضرت چون می خواست کہ بخدا سپارد در وقت وداع لشکر
را می گفت۔ استودع اللہ دینکم و امانتکم وخواتیم اعمالکم رواہ ابو داؤد۔ وعن انس۔ رضی اللہ عنہ۔ قال جاء
رجل الی النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال۔ گفت انس آمد مردی نزد آنحضرت گفت۔ یا رسول اللہ انی ارید سفرا فزودنی
بدرستیکہ من میخواہم سفری را پس توشہ دہ مرا یعنی دعا کن کہ برکت آن با من در سفر مانند توشہ باشد و احتمال
دارد کہ مراد آن مرد توشہ متعارف باشد۔ فقال۔ پس گفت آنحضرت۔ زودک اللہ التقوی۔ توشہ دہد ترا
خدای تعالیٰ التقوی را کہ توشۂ راہ آخرت است۔ فقال زدنی پس گفت آن مرد زیادہ دعا کن مرا۔ قال آنحضرت

وغفر ذنبک - و بیامرزد خدای تعالی گناهان ترا - قال زدنی بابی انت وامی - گفت زیاده کن پدر و مادر من فدای
تو باد - یا رسول الله قال ویسر لک الخیر گفت و آسان گرداند خدای تعالی مر ترا توفیق دید خیر را حیثما کنت هر
جا که باشی - رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب - وعن ابی هریرة رضی الله عنه ان رجلا قال - روایت
است از ابی هریره که مردی گفت - یا رسول الله انی ارید ان اسافر فاوصنی - میخواهم که سفر کنم پس وصیت کن مرا
قال علیک بتقوی الله - فرمود لازم گیر بر خود تقوی را - والتکبیر علی کل شرف - و لازم گیر تکبیر گفتن را چون بر جای
بلند بر روی - فلما ولی الرجل - پس هنگامی که پشت داد آن مرد - قال - گفت آنحضرت و دعا کرد - اللهم اطو له البعد
خداوندا بپیچان برای وی دوری راه را - وهون علیه السفر - و آسان کن بر وی سفر را - رواه الترمذی
وعن ابن عمر رضی الله عنهما - قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا سافر فاقبل علیه اللیل - بود آنحضرت
چون سفر میکرد پس روی می آورد بر وی شب - قال - می گفت - یا ارض ربی وربک الله - ای زمین پروردگار
من و پروردگار تو خداست - اعوذ بالله من شرک - پناه میجویم بخدا از شر تو یعنی شری که در ذات تو حادث
گردد مثل خسف و تغیر در بیابانها - وشر ما فیک - و از شر چیزی که قرار کرده است در تو از حیوانات و حشرات
و جن و انس - وشر ما خلق فیک - و از شر چیزی که پیدا کرده شده است و زندگانی میکند در درون تو در غارها
ومغاکها - وشر ما یدب علیک - و از شر چیزی که میجنبد و میرود بر تو از تمامی حیوانات که بر زمین میروند و
اعوذ بالله من اسد واسود - و پناه میجویم بخدا از شیر و مار سیاه که بدترین مارهاست - ومن الحیة والعقرب -
و از هر جنس مار و کژدم و در بعضی نسخ من الحیة بی واو است - ومن شر ساکن البلد - و از شر سکونت کننده شهر از
آدمیان اند و بعضی گفته اند مراد جنیانند که در شهری و هر سرزمینی می باشند و اگر هر دو مراد دارند نیز وجهی
دارد - ومن والد وما ولد - مراد بوالد ابلیس است و بما ولد نسل وی و بر عموم اولی است تا همه را شامل باشد
والله اعلم - رواه ابوداود - وعن انس رضی الله عنه - قال کان رسول الله - بود پیغمبر خدا - صلی الله علیه وسلم
اذا غزا قال - چون جنگ میکرد با کافران میگفت - اللهم انت عضدی ونصیری - خداوندا تو بازوی منی و یاری دهنده
منی عضد بفتح عین و ضم ضاد باستعمال اشهر نام عضو مشهور است و در عرف بمعنی ناصر و معین آید پس قول وی ونصیری
تفسیر و بیان اوست - بک احول - بقدرت تو حیله می کنم در دفع کردن اعدا یا بتو میگردم از حالی بحالی - وبک اصول
و بقوت تو حمله می کنم بر دشمنان دین - وبک اقاتل - و بتایید و نصرت تو کارزار میکنم - رواه الترمذی
وابوداود - وعن ابی موسی رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم کان اذا خاف قوما قال - بود آنحضرت
چون می ترسید گروهی را میگفت - اللهم انا نجعلک فی نحورهم - خداوندا میگردانیم ترا در نحرهای ایشان نحر نام
بالای سینه است که محل ذبح است و منحر جای قربانی عرب میگویند جعلته فی نحر العدو گردانیدم او را در نحر عدو وقتیکه او را مقابله

عدو برگماری تا قتال کند از جانب تو وحائل گردد میان تو و میان عدو و تخصیص نحر بذکر زیرا کہ عدو بنحر استقبال
میکند نزد استادن بقتال یا آنکہ درین اشارتی بذبح وقتل او نیز ہست - ونعوذبک من شرورہم - وپناہ می جوئیم
بتو از شرہای ایشان - رواہ احمد وابوداؤد - وعن ام سلمۃ - رضی اللہ عنہا - ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم
کان اذا خرج من بیتہ قال - بود آن حضرت وقتیکہ بیرون می آمد از خانہ خود می گفت - بسم اللہ توکلت علی اللہ اللہم انا
نعوذبک من ان نزل - خداوندا پناہ می جوئیم بتو از آنکہ بلغزیم زلت لغزیدن پای در راہ رفتن بیفتیم یا بیفتند کنایت
است از وقوع ذنب بی قصد - او نضل - یا گمراہ شویم در راہ راست بگذاریم و راہ کج رویم کنایت است از صدور ذنب
باختیار - او نظلم - بفتح نون وکسر لام او نظلم بضم نون وفتح لام یا ظلم کنیم بر کسی یا ظلم کردہ شویم و کسیکہ بر ما ظلم کند این
نیز کردہ و مذموم است بسبب ذلت واہانت و زبونی اگرچہ اجری باشد و در وی آفتی دیگر است کہ مبادا دعای بد
کند بر ظالم و از حد تجاوز نماید یا در مکافات ومجازات آن زیادتی کند و ظالم بوی عود کند سلامت درین است کہ
نہ ظالم باشد ونہ مظلوم - او نجہل - یا جہل کنیم بر کسی ومثل کارہای جاہلان کنیم از ایذا واضرار - او یجہل علینا یا جہل
کردہ شود بر او مردم ما را ایذا کنند - رواہ احمد والترمذی والنسائی وقال الترمذی ہذا حدیث غریب حسن صحیح
وفی روایۃ ابی داؤد وابن ماجۃ - ودر روایت این دو کس این چنین آمدہ است کہ - قالت ام سلمۃ گفت ام سلمہ
ما خرج رسول اللہ - بیرون نیامد پیغمبر خدا - صلی اللہ علیہ وسلم من بیتی قط - از خانہ من ہرگز - الا رفع طرفہ الی السماء
مگر آنکہ برداشت نظر خود را بسوی آسمان طرف بسکون چشم ونگریستن - فقال - پس گفت - اللہم انی اعوذبک
من ان اضل - پناہ می جویم بتو از آنکہ گمراہ شوم من - او اضل - یا گمراہ گردانم کسے را یا گمراہ گردانیدہ شوم
یعنی گمراہ گرداند مرا کسی - او اظلم او اظلم او اجہل او یجہل علی - درین روایت ازل نیامدہ است و اضل بصیغہ
مجہول زیادہ است ودعا بلفظ مفرد است - وعن انس - رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
اذا خرج الرجل من بیتہ فقال - چون بیرون آید مرد از خانہ خود پس بگوید بسم اللہ توکلت علی اللہ لا حول ولا قوۃ
الا باللہ تعالی لہ یقال حینئذ - گفتہ می شود مر آن مرد را درین ہنگام کہ این کلمات گفت - ہدیت - راہ راست نمودہ
شدی تو یعنی بعد از برآمدن کہ راہ روی و کار کنی بر وفق صواب و سداد یا مراد آن است کہ این نام خدا
را گرفتی و توکل بروی کردی و از حول وقوت خود برآمدی ہدایت یافتی براہ راست و راہ راست این ست کہ
بندہ دریاد خدا باشد و کارہای خود را بوی سپارد بلیت کار خود را بخدا باز گذار کت نمی بینم ازین بہتر کار
وکفیت ووقیت - وکفایت کردہ شدی در جمیع مہمات و نگاہداشتہ شدی از جمیع شرور - فتنحی لہ الشیطان
پس یکسو می شود شیطان برای وی و باز ایستد از اضلال واغوا وایذای وی - ویقول لہ شیطان آخر
ومیگوید شیطان دیگر با آن شیطان کہ یکسو شد وخاسر وخائب شد از اغوا واضلال وی آیس ومتحیر گشت از برای تسلیہ وی

کیف لک برجل قد ہدی وکفی ووقی - چگونہ میسر می شود ترا تعرض وتسلط بمردی کہ بتحقیق ہدایت وکفایت ووقایت
کردہ شدہ است تقریر طیبی اینست ودیتوان گفت کہ شاید آن شیطان بعد از تنحی وتحسر وخیبت وخسران باز
خیال اغوا واضلال میکردہ باشد ودر فکر ومکری دیگر وحیلۂ دیگر شدہ باشد کہ برانگیزد وکار خود بکند این
شیطان بوی میگوید ازین خیال برگرد ودر بند آن مباش کہ بی فائدہ است فافہم - رواہ ابوداؤد وروی
الترمذی الی قولہ الشیطان - وروایت کردہ ترمذی تا قول فتنحی لہ الشیطان وقول شیطان دیگر با وی
روایت نکردہ - **وعن ابی مالک** الاشعری رضی قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا ولج الرجل بیتہ
فلیقل - وقتیکہ درآید مرد خانۂ خود را پس باید کہ بگوید - اللہم انی اسالک خیر المولج - خداوندا من سوال میکنم ترا
نیکی درآمدن درین خانہ - وخیر المخرج - ونیکی برآمدن از آن خانہ کہ برآمدن ودرآمدن ہمہ نیک باشد وحتضمن
نیکی گردد ومولج بکسر لام است ومخرج بفتح را - بسم اللہ ولجنا - بنام خدا درآمدیم - وعلی ربنا توکلنا - وبر خدا کہ پروردگار
ماست کار وبار گذاشتیم - ثم لیسلم علی اہلہ - پستر باید کہ سلام کند بر کسان خانۂ خود وگفتہ اند اگر در خانہ کس نباشد
نیز سلام گوید باین عبارت السلام علی عباد اللہ الصالحین بنیت ملائکہ کہ در اینجا اند - رواہ ابوداؤد - **وعن ابی ہریرۃ**
ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم کان اذا رفأ الانسان اذا تزوج قال - بود آن حضرت چون دعا میکرد مردے را
وقتیکہ تزوج کردہ وزنی خواستہ می گفت - بارک اللہ لک - برکت دہد خدای تعالی مر ترا خطاب بمرد میکرد وباز
خطاب بہر دو زن ہر دو میکرد ومیفرمود وبارک علیکما - وبرکت کند بر ہر دو شما وبرکت در لغت گوالیدن و
افزون شدن وتبریک دعا کردن بہ برکت - وجمع بینکما فی خیر - وجمع کند والتیام واتفاق دہد میان شما در خیر
در فای بہ تشدید فا وہمزہ در آخر از ترفیہ ورفو در لغت پیوستن ونیکو کردن بریدگی ودریدگی جامہ ودر جاہلیت دعای
متزوج باین لفظ میکردند کہ بالرفاء والبنین یعنی اتفاق والتیام باد میان شما وپسران زائیدہ باد باین جہت ترفیہ نام
دعای متزوج شد ودر شرع ازان نہی کردند از جہت شعار آن کراہیت بنات وآنحضرت چون ترفیہ میکرد میگفت
بارک اللہ لک الخ - رواہ الترمذی وابوداؤد وابن ماجہ - **وعن عمرو** بن شعیب عن ابیہ عن جدہ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم
قال اذا تزوج احدکم امرأۃ او اشتری خادما فلیقل - چون نکاح کند یکی از شما زنی را یا بخرد خدمتگاری را خادم
بردہ وغلام ہر دو اطلاق میکنند پس باید کہ بگوید - اللہم انی اسالک خیرہا وخیر ما جبلتہا علیہ - خداوندا من سوال
میکنم ترا بہ نیکی این زن یا خادم را ونیکی خصلتہا وعلمہا کہ پیدا کردہ تو او را بران - واعوذ بک من شرہا وشر ما
جبلتہا علیہ - وپناہ میجویم بتو از بدی آن وبدی چیزیکہ پیدا کردہ تو او را بران - واذا اشتری بعیرا - وچون بخرد یکی از شما
شتری را فلیاخذ بذروۃ سنامہ - پس باید کہ بگیرد بلندی کوہان او را - ولیقل مثل ذلک - وباید کہ بگوید مانند آن کہ در
تزوج امرأہ وشرا خادم می گفت وذروہ بالضم والکسر بالای ہر چیز وبالای کوہان وکوہ وسنام بالفتح کوہان وفی الح

فی المرأة والخادم - و در روایتی در زن و خادم این آمده که - ثم لیاخذ بناصیتها ولیدع بالبرکة - پس باید که بگیرد موی پیشانی زن یا خادم را و باید که دعا کند ببرکت - رواه ابوداؤد و ابن ماجه - **وعن ابی بکرة** بفتح با و سکون کاف و تا در آخر صحابی مشهور است چنانکه گذشت - قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم دعوات المکروب - دعاهای کسیکه اندوهگین است یعنی دعای که اگر بخواند هیچ اندوه نماند و چون این دعا مشتمل بر معانی کثیره و دعاهای متعدده بود لفظ جمع آورده و دعوات گفت دعا این است - اللهم رحمتک ارجو - خداوندا رحمت ترا امید میدارم - فلا تکلنی الی نفسی طرفة عین پس مگذار مرا به نفس من یک چشم زدن - واصلح لی شانی کله - و نیک گردان مرا کار مرا و حال مرا همه - لا اله الا انت رواه ابوداؤد - **وعن ابی سعید** الخدری رضی الله عنه - قال قال رجل گفت ابوسعید که گفت مردی همومٌ لزمتنی و دیون - اندوهها چسپیده است مرا و وامها - یا رسول الله - ای پیغمبر خدا هم اندوه و گداختن بیماری تن را قال گفت آنحضرت - افلا اعلمک کلاما اذا قلته اذهب الله همک - آیا پس نیاموزانم ترا کلامی که چون بگوئی آنرا ببرد خدای تعالی اندوه ترا - وقضی عنک دینک - و بگزارد از تو خدا وام ترا یعنی سببی سازد که وام تو گزارده شود قال - گفت آنمرد - قلت بلی گفتم بیاموزان مرا آن کلام را - قال قل گفت آنحضرت بگو - اذا اصبحت واذا امسیت چون صبح کنی و چون شبانگاه کنی - اللهم انی اعوذ بک من الهم والحزن - خداوندا پناه می جویم من بتو از هم و حزن هر دو بمعنی اندوه است ولیکن هم در امر متوقع بود و حزن در امر واقع - واعوذ بک من العجز والکسل - و پناه میجویم بتو از ناتوانی و کاهلی - واعوذ بک من البخل والجبن - و پناه میجویم بتو از ممسکی و ناجوانمردی و بددلی و ترسندگی واعوذ بک من غلبة الدین وقهر الرجال - و پناه میجویم بتو از چیره شدن وام و چیره شدن مردان بسبب دین و جز آن - قال ففعلت ذلک - گفت آنمرد پس کردم من آنرا که فرمود آنحضرت و گفتم در صباح و مسا این کلمات را - فاذهب الله همی پس برد خدای تعالی اندوه مرا - وقضی عنی دینی - و گزارد حق تعالی از من وام مرا - رواه ابوداؤد - **وعن علی** رضی الله عنه - ان مکاتبا جاءه - روایت است از امیر المومنین علی که آمد او را مکاتبی و مکاتب بنده که بهای خود را بر خود نوشته که اگر ادای آن کند آزاد شود - فقال انی عجزت عن کتابتی - پس گفت آن مکاتب که بدرستی من عاجز آمده ام از وجه کتابت خود - فاعنی پس یاری کن مرا یعنی چیزی بده که بدل کتابت من شود و یکی از مصارف زکوة مکاتب است که در بدل کتابت او را اعانت کنند یا چیزی بیاموزان مرا از دعا که بخوانم و بدان آن بدل کتابت خلاص شوم - قال الا اعلمک کلمات علمنیهن رسول الله گفت علی رضی الله عنه آیا نیاموزانم ترا چند کلمه که آموزانیده است مرا آن کلمات را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم لو کان علیک مثل جبل کبیر دینا اداه الله عنک - اگر باشد بر تو مانند کوه بزرگ از وام بگزارد آن وام را خدای تعالی از تو - قل - بگو - اللهم اکفنی بحلالک عن حرامک - خداوندا کفایت کن مرا بحلال خود از حرام خود یعنی رزق حلال برسان که بآن از حرام بی نیاز شوم - واغننی بفضلک

عمن سواک - و بی نیاز گردان مرا بفضل و کرم خود از ہر کسیکہ غیر تست - رواہ الترمذی والبیہقی فی الدعوات الکبیر و سندکر
حدیث جابر - و سر انجام است کہ ذکر کنیم حدیث جابر را کہ در اول ادانیست - اذا سمعتم نباح الکلاب فی باب تغطیۃ
الاوانی - در باب پوشیدن آوندہا در شب انشاء اللہ تعالی

الفصل الثالث عن عائشۃ - رضی اللہ عنہا - قالت ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کان اذا جلس مجلسا او صلی
تکلم بکلمات - گفت عائشہ کہ بود آنحضرت چون می نشست در نشستگاہی یا چون نماز میگزارد تکلم میکرد بکلمہ - فسألتہ عن
الکلمات - پس پرسیدم آنحضرت را از ان کلمات کہ کدام اند کلمات و چیست تفصیلت آن کلمات - فقال - پس گفت آنحضرت
نخست در فضیلت آن - ان تکلم - اگر کلام کردہ شود - بخیر - یعنی واقع شود کلامی نیک کہ در وی ثواب است یا در روے
عقاب نیست و برین تقدیر تکلم بضم تا و کاف و کسر لام است یا اگر تکلم کند متکلمی یا مردی بخیر و برین تقدیر بفتحات است
کان - باشد آن کلمات کہ مذکور اند در ما بعد - طابعا علیہن - مہر و دلیل بر صحت و حقیقت آن کلمات کہ تکلم کردہ شدہ است
بآنہا - الی یوم القیمۃ وان تکلم بشر - و اگر تکلم کردہ شدہ است یا تکلم کردہ است بہ بدی - کان کفارۃ لہ - باشد سبب پوشیدن
و بخشیدن مراد او آن کلمات کہ در مجلس یا بعد از نماز میگفت اینہا اند - سبحانک اللہم وبحمدک لا الہ الا انت استغفرک واتوب
الیک رواہ النسائی - **وعن قتادۃ** - از اجلہ علمای تابعین و مشاہیر ایشان ست و اکثر روایت وی از انس
است و از ابو الطفیل و سعید بن المسیب نیز می کند - بلغہ - رسیدہ است قتادہ را - ان رسول اللہ - بدرستیکہ
پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم کان اذا رای الہلال قال - بود آنحضرت چون میدید ماہ نو را میگفت - ہلال خیر و رشد
ہلال خیر و رشد ہلال خیر و رشد - سہ بار مکرر میگفت و رشد بضم را و سکون شین معجمہ بمعنای ان و بر راہ بودن خلاف غی بعد
از ان خطاب بہلال میکرد و میگفت - امنت بالذی خلقک - ایمان آوردم من بآن کسیکہ پیدا کردہ ست ترا -
ثلث مرات - این عبارت را ہم سہ بار میگفت - ثم یقول - پس میگفت - الحمد للہ الذی ذہب بشہر کذا وجاء بشہر کذا - شکر
مر خدای را کہ برد ماہ چنین را از نام ماہ گذشتہ را می برد و آورد ماہ چنین را از نام ماہ آیندہ میگفت شکر یا بر گذشتن و آمدن ہر دو ماہ
بخیر باشد یا بر بقای عمر و سلامت - رواہ ابو داؤد - **وعن ابن مسعود** رضی اللہ عنہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال من کثر ہمہ
فلیقل - روایت است از ابن مسعود کہ آنحضرت گفت کسیکہ بسیار گردد اندوہ وی پس باید کہ بگوید - اللہم انی عبدک ابن عبدک
وابن امتک - خداوندا من بندۂ توام و پسر بندۂ توام و پسر داہ توام کہ پدر و مادر من اند - وفی قبضتک - و در پنجۂ قدرت توام
کنایت است از ملک و تصرف میگویند فلان در قبض تست یعنی در ملک تست و قبضہ بضم قاف و فتح ہر دو دولت
ناصیتی بیدک - موی پیشانی من در دست تصرف و ارادت تست - ماض فی حکمک - گذرندہ است در من حکم
تو یعنی حکم ترا ہیچ دافعی و مانعی نیست ہر چہ گوئی و خواہی ہمان شود - عدل فی قضاءک - عدل است در من قضای تو
عدل واد خلاف جور - اسالک بکل اسم ہو لک سمیت بہ نفسک - سوال میکنم ترا بہر نامی کہ آن نام تراست نام نہادہ

وخوانده بآن نام ذات خود را بهر وجه که باشد واین عام است شامل همه اقسام که بعد از وی ذکر می کند بقول خود - او انزلته فی کتابک - یا فرستاده آن نام را در کتابهای خود - او استاثرت به فی مکنون الغیب عندک - یا مستبد و متفردی
بآن نام در پرده غیب نزد تو و در بعضی نسخ در حاشیه بعلامت ح ملحق بصحیح بعد او انزلته فی کتابک نوشته - او علمته احدا من خلقک - یا دانا ننده آنرا بیکی از خلق خود را - ان تجعل القرآن ربیع قلبی - سوال میکنم که بگردانی قرآن را
بهار دل من چنانکه بهار سبب ظهور آثار رحمت و زندگی زمین است معارف قرآنی دل مرا زنده سازد و مورد رحمت گرداند - وجلاء همی وغمی - و بگردانی قرآن را سبب بردن هم وغم من هر دو بمعنی اندوه است ولیکن هم در مستقبل میباشد
وغم در ماضی - ما قالها عبد قط الا اذهب الله غمه - نگوید این کلمات را هیچ بنده هرگز مگر آنکه برد خدای تعالی غم
واندوه او را - وابدله به فرحا - وبدهد او را عوض غم گشاد و راحت را فرج بجیم وفتح را گشایش میگویند فرج الله عنک
غمک و فرح بحا مهمله شادمانی در کتب احادیث و امثال این مقام بجیم است و در اینجا در بعضی نسخ بحای مهمله نیز ضبط کرده
است - رواه رزین - وعن جابر رضی الله عنه - قال کنا اذا صعدنا کبرنا واذا نزلنا سبحنا - گفت جابر بودیم ما چون می
برآمدیم زمین بلند را تکبیر میکردیم و چون فرود می آمدیم از آن تسبیح میکردیم و در بعضی روایات تهلیل نیز آمده و جای آن در
باب التسبیح والتکبیر والتهلیل گذشت - رواه البخاری - وعن انس - رضی الله عنه - ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
کان اذا کربه امر یقول - بود آن حضرت چون اندوهگین میگردانید او را کاری میگفت - یاحی یاقیوم برحمتک استغیث
ای زنده بحیات حقیقی ای برپا دارنده خلق را برحمت و مهربانی تو فریاد میکنم - رواه الترمذی وقال هذا حدیث
غریب ولیس بمحفوظ - وعن ابی سعید الخدری رض قال قلنا یوم الخندق گفت ابو سعید خدری گفتیم ما روز خندق
یارسول الله هل من شیء نقوله هست چیزی یعنی ذکر دعائی که بگوئیم ما آنرا و بخوانیم تا گشادی در کارها پیدا آید -
فقد بلغت القلوب الحناجر - پس بتحقیق رسیده دلهای ما گلوهای ما را کنایت است از اندوه و تنگ دلی د
بیقرار ی گفته یعنی از ترس شش می آماسد از سختی ترس پس بلند میگردد و میرسد تا راس حنجره و آن منتهای حلقوم
است که مدخل طعام و شراب است و در قول او مدخل طعام و شراب نظر است و صواب آنست که آن مجرای نفس است
و مدخل طعام و شراب مری است و آن زیر حلقوم است - قال نعم - آنحضرت گفت آری هست چیزی که بگوئید آن را
اللهم استر عوراتنا - خدایا وندا بپوش عیب های ما را و عورت هرچه از نمودن و دیدن آن شرم آید - وآمن روعاتنا
وایمن گردان وامن ده ترسهای ما را از روع بفتح را ترسیدن و بضم را بمعنی دل می آید - قال فضرب الله وجوه اعدائه
بالریح - گفت ابو سعید پس بزد خدای تعالی رویهای دشمنان خود را بباد ی که فرستاد - فهزم بالریح - پس
شکست داد لشکر دشمنان را بباد و این معنی منطوق قرآن است و قصه غزوه خندق که آنرا غزوه احزاب
نیز گویند در کتب سیر مسطور است - رواه احمد - وعن بریدة رض - قال کان النبی صلی الله علیه وسلم اذا دخل السوق

قال بود آنحضرت چون می درآمد بازار را میگفت بسم اللہ۔ بنام خدا در آمدم۔ اللھم انی اسالک خیر ھذہ السوق وخیر ما فیہا۔ خداوندا من سوال میکنم نیکی این بازار را و نیکی چیزی را کہ درین بازار است۔ واعوذبک من شرہا وشر ما فیہا۔ و پناہ میجویم از شر این بازار و از شر چیزے کہ درین بازار است۔ اللھم انی اعوذبک ان اصیب فیہا صفقۃ خاسرۃ۔ خداوندا من پناہ میجویم بتو ازین کہ برسم در وی بیع و شرا زیانکار را۔ صفق دست برہم زدن کہ آواز آید و دست بر دست کسی دیگر زدن در بیع و بیعت۔ رواہ البیہقی فی الدعوات الکبیر

باب الاستعاذہ

عوذ و عیاذ و معاذ استعاذہ اند چنانکہ عذت بہ و استعذت بہ پناہ بردم بوی و ہو عیاذی واوست پناہ من و اختلاف کردہ اند کہ افضل اعوذ باللہ است یا استعیذ باللہ اکثر بر قول ثانی اند کہ مدلول ظاہر قرآن مجید است قولہ تعالی فاذا قرأت القرآن فاستعذ باللہ من الشیطان الرجیم واخبار و آثار در اول نیز وارد شدہ اند و این در قرأت قرآن است و در ادعیہ ماثورہ بلفظ اعوذ واقع شدہ و معنی یکی است سخن در لفظ است

الفصل الاول عن ابی ہریرۃ رضی اللہ عنہ۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم تعوذوا باللہ من جہد البلاء پناہ جوئید بخدا از مشقت بلا و غایت آن بلا حالیکہ امتحان کردہ شود و در فتنہ انداختہ شود آدمی در ان و دشوار آید بر وی و جہد بضم وسع و طاقت و بفتح مشقت و غایت و اینجا بفتح مناسب است بعضی گفتہ اند مراد آن حالتی است کہ اختیار کند موت را بر حیات و بعضی گفتہ کہ قلت مال و کثرت عیال مراد است و صواب آنست کہ عام تر از ان است۔ و درک الشقاء۔ و پناہ جوئید از لاحق شدن و دریافتن سختی و دشواری شقا بفتح و مد شدت و عسرت۔ و سوء القضاء۔ و پناہ جوئید از قضای بد و مراد بقضای بد آنچہ بد آید انسان را و مکروہ دارد آنرا و بدی راجع بمقضی است نہ قضا بر عکس آنچہ میگویند کہ رضا واجب است بقضا نہ مقضی۔ و شماتۃ الاعداء۔ و پناہ جوئید از شاد شدن دشمنان دین و دنیا کہ متعلق بدین و دنیا باشد و اما اگر شخصی باشد کہ بقوت دنیا اسراف میکند و فسق و فجور و ظلم میکند و دشمنان بزوال آن شاد میشوند از ان استعاذہ نیست و استعاذہ از ان در معنی طلب فسق و ظلم است و دعا بدان جائز نی۔ متفق علیہ۔ **وعن انس** قال کان النبی صلی اللہ علیہ وسلم یقول اللھم انی اعوذبک من الہم والحزن والعجز والکسل والجبن والبخل وضلع الدین وغلبۃ الرجال۔ معانی این الفاظ در باب سابق معلوم شدہ است و ضلع بفتح ضاد معجمہ و فتح لام بار گران۔ متفق علیہ۔ **وعن عائشۃ** رضی اللہ عنہا۔ قالت کان النبی صلی اللہ علیہ وسلم یقول میگفت۔ اللھم انی اعوذبک من الکسل والہرم والمغرم والماثم اللھم انی اعوذبک من عذاب النار وفتنۃ النار یعنی فتنہ کہ برساند بعذاب نار و سبب در آمدن در وی شود۔ وفتنۃ القبر وعذاب القبر ومن شر فتنۃ الغنی ومن شر فتنۃ الفقر۔ زیادت شر گویا اشارت بآن است کہ در غنی و فقر ابتلا البتہ ہست و بی خیریت آن نیست استعاذہ از شر

که بسبب غنی در فسق و اسراف و بسبب فقر در جزع و فزع نیفتد - ومن شر فتنة المسیح الدجال - بیان این نیز در اوائل
کتاب کرده شده است و در علامات ساعت نیز بیاید انشاء الله تعالیٰ - اللهم اغسل خطایای بماء الثلج والبرد - خداوندا
بشوی گناهان مرا بآب برف و ژاله و در بعضی روایات بالماء والثلج والبرد و آب و برف و ژاله - ونق قلبی کما نقیت الثوب
الابیض من الدنس - و پاکیزه گردان دل مرا چنانکه پاکیزه گردانیده میشود جامه سفید از چرک و تخصیص جامه سفید بجهت
آن است که نظافت و نزاهت در وی بیشتر ظاهر می شود و دروی اشارت است بصفای فطرت و طهارت
آن و دنس عارض است بر آن - وباعد بینی وبین خطایای کما باعدت بین المشرق والمغرب - و دوری انداز
میان من و میان گناهان من چنانکه دوری انگنده میان مشرق و مغرب شرح این نیز در کتاب الصلوٰة در باب
ما یقرأ بعد التکبیر واقع شده است - متفق علیه - وعن زید بن ارقم صحابی انصاری است با حضرت صلی الله علیه
وسلم در هفده غزوه حاضر بود و از خواص امیر المومنین علی رضی الله عنهما - قال کان رسول الله صلی الله علیه
وسلم یقول - بود آنحضرت که میگفت - اللهم انی اعوذ بک من العجز والکسل والجبن والبخل والهرم وعذاب القبر
اللهم آت نفسی تقویها - خداوندا بده نفس مرا تقوی و پرهیزگاری که حاصل شود او را - وزکها انت خیر من
زکاها - و پاکیزه گردان او را توئی بهترین کسیکه پاکیزه گرداند او را - انت ولیها ومولیها - توئی متولی امر و صاحب
تصرف وی و خداوندیاری کردن - اللهم انی اعوذ بک من علم لا ینفع - خداوندا من پناه می جویم بتو از دانشی
که سود نکند چنانکه علمهای که تعلق بدین ندارد یا دارد و عمل بدان نکنم - ومن قلب لا یخشع - واز دلی که نه ترسد
و فروتنی نکند - ومن نفس لا تشبع - واز نفس که سیر نشود از دنیا - ومن دعوة لا یستجاب لها - واز دعائیکه اجابت
کرده نشود آنرا - رواه مسلم - وعن عبد الله بن عمر قال کان من دعاء رسول الله صلی الله علیه وسلم - بود از جمله
دعای آن حضرت - اللهم انی اعوذ بک من زوال نعمتک - خداوندا پناه میجویم بتو از دور شدن نعمت تو که عطا کرده
وتحول عافیتک - واز برگشتن عافیت تو که روزی کرده - وفجاءة نقمتک - وناگهان عتاب کردن تو فجاءة بضم
فا و مد همزه و بفتح فا و سکون جیم بی مد نیز ضبط کرده اند ناگاه گرفتن و نقمت بفتح نون و کسر آن - وجمیع سخطک -
و پناه میجویم بتو از همه بی رضاء و خشم گرفتن تو - رواه مسلم - وعن عائشة رضی الله عنها - قالت کان
رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول گفت عائشه بود آنحضرت که میگفت - اللهم انی اعوذ بک من شر ما عملت
ومن شر ما لم اعمل - خداوندا پناه میجویم از بدکاری که کرده ام و از بدکاری که نکرده ام یعنی در مستقبل کاری می کنم که
راضی نباشی تو از آن یا پندار کنم ترک قبائح با وجود عدم ترک آنها - رواه مسلم - وعن ابن عباس رضی الله
عنهما - ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یقول اللهم لک اسلمت - خداوندا مر ترا اسلام آوردم و انقیاد و اطاعت کردم
وبک آمنت - و بتو ایمان آوردم و بتو بگرویدم - وعلیک توکلت - و بر تو توکل کردم و کار خود را بتو گذاشتم - والیک انبت

بسوی تو باز گشتم و روی آوردم - وبک خاصمت - و بقدرت تو و یاری داد ان تو پیکار کردم - اللہم انی اعوذ بعزتک
خداوندا من پناہ میجویم بغلبہ و قوت تو - لا الہ الا انت نیست الہ مگر تو - ان تضلنی - ازانکہ گمراہ گنی تو مرا - انت الحی
الذی لا یموت - توئی زندہ کہ نمیرد - والجن والانس یموتون - و پریان و آدمیان ہمہ می میرند - متفق علیہ -

الفصل الثانی عن ابی ہریرۃ - رضی اللہ عنہ - قال کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول اللہم انی اعوذ
بک من الاربع - خداوندا پناہ میجویم بتو از چہار چیز - من علم لا ینفع ومن قلب لا یخشع ومن نفس لا تشبع ومن دعاء
لا یسمع - آن چہار اینہا اند از علمی کہ نفع نکند و از دلی کہ نترسد و از نفسی کہ سیر نشود و از دعائیکہ شنیدہ
نشود یعنی مستجاب نگردد - رواہ احمد وابوداؤد وابن ماجہ ورواہ الترمذی عن عبد اللہ بن عمرو والنسائی عنہما -
این حدیث را احمد و ابوداؤد و ابن ماجہ از ابی ہریرۃ روایت کردہ اند و ترمذی از عبد اللہ بن عمرو بن العاص
و نسائی از ہر دو - وعن عمر - رضی اللہ عنہ - قال کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یتعوذ من خمس - بود آنحضرت
کہ پناہ میجست از پنج چیز - من الجبن والبخل وسوء العمر - از بدی عمر و درازی آن چنانچہ قوی و حواس و قوت
طاعت و بندگی نماند - وفتنۃ الصدر - و از فتنہ و ابتلای سینہ کہ در وی اخلاق ذمیمہ و عقاید باطلہ جای کند
یا تنگی آرد از قبول حق و تحمل بلایا - وعذاب القبر رواہ ابوداؤد والنسائی - وعن ابی ہریرۃ ان رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم کان یقول اللہم انی اعوذ بک من الفقر - مراد فقری ست کہ در وی صبر نباشد و در حقیقت
استعاذہ از فتنہ فقر است - والقلۃ - و از کمی خیرات و مبرات - والذلۃ - بکسر ذال و از خواری نفس کہ نزد خدا
و نزد ارباب دین عزتی کہ اشارت می کند بدان قول حق سبحانہ وللہ العزۃ ولرسولہ وللمؤمنین نماند - واعوذ بک
من ان اظلم - و پناہ میجویم من ازین کہ ظلم کنم یا ظلم کردہ شوم چنانکہ در باب سابق گذشت - رواہ ابوداؤد والنسائی
وعنہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کان یقول اللہم انی اعوذ بک من الشقاق بکسر شین پناہ می جویم از
خصومت و عداوت اہل دین - والنفاق - و از نفاق اصل معنی نفاق در دین اضمار کفر است و اظہار ایمان
و شاید کہ مراد اینجا عام تر ازان است شامل ریا و علامات نفاق از کذب و خیانت و خلف وعدہ و اظہار آنچہ خلاف
مضمر است با احباب و اصحاب - وسوء الاخلاق - و پناہ میجویم از بدی اخلاق - رواہ ابوداؤد والنسائی - و
عنہ - ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کان یقول اللہم انی اعوذ بک من الجوع - خداوندا پناہ میجویم بتو از گرسنگی
فانہ بئس الضجیع بدرستیکہ بد ہمخوابہ ایست گرسنگی استعاذہ از گرسنگی از جہت تضرر انسان ست بدان در بدن و
قوی و حواس ظاہرہ و باطنہ و حصول فتور در جمعیت و حضور و منع وی از طاعت و خدمت و لہذا تعبیر کرد از وی
بضجیع کہ مفید معنی لزوم و صحبت است و درین اشارتست کہ جوع مذموم آن است کہ ملازم حال انسان و مورث
ضرر باشد و آنکہ باختیار و ارتیاض بر وجہ اعتدال موافق حال گردد مضر نیست بلکہ موجب صفای باطن و

نو نیت دل و صحت و سلامت بدن است از امراض و اعراض۔ واعوذبک من الخیانۃ۔ و پناہ میجویم بتو از بی امانتی
و بی دیانتی فی الصراح خیانت ناراستی و کم کردن حق کسی را۔ فانہا بئست البطانۃ۔ پس بد رشتی کہ بہ باطن است
خیانت بطانہ بکسر با در اصل بمعنی استر جامہ ضد ظہارہ ابرہ جامہ را گویند استعارہ می کنند برای سریرت انسان
کہ در باطن مضمر دارد و دوستی در دنی خالصہ را نیز گویند۔ رواہ ابوداؤد والنسائی وابن ماجۃ۔ وعن انس رضی اللہ
عنہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کان یقول اللہم انی اعوذبک من البرص بفتح با در ابیسی و پیسہ شدن و سفیدی
کہ در ظاہر بدن پیدا شود بجہت فساد مزاج آن۔ والجذام بضم جیم و ذال معجمہ بیماری مشہور کہ حادث می گردد از انتشار
سوداء در بدن و فاسد میگرداند مزاج اعضا و ہیات آنہا را۔ والجنون۔ و از دیوانگی و پوشیدہ شدن عقل
و من سیئ الاسقام۔ و از ہمہ بیماریہای بد۔ رواہ ابوداؤد والنسائی۔ وعن قطبۃ بن مالک بضم قاف و
سکون طای مہملہ و بای موحدہ صحابی کوفی است۔ قال کان النبی صلی اللہ علیہ وسلم یقول اللہم انی اعوذبک
من منکرات الاخلاق والاعمال والاہواء۔ خداوندا من پناہ میجویم بتو از خلقہای بد و از کارہاے بد و از ہوا ہا
و خواستہای بد کہ نفس بدان میل دارد و منکر انکار کردہ شدہ در شرع و ناآشنا کہ در دین وجود او شناختہ
نشود در ضد معروف۔ رواہ الترمذی۔ وعن شتیر بضم شین معجمہ و فتح مثناۃ و سکون تحتانیہ و را در آخر۔ بن شکل
بشین معجمہ و فتح کاف۔ بن حمید بضم حا و فتح میم تابعی کوفی است و پدر وی شکل بن حمید صحابی کوفی است عن ابیہ
روایت میکند شتیر از پدر خود شکل و غیر پسر وی ہیچکس از وی روایت نکردہ است۔ قال قلت یا نبی اللہ
علمنی تعویذا اتعوذ بہ گفتم ای پیغمبر خدا بدانان مرا افسونی کہ پناہ جویم بوی فی الصحاح التعویذ الرقیۃ۔ قال قل
گفت آنحضرت بگو اللہم انی اعوذبک من شر سمعی۔ خداوندا پناہ میجویم بتو از بدی شنوائی من کہ سخن بد را بشنوم
و شر بصری۔ و از بدی بینائی من کہ چیز بد را ببینم۔ و شر لسانی۔ و از بدی زبان من کہ سخن بد را بگویم۔ و شر
قلبی۔ و از بدی دل من کہ خاطر بد را نہ اندیشم۔ و شر منیی۔ و پناہ میجویم از بدی آب منی خود کہ در زنا بیفتد و نظر
بمحارم و شہوت نکند کہ آن نیز از انتشار منی است۔ رواہ ابوداؤد والترمذی والنسائی وعن ابی الیسر بہ فتح
تحتانیہ و فتح مہملہ در اصحابی مشہور است از انصار حاضر شدہ عقبہ را و بدر را۔ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
کان یدعو۔ بود آنحضرت کہ دعا میکرد باین دعا۔ اللہم انی اعوذبک من الہدم بفتح ہا و سکون دال مہملہ افگندن و
ویران کردن بنا یعنی از مردن زیر دیوارے کہ افتد و ہدم بفتح دال نام آن خانہ کہ بیفتد و بکسر دال آن شخص
کہ بمیرد در زیر آن و مشہور در روایت حدیث بہ سکون دال است چنانچہ در قرآن است و بفتح آن نیز روایت است
واعوذبک من التردی۔ و پناہ میجویم بتو از افتادن از جای بلند۔ واعوذبک من الغرق والحرق۔ و پناہ میجویم
بتو از غرق شدن در آب و سوختن در آتش و غرق و حرق ہر دو بحرکت را و سکون مروی است و تورپشتی

گفتہ کہ اسکان در حرف خطا است - والہرم - و پناہ میجویم بتو از پیری سخت - واعوذ بک من ان یتخبطنی الشیطان
عند الموت - و پناہ میجویم بتو ازین کہ مساس کند مرا شیطان نزد مردن یعنی در وسواس افگند و ایذا کند قال التوربشتی
فی الصراح تخبط بدیوانگی داشتن دیو مردم را ومنہ قولہ تعالیٰ (کالذی یتخبطہ الشیطان من المس لی لغیدہ) واعوذ
بک من ان اموت فی سبیلک مدبرا - و پناہ میجویم بتو ازین کہ بمیرم در راہ تو پشت دہندہ مراد گریختن از جنگ
کافران است و تواند کہ گریختن از لشکر شیطان و ترک طلب حق و سلوک طریق آن و توحش ابعد از انس و سروی
طلب لیس از گرمی نعوذ باللہ من ذلک - واعوذ بک من ان اموت لدیغا - و پناہ میجویم بتو از اینکہ بمیرم گزیدہ مار و
کژدم و جز آن رواہ ابوداؤد والنسائی وزاد فی روایۃ اخری - و زیادہ کردہ است نسائی در روایت دیگر
لفظ - والغم - و پناہ میجویم بتو از غم و اندوہ - وعن معاذ - رضی اللہ عنہ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال استعیذوا باللہ
من طمع یہدی الی طبع - پناہ جوئید بخدا از طمعی کہ راہ نماید بعیب و زشتی در دین و نقصان در مروت و مردانگی طمع
بتحریک امید داشتن مال از مردم و طبع بفتح در اصل زنگ گرفتن شمشیر و جز آن در ریناک شدن و مراد اینجا عیب و شین
است و در مجمع البحار گفتہ کہ طبع بہ سکون مہر کردن و بحرکت دنس و شیخ رحمہ اللہ میفرمود کہ طمع امید داشتن مالی
کہ مشکوک باشد رسیدن آن و اگر یقین بود چنانکہ مشاہرہ و ادرار یا وعدہ صادق یا محبت لینج بود طمع نباشد و
میفرمود چون کشتی با جزیرۂ مکران رسیدہ و سہ عرب در کسوت صوفیہ نزد ما آمدہ اند و گفتند کہ چون موسم کشتی در
رسد در باطن ما امیدی پیدا آید کہ مردم خواہند رسید و باچیزی خواہند داد آیا این از باب طمع و اشراف کہ نزد ایشانہ
مذموم ست باشد یا نباشد ما در جواب ایشان گفتیم کہ موسم کشتی در حق شما حکم موسم باران دارد اگر کسی در موسم
باران امید باران دارد مذموم نبود و اشراف نباشد - رواہ احمد والبیہقی فی الدعوات الکبیر - وعن عائشۃ رضی اللہ
عنہا ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم نظر الی القمر فقال - روایت میکند عائشہ کہ آن حضرت نگاہ می کرد بسوے ماہ پس
گفت - یا عائشۃ استعیذی باللہ من شر ہذا - ای عائشہ پناہ جو بخدا از شر این اشارت بقمر کرد - فان ہذا ہو
الغاسق اذا وقب - پس بدرستی کہ این ست غاسق وقتیکہ غروب کند و در قرآن مجید در سورۂ فلق واقع
شدہ است (ومن شر غاسق اذا وقب) و غاسق را تفسیر کردہ اند بہ شب چون تاریک گردد بہ غیبوبت شفق
و بقمر وقتیکہ گرفتہ شود و آلت مرد وقتیکہ غائب گردد در فرج زن یا قایم گردد و وقب یعنی فرو شدن آفتاب
و جز آن است و در آمدن تاریکی و گرفتن ماہ و آفتاب و درین حدیث تفسیر کردہ بقمر وقتی کہ خسوف کند و سبب
استعاذہ از آن آنست کہ خسوف و کسوف از آیات خداوندی است کہ منذر است بوجود حوادث و نزول بلا
چنانچہ در حدیث آمدہ است کہ چون گرفتہ شد آفتاب ایستاد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم ترسان و ہولناک
و نیست مراد باین حوادث و نوائب کہ منجمان از احکام کسوف و خسوف را اثبات کنند زیرا کہ آن نزد اسلامیان

معتمد علیہ نیست بلکہ مراد آیات خدا کہ سند رست بران شل آن کہ عبرت گیرند و بترسند کہ چون قربا این نورانیت در ساعت منخسف شد و نور از وی مسلوب گشت مبادا نور ایمان و عمل از وی زائل گردد و امثال آن۔ رواہ الترمذی

وعن عمران بن حصین بضم حاء و فتح صاد رضی اللہ عنہ۔ صحابی مشہور است و پدر او نیز صحابی است۔ قال قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم لابی گفت عمران بن حصین کہ گفت آنحضرت مر پدر مرا پیش از آنکہ اسلام آرد۔ یا حصین کم تعبد الیوم الاھا چند خدا را عبادت می کنی امروز۔ قال ابی سبعۃ گفت پدر من ہفت خدا را عبادت مے کنم ستا فی الارض و واحدا فی السماء شش خدا در زمین و آن یغوث و یعوق و نسر و لات و منات و عزی و این شش در قرآن مجید مذکور اند و یکی در آسمان کہ خالق ہمہ اشیا است۔ قال گفت آنحضرت۔ فایہم تعدلر غبتک و رھبتک پس کدام یکی از ایشان را می شماری و مہیا میداری برای امید و بیم خود۔ قال الذی فی السماء۔ گفت حصین آنرا کہ در آسمان است۔ قال گفت آنحضرت۔ یا حصین اما انک لو اسلمت علمتک کلمتین تنفعانک ای حصین آگاہ باش بدرستیکہ تو اگر مسلمان می شدی و امی آموختم ترا دو کلمہ کہ سود میکردند ترا۔ قال گفت عمران فلما اسلم حصین پس ہنگامیکہ مسلمان شد حصین پدر من۔ قال گفت حصین۔ یا رسول اللہ علمنی الکلمتین اللتین وعدتنی۔ بیاموز مرا آن دو کلمہ را کہ وعدہ کردہ بودی مرا۔ فقال قل پس گفت آنحضرت بگو اللھم الھمنی رشدی خداوندا در دل من افگن رشد مرا و رشد بضم را و سکون شین براہ شدن۔ واعذنی من شر نفسی۔ و پناہ دہ مرا از بدی نفس من۔ رواہ الترمذی۔ وعن عمرو بن شعیب عن ابیہ عن جدہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال اذا فزع احدکم فی النوم فلیقل گفت آنحضرت چون بترسد یکی از شما در خواب پس باید کہ بگوید۔ اعوذ بکلمات اللہ التامات۔ پناہ میجویم بکلمات خدا کہ تام و کامل و مبرا از نقصانند۔ من غضبہ۔ از خشم وی۔ وعقابہ۔ و از عذاب کردن وی بر گناہان۔ و شر عبادہ۔ و از شر بندگان وی۔ و من ھمزات الشیاطین۔ و پناہ میجویم از وسوسہای شیطانان و خطرات ایشان کہ در دل اندازند و ان یحضرون۔ و از حاضر شدن شیاطین مرا۔ فانہا لن تضرہ پس بدرستی کہ شیاطین زیان نمی رسانند گویندۂ این کلمات را از اینجا معلوم مے شود کہ ترس در خواب از اثر شیطان است۔ وکان عبد اللہ بن عمرو یعلمہا من بلغ من ولدہ۔ و بود عبد اللہ بن عمرو کہ جد شعیب مذکور است و راوی این حدیث است تعلیم میکرد این کلمات را بکسیکہ بالغ بود از اولاد وی۔ ومن لم یبلغ منہم و کسیکہ بحد بلوغ نرسیدہ بود از اولاد وی کتبہا فی صک ثم علقہا فی عنقہ۔ می نوشت اینکلمات را در صک یعنی در کاغذ پارہ پس تر می آویخت آن کلمات را در گردن او و از اینجا جواز آویختن تعویذات در گردن معلوم میشود و بعضی علما را در اینجا اختلاف ہست مختار آن است کہ تعلیق حرزات و مانند آن حرام و مکروہ است اما اگر قرآن یا اسماء الہی تعالی نویسند باکی نیست چنانکہ در رقیہ این تفصیل کردہ اند۔ رواہ ابوداؤد والترمذی وہذا لفظہ۔ و آنچہ مذکور شد عبارت ترمذی ہست

وعبارت ابی داؤد دیگر است۔ وعن انس رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من سال اللہ الجنۃ ثلث مرات۔ کسی کہ بخواہد از خدا بہشت را سہ بار یعنی سہ بار بگوید اللھم ادخلنی الجنۃ قالت الجنۃ۔ بگوید بہشت بناطق گردانیدن حق تعالیٰ او را۔ اللھم ادخلہ الجنۃ۔ خداوندا در آر او را در بہشت۔ ومن استجار من النار ثلث مرات۔ وکسیکہ امان جوید از آتش دوزخ وبگوید۔ اللھم اجرنی من النار۔ سہ بار قالت النار اللھم اجرہ من النار بگوید آتش خداوندا امان دہ او را از آتش۔ رواہ الترمذی والنسائی

الفصل الثالث۔ عن القعقاع بفتح قاف وسکون عین مہملہ تابعی است۔ ان کعب الاحبار قال او نیز تابعی است از دانشمندان یہود زمان نبوت را دریافتہ اما آن حضرت را ندیدہ و در زمان عمر الخطاب ایمان آوردہ گفت کعب۔ لولا کلمات اقولھن لجعلتنی یہود حمارا۔ اگر نمی بود چند کلمہ کہ می گویم من آنہا را ہر آئینہ بے گردانیدند مرا یہود خر یعنی کہ ایمان من بر ایشان دشوار آمد و مرا بسحر ساختن یا ذلیل و بلید ومسلوب العقل ساختن است یا انقلاب حقیقت کذا ذکرہ الطیبی فقیل لہ ما ھن پس گفتہ شد کعب را چہ چیز اند وکدام اند آن کلمات۔ قال۔ گفت کعب آن کلمات این است کہ۔ اعوذ بوجہ اللہ العظیم الذی لیس شیئ اعظم منہ پناہ میجویم بذات خدای بزرگ کہ نیست ہیچ چیز بزرگتر از ان۔ وبکلمات اللہ التامات التی لا یجاوزھن بر ولا فاجر۔ وپناہ میجویم بکلمات خدا کہ تام اند ونمیگذرد از آن ہیچ کس نہ نیکوکار ونہ بدکار اگر مراد بکلمات اسماء وصفات اند پس ہمہ اشیاء در احاطہ اند واگر کلمات قرآنی است از وعد ووعید قرآن بثواب وعقاب نیز ہیچکس خارج نیست۔ وباسماء اللہ الحسنیٰ وپناہ مے جویم باسماء خدا کہ نیکتر اند از ہمہ اسماء واشیاء۔ ما علمت منھا وما لم اعلم۔ آنچہ میدانم از ان اسماء وآنچہ نمیدانم من شر ما خلق۔ از شر چیزی کہ پیدا کردہ۔ وذرء۔ وپراگندہ گردانید۔ وبرء۔ وتراشید وپیدا آورد از کتم عدم این سہ لفظ نزدیک اند در معنی باندک تفاوت ودر حواشی در تفسیر برا نوشتہ دبری گردانید مخلوقات را از نقصان وتفاوت در آنچہ تقاضا کرد حکمت۔ رواہ مالک۔ وعن مسلم بن ابی بکرۃ۔ تابعی ثقہ است۔ قال۔ گفت۔ کان ابی یقول فی دبر الصلوۃ۔ گفت بود پدر من کہ می گفت در پس نماز۔ اللھم انی اعوذ بک من الکفر والفقر وعذاب القبر فکنت اقولھن پس بودم من میگفتم این کلمات را۔ فقال ای بنی عمن اخذت ھذا۔ ای پسرک من از کہ گرفتۂ تو این را۔ قلت عنک۔ گفتم گرفتہ ام از تو وازینجا معلوم می شود کہ دعا وادو اذکار اخذ از مشایخ مستحسن است۔ قال ان رسول اللہ۔ گفت پدر من بدرستی کہ پیغمبر خدا۔ صلے اللہ علیہ وسلم کان یقولھن فی دبر الصلوۃ۔ بود کہ میگفت این کلمات را در پس نماز۔ رواہ النسائی والترمذی الا انہ لم یذکر مگر آن است کہ ترمذی ذکر نکردہ است این لفظ را کہ۔ فی دبر الصلوۃ دروی احمد لفظ الحدیث ورواہت کردہ است احمد لفظ حدیث را بی ذکر قصۂ پدر وپسر۔ وعندہ۔ ونزد احمد این چنین است کہ

فی دبر کل صلوٰۃ۔ بزیادت لفظ کل وظاہر آن است کہ در روایت نسائی نیز ہمین مراد است۔ وعن ابی سعید
رضی اللہ عنہ۔ قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول۔ گفت ابو سعید خدری شنیدم آنحضرت را کہ می گفت
اعوذ باللہ من الکفر والدین۔ پناہ می جویم بخدا از کفر و وام۔ فقال رجل۔ پس گفت مردی۔ یا رسول اللہ تعدل
الکفر بالدین۔ آیا برابر می کنی و ذکر می کنی کفر را با وام۔ قال نعم۔ گفت آن حضرت آری برابر می نہم این ہر دو را ووجہ
آن را ذکر نفرمود و وجہش آنست کہ مردم بتقریب وام دروغ میگویند و خلاف وعدہ میکنند و این از صفات کافران
و منافقان ہست چنانچہ در احادیث آمدہ است۔ وفی روایۃ۔ و در روایتی این چنین آمدہ است۔ اللہم انی اعوذ بک
من الکفر والفقر۔ کہ در کفر و فقر برابری نہادہ و معادلہ کردہ۔ قال رجل ویعدلان۔ گفت مردی بطریق استفہام
و برابر کردہ میشوند کفر و فقر۔ قال نعم۔ گفت آن حضرت آری برابر اند زیرا کہ فقر گاہے بکفر می کشد اگر صبرے
کند و چیزی بگوید و بکند کہ مستلزم کفرست۔ رواہ النسائی

باب جامع الدعاء

آنچہ در ابواب سابق گذشت مخصوص بود باستغفار یا باستعاذہ و مخصوص اند با وقات و احوال و این باب در
ذکر ادعیہ کہ جامع اند مقاصد و مطالب را و مخصوص نیستند بوقتی و حالی یا مراد ادعیہ است کہ جامع اند معانی
کثیرہ را در الفاظ مثل جوامع الکلم

الفصل الاول عن ابی موسیٰ الاشعری۔ رضی اللہ عنہ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم انہ کان یدعوا بہذا الدعاء
روایت است از ابی موسیٰ اشعری کہ آن حضرت علیہ السلام دعا می کرد باین دعا۔ اللہم اغفرلی خطیئتی۔ خداوندا
بیامرز مر اگناہان مرا۔ وجہلی۔ و نادانی مرا یعنی بحکم نادانی اگر کاری کردہ باشم۔ واسرافی۔ و بیامرز اسراف مرا و از حد
درگذشتن مرا و اسراف ضد قصد کہ بمعنی میانہ روی کردن ست در ہر چیزی۔ فی امری۔ جہل کردن و اسراف
کردن من در کار من۔ وما انت اعلم بہ منی۔ و بیامرز مرا چیزی یعنی گناہان کہ تو دانا تری بدان از من۔ اللہم اغفرلی
جدی وہزلی وخطائی وعمدی۔ جد بالکسر درستی و کوشیدن بکار ضد ہزل و ہزل بیہودہ گفتن و خطا
بی قصد و نادانستہ کاری کردن و عمد ضد وی است۔ وکل ذلک عندی۔ و ہمہ این اقسام نزد من ہست
این تواضع و ہضم نفس و تفرع است از آن حضرت بجناب عزت و کبریای حق و در حقیقت این تعلیم است امت را
کہ این چنین استغفار کنند و توجیہات دیگر کہ در قول وی تعالیٰ لیغفر لک اللہ گفتہ اند نیز جاری است۔ اللہم
اغفرلی ما قدمت وما اخرت۔ خداوندا بیامرز مرا چیزی کہ پیش کردہ ام از گناہان و چیزی کہ پس کردہ ام کنایت
از جمیع گناہان با قطع نظر از معنی پیش و پس یا مراد پیش از نبوت و بعد از دست یا اعتبار کردہ شود نسبت بعضی از
گناہان بعض چہ گناہان کہ واقع میشود بعضی پیشتر از بعضی واقع میشود و بعضی پستر یا مراد بما اخرت گناہان کہ ہنوز

بوقوع نیامدہ و مراد غفران آنہاست بر تقدیر وقوع - وما اسررت وما اعلنت - وچیزی کہ پنہان کردہ ام از گناہان
وچیزی کہ آشکارا کردہ ام - وما انت اعلم بہ منی - وچیزی کہ تو داناتری بآن از من - انت المقدم وانت المؤخر
تو پیش کنندۂ ہر کسی را کہ خواہی بتوفیق وقرب درگاہ خود وتوئی پس افگنندۂ ہر کرا خواہی وتحقیق این معنے
در باب اسماء اللہ معلوم شد - وانت علی کل شئ قدیر - وتو بر ہر چیز قادری متفق علیہ - وعن ابی ہریرۃ
رضی اللہ عنہ - قال کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول اللہم اصلح لی دینی الذی ہو عصمۃ امری -
خداوندا نیک گردان برای من دین مرا کہ آن نگاہداشت کار من است زیرا کہ عصمت در نفس
ومال وعرض بدین حاصل مے شود وباعث عصمت از ذنوب وامان از عذاب آخرت ایمان
کامل است - واصلح لی دنیای التی فیہا معاشی - ونیک گردان برای من دنیای مرا کہ در روی زیست و
زندگانی من است - واصلح لی آخرتی التی فیہا معادی - ونیک گردان برای من آخرت مرا کہ در روی بازگشت و
جای قرار من است وصلاح نیکی ضد فساد واصلاح دنیا بحصول کفاف است از وجہ حلال تا اتمام گردد بآن امر معیشت
وحاصل گردد عون بر طاعت وسلامتی از آفاتی کہ مورث خلل وتشویش در وقت گردد واصلاح آخرت توفیق
بخیری کہ سبب نجات از عذاب وفوز بسعادت آن جہان بود - واجعل الحیوۃ زیادۃ لی فی کل خیر - وبگردان
حیات را سبب زیادتی برای من در ہر نیکی کہ بسیار بزیم وکارہاے خیر بسیار کنم وخود کار خیر سبب زیادتی
حیات وبرکت دران است - واجعل الموت راحۃ لی من کل شر - وبگردان موت را سبب آسایش ورہائی مرا
از ہر بدی یعنی اگر فتنہ پیدا گردد کہ باعث بر ارتکاب گناہ وبیرون آمدن از دین واحکام ایمان گردد مرا
از پیش از آنکہ در بلا بیفتم اشارت بقول وی صلی اللہ علیہ وسلم (واذا اردت بقوم فتنۃ فتوفنی غیر مفتون) - رواہ

مسلم - وعن عبد اللہ بن مسعود رضی اللہ عنہ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم انہ کان یقول اللہم انی اسالک الہدی
خداوندا میخواہم از تو راہ راست - والتقی - وپرہیزگاری - والعفاف - وبازداشتن از آنچہ حلال نیست
ومحمود نہ چنانچہ سوال کردن وخوار شدن فی الصراح عفت پارسائی وباز ایستادن از حرام واز سوال - والغنی
وتوانگری بمال وبدل اصل توانگری بدل است وبی نیازی از ما سوای حق - رواہ مسلم - وعن علی رضی اللہ
عنہ - قال قال لی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قل - گفت امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ گفت مرا آنحضرت صلعم
بگو - اللہم اہدنی - خداوندا راہ راست نما - وسددنی - وراست گردان مرا فی الصراح سداد درستی کردار و
گفتار - واذکر بالہدی - ویاد کن وتصور کن در معنی ہدایت - ہدایتک الطریق - راست رفتن ونمودن تو راہ راست
چنانکہ راہی میباشد راست ومیانہ در راہہا دیگر کج یعنی چون بگوئی اللہم اہدنی آن معنی را در دل بگذران این تشبیہ تفہیم
معقول است بمحسوس - وبالسداد سداد السہم - ویاد کن در طلب راستی راستی تیر را یعنی بجوی تیر راست کن مرا

رواہ مسلم - وعن ابی مالک الاشجعی عن ابیہ - روایت میکند از پدر خود - رضی اللہ عنہ - قال کان الرجل اذا اسلم
علمہ النبی - گفت بود مرد چون اسلام می آورد تعلیم میکرد او را پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم الصلوۃ - نماز را - ثم امرہ ان
یدعو بہولاء الکلمات - لیستر امر میکرد او را کہ دعا کند باین کلمات - اللہم اغفرلی وارحمنی واہدنی وعافنی وارزقنی
رواہ مسلم - وعن انس - قال کان اکثر دعاء النبی - گفت انس بود بیشتر دعا پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم اللہم آتنا
فی الدنیا حسنۃ وفی الاخرۃ حسنۃ وقنا عذاب النار - این دعا جامع خیرات وحسنات ست طالب صادق اگر
در وقت حضور مناجات در خلوت وصفای باطن ہر یکی از افراد حسنات دنیا وآخرت ظاہر وباطن را تصور نمودہ ک
خواہد داند کہ چہ ذوق وجمعیت ونورانیت وسعادت در کار روی کند واشرف واجل افراد آنست کہ مراد
بحسنۂ دنیا اتباع وتحصیل کمال آنحضرتؐ باشد وبحسنۂ آخرت حصول رویت جمال وی صلی اللہ علیہ وسلم
ودرویت حق سبحانہ وتعالی در آنجا اتم واکمل است اللہم ارزقنا - متفق علیہ -

الفصل الثانی عن ابن عباس - رضی اللہ عنہما - قال کان النبی صلی اللہ علیہ وسلم یدعو ویقول -
بود آنحضرت کہ دعا میکرد ومی گفت - رب اعنی - پروردگار یاری دہ مرا بر دشمنان من در دین ودنیا از نفس
وشیطان وجن وانس - ولا تعن علی - ویاری مدہ ایشان را بر من - وانصرنی ولا تنصر علی - وفتح وظفر دہ مرا
بر ایشان ومدہ بر من ایشان را ونصر نیز بمعنی یاری دادن است وحمل بر اثر ونتیجہ آن کردیم تا مغایر شود
با عانت ودر صراح نصر را بمعنی عطا نیز گفتہ - وامکرلی ولا تمکر علی - ومکر کن با اعدا برای من وبحث یاری دادن
ومکر مکن بمن مکر بمعنی خداع است ومراد بمکر خدا فرستادن بلا بر اعدای دین از انجا کہ گمان ندارند چنانکہ در معنی
استدراج گفتہ اند فی الصراح مکر حیلہ وبدسگالیدن وفریفتن - واہدنی ویسر الہدی لی - وراہ است نما مرا وآسان
گردان براہ راست رفتن مرا - وانصرنی علی من بغی علی - ونصرت دہ مرا بر کسیکہ ستم کرد وبر آمد بر من - رب اجعلنی لک شاکرا
ای پروردگار من بگردان مرا شکر گوینده ترا بر تمامہ نعمتہای خود - لک ذاکرا - بگردان مرا ذکر کنندہ مر ترا در ہمہ
احوال - لک راہبا - بگردان مرا ترسندہ مر ترا این ترس محبت وتعظیم ست کہ باعث بر انقیاد وامتثال امر است
نہ وحشت ونفرت کہ باعث بر فرار وفراق بود ودر روایات دیگر شکارا وذکارا ورہابا بصیغۂ مبالغہ واقع شدہ
لک مطواعا - بسیار اطاعت وفرمانبرداری کنندہ مر ترا - لک مخبتا - تواضع وفروتنی کنندہ مر ترا وخبت در اصل
زمین پست نرم ریگناک - الیک اواہا منیبا - آہ ونالہ کنندہ وتوبہ کنندہ ورجوع آرندہ بسوی تو واواہ بتشدید
واو کثیر التاوہ از ذنوب وہر کلامیکہ دلالت بر حزن کند آنرا تاوہ گویند واواہ یقین کنندہ در دعا ومہربان
ونرم دل وفقیہ ومومن وفروتنی کنندہ را نیز گویند - رب تقبل توبتی - خدایا وقبول پذیر توبۂ مرا - واغسل حوبتی
بفتح حا وبضم آن وبشوی گناہ وبزہ مرا - واجب دعوتی - وقبول کن دعای مرا - وثبت حجتی - وبرجای دار

دلیل وبرہان مرا- وسدد لسانی- وراست ودرست گردان زبان مرا- واہد قلبی- وراہ راست نما دل مرا-
واسلل سخیمۃ صدری- وبکش سیاہی دل مرا تا از غل وحقد وحسد وسائر صفات ذمیمہ سفید وپاک گردد- رواہ
الترمذی وابو داؤد وابن ماجہ- وعن ابی بکر رضی قال قام رسول اللہ گفت ابوبکر رضی اللہ عنہ کہ ایستاد پیغمبر خدا
صلی اللہ علیہ وسلم علی المنبر بر منبر ثم بکی پس گریست- فقال پس گفت- سلوا اللہ العفو والعافیۃ- بجوئید از خدا
عفو از گناہان وسلامت از فتنہ وبلا- فان احدا لم یعط بعد الیقین خیرا من العافیۃ- زیرا کہ ہیچ یکی را داد نشدہ
است بعد از یقین ایمانی نعمتی بہتر از عافیت وگویا کہ گریہ آنحضرت بسبب وقوع فتن وابتلاء امت بود از حرص وقتال
وشہوات وحرص وغفلت وتقصیرات وسائر خصائل ذمیمہ واللہ اعلم- رواہ الترمذی وابن ماجہ وقال الترمذی
ہذا حدیث حسن غریب اسنادا- وعن انس رض ان رجلا جاء الی النبی صلی اللہ علیہ وسلم فقال- روایت ست
از انس کہ مردی آمد نزد آن حضرت پس گفت- یا رسول اللہ ای الدعاء افضل- کدام دعا فاضل تر وبا اثر
است در منفعت- قال- گفت آنحضرت- سل ربک العافیۃ- سوال کن از پروردگار خود سلامت از آفات دنیات
ظاہر وباطن- والمعافاۃ- وآنکہ عافیت دہد ترا خدا تعالیٰ از مردم وبہ گرداند از تو آزار ایشان را واز ایشان
آزار ترا تا ہمہ از شر یکدیگر سلامت باشند- فی الدنیا والآخرۃ- در دنیا وآخرت ثم اتاہ فی الیوم الثانی پس آمد
آنحضرت را در روز دوم- فقال یا رسول اللہ ای الدعاء افضل فقال لہ مثل ذلک- پس گفت آنحضرت مر او را
جواب مانند آنکہ در روز اول گفتہ بود- ثم اتاہ فی الیوم الثالث فقال لہ مثل ذلک- پس آمد آنحضرت را در روز سوم
وہمان سوال کرد پس گفت آنحضرت مر او را مانند آن- قال- گفت آنحضرت- فاذا اعطیت العافیۃ والمعافاۃ
فی الدنیا والآخرۃ- پس چون دادہ شوی تو عافیت ومعافات را در دنیا وآخرت- فقد افلحت- پس بتحقیق رستگاری
وفیروزی یافتی تو- رواہ الترمذی وابن ماجہ وقال الترمذی ہذا حدیث حسن غریب اسنادا- وعن عبد اللہ
بن یزید الخطمی- بفتح خای معجمہ وسکون طای مہملہ نسبت بخطمہ قبیلہ ایست از اوس صحابی است ہفدہ سالہ
بود کہ در حدیبیہ حاضر شد- عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم انہ کان یقول فی دعائہ- روایت میکند
از آنحضرت کہ می گفت در دعای خود- اللہم ارزقنی حبک- خداوندا روزی کن مرا دوستی خود را- وحب من
ینفعنی حبہ عندک- وروزی کن دوستی کسی را کہ سود کند مرا دوستی او نزد تو- اللہم ما رزقتنی مما احب- خداوندا
چیزی کہ روزی کردۂ تو مرا از آنچہ دوست میدارم من- فاجعلہ قوۃ لی فیما تحب- پس بگردان آنرا سبب توانائی
مرا در آنچہ دوست میداری تو یعنی نعمتہا کہ دادۂ از مال وعافیت وسائر نعم دنیا باعث شکر وطاعت خود ساز
اللہم ما زویت عنی مما احب فاجعلہ فراغا لی فیما تحب- خداوندا چیزی کہ قبض کردۂ ودر کشیدۂ از من از آنچہ دوست
میدارم از اشیای مذکورہ پس بگردان او را سبب فراغ در چیزی کہ دوست میداری تو تا بفراغ بال بی موانع

و صوابت مشغول بعبادت تو باشم حاصل آنکه اگر چیزی از دنیا دہی توفیق شکر آن بده تا از اغنیاے شاکر باشم و اگر منع کنی و ندہی مرا از آن فارغ دار دل مرا از آن و غیر متعلق بآن تا از فقراے صابر باشم۔ رواه الترمذی۔ وعن ابن عمر رضی الله عنهما۔ قال قلما کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یقوم من مجلس حتی یدعو بهولاء الدعوات لاصحابه کم بود آنحضرت که می ایستاد از مجلس تا آنکه دعا می کرد باین دعاها مر یاران خود را زیرا که ایشان داخل اند در آن یا برای تعلیم ایشان۔ اللهم اقسم لنا من خشیتک ما تحول به بیننا و بین معاصیک۔ خداوندا بخش و بهره ده ما را از ترس خود چیزیکه حائل شوی بآن قسم از خشیت میان ما و میان گناهان تو یعنی چون قصد گناه کنیم ترس تو در میان آید و نگذارد که گناه کنیم۔ ومن طاعتک ما تبلغنا به جنتک۔ وبخش ده از طاعت و فرمان برداری خود چیزی که برسانی ما را بسبب آن طاعت بهشت خود را۔ ومن الیقین ما تهون به علینا مصیبات الدنیا۔ و بده از یقین چیزے که آسان گردانی بآن یقین بر ما مصیبتهای دنیا را و مصیبت تعزیت و سختی و اندوه رسیده بکسی۔ و متعنا باسماعنا وابصارنا وقوتنا۔ و بهره مند گردان ما را به شنوائیهاے ما و بینائیهاے ما و بقوت و توانائی ما و در بعضے روایات و قوانا بصیغه جمع قوت که آنرا حواس خوانند۔ ما احییتنا۔ تا آنکه زنده داری ما را۔ واجعله الوارث منا و بگردان آن بهره مند شدن را وارث از ما یعنی باقی و موجود بعد از رفتن ما از عالم زیرا که وارث مرده کسی می باشد که بعد از وی باقی بود مراد بقای حسن و صیت بخیرات ست یا بگردان مذکور را که اسماع و ابصار و قوی باشد وارث ما یعنی باقی تا وقت موت یعنی تمام مدت حیات اعضا و حواس ما را سلامت دار۔ واجعل ثارنا علی من ظلمنا۔ و بگردان کینه کشی ما را بر کسیکه ظلم کرده بر ما یعنی قادر گردان ما را که از ظالمان کینه کشیم یا از جانب ما تو کینه کشی بی آنکه ما کشیم و گفته اند که معنی این عبارت این است که کینه کشی ما را مقصور بر ظالم ساز که تعدی و تجاوز نه کنیم در کینه کشی بغیر ظالم چنانکه در جاهلیت میکردند که از متعلقان ظالم نیز کینه می کشیدند و هر که را از قبیله و خویشان وی می یافتند می کشتند و می زدند۔ وانصرنا علی من عادانا۔ و یاری و ظفر ده ما را بر کسیکه دشمن دارد ما را از اعدای دین و دنیا۔ ولا تجعل مصیبتنا فی دیننا۔ و مگردان مصیبت ما را در دین ما۔ ولا تجعل الدنیا اکبر همنا ولا مبلغ علمنا۔ و مگردان دنیا را بزرگتر اندوه و اندیشه ما و نه محل رسیدن علم ما که تمام و کمال در فکر دنیا و اهتمام مهمات آن باشیم و اکبر از جهت آن گفت که هیچکس بی اندیشه دنیا که ضروری باشد از طعام و شراب و لباس خالی نیست۔ ولا تسلط علینا من لا یرحمنا۔ و بر ما مگمار بر ما قهر و عنف کسی را که مهربانی نکند بر ما۔ رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن غریب۔ وعن ابی هریرة رضی الله عنه قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول اللهم انفعنی بما علمتنی۔ خداوندا سود مند گردان مرا بچیزی که تعلیم کرده مرا و روزی کن عمل بدان۔ وعلمنی ما ینفعنی۔ و تعلیم کن مرا چیزیکه سود کند اشارت است بآنچه وارد شده ست که هر که عمل کند بآنچه دانسته ست بدهد او را علمی که ندانسته است چنانچه فرمود۔ وزدنی علما۔ و زیاده گردان مرا علم را

الحمد للہ علی کل حال - شکر مر خدای را بہر حال نعمت و بلا و شدت و رخا کہ ہیچ حال خالی از لطف نیست ظاہر یا خفی و
الطف آنست کہ زیادہ در بلا فرستاد و درین دلیل است بر آنچہ بعضی عرفا گفتہ اند کہ وظیفہ در بلا نیز شکر ست بر لطف
لطف خفی و تضمن آن جزا و ثواب آخرت را و حصول تعرف بصفات قہریہ جلالیہ ولیکن نظر بضعف طبیعت بشریت
اقتصار بر صبر کردہ اند - واعوذ باللہ من حال اہل النار - و پناہ می جویم بخدا از حال اہل دوزخ اشارت ست شکر
بر نعمت ایمان کہ متضمن تمامہ نعم است اگر ز رضا تمامہ بلاہا در دنیا باشد نجات از آتش دوزخ در آخرت بس است
مستوجب شکر است - رواه الترمذی و ابن ماجہ و قال الترمذی ہذا حدیث غریب اسنادا - وعن عمر بن الخطاب
رضی اللہ عنہ - قال کان النبی صلی اللہ علیہ وسلم اذا انزل علیہ الوحی - بود آنحضرت وقتیکہ فرو فرستادہ می شد
بروی وحی - یسمع عند وجہہ دوی کدوی النحل - شنیدہ می شد از جانب روی وی مانند آواز زنبور و دوی بفتح
دال و کسر واو و تشدید یا آواز و دوی الریح وزش باد و آواز وی را سگویند و ہمچنین دوی نحل و طایر و این
دوی یا آواز وحی بود کہ می شنیدند آنرا صحابہ و منکشف نمی شد بر ایشان انکشاف تام و نمی فہمیدند آنچہ می شنیدند
چنانکہ از کسی دوی صوتی میشنود و نمیفہمد یا آوازی بود کہ میشنیدند از ان حضرت از سختی تنفس وی صلی اللہ علیہ
وسلم از ثقل وحی و اول ظاہر ترست زیرا کہ وصف کردہ شدہ است وحی کہ گاہی مانند آواز جرس بود - فانزل
علیہ یوما - پس فرو فرستادہ شد وحی بروی روزی - فمکثنا ساعۃ - پس درنگ کردیم ساعتی - فسری عنہ - پس
کشادہ شد و دور کردہ شد آن حالت وحی ازوی کہ عارض شدہ بود و اصل تسریہ کشادہ شدن اندوہ - فاستقبل
القبلۃ - پس روی آورد آن حضرت قبلہ را - و رفع یدیہ - و برداشت ہر دو دست خود را - و قال - گفت آنحضرت
اللہم زدنا ولا تنقصنا - خداوندا زیادہ گردان مر نعمتہای دنیا و آخرت و کم مگردان - واکرمنا ولا تہنا - و گرامی دار
ما را و اہانت مکن ما را و خوار و مہانت خواری و سبک داشتن و اہانت تنگداشتن و سہل انگاشتن - واعطنا
ولا تحرمنا - و بدہ ما را خیر دنیا و آخرت را و محروم مگردان و حرمان و حرم نومید کردن کسی را از چیزی - وآثرنا ولا تؤثر
علینا - و برگزین ما را بر اعدای دین و برمگزین بر ما ایشان را - وارضنا وارض عنا - و راضی گردان ما را از
خود یعنی چندان دہ کہ راضی شویم و راضی شو از ما یعنی توفیق کار ہا دہ کہ سبب رضای تو باشد رضا خوشنود
شدن و پسندیدن - ثم قال - پس گفت آنحضرت - انزل علی عشر آیات من اقامہن دخل الجنۃ - فرو فرستادہ شدہ بر من دہ
آیت ہر کہ برپا دارد آنہا را و عمل کند بران در آید بہشت را - ثم قرأ - پس خواند آنحضرت این آیت را - قد افلح المؤمنون
حتی ختم عشر آیات - تا آنکہ تمام کرد دہ آیت را از اول این سورہ - رواه احمد والترمذی

الفصل الثالث عن عثمان - بن حنیف - بضم حای مہملہ و فتح نون و سکون تحتانیہ صحابی است از ان
انصار و معدود است در اہل کوفہ - قال ان رجلا ضریر البصر اتی النبی - گفت بدرستی کہ مردے

نابینا آمد پیغمبر را صلی اللہ علیہ وسلم فقال ادع اللہ ان یعافینی پس گفت دعا کن خدا را کہ عافیت دہد و شفا بخشد مرا
یعنی از نابینائی۔ فقال ان شئت دعوت وان شئت صبرت پس گفت آنحضرت اگر میخواہی دعا می کنم و اگر میخواہی
صبر می کنی فہو خیر لک پس صبر کردن تو بر نابینائی بہتر است مر ترا بجہت ثواب آخرت زیرا کہ ثواب آن بہشت است
در حدیث آمدہ است کہ فرمود حقتعالی چون مبتلا گردانم من بندۂ خود را بدو چشم وی و بندہ صبر کند عوض آن بہشت
دہم بوی۔ قال فادعہ پس گفت آن مرد عافیت می خواہم پس دعا کن خدا را و این از جہت اضطرار و عدم
تصبر و اختیار او بود مر ثواب را و لہذا آن حضرت راضی نشدہ از وی و بنفس شریف مقید بدعا نشد و حکم
او را فرمود کہ دعا کند و لیکن چون مضطر دید دعا تلقین کرد مر او را و خود را شفیع و وسیلۂ استجابت ساخت چنانکہ
می فرماید۔ قال گفت عثمان بن حنیف۔ فامرہ ان یتوضأ فیحسن الوضوء پس امر کرد آن حضرت آن مرد را
کہ وضو کند پس نیک کند وضو را برعایت شرائط و آداب و اسباغ و اکمال۔ ویدعو بہذا الدعاء۔ و دعا کند این
دعا۔ اللہم انی اسالک واتوجہ الیک۔ خداوندا بدرستی کہ من سوال می کنم در و بسوی تو می آرم۔ بنبیک محمد
بوسیلۂ پیغمبر تو کہ نام پاک وی محمد ست۔ نبی الرحمۃ۔ کہ پیغمبر رحمت است و او را رحمۃ للعالمین فرستادہ و نبی الرحمۃ
یکی از نامہای آنحضرت است۔ انی توجہت بک الی ربی۔ بدرستی کہ من روی آوردم بوسیلۂ تو بسوے
پروردگار خود خطاب بآن حضرت است و در بعضی روایات صریح آمدہ کہ یا محمد انی توجہت بک الی ربی لیقضی لی
فی حاجتی ہذہ۔ تا حکم کند برای من در حاجت من کہ اینست و زیادت کلمہ فی چنانکہ در قول وی سبحانست
واصلح لی فی ذریتی۔ اللہم فشفعہ فی۔ خداوندا پس قبول کن شفاعت او را در حق من۔ رواہ الترمذی وقال
ہذا حدیث حسن صحیح غریب۔ **وعن ابی الدرداء** قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کان من دعاء داؤد یقول
بود از جملہ دعای داؤد پیغمبر علیہ السلام این کہ می گفت۔ اللہم انی اسالک حبک وحب من یحبک۔ خداوندا
من میخواہم دوستی ترا و دوستی کسی را کہ دوست می دارد ترا۔ والعمل الذی یبلغنی حبک۔ و میخواہم کاری کہ
برساند مرا دوستی ترا اللہم اجعل حبک احب الی من نفسی ومالی واہلی۔ خداوندا گردان دوستی ترا دوست تر
بسوی من از دوستی نفس من و از مال من و کسان۔ ومن الماء البارد۔ و از آب سرد و در بعضی روایات
الی العطشان زیادہ کردہ یعنی از آب سرد نزد تشنہ۔ قال وکان رسول اللہ۔ گفت ابو درداء و بود پیغمبر خدا
صلی اللہ علیہ وسلم اذا ذکر داؤد یحدث عنہ یقول۔ چون ذکر میکرد داؤد علیہ السلام را در حالیکہ حکایت می کرد
از وی می گفت۔ کان اعبد البشر۔ بود داؤد بندگی کنندہ ترین آدمیان یعنی در زمان خود۔ رواہ الترمذی
وقال ہذا حدیث حسن غریب۔ **وعن عطاء بن السائب** عن ابیہ قال۔ عطاء کہ از ثقات تابعین ست روایت
میکند از پدر خود سائب کہ صحابی است کہ گفت۔ صلی بنا عمار بن یاسر صلوۃ۔ بگذارد با ما عمار بن یاسر نمازی را

یعنی امامت میکرد مارا۔ فاوجز فیہا۔ پس کوتاہی کرد دران نماز یعنی قرأت دراز نخواند یا دعا بسیار نکرد چنانکہ سیاق
حدیث ناظر دران است۔ فقال لہ بعض القوم۔ پس گفتند عمار را بعضی ازین گروہ کہ با وی نماز گذاردند۔ لقد
خففت واوجزت الصلوٰۃ۔ ہر آئینہ بتحقیق سبک گذاردی وکوتاہ کردی نماز را۔ فقال اما علی ذالک۔ پس گفت عمار
ای فلان نیست برمن موجب زیان این تخفیف وایجاز۔ لقد دعوت فیہا بدعوات۔ بتحقیق دعا کردم درین نماز
بدعاہا کہ سمعتہن من رسول اللہ۔ شنیدم آن دعاہا را از پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم۔ ظاہر آنست کہ این دعاہا را در تشہد
خواندہ باشد واحتمال دارد کہ در استفتاح خواندہ باشد واین جواب بر تقدیری کہ مراد ایجاز در قرأت باشد
بآن معنی است کہ گفت اگرچہ ایجاز در قرأت کردہ ام ولیکن بتطویل دعا جبر نقصان آن نمودہ ام واگر ایجاز
در دعا باشد ظاہر است یعنی من دعائیکہ از حضرت شنیدہ ام خواندہ ام دیگر سخن چیست فافہم۔ فلما قام
تبعہ رجل من القوم۔ پس ہنگامیکہ برخواست عمار پیروی کرد اورا مردی از قوم ودر پی او رفت۔ ہو ابی
میگوید عطاء آن مرد پدر من بود سائب۔ غیر انہ کنی عن نفسہ۔ جز آنکہ وی کنایت کرد از نفس خود وصریح نگفت کہ
من در پی او رفتم۔ فسالہ عن الدعاء۔ پس پرسید آن مرد کہ پدر من باشد عمار را از آن دعا۔ ثم جاء فاخبر بہ القوم۔
پستر آمد آن مرد پس خبر داد بآن دعا قوم را دعا این است۔ اللہم بعلمک الغیب۔ خداوندا سوال میکنم ترا بحق
دانستن تو غیب را کہ پوشیدہ است بر غیر تو۔ وقدرتک علی الخلق۔ وبقدرت وتوانائی تو بر خلق کہ ہرچہ خواہی پیدا
کنی وہر حکمی کہ خواہی برانی۔ احینی ما علمت الحیوٰۃ خیرا لی۔ زندہ دار مرا تا آنکہ دانی زندگی را بہتر ولائق تر برای من
وتوفنی اذا علمت الوفاۃ خیرا لی۔ وبمیران مرا وقتیکہ دانی مردن مرا بہتر ومصلحت ترا برای من۔ اللہم اسالک
خشیتک فی الغیب والشہادۃ۔ خداوندا سوال میکنم از تو ترس ترا در نہادن وآشکارا۔ واسالک کلمۃ الحق فی الرضا
والغضب۔ وسوال میکنم ترا سخن راست در حالت رضا ودر حالت خشم یعنی در حال رضای خلق وغضب ایشان
یعنی حق بگویم خواہ خلق راضی باشند خواہ ناراض چنانکہ گفتہ اند قل الحق وان کان مرا یا مراد آنست کہ در حالتی کہ
راضی باشم از خلق یا در خشم باشم بر ایشان نہ چنانکہ ثنا گویم وبستایم ایشان را اگر راضی باشم از ایشان وبد گویم
ونکوہش کنم اگر ناراض باشم چنانکہ عادت عوام خلق است۔ واسالک القصد فی الفقر والغنیٰ۔ وسوال میکنم
از تو میانہ روی در فقیری وتوانگری کہ نہ بسیار فقیر باشم ومحنت واضطرار کشم ونہ بغایت توانگر کہ اسراف واتراف
کنم وگفتہ اند کہ کفاف افضل است از فقر وغنا۔ واسالک نعیما لا ینفد۔ وسوال میکنم از تو نعمتی کہ سپری
نشود کہ نعمت بہشت باشد یا نعمت دنیا کہ آثار خیر او تا ابد باقی ماند۔ واسالک قرۃ عین لا تنقطع۔ وسوال
میکنم ترا قرۃ عینی کہ گسستہ وفانی نگردد مراد بقای اولاد است بعد از وی چنانکہ در قرآن مجید میفرماید وہب لنا
من ازواجنا وذریتنا قرۃ اعین۔ یا نماز واوامر ثواب آن چنانکہ فرمودہ است وجعلت قرۃ عینی

فی الصلوٰۃ) وقرۃ العین بمعنی خنکی چشم و قرار وی و دیدہ بدیدن محبوب خنک گردد و قرار یابد و حبیب ورا سست نہ بیند
واسالک الرضا بعد القضاء - وسوال میکنم ترا رضا بعد از وقوع قضاء - واسالک برد العیش بعد الموت - وسوال
می کنم ترا سردی زندگانی و آسایش بعد از مردن - واسالک لذۃ النظر الی وجہک - وسوال می کنم ترا لذت
دیدن بروی تو اگر دیدن بچشم مراد ست آن در آخرت خواہد بود و اگر بدیدہ دل ست ہم در دنیا است -
والشوق الی لقائک - وسوال می کنم آرزومندی بسوی لقای تو کہ کنایت از موت ست - فی غیر ضراء مضرۃ
در غیر حالت سخت کہ زیان کنندہ است این یا متعلق است بہ شوق لقای و مراد آنست کہ شوق نخواہم کہ زیان
کند در سیر و سلوک من و استقامت من بر طریق ادب و رعایت احکام زیرا کہ گاہی شوق بدان می کشد کہ
زیان می کند نزد غلبۂ حال و طفح سکر و ہمین است مراد بقول وی کہ فرمود - ولا فتنۃ مضلۃ - و نہ آزمایش
و ابتلاء گمراہ کنندہ و یا متعلق است باحیینی کہ در بالا مذکور است تا ہمہ را شامل باشد یعنی زندہ دار مرا باین نعمتہای
مذکور در حال بودن من در غربتی کہ در آن صبر نکنم و شکر نگویم - اللہم زینا بزینۃ الایمان - خداوندا آراستہ گردان ما را
بہ آراستگی ایمان - واجعلنا ہداۃ مہدیین - و بگردان ما را راہ نمایندگان راہ راست رہ زندگان یعنی چنانکہ دیگران
را راہ نمائیم خود نیز براہ راست رویم و از قبیل (لم تقولون ما لا تفعلون) نباشیم - رواہ النسائی - وعن ام سلمۃ
رضی اللہ عنہا - ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم کان یقول فی دبر الفجر - و در بعضی نسخ دبر صلوٰۃ الفجر بود آنحضرت کہ می گفت
در پس نماز بامداد - اللہم انی اسالک علما نافعا - خداوندا من سوال میکنم ترا علم سود کنندہ - وعملا متقبلا - و عملی
قبول کردہ شدہ - ورزقا طیبا - و روزی پاک یعنی حلال ذکر صلوٰۃ الفجر اتفاقی ہست یا راوی در ہمین وقت شنیدہ
یا نخواندہ یا تخصیص بہ صلوٰۃ فجر بجہت آن ست کہ ابتداء نہار و وقت ظہور آثار علم و عمل و وصول رزق است واللہ
اعلم - رواہ احمد وابن ماجۃ والبیہقی فی الدعوات الکبیر - وعن ابی ہریرۃ - رضی اللہ عنہ - قال دعاء حفظتہ من
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا ادعہ - گفت ابو ہریرہ کہ دعائی است کہ یاد گرفتہ ام از آن حضرت کہ ترک میکنم
آن را - اللہم اجعلنی اعظم شکرک - خداوندا بگردان مرا کہ بزرگ دارم و بزرگ کنم شکر نعمتہاے ترا
و اعظم را از اعظام و تعظیم ہر دو ضبط کردہ اند - واکثر ذکرک - و بسیار گویم ذکر ترا و اکثر را نیز ہمان دو وجہ تصحیح
نمودہ اند - واتبع نصحک - و پیروی کنم نصیحت ترا - واحفظ وصیتک - و نگاہ دارم اندرز ترا نصیحت در اصل خالص
شدن عسل ناصح میگویند شہد خالص را یعنی براہ صدق و خلوص تو روم در ادای حقی کہ تراست بر من و نگاہ داشت
وصیتی کہ تو کردہ در حفظ حقوق طیبی گفتہ کہ نصح و وصیت در حدیث قریب اند در معنی - رواہ الترمذی
وعن عبد اللہ بن عمرو قال کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول اللہم انی اسالک الصحۃ - ظاہر آنست
کہ مراد صحت بدن است - والعفۃ - و پارسائی و باز ایستادن از حرام و سوال - والامانۃ - و در اسوال مرتم

یا در جمیع حقوق شرعی - وحسن الخلق - وخوش خوئی - والرضا بالقدر - وخوشنودی بہ تقدیر - وعن ام معبد رضی اللہ عنہا
ام دو زن است ہر دو صحابیہ یکی آنکہ آن حضرت در سفر ہجرت در منزل وی نزول فرمود و دوم بنت کعب بن
مالک وظاہر آن است کہ مراد اینجا این باشد واللہ اعلم - قالت سمعت رسول اللہ - گفت شنیدم پیغمبر
خدا را - صلی اللہ علیہ وسلم یقول - می گفت - اللھم طہر قلبی من النفاق - خداوندا پاک گردان دل
مرا از نفاق وصفات وعلامات آن - وعملی من الریاء - وپاک گردان عمل مرا از ریا و ریا خویشتن را
بہ نیکی بخلق نمودن - ولسانی من الکذب - وپاک گردان زبان مرا از دروغ - وعینی من الخیانۃ - وچشم
مرا از خیانتی کہ نظر حرام باشد فی الصراح خیانت نا راستی وکم کردن حق کسی - فانک تعلم خائنۃ الاعین
وما تخفی الصدور - پس بدرستیکہ تو مے دانی نظر را کہ خیانت کنند چشمہا است در نظر حرام وچیزی را کہ
می پوشند سینہا از شہوات ومعاصی واز ابن عباس در تفسیر خائنۃ الاعین مروی است کہ مثلا جماعتی از رجال
نشستہ اند ناگاہ زنی از پیش ایشان گذشت واز شرم یکدیگر نگاہ بآن نہ کردند چون چشمہا خوابانید مردی
درین میان چشم برداشت ودزدیدہ بوی نگاہ کرد - رواہما - روایت کرد این ہر دو حدیث را البیہقی فی
الدعوات الکبیر - وعن انس ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عاد رجلا من المسلمین قد خفت - روایت است از انس
کہ آنحضرت عیادت کرد مردی را از مسلمانان کہ بتحقیق ضعیف شدہ بود چنانکہ آواز وی شنیدہ نمی شد خفت
پستی و آرامیدن آواز خفت المیت میگویند وقتیکہ خاموش گردد ومنقطع شود کلام او - فصار مثل الفرخ
پس گشتہ بود مانند جوزہ مرغ - فقال لہ رسول اللہ - پس گفت مر آن مرد را پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم ہل کنت
تدعو اللہ بشیئ او تسألہ ایاہ - آیا بودہ تو کہ دعا میکردی ومیخواندی خدا را بچیزی از دعا یا سوال میکردی ومیخواستی
از خدا چیزی را وکلمہ او احتمال شک وتنویع ہر دو دارد - قال نعم کنت اقول - گفت آری آری بودم من کہ دعا و
سوال میکردم ومیگفتم این را کہ - اللھم ما کنت معاقبی بہ فی الآخرۃ فعجلہ لی فی الدنیا - خداوندا عذابی کہ ہستی تو
سزا دہندہ من بآن عذاب در آخرت پس شتاب کن آن عذاب را برای من در دنیا - فقال رسول اللہ - پس گفت
پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم سبحان اللہ لا تطیقہ - عجب است طاقت نمی آری تو عذاب خدا را - ولا تستطیعہ - ونمی
توانی برداشت آنرا - افلا قلت - آیا پس چرا نہ گفتی این دعا را کہ - اللھم آتنا فی الدنیا حسنۃ وفی الآخرۃ حسنۃ
وقنا عذاب النار - قال فدعا اللہ بہ - گفت انس پس دعا کرد آن مرد خدا را باین قول - فشفاہ اللہ - پس
شفا بخشید او را خدا بہ برکت این دعا - رواہ مسلم - وعن حذیفۃ - رضی اللہ عنہ - قال قال رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم لا ینبغی للمؤمن ان یذل نفسہ - نمی باید ونمی سزد مسلمان را کہ خوار وزبون گرداند نفس خود را - قالوا
وکیف یذل نفسہ - گفتند صحابہ وچگونہ خوار میگرداند نفس خود را مسلمان - قال یتعرض من البلاء لما لا یطیق - گفت

آنحضرت خوار کردن مومن نفس را باین طریق است کہ پیش می آید مر چیزی را از بلا کہ طاقت ندارد- رواه الترمذی وابن ماجہ والبیہقی فی شعب الایمان وقال الترمذی ہذا حدیث حسن غریب- وعن عمر رضی اللہ عنہ- قال علمنی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال قل- گفت عمر بن الخطاب تعلیم کرد مرا آنحضرت گفت بگو- اللھم اجعل سریرتی خیرا من علانیتی- خداوندا بگردان نہان مرا بہتر از آشکارای من وظاہر مرا نیکوتر از باطن- واجعل علانیتی صالحۃ- وبگردان آشکارای مرا نیک این را از برای آن فرمود کہ شاید سریرت بہتر از علانیہ بد باشد پس فرمود علانیہ صالح باشد و سریرت بہتر از آن- اللھم انی اسالک من صالح ما تؤتی الناس من الاھل والمال والولد- خداوندا سوال میکنم ترا از نیک آنچہ تو میدہی مردم را از اہل و مال و ولد- غیر الضال ولا المضل- کہ این اہل و ولد و مال گمراہ و گمراہ کنندہ نباشد- رواه الترمذی- تمام شد کتاب الدعوات بتوفیق واہب العطیات و تعالی ست اورا

کتاب المناسک

جمع منسک بفتح سین وکسر آن بمعنی مصدر وزمان ومکان ومشتق از نسک مثلثۃ النون وبضمتین بمعنی عبادت و منسک بمعنی ذبح نیز آید ونسیکہ ذبیحہ را گویند وغالب آمدہ استعمال وی در امور حج وحج بفتح حاء وکسر آن ہر دو لغت است وبہر دو وجہ خواندہ اند در قول وی سبحانہ تعالے (وللہ علی الناس حج البیت) وصحیح آن است کہ فرضیت حج بعد از ہجرت است و آنکہ از حج گذاردن آنحضرت پیش از ہجرت مروی است بنا بر عادت قریش است کہ در جاہلیت حج میکردند وجمہور برآنند کہ در سال ششم ہجرت است وطائفہ میگویند کہ در سال نہم است ودرین سال حضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بتجہیز اسباب سفر حج مشغول شد ولیکن بسبب اشتغال امر غزوات وتشیید احکام شریعت وتعلیم و خود میسر نہ شد پس ابابکر صدیق را امیر حاج ساختہ بکہ فرستاد تا حج با مردم بگذارد و از عقب ابی بکر صدیق علی مرتضی رضی اللہ عنہ را فرستاد چون آنجا رسید ابوبکر گفت امیر او یا مامور علی گفت بل مامور و علی مرتضی را برای مصلحت دیگر فرستادہ بودند کہ خواندن سورہ توبہ و نقض عہد منافقین بود زیرا کہ عہد و نقض آن باہل بیت مرد مفوض می باشد

الفصل الاول عن ابی ہریرۃ- رضی اللہ عنہ- قال خطبنا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقال یا ایہا الناس قد فرض علیکم الحج- ای مردمان بتحقیق فرض گردانیدہ شدہ است بر شما حج- فحجوا- پس بکنید حج را- فقال رجل اکل عام- پس گفت مردی کہ نام وی اقرع بن حابس بود آیا ہر سال حج کنیم- یا رسول اللہ- گویا این قیاس کرد بغیر آن از نماز و روزہ و زکوۃ کہ مکرر اند- فسکت حتی قالہا ثلثا- پس خاموش ماند آنحضرت تا آنکہ گفت آن مرد این کلمہ را سہ بار فقال- پس گفت آنحضرت- لو قلت نعم لوجبت- اگر میگفتم من آری ہر آئینہ واجب میشد حج ہر سال- ولما استطعتم وہر آئینہ نمی توانستید کرد ظاہر این حدیث در آن است کہ احکام مفوض اند بآنحضرت چنانکہ مذہب بعضی است و لہٰذا

در بعضی روایات آمده است که تا آنکه دو فرمودند که تا دو بار جواب میدهند که قول عام است بوحی باشد یا از پیش خود فافهم - ثم قال ذرونی ما ترکتکم پس گفت آنحضرت بگذارید مرا و مپرسید از من که چند است و چون است اداری از ترک دهم شمارا و بیان نکنیم که چند است و چون است یعنی هرچه من گویم بکنید اگر مطلق حکم کنم بی قید بعد دی عمل با طلاق آن کنید و اگر بیان کنم که چندین بار کنید همچنان چند بار کنید زیرا که مرا برای بیان شرائع و رسانیدن احکام فرستاده اند هرچه هست من خود بیان خواهم کرد و حاجت به سوال شما ندارد - فانما هلک من کان من قبلکم بکثرة سوالهم پس هلاک نشدند آنکسانی که پیش از شما بودند مگر بسبب بسیار پرسیدن ایشان - واختلافهم علی انبیائهم - و بسبب اختلاف کردن ایشان بر پیغمبران ایشان چنانکه از قوم بنی اسرائیل منقول است - فاذا امرتکم بشیئ فاتوا منه ما استطعتم پس چون امر کنم من شما را بچیزی پس بیارید از آن و بکنید آنچه میتوانید و در طاقت شما است و این تاکید و مبالغه است در اتیان امور به و بذل طاقت مجهود در آن و یا اشارت است بتیسیر و رفع حرج چنانکه در نماز در ارکان و شرائط او وی و جز آن چون عاجز باشد از اتیان بعضی بجای آرد آنرا که تواند و این درست اما در نهی باید که احتیاط کرده شود در ترک آن و بذل مجهود نماید چندانکه تواند چنانکه اشارت کرد بدان بقول خود - واذا نهیتکم عن شیئ فدعوه - چون نهی کنم و باز دارم شما را از چیزی پس بگذارید آنرا با تمام و کمال - رواه مسلم - وعنه قال سئل رسول الله صلی الله علیه وسلم - پرسیده شد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم - ای العمل افضل - کدام کار افزون تر است در ثواب - قال ایمان بالله ورسوله - گفت آنحضرت فاضلترین عمل ایمان آوردن بخدا و رسول او است - قیل ثم ماذا - گفته شد پس تر بعد از ایمان کدام عمل فاضلتر است - قال الجهاد فی سبیل الله - گفت بعد از ایمان فاضلتر کار زار کردن است در راه خدا اگر فرض باشد - قیل ثم ماذا - گفته شد پس تر کدام - قال - فرمود حج مبرور حج مقبول - متفق علیه بدانکه حج مبرور کدام است گفته اند آنکه در وی از ارتکاب مناهی نکند و سمعه و ریا نباشد و این صحیح است و اصح آنست که مراد بدان حج است که بدرگاه حق مقبول افتد و اگرچه سبب قبول همان است که گفته اند ولیکن بفضل خدا اوسع است گاهی قبول میکند از بنده و میگذارد از تقصیرات وی و عفو میکنند و گفته اند نشان حج مبرور آنست که بهتر از آنکه رفته است برگردد و باید راغب در آخرت و زاهد در دنیا و بمعاصی عود نکند تنبیه احادیث مختلفه در بیان افضل اعمال آمده و وجه توفیق اختلاف جهات و حیثیات و مقامات و احوال سائلین و مخاطبین است چنانکه در اول کتاب الصلوة بدان اشارت کردیم فتذکر - وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من حج لله فلم یرفث ولم یفسق رجع کیوم ولدته امه - کسیکه حج کند برای خدا نه برای ریا و اغراض دیگر پس رفث نکند و فسق نورزد باز گردد پاک از گناهان همچو پاک بودن او از گناهان در روزی که زائیده است او را مادر او و مراد برفث بفتح را و فا جماع و فحش و سخن کردن با زنان به جماع است و در نهایه گفته رفث منهی عنه آنست که خطاب کرده شود بآن زن را و اگر بے شنیدن

زن گوید رفث نبود و مراد به فسوق خروج از حدود شرع است بارتکاب حرام و در قرآن مجید نهی از جدال نیز کرده و مراد
بدان جنگ و جدل با رفیقان و خادمان و دشنام کردن یکدیگر است و در حدیث ذکر آن نکرد گویا آنرا داخل فسوق داشت
متفق علیه۔ وعنه۔ قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم العمرة الی العمرة کفارة لما بینهما۔ عمره تا عمره دیگر کفارت است گناهان
را که واقع شد میان دو عمره چنانکه در وضو و نماز و رمضان وارد شده است و علما در اینجا مخصوص بصغائر داشته اند
و ظاهر آنست که اینجا نیز همین مراد خواهد بود و کفارت از کبائر مخصوص به حج است فتدبر۔ والحج المبرور لیس له جزاء الا الجنة۔
و حج مبرور نیست مر او را جزا مگر بهشت متفق علیه۔ وعن ابن عباس رضی الله عنهما۔ قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم ان العمرة فی رمضان تعدل حجة۔ بدرستیکه عمره بجا آوردن در رمضان برابر حج گذاردن است در ثواب و در
بعضی روایات آمده برابر حجی که همراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم گذارند و این مبالغه است بطریق الحاق ناقص بکامل
چنانکه در امثال این واقع شده است متفق علیه۔ وعنه۔ ان النبی صلی الله علیه وسلم لقی رکبانا بالروحاء۔ و هم از ابن
عباس است که آنحضرت پیش آمد سواری چند را روحا بفتح را و سکون واو و حای مهمله بمد نام جائیست بر سر مرحله از مدینه
مطهره۔ فقال من القوم پس گفت آنحضرت کیستند این گروه۔ قالوا المسلمون۔ گفتند مسلمانیم۔ فقالوا من انت۔ پس
گفتند تو کیستی۔ قال رسول الله۔ گفت پیغمبر خدا ام۔ صلی الله علیه وسلم فرفعت الیه امرأة صبیا۔ پس برداشت
بسوی آن حضرت و پیش آورد زنی کودکی را فقالت الهذا حج۔ پس گفت آن زن آیا مر این کودک را اگر حج کند
ثوابی واجب است با وجود آنکه بالغ نیست و حج بر وی فرض نه۔ قال نعم ولک اجر۔ گفت آنحضرت آری هست
مر او را ثوابی هست و مر ترا هم که او را بر میداری و می بری و غمخواری میکنی اجری و ثوابی هست و صبی اگر در حالت صبا
حج کند واجب است بر وی حج چون بالغ گردد و هم چنین بنده چون آزاد گردد اما فقیر اگر حج کرد از واجب واقع شود و
بعد از غنا اعاده واجب نبود۔ رواه مسلم۔ وعنه۔ قال ان امرأة من خثعم قالت۔ و هم از ابن عباس است گفت
که زنی از قبیله خثعم بفتح معجمه و سکون مثلثه و فتح مهمله گفت۔ یا رسول الله ان فریضة الله علی عباده فی الحج۔ بدرستیکه
فرض خدا بر بندگان او در حج گذاردن هست۔ ادرکت ابی شیخا کبیرا۔ دریافته است و رسیده بپدر مرا در حالیکه وی
کبیر است و ضعیف است بحدی که۔ لا یثبت علی الراحلة۔ نمی تواند بر جای ماندن بر شتر۔ افاحج عنه۔ آیا پس حج کنم
من از جانب وی۔ قال نعم۔ گفت آری لیکن حج گذاردن از جانب غیر اگر فرض باشد جائز است نزد عجز اگر فرو گیرد
عجز تا وقت مرگ و امر کند آن غیر را و نفقه کند و بعد از موت اگر وصیت کند و اگر نفل است جائز است با وجود
قدرت مطلقا و در بعضی روایات آمده که از والدین جائز است بی امر وی و بی وصیت و تفصیل این در
کتب فقه است۔ وذلک فی حجة الوداع۔ و این گفتن زن خثعمیه علل پدر خود را و جواب دادن آنحضرت او را در حجة
الوداع بود و آنجا قصه دیگر است که فضل ابن عباس ردیف آنحضرت بود و در غایت حسن جمال و جوانی بود پس

این زن بمشاہدہ جمال او والہ و نگران او شد و این زن نیز صاحب حسن بود و اکثر زنان خثعمیہ صاحب حسن می باشند پس ہر دو چشم
در یکدیگر دوختند آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم چون این حال مشاہدہ کرد دست بر چشمان فضل بن عباس نہاد و گردن
او را برتافت عباس گفت یا رسول اللہ چرا برمی تابی گردن پسر عم خود را فرمود ای عم شیطان مسلط است بر بنی آدم
و در آیندہ است در رگ و پوست ایشان کما قال متفق علیہ۔ وعنہ۔ قال اتی رجل النبی صلی اللہ علیہ وسلم
فقال ان اختی نذرت ان تحج وانہا ماتت۔ و ہم از ابن عباس است کہ گفت آمد مردی نزد آنحضرت پس گفت
بدرستیکہ خواہر من نذر کردہ کہ حج کند و وی مردہ است۔ فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم لو کان
علیہا دین اکنت قاضیہ۔ اگر می بود بر خواہر تو وامی آیا می بودی تو کہ میگزاردی وام وی را۔ قال نعم گفت آری
آرے میگزاردم۔ قال فاقض دین اللہ گفت آن حضرت پس بگزار وام خدا را۔ فہو احق بالقضاء۔ زیراکہ
وام خدا سزاوارتر است بگزاردن و درین صورت نیز جائز نیست مگر بوصیت و انفاق و این مذہب است
و نزد شافعی ہر کہ مرد و در گردن وی حق خدا است حج یا غیر حج واجب است قضاے آن از راس مال وی
مقدم بر وصایا و میراث متفق علیہ۔ وعنہ۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا یخلون رجل بامرأۃ۔ باشد
کہ خلوت نسازد مردی با زنی یعنی زن بیگانہ خواہ جوان باشد یا پیر در خلوت تنہائی ساختن۔ ولا تسافرن امرأۃ
الا ومعہا محرم۔ و باید کہ سفر نکند زنی مگر آنکہ باشد با وی محرمی و محرم کسی است کہ نکاح با وی جائز نباشد ابدا خواہ
جوان باشد یا پیر و در بعضی روایات فقہیہ آمدہ است کہ اگر با وی زنی باشد کہ بر وی وثوق و اعتماد و صلاح ہست
جائز است و بعضی گفتہ اند زنان باشند متعددہ ثقات و با یک زن روا نیست و بعضی گفتہ اند کہ در ہجرت از دار حرب
صحبت شرط نیست زیراکہ اقامت وی دران حرام است۔ فقال رجل یا رسول اللہ اکتتبت بضم ہمزہ و سکون
کاف و ضم تای اولی و کسر تای ثانیہ و سکون با نوشتہ شدہ ام و ثابت کردہ شدہ است نام من در دیوان۔ فی غزوۃ
کذا و کذا۔ در جنگ چنین و چنین یعنی نام مرا با جماعۃ کہ بجنگ کافران در غزوات روند نوشتہ اند کہ ہمراہ ایشان بغزا
برآیم۔ وخرجت امرأتی حاجۃ۔ و بیرون آمدہ است زن من قصد کنندہ خانہ کعبہ را چہ کار کنم بجہاد روم و زن را تنہا
بگذارم کہ بحج رود یا ہمراہ زن روم۔ قال اذہب فاحجج مع امرأتک۔ گفت آنحضرت برو پس حج کن با زن خود زیراکہ
غازیان بسیارند و با زن تو جز تو کسی نیست کہ برود متفق علیہ۔ وعن عائشۃ رضی اللہ عنہا قالت استأذنت
النبی صلی اللہ علیہ وسلم فی الجہاد۔ گفت عائشہ طلب دستوری کردم آنحضرت را در جہاد یعنی اذن طلبیدم کہ اگر
بفرمائید بجہاد روم۔ فقال جہادکن الحج۔ پس گفت آنحضرت جہاد شما ای طائفہ زنان حج است یعنی بس است مر زنان را
کہ بحج بیرون می آیند حاجت نیست کہ بجہاد برآیند متفق علیہ۔ وعن ابی ہریرۃ رضی اللہ عنہ۔ قال قال
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا تسافر امرأۃ مسیرۃ یوم ولیلۃ الا ومعہا ذو محرم۔ سفر نہ کند زنی سیر یک روز و شب مگر

آنکہ باشد با وی محرم ولفظ ذو زائد است و در بعضی روایات مسیرۃ سہ روز واقع شدہ و گفتہ اند بر ہر تقدیر مراد تحدید نیست بلکہ مطلق سفر است طویل یا قصیر و نزد محدثین در سفر و احکام وی حدی معین از شارع ثابت نشدہ است و تحقیق این در باب صلوۃ سفر گذشت متفق علیہ۔ وعن ابن عباس۔ رضی اللہ عنہما۔ قال وقت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لاہل المدینۃ ذا الحلیفۃ۔ میقات گردانیدہ است آنحضرت برای اہل مدینۃ ذو الحلیفہ را کہ نام جای است قریب بمدینہ پنج شش میل و قت ہنگام و میقات ہنگام کار و جای آن و غالب آمدہ این اسم بر جای احرام بستن کہ از انجا بی احرام نگذرند و مردم آفاق را مواضع معین ساختہ اند کہ از انجا احرام بہ بندند پس اہل مدینہ را ذو الحلیفہ میقات ساختہ اند۔ ولاہل الشام الجحفۃ۔ و مر اہل شام را جحفہ بضم جیم و سکون حای مہملہ و فا نیز نام موضع است میان مدینہ و مکہ۔ ولاہل نجد قرن المنازل۔ و برای اہل نجد موضعی کہ نام وی قرن المنازل است و نجد در اصل بمعنی زمین بلند است مقابل غور کہ بمعنی زمین پست است والآن نام بلاد عرب است کہ از یمامہ تا زمین عراق است و قرن بفتح قاف و سکون را کہ او را قرن المنازل ہم گویند نام موضعی ست نزدیک طائف و اما قرن کہ اویس رضی اللہ عنہ بوی نسبت کنند بفتح را است از بلاد یمن کذا فی القاموس۔ ولاہل الیمن یلملم۔ و برای اہل یمن یلملم۔ بفتح تحتانیہ و فتح لام و سکون میم ہر دو مکرر نام موضعی است فہن لہن و لمن اتی علیہن من غیر اہلہن۔ پس این مواضع مذکورہ میقات اند برای اہل آن مواضع کہ مذکور شدند و مر کسانی را کہ بیایند و برسند برین مواضع و بگذرند از ان چنانکہ اہل مدینہ بر سر راہ شام برسند از جحفہ احرام بندند و اہل ہندوستان بر راہ یمن برسند از سمت یلملم احرام بندند ممن کان یرید الحج والعمرۃ۔ این مواقیت است مر کسانی را کہ ارادہ میکنند حج و عمرہ را و ازین حدیث معلوم میشود کہ ہر کہ از میقات بگذرد بی ارادہ حج و عمرہ لازم نیست او را احرام برای دخول مکہ و صحیح از مذہب شافعی ہمین است و نزد ما روا نیست درآمدن مکہ بی احرام اگرچہ ارادہ حج و عمرہ ندارد از جہت قول آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم لایجاوز احد المیقات الا محرما و این حدیث مطلق است مقید بارادہ حج و عمرہ نہ بلکہ وجوب احرام برای تعظیم این بقعہ است پس برابر است حاج و معتمر و غیر ایشان و اما ہر کہ داخل میقات است او را جائز است دخول مکہ بی احرام از برای حاجت خود زیرا کہ درآمدن او مکہ را بسیار میشود و در ایجاب احرام ہر بار حرج است پس حکم او حکم اہل مکہ است کذا فی الہدایۃ۔ فمن کان دونہن فمہلہ بضم میم و فتح ہا و تشدید لام۔ من اہلہ۔ پس کسیکہ باشد و رای این مواضع داخل آن پس اہلال و احرام وی از جای اوست کہ در انجا ساکن ست و اہلال در اصل بمعنی آواز بلند کردن و انجا احرام مراد ست کہ در وی بہ تلبیہ آواز بلند می کنند۔ وکذاک کذلک و ہلم جرا یعنی ہر کہ آن طرف تر مواضع احرام وی از ہمانجاست کہ ساکن ست در ان حتی اہل مکۃ یہلون منہا۔ تا آنکہ ساکنان مکہ احرام می بندند از مکہ و این مخصوص است بحج و اما برای عمرہ اہل مکہ از زمین حل

احرام می بندند والآن متعارف موضعی است کہ نام او تنعیم است واین موضع قریب ترین مواضع حل است بہ مکہ و عائشہ صدیقہ رضی اللہ عنہا ازہمین جا برای عمرہ احرام بست با مر آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم و درینجا موضعی ست کہ او را مسجد عائشہ میگویند یعنی موضعی کہ آنجا عائشہ نماز گزارد و احرام بست چنانکہ در باب حجۃ الوداع بیاید متفق علیہ

وعن جابر عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال مہل اہل مدینۃ من ذی الحلیفۃ والطریق الآخر جحفۃ ومہل اہل العراق من ذات عرق ومہل اہل نجد قرن ومہل اہل الیمن یلملم رواہ مسلم۔ ترجمہ اینحدیث از شرح حدیث سابق مفہوم شد و مراد بہ قول وی والطریق الآخر الجحفۃ آن است کہ گفتہ شد کہ اہل مدینہ چون بر سر راہ شام بیایند جحفہ میقات ایشان میگردد و درواست کہ ازانجا احرام بندند و ذات عرق کہ میقات اہل عراق گفتہ دران حدیث مذکور نیست و عراق بلاد معروف است طول آن از بغداد ان تا موصل و عرض آن از قادسیہ تا حلوان و تسمیہ او بہ عراق بجہت آن است کہ این بلاد بر عراق دجلہ و فرات است و عراق ساحل بحر را گویند و ذات عرق نام موضعی است از شرقی مکہ بر دو مرحلہ موازی قرن و عرق بکسر عین کوہچہ خرد را گویند۔ وعن انس رضی اللہ عنہ قال اعتمر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اربع عمر گفت انس عمرہ برآورد آنحضرت چہار عمرہ کلہن فی ذی القعدۃ۔ ہمہ این چہار عمرہ در ماہ ذی القعدہ بودند۔ الا التی کانت مع حجتہ۔ مگر آن عمرہ کہ بود ہمراہ حج آنحضرت کہ آنرا در ذی الحجہ در ایام حج برآورد۔ عمرۃ۔ برفع ونصب من الحدیبیۃ فی ذی القعدۃ۔ اول عمرہ ازان چہار عمرہ کہ آنحضرت کرد از حدیبیہ است بضم حاء وفتح دال مہملتین وکسر موحدہ وتخفیف تحتانیہ وتشدید نیز آمدہ وتخفیف اشہر واکثر است نام قریہ است بر نیم منزل از مکہ کہ اکثر آن در حرم است باقی حل وبعضی گویند نام چاہی است وبعضی گویند نام درختیست کہ آن بقعہ را بوی نام کردند و بیعۃ الرضوان کہ تحت شجرہ بود و قرآن مجید در شان آن میگوید لقد رضی اللہ عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرۃ) آنجا بود برآمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم از مدینہ روز دوشنبہ غرۂ ذی القعدہ در سال ششم از ہجرت بقصد عمرہ در یک ہزار و چہار صد یا بیشتر نفر جمع شدند قریش و باز داشتند او را از درآمدن مکہ پس صلح کردہ باز گشت و عہد کردند کہ سال آیندہ بیاید و عمرہ بگزارد پس بحقیقت اینجا عمرہ نبود ولیکن آنرا از عمرہ شمردہ اند وحکم احصار ازینجا مشروع شد واین را فتح نیز گفتہ اند کہ مبدا فتوحات بود و بعد از وی فتح خیبر بود و جز آن و تمامہ قصہ حدیبیہ در کتب سیر مذکور ست و در کتاب الجہاد جملۂ ازان مذکور شد۔ وعمرۃ من العام المقبل فی ذی القعدۃ۔ و دوم عمرہ بود از سال آیندہ نیز در ذی القعدہ کہ در وقت صلح قرار یافتہ بود و آنحضرت بمکہ در آمد و عمرہ بگذارد و سہ روز در انجا بود و روز چہارم برآمد واین عمرہ را عمرہ قضا گویند واطلاق این اسم بروی در احادیث واقع شدہ واین مؤید مذہب حنفیہ است سے گویند کہ محرم باحصار از احرام برآید و واجب است قضای ما فات ونزد شافعی بروی قضا نیست ولفظ قضا کہ در احادیث

واقع شده است بمعنی صلح است وقضا بمعنی صلح می آید و عمرۂ قضا نزد ایشان بآن معنی ست که بمقاصات ومصالحه قریش در سال آینده کردند - وعمرة من الجعرانة حيث قسم غنائم حنين في ذي القعدة - سوم عمره ایست که از جعرانه بمکه رفته برآورد آنجا که قسمت کرد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم غنیمتهاے فتح حنین را جعرانه بکسر جیم وعین مهمله وتشدید را موضعیست بریک مرحله از مکه که در سنه ثامنه بعد از فتح مکه غزوه حنین بضم حا وفتح نون کرده وغنائم بی شمار آنجا حاصل شده ودر جعرانه پانزده یا شانزده روز اقامت فرموده آن غنائم را آنجا قسمت نمود گویند که آنحضرت شب بعد از گزاردن نماز عشا سوار شد وبمکه آمد وعمره گزارد وهمدران شب بازگشت ونماز صبح بجعرانه گزارد - وعمرة مع حجته - وعمرۂ چهارم که با حج وے بعد از فرضیت حج کرده ولا بداین در ذی الحجه بود واین چهار عمره است که پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم کرده واما حج اسلام جز یکی نبود ودر ایام جاهلیت قریش حج میکردند وآنحضرت نیز میکردند وتعیین عدد آن در ضبط علما نه درآمده است واللہ اعلم متفق علیه - وعن البراء بن عازب رض قال اعتمر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم في ذي القعدة قبل ان يحج مرتين - گفت براء عمره کرد آن حضرت در ذی القعده پیش از حج گزاردن دو بار گویا براء بن عازب عمرۂ حدیبیه را نه شمرد زیراکه بحقیقت در وے عمره نبود چنانکه معلوم شد پس عمرۂ آن حضرت سه باشد دو پیش از حج یکی عمرۂ قضا دیگر از جعرانه ویکی بعد از حج که همراه حجة الوداع کرد - رواه البخاري - بیان کیفیت حج وعمره خواهد آمد مجملش آن ست که حج وقوف بعرفه وطواف بیت وسعی میان صفا ومروه است وعمره طواف وسعی است واحرام در هر دو شرط ست وحج فرض می باشد ونفل وعمره نفل ست مگر آنکه کسے نذر کند

الفصل الثاني - عن ابن عباس - رضي اللہ عنهما قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم - گفت آنحضرت بعد از نزول فرضیت حج - يا ايها الناس ان اللہ كتب عليكم الحج - ای مردمان بدرستی که خدای تعالی نوشت یعنی فرض گردانید بر شما حج - فقام الاقرع بن حابس - پس ایستاده اقرع بن حابس که در فتح مکه در وفد بنی تمیم اسلام آورد واز مؤلفة القلوب بود ودر اسلام وجاهلیت شریف بود وشانی داشت فقال افي كل عام - پس گفت آیا در هر سال فرض ست حج - یا رسول اللہ قال لو قلتها نعم لوجبت - گفت آنحضرت اگر بگویم من آن کلمه را یعنی برای وجوب وی آری هر سال فرض ست هر آئینه واجب میگردد در هر سال - ولو وجبت لم تعملوا بها ولم تستطيعوا - واگر واجب گردد هر سال عمل نمی کنید بدان ونمی توانید کرد بجهت غایت مشقتی که در وست ببذل اموال وهجران اهل واولاد ومفارقت اوطان خصوصاً اهل بلاد بعیده - فالحج مرة - پس حج عمر یکبار فرض شد فمن زاد فتطوع - پس کسیکه زیاده بر یکبار کند نفل ست - رواه احمد والنسائي والدارمي - وعن علي - رضي اللہ عنه قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من ملك زادا وراحلة تبلغه الى بيت اللہ - کسیکه مالک شد توشه را ودسترس سواری را که برساند او را تا خانه خدا - ولم يحج - وحج نگزارد - فلا عليه ان يموت يهوديا او نصرانيا - پس نیست

تفاوت بروے کہ بمیرد کافر بر دین یہود یا دین نصاریٰ و درین غایت تغلیظ و تشدید ست بر تارک حج و یہود و نصاری گفت زیرا کہ صاحب کتاب و ملت اند اگرچہ کافر اند نہ از مشرکان از مجوسی و غیر ہم کہ از ایمان و ملت مہجور و محروم اند۔ و ذٰلک ان اللّٰہ تبارک وتعالیٰ یقول۔ و آن وعید بجہت آنست کہ خدائے تعالیٰ میگوید۔ وللّٰہ علی الناس حج البیت من استطاع الیہ سبیلا۔ و حق ست مر خدای را بر مردم قصد خانہ کعبہ ہر کہ بتواند راہ رفت بسوے وی و در آخر آیت میگوید۔ ومن کفر فان اللّٰہ غنی عن العالمین۔ و کسیکہ کفر ورزد و کفران نعمت خدا کند پس خدای بیزار ست از عالمیان بکنند یا نکنند ادراز آن سود ے و زیانی نیست سود و زیان ایشان راست و تغلیظ در اینجا موافق آنچہ در حدیث واقع شدہ گویا مراد ہمام این ست رواہ الترمذی وقال ہٰذا حدیث غریب وفی اسنادہ مقال وہلال بن عبداللّٰہ مجہول والحارث یضعف فی الحدیث۔ و این ہر دو راوے این حدیث یکی مجہول ست و دیگرے ضعیف۔ وعن ابن عباس رضی اللّٰہ عنہما قال قال رسول اللّٰہ صلی اللّٰہ علیہ وسلم لا صرورۃ فی الاسلام۔ صرورت بصاد مہملہ بر وزن ضرورت بمعنے ترک نکاح و حج وفی الصراح آنکہ حج نکردہ باشد و گرد زنان نگردیدہ مار درہ و صرارہ نیز گویند و اصل کلمہ از صر است بمعنی حبس و منع یعنے باید مسلمان را کہ ترک تزوج و حج نکند۔ رواہ ابوداؤد۔ وعنہ قال قال رسول اللّٰہ صلی اللّٰہ علیہ وسلم من اراد الحج فلیعجل۔ کسیکہ خواہد حج را و قادر باشد بر ادای او بوجود استطاعت پس باید کہ شتابی کند و فرصت غنیمت داند و تاخیر نکند ع کہ آفتہاست در تاخیر طالب را زیان دارد۔ رواہ ابوداؤد والدارمی۔ وعن ابن مسعود رضی اللّٰہ عنہ قال قال رسول اللّٰہ صلی اللّٰہ علیہ وسلم تابعوا بین الحج والعمرۃ متابعت کنید میان حج و عمرہ یعنے بکنید ہر یکی را بعد از دیگرے فانہما ینفیان الفقر والذنوب۔ پس بدرستیکہ حج و عمرہ دور میکنند فقر را و گناہان را کما ینفی الکیر خبث الحدید والذہب والفضۃ۔ چنانکہ دور میکند دمہ آہنگری ریم و چرک آہن و سیم و زر را کیر بکسر کاف و تحتانیہ مشک کہ در می دمد در وی آہنگر و کور بضم آن خانہ کہ آہنگر از گل می سازد کذا فی القاموس و بعضے کیر را نیز باین معنی گفتہ اند و خبث بفتحتین چرک کہ بیرون می اندازد آنرا آتش از جواہر معدنیہ و بضم خا و سکون با نیز روایت کردہ بمعنی شی خبیث و اول اشہر و اظہر ست و مانا کہ سبب در نفی حج و عمرہ فقر و گناہان را آن باشد کہ در ان صرف اموال کردہ میشود پس جزائے آن اضعافاً مضاعفہ میابند و تعب و مشقت بسیار میکشند و موجب عفو و مغفرت میگردد۔ ولیس للحجۃ المبرورۃ ثواب الا الجنۃ۔ و نیست مر حج مبرور را ثواب مگر بہشت رواہ الترمذی والنسائی ورواہ احمد وابن ماجۃ عن عمر الی قولہ خبث الحدید وعن ابن عمر رضی اللّٰہ عنہما قال جاء رجل الی النبی صلی اللّٰہ علیہ وسلم فقال۔ آمد مردی بسوے پیغمبر پس گفت۔ یا رسول اللّٰہ ما یوجب الحج۔ چہ چیز واجب میگرداند حج را بعد از بلوغ بمرتبہ تکلیف۔ قال الزاد والراحلۃ گفت آنحضرت واجب میگرداند حج را ملک توشہ آن قدر کہ در رفتن و آمدن او را و عیال او را کافی باشد و راحلہ کہ بران سوار گردد

وآید واز امام مالک آمدہ است کہ اگر قوت پاے داشتہ باشد راحلہ شرط نیست۔ رواہ الترمذی وابن ماجۃ۔
وعنہ قال سأل رجل رسول اللہ۔ وہم از ابن عمرست کہ گفت پرسید مردے پیغمبر خدارا۔ صلی اللہ علیہ وسلم
فقال۔ پس گفت آنمرد۔ ما الحاج۔ چیست حج کنندہ وچیست صفت او۔ قال الشعث۔ بفتح شین وکسر عین
ژولیدہ موی گرد آلودہ سر۔ والتفل۔ بفتح فوقانیہ وکسر فاے بوی ناک از عرق وچرکین چون این دو صفت بالغ
بود ند درسمت محرم وریاضت ومشقت وے تخصیص کردہ شدہ اند بذکر فقام آخر فقال پس ایستاد مردی دیگر
پس گفت۔ یارسول اللہ اے الحج افضل۔ کدام از اعمال حج فاضلتر وافزون ترست در حصول ثواب۔ قال
گفت آنحضرت۔ العج۔ بفتح عین مہملہ وتشدید جیم آواز برداشتن تبلیہ۔ والثج۔ بفتح ثاے مثلثہ وجیم مشددہ
روان کردن خون قربانی فقام آخر فقال۔ پس ایستاد مردے دیگر پس گفت۔ یارسول اللہ ما السبیل
چیست سبیل کہ در آیت قرآنے مذکورست من استطاع الیہ سبیلا قال زاد وراحلۃ گفت توشہ وسواری
رواہ فی شرح السنۃ وروے ابن ماجۃ فی سننہ الا انہ لم یذکر الفصل الاخیر لیکن آن ست کہ ابن ماجہ ذکر کردہ است
فصل اخیر راکہ در وے بیان سبیل ست۔ وعن ابی رزین۔ بفتح را وکسر زاے۔ العقیلی۔ بضم عین و
فتح قاف نام او لقیط صحابی مشہورست اعداد وے در اہل طائف ست انہ اتی النبی۔ روایت ست از وی
کہ وی آمد پیغمبر را۔ صلی اللہ علیہ وسلم فقال پس گفت۔ یارسول اللہ ان ابی شیخ کبیر لا یستطیع الحج والعمرۃ۔ بدرستیکہ
پدر من پیر کبیر السن ست کہ توانائی ندارد حج را ونہ عمرہ را بسبب عدم اسباب سفر از زاد وراحلہ۔
ولا الظعن۔ ونہ طاقت سوار شدن دارد ظعن بفتح ظاے معجمہ وسکون عین مہملہ وفتح وی سیر وسفر وفی الصراح
ظعن بسکون وحرکت رفتن وکوچ کردن۔ قال حج عن ابیک واعتمر گفت آنحضرت حج کن از جانب پدر خود
وعمرہ کن اگر حج فرض ست چنانچہ ظاہر آن ست یا مراد نفقہ وے خواہد بود واگر نفل ست ثواب آن بوی می بخشد و
این درست ست با اختلافے کہ در عبادت بدنی ست ونزد بعضی از والدین درست ست مطلقا واین حدیث د
بر آن حجت ست مرا ورا واللہ اعلم۔ رواہ الترمذی وابوداود والنسائی وقال الترمذی ہذا حدیث حسن صحیح۔
وعن ابن عباس۔ رضی اللہ عنہما قال ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم سمع رجلا یقول۔ گفت آنحضرت
شنید مردے را کہ تلبیہ میکند ومیگوید۔ لبیک عن شبرمۃ۔ بضم شین معجمہ وسکون موحدہ وضم را نام مردیکہ این مرد
لبیہ از جانب او میگفت ومی خواست کہ حج بگزارد از وے۔ قال۔ گفت آنحضرت۔ من شبرمۃ۔ کیست شبرمہ
قال اخ لی۔ گفت برادرست مرا۔ او قریب لی۔ یا گفت خویش ست مرا شک راوی ست۔ قال حججت عن نفسک
گفت آنحضرت آیا حج کردہ تو از ذات خود۔ قال لا۔ گفت آنمرد نکردہ ام۔ قال حج عن نفسک ثم حج عن شبرمۃ۔
گفت حج کن از خود بعد از ان حج کن از شبرمہ این حدیث دلالت دارد کہ نیابت از غیر جائز نیست مگر بعد از ادای

فرض حج از خود و باین رفتہ اند جماعت از ائمہ و شافعی و احمد از ایشان ست و جماعت دیگر میگویند جائز ست
و مذہب ملو مذہب مالک نیست رواہ الشافعی و ابو داؤد و ابن ماجۃ وعنہ قال وقت رسول اللہ توقیت کرد
یعنے میقات گردانیدہ است پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم لاہل المشرق العقیق مراہل مشرق را عقیق بفتح عین
و کسر قاف موضعیست قریب ذات عرق کہ میقات اہل عراقست لیکن پیش از عقیق ست پس امام شافعی میگوید کہ
باید از عقیق احرام بست احتیاطا و جمعا بین الحدیثین و عقیق نام وادی مدینہ مطہرہ است بر سبیل از روے و ظاہر
آنست کہ آن مراد نیست مگر آنکہ از جانبی باین موضع رسیدہ باشد واللہ اعلم و طیبی گفتہ است کہ اصح آن ست کہ
آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بیان نکردہ مراہل مشرق را میقاتے بلکہ امیر المومنین عمر حد بست و قتیکہ فتح کرد
عراق را۔ رواہ الترمذی و ابو داؤد۔ وعن عائشہ رضی اللہ عنہا۔ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
وقت لاہل العراق ذات عرق۔ اہل مشرق و اہل عراق یکی اند و ذات عرق و عقیق نیز یکی اند باعتبار قرب یکی
از دیگری چنانکہ گفتہ شد۔ رواہ ابو داؤد والنسائی وعن ام سلمۃ رض قالت سمعت رسول اللہ گفت ام سلمہ شنیدم
پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم یقول میگفت من اہل بحجۃ او عمرۃ من المسجد الاقصی الی المسجد الحرام کسیکہ احرام بندد بحج
یا عمرہ از مسجد اقصی کہ نام بیت المقدس ست در شام بسوی مسجد حرام کہ نام کعبہ است در مکہ غفر لہ ما تقدم من ذنبہ و ما تاخر
امرزیدہ شود مر او را آنچہ پیش رفتہ است از گناہان او و آنچہ پس می آید یعنی ہمہ گناہان وی از اول و آخر۔ او وجبت لہ الجنۃ
شک راوی ست و چون از مسجد اقصی بمکہ باید بمدینہ مطہرہ در راہ نیز باید رسید پس مشرف میشود بافضل مقامات در
اول و اوسط و آخر و لابد آن را این ثواب عظیم روزی گردد فافہم۔ رواہ ابو داؤد و ابن ماجۃ۔
الفصل الثالث۔ عن ابن عباس۔ رضی اللہ عنہما قال کان اہل الیمن یحجون۔ گفت ابن عباس
بودند اہل یمن می برآمدند بحج فلا یتزودون پس توشہ برنمیداشتند۔ ویقولون نحن المتوکلون۔ و می گفتند ما
متوکلانیم فاذا قدموا مکۃ سألوا الناس۔ پس وقتیکہ قدوم می آوردند و میرسیدند بمکہ سوال میکردند از مردم و گدائے
میکردند فانزل اللہ تعالی پس فرو فرستاد خداے تعالی این آیت را۔ وتزودوا فان خیر الزاد التقوی یعنے
توشہ بردارید و تقوی کنید و پرہیز نمائید از سوال زیرا کہ تقوی بہترین توشہ است برای سفر آخرت و گویا
کہ ایشان توکل را توشہ خیال کردہ بودند پس فرمود تقوی بہترین توشہ از ان ست کہ او را توشہ گیرند و آن در حقیقت
توکل ہم بودہ و فا بحق آن نکردند فافہم۔ رواہ البخاری۔ وعن عائشۃ رضی اللہ عنہا۔ قالت قلت
روایت ست از عائشہ گفت گفتم۔ یا رسول اللہ علی النساء جہاد۔ آیا بر زنان جہاد ہست قال نعم علیہن جہاد
لا قتال فیہ۔ گفت آنحضرت آرے بر زنان جہادے ہست کہ نیست قتال در وی آن جہاد کہ نیست قتال در وے
لہ لازم ست۔ الحج والعمرۃ۔ یعنی حج و عمرہ از زنان بمنزلہ جہاد ست از مردان۔ رواہ ابن ماجۃ۔ وعن ابی امامۃ

قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من لم یمنعہ من الحج حاجۃ ظاہرۃ۔ کسیکہ باز ندارد او را از حج حاجتی ظاہر کہ عدم زاد و راحلہ است۔ او سلطان جائر۔ یا قہرمان ستمگر سلطان در اصل بمعنی سلطنت و قہرمان ست والان استعمال می یابد در ذات صاحب سلطنت۔ او مرض حابس۔ یا بیماری باز دارندہ یعنی بیماری کہ نتواند بان سفر کرد فمات ولم یحج۔ پس بمرد آنکس و حج نکرد کہ این موانع ندارد۔ فلیمت ان شاء یہودیا وان شاء نصرانیا۔ پس گو بمیرد آنکس اگر خواہد یہودی و اگر خواہد نصرانی شرح این در حدیث علی رضی اللہ عنہ در فصل ثانی گذشت و مؤلف از ترمذی در بعضی راویان آن حدیث طعن کرد اما درین حدیث دارمی طعنی مذکور نیست واللہ اعلم۔ رواہ الدارمی وعن ابی ہریرۃ۔ رضی اللہ عنہ۔ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم انہ قال۔ روایت ست از ابی ہریرہ از آنحضرت کہ گفت الحاج والعمار۔ حج کنندگان و عمرہ برآرندگان یعنی آنانکہ بحج و عمرہ برآمدہ اند یا آنانکہ حج و عمرہ کردہ اند ہر دو را شامل ست حج در اصل بمعنی قصد ست۔ وفد اللہ۔ قدوم آرندگانند و رسانندگانند بدرگاہ وی و وفادت بالکسر برسول برآمدن وافد برسولی برآیندہ و وفد بفتح الواو و سکون فا و فود بضم واو و فا جماعت آن۔ ان دعوہ اجابہم۔ اگر دعا میکنند خدا را اجابت میکند ایشان را و قبول میکند دعای ایشان را۔ وان استغفروہ غفر لہم۔ و اگر طلب آمرزش گناہان میکنند از خدای آمرزد ایشان را۔ رواہ ابن ماجۃ۔ وعنہ۔ قال سمعت رسول اللہ۔ وہم از ابی ہریرہ است گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم یقول وفد اللہ ثلثۃ۔ وافدان خدا سہ کسانند۔ الغازی والحاج والمعتمر۔ رواہ النسائی والبیہقی فی شعب الایمان۔ وعن ابن عمر رضی اللہ عنہما قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا لقیت الحاج فسلم علیہ وصافحہ۔ چون بہ بینی حاج را پس سلام کن بر وے و دست وے را بگیر مصافحہ دست یکدیگر را گرفتن و حاج اسم مفرد ست و بر جماعت نیز اطلاق میکنند۔ ومرہ ان یستغفر لک۔ و بفرما او را کہ طلب آمرزش کند ترا قبل ان یدخل بیتہ۔ پیش از آنکہ در آید خانہ خود را۔ فانہ مغفور لہ۔ زیرا کہ وی آمرزیدہ شدہ است مراد را استغفار از مغفور دعای او مستجاب ست و قید قبل ان یدخل بیتہ برای آنست کہ وی ہنوز در راہ خداست و باہل و عیال مشغول نشدہ پس این وقت خاص و حالتی مخصوص ست کہ دعای وی اقرب باجابت ست و حقیقت مراد آنست کہ ثواب حاج و بودن او از وفد اللہ ثابت ست از زمان خروج تا دخول در خانہ و منقطع نیست برجوع از حج۔ رواہ احمد وعن ابی ہریرۃ۔ رضی اللہ عنہ۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من خرج حاجا او معتمرا او غازیا کسیکہ بیرون آید بحج یا بعمرہ یا بغزا۔ ثم مات فی طریقہ بستر میرود در راہ۔ کتب اللہ لہ اجر الغازی والحاج والمعتمر۔ می نویسد خدا تعالی مر او را اجر غزا کنندہ و حج گذارندہ و عمرہ برآرندہ و در حکم او ہست ہر کہ بتعلیم علم و احکام دین برآمدہ۔ رواہ البیہقی فی شعب الایمان

باب الاحرام والتلبیۃ

احرام و تحریم حرام گردانیدن چیزے را و در حج و عمرہ چند چیز حرام میگردد کہ بیان آن خواہد آمد و تحریمہ نماز نیز ازین

باب ست یا احرام یعنی در حرم در آمدنست و چون احرام سبب استباحت دخول حرم ست اطلاق کرده شد بلکه بلبیک گفتن ہم باید
الفصل الاول- عن عائشة رضی الله عنها قالت کنت اطیب رسول الله صلی الله علیه وسلم لاحرامه قبل
ان یحرم- گفت عائشه بودم من که خوشبو میکردم آن حضرت را و می مالیدم طیب را برای احرام وے پیش از آنکه
احرام بندد- ولحله قبل ان یطوف بالبیت- و برای حل وی یعنی بیرون آمدن از احرام پیش از آنکه طواف کند
بخانه کعبه معلوم خواهد شد که روز عید که از مزدلفه بمنا می آیند بعد از رمی جمره عقبه از احرام بر می آیند و همه چیز حلال
میشود الا زنان پس بمکه می آیند و طواف میکنند بعد از آن بمنا رجوع میکنند و زنان نیز حلال میشوند- بطیب فیه مسک- طیب
میکردم بطیبی که در وی مشک می بود و مستحب ست که در احرام مشک و گلاب استعمال کنند- کانی انظر الی وبیص الطیب
فی مفارق رسول الله- عائشه میگوید گویا من می بینم درخشیدن طیب را در تارک سر پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم-
وبیص بصاد مهمله درخشیدن برق و جز آن و مفرق بکسر را تارک سر و مفارق بلفظ جمع نیز میگویند گویا هر موضع از تارک
را مفرق نام نهاده اند- وهو محرم- و حال آنکه آنحضرت محرم میبود یعنی اثر طیب بعد از احرام در سر مبارک باقی میماند متفق
علیه- و درین حدیث دلیل ست بر آنکه بقای اثر طیب بعد الاحرام نیست مفسد احرام مفسد استعمال الطیب ست بعد از احرام
و آنکه از طیبی که در وقت احرام استعمال کرده باقی میماند زیان ندارد و مشهور در مذهب ما و احمد همین ست مستند
باین حدیث و نزدیک مالک و شافعی و بروایتی از احمد مکروه ست تطیب بچیزیکه باقی ماند اثر آن بعد از احرام و
طیبی اباحت قول شافعی و کراهت قول مالک و ایجاب فدیه قول ابی حنیفه ساخته و آنچه ما ذکر کردیم مذکور ست
در هدایه و شروح آن و در شرح کتاب خرقی که در مذهب امام احمد ست ذکر کرده که از عبدالله بن عمر رسید که مردے
که شب احرام بست و تطیب کرد و برخاست صباح که بوی طیب می آید از وی گفت اگر من طلا کنم بقطران دوست تر
دارم که از آنکه کنم و این خبر بعائشه رسید پس انکار کرد بر ابن عمر و روایت کرد این حدیث را و عبدالله بن الزبیر دیدند
که احرام بسته بود و در سر و ریش وی طیب بود والله اعلم- وعن ابن عمر قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم
یهل ملبدا بکسر بای مشدده گفت ابن عمر شنیدم آنحضرت را که اهلال میکرد در حالتی که ملبد ست اهلال بلند کردن
آواز به تلبیه و تلبید گردانیدن محرم در سر خود چیزے از جنس صمغ و خطمی تا بهم چسپد موی و ژولیده و بغبار آلوده نگردد
و از هوا محفوظ ماند- یقول- میگفت آن حضرت- لبیک اللهم لبیک لا شریک لک لبیک- می ایستم برای
خدمت و طاعت تو ای بار خدایا نیست شریک مر ترا در استحقاق خدمت و طاعت- ان الحمد لله- بکسر همزه و
بفتح نیز روایتی ست- والنعمة لک- بدرستیکه ستایش و نیکوئی و منت مر تراست- والملک بضم میم یعنی بادشاهی
لا شریک لک لا یزید علی هؤلاء الکلمات- زیاده نمی کرد آنحضرت در تلبیه برین کلمات و در بعضے روایات زیاده
هم آمده و ابن عمر میگوید آنچه من شنیدم همین کلمات ست زیاده بر آن نفی و همین مقدار کافی ست فافهم- متفق علیه-

وعنه قال كان رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا ادخل رجله في الغرز۔ و ہم از ابن عمر ست گفت بود آن حضرت چون می درآورد پای مبارک خود را در رکاب۔ غرز بفتح معجمہ و سکون را و زای در آخر رکاب کہ از چرم باشد و چون از چوب یا از آہن باشد آنرا رکاب خوانند۔ واستوت به ناقته قائمة۔ و بر می داشت آنحضرت را بر پشت خود ناقہ وی ایستادہ۔ اہل من عند مسجد ذی الحلیفة۔ بانگ می آورد آنحضرت بتلبیہ از مسجدیکہ در ذی الحلیفہ است کہ میقات اہل مدینہ است و مسجد را بعد زمان آنحضرت بنا کردہ اند و در زمان ایشان مسجد نبود و راوی سخن موافق این زمان کردہ پس آنحضرت نماز ظہر گزاردہ از مدینہ روان شد و نماز عصر در ذی الحلیفہ گزارد و شب آنجا گزارد و ند صباح احرام بست چون بر پشت ناقہ برآمد و بایستاد تلبیہ گفت متفق علیہ۔ ازین حدیث معلوم میشود کہ آنحضرت بعد از برآمدن بر پشت شتر و ایستادن شتر تلبیہ گفت و باین اخذ کرد شافعی و نزد ما تلبیہ بعد از نماز مسنون ست و قول مالک نیز ہمین ست و در ہدایہ میگوید کہ تلبیہ کند عقیب صلوٰۃ کہ مروی از آنحضرت ست و اگر بعد از استوا بر پشت راحلہ کند نیز درست ست ولیکن بعد از نماز افضل ست و مشہور در مذہب امام احمد بعد از نماز ست و مختار نیز و بعضی از اصحاب وی بعد از استوا است و در شرح کتاب خرقی گفتہ کہ سعید بن جبیر گفت گفتم با بن عباس عجب از صحابہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم کہ اختلاف کردہ اند در اہلال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کہ بعد از نماز بود یا بعد از استوا بر پشت ناقہ پس گفت ابن عباس بدرستیکہ من داناترم بحقیقت حال اہلال کرد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم بعد از فراغ رکعتین احرام پس شنید ند از اقوامی و یاد گرفتند پس از آن سوار شد آنحضرت و اہلال کرد پس شنید ند از اقوامی و گفتند اہلال آنحضرت ہمدرین حال بود و بعد از آن روان شد و نیز بر بیدا کہ موضعی بلند ست برآمد و اہلال کرد و شنید ند قومی و گمان بردند کہ الان ابتدای اہلال کرد و الا ابتدای اہلال وی صلی اللہ علیہ وسلم در مصلای او بود و از ینجا حاصل شد توفیق میان روایات و از دحام و اجتماع صحابہ در حج بسیار بود تا گفتہ اند کہ از شمار بیرون بود و از صد ہزار کس بیشتر و از ہر طرف آنجا کہ چشم کار مے کرد آدمی بود وعن ابی سعید الخدری رض قال خرجنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم نصرخ بالحج صراخا۔ بیرون آمدیم ما با آنحضرت در حالتی کہ فریاد می برآوردیم بحج فریاد برآوردنی یعنی نیت حج کردہ بودیم تنہا و این موضع اختلاف ست در شرح احادیث آیندہ مبین گردد صراخ بضم صاد و خای معجمہ در آخر آواز و فریاد۔ رواہ مسلم وعن انس۔ قال كنت رديف ابی طلحة۔ گفت انس بودم من در پس ابی طلحۃ انصاری کہ وی بود سوار شوندہ۔ وانهم ليصرخون بهما جميعا الحج والعمرة۔ بدرستیکہ ایشان یعنی صحابہ ہر آئینہ آوازی برآوردند بحج و عمرہ۔ رواہ البخاری وعن عائشة رضی اللہ عنہا۔ قالت خرجنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم عام حجة الوداع۔ بیرون آمدیم ما با آنحضرت برای حجۃ الوداع کہ آنحضرت بحج برآمدہ بود و وجہ تسمیہ بحجۃ الوداع معلوم خواہد شد۔ فمنا من اهل بعمرة۔ پس بعضی از ما کسانی بودند کہ بانگ می برآوردند بعمرۃ تنہا۔ ومنا من اهل بحج وعمرة۔ و بعضی از ما کسانی بودند کہ تلبیہ می گفتند بحج و عمرہ

ہر دو۔ ومنا من اہل بالحج یعنی از ما کسانی بودند کہ تلبیہ میکردند بحج تنہا۔ واہل رسول اللہ۔ واہلال کرد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم بالحج۔ بحج تنہا۔ فاما من اہل بعمرۃ فحل۔ اما کسیکہ اہلال کرد بعمرہ پس حلال شد یعنی بیرون برآمد از احرام بعد از ادای عمرہ پیش از ایام حج۔ واما من اہل بالحج او جمع الحج والعمرۃ فلم یحل۔ اما کسیکہ اہلال کرد بحج تنہا یا جمع کرد حج وعمرہ پس حلال نشد ونہ برآمد از احرام و در بعضی نسخ فلم یحلوا الضمیر جمع۔ حتی کان یوم النحر۔ تا آنکہ شد روز نحر یعنی روز عید کہ وقت تمام شدن حج و برآمدن از احرام ست اگرچہ طواف باقی ست۔ متفق علیہ۔ وعن ابن عمر

قال تمتع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فی حجۃ الوداع بالعمرۃ الی الحج۔ تمتع کرد آنحضرت در حجۃ الوداع بعمرہ بسوے حج تفسیرش آن ست کہ گفت۔ بدا فاہل بالعمرۃ۔ آغاز کرد بعمرہ۔ ثم اہل بالحج۔ پستر اہلال کرد بحج۔ متفق علیہ۔

تنبیہ۔ اسکان مناسک حج بر سہ قسم اند یکی مفرد بضم میم وسکون فا وکسر را یعنی افراد کنندہ کہ کند احرام برای حج تنہا بت یا برای عمرہ تنہا دوم قارن یعنی قران کنندہ کہ احرام برای حج وعمرہ ہر دو بست سوم متمتع وصورت تمتع آنست کہ اول عمرہ میکند اگر سوق ہدی کردہ است ہم بر احرام می ماند واگر نکردہ است از احرام می برآید بعد ازان در مکہ می نشیند وچون ایام حج می در آید احرام حج می بندد وحج میکند چنانچہ در بیان این احکام بیاید وفضیلت تمتع آنست کہ این ہر دو نسک در یک سال بدست آمدہ واحادیث واخبار مختلف آمدہ کہ صحابہ مفرد بحج بودند یا قارن یا متمتع وہمچنین در فعل آنحضرت اکثر احادیث صحیحہ دران آمدہ کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم قارن بود وہفدہ صحابہ ازان روایت کردہ اند و در افراد حج نیز احادیث بسیار آمدہ و در تمتع نیز احادیث مروے شدہ و در توفیق وتطبیق این احادیث و روایات علما تکلم کردہ اند وقران را ترجیح دادہ اند و در شرح سفر السعادت ازان ذکر کردہ شدہ است اینجا باید نگریست بعضی از ملاحدہ مر اہل سلام در نیجا راہ طعن کشادہ شدہ گفتند چہ شد شما را ای معاشر مسلمانان کہ ضبط نتوانستید کرد حال پیغمبر خود را صلی اللہ علیہ وسلم کہ قارن بود یا مفرد با وجود این ہمہ کثرت واجتماع کہ شما را دران مواطن بود ونتوانستند این گروہ نادانان کہ ہمین کثرت واجتماع وازدحام مانع تشخیص وتعیین شد وباوجود آنکہ نزد تحقیق وتطبیق مشخص ست کہ حال چہ بود شما یند کہ بی تشخص زبان طعن میکشایند ع موے بد را بہانہ بسیار ست؁

الفصل الثانی عن زید بن ثابت۔ رضی اللہ عنہ انہ رای النبی صلی اللہ علیہ وسلم تجرد لاہلالہ واغتسل روایتی ست از زید بن ثابت کہ از فقہاے صحابہ وکبار ایشان وکاتب وحی وجامع قران وقائم بفرائض بود کہ وی دید آن حضرت را کہ برہنہ شد برای احرام خود وغسل کرد اہلال یعنی آواز بلند کردن ست برای تلبیہ ومراد اینجا احرام ست کہ سبب اہلال ست و در نسخہ مصابیح لاحرامہ واقع شدہ وغسل کردن برای احرام افضل واکمل ست واگر وضو کنند نیز کفایتی ست۔ رواہ الترمذی والدارمی۔ وعن ابن عمر ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم لبد راسہ بالغسل۔ در روایت ست از ابن عمر کہ آن حضرت چسپانید موے سر مبارک خود را الغسل بکسر غین معجمہ

مر شستنی چنانکہ خطمی و گل و جز آن و تلبید برائے آن بود تا منتشر نگردد موئے شوریدہ نشود چنانکہ شرح آن
گذشت و بعضی غسل را عسل خواندہ بعین مہملہ شدہ و این تصحیف و خطا ست۔ رواہ ابوداود۔ وعن خلاد بفتح خای معجمہ و
تشدید لام۔ ابن السائب۔ از ثقات تابعین ست۔ عن ابیہ۔ روایت میکند از پدر خود کہ سائب ست۔ قال قال
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اتانی جبرئیل۔ آمد مرا جبرئیل۔ فامرنی ان امر اصحابی ان یرفعوا اصواتہم بالاہلال
پس امر کرد مرا جبرئیل کہ امر کنم یاران خود را کہ بلند کنند آوازہائے خود را با اہلال۔ او التلبیۃ۔ یا لفظ تلبیہ گفت بجائے
اہلال و مراد یکی ست اگرچہ اخفا در ذکر افضل ست اما اینجا افضل رفع صوت ست۔ رواہ مالک والترمذی وابوداود
والنسائی وابن ماجہ والدارمی۔ وعن سہل بن سعد۔ روایت ست از سہل بن سعد ساعدی کہ از کبار
صحابہ است و آخر صحابی ست کہ مرد بمدینہ۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ما من مسلم یلبی الا لبی من عن
یمینہ و شمالہ۔ نیست ہیچ مسلمانی کہ تلبیہ کند مگر آنکہ تلبیہ کند کسیکہ از جانب دست راست و دست چپ اوست۔ من
حجر او شجر او مدر۔ از سنگ یا درخت یا کلوخ و در روایتے ما عن یمینہ و شمالہ حتی تنقطع الارض من ہہنا وہہنا
تا آنکہ منقطع و منتہی گردد زمین از اینجا و از اینجا عبارت ست از منتہاے ارض از جانب یمین و شمال۔ رواہ الترمذی
وابن ماجہ۔ وعن ابن عمر رضی اللہ عنہما۔ قال کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یرکع بذی الحلیفۃ رکعتین
بود آنحضرت کہ میگزارد برائے احرام بذی الحلیفہ دو رکعت۔ ثم اذا استوت بہ الناقۃ قائمۃ عند مسجد ذی الحلیفہ
پستر وقتیکہ برمیداشت او را ناقہ ایستادہ نزد مسجد ذی الحلیفہ کہ در جائے نزول آنحضرت بنا کردہ اند۔
اہل بہؤلاء الکلمات ویقول۔ بلندی کرد آواز را باین کلمات و میگفت۔ لبیک اللہم لبیک لبیک وسعدیک معنی لبیک
معلوم شد و معنی سعدیک یاری میدہم ترا یاری دادنی بعد از یاری دادنی یعنی مکرر و دائم در نصرت و
تقویت دین و امتثال امر تو ام۔ والخیر فی یدیک لبیک۔ و نیکی در دو دست تو و قدرت و تصرف تست۔ والرغباء
الیک۔ و میل و رغبت و طلب نیز بسوے تست زیرا کہ خیر در دست تست و رغباء بفتح را و سکون غین معجمہ و بمد و بضم را و
بقصر ہر دو روایت ست۔ والعمل۔ و عمل نیز منتہی بسوے تست و تو مقصود وے از عمل و بسوی تو صعود میکند آن۔
متفق علیہ و لفظہ لمسلم۔ وعن عمارۃ۔ بضم عین و تخفیف میم و تا در آخر۔ ابن خزیمۃ۔ بضم خای معجمہ و بفتح زای۔
بن ثابت۔ از ثقات تابعین ست۔ عن ابیہ۔ روایت میکند از پدر خود کہ خزیمہ بن ثابت ست کہ او را
ذو الشہادتین گویند۔ عن النبی۔ از پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم انہ کان اذا فرغ من تلبیتہ سال اللہ رضوانہ والجنۃ
روایت میکند کہ آنحضرت بود چون می پرداخت از تلبیہ خود سوال میکرد از خداے تعالی رضای او را کہ این
حج و عمرہ مرضی و مقبول وے گردد و سوال میکرد بہشت را کہ ثواب آن گردد چنانکہ در حدیث دیگر فرمود الحج
المبرور ثوابہ الجنۃ۔ واستعفا برحمتہ من النار۔ و طلب عفو میکرد برحمت وے تعالی از آتش دوزخ و سنت است

کرم بار کہ تلبیہ کند این دعا بکند۔ رواہ الشافعی

الفصل الثالث ۔ عن جابر ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لما اراد الحج اذن فی الناس ۔ روایت ست از جابر کہ آنحضرت ہنگامے کہ خواست کہ بحج بر آید ندا در داد در مردم و خبر کرد کہ بر آیند فلما اجتمعوا پس چون جمع آمدند در وقتی فلما اتی البیداء احرم ۔ پس ہنگامیکہ رسید آنحضرت بہ بیدا کہ نام موضعی ست و بمعنی بیابان نیز آمدہ احرام بست و تلبیہ کرد احرام خود را کہ بند مسجد ذی الحلیفہ بستہ بود و تلبیہ آنجا کردہ و بہ روایتی تلبیہ ہم در مسجد کردہ و بہ روایتی بعد از راست برپشت ناقہ چنانکہ گذشت و وجہ تطبیق میان روایات نیز معلوم شد ۔ رواہ البخاری ۔ وعن ابن عباس قال

قال کان المشرکون یقولون ۔ بودند مشرکان در وقتیکہ تلبیہ میکردند میگفتند ۔ لبیک لا شریک لک فیقول رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ویلکم ۔ وای بر شما ۔ قد قد ۔ بس بس بفتح قاف و سکون دال و بتنوین آن ہر دو روایت الا شریکا ھو لک تملکہ وما ملک ۔ مگر شریکی کہ او مر تراست مالک ہستی تو او را و چیزے را کہ مالک ست آن شریک آن چیز را ۔ یقولون ھذا وھم یطوفون بالبیت ۔ میگفتند مشرکان این را و حال آنکہ ایشان طواف میکردند خانہ کعبہ را مشرکان نیز حج و عمرہ و طواف و استلام حجر می کردند و این خانہ را ہمیشہ تعظیم می کردند و لیکن بجہت شرک تلبیہ با این عبارت می کردند کہ لبیک لا شریک لک الا شریکا ھو لک نفی شریک از حق تعالی میکردند و بتان را استثنا می کردند کہ آنہا شریک خدا اند و لیکن مملوک او و بندہ اگر مالک ہم باشند آن چیز را آن نیز مملوک خداست و چون تا آنجا میرسیدند لبیک لا شریک لک آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم میفرمود بس بس ہمین مقدار بگوئید کہ نیست شریک مر خدا را و زیادہ بران نگوئید کہ الا شریکا الخ و بحقیقت شرکت با مملوکیت منافات دارد و مملوک شریک مالک نمیباشد ۔ رواہ مسلم

باب قصة حجة الوداع

وداع بفتح واو بدرود و تودیع بدرود کردن و حج با کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کرد حجة الوداع گویند زیرا کہ مردم را تعلیم شرائع نمودہ و وداع کرد و خبر داد برحلت خود و ایشان را گواہ گرفت بر اداے رسالت و تبلیغ احکام و این در سنہ عاشرہ بود کہ آخر سنوات عمر شریف وے بود صلی اللہ علیہ وسلم و حدیث جابر اجمع و اتم احادیث ست درین باب و وی مروی ست از حضرت امام جعفر صادق از پدرش امام محمد باقر از جابر و امام محمد باقر شاگرد جابر بود و سماع حدیث از وے دارد و گویند کہ آنحضرت بشارت دادہ بودند جابر را کہ یکے از اولاد من از تو اخذ علم خواہد کرد و امام محمد باقر از علماے تابعین و کبار علما بودہ رضی اللہ عنہ و عن آبائہ الکرام

الفصل الاول ۔ عن جابر بن عبد اللہ رضی اللہ عنہما ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم مکث بالمدینة تسع

سنین لم یحج۔ روایت ست از جابر کہ آنحضرت درنگ کرد بمدینہ نہ سال کہ حج نگزارد۔ ثم اذن فی الناس
فی العاشرۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم حاج۔ پستر ندا درداد یا ندا دادہ شد در سال دہم کہ آنحضرت حج
گزارندہ است یعنی ارادہ دارد کہ بحج بیرون آید۔ فقدم المدینۃ بشر کثیر۔ پس آمدند بمدینہ مردم بسیار در بعضی روایات
آمدہ کہ مردم بیشتر از حصر واحصا بودند وتعیین نکردہ اند عدد ایشان را ودر غزوۂ تبوک کہ آخر غزوات آنحضرت بود
صلی اللہ علیہ وسلم صد ہزار کس بودند وحجۃ الوداع بعد از وے بود ولابد زیادہ بران شدہ باشند ودر روایتی
یکصد وچہاردہ ہزار بودند ودر روایتی صد وبیست وچہار ہزار واللہ اعلم۔ فخرجنا معہ۔ پس بیرون آمدیم با وی یعنی صحابہ با آن
حضرت۔ حتی اذا اتینا ذا الحلیفۃ۔ تا آنکہ چون آمدیم ذوالحلیفہ را در رسیدیم باین موضع فولدت اسماء بنت عمیس
محمد بن ابی بکر رضی اللہ عنہما۔ پس بزائید اسماء دختر عمیس بضم مہملہ وفتح میم زوجہ ابی بکر صدیق بود ومحمد بن ابی بکر را
واین اسماء بنت عمیس زنی بود جمیلہ عاقلہ کہ ہمہ کس او را میخواستند نخست در تحت ابو بکر صدیق بود وبعد از ان علی
مرتضی خواست بعد از وی جعفر بن ابی طالب رضی اللہ عنہم اجمعین ودر وقتیکہ حضرت بحج بر آمدند نزد ابی بکر
بود ومحمد بن ابی بکر را زائیدہ۔ فارسلت الی رسول اللہ۔ پس کس فرستاد اسماء نزد پیغمبر خدا۔ صلی اللہ علیہ وسلم
کیف اصنع۔ کہ چہ کار کنم حکم چیست احرام بہ بندم یا نہ وچگونہ بہ بندم۔ قال۔ گفت آنحضرت۔ اغتسلی۔ غسل کن
واستثفری بثوب۔ وبر بند جای خون را بجامہ۔ واحرمی۔ واحرام بند وصورت استثفار چنین است کہ نماند ولفا آنست
کہ چیزی را در کمر خود بر بندند وخرقہ پہن گرفتہ بر جائے خون نہند وہر دو طرف آنرا از پیش وپس بآن کمر بند محکم کنند تشبیہ
داد آنرا بثفر بفتح ثا وفا بمعنے پارہ دم وایں حدیث دلالت دارد بر صحت احرام نفساء واین مجمع علیہ است۔ فصلی
رسول اللہ۔ پس گزارد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم۔ یعنی نماز احرام دو رکعت۔ فی المسجد۔ در مسجد ذی الحلیفہ۔ ثم
رکب القصواء۔ پستر سوار شد ناقہ خود را کہ نام وی قصواء است بفتح قاف وسکون صاد مہملہ وتسمیہ او بقصواء بجہت
آنست کہ سابق بود در سیر ودر انقصای سیر وغایت جرے بود وبعضی گفتہ اند کہ تسمیہ او بقصوی بجہت آن بود
جانب گوش وے بریدہ بود وقصوی آن ناقہ را گویند کہ طرف گوش وے بریدہ باشد وشاید قصوی مر ناقہ قصوی
وجمل اقصی گویند وگفتہ اند کہ قصوی وعضباء بفتح عین مہملہ وسکون ضاد معجمہ وبموحدہ وجدعاء بجیم ودال مہملہ نام یک
ناقہ است کہ آنحضرت را بود صلی اللہ علیہ وسلم وگفتہ اند کہ اگر کمتر از ربع بریدہ اند جدعاء است واگر بربع رسیدہ
قصواء واگر زیادہ بر ربع عضباء است واگر از بیخ بریدہ اند صلماء است بصاد مہملہ وہمہ این الفاظ روایات
واقع شدہ است وگفتہ اند کہ طرف گوش ناقہ آنحضرت بریدہ نبود بلکہ در اصل خلقت ہمچنین واقع شدہ۔ حتی اذا استوت
بہ ناقتہ علی البیداء اہل بالتوحید۔ تا آنکہ چون بر داشت آن حضرت را ناقہ وے بر بیدا آواز بلند کرد بتوحید مراد
تلبیہ است چنانکہ بیان کرد۔ لبیک اللہم لبیک لبیک لا شریک لک لبیک ان الحمد والنعمۃ لک والملک لا شریک

لک قال جابر لسنا ننوی الا الحج - گفت جابر نبودیم ما کہ نیت میکردیم مگر حج را لسنا نعرف العمرۃ نبودیم ما کہ می شناختیم
عمرہ را یعنی در اشہر حج - حتی اذا اتینا البیت معہ استلم الرکن - تا آنکہ چون آمدیم خانہ کعبہ را با آنحضرت بوسہ داد آنحضرت
حجر اسود را رکن کرانہ خانہ و مراد آن کرانہ است کہ در وے حجر اسود مرکوز ست و آنرا رکن اسود نیز گویند و رکن آنجا
کہ مطلق واقع شود ہمین رکن مراد گردد و مراد باستلام بوسہ دادن اوست یا سودن بدست افتعال ست از سلام
بمعنی تحیت و سلام بر وے ہمین ست کہ اورا بوس کنند و لہذا اہل یمن این رکن را محیا گویند بضم میم و تشدید یا کہ
اورا تحیت میکنند یعنی سلام می کنند و بعضے گویند از سلام ست بکسر سین بمعنی حجارہ واحد وی سلمہ بکسر لام پس
استلام از وے ست چنانکہ اکتحال از کحل استلمت الحجر بمعنی لمستہ و وجوہ دیگر نیز ہست کہ در شرح آنرا ذکر کردیم -
فرمل ثلثا و مشی اربعا - پس رمل کرد آن حضرت در طواف در سہ گشتن و مشی کرد در چہار و ذکر طواف نکرد از
جہت ظہور و شہرت و در بعضی نسخ نوشتہ اند فطاف سبعا فرمل الی آخرہ و رمل بفتحتین جہیدن و مشی کہ سخت نبود یا
جنبانیدن دوشہا چنانکہ پہلوانان و مبارزان در میان دو صف قتال کنند و باید کہ در رمل گامہا نزدیک ہم
زنند و اصل در تشریع این فعل آنست کہ چون آنحضرت در عمرۃ القضا بمکہ آمد مشرکان گفتند کہ ایشان را تب یثرب لاغر
و سست ساختہ است پس آنحضرت مسلمانان را فرمودہ کہ باین نوع مشی و حرکت و اظہار جلادت و قوت
کنند و بعد از رفع علت حکم باقی ماند و در حجۃ الوداع نیز کردند اگرچہ گاہے بزوال علت حکم نیز زائل نگردد چنانکہ
نصیب مولفۃ القلوب اما اینجا باقی ماند و رمل مسنون ست در ہر طوافی کہ بعد از وی سعی ست چنانکہ طواف عمرہ و
طواف قدوم و طواف افاضت نہ طواف وداع کذا قیل و در آخر باب خطبۃ یوم النحر از ابن عباس بیاید کہ آنحضرت
در طواف افاضت رمل نکرد و تفسیر و معانی این الفاظ در شرح احادیث معلوم گردد ان شاء اللہ تعالی و درین حدیث
ذکر اضطباع بضاد معجمہ و بای موحدہ نیست با آنکہ این نیز مسنون ست و در احادیث دیگر ذکر آن بیاید و کیفیت
اضطباع ردا از زیر بغل راست بر کتف چپ انداختن و ضبع بمعنی بازوست و بمعنی زیر بغل نیز آید و درین نیز صورت
تجلد ست چنانکہ در رمل - ثم تقدم الی مقام ابراہیم - بستر بعد از طواف پیش آمد بسوے مقام ابراہیم کہ نام سنگی ست کہ در وی
نشان پایہای ابراہیم ست علیہ السلام و آلان در پیش خانہ در حجرہ نہادہ اند فقرا - پس خواند آنحضرت این آیت را
واتخذوا من مقام ابراہیم مصلی - و بگیرید مقام ابراہیم را جای نماز اتخذوا بفتح خا و کسر آن در قرآن ہر دو قرات ست
و روایت در حدیث بکسر آمدہ فصلی رکعتین - پس گزارد آنحضرت دو رکعت نماز و این دو رکعت واجب ست
نزد ما بعد از ہر طواف از جہت ورود امر بدان و نزد شافعی سنت ست فجعل المقام بینہ و بین البیت - پس گردانید مقام
ابراہیم را میان خود و میان خانہ کعبہ یعنی خلف مقام ایستاد و این افضل مواضع ست برای گزاردن این دو رکعت و
جائز ست ہر جا کہ گزارند - و فی روایۃ انہ قرا فی الرکعتین - و در روایتی آمدہ است کہ آنحضرت خواند درین دو رکعت

قل ہو اللہ احد و قل یا ایہا الکافرون بتقدیم قل ہو اللہ احد بر قل یا ایہا الکافرون واقع ست در صحیح مسلم
و در یک روایت از شرح السنہ و توجیہ می کنند آن را کہ قل ہو اللہ احد برای اثبات توحید ست و قل یا ایہا الکافرون برای تبرے
از شرک پس تقدیم کردہ شد بجہت اہتمام بحال اثبات توحید و در بعضی روایات تقدیم قل یا ایہا الکافرون نیز آمدہ
چنانکہ ظاہر ست و این حدیث دلالت کرد بر آنکہ تقدیم سورۂ متاخر بر سورۂ متقدم جائز ست و این را شواہد کثیر ست
در احادیث ـ ثم رجع الی الرکن فاستلمہ ـ پستر برگشت آنحضرت بسوی رکن یعنی حجر اسود پس بوسہ داد آنرا ـ ثم خرج
من الباب الی الصفا ـ پستر بیرون آمد از در مسجد بسوی کوہ صفا و ہم بر آمدن او در صفا بود و صفا در لغت سنگ
مطرصلب املس الآن نام کوہی ست متصل با باقیس ـ فلما دنا من الصفا قرأ ـ پس ہنگامیکہ نزدیک شد آن حضرت
بصفا خواند این آیت را ـ ان الصفا والمروۃ من شعائر اللہ ـ بدرستیکہ صفا و مروہ از نشانہا اند کہ ساختہ است
خدای تعالی برای حج و فرمود آنحضرت ـ ابدأ بما بدأ اللہ بہ ـ آغاز کنم بچیزے کہ آغاز کرد خدای تعالی بآن یعنی با لصفا
پس آغاز کرد آنحضرت بصفا چنانچہ خدای تعالی در آیت کریمہ آغاز بآن کردہ ـ فرقی علیہ ـ پس بر آمد آنحضرت بصفا
حتی رأی البیت ـ تا آنکہ دید خانہ را و در آن زمان کعبہ از صفا نمودار میشد و حجابی در میان نبود و الآن بناہای
حرم پوشیدہ است آنرا و با وجود آن نظر بر حجر اسود از بعضے درہاے حرم کہ محاذی اوست مے افتد ـ فاستقبل
القبلۃ ـ پس روے آورد آن حضرت قبلہ را ـ فوحد اللہ وکبرہ ـ پس بیگانگی یاد کرد خدا را و بہ بزرگی یاد کرد او را
وقال ـ و گفت ـ لا الہ الا اللہ وحدہ لا شریک لہ لہ الملک ولہ الحمد وہو علی کل شیٔ قدیر لا الہ الا اللہ وحدہ وانجز
وعدہ ـ روا کرد و راست گردانیدہ وعدۂ خود را کہ بہ فتح مکہ و حصول فتوحات عظیم کردہ بود و ہمہ بوجود آورد
ونصر عبدہ ـ و یاری داد بندۂ خود را کہ ذات شریف وے باشد ـ وہزم الاحزاب وحدہ ـ و شکست داد
گروہہاے کافران و دشمنان دین را تنہا ـ ثم دعا بین ذلک ـ پستر دعا کرد میان این اذکار ـ قال مثل ہذا ثلث
مرات ـ گفت مانند این سہ بار یعنی ذکر کرد و دعا کرد دو بار ذکر و دو بار دعا کرد تا سہ کرت این چنین کرد ـ ثم نزل ـ پستر
فرود آمد از صفا ـ ومشی الی المروۃ ـ و رفت بسوے مروہ کہ کوہی دیگر ست طرف دیگر از صفا ـ حتی انصبت قدماہ
فی بطن الوادی ثم سعی ـ تا آنکہ بہ پستی فرود آمد ہر دو پاے آن حضرت در مغاک وادی یعنی از بلندی وادی
بہ پستی آمد و دوید و شتاب رفت انصباب در اصل ریختہ شدن آب ست و صب بالفتحتین نشیب چون پای
از بلندی بہ پستی زیر آن می آمد تعبیر بانصباب کردند و بطن شکم و مغاک زمین ـ حتی اذا اصعدنا مشی ـ بفتح ہمزہ
و سکون صاد تا آنکہ چون شروع در بالا بر آمدن کرد ہر دو قدم آنحضرت یعنی از پستی وادی بہ بلندی بر آمد مشی کرد
و آہستہ رفت و سعی بگذاشت و اصعاد در اصل دور رفتن در زمین خواہ در بلندی باشد یا در پستی و اینجا ارتفاع
مراد ست کذا قیل و قاضی عیاض در مشارق گفتہ صعود و اصعاد بیک معنی ست و اصل درین باب آنست

کہ ہاجر بفتح جیم ام اسمعیل عم در وقتیکہ اسمعیل عم طفل بود در زنے بطلب آب رفت وچون درون وادی می درآمد اسمعیل از نظر وے پوشیدہ می گشت پس بر صفا و مروہ می برآمد تا بروے نگاہ کند پس این سنت از وی ماند و آنحضرت نیز کرد والآن چون زمین بلند را خاک برکردہ مغاک نگذاشتہ وبعد از نزول از صفا انحدار و انصباب نماندہ تکلف باید کرد در سعی بجہت بجای آوردن سنت۔ حتی الی المروۃ۔ تا آنکہ آمد آنحضرت بر مروہ کہ کوہی دیگر ست مقابل صفا و مروہ در اصل سنگ سفید براق را گویند کہ از وے آتش بجہد۔ ففعل علی المروۃ ما فعل علی الصفا۔ پس کرد بر مروہ آنچہ کرد بر صفا از تکرار توحید وتکبیر و دعا وسعی بین الصفا والمروہ واجب ہفت بارست از صفا بمروہ یکی واز مروہ بصفا دوم ابتدا از صفاست وختم بہ مروہ چنانکہ فرمود۔ حتی اذا کان آخر طواف علی المروۃ۔ تا آنکہ چون یافتہ شد آخر طواف بمروہ۔ فقال۔ پس گفت آنحضرت۔ لو انی استقبلت من امری ما استدبرت۔ اگر میدیدم من پیشتر میدانستم از امر خود در حال خود چیزے کہ از پس دانستم۔ لم اسق الھدی۔ یعنی راندم ہدی را یعنی آوردم باخود ہدے بفتح ہا وسکون دال قربانی کہ بحرم فرستند۔ وجعلتھا عمرۃ۔ ومیگردانیدم حج را عمرہ وبیرون می آمدم از احرام۔ فمن کان منکم لیس معہ ہدی فلیحل۔ پس کسیکہ ہست از شما کہ نیست با وی ہدی پس باید کہ حلال شود وبرآید از احرام۔ ولیجعلھا عمرۃ۔ وبگرداند آنرا عمرہ شرح این کلام بسطی می طلبد حاصلش آن ست کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بعد از وصول بمکہ معظمہ واداء عمرہ امر کردہ اصحاب را کہ ہر کہ سوق ہدی نمودہ وباخود قربانی کہ آنرا در ایام نحر ذبح کند نیاوردہ عمرہ کند واز احرام برآید وفسخ حج بعمرہ کند وبعد ازان در ایام حج احرام بہ بندد وحج بگزارد وہر کہ سوق ہدی نمودہ است عمرہ کند وبر احرام خود بماند تا حج بگزارد وبعد ازان از احرام برآید وآنحضرت خود سوق ہدی نمودہ بود وبر احرام باقی ماند واین معنی بوجوہ بر صحابہ گران آمد یکی بجہت آنکہ از احرام برآیند ورسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم محرم باشد وترک متابعت او کنند دوم آنکہ گفتند در میان ما وعرفہ جز پنج روز نماندہ پس مناسب نیست کہ از احرام برائیم وپیش زنان بردیم وہنوز از ذکر ما منی میچکیدہ باشد وبعرفہ درائیم وحج کنیم سوم آنکہ در جاہلیت عمرہ در اشہر حج از افجر الفجائع بود پس آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در غضب آمد وفرمود چہ کار کنم حکم الٰہی چنین ست کہ اگر من پیش ازین میدانستم برآمدن از احرام بر شما شاق خواہد آمد من نیز سوق ہدی نمی کردم واز احرام می برآمدم وفسخ حج بعمرہ میکردم ومن نمیدانستم کہ حکم الٰہی چنین خواہد شد۔ فقام۔ پس ایستاد۔ سراقۃ۔ بضم سین مہملہ۔ بن مالک بن جعشم۔ بضم جیم وسکون عین وشین معجمہ۔ فقال۔ پس گفت سراقہ۔ یا رسول اللہ العامنا ھذا ام لابد۔ آیا برای امسال ست این حکم یا برای ہمیشہ است۔ فشبک رسول اللہ۔ پس درہم آورد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم۔ اصابعہ۔ انگشتان خود را۔ واحدۃ فی الاخرے۔ یک انگشت را در انگشت دیگر برائے تمثیل۔ وقال دخلت العمرۃ فی الحج۔ وگفت درآمد عمرہ در حج۔ مرتین۔ دو بار گفت این کلام را وگفت۔ لا۔ این چنین نیست کہ تو گفتی این حکم بامسال مخصوص باشد

بل لابد ابد - بلکہ برای ہمیشہ ہمیشہ مقصود ابطال آنست کہ در جاہلیت بود از امتناع عمرہ در اشہر حج - وقدم علی رضی اللہ عنہ من الیمن - امیر المومنین علی را کہ بقضای یمن فرستادہ بودند درہمین ایام حج قدوم آورد ببدن النبی بدنہ ہای پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم - و بدن بضم با وسکون دال جمع بدنہ بفتح با و دال شتر و گاو قربانی کہ بحرم کنند و نزد شافعی مخصوص بدنہ بشترست یعنی علی رضی اللہ عنہ آمد و بدن بسیار برای آنحضرت آورد فقال ماذا قلت حین فرضت الحج - پس گفت آنحضرت بہ علی چہ چیز گفتی ونیت کردے تو ہنگامیکہ فرض کردی حج را واحرام بستی - قال - گفت علی رضی اللہ عنہ - قلت - این گفتم ونیت کردم کہ - اللھم انی اہل بما اہل بہ رسولک - خداوندا بدرستیکہ من احرام بستم بچیزے کہ احرام بست بآن چیز پیغمبر تو - قال - گفت آنحضرت - فان معی الھدی پس بدرستیکہ بامن ہدی ست واز احرام نمی برآیم - فلا تحل پس حلال مشو واز احرام بیرون میا - قال گفت جابر کہ راوی این حدیث ست - فکان جماعۃ الھدی الذی قدم بہ علی من الیمن - پس بود مجموع شتران کہ آورد آنہا را علی رضی اللہ عنہ از یمن - والذی اتی بہ النبی - وآن شتران کہ آورد آنہا را پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم - از مدینہ ہمراہ خود - مائۃ - صد - قال - گفت جابر - فحل الناس کلھم - پس حلال شدند و برآمدند از احرام مردم ہمہ - وقصروا - وموی قصر کردند مردم ہمہ گویا قصر موی باوجود افضلیت حلق چنانچہ در حدیث آمدہ است برائے آن بود تا بقیہ از موی بماند کہ در حج حلق کنند یا ہنوز در طبیعت ایشان تنگی بود از برآمدن از احرام پس تقصیر کردند در بقای حکم آن بہ تمام کہ حلق ست واقتصار کردند بر قدر کفایت واللہ اعلم - الا النبی - مگر پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم کہ از احرام نہ برآمد - ومن کان معہ ہدی - و دیگر کسیکہ بود با وی ہدی - فلما کان یوم الترویۃ - پس ہرگاہ کہ شد روز ترویہ - توجھوا الی منی - روی آوردند بسوے منیٰ ومنا را منی از آن گویند کہ در وی ریختہ میشوند خونہا یا بجہت آنکہ چون جبرئیل خواست کہ مفارقت کند آدم را علیہما السلام گفت تمنی کن چہ خواہی گفت بہشت میخواہم - واھلوا بالحج - واحرام بستند برای حج یوم الترویہ نام روز ہشتم از ذی الحجہ است زیرا کہ در وی سیراب میکردند شتران را یا بجہت آنکہ ابراہیم علیہ السلام رای میزد وتفکر میکرد در رویای خود کہ در ذبح دیدہ بود کذا فی القاموس ورفتن بمنی وبیتوتت دران نزد ما واجب نیست بلکہ سنت ست - و رکب النبی صلی اللہ علیہ وسلم فصلی بھا الظھر والعصر والمغرب والعشاء والفجر - وسوار شد آنحضرت بسوی منیٰ ورسید بمنیٰ پس بگذارد در منی این پنج نماز وشب در منی بیتوتت کرد - ثم مکث قلیلا - پس درنگ کرد اندکی بعد از گزاردن نماز فجر - حتی طلعت الشمس - تا آنکہ برآمد آفتاب - وامر بقبۃ من شعر تضرب لہ بنمرۃ - وامر کرد بخیمۂ از موی کہ زدہ شود برائے وی صلی اللہ علیہ وسلم در وادی نمرہ بفتح نون وکسر میم کہ قریب وادی عرفات ست ومنتہای زمین حرم ست وانجا کوہی ست کہ بر وی منارہ است کہ امیر المومنین عمر رضی اللہ عنہ از برائے نشان حرم بنا کردہ وعرفات از حل ست ونمر نام حیوان مشہورست کہ او را پلنگ گویند این کوہ را کہ نکتہ ہای سیاہ وسفید دارد بآن تشبیہ کردند - فسار رسول اللہ

پس رفت و راند پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم بجانب عرفات۔ ولا تشک قریش الا انہ واقف عند المشعر الحرام۔ و
گمان نمی بردند قریش مگر آنکہ آنحضرت وقوف کنندہ است نزد مشعر حرام کہ نام کوہی ست بمزدلفہ کہ آنرا قزح میگویند
کما کانت قریش تصنع فی الجاہلیۃ۔ چنانکہ بودند قریش کہ میکردند در جاہلیت زیرا کہ ایشان وقوف بمزدلفہ میکردند و آنرا
موقف حمس و اہل حرم اللہ میگفتند و بعرفات نمیرفتند بخلاف سائر عرب کہ وقوف بعرفات میکردند پس گمان بردند کہ
آنحضرت نیز وقوف بمزدلفہ خواہد کرد۔ فاجاز رسول اللہ۔ پس تجاوز کرد و درگذشت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم۔ از مزدلفہ
حتی اتی عرفۃ۔ تا آنکہ آمد عرفہ را و عرفہ بفتح رای مفرد بمعنے مکان و زمان ہر دو می آید و عرفات بلفظ جمع مخصوص بمکان ست
و وجہ تسمیہ بعرفہ باید۔ فوجد القبۃ قد ضربت لہ بنمرۃ۔ پس یافت خیمہ را کہ بتحقیق زدہ شدہ است برای وی
بنمرہ۔ فنزل بہا۔ پس فرود آمد بنمرہ۔ حتی اذا زاغت الشمس امر بالقصواء۔ تا آنکہ وقتی کہ گشت آفتاب و وقت
زوال شد امر کرد کہ پالان کردہ شود قصوا را کہ ناقہ آنحضرت بود۔ فرحلت لہ۔ پس پالان کردہ شد قصوا را برای
آنحضرت۔ فاتی بطن الوادی۔ پس آمد آنحضرت درون وادی نمرہ و مقام عرفات۔ فخطب الناس۔ پس خطبہ خواند و
خطاب کرد مردم را۔ وقال۔ و گفت۔ ان دماءکم و اموالکم حرام علیکم۔ بدرستیکہ خونہای شما و مالہای شما بناحق حرام ست
بر شما۔ کحرمۃ یومکم ہذا۔ ہمچو حرام بودن این روز شما کہ عرفہ است۔ فی شہرکم ہذا۔ درین ماہ شما یعنی ذی الحجۃ۔ فی
بلدکم ہذا۔ درین شہر شما یعنی مکہ و این تاکید و تقریر ست حرمت دماء و اموال را و عرب ہمہ قائل بودند بحرمت
این روز و ماہ و شہر کہ نا بالستہای در وی حرام ست۔ الا کل شیء من امر الجاہلیۃ تحت قدمی موضوع۔ آگاہ باشید کہ ہر
چیز و ہر رسم از کار جاہلیت زیر ہر دو پاے من نہادہ شد و پست و پایمال ست یعنی خوار و باطل و متروک ست
ودماء الجاہلیۃ موضوعۃ۔ و خونہای زمان جاہلیت موضوع و متروک و ہدر ست یعنی رسم اہل جاہلیت آن بود
کہ کینہ نگاہ میداشتند ہر کس از ہر قبیلہ کہ خون کردہ ہر چند کہ مدتہا بران میگذشت کینہ میکشیدند و می کشتند پس
آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم آن ہمہ را باطل گردانید و فرمود۔ وان اول دم اضع من دمائنا دم ابن ربیعۃ بن الحارث
و بدرستی نخست خونی کہ می نہم و ہدر می کنم از خونہاے قبیلہ ما دم پسر ربیعہ بن الحارث بن عبد المطلب ست
حارث عم رسول اللہ است صلی اللہ علیہ وسلم و ربیعہ پسر وے صحابی ست در خلافت امیر المومنین عمر رضی اللہ عنہ
وفات یافت و او را پسرے بود نامش آدم یا تمام یا ایاس در جنگی کہ میان سعد و ہذیل بود در سنگی بوی رسیدہ
و کشتہ شد۔ وکان مسترضعا فی بنی سعد۔ و بود پسر ربیعہ شیر دادہ شدہ در قبیلہ بنی سعد۔ فقتلہ ہذیل۔ پس کشتند او را
ہذیل بضم ہا و فتح ذال نخبہ بسبب جنگی کہ میان سعد و ہذیل شدہ و ازینجا معلوم شد کہ صحیح دم ابن ربیعہ است بزیادت لفظ
ابن چنانکہ در عبارت مشکوۃ از روایت مسلم واقع شدہ است و در نسخ مصابیح کہ دم ربیعہ واقع شدہ بی ذکر لفظ
ابن و جمعی از اہل علم گفتہ کہ راویان این حدیث خطا کردہ اند کہ دم ربیعہ نقل کردہ اند و صواب دم ابن ربیعہ است

پس بعضے لفظ ابن را در نسخ مصابیح الحاق کردہ اند و تورپشتی میگوید کہ ما تسلیم نمیکنیم این تغلیط را باوجود امکان تقریر معنی
حدیث بر وجہ صواب وحالانکہ این روایت بخاری ست وجماعۂ از علماء نقل کردہ وحفاظ روایت کردہ اند
کہ دم ربیعہ ووجہ صحت آنست کہ اضافت دم بربیعہ بجہت آن ست کہ وے ولی دم ست ورد دم را چنانکہ اضافت بمقتول
توان کرد بولی وی نیز توان کرد وضمیر در کان مسترضعا راجع بمقتول ست فافہم باز فرمود آنحضرت۔ وربا الجاہلیۃ موضوع
وربا در زمان جاہلیت نہادہ شدہ ساقط گردانیدہ شدہ است۔ واول ربا اضع من ربانا ربا عباس بن عبد المطلب۔
ونخست ربائیکہ می نہم از رباے قبیلۂ ما رباے عباس بن عبد المطلب ست۔ فانہ موضوع کلہ پس بدرستیکہ ربای عباس
موضوع وباطل ست وعباس بن عبد المطلب عم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم در جاہلیت رباے خوردہ و اموال وی
بحکم ربا بر ذمہ مردم بود آن ہمہ را از ذمہ ایشان نہاد و باطل گردانید و باز فرمود۔ فاتقوا اللہ فی النساء۔ پس تقوی
وپرہیز کنید از عذاب خدا در زنان واداے حقوق ایشان۔ فانکم اخذتموہن بامان اللہ۔ پس بدرستیکہ شما گرفتہ اید
زنان را بامان خدا وعہد وے کہ با شما کردہ یا عہدے کہ شما باوے کردہ اید در رعایت حقوق ایشان۔ واستحللتم فروجہن
بکلمۃ اللہ۔ وحلال کردہ اید فرجہای زنان را بکلمۂ خدا کہ امر فانکحوا ست یا بایجاب وقبول کہ بدان امر کردہ یا بی کلمہ
توحید زیرا کہ حلال نیست زن مسلمان جز مرد مسلمان را۔ ولکم علیہن ان لا یوطئن فرشکم احدا تکرہونہ۔ ومر شما راحق ست
بر زنان این کہ پامال نگردانند فراشہای شما را ہیچ یکی را کہ ناخوش میدارید شما او را ایطاء از وطی ست بمعنی پی سپر
کردن کنایت ست از قادر گردانیدن غیر بر در آمدن بر ایشان واختلاط کردن وسخن گفتن چنانکہ عادت عرب بود
فان فعلن ذلک فاضربوہن ضربا غیر مبرح۔ پس اگر کنند زنان آنرا پس بزنید ایشان را زدنی غیر موثر ومولم و برح
بمعنی سختی وگزند ومشقت واز اینجا معلوم می شود کہ ایطاے فرش کنایت از زنا نیست والا عقوبتش آن
عقوبت زنا می بود۔ ولہن علیکم رزقہن وکسوتہن بالمعروف۔ ومر زنان راست بر شما روزے ایشان وجامۂ
ایشان بروجہ مشروع واعتدال ورزق وروزے وروزینہ دادن وکسوت جامہ وجامہ پوشانیدن کسے را
وقد ترکت فیکم مالن تضلوا بعدہ ان اعتصمتم بہ۔ وبتحقیق گذاشتہ ام در شما چیزے را کہ ہرگز گمراہ نشوید بعد از وجود وے
وگذاشتن وے باختیار وقبول وے وعمل بوے اگر چنگ در زنید وپناہ گیرید بآن چیز وکدام ست آن چیز۔
کتاب اللہ۔ کتاب خداست کہ قرآن مجید ست وسنت در حکم وے وتتمہ اوست یا آنچہ نوشتہ است خدا وفرض
گردانیدہ است بر شما وفرمود۔ وانتم تسألون عنی۔ وشما پرسیدہ میشوید روز قیامت از من کہ چہ معاملہ کردم با شما
در رسانیدن احکام دین واداے امانت ونصیحت۔ فما انتم قائلون۔ پس چہ خواہید گفت شما گفتند نشہد انک قد
بلغت وادیت ونصحت۔ گفتند صحابہ گواہی میدہیم ما یعنی پیش خدا کہ تو بتحقیق رسانیدی رسالت را واداکردی
امانت را ونصیحت کردے امت را ونصیحت خالص شدن وخیر خواہی نمودن۔ فقال باصبعہ السبابۃ۔ پس اشارت

کرد آنحضرت بانگشت شہادت خود یرفعہا الی السماء - در حالیکہ بر میدارد آن انگشت را بسوی آسمان - وینکتہا الی
الناس - ومائل میگردانید ومی خمید آن را بسوی مردم - وفی الصراح النکتۃ کالنقطۃ یعنی چکک - اللہم اشہد اللہم
اشہد - خداوندا گواہ باش - ثلث مرات - سہ بار گفت این کلمہ را یا سہ بار کرد اشارت ونکت واستشہاد را و بعضی گفتہ اند
کہ ینکتہا صواب آنست کہ بیائی موحدہ باشد بجائے تاے فوقانیہ ودر مشارق گفتہ اند کہ روایت یا بتاید ونقطہ فوق
اوست وبعضی متقنین گفتہ کہ صوابش بیا یک نقطہ ومعنی تنکیب برگردانیدن ونگسو کردن یعنی رو وقلب وی بجانب مردم
اشارت کنندہ بجانب ایشان زیرا کہ آنحضرت سوار بود انتہی ونظر بانصاف معنی نکت بفوقانیہ غیر ظاہر ست اگر چہ بقرینہ
کلمہ الی مجازاً از اشارت تواند بود ودر مجمع البحار ہر دو روایت آوردہ وگفتہ بفوقانیہ بعید المعنی - ثم اذن بلال - پستر
بانگ نماز گفت بلال - ثم اقام - پستر اقامت گفت وتکبیر بجا آورد - فصلی الظہر - پس گزارد آنحضرت نماز پیشین را - ثم اقام
پستر اقامت گفت بلال - فصلی العصر - پس گزارد آنحضرت نماز دیگر را - ولم یصل بینہما شیئا - ونگزارد میان نماز ظہر وعصر چیزی را
از سنن رواتب ونوافل ودرین استعجال وقوف ست اینجا می رسد بیچ جای ست کہ فرض را بجہت نفل ترک دہند
جواب میگویند در عرفات ست کہ فرض وقت نماز عصر ست بجہت استعجال وقوف کہ نفل ست ترک میدہند - ثم رکب
حتی اتی الموقف - پستر سوار شد آنحضرت تا آنکہ آمد جاے ایستادن را در عرفات فجعل بطن ناقتہ القصواء الی الصخرات
پس گردانید شکم ناقہ خود را کہ قصواء بود بسوے صخرات جمع صخر سنگ بزرگ ودر روایتی صخیرات بلفظ تصغیر سنگہاے
خرد سیاہ نزدیک بجبل رحمت کہ در انجا موقف آنحضرت بود صلی اللہ علیہ وسلم - وجعل حبل المشاۃ بین یدیہ واستقبل
القبلۃ - وگردانید حبل المشاۃ را کہ نام موضعی ست ہم در انجا پیش ودست خود یعنی پیش خود در روے آورد بجانب
قبلہ حبل بفتح حاے مہملہ وسکون باے موحدہ ریگ کہ دراز افتادہ باشد وگفتہ اند تودہ ریگ مستطیل وجمع وی حبال ست
وبعضے گفتہ اند حبال بجا در ریگ مانند حبال بجیم در غیر ریگ ومشاۃ بضم میم جمع ماشی واضافت حبل بمشاۃ از جہت
اجتماع ایشان ست در روی وقاضی عیاض گفتہ کہ مراد بحبل المشاۃ صف مشاۃ ومحل اجتماع ایشان ست تشبیہ کردہ صف
ایشان را بحبل رمل وموقف آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در عرفات در ینجا بود واگر چہ موقف شریف بشخصہ متعین نشدہ
است اما باید کہ در گرد ہمین موضع می گشتہ باشد گاہے اینجا وگاہے آنجا نزدیک بہ بنای قدیم کہ آنجا ست کہ عامہ
مردم آنرا مطبخ آدم علیہ السلام میگویند شاید کہ بموقف شریف فائز گردد وباین نعمت مشرف شود - فلم یزل واقفا حتی
غربت الشمس پس ہمیشہ بود آنحضرت ایستادہ تا آنکہ فرو رفت آفتاب - وذہبت الصفرۃ قلیلا - ورفت زردی اندکی
حتی غاب القرص - تا آنکہ ناپدید شد قرص آفتاب تاکید وبیان غروب ست تا کسے گمان نبرد کہ مراد قریب غروب ست
واردف اسامۃ - پس خود سوار کرد اسامۃ بن زید را - ودفع - وبرگشت وبیرون آمد از عرفات وسرعت کرد در سیر
حتی اتی المزدلفۃ - تا آنکہ آمد مزدلفہ را کہ موضعے ہست در میان عرفات ومنی وبیتوتت در وی نزد ما واجب ست

دیم چنین نزد امام احمد و بعضی شافعیہ و نزد بعضے از ایشان فرض ست و وجہ تسمیہ وی بمزدلفہ بجہت آنست کہ مشتق از زلف بمعنی قرب ست و مردم در وے قرب بمنی کہ محل مناسک ست می آیند و نیز زلف بمعنی زمین ہموار جارو ب دادہ را گویند و زمین این موضع این چنین واقع شدہ است و مزدلفہ را جمع بفتح جیم و سکون میم نیز گویند و مروی ست از ابن عباس کہ میان آدم و حوا درین موضع اجتماع و اقترانی حاصل شد و تعارف در عرفات شدہ بود واللہ اعلم بالصواب۔ فصلی بہا المغرب والعشاء۔ پس گزارد آن حضرت در مزدلفہ مغرب و عشاء را۔ باذان واحد و اقامتین بیک اذان و دو اقامت چنانکہ ظہر و عصر را بعرفات گزاردہ بود و این مذہب شافعی و نزد بعضے دیگر از ایمہ است و نزد امام ابوحنیفہ و بروایتی از امام احمد و بسیارے از علما بیک اذان و یک اقامت زیراکہ عشا اینجا در وقت خود ست پس احتیاج باقامت جدا و اعلام نباشد و عصر بغیر وقت بود پس محتاج بود بزیادت اعلام و در صحیح مسلم این را از ابن عمر روایت کردہ و ترمذی نیز این را تحسین و تصحیح نمودہ۔ ولم یسبح بینہما شیئا۔ و نگذارد نماز نفل در میان مغرب و عشاء چیزے و سبحہ بضم سین نماز نفل را گویند۔ ثم اضطجع۔ پستر پہلو نہاد آنحضرت و بخواب رفت۔ حتی طلع الفجر۔ تا آنکہ طلوع کرد صبح و درین شب بہ تہجد برنخاست باوجود آنکہ سنت دائمی وے صلی اللہ علیہ وسلم بود۔ فصلی الفجر حین تبین لہ الصبح۔ پس بگزارد نماز فجر را در ہنگامیکہ ظاہر شد مر او را فجر و ازین کلام مفہوم میگردد کہ بر دیگران طلوع صبح ظاہر نشدہ تا آنکہ بعضے روایت کردہ اند کہ گزارد نماز صبح را در غیر وقتش و در روایتی گزارد در تاریکی و صواب آن ست کہ در وقت گزارد ولیکن مردم شک داشتند کہ صبح طلوع کردہ یا نکردہ آنحضرت را صلی اللہ علیہ وسلم بوحے یا بجہت کمال علم وے ظاہر شد کہ طلوع کردہ است و مراد بآنکہ در غیر وقت گزارد یعنی در غیر وقت معہود گزارد و سخن درین باب در مواقیت صلوۃ گذشتہ است فلیتذکر۔ باذان واقامۃ۔ پس گزارد نماز فجر باذان و اقامت این را برای دفع توہم گفت کہ باوجود آنکہ استعجال نمود و بگاہ تر گزارد اما اذان و اقامت کہ سنت مستمرہ بودہ ترک نداد۔ ثم رکب القصواء حتی اتی المشعر الحرام۔ پس سوار شد ناقہ را تا آنکہ آمد بر مشعر حرام کہ نام موضعی ست در مزدلفہ کہ آنرا قزح میگویند بضم قاف و فتح زای و حاء مہملہ در آخر کہ قریش در جاہلیت وقوف در ان میکردند چنانکہ گذشت بدانکہ در باب حج مشعر حرام و مشاعر حج و شعائر حج مذکور میگردد و مشاعر جمع مشعر ست و شعائر جمع شعیرہ و مراد امور حج و مناسک و علامات آن ست و اصل از شعور بمعنے علم ست۔ فاستقبل القبلۃ۔ پس روی آورد آنحضرت بقبلہ۔ فدعاہ وکبرہ وہللہ ووحدہ۔ پس دعا کرد حق سبحانہ را و بتکبیر و تہلیل و بتوحید یاد کرد او را۔ فلم یزل واقفا حتی اسفر جدا۔ پس ہمیشہ بود آنحضرت ایستادہ تا آنکہ روشن شد صبح خوب و تمام جد کوشیدن در کار و این وقوف بمزدلفہ واجب ست نزد ما۔ فدفع قبل ان تطلع الشمس۔ پس براند و بیرون آمد از مزدلفہ پیش از انکہ برآید آفتاب۔ واردف الفضل بن عباس۔ و ردیف گردانید فضل بن عباس را چنانکہ از عرفات اسامہ

بن زبیر را ردیف ساختہ بود حتی اتی بطن محسر تا آنکہ آمد بطن وادی محسر را بضم میم وفتح حا وکسر سین مشددہ کہ میان مزدلفہ ومناست وبرزخ ست میان ہر دو وپارۂ ازان ست وپارۂ ازین ومشتق ست از حسور بمعنی ماندہ شدن وتحسیر ماندہ کردن واین وادی ماندہ میگرداند گذرندگان را یا ماندہ گردانیدہ است اصحاب فیل را چنانکہ در بیان حکمت آن معلوم گردد فحرک قلیلا پس جنبانید ناقہ را اندکی وتیز راند واز بعضے احادیث مفہوم میشود کہ سخت تر راند وشاید کہ قلت باعتبار زمان باشد کہ مقدار مسافت وادی ست ومستحب ست شتاب رفتن ازین وادی واگر پیادہ است تیز رود واگر سوار ست تیز راند بقصد دریافت شرف اتباع واختلاف کردہ اند در سبب وحکمت تیز راندن آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم ناقہ را درین وادی ومشہور آن ست کہ این مکان نزول عذاب بود بر اصحاب فیل کہ قاصد ہدم بیت اللہ زادہا اللہ تعظیما وتکریما آمدہ بودند پس مستحب داشت شتاب رفتن وگذشتن ازان وثابت شدہ است در صحیح امر کردن آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم گذرندگان از دیار لوط ودیار ثمود را بہ تیز گذشتن وگریہ کردن وعبرت گرفتن ازان وہمچنین بود عادت شریف در مواضع کہ نازل شدہ در وے عذاب خدا ودر مواہب لدنیہ از اسنوی کہ از علماے شافعیہ است نقل کردہ کہ سبب دوے آن ست کہ نصاری می ایستادند دروی چنانکہ رافعی گفتہ یا مشرکان عرب می ایستادند چنانکہ در وسیط گفتہ پس امر کردہ شدیم بمخالفت ایشان امام شافعی در املا گفتہ کہ جائز ست کہ این تیز گذشتن از جہت عدم فراخی موضع باشد وبعضے گفتہ از جہت اینکہ این جای بودن شیاطین ست وشاید کہ بعضی از فرار کنندگان از طاعون را در اینجا تمسکی بتوہم گردد کہ چون تیز گذشتن از مکان نزول عذاب مشروع ست این نیز ازین باب ست واین از نادانی وعدم فہم وغلط محض ست زیرا کہ امر حضرت گذرندگان را بہ تیز گذشتن بجہت خوف حق وشہود قہر وجلال وست تعالی ونیز از شومی آن موضع نہ آنکہ آنجا عذابے نازل شدہ تا آنکہ اگر می ایستد نازل میگردد عذاب این بآن اصلا نمی ماند وباوجود آن چون صریح نہی ومنع ووعید در گریختن از طاعون وارد شدہ این قیاس در مقابل نص ست وفائدہ ندارد وگریختن در بعضے مواضع دیگر آمدہ است چنانکہ کسی در خانہ نشستہ وزلزلہ آمد چنانکہ غالب ظن بافتادن خانہ است یا خانہ را آتش گرفت واگر مے ایستد میسوزد ازینجا باید برآمد واگر این را بران قیاس کنند نیز صحیح نیست چہ آنجا غالب ظن واینجا توہم محض ست وفرق ست میان اسباب ظنیہ ووہمیہ ومباشرت این منافی توکل نیست ووہمیہ منافی ست واینجا جز منع ونہی واقع نشدہ وبر ارتکاب آن وعید وبر ترک مواعید واقع شدہ دیگر چہ جای سخن ست اعاذنا اللہ من موجبات سخطہ واسباب عذابہ ثم سلک الطریق الوسطی پس در رفت آن حضرت میانہ راہ را واین غیر راہی ست کہ ازان رفتہ بود وآن راہ نخست را طریق ضب میگویند بفتح معجمہ وتشدید موحدہ واین طریق مازمین کہ نام دو کوہ ست بکسر زای وفتح میم ولہذا در وقت رفتن بر وادی محسر گذشتہ بود التی تخرج علی الجمرۃ الکبریٰ آن راہی کہ بیرون می آید

بر جمره اولی که در جانب مزدلفه قریب مسجد خیف ست مقصود تعیین طریق ست اما امروز از آن جمره میگذرند و بجمره می آیند
که در جانب مکه است و او را جمره عقبه می گویند و عقبه بفتح عین و قاف راه در کوه و این جمره در آنجا است و بیعة العقبه که
انصار کردند نیز مضاف باوست و احکام رمی جمار بتفصیل در باب خود بیاید حتی الی الجمرة التی تحت الشجرة - تا آنکه
آمد آنحضرت جمره را که در زیر درخت ست مراد همین جمره عقبه است که مذکور شد فرماها بسبع حصیات - پس انداخت در وی
هفت سنگریزه را یکبر مع کل حصاة منها - در حالیکه تکبیر می گفت با هر سنگریزه از آن سنگریزه ها - مثل حصی الخذف
مانند سنگریزه های خذف بفتح خای و سکون ذال معجمتین سنگریزه انداختن بانگشتان مخذفه بکسر میم و سکون خا فلاخن و صورت خذف
آنست که سنگریزه یا هسته دار دو انگشت سبابه می گیرند یا میان نر انگشت و سبابه نهاده می اندازند یا مخذفه میسازند از
چوب و بوی می اندازند و در حدیث از خذف نهی واقع شده است و این مقصود بیان مقدار سنگریزه هاست در صغر
و کبر و بعضی تفسیر کرده اند حصی و خذف را بمقدار دانه باقلا و بعضی گفته اند کلان تر از نخود و خرد تر از بندق و بعضی
مثل پشک گوسفند - رمی من بطن الوادی - انداخت آنحضرت سنگریزه ها را از میانه وادی که جمره در آنجاست -
ثم انصرف الی المنحر - پس باز برگشت آنحضرت بسوی قربان جای که در منا بود فنحر ثلثا و ستین بدنة بیده - پس نحر کرد آن
حضرت شصت و سه شتر را بدست مبارک خود و نحر شتر کشتن در سینه زدن نیزه و بیان نحر و ذبح و آنکه سنت در شتر
نحر ست و در غیر وی ذبح در باب اضحیه گذشت - ثم اعطی علیا رضی الله عنه فنحر ما غبر - پس داد آنحضرت یعنی شتران را
یا کار در البدن پس نحر کرد علی چیزی را که باقی ماند بعد از نحر آن حضرت از شتران و سابقا معلوم شد که همه صد شتر بودند
پس باقی سی و هفت باشد - و اشرکه فی هدیه - و شریک گردانید آنحضرت علی را رضی الله عنه در قربانهای خود -
ثم امر من کل بدنة ببضعة - پس امر کرد آنحضرت به گرفتن گوشت پاره از هر شتر بضعه بفتحات واحد بدن بضم و سکون -
فجعلت فی قدر - پس گردانیده شد این گوشت پاره ها در دیگی فطبخت - پس پخته شد آن گوشت پاره ها - فاکلا من
لحمها - پس خوردند هر دو یعنی حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم و حضرت علی رضی الله عنه از گوشت هدایا یا از
گوشت قدر و قدر مونث می آید - و شربا من مرقها - و نوشیدند از شوربای آن مرق بفتح میم و را شوربا بجهت آنکه
مستحب ست که از قربانهای خود چیزی بخورند و باقی گوشتها بخش کردند و در روایتی آمده که نثار کردند و فرمودند که
هر که خواهد بگیرد و تاراج کند - ثم رکب رسول الله بعد از قربانی کردن سوار شد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فافاض
الی البیت - پس شتابی راند بسوی خانه کعبه و طواف کرد و این را طواف افاضه گویند و این رکن دیگر ست از
حج بعد از وقوف بعرفه و باین تمام میشود حج و این افضل ست روز نحر و بعد از وی نیز جائز ست - فصلی بمکة الظهر
پس گزارد در مکه نماز پیشین را این روایت جابر ست و عائشه نیز همین جانب ست و در روایت ابن عمر آمده که
نماز گزارد پیشین را بمنا بعد از برگشتن از مکه و هر دو روایت صحیح ست و سخن درینجا بسیار ست و در شرح مبین شهده

واللہ اعلم۔ فاتی علی بنی عبد المطلب۔ پس آمد آنحضرت بر پسران عبد المطلب کہ عباس و اولاد وی بودند و عبد المطلب نام جد آنحضرت است و منصب سقایۂ زمزم بدست ایشان بود۔ یسقون علی زمزم۔ در حالیکہ آب میدادند مردم را بر زمزم۔ فقال۔ پس گفت آنحضرت۔ انزعوا بنی عبد المطلب۔ بکشید آب از زمزم ای پسران عبد المطلب۔ فلولا ان یغلبکم الناس علی سقایتکم۔ پس اگر نمی بود خوف اینکہ غالب آیند بر شما مردم در کشیدن آب از زمزم و اجتماع و ازدحام ایشان بران از جہت اتباع فعل من و بیرون آید این منصب از دست شما۔ لنزعت معکم۔ ہر آئینہ میکشیدم من آب از زمزم از جہت تحصیل شرف این فعل۔ فناولوہ دلوا فشرب منہ۔ پس دادند آنحضرت را دلوی از آب زمزم پس نوشید آنحضرت از ان آب۔ این احکام در حدیث جابر رضی اللہ عنہ واقع شدہ و احکام دیگر بعد از طواف ہست کہ در ایام منی آنرا میکنند ہم در محل خود مذکور گردد ان شاء اللہ تعالی۔ رواہ مسلم۔ وعن عائشۃ رضی اللہ عنہا۔ قالت خرجنا مع النبی صلی اللہ علیہ وسلم فی حجۃ الوداع۔ گفت عائشہ بیرون آمدیم ما با آنحضرت در حجۃ الوداع۔ فمنا من اہل بعمرۃ ومنا من اہل بحج۔ پس بعضے از ما کسے بود کہ احرام بست و تلبیہ کرد بعمرہ و بعضی از ما کسے بود کہ احرام بست بحج و تلبیہ کرد بحج۔ فلما قدمنا مکۃ۔ پس ہنگامیکہ قدوم آوردیم بمکہ۔ فقال۔ پس گفت۔ رسول اللہ۔ پیغمبر خدا۔ صلی اللہ علیہ وسلم من اہل بعمرۃ ولم یہد فلیحلل۔ کسیکہ اہلال کرد بعمرہ و ہدی نفرستاد پس باید کہ حلال شود و برآید از احرام یعنی احرام بندد بحج در ایام حج۔ ومن احرم بعمرۃ واہدی فلیہل بالحج مع العمرۃ۔ و کسیکہ احرام بست بعمرہ و ہدی فرستاد پس باید کہ اہلال کند بحج یا عمرہ۔ ثم لا یحل حتی یحل منہما۔ بعد از ان حلال نشود تا آنکہ حلال شود از ہر دو۔ وفی روایۃ فلا یحل حتی یحل بنحر ہدیہ۔ و در روایتی آنچنین آمدہ کہ پس حلال نشود تا آنکہ حلال شود بہ نحر کردن ہدی خود و مہل بعمرہ این حکم دارد۔ ومن اہل بحج فلیتم حجہ۔ و کسیکہ احرام بست بحج پس باید کہ تمام کند حج خود را۔ قالت۔ گفت عائشہ فحضت۔ پس حیض کردم من۔ ولم اطف بالبیت۔ و طواف نکردم بخانہ کعبہ برای عمرہ۔ ولا بین الصفا والمروۃ۔ و نہ طواف کردم میان صفا و مروہ مراد بہ طواف اینجا سعی ست و بر سعی نیز اطلاق طواف آمدہ است۔ فلم ازل حائضا۔ پس ہمیشہ بودم من حائض۔ حتی کان یوم عرفۃ۔ تا آنکہ شد روز عرفہ۔ ولم اہلل الا بعمرۃ۔ و احرام نبستہ بودم من مگر برای عمرہ۔ فامرنی النبی صلی اللہ علیہ وسلم ان انقض راسی وامتشط۔ پس امر کرد مرا آنحضرت کہ بکشایم سر خود را و شانہ کنم یعنی برآیم از احرام و مباح گردانم آنچہ حرام شدہ بود باحرام۔ واہل بالحج۔ و احرام بندم بعد از ان بحج۔ واترک العمرۃ۔ و ترک کنم عمرہ را۔ ففعلت۔ پس کردم من آنچہ فرمود آنحضرت۔ حتی قضیت حجی۔ تا آنکہ تمام کردم حج خود را۔ بعث معی عبد الرحمن بن ابی بکر۔ فرستاد با من برادر مرا کہ عبد الرحمن بن ابی بکر باشد و این عبد الرحمن برادر عائشہ بود و از یک مادر۔ وامرنی ان اعتمر مکان عمرتی۔ و امر کرد مرا کہ عمرہ کنم در بدل عمرہ من کہ فوت شدہ بود از من بجہت حیض برآمدہ بودم از احرام آن۔ من التنعیم۔ احرام بندم این عمرہ را از تنعیم کہ جای است بیرون مکہ بہ دو سہ میل نزدیکترین زمین حل بحرم و در انجا جای ست کہ آنرا مسجد عائشہ میگویند یعنی جاے احرام بستن وے از انجا و عوام الناس این تنعیم را عمرہ گویند چون از برای عمرہ

احرام از آنجا می بندند۔ قالت۔ گفت عائشہ۔ فطاف الذین کانوا اہلوا بالعمرۃ بالبیت۔ پس طواف کردند آن کسانیکہ احرام بستہ بودند برائے عمرہ بخانہ کعبہ۔ وبین الصفا والمروۃ وسعی کردند میان صفا ومروہ ثم حلوا پستر حلال شدند و برآمدند از احرام۔ ثم طافوا طوافا بعد ان رجعوا من منی۔ بعد ازان طواف کردند بعد ازان کہ باز گشتند وآمدند از منا روز نحر طواف زیارت واما الذین جمعوا الحج والعمرۃ فانما طافوا طوافا واحدا۔ واما آن کسانیکہ جمع کردند حج وعمرہ را و قران کردند پس طواف نکردند مگر یک طواف روز نحر برای حج وعمرہ معا۔ متفق علیہ۔ وعن عبد اللہ بن عمر قال تمتع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فی حجۃ الوداع بالعمرۃ الی الحج۔ تمتع کرد آنحضرت بعمرہ بسوے حج۔ فساق معہ الہدی من ذی الحلیفۃ پس راند وبرد با خود ہدی را از ذی الحلیفۃ کہ آنجا ای احرام ست۔ وبدا فاہل بالعمرۃ۔ وآغاز کرد پس اہلال کرد بعمرہ۔ ثم اہل بالحج۔ پستر اہلال کرد بحج۔ فتمتع الناس مع النبی۔ پس تمتع کردند مردم با پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم بالعمرۃ الی الحج۔ بعمرہ بسوے حج چنانکہ صورت تمتع ست۔ فکان من الناس من اہدی ومنہم من لم یہد۔ پس بود از مردم کسیکہ ہدی برد با خود وبعضے از ایشان کسے بود کہ ہدی نبرد۔ فلما قدم النبی صلی اللہ علیہ وسلم مکۃ قال للناس۔ پس ہنگامیکہ قدوم آورد آنحضرت بمکہ گفت مر مردم را۔ من کان منکم اہدی فانہ لا یحل من شیئ حرم منہ۔ کسیکہ ہست از شما کہ اہدا کردہ پس بدرستیکہ وے حلال نشود از ہیچ چیزے کہ حرام شدہ از وے یعنی از احرام نبرآید وہم برآن حال کہ بودہ باشد حتی یقضی حجہ۔ تا آنکہ بگزارد حج خود را۔ ومن لم یکن منکم اہدی فلیطف بالبیت وبالصفا والمروۃ۔ وکسیکہ نباشد از شما کہ اہدا کردہ پس باید کہ طواف کند بخانہ کعبہ۔ وبصفا ومروہ۔ ولیقصر۔ وباید کہ قصر کند موے خود را ادنے این ست والا حلق افضل ست۔ ولیحلل۔ وباید کہ حلال شود وانجاد مناسک واعمال عمرہ است بجا آرد چنانکہ در حدیث جابر گذشت سخن درینجا آنست کہ ازین حدیث معلوم می شود کہ رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم متمتع بود وواضح آن ست کہ آن حضرت قارن بود وتاویل این حدیث آن ست کہ مراد تمتع معنے لغوی ست کہ انتفاع والتذاذ ست وشک نیست کہ این معنی در قران موجود ست از جہت اکتفا از دو نسک بنسک واحد یا مراد آن ست کہ امر کرد اصحاب را بتمتع واسناد تمتع بحضرت وی بطریق اسناد بسبب ست چنانکہ میگویند بنا کرد بادشاہ شہرے را زیرا کہ چون بنا بامر اوست گویا خود بنا کردہ اما روایت آنکہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم منفرد بود پس وجہ آن ست کہ نخست احرام حج بست پس ازان نیت عمرہ کرد وقارن شد ہر کہ لفظ اول را شنید خیال کرد کہ تنہا برائے حج احرام بست وافراد کرد واین تاویلات بجہت تطبیق میان روایات کردہ اند وکلام درین مقام بسیار ست در شرح سفر السعادت ذکر کردہ شدہ است واللہ اعلم بالصواب بعد ازان حال متمتع را کہ ہدی نبرد بیان نمود کہ چون از احرام برآمد وطواف وسعی نمودہ عمرہ تمام کرد۔ ثم لیہل بالحج۔ پستر باید کہ چون ایام حج برسد احرام بندد برائے حج۔ ولیہد۔ وباید کہ اہدا کند یعنی ہدی کردن وارا قت دم نمودن واجب ست مر متمتع را برای شکر گزاری این نعمت کہ توفیق ادائے ہر دو نسک

یافت فمن لم یجد ہدیا پس کسیکہ نیابد ہدی را فلیصم ثلثۃ ایام فی الحج پس باید کہ روزہ دارد سہ روز در حج ہر سہ روز کہ باشد و افضل آن ست کہ سابع و ثامن و تاسع بدارد و بعضی گفتہ اند کہ پیش از تاسع دارد۔ وسبعۃ اذا رجع الی اہلہ۔ و روزہ دارد ہفت روزہ وقتیکہ برگردد بسوی خانہ خود کہ مجموع دہ روز باشد در قرآن مجید مطلق رجوع واقع شدہ است زیراکہ فرمود وسبعۃ اذا رجعتم ایس بعضی تفسیر کردہ اند آنرا رجوع باہل و بعضی بفراغ از اعمال حج و برآمدن از منا در رجوع بمکہ بیضاوی گفتہ کہ مذہب ابی حنیفہ این ست وطیبی نیز موافق آن گفتہ اما در ہدایہ گفتہ کہ اذا رجع الی اہلہ فظاہر این حدیث موید این مذہب ست و چون آنحضرت قدوم آورد بمکہ و امر کرد اصحاب را بدانچہ کرد فطاف حین قدم مکۃ پس طواف کرد ہنگامیکہ رسید بمکہ۔ واستلم الرکن اول شیٔ۔ و بوسہ داد حجر اسود را نخست از ہر چیز ثم خب ثلثۃ اطواف پس پویہ کرد و رمل کرد چنانکہ گذشت در سہ طواف کہ آنرا شوط میگویند کہ یکبار گرد کعبہ گشتن ست۔ ومشی اربعا۔ و مشی کرد بطریق معتاد آہستہ چہار مجموع ہفت طواف و شوط شد کہ آنرا طواف گویند۔ ثم رکع حین قضی طوافہ بالبیت عند المقام رکعتین پس گذارد ہنگامیکہ تمام کرد طواف بیت را نزد مقام ابراہیم دو رکعت نماز را۔ ثم سلم پس سلام داد فانصرف پس برگشت از نماز۔ فاتی الصفا پس آمد بکوہ صفا را۔ فطاف بالصفا والمروۃ سبعۃ اطواف پس طواف کرد بصفا و مروہ ہفت طواف مراد بطواف اینجا گشتن ست میان این دو کوہ ہفت بار کہ آنرا سعی بین الصفا والمروۃ گویند۔ ثم لم یحل من شیٔ حرم منہ پس حلال نشد آنحضرت از ہیچ چیزے کہ حرام شدہ از وی بواسطہ احرام نہ برآمد زیراکہ قارن بود اگر متمتع ہم بود ہدی با خود داشت۔ حتی قضی حجہ ونحر ہدیہ یوم النحر تا آنکہ گزارد حج خود را و نحر کرد ہدی خود را روز نحر۔ وافاض سو رگشت بسوے مکہ یعنی از منی بمکہ آمد۔ فطاف بالبیت پس طواف کرد بخانہ کعبہ طواف زیارت ثم حل من کل شیٔ حرم منہ پس حلال شد از ہر چیزے کہ حرام شدہ بود از وے حتے نسا رو پیش از طواف بعد از نحر حلال شدہ بود از غیر نسا ر و اینجا حج تمام شد و مطلق از احرام برآمد۔ وفعل مثل ما فعل رسول اللہ و کرد مانند انچہ کرد پیغمبر خدا۔ صلی اللہ علیہ وسلم من ساق الہدی من الناس۔ کسیکہ سوق ہدی کرد از مردم۔ متفق علیہ۔ — وعن ابن عباس رضی اللہ عنہما۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ہذہ عمرۃ استمتعنا بہا این عمرہ است کہ منفعت گرفتیم ما بدان فمن لم یکن عندہ الہدی فلیحل الحل کلہ پس کسیکہ نباشد نزد وے ہدی پس باید کہ حلال شود حلال شدن ہمہ۔ فان العمرۃ قد دخلت فی الحج الی یوم القیمۃ۔ زیراکہ عمرہ بتحقیق درآمد در حج تا روز قیامت شرح این سخن گذشت

رواہ مسلم وہذا الباب خال عن الفصل الثانی و این باب تہی ست از فصل ثانی

الفصل الثالث۔ عن عطاء قال سمعت جابر بن عبد اللہ فی ناس معی۔ روایت است از عطا گفت شنیدم جابر را در میان مردمانے کہ شریک بودند بمن در شنیدن۔ قال۔ گفت جابر اہللنا اصحاب محمد بالحج احرام بستیم ما کہ اصحاب محمدیم صلی اللہ علیہ وسلم بالحج خالصا وحدہ بحج سادہ و بی آمیزش عمرہ تنہا۔ قال عطاء قال جابر گفت عطا کہ گفت جابر

قدم النبی پس قدوم آورد پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم صبح رابعۃ مضت من ذی الحجۃ۔ در صبح شب چہارم کہ گذشتہ بود از ماہ
ذی الحجۃ۔ فامرنا ان نحل پس امر کرد آنحضرت مارا کہ حلال شویم واز احرام برآییم۔ قال عطاء گفت عطاء در تفسیر
قول جابر کہ امر کرد آن حضرت مارا کہ حلال شویم۔ قال گفت آنحضرت۔ حلوا واصیبوا النساء۔ از احرام برآیید و برسید
زنان را۔ قال عطاء ولم یعزم علیہم۔ و واجب نگردانید بر ایشان رسیدن بزنان۔ ولکن احلہن لہم۔ ولیکن
حلال گردانید زنان را برای ایشان ومباح گردانید وطی ایشان را۔ فقلنا لما لم یکن بیننا وبین عرفۃ الا خمس۔
پس گفتیم ما کہ ہنگامیکہ نباشد میان ما ومیان عرفہ مگر پنج شب۔ امرنا ان نفضی الی نسائنا۔ امر کرد مارا کہ برسیم بسوی زنان
خود ومباشرت کنیم ایشان را۔ فناتی عرفۃ تقطر مذاکیرنا المنی۔ پس بیاییم عرفہ را در حالیکہ می چکاند آلتہای مردی
ما آب منی۔ قطر چکیدن وچکانیدن ومذاکیر جمع ذکر است بفتحتین بر خلاف قیاس۔ قال گفت عطاء یقول جابر بیدہ
در حالیکہ اشارت میکند جابر بدست از برای تمثیل چکانیدن مذاکیر منی را۔ کانی انظر الی قولہ بیدہ یحرکہا عطا میگوید
گویا کہ من نگاہ می کنم الآن بسوی اشارت جابر بدست خود کہ می جنبانید دست خود را از برای نمودن صورت ذکر
قال گفت جابر۔ فقام النبی پس ایستاد وخطبہ خواند پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم فینا۔ در میان ما۔ فقال قد علمتم
انی اتقاکم للہ۔ بتحقیق دانستہ اید شما کہ بدرستیکہ من پرہیزگارترین شماام مر خدا را ودر بعضی نسخ علی اللہ یعنی گرامی
ترین شما بر خدا۔ واصدقکم۔ وراست گوترین شماام۔ وابرکم۔ ونیکوکارترین شماام۔ ولولا ہدیی لحللت کما تحلون
واگر نمی بود ہدی من ہر آئینہ حلال می شدم من چنانچہ شما حلال میشوید۔ ولو استقبلت من امری ما استدبرت لم اسق
الہدی۔ واگر پیش میدانستم از کار خود چیزے را کہ پس دانستم یعنی اگر می دانستم کہ برآمدن از احرام این چنین بر شما
شاق خواہد آمد نمی راندم ہدی را ومن نیز از احرام می برآمدم۔ فحلوا پس حلال شوید وبرآیید از احرام کہ حکم الہی
در شان شما چنین است۔ فحللنا وسمعنا واطعنا پس حلال شدیم ما وشنیدیم قول آنحضرت را بہ سمع رضا واطاعت
وفرمانبرداری کردیم۔ قال عطاء قال جابر۔ گفت عطاء کہ گفت جابر۔ فقدم علی رضی اللہ عنہ من سعایتہ پس قدوم آورد امیر المومنین
علی رضی اللہ عنہ از یمن کہ برای گرفتن صدقات رفتہ بود وسعی وسعایت خراج وباج ساعی باج ستان۔ فقال بم
اہللت۔ پس گفت آنحضرت علی را بچہ چیز وبچہ نوع احرام بستی تو۔ قال بما اہل بہ النبی۔ گفت علی رضی اللہ عنہ احرام بستم
بچیزے ونوعی کہ احرام بست بآن پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم۔ فقال رسول اللہ پس گفت مر علی را پیغمبر خدا صلی اللہ
علیہ وسلم فاہد وامکث حراما۔ پس اہدا کن یعنی بران ہدی با خود ودرنگ کن وبایست در حالیکہ محرمی چنانکہ من کردہ ام۔
قال واہدی لہ علی ہدیا۔ گفت جابر پس گرفت ہدی برای خود علی رضی اللہ عنہ۔ فقال سراقۃ بن مالک بن جعشم
پس گفت سراقہ۔ یا رسول اللہ العامنا ہذا ام لابد۔ آیا برای امسال ماست این حکم یا برائے ہمیشہ است۔
قال لابد۔ گفت آنحضرت برای ہمیشہ است چنانکہ در فصل اول گذشت۔ رواہ مسلم۔ وعن عائشۃ رضی اللہ

عنہا انہا قالت قدم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لاربع مضین من ذی الحجۃ گفت عائشہ قدوم آورد آنحضرت یعنی بمکہ
برای چہار شب گذشتہ بودند از ذی الحجہ یا در پنج شب۔ فدخل علی وھو غضبان پس در آمد آنحضرت برمن
و حال آنکہ وی خشمناک ست فقلت من اغضبک پس گفتم من کہ در غضب آورد ترا یا رسول اللہ ادخلہ اللہ النار
در آرد او را خدائے تعالیٰ در آتش دوزخ۔ قال گفت آنحضرت۔ اوما شعرت انی امرت الناس بامر یا نمی
دانی و خبر نداری کہ من امر کردم مردم را با مری۔ فاذا ھم یترددون پس ناگاہ مردم تردد و توقف می کنند در امتثال آن
ولو انی استقبلت من امری ما استدبرت ما سقت الھدی معی اگر می بود کہ پیش میدانستم من از کار خود چیزے را کہ
پس دانستم نمی آوردم و نمی راندم ھدی را ہمراہ خود حتی اشتریہ تا آنکہ می خریدم ھدی را اکنون بعد از احرام ثم احل
کما حلوا پس تر حلال می شدم چنانکہ حلال شدند مردم۔ رواہ مسلم

باب دخول مکۃ والطواف

ذکر کردہ درین باب کیفیت دخول مکہ کہ از کدام سو در آید و از کدام جانب بدر رود و چہ وقت در آید و ذکر کردہ
کیفیت طواف را و آنچہ لازم ست او را از استلام حجر و جز آن و مک بمعنی ہلاک و نقصان کردن ست پس این بلد شریف
را ازین جہت مکہ میگویند کہ وی ہلاک میکند و ناکس و فانی میگرداند گناہان او و ہلاک میکند ہر کسے را کہ ظلم کند و الحاد
در زد دران و بکہ نیز میگویند و بک بمعنی کوفتن ست از جہت کوفتن وے اعناق جباران را یا از جہت ازدحام خلائق
و تردد وے کہ موجب دق اعناق ست یا از جہت آنکہ وے میکوبد مردان را و می شکند قوت و تیزی ایشان را بریاضت
و مجاہدت و طواف گشتن گرد چیزے اکنون غالب آمدہ و اسم شدہ گشتن گرد کعبہ زادھا اللہ تعظیما و تشریفا

الفصل الاول۔ عن نافع قال ان ابن عمر کان لا یقدم مکۃ الا بات بذی طوی گفت نافع کہ ابن عمر
بود کہ قدوم نمی آورد مکہ را مگر آنکہ شب میکرد بذی طوی بفتح طائے مہملہ و بضم و کسر نیز آمدہ و فتح اصح و افصح و اشہرست
بے تنوین و بے تنوین نام موضعی قریب مکہ داخل حرم در طرف راہ عمرہ حتی یصبح و یغتسل و یصلی تا آنکہ صبح میکرد
ابن عمر و غسل می بر آورد و نماز میگزارد و ظاہر آن ست کہ مراد نماز نفل ست برای در آمدن این مقام شریف
فیدخل مکۃ نہارا پس می در آمد مکہ را روز آنہ۔ واذا نفر منہا مر بذی طوی و بات بہا حتی یصبح و یذکر ان النبی وذکر
میکرد ابن عمر کہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم کان یفعل ذلک بود کہ میکرد آنرا کہ ابن عمر کرد از بیتوتت بذی طوی و اغتسال
و صلوٰۃ و درین حدیث استحباب سحر آمدن مکہ در روز ست تا ببیند کعبہ را و دعا کنند و الآن عادت جاری نشدہ
بر آمدن وقت سحر کسانے را کہ می آیند از جدہ و سنت موافق اول ست و اگرچہ جلوہ جمال سحر ذوقی و حالی
دیگر مے بخشد و لیکن ظہور سلطان عزت و ابہت و جلالت بیت اللہ زادہا اللہ تعظیما و تشریفا در وقت چاشت
اظہر و ابہر ست عرف ذلک بالذوق والحمد للہ متفق علیہ۔ وعن عائشۃ رضی اللہ عنہا قالت ان النبی صلی اللہ

علیه وسلم لما جاء مکۃ دخلها من اعلاها. گفت عایشه که آنحضرت هنگامیکه می آمد مکه را در می آمد او را از بالای او که
همان جانب ذی طوی ست و معلا که مقبرهٔ مکه است همان جانب ست و معلا بفتح میم و سکون عین مهمله و تخفیف لام ست
و عامه معلا میگویند بضم میم و تشدید لام. وخرج من اسفلها. و بیرون می آمد از پایان او که جانب دیگر ست متفق علیه
وعن عروۃ بن الزبیر. عروۃ بن الزبیر که از کبار تابعین و ثقات ایشان ست و خواهرزاده عایشه صدیقه است و پسر اسماء بنت
ابی بکر روایت میکند از عایشه که گفت. قد حج النبی بتحقیق حج کرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فاخبرتنی عائشۃ ان اول شیء بدأ به
حین قدم مکۃ انه توضأ ثم طاف بالبیت. پس خبر داد مرا عایشه که نخست چیزے که آغاز کرد آنحضرت بدان چیز در وقتیکه
قدوم آورد در مکه را این بود که آنحضرت وضو کرد پس تر طواف کرد خانهٔ کعبه و این طواف را طواف قدوم گویند. ثم لم تکن عمرۃ
پس تر نبود عمره. ثم حج ابوبکر. پس تر حج کرد ابوبکر. وکان اول شیء بدأ به الطواف بالبیت ثم لم تکن عمرۃ ثم عمر ثم عثمان مثل
ذلک یعنی آنحضرت صلی الله علیه وسلم و این خلفای ثلثه رضی الله عنهم بمکه آمدند نخست کاری که کردند طواف کردند هیچ
عمره بجا نیاوردند و در بعضی روایات ثم لم یکن غیره یعنی نبود غیر طواف و بعضی گفته اند که این تصحیف ست و لیکن
معنی صحیح ست پوشیده نماند که در احادیث سابق معلوم شد که آنحضرت و صحابه بعد از قدوم بمکه عمره کردند لیکن هر که سوق هدی
کرده بود بر احرام باقی ماند و هر که سوق نکرده بود از احرام برآمد مگر آنکه مراد نفی عمره فسخ حج بعمره و برآمدن از احرام ست و
عروه این کلام را در رد کسی گفت که زعم کرد که آنحضرت فسخ حج بعمره نمود و بیان کرد که آنحضرت بر قران خود باقی ماند مگر آن
کسیکه سوق هدی نکرد او را امر بود که از احرام برآید و فسخ حج بعمره کند و بعد از عمره احرام دیگر برای حج ببندد متفق علیه. وعن ابن عمر
قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا طاف فی الحج او العمرۃ اول ما یقدم. بود آنحضرت که چون طواف میکرد
در حج یا در عمره در اول قدوم آوردن سعی ثلثة اطواف. سعی میکرد یعنی تیز میرفت در سه شوط مراد رمل ست که بیان
آن گذشت. ومشی اربعۃ. و میرفت بروش معتاد در چهار شوط طواف که عبارت ست از هفت بار گشتن گرد خانه
کعبه و هر یک گشتن را شوط گویند یعنی تگ و دو در رسائل مناسک همین لفظ شوط واقع شده و در قاموس گفته ست
که جماعه از فقها اطلاق این لفظ را مکروه داشته اند بجای آن طواف را اطلاق میکنند و وجه آن بیان نکرده مگر آنکه گویند
که طواف دلالت بر تعظیم دارد و نیز شوط لفظ جاهلیت ست چنانکه در کراهت اطلاق یثرب بر مدینه طیبه گفته اند. ثم سجد سجدتین
پس تر میگزارد بعد از طواف دو رکعت. ثم یطوف بین الصفا والمروۃ. پس تر طواف میکرد یعنی سعی میکرد میان صفا و مروه
پس سنت در طوافی میبود که بعد از وی سعی ست متفق علیه. وعنه قال رمل رسول الله صلی الله علیه وسلم. وهم از ابن عمر ست
که گفت رمل کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم من الحجر الی الحجر ثلثا. از حجر اسود تا حجر اسود سه بار. ومشی اربعا. مشی کرد چهار بار. وکان
یسعی ببطن المسیل اذا طاف بین الصفا والمروۃ. و بود آنحضرت که سعی میکرد در مغاک جای سیلاب چون طواف میکرد
میان صفا و مروه بیان این در حدیث جابر گذشت. رواه م. وعن جابر قال ان رسول الله صلی الله علیه وسلم لما

قدم مكة اتى الحجر فاستلمه وقتیکه قدوم آورد آنحضرت مکه را آمد حجر اسود را یعنی ابتداے طواف از حجر اسود کرد ثم مشی
على يمينه پس رفت بر دست راست خود از برای طواف. فرمل ثلاثا ومشى اربعا پس رمل کرد در سه طوف و مشی
کرد در چهار. رواه مسلم. وعن الزبير بن عربي تابعیست روایت میکند از ابن عمر و غیر وے روایت ست از وے
یک حدیث در استلام حجر. قال سأل رجل ابن عمر عن استلام الحجر گفت سوال کرد مردے از ابن عمر از بوسه
دادن حجر اسود. فقال پس گفت ابن عمر. رأيت رسول الله. دیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم يستلمه ويقبله دیدم
میکرد او را و بوسه میداد او را سابقا معلوم شد که استلام شامل لمس بید و تقبیل هر دو است و گویا مراد
باستلام اینجا لمس بید ست بقرینه مقابلت تقبیل. رواه البخاري. وعن ابن عمر رضي الله عنهما قال لم ار النبي صلى الله
عليه وسلم يستلم من البيت الا الركنين اليمانيين. گفت ابن عمر ندیدم من آنحضرت را که استلام میکرد از خانه کعبه مگر دو رکن
یمانی را که حجر اسود ست و رکن یمانی که محاذی اوست رکن یمانی نام همین رکن ست ولیکن اینجا هر دو رکن را یمانی
خوانده بطریق تغلیب. بیت را دو رکن دیگر ست یکی رکن عراقی دیگر رکن شامی و هر دو را شامیان میگویند و دو رکن
یمانی را فضل ست باعتبار بقاے ایشان بر اصل بناے خلیل علیه السلام ازین جهت تخصیص کرده شد باستلام
و رکن اسود افضل ست بوجود حجر اسود در وے ولهذا تقبیل کرده میشود و در رکن یمانی اکتفا بلمس میکنند و از
حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم تقبیل رکن یمانی ثابت نشده و جمهور برین اند در استلام رکنین شامیین
کلام ست ذکر کرده ایم آنرا در شرح سفر السعادت و تصحیح لفظ یمانی در شرح کرده شده است متفق علیه وعن
ابن عباس قال طاف النبي صلى الله عليه وسلم في حجة الوداع على بعير گفت ابن عباس طواف کرد آنحضرت
در حجة الوداع بر شتر يستلم الركن بمحجن در حالیکه استلام می کرد حجر اسود را بچوبے که در دست وی بود یعنی بآن چوب
اشارت بحجر میکرد و چوب را بوسه میداد و محجن بکسر میم و سکون حاے مهمله و فتح جیم چوب سر کج مانند چوگان متفق علیه
وعنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم طاف بالبيت على بعير. و هم از ابن عباس ست که آنحضرت طواف
کرد خانه را بر شتر كلما اتى الى الركن اشار اليه بشيء في يده. هر گاه که می آمد و میرسید بحجر اسود اشارت می کرد
بسوے وے بچیزے یعنی بچوبی که در دست مبارک وے بود. وكبر و تکبیر برآورد و درین حدیث
بوسه دادن آن چیز مذکور نیست. رواه البخاري. وعن ابي الطفيل صحابی ست آخر الصحابه
موتا و از خواص یاران و تابعان امیر المومنین علی بود رضی الله عنهما قال رأيت رسول الله گفت دیدم
پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم يطوف بالبيت ويستلم الركن بمحجن معه ويقبل المحجن طواف میکرد بخانه و استلام میکرد
رکن را بمحجن که با او بود و بوسه میداد محجن را درین حدیث استلام رکن ست بچوب و تقبیل آن و در حدیث
سابق اشارت بمحجن بود محتمل آنکه بر حسب استطاعت وارد شده بوسه یا استلام یا اشارت بدست یا چوب

وانتدان۔ رواہ مسلم۔ وعن عائشة رضی اللہ عنہا۔ قالت خرجنا مع رسول اللہ گفت عائشہ بیرون آمدیم ما با پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم لانذکر الا الحج در حالیکه ذکر نمیکردیم در تلبیه مگر حج را۔ فلما کنا بسرف طمثت پس هنگامیکه بودیم ما بسرف حیض کردم من و سرف بفتح سین و کسر را و فا در آخر نام موضعی ست بر یک مرحله از مکه در آنجا مرقد ام المومنین میمونه است نزدیک و نکاح وی رضی اللہ عنہا و زفاف و موت وی همه درین موضع اتفاق افتاده بودند۔ فدخل النبی صلی اللہ علیہ وسلم وانا ابکی پس در آمد آن حضرت و حالانکه من گریه می کنم از وقوع حیض که مبادا مانع شود از گزاردن حج۔ فقال لعلک نفست بلفظ معلوم پس گفت آن حضرت شاید که تو حیض کردی مراد از نفاس اینجا حیض ست و در ولادت نفست به لفظ مجهول میگویند۔ قلت نعم۔ گفتم آری۔ قال فان ذلک شئ کتبه اللہ علی بنات آدم۔ گفت آن حضرت اندیشه مکن زیرا که حیض چیزیست که نوشته شده است یعنی تقدیر کرده است خدا تعالی آنرا بر دختران آدم بیواسطه و در بعضی روایات آمده است که ابتدای آن از زنان بنی اسرائیل ست و کلام در وی در باب حیض گذشت۔ فافعلی ما یفعل الحاج پس بکن ای عائشه چیزی که می کنند حاجیان۔ غیر ان لا تطوفی بالبیت حتی تطہری۔ جز آنکه طواف نکنی بخانه تا آنکه پاک شوی متفق علیه۔ وعن ابی ہریرة قال بعثنی ابو بکر رضی اللہ عنہ فی الحجة التی امره النبی صلی اللہ علیہ وسلم علیها گفت ابو ہریره فرستاد مرا ابو بکر در حجی که امیر گردانیده بود او را آن حضرت برای حجة یعنی بر اہل حجة۔ قبل حجة الوداع پیش از حجة الوداع که آن حضرت به نفس شریف خود کرد و سابقاً معلوم شد که چون حج فرض شد آن حضرت بجهت اشتغال الغزوات نتوانست رفت ابو بکر رضی اللہ عنه را امیر حاج ساخت۔ یوم النحر فی رہط۔ فرستاد مرا ابو بکر روز نحر میان گروهی که امر وان یؤذن فی الناس۔ امر کرد ابو بکر آن گروه را که اعلان گویند و اعلام کنند در مردم احتمال دارد که ضمیر امره بر ابو ہریرة رود۔ الا لا یحج بعد العام مشرک۔ آگاه باشید که حج نکند بعد ازین سال هیچ مشرکی حج کردن مخصوص به مسلمانان باشد۔ ولا یطوفن بالبیت عریان۔ و باید که طواف نکند بخانه کعبه هیچ برهنه و این عادت اهل جاهلیت بود که برهنه طواف می کردند و می گفتند عبادت نه کنیم
خدا را در جامهای که گناه میکنیم دران متفق علیه

الفصل الثانی عن المهاجر المکی قال سئل جابر عن الرجل یری البیت یرفع یدیه گفت مهاجر که از تابعین ست پرسیده شد جابر از مردی که می بیند بیت را بر میدارد هر دو دست خود را۔ فقال قد حججنا مع النبی۔ گفت جابر به تحقیق حج کردیم با پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم فلم نکن نفعله۔ پس نبودیم که بکنیم آن را و بیا نیز روایت است یعنی نبود آن حضرت که میکرد آنرا که مذهب ائمه ثلثه این ست و امام احمد گفته دستها بردارد و دعا کند و در شرح کتاب خرقی که در مذهب امام احمد ست حدیثی درین باب روایت کرده است و در بعضی رسائل که در مذهب حنفی ذکر کرده اند که در اول که نظر بر بیت افتد دعا کند و لابد رفع یدین از سنن دعاست واللہ اعلم۔ رواه الترمذی وابوداؤد۔ وعن ابی ہریرة قال اقبل رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فدخل مکة۔ روی آورد آن حضرت

پس داخل شد مکه را فاقبل الی الحجر پس روی آورد بسوی حجر اسود۔ فاستلمہ پس استلام کرد حجر را ثم طاف بالبیت پس سیر
طواف کرد بخانه۔ ثم اتی الصفا پس آمد بجبل صفا۔ فعلا پس بالا برآمد او را حتی ینظر الی البیت تا آنکه نظر میکرد بخانه۔
فرفع یدیه پس برداشت هر دو دست را فجعل یذکر الله ما شاء و یدعو پس گشت که ذکر میکند خدا تعالی را که میخواہد۔
و دعا می کند پس ازین معلوم میشود که نظر بسوے خانه دست بر میداشت و دعا میکرد و مراد از حدیث سابق در غیر
این حالت که صعود صفاست باشد والله اعلم۔ رواه ابو داؤد۔ وعن ابن عباس رض ان النبی صلی الله علیه وسلم
قال الطواف حول البیت مثل الصلوٰة۔ طواف کردن گرد خانه مانند نماز است در ثواب۔ الا انکم تکلمون فیه۔
پس فرق این ست که شما سخن می کنید دران و سخن کردن مبطل نیست آنرا چنانکه نماز را و درین عبارت ایمائی هست
که اگر سخن نکند بهتر ست۔ فمن تکلم فیه فلا یتکلمن الا بخیر پس کسیکه سخن کند در طواف پس باید که تکلم نکند مگر به نیکی
یعنی سخن نیک کند اگرچه از جنس کلام ناس باشد و باین حدیث استدلال کرده شده است بر اشتراط طهارت در
طواف چنانچه در نماز شرط است و مذهب ائمه همین ست ولیکن پوشیده نماند که حقیقت تشبیه من کل الوجوه مراد
نیست زیرا که طهارت ثوب و استقبال قبله و قرأت و سائر ارکان معتبر نیست ولیکن طهارت افضل ست
نزد ما و اتفاق دارند بر آن که نماز افضل ست از طواف و بعضی می گویند که برای غربا طواف افضل ست که غنیمت
است و جای دیگر نخواهند یافت۔ رواه الترمذی والنسائی والدارمی و ذکر الترمذی جماعة وقفوه علی ابن عباس
و ذکر کرده است ترمذی جماعة را از رواة که وقف کرده اند این حدیث را بر ابن عباس رض گفته اند که این قول ابن
عباس ست ولیکن ظاهر آنست که این موقوف در حکم مرفوع خواهد بود والله اعلم۔ وعنه قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم نزل الحجر الاسود من الجنة۔ فرود آمده است حجر اسود از بهشت هو اشد بیاضا من اللبن۔ و وی در
حال نزول سخت تر بود در سفیدی از شیر فسودته خطایا بنی آدم پس سیاه گردانیده است او را گناهان اولاد آدم
و رسیدن دستهای ایشان۔ رواه احمد والترمذی وقال هذا حدیث حسن صحیح۔ و گفته اند که درین حدیث امتحان ایمان
مراد ست اگر کامل الایمان است قبول می کند آنرا بی تردد و بی تاویل و ضعیف الایمان متردد میگردد و کافر منکر میشود
و لعمری درین حدیث چیزی نیست که مخالف دلیل قاطع که حکم باستحاله آن کند باشد تا تاویل کنند و صرف از ظاهر نمایند و
قول اهل شریع که ما دانسته ایم بنصوص که بهشت و آنچه در و است از جواهر بسان مخالف ست بحقیقت چیزها را که
مخلوق اند و درین دار فانیه در خواص و لوازم در زوال و فنا و احاطه آفات بدان باین حجر نیز آفات رسید تا
آنکه از دست قرامطه ملاحده شکست که هنوز اثر آن در وی باقی ست و جواب آنست که تواند که بعد از نزول در دنیا
آن احوال متغیر و متبدل شده باشد چنانکه در آدم علیه السلام شد و لهٰذا گرسنگی و تشنگی و مانند آن بعضی می گویند که مراد به بودن
او از جنت جهت وجود یمن و برکت و شرف و کرامت ممت گویا چیزی ست که از بهشت آمده است و سفید

بودن او وسیاہ گشتن او بگناہان آدمیان تنبیہ است مراد میان را کہ عبرت گیرند کہ گناہان در جماد تاثیرے کنند چہ دلہاے ایشان و این ہمہ تردد وشک وتاویل از ظلمت باطن وحیلہ نفس ست وراہ راست آنست کہ بظاہر آن ایمان بیارند وحقیقت انرا بعلم الٰہی تفویض نمایند وگویند کہ ان اللہ علیٰ کل شئی قدیر ودر شرح زیادہ برین تحسین و تفصیل وبسط وتطویل کردہ شدہ است وباللہ التوفیق فائدہ مشہورست ومیان مردم کہ باقی ماندہ است در حجر اسود سفیدی چونکہ آن سفیدی بیرون می آید قیامت بانزدیک میشود قیامت وفقیر حقیر درین متحیر بود کہ این را اصلی باشد یانہ پس در تاریخ مکہ فاسے کہ تصنیف کردہ گفتہ کہ ابن جبیر ذکر کردہ است کہ در حجر اسود نقطہ سفید دیدم صغیر مشرق وبود در رحلت این جبیر رسنہ بانشد وہفتاد ودونہ وفقیہ سلیمان عسقلانی در مناسک خود گفتہ کہ دیدم من در حجر اسود سہ جا سفیدی وبعد از ان دیدم کہ ہر وقت در نقصان بود واین در فصد وہشت بود واللہ اعلم۔ وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فی الحجر۔ وہم از ابن عباس ست کہ گفت آنحضرت در شان حجر اسود واللہ لیبعثنہ اللہ یوم القیمة۔ سوگند بخدا سوگند ہر آئینہ می برانگیزد حجر اسود را خدای تعالی روز قیامت۔ لہ عینان یبصر بہما در حالیکہ مراورا دو چشم ست کہ می بیند بآن دو چشم ومی شناسد کسے را کہ استلام کردہ است اورا۔ ولسان ینطق بہ۔ وزبانی ست کہ سخن می گوید بآن یشہد علی من استلمہ بحق۔ گواہی میدہد ورقیب وحافظ گرد وبر کسے کہ استلام کردہ است ورا بحق یعنے بایمان وصدق ویقین رجتہ للہ۔ گواہی میدہد بحق وراستی واین حدیث نیز محمول ست برظاہر زیراکہ حق سبحانہ قادر ست برایجاد بصر ونطق در جمادات وتاویل می کنند آن کسانیکہ در دل ایشان زیغ وتفلسف ست ومی گویند کہ این کنایت ست از تحقق ثواب مستلم وعدم ضیاع اجر وسعی او عجب ست از بیضاوی کہ می گوید غالب برظن آن ست کہ مراد ہمین ست اگرچہ ممتنع نیست حمل او برظاہر وہیچ عجب نیست از بیضاوی زیراکہ وے مجبول ست نیز بر تفلسف وتاویل در تفسیر قرآن وشرح احادیث تجاوز اللہ عنہ۔ رواہ الترمذی۔ وابن ماجة والدارمی۔ وعن ابن عمر قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول ان الرکن والمقام یاقوتتان من یاقوت الجنة۔ گفت ابن عمر رضی اللہ عنہما شنیدم آنحضرت را کہ می گفت بدرستیکہ رکن یعنی حجر اسود ومقام یعنے مقام ابراہیم وآن سنگی ست کہ دران اثر پاہای اوست علیہ السلام ہر دو یاقوت اند از جنس یاقوت بہشت ویاقوت نام جوہری مشہور ست۔ طمس اللہ نورہما۔ محو ونابدید کردہ است خدا تعالیٰ نور این ہر دو را ولولم یطمس نورہما لاضاءا ما بین المشرق والمغرب۔ واگر ناپدید نمیکرد نور این ہر دو را ہر آئینہ روشن میکرد ہر چہ میان مشرق ومغرب ست یعنی تمام دنیا وگویا حکمت در طمس نور آن ست تا ایمان بہ غیب باشد امتحان ایمان درین صورت ست۔ رواہ الترمذی۔ وامام حنبل در مسند خود وابن حبان در صحیح خود نیز روایت کردہ اند وعن عبید بن عمیر۔ ہر دو لفظ مصغر ست از کبار تابعین وثقہ است ودر زمان نبوت ولادت یافتہ

بعض گفته اند که آن حضرت را دیده والله اعلم روایت میکند. وعن ابن عمر کان یزاحم علی الرکنین - که ابن عمر بود که زحمت
میکرد بر هر دو رکن یعنی رکن اسود و رکن یمانی - زحاما ما رایت احدا من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم یزاحم علیه -
زحمت کردنی که ندیدم من هیچ یکی از یاران آنحضرت که زحمت بکند بر هر یکی ازین دو رکن. فقال ان افعل فانی
سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم - گفت ابن عمر اگر میکنم زحمت پس منکر نشود بر من که محبت دارم بران زیرا که
من شنیدم از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یقول - می گفت. ان مسحهما کفارة للخطایا - بدرستیکه مالیدن این دو
رکن بدست پاک شدن است مر گناهان را. وسمعته یقول - وشنیدم آنحضرت را که میگفت. من طاف بهذا البیت اسبوعا
گرد این خانه هفت طوف. فاحصاه - پس محافظت کند برعایت واجبات وسنن وآداب آن. کان کعتق رقبة -
باشد ثواب آن مانند ثواب آزاد کردن بنده. وسمعته یقول - وشنیدم آنحضرت را که میگفت - لا یضع قدما ولا یرفع
اخری - ننهد کسے قدمی را در طواف وبرنگیرد بار دیگر. الا حط الله عنه بها خطیئة - مگر اینکه فرو می آرد و کم میکند
خدای تعالی ازان کس بسبب آن قدم نهادن وبرداشتن گناهان او را. وکتب له بها حسنة - ومے نویسد برائے وے
نیکی یعنی در هر قدم گناهی کم مے کند وحسنه می نویسد - رواه الترمذی - وعن عبد الله بن السائب - صحابی است
اهل مکه قرأت ازوی دارند ومجاهد بروی خوانده. قال سمعت رسول الله - گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم
یقول ما بین الرکنین - میگفت آن حضرت میان رکن یمانی ورکن اسود این دعا را - ربنا آتنا فی الدنیا حسنة وفی
الآخرة حسنة وقنا عذاب النار - گفته اند که صحیح نشده از حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم دعائی در طواف مگر این دعا و
دعاهاے دیگر که میخوانند از صحابه وتابعین وسلف کرام آمده والله اعلم. رواه ابوداود. وعن صفیة بنت شیبة - بعضی گفته
اند که وی آنحضرت را دیده وبعضی گفته اند ندیده وابن حبان در تابعین از کتاب ثقات نوشته و وی صفیه بنت
شیبة بن عثمان بن ابی طلحه حجبی ست که کلید خانه کعبه در دست ایشان بود. قالت اخبرتنی - گفت صفیه خبر داد مرا بنت ابی تجراة
بضم فوقانیه وسکون جیم وفتح راء بعد ازالف ودر بعضے نسخ بهمزه. قالت دخلت مع نسوة من قریش دار آل ابی حسین - گفت بنت
ابی تجراة در آمدم با زنانی چند از قریش سرای آل ابی حسین. ننظر الی رسول الله - درحالیکه نگاه میکنیم بسوی پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم وهو یسعی بین الصفا والمروة - وآنحضرت میدوید میان صفا ومروه. فرأیته یسعی وان مئزره
لیدور من شدة السعی - پس دیدم وی را که سعی میکرد وبدرستیکه میزر آن حضرت هر آئینه میگردید از سختی دویدن. مئزر
بکسر میم وسکون تحتانیه بمعنی ازار آید که زیر بسته شود وبمعنی لحاف وملحفه بکسر میم بمعنی لباس که بالای همه لباسها
باشد نیز می آید واینجا این مراد ست. وسمعته یقول - وشنیدم آن حضرت را که میگفت - اسعوا فان الله کتب علیکم السعی
سعی کنید زیرا که حق تعالی نوشته است و واجب گردانیده است بر شما سعی را وسعی فرض ست نزد مالک وشافعی
واحمد ونزد ما واجب است وبعضی سنت گفته اند بظاهر کریمه فلا جناح علیه ان یطوف بهما. رواه فی شرح السنة

ورواه احمد مع اختلاف - روایت کرده است این حدیث را در شرح السنة باین لفظ که گذشت و روایت کرده آنرا احمد با اختلاف در لفظ - وعن قدامة بضم قاف وتخفیف دال مهمله - بن عبد الله بن عمار صحابی ست قدیم الاسلام ساکن شد مکه را و هجرت نکرد از ان - قال رایت رسول الله صلی الله علیه وسلم یسعی بین الصفا والمروة علی بعیر - گفت دیدم آن حضرت را که سعی میکرد میان صفا و مروه بر شترے سوار - لا ضرب ولا طرد - نه زدن بود و نه راندن و دور کردن مردم چنانکه پیش ملوک وامرا میکنند - ولا الیک الیک - ونبود بکسو شو بکسو شو - رواه فی شرح السنة - وعن یعلی - بفتح تحتانیه وسکون عین مهمله - بن امیة - بضم همزه وفتح میم وتشدید یا صحابی ست حلیف قریش اسلام آورد روز فتح وحاضر شد حنین وطائف وتبوک را عامل عمر ابن الخطاب بود بر نجران - قال ان رسول الله صلی الله علیه وسلم طاف بالبیت مضطبعا - گفت که پیغمبر خدا طواف کرد بخانۂ کعبه درحالیکه مضطبع است و اضطباع رداء از زیر بغل راست بر کتف چپ انداختن ببرد اخضر بجامۂ سبز - رواه ابوداود وابن ماجة والدارمی - وعن ابن عباسؓ ان رسول الله صلی الله علیه وسلم واصحابه اعتمروا من الجعرانة - روایت ست از ابن عباس که آنحضرت واصحاب وے عمره کرده اند از جعرانه که نام موضعی ست چنانکه درمیان عمره های آن حضرت سابقا معلوم شد - فرملوا بالبیت ثلثا - پس رمل کردند طواف بیت در سه شوط - وجعلوا اردیتهم تحت اباطهم - وگردانیدند رداهاے خود را از زیر بغلهاے خود - ثم قذفوها علی عواتقهم الیسرے - پس انداختند رداها را بر دوشهاے چپ خود که معنی اضطباع ست مشهور آن ست که آن حضرت صلی الله علیه وسلم از جعرانه شبانشب بمکه آمد و هیچکس را خبر نکرد و ظاهر صحابه اوقات دیگر کرده باشند آن را روایت می کند والله اعلم - رواه ابوداود -

الفصل الثالث - عن ابن عمر قال ما ترکت استلام هذین الرکنین الیمانی والحجر فی شدة ولا رخاء - گفت ابن عمر رضی الله عنهما ترک نکردم من بوسه دادن این دو رکن یا رکن یمانی وحجر اسود دست در سختی و در نرمی یعنے در ازدحام وخلوت - منذ رایت رسول الله - از آن باز که دیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یستلمهما - که بوسه میداد آن دو رکن را متفق علیه - وفی روایة لهما - و در روایتے مر بخاری ومسلم را این چنین آمده است که - قال نافع رایت ابن عمر یستلم الحجر بیده - گفت نافع دیدم ابن عمر را بوسه میداد حجر اسود را بدست خود - ثم قبل یده - پس تر بوسید دست خود را - وقال ما ترکته منذ رایت رسول الله صلی الله علیه وسلم یفعله - وگفت ابن عمر ترک نکردم این را از ان باز که دیدم آن حضرت را که می کرد این را - وعن ام سلمة - رضی الله عنها - قالت شکوت الی رسول الله صلی الله علیه وسلم انی اشتکی - گفت ام سلمه گله کردم بسوے آن حضرت که من بیماری دارم یعنی پیاده طواف نمیتوانم کرد شکوا و شکایت بمعنی گله کردن و بمعنی بیمار شدن نیز می آید واین نیز راجع بمعنی اول ست گویا عضو وے گله میکند از حال خود - فقال طوفی من وراء الناس وانت راکبة - پس گفت آنحضرت طواف

کن از پس مردمان و حالانکہ تو سوار باشی فطفت و رسول اللہ ۔ پس طواف کردم من و حالانکہ پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم یصلے الی جنب البیت ۔ نماز می کند در پہلوے خانہ کعبہ یقرأ بالطور و کتاب مسطور ۔ در حالیکہ میخواند سورہ والطور و کتاب مسطور را متفق علیہ ۔ وعن عابس ۔ بعین مہملہ و کسر موحدہ و در آخر سین مہملہ ۔ بن ربیعۃ ۔ بعضی او را از صحابہ شمردہ اند و بعضے از تابعین ذکر کردہ و اکثر برین اند ۔ قال رایت عمر یقبل الحجر و یقول ۔ گفت دیدم عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ را کہ بوسہ میداد حجر اسود را و می گفت ۔ انی لاعلم انک حجر ماتنفع ولا تضر ۔ بدرستیکہ من ہر آئینہ میدانم کہ تو سنگی باعتبار صورت ظاہر در دنیا سود می کنی و زیان نمیرسانی ۔ ولولا انی رایت رسول اللہ ۔ و اگر نمی بودم کہ من دیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم یقبل ۔ بوسہ میداد ۔ ما قبلتک ۔ بوسہ نمیدادم ترا ۔ می گویند کہ عمر این قول از جہت آن گفت تا بعضے قریب العہد باسلام در فتنہ نیفتند بعبادت وے و آوردہ اند کہ چون عمر رضی اللہ عنہ این سخن گفت علی گفت باز مان ازین سخن یا امیر المومنین کہ وے نفع و زیان مے کند باذن خداے عزوجل متفق علیہ ۔ وعن ابی ہریرۃ ۔ رضی اللہ عنہ ۔ ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال وکل بہ سبعون ملکا یعنی الرکن الیمانی ۔ روایت میکند ابو ہریرہ کہ گفت آنحضرت کہ وکل گردانیدہ شدہ اند بوی یعنے برکن یمانی ہفتاد فرشتہ ۔ فمن قال ۔ پس کسیکہ بگوید ۔ اللہم انی اسالک العفو والعافیۃ فی الدنیا والآخرۃ ربنا آتنا فی الدنیا حسنۃ وفی الآخرۃ حسنۃ وقنا عذاب النار قالوا امین ۔ میگویند آن ہفتاد فرشتہ ۔ آمین ۔ ہرگاہ رکن یمانی را این فضیلت باشد رکن اسود را نیز ثابت شد بلکہ زیادہ بران و تواند کہ این خصلت و خاصیت مخصوص برکن یمانی بود و رکن اسود را فضائل دیگر باشد اجل و اعظم و افزون ازان ۔ رواہ ابن ماجۃ وعنہ ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال من طاف بالبیت سبعا ولا یتکلم الا ۔ کسیکہ طواف کند بخانہ کعبہ و سخن نکند مگر ۔ سبحان اللہ والحمد للہ ولا الہ الا اللہ واللہ اکبر ولا حول ولا قوۃ الا باللہ محیت عنہ عشر سیئات ۔ محو کردہ میشود ازوی دہ بدی ۔ وکتب لہ عشر حسنات ۔ و نوشتہ شود براے وے دہ نیکی ۔ ورفع لہ عشر درجات ۔ و بلند گردانیدہ شود براے وے دہ پایہ ۔ ومن طاف فتکلم ۔ و کسیکہ طواف کند پس سخن کند یعنے بآن کلمات مذکورہ و مکرر آوردہ من طاف را تا حکمی دیگر بوے منوط و مربوط گرداند ۔ وہو فی ذلک الحال ۔ و حالانکہ وی دران حال ست و در بعضے نسخ فی تلک الحالۃ ۔ خاض فی الرحمۃ برجلیہ ۔ می درآید در رحمت بدو پاے خود کخائض الماء برجلیہ یعنی چون درآیندہ در آب بدو پاے خود این چنین تقریر کردہ طیبی معنی این حدیث را گفت بندۂ ضعیف عصمہ اللہ کہ در خاطر چنان خلجان میکند کہ معنی این حدیث این باشد کہ اگرچہ تکلم بکلام ناس کند نہ بآنچہ ذکر کردہ شدہ از تسبیح و تحمید و تہلیل و تکبیر مقابل قول او ولا یتکلم الا بسبحان اللہ الخ باوجود آن در ثواب ست کہ می باشد خائض در دریاے رحمت بدو پاے خود و اسفل بدن خویش از رحمت بود و عامل و عابد باسفل و نمیرسد رحمت تا اعلای

ازان جہت بودن او متکلم بغیر ذکر خدا چون متکلم بذکر خدا کند مستغرق می گردد در دریای رحمت از بالا تا مر و از اسفل تا اعلا واللہ اعلم فافہم وباللہ التوفیق۔ رواہ ابن ماجہ

باب الوقوف بعرفۃ

بدانکہ وقوف بعرفہ یکی از دو رکن حج ست و رکن عظیم ست چنانکہ وارد شدہ است کہ الحج عرفۃ و عرفہ اسم مکانی مخصوص ست و بمعنی زمان کہ روز عرفہ است نیز آید واما عرفات بلفظ جمع بمعنے مکان گویند فقط او شاید کہ جمع باعتبار نواحی و اطراف و تعدد محال وقوف ست و وجہ تسمیہ بعرفات بجہت تعارف آدم و حوا ست درین مکان بعد از ہبوط چنانکہ مشہور ست یا از جہت آنست کہ جبرئیل تعلیم میکرد درین مکان ابراہیم خلیل را مناسک حج و میگفت عرفت شناختی ابراہیم میگفت عرفت شناختم یا از جہت آنکہ این مکانی معظم و مشہور ست گویا معروف پیش از تعریف و بعضی گفتہ اند کہ از جہت تعرف عباد در وے بسوے خدا بعبادات وادعیہ این معنی اگرچہ مشترک ست میان وے و امکنہ دیگر و لیکن این مکان عظیم ترین مکانہا ست کہ موازی معادل نیست او را ہیچ مکانی از امکنہ ارضیہ پس تسمیہ کردہ شد بدان کذا قیل و برین وجہ مشتق از معرفت ست و بعضی میگویند کہ عرفہ مشتق از عرف ست بفتح عین و سکون را و اکثر استعمال کردہ میشود آنرا در بوے خوش چون زمین منی بوہاے بدبجہت کشتہ شدن ذبائح پیدا می گردد در مقابل آن عرفہ گفتند از جہت خالی بودن او از ان روائح و وقوف بعرفہ عبارت ست از ایستادن دران و اگرچہ ساعتے باشد و اگرچہ در خواب باشد بیک ساعت کہ درین موضع ایستاد حاجی شد بعد از ان طواف ست چنانکہ گذشت

الفصل الاول۔ عن محمد بن ابی بکر الثقفی۔ کہ تابعی ثقہ است۔ انہ سال انس بن مالک۔ روایت میکند کہ وے پرسید انس را۔ وہما غادیان من منی الی عرفۃ۔ وحالانکہ آن ہر دو میرفتند وقت بامداد از منی بعرفہ۔ کیف کنتم تصنعون فی ہذا الیوم مع رسول اللہ۔ پرسید چگونہ بودید شما و چہ کار میکردید و چہ ذکر میکردید درین روز عرفہ با رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم فقال کان یہل منا المہل فلا ینکر علیہ۔ بود کہ تلبیہ میکرد از ما ہر تلبیہ کنندہ بود پس انکار کردہ نمی شد بران۔ ویکبر المکبر منا فلا ینکر علیہ۔ و تکبیر می گفت ہر تکبیر گویندہ بود پس انکار کردہ نمی شد بوے یعنی لازم نبود کہ تلبیہ گویند اگر تلبیہ گویند روا ست ولیکن گفتہ اند کہ تکبیر گفتن رخصت ست و سنت آنست کہ تلبیہ گویند و تکبیر روز عرفہ مر حاج را سنت نیست سنت آنست کہ تا رمی جمرۃ العقبۃ تلبیہ می کردہ باشند و اما تکبیر سنت ست در پس نمازہا حاج و غیر حاج را۔ متفق علیہ۔ وعن جابر ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال نحرت ہہنا۔ روایت ست از جابر کہ گفت آن حضرت کہ نحر کردم من اینجا اشارت بموضعی معین میکند از منی کہ آنحضرت در آنجا نحر کردہ و الآن نیز آن موضع معلوم و معروف است کہ آن را منحر النبی نامند و تبرکا

دراینجا عماری کردہ اند۔ ومنیٰ کلہا منحر۔ ومنا ہمہ محل نحرست در ہر موضعی از منی کہ نحر کنند جائز ست۔ فانحروا فی رحالکم پس نحر کنید شما در منزلہا وجایہائے رخت خود این را در منی گفت ودر عرفات گفت۔ ووقفت ہہنا وعرفۃ کلہا موقف۔ ووقوف کردم من اینجا وعرفات ہمہ محل وقوف ست ودر مزدلفہ کہ او را جمع نیز گویند بفتح جیم بجہت اجتماع آدم وحوا در وے واز دلاف نیز بمعنے قرب واجتماع ست گفت۔ ووقفت ہہنا وجمع کلہا موقف۔ ووقوف کردم من اینجا وجمع ہمہ موقف ست وشک نیست کہ مکان آنحضرت افضل واشرف خواہد بود اما جواز شامل ست ہمہ را۔ رواہ مسلم۔ وعن عائشۃ رضی اللہ عنہا قالت ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال ما من یوم اکثر من ان یعتق اللہ فیہ عبدا من النار من یوم عرفۃ۔ گفت آن حضرت نیست ہیچ روزی بیشتر از روے آزاد کردن خدائے تعالیٰ دران روز بندہ را از آتش دوزخ از روز عرفہ۔ وانہ لیدنو۔ وبدرستیکہ وے تعالیٰ نزدیک میشود برحمت ومغفرت ثم یباہی بہم الملائکۃ۔ پس تر مفاخرت می نماید ونازش می کند بہ بندگان کہ حاضر اند دران موقف ملائکہ را فیقول ما اراد ہؤلاء۔ پس می گوید بملائکہ چہ می خواہند این بندگان بلفظ استفہام تعجب تا ملائکہ اعتراف کنند بفضل بنی آدم وپشیمان شوند از طعنی کہ در ایشان می کردند رواہ مسلم۔

الفصل الثانی۔ عن عمرو بن عبداللہ بن صفوان۔ تابعی قرشی ست ذکر کردہ او را ابن حبان در ثقات۔ عن خال لہ یقال لہ یزید بن شیبان۔ روایت می کند عبداللہ از خالیکہ مر او را ست گفتہ میشود او را یزید ابن شیبان صحابی ست۔ قال کنا فی موقف لنا بعرفۃ۔ گفت یزید بن شیبان بودیم ما در موقفی کہ بود ما را در عرفہ در قدیم الزمان در عہد جاہلیت بمیراث آبا واجداد و قوم ما آنجا وقوف کردہ آمدہ اند۔ یباعدہ عمرو من موقف الامام جدا۔ دور می انداخت یعنے وصف می کرد بہ بعد آن موقف را عمرو بن عبداللہ از موقف امام بسیار دور البتہ فاتانا ابن مربع الانصاری۔ پس آمد ما را ابن مربع الانصاری بکسر میم وسکون را وفتح موحدہ نام او زید ست یا یزید بن عبداللہ۔ فقال انی رسول رسول اللہ۔ پس گفت من فرستادہ پیغمبر خدایم صلی اللہ علیہ وسلم الیکم بسوے شما یقول لکم قفوا علی مشاعرکم۔ می گوید آن حضرت شما را وقوف کنید شما بر مشاعر خود۔ فانکم علی ارث من ارث ابیکم ابراہیم۔ پس بدرستیکہ شما بر میراثید از میراث پدر کلان شما کہ ابراہیم خلیل اللہ علیہ السلام ست حاصل معنے حدیث آن ست کہ ہر قومے وقبیلہ را از عرب پیش از زمان اسلام موقفی معین بود از عرفات کہ در اینجا وقوف مے کردند وموقف قبیلہ این یزید ابن شیبان در جائے بود کہ بسیار دور بود از موقف آنحضرت کہ وقوف امام عبارت از آنست پس اینہا خواستند کہ عرض نمایند کہ نزدیکتر بایستند یا حضرت خود تفرس نمود کہ خواہند درخواست پس صحابی را کہ ابن مربع میگفتند بر ایشان فرستاد کہ بجائے خود بایستند واز موقف قدیم کہ از پدران آمدہ است ومشاعر ایشان عبارت از آن ست انتقال نکنند کہ عرفات ہمہ موقف ست دوری ونزدیکی از موقف امام تفاوتی ندارد وتا در تنازع

وتحالف نیفتند۔ رواہ الترمذی وابوداود والنسائی وابن ماجة۔ وعن جابرؓ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
قال کل عرفة موقف۔ ہمہ عرفہ وہر جزو وے موقف ست ہر جائیکہ وقف کنید صحیح ست۔ وکل منی منحر وہمہ منی
منحرست وہر جاے وی کہ نحر کنید جائز ست وکل المزدلفة موقف۔ وہمہ مزدلفہ موقف است وکل فجاج مکة طریق ومنحر
وہمہ راہہاے مکہ راہ ومنحرست فجاج بکسر فا جمع فج بفتح راہ کشادہ میان دو کوہ یعنی از ہر راہ کہ بمکہ درآیید درست
وہر جائیکہ در مکہ نحر کنند رواست نحر در حرم باید ومکہ حرم ست لیکن در منی عادت شدہ است وروز نحر کہ دہم
ذی الحجہ است در منی می باشند آنجا قربانی می کنند ومہاے دیگر مثل ہدی دوم شکر تمتع ونذر وجزاہا اگر در مکہ کنند
قصورے ندارد ومقصود از تسویہ مواضع مذکورہ اصل جواز وخروج از عہدہ است والا فضیلت موقف آنحضرت
ومنحر وطریق وے باقی ست کما لا یخفی۔ رواہ ابوداود والدارمی۔ وعن خالد بن ہوذة بفتح ہا وسکون
واو وذال معجمہ قال رأیت النبی۔ گفت دیدم پیغمبر را صلی اللہ علیہ وسلم یخطب الناس یوم عرفة خطبہ می کرد
مردم را روز عرفہ یعنی بعرفات علی بعیر قائما فی الرکابین۔ بر شتر سوار ایستادہ در ہر دو رکاب گویا کہ این بقصد
ارتفاع وحصول قوت در کلام بود تا از دور ونزدیک ہمہ بشنوند۔ رواہ ابوداود وعن عمرو بن شعیب عن
ابیہ عن جدہ ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال خیر الدعاء دعاء یوم عرفة۔ بہترین دعاہا دعائی روز عرفہ است
کہ در عرفات کنند یا ہر جا کہ کنند ومقصود اصلی ذکر احوال حج وحاجیان ست۔ وخیر ما قلت انا والنبیون من قبلی۔ و
بہترین دعا وذکرے کہ گفتم من وپیغمبران کہ پیش از من بودہ اند این ست۔ لا الہ الا اللہ وحدہ لا شریک لہ
لہ الملک ولہ الحمد وہو علی کل شیء قدیر رواہ الترمذی وروی مالک عن طلحة بن عبید اللہ الی قولہ لا شریک لہ
وعن طلحة بن عبید اللہ بن کریز۔ بہ فتح کاف وکسر را وسکون مثناة تحتانیہ ودر آخر زاے وعبید اللہ بلفظ
تصغیر این چنین واقع شدہ است در نسخ مشکوۃ موافق انچہ واقع شدہ است در بعضی نسخ مصابیح وکاشف ذہبی
وبعضے کتب دیگر وصواب عبد اللہ بدون یا موافق انچہ در اکثر کتب اسماء الرجال ست تابعی ست روایت
می کند از وے حمید الطویل وحماد بن سلمة ومالک وجز ایشان وحدیث او مرسل ست وطلحة بن عبید اللہ
از عشرہ مبشرہ است ووے طلحہ بن عبید اللہ بن عثمان ست وعثمان نام ابو قحافہ است والد ابی بکر صدیق رضی
اللہ عنہ۔ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال ما رئی الشیطان یوما ہو فیہ اصغر گفت آنحضرت دیدہ نشدہ
است شیطان در ہیچ روزے کہ وے دران روز خرد تر باشد۔ ولا ادحر۔ بدال مہملتین ورانده تر
درانده تر۔ ولا احقر۔ ونہ خوار تر وخرد تر۔ ولا اغیظ منہ۔ ونہ خشم وغصہ خورندہ تر از خودش۔ فی یوم عرفة
کہ در روز عرفہ می باشد یعنی شیطان ہمیشہ از مشاہدہ خیر وخوبے از آدمیان غصہ می خورد وخوار میگردد ودر
روز عرفہ از ہمہ روزہا بیشتر وزیادہ تر ست خواری وغصہ وے۔ وما ذلک الا لما یری من تنزل الرحمة۔ ونیست آن

راندگی وخواری وغصه وغم شیطان در روز عرفه مگر بحیث چیزے که می بیند از فرود آمدن رحمت برکه میان وتجاوز
الله عن الذنوب العظام - و در گذشتن خدائے تعالی از گناهان بزرگ ایشان - الا ما رأی یوم بدر - مگر آنچه
دیده شد از خواری وزاری ونزاری شیطان در روز بدر که روز فتح ونصرت مسلمانان وعزت وشوکت اسلام
بود در آن روز خواری وے مانند روز عرفه بود یا بیشتر - فانه قد رأی جبرئیل یزع الملائکة - پس بدرستیکه
شیطان بتحقیق دید جبرئیل را در روز بدر که ترتیب می دهد ملائکه را وصفها راست می کند برائے جنگ مشرکان
ووزع بزائے وعین مهمله باز داشتن ومنع کردن ولشکر را فراهم آوردن ووزعه بفتح واو سرهنگ وسالار
لشکر وباز دارنده - رواه مالک مرسلا وفی شرح السنة بلفظ المصابیح - روایت کرد این حدیث را در شرح سنه
بلفظی که در مصابیح مذکور است - وعن جابر رض قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا کان یوم عرفة ان الله
ینزل الی السماء الدنیا - چون می باشد روز عرفه بدرستیکه خدائے تعالی فرود می آید باسمانیکه پایان تر است
یعنی قریب می شود برحمت واحسان وکرم - فیباهی بهم الملائکة - پس می نازد بآدمیان فرشتگان را فیقول
انظروا الی عبادی - پس می گوید وے سبحانه بنگرید بسوے بندگان من - اتونی شعثا غبرا ضاجین - آمده اند
درگاه رحمت مرا ژولیده موے غبار آلوده فریاد کننده برآرنده آواز ها را به تلبیه وذکر وشعث بضم شین
جمع اشعث وغبر بضم غین جمع اغبر وضج بضاد معجمه بانگ وفریاد کردن - من کل فج عمیق - از هر راه کشاده ودور و
دراز - اشهدکم انی قد غفرت لهم - گواه می گیرم شما را براینکه بدرستیکه من آمرزیدم ایشان را - فیقول الملائکة یا رب فلان
کان یرهق - پس میگویند فرشتگان اے پروردگار فلان کس از میان این حاضران بود که نسبت برهق کرده میشد
ورهق بدی کردن وارتکاب محارم کردن وظلم کردن - وفلان وفلانة - وفلان مرد وفلان زن چنین وچنان اند
قال - گفت آن حضرت - یقول الله - می گوید خدائے عز وجل - قد غفرت لهم - بتحقیق آمرزیدم مر ایشان را -
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم فما من یوم اکثر عتیقا من النار من یوم عرفة - گفت آن حضرت پس نیست
هیچ روزی بیشتر از روی آزاد شدن در وے از آتش دوزخ از روز عرفه - رواه فی شرح السنة

الفصل الثالث - عن عائشة رضی الله عنها قالت کان قریش ومن دان دینها - گفت عائشه بودند
قریش وکسانیکه گرفته بودند دین قریش را وتابع ایشان بودند - یقفون بالمزدلفة - ووقوف میکردند بمزدلفه
از جهت ترفع وتفرق بر مردم ومیگفتند ما اهل الله وساکنان حرم اوئیم بیرون نمی آئیم از حرم ومزدلفه حرم است
وعرفات حل - وکانوا یسمون الحمس - وبودند قریش که نام کرده می شدند حمس بضم حای وسکون سین مهمله
جمع احمس بمعنی شجاع از حماسه بمعنی شدت وشجاعت یا از جهت شدت ایشان در دین خود یا از جهت التجای
ایشان بحمساء که نام کعبه است زیرا که سنگهاے او سیاه اند مائل بسفیدی وآن زینت میباشد - فکان سائر العرب

یقفون بعرفة پس بودند باقی عرب که وقوف می کردند بعرفة فلما جاء الاسلام امر الله نبیه پس هنگامیکه آمد دین اسلام
امر کرد خدا تعالی پیغمبر خود را صلی الله علیه وسلم ان یاتی عرفات که بیاید عرفات را ثم یقف بها پس وقوف
کند در وی - ثم یفیض منها پستر روانه شود و سیر کند بشتابی از وی یفیض بعنم یا از افاضت بمعنی اشک و آب بکثرت
و یکبار روان شدن از عرفات - فذلک قوله تعالی پس آنست معنی قول خدا تعالی - ثم افیضوا من حیث افاض
الناس پستر روان شوید و بر آئید از انجا که روان می شوند و میرانند مردم این خطاب برای قریش ست و لازم
می آید از ین امر مسلمانان را نیز متفق علیه - وعن عباس بن مرداس صحابی ست از مؤلفة القلوب اسلام
آورده پیش از فتح باندک زمانے و نیکو شد اسلام وے و شریف بود در قوم خود حاضر شد فتح را با الف کس از
قوم خود وی از جماعه است که حرام گردانیده بودند خمر را بر نفس خود در جاهلیت ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
روایت ست از ویکه پیغمبر خدا صلے الله علیه وسلم - دعا لامته عشیة عرفة بالمغفرة - دعا کرد مر امت خود را در شبانگاه
روز عرفه بآمرزیده شدن گناهان مراد امتی ست که حاضر شده اند بعرفات یا مطلق ست و اول ظاهر تر ست فاجیب
انی قد غفرت لهم ما خلا المظالم - پس اجابت کرده شد و قبول کرده شد دعاے آنحضرت باین طریق که بدرستیکه من
تحقیق آمرزیدم مر ایشان را همه گناهان را جز مظالم که مراد بآن حقوق عباد ست جمع مظلمه بکسر لام و فتح آن و
بعضی فتحه را منکر اند و بعضے ضم را نیز تجویز کرده اند و مظالم عام تر ست که در مال باشد یا در عرض - فانی آخذ للمظلوم
منه پس بدرستیکه من گیرنده ام در بدل البته از برای مظلوم حق او را و این قسم از گناهان را نمی بخشم و اخذ بلفظ متکلم
نیز روایت ست - قال ای رب ان شئت اعطیت المظلوم من الجنة - گفت آن حضرت ای پروردگار من اگر بخواهی
بدهی مر مظلوم را از نعیم بهشت یعنی در بدل حق وے که ظالم گرفته است - وغفرت للظالم - و می آمرزی مر ظالم را -
فلم یجب عشیته - پس اجابت نکرده شد و قبول کرده نشد دعای آنحضرت در شبانگاه عرفه - فلما اصبح بالمزدلفة - پس
هنگامیکه صبح کرد آنحضرت بمزدلفه - اعاد الدعاء - باز کرد دعا را - فاجیب الی ما سأل - پس اجابت کرده شد آنحضرت
بسوی چیزیکه سوال کرد و قبول افتاد دعاے آنحضرت در آمرزیده شدن تمامه گناهان اگرچه مظالم باشند قال فضحک
رسول الله - گفت راوی پس خنده کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم او قال تبسم - یا گفت راوی بجای ضحک تبسم
فقال له ابوبکر و عمر - پس گفتند مر آن حضرت را ابوبکر و عمر - بابی انت وامی ان هذه الساعة ما کنت تضحک فیها
پدر و مادر من فداے تو باد بدرستیکه این ساعتی ست که نبودی تو که خنده میکردی در وی یعنی شان تو مقتضاے
حال این ساعت نیست که خنده کنی یا مراد مثل این ساعت ست این تاویل از برای آن می کنم که ابوبکر
و عمر آن حضرت را هرگز پیش از ین در مزدلفه ندیده بودند تا بگویند که نبودی تو که خنده میکردی درین ساعت
فما الذی اضحکک اضحک الله سنک - پس چه چیز خندانید ترا همیشه بخنداند خداے تعالی دندان ترا کنایت

است از شادی و خوشحالی۔ قال گفت آنحضرت۔ ان عدو اللہ ابلیس لما علم ان اللہ عزوجل قد استجاب دعائے وغفر لامتی۔ بدرستیکہ دشمن خدائے کہ ابلیس ست ہنگامیکہ دانست کہ خدای تعالیٰ بتحقیق قبول کرد دعای مرا و بیامرزید امت مرا۔ اخذ التراب فجعل یحثوہ علی راسہ۔ گرفت خاک را پس گشت کہ می انداز و بہر دو دست خاک را بر سر خود۔ ویدعو بالویل والثبور۔ و دعای کند بویل و ثبور و ہلاک میگوید یا ویلاہ ویا ثبوراہ و ویل بمعنی وای و سختی و ثبور بمعنی ہلاک و در قاموس گفتہ کہ ویل بمعنی حلول شر ست و ثبور نیز بمعنی فضیحت و گفتہ اند کہ ویل نام وادی ست در دوزخ۔ فاضحکنی ما رایت من جزعہ۔ پس در خندہ آورد مرا چیزے کہ دیدم من از بی صبری و نالہ و فریاد او۔ رواہ ابن ماجۃ در وسے البیھقی فی کتاب البعث والنشور۔ بدانکہ ازین حدیث معلوم میگردد کہ حج مکفر مظالم نیز میشود و طبرانی گفتہ کہ این محمول ست بر ظالمی کہ توبہ کردہ و عاجز آمدہ از وفای حقوق و بیہقی گفتہ کہ مر این حدیث را شواہد بسیار ست اگر صحیح ست حجت ست والا پس قول حق سبحانہ ویغفر ما دون ذلک کافی است و ظلم داخل در ما دون شرک ست و در مواہب لدنیہ میگوید کہ ترمذی گفتہ است کہ آنچہ در حدیث صحیح آمدہ است کہ کسیکہ حج کند و رفث نکند و فسق نورزد بیرون آید از گناہان ہم چون روزیکہ زائیدہ است او را مادر او مخصوص ست بمعاصی متعلقہ بحقوق اللہ نہ حقوق العباد و در حقوق اللہ نیز ساقط نمیگردد نفس حقوق پس کسیکہ بر ذمہ او نماز یا کفارت ست و مانند آن از حقوق اللہ ساقط نمیگردد زیرا کہ آن حقوق ست نہ ذنوب نیست مگر تاخیر وے پس نفس تاخیر وی ساقط میگردد بحج نہ آن حقوق بانفسہا پس حج مبرور ساقط میگرداند اثم مخالفت را نہ حقوق و ابن تیمیہ کہ از مشاہیر علما محدثین ست گفتہ کسیکہ اعتقاد کند کہ حج ساقط میگرداند چیزی را کہ واجب ست بروی از حقوق خدا ہم چو نماز کہ بر ذمہ او ست مثلا توبہ دادہ شود و اور ازین قول و اگر توبہ نکند قتل کردہ شود و ساقط نمیگردد حق آدمی بحج اجماعا انتہی و درین کلام از تشدید و تضییق چیزے ست کہ مخفی نیست و مشہور آنست کہ حقوق اللہ مغفور ست بحج و در حقوق عباد خلاف ست و جمہور بر آنند کہ مغفور نیست و ظاہر احادیث عموم ست واللہ اعلم

باب الدفع من عرفۃ والمزدلفۃ

باب در بیان برگشتن و بیرون آمدن و شتاب راندن از عرفہ و مزدلفہ ظاہر آن ست کہ بجاے دفع اندفاع گویند زیرا کہ دفع بمعنے برگردانیدن و بیرون آوردن ست نہ برگشتن و بیرون آمدن لیکن دفع اینجا بمعنے خروج و ذہاب ست تعبیر بدفع بجہت آن کردند کہ چون ازدحام بود وقت برگشتن بعضے مردم را بعضے دفع می کردند یا مراد دفع نفس و مرکب ست و ذکر آن در احادیث فصول سابقہ معلوم شدہ اینجا بیان کیفیت آن میکنند۔

الفصل الاول۔ عن ہشام بن عروۃ۔ تابعی ست مثل پدر خود۔ عن ابیہ قال۔ روایت می کند از پدر خود کہ گفت۔ سئل اسامۃ بن زید کیف کان رسول اللہ۔ پرسیدہ شد اسامہ بن زید را کہ چگونہ بود پیغمبر خدا

صلی اللہ علیہ وسلم یسیر فی حجۃ الوداع حین دفع۔ چگونہ کیفیت سیر می کرد در حجۃ الوداع ہنگامیکہ برگشت از عرفات
قال گفت اسامہ۔ کان یسیر العنق۔ بود آنحضرت کہ سیر می کرد شتاب و عنق بہ فتحتین سیر سریع و بعضی گفتہ اند میان آہستگی
و شتابی زیادہ بر مشی و بعضی گفتہ گام کشادہ نہادن۔ فاذا وجد فجوۃ نص۔ پس چون می یافت فرجہ تیز روی میرفت فی الفراغ
فجوۃ بہ فتح فا و سکون جیم قولہ تعالیٰ فی قصۃ اصحاب الکہف (وہم فی فجوۃ منہ) و نص بصاد مہملہ سیر شدید فوق عنق و
فی الفراغ نص نیک راندن نص ناقہ می گویند وقتیکہ برآید نہایت آنچہ در او ست از سیر و اصل وے استقصا و رسیدن بنہایت
چیز ست متفق علیہ۔ وعن ابن عباس رضی اللہ عنہما۔ انہ دفع مع النبی صلی اللہ علیہ وسلم یوم عرفۃ۔ روایت است
از ابن عباس کہ وے دفع کرد و بیرون آمد ہمراہ آن حضرت روز عرفہ۔ فسمع النبی صلی اللہ علیہ وسلم وراءہ زجرا شدیدا
وضربا للابل۔ پس شنید آن حضرت در پس خود منع سخت و زدن مر شتران را کہ مردم مبالغہ می کردند در تیز راندن
و شتاب رفتن و اضطراب می نمودند۔ فاشار بسوطہ الیہم۔ پس اشارت کرد آن حضرت بتازیانہ خود بسوے مردم
وقال۔ و گفت۔ ایہا الناس علیکم بالسکینۃ۔ ای مردمان بر شما باد کہ آہستگی و آرام و وقار ورزید۔ فان البر لیس
بالایضاع۔ زیرا کہ نیکی کردن و ثواب یافتن در باب حج و جز آن نیست بہ تیز راندن و شتاب رفتن و اضطراب نمودن
و شتابی کردن بلکہ باجتناب از محرمات و مکروہات نمودن و از رفث و فسوق دور بودن۔ رواہ البخاری۔
وعنہ ان اسامۃ بن زید کان ردف النبی صلی اللہ علیہ وسلم من عرفۃ الی المزدلفۃ۔ وہم از ابن عباس ست
کہ اسامہ بن زید بود سوار در پس آنحضرت در سوار شدن از عرفہ بسوے مزدلفہ۔ ثم اردف الفضل من المزدلفۃ
الی منی۔ باز سوار کرد آن حضرت در پس خود فضل بن عباس را در سواری کہ از اولاد عباس بود از مزدلفہ بسوے
منی۔ فکلاہما قالا لم یزل النبی صلی اللہ علیہ وسلم۔ پس ہر دو یعنی اسامہ و فضل گفتند و روایت کردند کہ ہمیشہ بود
پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم یلبی حتی رمی جمرۃ العقبۃ۔ تلبیہ میکرد تا آنکہ رمی کرد در جمرہ عقبہ در روز نحر و بعد از رمی تلبیہ
تمام کرد و ذکر جمرۃ العقبۃ در حدیث سابق گذشت و در باب رمی الجمار نیز بیاید۔ متفق علیہ۔ وعن ابن عمر رضی اللہ عنہ
قال جمع النبی صلی اللہ علیہ وسلم المغرب والعشاء بجمع۔ گفت ابن عمر جمع کرد آن حضرت نماز مغرب و عشا ہر دو را
در یک وقت کہ وقت عشا است بگزارد در مزدلفہ و جمع نام مزدلفہ است چنانکہ گذشت۔ کل واحد منہما
باقامۃ۔ گزارد ہر یکی ازین دو نماز را با قامت یعنی ہر یکی را تکبیر جدا آورد و اگرچہ اذان یکے بود چنانکہ در فصل اول
از باب حجۃ الوداع گذشت۔ ولم یسبح بینہما۔ و نگزارد نماز نفل میان این دو نماز۔ ولا علی اثر کل واحدۃ منہما
و نہ در پے ہر یکے از ینہا یعنی نماز نفل اصلا نگزارد و نہ راتبہ مغرب و نہ عشا۔ رواہ البخاری۔ وعن عبد اللہ
بن مسعود رضی اللہ عنہ قال ما رایت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم صلی الصلوٰۃ الا لمیقاتہا۔ گفت ابن مسعود ندیدم من پیغمبر خدا
را کہ گزاردہ ہیچ نمازے را مگر در وقتش۔ الا صلوٰتین صلوٰۃ المغرب والعشاء بجمع۔ مگر دو نماز را کہ مغرب و عشا باشند در مزدلفہ

ازینجا معلوم شد که جمع میان صلوة که در سفر روایت میکنند بران وجهی که شافعیه میدانند محمول بجز آن نیست و آنکه جمع میان ظهر
و عصر در روز عرفه نگفت از جهت شهرت امر دست وصلی الفجر یومئذ قبل میقاتها - وگزارد نماز بامداد را در روز مزدلفه
پیش از وقت وے یعنی وقت معتاد وے که همیشه مے گزارد و در تاریکی گزارد چنانکه مردم در شک و شبهه بودند که وقت
شده است یانه و فجر طلوع کرده یانه و آن حضرت صلی الله علیه وسلم در یافت بنور وحی یا بتجربه علمی که داشت و در حدیث
دیگر در صحیح بخاری هم از ابن مسعود آمده که مفسر این حدیث ست و مصرح ست باآنکه بعد از طلوع فجر گزارد نه پیش از وے
و در بعضے روایات بخاری هم از ابن مسعود رض آمده که وے گزارد نماز فجر را بمزدلفه بعد از طلوع فجر و گفت که گزارد
آن حضرت نماز فجر را درین ساعت و بعضے توهم کرده اند که پیش از دخول وقت گزارد و این خطاست و مخالف
اجماع متفق علیه - وعن ابن عباس رضی الله عنهما قال انا ممن قدم النبی صلی الله علیه وسلم لیلة المزدلفة فی ضعفة اهله
گفت ابن عباس من از جمله کسانے بودم که پیش فرستاده بود آن حضرت شب مزدلفه در ضمن ضعفان اهل و عیال
خود از نساء و اطفال چنانکه در احادیث بیاید و خود بعد از اسفار فجر پیش از طلوع آفتاب سوار شد و سنت این ست
و این جماعه را در شب فرستاد و فرمود که رمی جمرة العقبه نکنید مگر بعد از بر آمدن آفتاب چنانکه هم در حدیث ابن عباس
بیاید و قول امام ابی حنیفه همین ست و در بعضے احادیث مطلق آمده که بروید و رمی جمرة العقبه بکنید و نظر باین اطلاق
امام شافعی و امام احمد تجویز رمی بعد از نصف لیل کرده اند پوشیده نماند که ظاهر نظر بقاعده مستمره شافعیه آن ست
که مطلق را حمل بر مقید میکردند والله اعلم متفق علیه - وعن الفضل بن عباس وکان ردیف رسول الله
صلی الله علیه وسلم - روایت ست از فضل و بود وے پس آن حضرت نشیننده بر شتر - انه قال فی عشیة عرفة وغداة
جمع للناس حین دفعوا - که آن حضرت گفت در شبانگاه عرفه و بامداد مزدلفه مردم را هنگامیکه تیز راندند و دفع و زجر و
ضرب بسیار کردند علیکم بالسکینة - بر شما باد اے مردم که قرار و آرام کنید و شتابی و اضطراب نورزید - وهو کاف
ناقته - و حالانکه آن حضرت باز دارنده بود ناقه خود را از تیز رفتن کاف بتشدید فا از کف بمعنی باز داشتن - حتی
دخل محسرا تا آنکه درآمد در وادی محسر را بسین مکسوره مشدده - وهو من منی - و این وادی محسر از منا ست و بعضے
میگویند از مزدلفه است و تحقیق آن ست که برزخ ست میان هر دو چنانکه گذشت - قال علیکم بحصی الخذف
الذی یرمی به الجمرة - گفت آنحضرت بر شما باد که بردارید سنگریزه ها را باندازی مانند سنگریزه خذف که رمی کرده میشود
بآن جمره و سابقا بیان حصی الخذف گذشت ظاهر این حدیث آن ست که سنگریزها از راه برداشتند و در بعضے
روایات آمده که از مزدلفه برداشته بودند و این منقول ست از ابن عمر و سعید بن جبیر و از هر موضعی که بردارند جائز ست
مگر آن جمرات که بوے رمی کرده شده است که آنها را نباید برداشت و اگر از آنها بردارند حمل جواز باقی ست لیکن
خلاف اولی و افضل ست و نیز اختلاف کرده اند که چند سنگریزه برداشته آید برای رمی جمرة العقبه امروز یا کار خواهد بود

باعتقاد کہ ہفت امروز خواہند انداخت و شصت و سہ برائے روزہائے دیگر۔ وقال لم یزل رسول اللہ و گفت فضل ابن عباس ہمیشہ بود پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم ملبی۔ تلبیہ میگفت حتی رمی جمرۃ العقبۃ۔ بعد از رمی جمرہ از تلبیہ باز میماند۔ رواہ مسلم۔ وعن جابر رض قال افاض النبی صلی اللہ علیہ وسلم من جمع وعلیہ السکینۃ افاضہ کرد یعنی روان شد آن حضرت از مزدلفہ و حال آنکہ بود بروی قرار و آرام۔ وامرہم بالسکینۃ۔ و امر کرد مردم را نیز بسکینۃ و آہستگی۔ واوضع فی وادی محسر۔ و تیز راند در وادی محسر بیان این سابقا گذشت۔ وامرہم ان یرموا بمثل حصی الخذف۔ و امر کرد مردم را کہ رمی کنند بمانند سنگریزہ خذف کہ مقدار نخود یا مقدار پشک باشد چنانکہ گذشت۔ وقال لعلی لا اراکم بعد عامی ہذا و گفت آنحضرت باصحاب شاید کہ من نہ بینم شما را بعد ازین سال یعنی پس بیاموزید احکام دین را و ازین جہت این حج را حجۃ الوداع گویند کہ آن حضرت تعلیم کرد احکام را و وداع کرد یاران را۔ مؤلف میگوید کہ۔ لم اجد ہذا الحدیث فی الصحیحین نیافتم من این حدیث را در احادیث صحیح بخاری و صحیح مسلم و ذکر کردن صاحب مصابیح آنرا در فصل اول دلالت میکند بر وجود آن در صحیحین۔ الا فی جامع الترمذی۔ مگر در جامع ترمذی آنرا یافتم مع تقدیم و تاخیر۔ با تقدیم بعضے

الفاظ بر بعضے و تاخیر بعضے از بعضے و مقتضائے این آن ست کہ در فصل ثانی ذکر کردہ میشد

الفصل الثانی۔ عن محمد بن قیس بن مخرمۃ۔ بفتح میم و سکون خائے معجمہ و فتح را و میم تابعی ثقہ است۔ قال خطب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقال ان اہل الجاہلیۃ کانوا یدفعون من عرفۃ حین تکون الشمس کانہا عمائم الرجال فی وجوہہم۔ خطبہ خواند آن حضرت پس گفت بدرستیکہ اہل جاہلیت بودند کہ روان میشدند از عرفہ تا آنکہ میبود آفتاب گویا کہ وے دستارہائے مردان ست در رویہای ایشان۔ قبل ان تغرب یعنی پیش ازان کہ فرود رود آفتاب طیبی در بیان وجہ تشبیہ از قاضی نقل کردہ کہ تشبیہ کردہ است چیزے را کہ می افتد از نور آفتاب ہنگامیکہ نزدیک میشود بافول بعمامہ زیرا کہ نور آفتاب می درخشد در رویہای مردان مانند درخشیدن بیاض عمامہ انتہی و بعضی گفتہ اند کہ گویا آفتاب ہنگامیکہ غائب می گردد بصفت گویا عمامہ است بر سر کوہ زیرا کہ شکل عمامہ بصفت کرہ است ومن المزدلفۃ بعد ان تطلع الشمس حین تکون کانہا عمائم الرجال فی وجوہہم۔ و روان میشدند از مزدلفہ بعد از طلوع کردن آفتاب ہنگامیکہ می شد آفتاب گویا کہ عمامہ مردان ست در روی ایشان وانا لا ندفع من عرفۃ حتی تغرب الشمس۔ و بدرستیکہ ما روان نمی شویم از عرفہ تا آنکہ غروب کند آفتاب۔ ندفع من المزدلفۃ و روان شویم از مزدلفہ۔ قبل ان تطلع الشمس۔ پیش از آنکہ طلوع کند آفتاب۔ ہدینا مخالف لہدی عبدۃ الاوثان۔ سیرت و روش ما یان مخالف ست مر سیرت پرستندگان بتان را۔ والشرک۔ و مخالف ست مر سیرت شرک را یعنی اہل شرک را۔ رواہ البیہقی فی شعب الایمان قال فیہ گفتہ است بیہقی در وے۔ خطبنا و ساق نحوہ۔ و رانندہ است حدیث را و ذکر کردہ مانند حدیثی کہ گذشت یعنی مختلف ست در بعضی الفاظ و در اصل کتاب این جا بیاض ست و این عبارت را

بجا درست نرفته و در تخریج ابن حجر است اخرجه البیهقی من حدیث مسور بن مخرمة نحوه • وعن ابن عباس رضی الله عنهما

قال قدمنا رسول الله صلی الله علیه وسلم لیلة المزدلفة پیش فرستاد ما را آنحضرت در شب مزدلفه اغیلمة بنی عبد المطلب

ما را کودکان عبد المطلب را • علی حمرات • سوار بر خرکان • فجعل یلطخ افخاذنا • پس گشت آنحضرت که میزد بکف دست

لین اے مار بر وجہ لطف در وداع فی الصراح اللطخ بالاد و ملاے بکف نیکف دست بر پشت زدن کسے را نرم نرم

و یقول • و میگفت • ابینی • بضم همزه و فتح موحده و سکون تحتانیه و کسر نون و فتح یا مشدده است پسرکان من در

تصحیح این لفظ سخن بسیار است در شرح بیان کرده ام • لا ترموا الجمرة حتی تطلع الشمس • رمی مکنید جمره را تا آنکه

طلوع کند آفتاب و وقت مستحب برای رمی نزد ما این ست تا وقت زوال بعد از طلوع فجر نیز جائز ست ولیکن

اسائت دارد و نزد شافعی و احمد روا باشد پیش از طلوع فجر اگر ر داست بلا اسائت لیکن بعد از نصف لیل باشد

رواه ابو داؤد والنسائی وابن ماجة • وعن عائشة رضی الله عنها • قالت ارسل النبی صلی الله علیه وسلم بام سلمة

لیلة النحر • گفت عائشه فرستاد آنحضرت ام سلمه را در شب نحر • فرمت الجمرة قبل الفجر • پس رمی کرد جمره را پیش از فجر

ثم مضت فافاضت • پس گذشت ام سلمه پس طواف افاضه کرد • وکان ذلک الیوم الذی یکون رسول الله صلی الله

علیه وسلم عندها • و بود آن روزے که می بود آنحضرت نزد ام سلمه یعنی روز نوبت او بود گویا این اشارت ست

بسبب استعجال وے در رمی و افاضت والله اعلم و گفته اند که این رخصتی بود خاص بام سلمه و درین حدیث

مقال ست و اساطین علم حدیث منکر اند آنرا • رواه ابو داؤد • و در فرستادن ام حبیبه و سوده نیز احادیث آمده

و ظاهر آنست که همه را فرستاده بودند • وعن ابن عباس • قال یلبی المقیم او المعتمر حتی یستلم الحجر • تلبیه می کند

مقیم یا معتمر تا آنکه استلام حجر کند و شروع در طواف می نماید و کلمه او برای شک راوی ست و مراد بمقیم

کسی ست که اقامت بمکه کرده است و عمره بجا می آرد پس مراد بمعتمر و مقیم یکے می افتد و مقصود آن ست که در عمره

قطع تلبیه نزد استلام حجر میکنند چنانچه در حج بر رمی جمرة العقبه می نمایند • رواه ابو داؤد • روایت کرده است

این حدیث را ابو داؤد • ج یعنی مرفوعا بآنحضرت • وقال • و گفته است • ورُوی موقوفا علی ابن عباس و در روایت

کرده شده است موقوف بر ابن عباس ولیکن این موقوف در حکم مرفوع خواهد بود

الفصل الثالث • عن یعقوب بن عاصم بن عروة انه سمع الشرید • روایت ست از یعقوب بن

عاصم بن عروة بن مسعود ثقفی تابعی ثقه است که وے شنید شرید را بفتح شین معجمه و کسر را و سکون تحتانیه و دال

مهمله در آخر که از صحابه است و وے نیز ثقفی ست و بعضے گفته اند از حضرموت ست • یقول • مے گفت شرید

افضت مع رسول الله صلی الله علیه وسلم • افاضه کردم از عرفات همراه آنحضرت • فما مست قدماه الارض حتی اتی

جمعا • پس نسود پاهای آنحضرت زمین را تا آنکه آمد مزدلفه را مقصود آن ست که در تمام راه سوار رفت و پیاده راه نرفت

نہ آنکہ اصلا فرود نیامد الا در مکہ و در حدیث بخاری از حدیث اسامہ آمدہ است کہ در راہ بجانب شعب رفت و بول
کرد و وضو ساخت پس اسامہ گفت الصلاۃ یا رسول اللہ فرمود کہ نماز در پیش تست یعنی در مزدلفہ است رواہ ابو داؤد

وعن ابن شہاب۔ از مشاہیر تابعین ست زہری کہ گویند او ست۔ قال اخبرنی سالم ان الحجاج بن یوسف
عام نزل بابن الزبیر۔ گفت ابن شہاب خبر داد مرا سالم بن عبد اللہ بن عمر کہ حجاج بن یوسف ثقفی ظالم مشہور در
سالے کہ فرود آمد بمکہ بہ جنگ عبد اللہ بن الزبیر از جانب عبد الملک بن مروان و حج گزارد سال عبد اللہ کیف
تصنع فی الموقف یوم عرفۃ۔ پرسید از عبد اللہ ابن عمر کہ چگونہ کنیم نماز را روز عرفہ۔ فقال سالم پس گفت سالم کہ پسر
عبد اللہ بن عمر ست بحجاج۔ ان کنت ترید السنۃ فہجر بالصلوۃ یوم عرفۃ۔ اگر ہستی تو کہ بخواہی سنت را پس تہجیر کن
نماز و در نیمروز بگزار در روز عرفہ و تہجیر و ہاجرہ یعنی گرمی در نیمروز و تہجیر و اہجار سیر کردن در نیمروز۔ فقال عبد اللہ
بن عمر صدق۔ پس گفت ابن عمر راست گفت سالم۔ انہم کانوا یجمعون بین الظہر والعصر فی السنۃ۔ بدرستیکہ ایشان
یعنی اصحاب آنحضرت بودند کہ جمع میکردند میان نماز پیشین و دیگر از جہت سنت و در روایتی آمدہ است کہ گفت ابن
عمر راست و درست نام کردہ است او را مادر او سالم یعنی کلمہ حق گفت نزد آن ظالم و سلامت ماند از مداہنت
در پیش اینچنین ظالمی۔ فقلت لسالم۔ زہری میگوید پس گفتم مر سالم را ابن عمر فعل صحابہ نقل کرد۔ افعل ذالک رسول اللہ
آیا کرد آنرا پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم فقال سالم۔ پس گفت سالم۔ وہل یتبعون بذلک الا سنتہ۔ و آیا ہست
کہ پیروی می کردند در آن یعنی در تہجیر و گزاردن نماز در نیمروز مگر سنت پیغمبر را صلی اللہ علیہ وسلم رواہ البخاری

باب رمی الجمار

جمار در اصل بمعنی سنگہای خرد می آید و جمار جمع نام سنگریزہ ہاست کہ رمی کردہ می شود و آن مواضع را کہ
انجا رمی می کنند جمرات می گویند بجہت رمی جمار در آن یا بجہت آنکہ محل اجتماع حصاست و جمر بمعنی جمع می آید و
بعضی گویند کہ اجمار بمعنی اسراع است یعنی شتابی کردن آمدہ است کہ آدم علیہ السلام رمی کرد ابلیس را بمنا پس
بگریخت ابلیس از پیش وے بہ شتابی

الفصل الاول۔ عن جابر۔ رضی اللہ عنہ۔ قال رایت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یرمی علی راحلتہ یوم
النحر۔ گفت جابر دیدم من آن حضرت را کہ رمی میکرد سوارہ بر شتر خود در روز نحر۔ یقول لتاخذوا مناسککم۔ میگوید
باید کہ بگیرید و بیاموزید مناسک خود را و مناسک در اصل بمعنی عبادات است و اکثر اطلاق وے در اعمال
و عبادت حج ست و درین کلام اشارتے ست بعذر از سوارے ہم ہست کہ تا ہمہ بہ بینند و در یابند۔ فانی لا ادری
لعلی لا احج بعد حجتی ہذہ۔ زیراکہ بدرستیکہ من در نمی یابم شاید کہ حج نکنم بعد از حج من کہ این ست۔ رواہ مسلم۔
و درین حدیث دلیل ست بر جواز رمی سوارہ و در ہدایہ گفتہ است کہ ہر رمیے کہ بعد از وے رمی ست چنانکہ

رسنت تبرات دیگر غیر جمره العقبه افضل آن ست که پیاده کند و اگر بعد از وے ایستادن و دعا کردن تفرع مو وست
و حالت مشی اقرب ست بتضرع و بیان افضلیت مروی ست از ابی یوسف حکایت کرده شده است از ابراهیم
بن جراح که گفت در آمدم بر ابی یوسف در مرض موت وے پس بکشاد چشم خود را و گفت رمی سواره فاضلترست
یا پیاده گفتم پیاده فاضلترست گفت خطا کردے پس گفتم سواره فاضلترست گفت خطا کردی بعد از ان گفت هر
رمی که بعد از وے ایستادن ست پیاده فاضل ترست و آنکه بعد از وے ایستادن نیست سواره فاضلترست
پس برخاستم از وے تا در خانه رسیده بودم که آواز موت وے برخاست پس تعجب کردم و حیران شدم از
حرص وے بر علم در مثل این حالت رحمة الله علیه و آنچه در احادیث صحیح آمده آنست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
رمی جمره عقبه کرد در روز نحر سواره و در روزهائے دیگر رمی کرد پیاده و کل۔ وعنه قال رأیت رسول الله صلی الله
علیه وسلم رمی الجمرة بمثل حصی الخذف۔ ویهم از جابرست که گفت دیدم آنحضرت را که رمی جمره میکرد در مانند
حصی خذف شرح این گذشت در باب حجة الوداع۔ رواه مسلم۔ وعنه۔ رمی رسول الله صلی الله علیه وسلم
الجمرة یوم النحر ضحی۔ وهم از جابرست که رمی کرد آن حضرت جمره را روز نحر وقت چاشت۔ واما بعد ذلک فاذا زالت
الشمس۔ واما بعد از روز نحر در سه روز دیگر پس وقتی کرد که برگشت آفتاب چنانکه بیان آن بیاید۔ متفق علیه
وعن عبد الله بن مسعود رضی الله عنهما۔ انه انتهی الی الجمرة الکبرے۔ روایت ست از ابن مسعود که وے
رسید بجمره کبری که در جانب مسجد خیف ست فجعل البیت عن یساره ومنی عن یمینه پس گردانید خانه کعبه
را بجانب دست چپ خود و گردانید منا را از جانب دست راست خود۔ ورمی بسبع حصیات پس انداخت
هفت سنگریزه را۔ یکبر مع کل حصاة تکبیر مے گفت با هر سنگریزه۔ ثم قال۔ پس گفت ابن مسعود۔ هکذا رمی
الذی انزلت علیه سورة البقرة۔ اینچنین رمی کرد آن کسیکه فرود آورده شده است بر وے سورهٔ بقر عبارت
است از ذات شریف حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم وتخصیص سورهٔ بقره بجهت آنست که در وی مناسک
حج مذکورست یا مقصود انزال قرآن ست و سورهٔ بقر اطول وارفع سورهٔ قرآنی است چنانکه در حدیث واقع
شده است که لکل شئ سنام وسنام القرآن سورة البقرة۔ متفق علیه۔ وعن جابر رض قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم الاستجمار تو۔ بفتح مثناة وتشدید واو یعنی فرد و طاق و مراد باستجمار مسح کردن بحجارست در استنجا
از غایط یعنی سنت در پاک کردن موضع استنجا آن ست که به سه کلوخ وسنگ کنند و شرح این در کتاب الطهارة
در باب آداب الخلا در گذشت و بعضی گفته اند بخور مراد ست که در مجمر میسوزند یعنی سه قطاع از عود مثلاً بگیرند
یا سه بار بگردانند۔ ورمی الجمار تو۔ و انداختن سنگریزها در حج نیز طاق ست که هفت سنگریزه می اندازند و در
بعضے روایات رمی جمار مذکور نیست و مراد باستجمار همین ست۔ والسعی بین الصفا والمروة تو۔ وسعی در میان

صفا و مروه نیز هفت بارست۔ والطواف تو۔ و گشتن گرد کعبه نیز هفت بارست۔ واذا استجمر احدکم فلیستجمر بتو۔
و چون استجمار کند یکی از شما باید که استجمار کند بطاق که سه بار است که پیوست در حکم سابق را بجهت اهتمام و مبالغه
در رعایت تثلیث۔ رواه مسلم۔

الفصل الثانی۔ عن قدامة۔ بضم قاف و تخفیف دال۔ بن عبد اللہ بن عمار۔ بفتح عین و تشدید میم
صحابی ست قدیم الاسلام قلیل الحدیث اقامت کرد بمکه هجرت نکرد بمدینه۔ قال رایت رسول اللہ صلی اللہ
علیه وسلم یرمی الجمرة یوم النحر علی ناقة صهباء۔ گفت دیدم آن حضرت را که رمی میکرد جمره را روز نحر بر شتر ماده
سفید موے که سر های موی وی سرخ بود فی الصراح اصهب شترے که سفیدی وے با سرخی آمیخته بود باین
نوع که بالاے پشم وے سرخ بود و درون وے سفید۔ لیس ضرب ولا طرد۔ و نبود زدن و راندن یعنی مردم
را از پیش می رانده باشند و منزوی باشند چنانکه پیش ملوک و امراء میکنند۔ ولیس قیل الیک الیک
و نبود گفتن یکسو شود و دور شو قیل بمعنے قول ست۔ رواه الشافعی والترمذی والنسائی وابن ماجة والدارمی۔

و عن عائشة۔ رضی اللہ عنها۔ ان النبی صلی اللہ علیه وسلم قال انما جعل رمی الجمار والسعی بین الصفا والمروة
لاقامة ذکر اللہ۔ فرمود آن حضرت مشروع گردانیده نشده است انداختن سنگریزه ها و دویدن میان صفا و مروه
مگر از براے یاد کردن خداے تعالی چون افعال حج اکثر ازان قبیل بود که در عقل نمے آید اسرار آن
در نمی کند معنی عبادت دران خصوصا سنگریزه ها بکیفیت مخصوص انداختن و ازین جا تا انجا دویدن که
این امور تعبدے محض اند اشارت فرمود بانکه تشریع این امور از براے اقامت و ذکر خدا و یاد کردن اوست
تعالی در حد ذات شان بانچه مقارن آنهاست از ادعیه و اذکار اگرچه ظاهر نزد عقل شما اندر آید یا آنکه عاقل اگر
تفکر کند در سعی در رمی مثلا متحیر می شود و فهم نمی کند مگر آنکه ازان تعبد محض می یابد و عقل خود را معزول و مضمحل می شمارد
نمی بیند مگر امر شارع را و یاد نمی آرد ماسواے حق را و این قسمے از فناست که احص انواع ذکر حقیقے ست و
این باعتبار اصل ست اما الآن تصور فعل آنحضرت و وجود و وقوف آنحضرت دران اماکن موافقت و اتباع و موافقت
وے صلی اللہ علیه وسلم در رسیدن دهان و دست و پاے در انجا که وے نهاده لذت و لورانیت و ذوق و حالت
می بخشد و اثر ها و ذوقها در باطن می آرد که زبان تعبیر از بیان آن عاجز ست عرف من ذاق (رع) ذوق این
می نشناسی بخدا تا نچشی با اللہم ارزقنا و اذقنا۔ رواه الترمذی والدارمی وقال الترمذی هذا حدیث حسن صحیح
عنها قالت قلنا۔ و هم از عائشه است که گفت گفتیم ما اهل بیت۔ یا رسول اللہ الا نبنی لک بناء یظلک بمنی۔ آیا
نه بنا کنیم براے تو بناے و خانه که سایه کند ترا بمنی۔ قال لا۔ گفت آنحضرت بنا نکنید در منا خانه۔ منی مناخ من
سبق۔ منا جاے فرود آمدن و نشستن کسی ست که پیشی کرده و پیشتر آنجا رسیده مناخ در اصل لغت جای نشستن

نیست و مراد اینجا منزل ست یعنی منا جائی نیست که مخصوص کسی باشد بلکه مباح ست هر که پیشی گیرد جا گیرد و تنگ کردن جای بر بندگان خدا نیست و این مناسب است و نزد بعضی آن است که زمین حرم وقف ست زیرا که حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم و ابوبکر و عمر رضی الله عنهما وقف کرده بودند زمین حرم را پس ملک نشود و کراهیت بیع و اجاره آن زمین جا ساختن و بنا کردن را و ملک بنا نموده که کسی را اختیار نیست که در آن بنا کند حکایتی از حضرت شیخ اجل اکرم عبدالوهاب متقی قدس سره نقل کرده اند که ایشان جای بکرایه گرفته نشستن ساخته بودند چنانکه الآن عادت ست قاضی صالح نامی که مرد صالح عالم و فاضل بود آنجا نشست خلوتی بحضرت شیخ آمده گفتند که قاضی صالح آمده لیکن بزور آنجا را گرفته نشسته است فرمودند که ای تعریف کنید و بگذارید و چیزی طبقی از فواکه طعام مهیا ساخته نزد قاضی صالح فرستادند و فرمودند با ایشان عرض کنید که ما خوب کردید که اینجا آمده نشستید جای شماست غایت آنکه منفعت حسن خلق و مسامحت است که نمود

رواه ابو داود والترمذی وابن ماجة والدارمی

الفصل الثالث عن نافع قال ان ابن عمر كان يقف عند الجمرتين الاوليين - گفت نافع که ابن عمر بود که می ایستاد نزد دو جمره اول یعنی بعد از رمی - وقوفا طويلا يكبر الله گفت خدای را تکبیر و تسبیح می کرد و تعالی را ستایش و حمد میگفت او را و یحمده بتخفیف و تشدید هر دو روایت ست - و یدعو الله - و دعا میکرد خدای را ایستادن درین دو مقام و دعا کردن و تضرع نمودن مستحب و مسنون ست و گفته اند مقدار قرائت سورة بقره می باید ایستاد و بعضی از عرفای اهل زمان گفت چندان ایستاده اند که پاهای ایشان آماسیده شده و بالله التوفیق - ولا یقف عند جمرة العقبة و نمی ایستاد بعد از رمی نزد جمره عقبه در روز نحر و نه در ایام دیگر و در باب یوم نحر بیاید که گفت ابن عمر چنین دیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم و عقبه را در آمدن بر کوه و این جمره در پایان کوه واقع شده است وجه عدم وقوف نزد این جمره عقبه و طول وقوف نزد دو جمره دیگر جای دیگر مذکور گردد ان شاء الله تعالی سرد لویه

باب الهدی

بفتح و سکون و بفتح و کسر وال و تشدید یا هر دو آمده اول لغت اهل حجاز و لغت قرآن ست و ثانی لغت بنی تمیم و هر دو قرأت ست و واحد هر دو هدیه است و آن چیزیست که فرستاده می شود از چارپایان بمکه تا ذبح کرده شود و گاهی بر طلق ابل نیز اطلاق می یابد و وجه تسمیه هدی آن ست که هدیه می فرستند بجناب حق تقرب می جویند نزد وی بدان و هدی از ابل و بقر جائز ست باتفاق و در غنم خلاف ست و نزد ما جائز ست و جائز نیست در هدایا مگر آنچه جائز ست در ضحایا

الفصل الاول- عن ابن عباس قال صلی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الظہر بذی الحلیفۃ- گفت
ابن عباس گزارد آنحضرت نماز پیشین را در وقتیکہ برآمد بحج در ذی الحلیفہ کہ میقات اہل مدینہ است- ثم دعا بناقتہ
پس طلبیدہ و خواندہ ناقہ خود را کہ مینجواست آنرا ہدے گرداند- فاشعرہا فی صفحۃ سنامہا الایمن پس نیزہ زد آن
ناقہ را در کرانہ راست کوہان وے- فی الصراح صفحہ کرانہ ہر چیز صفح الانسان پہلوی وی- وسلت الدم عنہا- و
بسترد و پاک کرد خون را از ان- وقلدہا نعلین- وآویخت در گردن ناقہ دو نعل- فی الصراح تقلید چیزے در
گردن ستور قربانے در آویختن بجہت علامت ہدی و این از عادت جاہلیت بود کہ میکردند تا معلوم گردد کہ ہدی
است و ہیچکس ندزدد و در اسلام نیز مقرر داشتند از جہت صحت غرض- ثم رکب راحلتہ- بعد ازان سوار شد
آن حضرت بر شتر سوارے خود کہ ناقہ قصوا بود- فلما استوت بہ علے البیداء اہل بالحج- پس ہنگامیکہ برداشت
ناقہ آن حضرت را بر بیدا کہ نام موضعی ست تلبیہ کرد بحج- رواہ مسلم- بدانکہ اشعار پارہ کردن یکجانب
کوہان ست تا آنکہ روان شود از وے خون مشتق از شعور ست بمعنے علم یعنے تا بدانند کہ این ہدی ست و متمیز
گردد نزد اختلاط و شناختہ شود نزد گم شدن و باز آیند از ان دزدان و بخورند آنرا فقرا اگر ہلاک گردد و اتفاق دارند
بر ترک اشعار در غنم بسبب ضعف وے و نیز مستور مے گردد در موہاے او و در غنم تقلید بس ست و
اشعار سنت است نزد جمہور ائمہ و روایت کردہ شدہ است از امام ابو حنیفہ کہ مستحب ست تقلید و مکروہ ست
اشعار زیرا کہ این مثلہ است و تعذیب حیوان ست و آن حرام ست و آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم کہ کردہ
بود از جہت آن کرد کہ مشرکان باز نمی آمدند از تعرض آن مگر باشعار و مردم بر این سخن بسیار پیچیدہ و گفتہ اند
کہ این مخالف احادیث صحیحہ است کہ وارد شدہ اند در اشعار و این مثلہ نیست بلکہ در حکم فصد و حجامت و ختان
و داغ ست کہ براے مصلحت میکنند و نیز تعرض مشرکین دران وقت بنہایت بعید بود از جہت قوت
اسلام و شوکت دین و کثرت اصحاب بحیث لا یعد و لا یحصی این کلام مشہور ست میان قوم و گفتہ اند کہ کراہت
ابی حنیفہ مر اشعار را از اہل زمان خود بود کہ مبالغہ میکردند دران چنانکہ خوف سرایت جراحت و فساد عضو
بود پس میگفت تقلید بس ست در احرام و حصول غرض و باشعار حاجت نیست نہ آنکہ اصل اشعار را مکروہ
می پنداشت یا آنرا مکروہ می پنداشت کہ اشعار کنند و تقلید نکنند نیز در زمان وے مردم اشعار ترک
دادہ بودند و آنہا کہ میکردند بہ مبالغہ میکردند و اشعار علامت احرام نماندہ بود پس مکروہ پنداشت از
جہت آن واللہ اعلم و توربشتی از توجیہ این سخن زیادہ تقریر و تحریر کردہ و در شرح آنرا نقل کردہ ایم و باللہ
التوفیق- وعن عائشۃ رضی اللہ عنہا قالت اہدے النبی صلی اللہ علیہ وسلم مرۃ الے البیت غنما- گفت
عائشہ ہدے فرستاد آن حضرت یکبارے بخانہ کعبہ گوسفندی را- فقلدہا- پس تقلید کرد آنرا و اشعار نکرد

متفق علیه. وعن جابر رضی الله عنه قال ذبح رسول الله صلی الله علیه وسلم عن عائشة بقرة یوم النحر. گفت جابر
ذبح کرد آنحضرت از جانب عائشه واز جهت وی گاوی را روز نحر وگفته اند شاید این باذن وی بود زیرا که تضحیه از
غیر بی اذن وی روا نبود. رواه مسلم. وعنه نحر النبی صلی الله علیه وسلم عن نسائه بقرة فی حجته. روایت است از جابر
که نحر کرد آن حضرت از جانب زنان خود گاوی در حج خود ونحر اینجا بمعنی ذبح است زیرا که نحر یعنی نیزه زدن است
مخصوص بشتر است وشود نزد ما انما آن ست که گاو از هفت کس بود ونزد امام مالک از اهل بیت تمام کفایت میکند در
این حدیث صلاحیت احتجاج مالک دارد واگر زیاده از هفت کس کرده باشند. رواه مسلم. وعن عائشة
رضی الله عنها قالت فتلت قلائد بدن النبی. گفت عائشه بافتم من گردن بندهای شتران پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم بیدی. بدو دست خود بدن بضمتین وبضم وسکون جمع بدنه شتران قلده ها واشعرها پس تقلید کرد بدن را و
انداخت آنها را در گردن آنها واشعار کرد آنها را. واهداها. وفرستاد آنها را بمکه یعنی همراه ابی بکر که در سال اول فرضیت
حج امیر حاج کرده فرستاده بود. فما حرم علیه شیء کان احل له. پس حرام نشد بر آنحضرت چیزی که حلال کرده شده بود در
او یعنی جاری نشد احکام احرام عائشه این را برای آن گفت که رسید بوی که ابن عباس میگوید که هرکه هدی
بمکه فرستد حرام میگردد بر وی آنچه حرام میشود بر محرم تا برسد هدی بمحل او ونحر کرده شود پس رد کرد بر ابن عباس این
قول وی را. متفق علیه. وعنها قالت فتلت قلائدها من عهن کان عندی. ودوم از عائشه است که گفت بافتم قلائد
بدن آن حضرت را از صوفی که بود نزد من عهن بکسر وسکون پشم یا پشم رنگین. ثم بعث بها مع ابی. پس فرستاد
آن حضرت بدن را همراه پدر من یعنی ابی بکر صدیق رضی الله عنه. متفق علیه. وعن ابی هریرة رضی الله
عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم رای رجلا یسوق بدنة. آنحضرت دید مردی را که میراند شتر را. فقال ارکبها
پس گفت آنحضرت سوار شو آنرا. فقال انها بدنة. پس گفت آن مرد این بدنه است یعنی شتر هدی است چون
سوار شوم. فقال ارکبها ویلک. باز فرمود سوار شو آنرا وای بر تو من میفرمایم که سوار شو وتو عذر می نمائی
فی الثانیة او الثالثة. در کرت دوم گفت آنحضرت این را یا در کرت سوم وآنچه ذکر کرده درین حدیث معلوم
می شود که در کرت سوم فرمود اما این درین روایت ست ودر روایت دوم باز آمده است وعلما اختلاف
کرده اند که سوار شدن بر هدی درست ست یا نه قومی برآنند که درست ست اگر زیان نکند واز بعضی میگویند
اگر مضطر گردد درست ست والا نه واین قول امام ابوحنیفه است وحال این حیل معلوم نیست گرچه بود والله اعلم
متفق علیه. وعن ابی الزبیر نام وی محمد بن مسلم مکی ست تابعی ست واسع العلم قال سمعت جابر بن
عبد الله سئل عن رکوب الهدی. گفت شنیدم جابر را در حالتی که پرسیده شد جابر از سوار شدن بر هدی
فقال سمعت النبی. پس گفت جابر شنیدم پیغمبر را صلی الله علیه وسلم یقول میگفت ارکبها بالمعروف

سوار شو او را باعتدال و اندازہ بی افراط و تجاوز از حد اعتدال۔ اذا الجئت الیہا۔ این نیز وقتیکہ مضطر گردانیدہ
شوی و ضرورت افتد و تواند کہ این بیان بالمعروف باشد حتی تجد ظہرا۔ تا آنکہ بیابی تو پشت را یعنی مرکب را کہ بر پشت
و سوار شوی۔ رواہ مسلم۔ وعن ابن عباس۔ رضی اللہ عنہ قال بعث رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
ستۃ عشر بدنۃ مع رجل۔ گفت ابن عباس فرستاد آن حضرت شانزدہ بدنہ بمکہ ہمراہ مردے و گفتہ اند کہ نام
آن مرد ناجیہ بن جندب اسلمی ست۔ وامرہ فیہا۔ و امیر و حاکم گردانید او را در ان بدنہا کہ نگاہبانی آن بکند و خبردار
باشد۔ فقال۔ پس گفت آن مرد۔ یا رسول اللہ کیف اصنع بما ابدع علی منہا۔ چگونہ کنم و چہ سازم بیدنہ کہ
ماندہ شود و ہلاک گردد و ابداع باز آمدن شتر از سیر بجہت ماندگی یا بارگران ابدع بضم ہمزہ و سکون موحدہ
و کسر دال تحقیق این عبارت بیانی دارد بزبان علم در شرح ذکر کردہ شدہ است حاصلش ہمین ست
کہ گفتہ شد۔ قال۔ گفت آن حضرت۔ انحرہا۔ نحر کن او را۔ ثم اصبغ نعلیہا فی دمہا۔ پس رنگ کن ہر دو نعل
بدنہ را کہ تقلید کردہ شدہ است بدان در خون وے۔ ثم اجعلہا علی صفحتہا۔ پس بگردان نعلہا یا ہر دو
نعل یکی اند و لہذا در حدیث دیگر کہ در فصل ثانی بیاید نعل بلفظ مفرد ذکر کرد بر صفحہ سنام بدنہ تا بدانند اگذریان
کہ ہدی است پس بخورند از وے فقرا نہ اغنیا کہ خوردن آن بر ایشان حرام ست۔ ولا تاکل منہا انت ولا احد
من اہل رفقتک۔ و مخور از ان بدنہ تو و نخورد ہیچ یکے از رفیقان تو کہ در سفر با تو ہمراہ اند خواہ فقرا باشند یا
اغنیا و حکمت در نہی ایشان از اکل ہر چند فقیر باشند قطع طمع و خیانت ایشان ست از ان و رفع تہمت تا ایکی بکشد
و بخورد و ابداع را بہانہ بسازد و رفقہ بضم را و بکسر نیز گفتہ اند و سکون فا جماعت رفیقان را و در بعضے نسخ لفظ اہل نیست
و لیکن صحیح ثبوت او است در روایت و اضافت بیانیہ است و گفتہ اند این در بدنہ کہ واجب گردانیدہ است بر خود
و از بدنہ تطوع میتوان خورد و اگر گویند چون ہیچکس نخورد سباع بخورند و درین تضییع مال ست جوابش آنکہ عادت برآن گذشت
کہ اہل بوادی می آیند در پس ایشان و میخورند و نفع میگیرند و گاہی قافلہ دیگر ہم میرسد و منتفع میگردد۔ رواہ مسلم
وعن جابر قال نحرنا مع رسول اللہ۔ گفت جابر نحر کردیم ما با پیغمبر خدا۔ صلی اللہ علیہ وسلم عام الحدیبیۃ
البدنۃ عن سبعۃ والبقرۃ عن سبعۃ۔ در سال حدیبیہ کہ بعمرہ آمدند و محصر شدند شتر را از ہفت کس و گاو را نیز از ہفت
کس و بدنہ نزد شافعیہ مخصوص بشتر ست و نزد حنفیہ بقرہ را ہم بدنہ میگویند و این حدیث بظاہر موید قول شافعیہ ست کہ بدنہ را
بالبقرہ مقابل نہاد و در باب الجمعہ نیز ہم چنین آمدہ است غالب این ست و لیکن ما میگوئیم کہ اینجا بقرینہ مقابلہ شتر
مرادست و اگرنہ شامل ابل و بقر و غنم ست کذا قال اہل اللغۃ۔ رواہ مسلم۔ وعن ابن عمر رضی اللہ عنہ انہ اتی علی
رجل قد اناخ بدنتہ ینحرہا۔ واز ابن عمر آمدہ است کہ بدرستیکہ وے آمد بر مردے کہ خوابانیدہ است بدنہ خود را
در حالیکہ نحر می کند آنرا۔ قال۔ گفت ابن عمر۔ ابعثہا قیاما مقیدۃ۔ برانگیز آن را در حالیکہ ایستادہ است

بستہ شدہ یعنی پاے چپ ۔ سنۃ محمد بلازم گیر سنت محمد را صلی اللہ علیہ وسلم سنت در شتر نحر ست و طریق نحر ست
کہ پاے چپ شتر را بر بسمالی بر بندد و نیزہ بر بالاے سینہ وے بزنند تا خون رود و بیفتد و در گاو و گوسفند ذبح ست
و در شتر نیز ذبح رواست ولیکن سنت نحر ست بر وجہ مذکور متفق علیہ ۔ وعن علی رضی اللہ عنہ ۔ قال امرنی
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان اقوم علی بدنہ ۔ گفت امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ کہ امر کرد مرا آن حضرت
کہ بایستم بر بدن وے و خبردار باشم از کار و بار آن ۔ وان اتصدق بلحمہا ۔ و امر کرد کہ تصدق کنم بگوشت آن
و جلودہا و پوستہای آن و اجلتہا جلہای آن ۔ وان لااعطی الجزار منہا ۔ و امر کرد کہ ندہم شتر کشندہ را یعنی اجرت
و را از آن ۔ قال ۔ گفت آن حضرت ۔ نحن نعطیہ من عندنا ۔ ما میدہیم جزار را از پیش خود متفق علیہ ۔ وعن جابرؓ
قال کنا لا ناکل من لحوم بدننا فوق ثلث ۔ گفت جابر بودیم ما کہ نمیخوردیم از گوشتہاے قربانیہای خود بالای سہ روز
یعنی در سہ روز بخش میکردیم و می خوردیم و بمردم می دادیم و زیادہ بر سہ روز جائز نبود نگاہداشتن آن ۔
فرخص لنا رسول اللہ ۔ پس رخصت کرد مارا پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم فقال کلوا وتزودوا پس گفت بخورید
و توشہ سازید یعنی زیادہ بر سہ روز ۔ فاکلنا وتزودنا پس خوردیم و توشہ کردیم چون احتیاج بمردم در ابتداے
امر بسیار بود حکم کردہ بودند کہ تصدق کنند و توشہ نسازند و زیادہ بر سہ روز نگاہ ندارند بعد ازان کہ احتیاج
برطرف شد و قربانی کردن ہمہ کس را میسر شد رخصت کردند کہ اگر زیادہ بر سہ روز نگاہدارند باکی نیست
چنانکہ در حدیث سلمہ بن الاکوع بیاید متفق علیہ ۔ و ضابطہ در خوردن ذبائح آنست کہ از اضحیہ و دم
تمتع و قران بخورد و از دم جنایات نخورد

الفصل الثانی ۔ عن ابن عباس ۔ رضی اللہ عنہما ۔ ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم اہدی عام الحدیبیۃ
فی ہدایا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم جملا کان لابی جہل ۔ روایت ست از ابن عباس کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ
وسلم فرستاد در سال حدیبیہ کہ محصر شد و نگذاشتند او را قریش کہ بمکہ در آید و عمرہ بر آید در ہدایاے خود شتری را
کہ مر ابوجہل را بود و در روز بدر بغنیمت بدست آمدہ بود ۔ فی راسہ برۃ من فضۃ ۔ در سر آن شتر یعنی در بینی
وے حلقہ بود از نقرہ برہ بضم با و فتح راے مخففہ حلقہ کہ در بینی شتر یا در لحمہ بینی وے اندازند کذا فی القاموس
یغیظ بذلک المشرکین ۔ در خشم می انداخت و غمگین میساخت بسبب آن مشرکان را کہ ببینند آنرا در دست
مسلمانان افتادہ و ذبح گشتہ و ازینجا معلوم میشود کہ غمگین گردانیدن کفار و در غم و غصہ انداختن ایشان
مستحسن و مستحب ست قولہ تعالی لیغیظ بہم الکفار ۔ رواہ ابوداؤد ۔ وعن ناجیۃ الخزاعی ۔ صحابی ست
نام وے ذکوان بود آن حضرت ناجیہ نام کردہ و ہدایاے خود را بوے سپردہ و بمکہ فرستادہ بود چنانکہ در فصل
اول گذشت و مانا کہ تسمیہ او بناجیہ بجہت نجات یافتن او بود از قریش ۔ قال قلت ۔ گفت ناجیہ گفتم

من یا رسول اللہ کیف اصنع بما عطب من البدن ۔ چگونہ کنم معاملہ بچیزے کہ ہلاک و ماندہ گردد از بدن ۔ قال
انحرہا ثم اغمس نعلہا فی دمہا ۔ گفت آں حضرت نحر کن آنرا پس غوطہ دہ نعل اورا کہ قلادہ او ست ثم خل بین الناس
وبینہا پس مردہ و بگذار و مانع بردار میان مردم و میان آں بدنہ ۔ فیاکلونہا ۔ پس می خورند مردم آنرا یعنی فقرا
غیر جماعہ کہ رفیقانند چنانکہ گذشت ۔ رواہ مالک والترمذی وابن ماجۃ ورواہ ابوداؤد والدارمی عن ناجیۃ
الاسلمی ۔ ظاہر آنست کہ اختلاف در نسبت ست وذات یکے ست زیرا کہ ناجیہ دو صحابی یکی ست و در کتب
اورا اسلمی گفتہ اند و مؤلف خزاعی گفتہ ۔ وعن عبد اللہ بن قرط ۔ بضم قاف وسکون را و در آخر طای مہملہ
صحابی ست نام او شیطان بود آں حضرت عبد اللہ نام نہاد ۔ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال ان اعظم الایام
عند اللہ یوم النحر ۔ گفت آں حضرت بدرستیکہ بزرگترین روزہا نزد خدا روز نحر ست ثم یوم القر ۔ بفتح قاف
وتشدید را ۔ قال ثور ۔ گفت ثور کہ راوی حدیث ست ۔ وہو الیوم الثانی ۔ یعنی یوم القر روز دوم از روز
نحر ست نامیدہ شد بدان از جہت قرار گرفتن مردم وسکونت در زیدن ایشان در منی بعد از تعب کشیدن
و را دای مناسک ۔ و مراد آنست کہ از جملہ اعظم ایام روز نحر ست والا در حدیث آمدہ است کہ افضل ایام
روز عرفہ است پس افضل ایام عشرہ ذو الحجہ است و روز نحر از جملہ این ایام ست و در روز جمعہ نیز آمدہ است
کہ افضل ایام ست و مردم اختلاف کردہ اند در عرفہ و جمعہ بعضے گفتہ اند کہ افضل ایام ہفتہ جمعہ است و افضل
ایام سال روز عرفہ است واللہ اعلم ۔ قال ۔ گفت عبد اللہ بن قرط ۔ قرب لرسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
بدنات خمس او ست ۔ نزدیک گردانیدہ شد از برای نحر برای آں حضرت بدنہ پنج یا شش ۔ فطفقن
یزدلفن الیہ بایتہن یبدأ ۔ پس در ایستادند بدنہا کہ نزدیک میشدند بسوی آں حضرت تا بکدام از ایشان
آغاز کند در نحر ۔ فلما وجبت جنوبہا ۔ پس ہنگامیکہ ساقط شد و افتاد بر زمین پہلوہای بدنہا یعنی سرد شدند
و افتادند ۔ قال ۔ گفت راوی ۔ فتکلم بکلمۃ خفیۃ ۔ پس تکلم کرد آنحضرت بکلمہ پنہان یعنی آہستہ گفت ۔ لم افہمہا ۔
کہ نفہمیدم من آں کلمہ را ۔ فقال ۔ وقلت ما قال ۔ گفت راوی پس گفتم من یعنی پرسیدم از کسیکہ در پہلوی
آں حضرت بود و در بعضے نسخ (فسالت الذی یلیہ) یعنی پس پرسیدم من کسے را کہ پیوستہ بود با آنحضرت کہ چہ
گفت آنحضرت ۔ قال قال ۔ گفت آنکس کہ گفت آں حضرت ۔ من شاء اقتطع ۔ ہر کہ خواہد ببرد از ین شتران برای
خود قطعہ ۔ رواہ ابوداؤد ۔ و از ینجا استدلال کردہ اند بعضے علما بر جواز نہب و غارت در نثار بعد از اذن
مالک ۔ وذکر حدیثا ابن عباس وجابر رض فی باب الاضحیۃ ۔ وذکر کردہ شد حدیث ابن عباس و جابر کہ در مصابیح

درین باب مذکور اند در اضحیہ

الفصل الثالث ۔ عن سلمۃ بن الاکوع ۔ صحابی مشہور ست از شجاعان و تیر اندازان نامے بود

ویبادہ باسواران جنگ میکرد و سبقت می نمود قال قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم من ضحی منکم فلا یصبحن بعد ثلثۃ گفت
سلم گفت آنحضرت آن کسے کہ قربانی کند از شما پس باید کہ صبح نکند آنکس بعد از شب سوم۔ وفی بیتہ شئی
وحالانکہ باشد در خانہ وے ازان چیزے۔ فلما کان العام المقبل قالوا پس ہنگامیکہ شد سال آیندہ گفتند۔
یارسول اللہ نفعل کما فعلنا العام الماضی۔ بکنیم چنانکہ کردیم در سال گذشتہ یعنی نگاہ نداریم گوشت اضحیہ را بعد از سہ
روز قال۔ گفت آنحضرت۔ کلوا واطعموا وادخروا۔ بخورید و بخورانید و ذخیرہ کنید۔ فان ذلک العام کان بالناس
جہد۔ زیراکہ بدرستی دران سال بود بمردم مشقت و رنج یعنی فقر و احتیاج۔ فاردت ان تعینوا فیہم پس
خواستم من نہی از ادخار کہ اعانت کنید در مردم بخورانیدن آن چون امسال احتیاج برطرف شد نہی نیز برطرف
گشت و اگر بنہید رخصت ست متفق علیہ۔ وعن نبیشۃ بضم نون وفتح موحدہ وسکون تحتانیہ وشین معجمہ
صحابی ست او را نبیشۃ الخیر میگویند قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم انا کنا نہیناکم عن لحومہا ان تاکلوہا فوق
ثلث۔ گفت آنحضرت بدرستی ما بودیم کہ نہی میکردیم شما را از گوشتہای قربانی ہا کہ بخورید آنرا بالای سہ روز و
زیادہ بران۔ لکی تسعکم۔ برای آنکہ تا گنجایش کند شما را و فراخی شود میان شما و ہمہ کس برسد۔ جاء اللہ بالسعۃ آورد
خداے تعالی فراخی و گنجایش را فکلوا وادخروا پس بخورید و بنہید۔ واتجروا بہمزہ یعنی طلب کنید بوی اجر و ثواب را
نہ از تجارت و الا بنشدید تا می بود و تجارت در گوشت قربانی درست نبود یعنی تصدق کنید و بخورانید مردم را
شاید کہ در خوردن نیز اجرے و ثوابی باشد کہ ایام ضیافۃ اللہ است چنانکہ فرمود۔ الا ان ہذہ الایام ایام اکل
وشرب۔ دانا و آگاہ باشید بدرستیکہ این روزہا یعنی روزہاے منی روزہاے قربانی و روزہای خوردن
و آشامیدن ست چون سال تمام ریاضت کشیدید و محنت دیدید درین چند روز کہ حج کردید و مغفور شدید
بخورید و بنوشید و روے آسایش ببینید اما با وجود آن خدا را یاد دارید و از ذکر خدا غافل مباشید چنانکہ
فرمود۔ وذکر اللہ۔ و این روزہاے ذکر خداست۔ رواہ ابوداؤد

باب الحلق

حلق ستردن موے و اتفاق دارند برانکہ حلق افضل ست از قصر حاج و معتمر را مگر زنان را کہ حلق حرام ست بر
ایشان و وجہ افضلیت آن ست کہ مقصر باقی دارندہ است بر نفس خود زینت را از موی و حاج و معتمر مامور اند
بترک زینت و تبذل و انکسار و ادنی قصر آن ست کہ بگیرند از موے سر خود مقدار سر انگشت و کفایت میکند
در حلق نزد ما حلق ربع راس و حلق تمام سر اقرب ست بسنت چنانکہ در مسح و ثابت نشدہ است حلق ازان
حضرت صلی اللہ علیہ وسلم در غیر حج و عمرہ و در حلق سائر شعور بدن کلام ست مذکور در موضع خود و نیست
کلام در اصل جواز لیکن اولی ترک آن ست

الفصل الاول۔ عن ابن عمر۔ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم حلق راسہ فی حجۃ الوداع۔ آں حضرت حلق کرد
سر مبارک خود را در حجۃ الوداع۔ واناس من اصحابہ۔ وحلق کردند جماعۃ از اصحاب وی نیز از جہت دریافت شرف
متابعت وفضیلت حلق کہ بیان کرد آں حضرت آنرا بدعا مر محلقین را چند بار۔ وقصر بعضہم۔ وتقصیر کردند بعضی از
اصحاب جہت اخذ برخصت بعد از دعاے آں حضرت مقصران را نیز در مرۃ اخیر بالتماس ایشان چنانکہ در حدیث
بیاید متفق علیہ۔ وعن ابن عباس۔ رضی اللہ عنہما۔ قال قال لی معاویۃ انی قصرت من راس النبی صلی اللہ علیہ
وسلم عند المروۃ بمشقص۔ گفت ابن عباس کہ مرا گفت معاویہ کہ من قصر کردہ ام موی از سر آں حضرت نزد مروہ
بمشقص ودرین حدیث اشکال ست کہ در شرح بیان کردہ شد ومشقص بکسر میم وسکون شین معجمہ وفتح قاف پیکان
عریض یا طویل یا تیر کہ این پیکان درو ست وبعضی گفتہ اند کہ مشقص نام جلم است بفتح جیم ولام مقراض کہ بوی
موی وپشم وجز در گوسپند وشتر را ببرند واین معنی انسب واظہر ست متفق علیہ۔ وعن ابن عمر ان رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم قال فی حجۃ الوداع۔ روایت ست از ابن عمر رضی اللہ عنہما کہ آنحضرت گفت در حجۃ الوداع
در وقت برآمدن از احرام۔ اللہم ارحم المحلقین۔ خداوندا رحمت کن موے سر ستردگان را۔ قالوا والمقصرین
گفتند صحابہ وکوتاہ کنندگان موے را نیز دعا برحمت کن۔ یا رسول اللہ قال اللہم ارحم المحلقین۔ باز آنحضرت
دعا کرد محلقان را وگفت خداوندا رحمت کن محلقان را۔ قالوا والمقصرین یا رسول اللہ۔ التماس دعا باز کردند صحابہ
برای مقصران در دومین مرتبہ۔ قال۔ گفت۔ والمقصرین۔ ومقصران را ہم رحمت کن ودرین روایت دو بار تخصیص
بہ محلقین کردہ در بار سوم مقصران را جمع کرد با ایشان ودر روایتی دیگر سہ بار گفت چہارم بار گفت والمقصرین
متفق علیہ۔ ازین حدیث معلوم شد کہ این دعا مر محلقین را والتماس صحابہ دعا مر مقصرین را در حجۃ الوداع
بود واین دو احتمال دارد کہ در عمرہ بود کہ صحابہ را ببرآمدن از احرام امر کرد یا در روز نحر بود کہ از احرام حج
برآمدند وبعضے گفتہ اند کہ در حدیبیہ بود کہ بعلت احصار از احرام برآمد وحلق کرد وصحابہ را نیز امر کرد بحلق وایشان در
امتثال این امر توقف کردند چنانکہ در باب الاحصار بیاید واللہ اعلم وعن یحیی بن الحصین بضم حای تابعی ثقۃ
صدوق ست۔ عن جدتہ۔ روایت میکند از جدہ خود کہ صحابی ست وکنیت وی ام الحصین ست انہا سمعت النبی
کہ جدۂ وی شنید پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم فی حجۃ الوداع دعا للمحلقین ثلثا وللمقصرین مرۃ واحدۃ۔ کہ دعا کردہ
آنحضرت مر محلقین را سہ بار ومر مقصرین را یکبار ظاہر حدیث آن ست کہ سہ بار گفت اللہم ارحم المحلقین چہارم بار گفت
والمقصرین واحتمال دارد کہ دو بار گفتہ باشد وثالث دعای محلقین در قول او والمقصرین کہ مفید اشتراک
آنہاست با مقصرین فافہم ووجہ عجیب ست موقع لفظ والمقصرین درین مقام کہ بجہت تقصیر خود را در امتثال
امر محروم شدند از دعاے آں حضرت صلی اللہ علیہ وسلم۔ رواہ مسلم متفق علیہ۔ وعن انس ان النبی صلی اللہ

علیہ وسلم اتی منا فاتی الجمرۃ فرماہا۔ روایت ست از انس کہ آں حضرت آمد بمنا پس آمد جمرۃ العقبہ را پس رمی کرد او را
داین در روز نحر ست کہ از مزدلفہ آمد چنانکہ گذشت۔ ثم اتی منزلہ بمنا ونحر نسکہ۔ پستر آمد در منزل خود کہ در منا داشت
ونحر کرد قربانی خود را۔ ثم دعا بالحلاق۔ پستر طلبید سر تراش را کہ نام وے معمر بن عبداللہ است قرشی عدوے
قدیم الاسلام است ودر روایت امام احمد آمدہ کہ چون معمر آمدہ واسترہ در دست گرفتہ بر سر آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم
ابناد آنحضرت گفت یا معمر تمکن گردانید ترا پیغمبر خدا برد ہ نرمۂ گوش خود ودر دست تو استرہ است یعنی ہشیار
باش وقدر این نعمت بدان معمر گفت یا رسول اللہ بدرستیکہ این از نعمتہای خدا ست ومنت اوست بر من
آں حضرت گفت آرے ہمچنین ست وناول الحالق شقہ الایمن۔ وداد سر تراش را جانب راست خود ظاہر
این حدیث آن ست کہ معتبر در ابتدا یمین محلوق ست وبعضی یمین حالق اعتبار کنند۔ محلقہ پس حلق کرد جانب
راست آن حضرت را ثم دعا ابا طلحۃ الانصارے فاعطاہ ایاہ۔ پستر خواند آنحضرت ابو طلحۃ انصاری را کہ
از مشاہیر صحابہ است واوست کہ لحد قبر شریف را حفر کردہ وزوج ام سلیم ست کہ مادر انس بن مالک ست واین
جہت در بعضے روایات آمدہ کہ بام سلیم داد۔ ثم ناول الشق الایسر فقال احلق۔ پستر داد آنحضرت جانب چپ
خود را پس گفت تراش۔ فحلق۔ پس تراشید۔ فاعطاہ ابا طلحۃ پس داد موے را بابی طلحہ فقال اقسمہ بین الناس
پس گفت قسمت کن این را میان مردم پس بہر یک رایکتارہ موے ودو تارہ موی النصیب رسیدہ گویا شاعر
باین قصہ اشارت کردہ است۔ بیت۔ مرا از زلف تو موی بسندست فضولے میکنم بوے بسندست وہمچنین
ناخنان نیز تقلیم کرد وبر حاضران قسمت فرمود واین برکات درمیان امت تا الی یومنا ہذا باقی ماند کہ باعث
تذکرہ ویاد داشتی بود از اجزای وجود شریف آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم گویا بوے بسندست کہ گفتہ ست
ایمعنی مراد ست متفق علیہ۔ وعن عائشۃ۔ رضی اللہ عنہا۔ قالت کنت اطیب رسول اللہ۔ گفت عائشہ
بودم من کہ طیب میکردم پیغمبر خدا را۔ صلی اللہ علیہ وسلم قبل ان یحرم۔ پیش از انکہ احرام بندد۔ ویوم النحر قبل ان
یطوف بالبیت۔ وطیب میکردم روز نحر پیش از انکہ طواف کند بخانہ کعبہ بعد از حلق ولبس ثیاب بطیب
فیہ مسک۔ بخوشبوئی کہ در وے مشک می بود وگفتہ اند کہ افضل واولی در طیب احرام مشک وگلاب ست کہ
بوے دارد ورنگ ندارد وروز نحر از احرام می بر آیند وہمہ چیز حلال میشود مگر نسا وبعد از طواف نساہم
حلال می شوند متفق علیہ۔ وعن ابن عمرؓ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم افاض یوم النحر ثم رجع
فصلی الظہر بمنا۔ روایت ست از ابن عمر کہ آں حضرت آمد روز نحر بمکہ وطواف کرد پستر باز گشت بہ منی
پس بگذارد ظہر را بمنی۔ رواہ مسلم۔ ودر حدیث جابر وعائشہ آمدہ کہ گذارد ظہر را بمکہ ودرین دو حدیث
تعارض ست سخن در ترجیح یکی بر دیگرے ست وحدیث جابر وعائشہ از افراد مسلم ست وحدیث ابن عمر

در صحیحین ست متفق علیہ اگرچہ اینجا از مسلم آورده

الفصل الثانی عن علی و عائشۃ رضی اللہ عنہما قالا نہی رسول اللہ گفتند نہی کرد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم ان تحلق المرأۃ راسہا از حلق کردن زن سرش را۔ رواہ الترمذی وعن ابن عباس رض قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لیس علی النساء الحلق نیست بر زنان حلق و چون این عبارت محتمل جواز حلق بود دفع این توہم کرد بقول خود انما علی النساء التقصیر نیست بر زنان مگر تقصیر۔ رواہ ابوداؤد والدارمی وہذا

الباب خال عن الفصل الثالث

باب در لواحق و تتمات ماسبق

الفصل الاول۔ عن عبد اللہ بن عمرو بن العاص ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وقف فی حجۃ الوداع بمنی للناس یسألونہ آن حضرت توقف کرد و ایستاد در جای در حجۃ الوداع بمنا برای خاطر مردم کہ سوال می کردند و استفسار می نمودند و تعلیم احکام و استکشاف ابہام می نمودند۔ فجاءہ رجل فقال لم اشعر فحلقت قبل ان اذبح۔ پس آمد آن حضرت را مردے پس گفت آگاہ نشدم پس حلق کردم پیش از آنکہ ذبح کنم و حال آنکہ حلق بعد از ذبح باید کرد۔ فقال اذبح ولا حرج۔ پس گفت آن حضرت ذبح کن ہیچ تنگی و باکی نیست۔ فجاءہ آخر فقال لم اشعر فنحرت قبل ان ارمی۔ پس آمد آنحضرت را مردی دیگر پس گفت آگاہ نشدم پس نحر کردم پیش از آنکہ رمی کنم۔ فقال ارم ولا حرج۔ گفت آن حضرت بینداز و نیست ہیچ حرج۔ فما سئل النبی صلی اللہ علیہ وسلم عن شیء قدم ولا اخر الا قال افعل ولا حرج۔ پس پرسیدہ نشد آنحضرت در ہیچ چیزے کہ تقدیم کردہ شد و نہ در چیزیکہ تاخیر کردہ شد مگر آنکہ گفت بکن ہیچ باکی نیست۔ متفق علیہ۔ وفی روایۃ لمسلم۔ و در روایتی مر مسلم را این چنین آمدہ کہ۔ اتاہ رجل فقال حلقت قبل ان ارمی۔ آمد آن حضرت را مردے پس گفت حلق کردم من پیش از آنکہ رمی کنم۔ قال ارم ولا حرج۔ گفت آن حضرت رمی کن ہیچ باکی نیست۔ واتاہ آخر فقال افضت الی البیت قبل ان ارمی قال ارم ولا حرج۔ تقدیم و تاخیر درین صورت بے واسطہ است۔ وعن ابن عباس رض قال کان النبی صلی اللہ علیہ وسلم یسأل یوم النحر بمنی فیقول لاحرج۔ گفت ابن عباس رض بود آن حضرت کہ پرسیدہ مے شد روز نحر بمنی پس می گفت نیست ہیچ حرج۔ فسألہ رجل فقال۔ پس پرسید آن حضرت را مردے پس گفت۔ رمیت بعد ما امسیت۔ رمی کردم بعد از آنکہ شام کردم و حال آنکہ رمی وقت بامداد است۔ فقال۔ پس گفت آن حضرت لاحرج۔ و نزد ائمہ اگر تاخیر کنند تا غروب لازم مے گردد دم و مراد از مسا نزد ایشان بعد از عصرست و نزد ما اگر در شب کرد لازم نمی شود چیزے و اگر تاخیر شد تا فردا لازم می شود۔ رواہ البخاری۔ بدانکہ افعال روز نحر چہار ست رمی و ذبح و حلق و طواف و اختلاف کردہ اند کہ این ترتیب سنت است یا واجب اکثر علما

برانند وشافعی واحمد اذ ایشانند کہ سنت ست متمسک بایں حدیث وجماعت کہ امام ابوحنیفہ و مالک اند ایشان نسبت
میگویند واجب ست ومیگویند معنی حرج رفع اثم ست از جہت جہل ونسیان ولیکن دم واجب ست وطیبی گفتہ کہ ابن عباس
روایت کردہ مثل این حدیث و واجب گردانیدہ دم را پس اگر معنی ضعیف دی الحرج لا اثم است بخلاف ان واللہ اعلم
الفصل الثانی - عن علی رضی اللہ عنہ - قال اتاہ رجل فقال - گفت علی آمد آن حضرت را مردے
پس گفت یا رسول اللہ انی افضت قبل ان احلق - من طواف افاضہ کردم پیش از حلق - قال احلق
او قصر ولا حرج - گفت آن حضرت مرآن مرد را احلق کن یا تقصیر کن ونیست حرج چون تخفیف کرد بروے در ترتیب
زیادہ کرد در ترخیص یعنی اگر حلق ہم نکنی بتقصیر اکتفا کنی نیز جائز ست - وجاء آخر فقال ذبحت قبل ان ارمی -
وآمد دیگرے پس گفت ذبح کردم پیش از رمی - قال ارم ولا حرج - این دو صورت در احادیث سابق
مذکور شدہ بود رواہ الترمذی

الفصل الثالث عن اسامۃ بن شریک - بفتح شین وکسر را صحابی ست نزول کرد کوفہ را وحدیث
او در کوفیان ست - قال خرجت مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم حاجا فکان الناس یاتونہ - گفت برآمدم
من با آنحضرت بقصد حج کنندہ پس بودند مردم کہ می آمدند نزد آنحضرت - فمن قائل پس بعضی گویندہ بودند این را
کہ یا رسول اللہ سعیت قبل ان اطوف - سعی کردم میان صفا ومروہ پیش از انکہ طواف کنم - او اخرت شیئا
او قدمت شیئا - یا گویندہ بودند کہ تاخیر کردم چیزے را پستر کردم از وقتش یا پیشتر کردم از ان - فکان یقول
لا حرج - پس بود آنحضرت کہ میگفت ہیچ باک نیست وہیچ بزہ نیست - الا علی رجل اقترض عرض مسلم - ولیکن
حرج وبزہ بر مردی ست کہ بریدہ وپارہ کرد آبروے مسلمان را بغیبت واہانت وجز آن فی الصراح عرض
بکسر عین حسب مردم وفی القاموس عرض محل مدح وذم از آدمی خواہ در نفس وی باشد یا در پدر وآن یا
در ہر چہ لازم امر اوست وفخر میکند بدان از حسب وشرف ونگاہ میدارد آن را از نقص وعیب کردن -
وہو ظالم - وحالانکہ آن مرد ستم کنندہ است وبناحق آزار رسانندہ است وبراے غرض صحیح دینی نکردہ
چنانکہ جرح رواۃ وشہود بتفسیق وتکذیب ومانند آن می کنند - فذلک الذی حرج وہلک - پس آن کس ست
کہ بزہ کار شدہ وہلاک گشتہ بمعصیت وحرج بکسر راست بر وزن سمع - رواہ ابو داود

باب خطبۃ یوم النحر ورمی ایام التشریق والتودیع

خطب بفتحتین شان وامرے کہ واقع می شود ودر روے مخاطبت وخطبہ کلام منثور مسجع کذا فی القاموس و
بمعنے خطاب کردن نیز می آید وغالب آمدہ در عرف بر موعظت چنانکہ خطبہ بکسر خاے در طلب امراۃ وایام تشریق
نام سہ روز ست بعد از روز نحر وتشریق قدید کردن گوشت وچون گوشتہاے قربانی بنا در این ایام قدید

می کنند ایام تشریق گفتند واز جہت آنکہ نیز گفتہ اند کہ قربانیہا را ذبح در وقت طلوع آفتاب می کنند پس از شروق
بمعنے ضوء شمس باشد و در حدیث آمده است من ذبح قبل التشریق فلیعد و مراد بتودیع وداع کردن کعبہ است
بہ طواف وداع یا وداع کردن آن حضرت ست مردم را ولہذا حج آنحضرت را حجۃ الوداع نام کردند

الفصل الاول ـ عن ابی بکرۃ ـ بفتح با و سکون کاف تا در آخر صحابی مشہور ست ـ قال خطبنا النبی صلی اللہ
علیہ وسلم یوم النحر ـ خطبہ کرد ما را آنحضرت در روز نحر ـ قال ان الزمان قد استدار کہیئتہ یوم خلق اللہ
السموات والارض ـ گفت آنحضرت کہ زمان یعنی سال بہ تحقیق بازگشت ہمچو ہیئت و حالت وی یعنی وضع حساب
وی کہ در روز پیدا کردن خدایتعالی آسمانہا و زمینہا را بود ـ اثنا عشر شہرا ـ یعنی دوازده ماه گشت کہ در اول
خلقت بود چنانکہ در قرآن مجید فرموده است کہ ان عدۃ الشہور عند اللہ اثنا عشر شہرا فی کتاب اللہ یوم خلق السموات
والارض الآیۃ معنے کلام آنست کہ عرب تاخیر می کردند محرم را تا صفر تا قتال کنند در وی و میکردند این را در
ہر سالی از ہر سالی یکروز می دزدیدند تا سال بعد از چند سال بیشتر دو ماه می آمد و این را کبیسۃ العرب میگویند و این سال
کہ حضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم در وی حج گذارد و ہمان زمان مخصوص بجائے خود باز آمد محرم باصل خود
و ہمچنین ہر ماه بجائے خود آمد و میگویند ازین جہت تاخیر کرد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم حج را تا حج در ذی الحجہ واقع
شود کہ میقات اوست منہا اربعۃ حرم ـ از آن دوازده ماه چہار ماه حرام ست کہ قتال در آنہا حرام ست و حرم بضمتین
جمع حرام ست ـ ثلث متوالیات ـ سہ ماه حرام پیہم آینده اند ـ ذو القعدۃ ـ بفتح قاف و کسر نیز آمده ماہی ست کہ مے
نشستند در وے از سفرہا ـ و ذو الحجۃ ـ بکسر حا ماہی کہ در وے حج میکردند و نزد بعضی بفتح ست ـ و رجب مضر ـ مضر
بضم میم و فتح ضاد معجمہ بن نزار کہ ابو قبیلہ است و مضر در اصل شیر ترش را گویند کہ حضرات ست و وی دوست
میداشت و بسیار میخورد آنرا از جہت نام او مضر الحمراء یا از جہت سفیدی رنگ او نام کردند و اضافت رجب بمضر
جہت آنست کہ مبالغہ میکردند ایشان در محافظت تحریم وی ـ الذی بین جمادی و شعبان ـ آن ماه کہ میان
جمادی الاخری و شعبانست صفت رجب مضر ست از برای زیادت بیان ـ و قال ـ گفت آنحضرت ـ ای شہر ہذا ـ
کدام ماه است این ماه مقصود ازین سوال تمہید و تاسیس بیان مقصود ست و تقریر آن در اذہان ایشان
قلنا اللہ و رسولہ اعلم ـ گفتیم ما خدا و رسول خدا داناتر ست عادت صحابہ بود کہ نزد سوال آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم
این کلام میگفتند و ادب میکردند اگرچہ خود جواب آنرا میدانستند خصوصا درینجا کہ با وجود آنکہ معلوم و متعین
بود پرسیدند شاید غرضی داشتہ باشد کہ می پرسید ـ فسکت ـ پس خاموش ماند آن حضرت ـ حتی ظننا انہ سیسمیہ
بغیر اسمہ ـ تا آنکہ گمان بردیم ما کہ آنحضرت نزدیک ست کہ نام می برد آنرا بجز نام مشہور کہ دارد ـ فقال
الیس ذا الحجۃ ـ پس گفت آیا نیست این ماه ذی الحجۃ ـ قلنا بلی ـ گفتیم آری این ماه ذی الحجہ است ـ قال ـ

گفت آنحضرت۔ ای بلد ہذا۔ کدام شہرست این شہر۔ قلنا اللہ و رسولہ اعلم فسکت حتی ظننا انہ سیسمیہ بغیر اسمہ قال
الیس البلدۃ۔ گفت آیا نیست این بلدہ۔ قلنا بلی گفتیم آری این شہر بلدہ است بلدہ بسکون لام بمعنی شہرست
ہر شہر کہ باشد و بہ غلبہ نام مکہ شدہ کہ فرد کامل شہر این ست کہ بلدہ جامع خیرات و برکات و فضائل و کمالات ست
گویا شہر ہمین ست چنانکہ بیت نام مخصوص کعبہ شدہ است و بلدہ در لغت بمعنی اقامت ست۔ قال فای یوم ہذا۔
گفت آنحضرت پس کدام روزست این روز قلنا اللہ و رسولہ اعلم فسکت حتی ظننا انہ سیسمیہ بغیر اسمہ قال
الیس یوم النحر قلنا بلی قال فان دماءکم و اموالکم و اعراضکم علیکم حرام۔ گفت آنحضرت بدرستیکہ خونہای
شما و مالہای شما و آبروہای شما حرام ست کہ بی حق شرعی تعرض کنید بآن۔ کحرمۃ یومکم ہذا فی بلدکم ہذا فی شہرکم ہذا۔
مانند حرام بودن روز شما کہ این روزست در شہر شما کہ این شہرست در ماہ شما کہ این ماہ است این تاکیدست
برای حرمت کہ ہر یکی ازین سہ محل حرمت و احتیاط ست خصوصاً نزد اجتماع۔ وستلقون ربکم و زود یکست
کہ پیش آیند پروردگار خود را و برسید در حضرت وی فیسالکم عن اعمالکم پس پرسد پروردگار شما از کردارہاے
شما۔ الا۔ دانا و آگاہ باشید۔ فلا ترجعوا بعدی ضلالا پس مگردید بعد از رفتن من از دنیا گمراہان و در روایتی
کفارا یضرب بعضکم رقاب بعض۔ بزنند بعضی از شما گردنہاے بعضی را کہ از اعظم انواع ضلالت ست مقصود نہی
از ظلم و در گذشتن از حد شرع در حفظ حرمت دم و اموال و اعراض ست و در توجیہ روایت کفارا چند وجہ گفتہ
اند یکی آنکہ کفر در حق مستحل ست یا مراد کفران نعمت ست و تضییع حق اسلام یا مراد نزدیک رسیدن بکفر کہ ارتکاب
حرام مودی بکفر میگردد و نزدیک بآن میسازد و یا بکنند افعالی کہ مشابہ افعال کافران ست در غور پرسید
بعضی گفتہ اند کہ مراد بکفر پوشیدن سلاح ست و کفر بمعنی لبس سلاح می آید بعد ازین خطاب بمسلمانان کردہ فرمود
الا ہل بلغت۔ دانا و آگاہ باشید آیا ہست کہ رسانیدم من رسالت را و حکم شریعت را۔ قالوا نعم۔ گفتند صحابہ رض
آرے رسانیدی۔ قال اللہم اشہد۔ گفت آنحضرت خداوندا گواہ باش کہ ایشان اقرار کردند کہ رسانیدم تا روز
قیامت منکر نشوند و عذر نیارند فلیبلغ الشاہد الغائب پس باید کہ برساند ہمچنانکہ شنیدہ ہست احکام را ہر کہ
حاضرست مر غائب را۔ فرب مبلغ اوعی من سامع پس بسا کسیکہ رسانیدہ است بوی یاد دارندہ تر باشد
از کسیکہ شنیدہ است از من و رسانیدہ است۔ متفق علیہ۔ وعن وبرۃ بفتح واو و بفتح موحدہ و سکون
وے دیرہ از تابعین ست روایت دارد از ابن عمر و سعید بن جبیر۔ قال سالت ابن عمر متی ارمی الجمار۔
گفت پرسیدم ابن عمر را کی رمی کنم۔ قال۔ گفت ابن عمر رض اذا رمی امامک فارمہ۔ وقتیکہ رمی کند امام تو پس
رمی کن تو ظاہر آن ست کہ مراد سلطان ست یا امیرے کہ نائب وست در اقامت مناسک حج لیکن
بشرط آنکہ اعلم باشد و لہذا تفسیر کردہ است ابن ملک طیبی و گفت یعنی اقتدا کن بہ کسیکہ آنکس اعلم ست از تو بوقت

رمی میگوید دبره. فاعدت علیه المسئلة. پس باز عرض کردم بروی مسئله را. فقال کنا نتحين. پس گفت ابن عمر بودیم که انتظار می بردیم وقت را و طلب میکردیم دخول وقت رمی را. فاذا زالت الشمس رمينا. پس وقتیکه می گشت آفتاب رمی میکردیم. رواه البخاری. وعن سالم عن ابن عمر انه كان يرمي جمرة الدنيا بسبع حصيات روایت می کند سالم از ابن عمر که وے بود که رمی میکرد جمره را که نزدیک تر ست از منازل که در جانب مسجد خیف ست بهفت سنگریزه. يكبر على اثر كل حصاة. درحالیکه تکبیری گفت بر پی هر سنگریزه. ثم يتقدم. پستر پیشتر میرفت حتى يسهل بضم یا و کسر ها تا در می آمد به زمین نرم را و سهل ضد حزن بفتح حای مهمله و سکون زای زمین درشت فيقوم مستقبل القبلة طويلا. پس می ایستاد مقابل قبله ایستادنی دراز گفته اند که آن مقدار می ایستاد که کسے سورة البقره بخواند چنانکه گذشت. ويدعو. و دعا میکرد. ويرفع يديه. و بر میداشت هر دو دست خود را ثم يرمي الوسطى. پس رمی میکرد جمره میانه را. بسبع حصيات يكبر كلما رمى بحصاة. تکبیری گفت هرگاه که می انداخت سنگریزه را. ثم ياخذ بذات الشمال. پستر میگرفت راه و می رفت بجانب دست چپ فيسهل ويقوم مستقبل القبلة ثم يدعو ويرفع يديه ويقوم طويلا. می ایستاد دراز. ثم يرمي جمرة ذات العقبة من بطن الوادي. پستر رمی میکرد جمرة العقبه را از مغاک وادی. بسبع حصيات يكبر عند كل حصاة ولا يقف عندها. و نمی ایستاد نزد جمرة العقبه ثم ينصرف. پستر بر می گشت. فيقول هكذا رأيت رسول الله. پس میگفت همچنین دیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم يفعله. میکرد آنرا. رواه البخاری. بدانکه سنت چنین واقع شده است که از رمی دو جمره اولی می باید ایستاد و بسیار ایستاده و دعا کرد و جمره اخیر را رمی میکنند و بر گردند و نایستند و دعا نکنند سر آن را خبر نداشت کسی داند معظم ارکان حج و افعال آن تعبدی ست که عقل را بدریافت کنه آن راهی نیست و این نیز از آن قبیل ست و لهذا گفت ابن عمر رضی الله عنهما هكذا رأيت و بعضی از علما گفته اند که وجه در نا ایستادن در ینجا آن بود که درین روز مشاغل بسیار بودند از ذبح و حلق و افاضه بمکه برای طواف اما این معنی در ایام منی مفقود ست و بعضے گویند جمرة العقبه در راه واقع ست پس وقوف نزد آن موجب ازدحام و تضییق طریق ست و مجوق ضرر ست بگذرندگان راه بخلاف دو جمره دیگر که آنکه راه اند نه در میان آن و بعضے گفته اند دعا در طلب عبادت و وسط وی میباشد نه در نهایت وی و دعا در طلب عبادت افضل ست و اکثر دعای حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم در نماز در تشهد بود پیش از سلام و برآمدن از نماز و دو جمره اولی در وسط اند پس دعا کرد در اثنا و بعد از جمره عقبه منتهی گشت عبادت و باین وجه اشارت کرده است در هدایه و شمنی نیز گفته و در سفر السعادة نیز ذکر کرده و این وجه نیز خالی از منعی نیست چه دعا بعد از فراغ نیز مشروع ست و چندین ادعیه و اذکار بعد از نماز ماثور شده و دعا بعد از افطار صوم نیز آمده و تحقیق کرده شده است یکی از احوال اجابت دعا عقیب نمازهای فرض و عقیب

تلاوت قرآن و جز آن و بندهٔ ضعیف تجاوز الله عنه وعفا وقتیکه مشرف شد باین عبادت انداخته شد در دل وی
بی سابقهٔ فکر و تامل بطریق الهام نکته در عدم وقوف نزد این جمره یعنی جمرة العقبه و امید ست که صواب باشد و آن این ست
که در عدم وقوف نزد این جمره اشارت ست از رب رحیم و رسول کریم که بنده چون تعب و جهد و مجاهده کرد و ریاضت
و مشقت کشید و مبالغه کرد دران و بایستاد بر باب رحمت و دعا کرد و سؤال کرد و ادا نمود حق خدمت بر وسع و
طاقت خود آسان گردانید حق تعالی کار را بر وی و مباح گردانید او را آسودگی و راحت بفضل و کرم خود و اضافه
کرد بر وی آثار رحمت و عفو و مغفرت خود لاسیما درین عبادت که حج ست که ثمره غایت آثار رحمت و نتائج مغفرت ست
چنانچه بیک وقفه در عرفات تمامه گناهان می بخشد گویا که گفت پروردگار تعالی که ای بندگان من بسیار تعب کشیدید
و مجاهده کردید یکدمی آرام گیرید و آسوده باشید که گناهان شما را بخشیدم و بر شما رحمت کردم و این نکته را بر اکابر
علمای مکه که دران وقت درین مشهد حاضر بودند عرض کردم خصوصا شیخنا و مولانا القاضی علی ابن القاضی
جار الله القرشی الخالدی مفتی بلد الله الحرام الشهیر بابن ظهیره پس همه قبول کردند و استحسان نمودند و دعا بخیر و برکت
کردند والله اعلم ۔ وعن ابن عمر قال استاذن العباس ابن عبد المطلب رسول الله صلی الله علیه وسلم
ان یبیت بمکة لیالی منی ۔ روایت ست از ابن عمر که گفت طلب اذن کرد عباس عم آنحضرت از آن حضرت که
شب باش کند بمکه در شبهای منی من اجل سقایته از بهر منصب سقایه زمزم که حواله بنی عبد المطلب بود و عباس رئیس
ایشان بود دران وقت و سقایه جای آب دادن ۔ فاذن له پس اذن کرد آنحضرت مر عباس را به بیتوتت
مکه متفق علیه ۔ بدانکه بیت بمنی واجب ست نزد جمهور علما و سنت ست نزد امام ابو حنیفه و همچنین در روایتی از شافعی
و احمد و معتبر در بیت اکثر لیل ست و همچنین ست حکم در مواضعی که قیام لیل در انجا مستحب ست و بعضی گفته اند که بیتوتت
یکساعت کفایت ست و متمسک قول بسنیت آن باین حدیث ست که اگر واجب بود چون اذن میفرمودند
آنحضرت عم عباس را به بیتوتت مکه و جواب میگویند که بجهت عذر و ضرورت بود و در بعضے روایات بلفظ رخصت
واقع شده بجای اذن و گاهی تمسک می کنند که اگر سنت بودی چه حاجت استیذان بودی بی اذن نیز رفت
و این سخن ضعیف ست زیرا که مخالفت سنت امر خطیر بود نزد ایشان خصوصا در مثل این مقام از جهت استلزام
این مجانبت و مخالفت تمامه مردم و ترک ملازمت حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم و شک نیست که
در ترک سنت اثام ست و استیذان برای اسقاط آن اثام بود و در هدایه گفته است که بیوتت بمنی از
مناسک حج مقصود لذاته نیست بلکه برای آسانی رمی ست اگر کسے بیتوتت کند در غیر منی و حاضر گردد در وقت رمی
لازم نمی آید بروے چیزے لیکن ترک متابعت رسول الله صلی الله علیه وسلم ست و امیر المومنین عمر رضی الله
عنه ادب میکرد بر ترک آن ۔ وعن ابن عباس رضی الله عنهما ان رسول الله صلی الله علیه وسلم جاء الی

السقایۃ۔ روایت ست از ابن عباس کہ آن حضرت آمد بسوی سقایہ زمزم۔ فاستسقی پس طلب کرد آب از
عباس کہ سقایہ حوالہ وی بود۔ فقال العباس یا فضل اذہب الی امک پس گفت عباس پسر خود را کہ فضل نام
داشت ای فضل برو بسوی مادر خود۔ فأت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بشراب من عندہا پس بیار آنحضرت
را آبی از نزد مادر خود۔ فقال اسقنی پس گفت آنحضرت بعباس آب بخوران مرا یعنی از آب زمزم و آب درون خانہ
میار۔ فقال پس گفت عباس۔ یا رسول اللہ انہم یجعلون ایدیہم فیہ مردم می اندازند دستہای خود را در آب
زمزم۔ فقال اسقنی۔ باز گفت آنحضرت آب دہ مرا چہ شد کہ دست در آب می اندازند۔ فشرب منہ پس خورد
آنحضرت از آب زمزم۔ ثم اتی زمزم پس تر آمد آنحضرت بآب زمزم وہم یسقون ویعملون فیہا۔ وایشان یعنی اولاد
عبد المطلب آب میدادند بمردم وکار میکردند در سقایہ۔ فقال۔ پس گفت آنحضرت اعملوا فانکم علی عمل صالح کار کنید
دسقت یہ کشید درین کار زیرا کہ شما بر عمل صالح اید یعنی این آب دادن و خدمت سقایہ کردن عمل صالح ست۔ ثم
قال لولا ان تغلبوا پس تر گفت آنحضرت اگر نمی بود خوف این کہ غلبہ کردہ شوید شما یعنے غالب آیند بر شما مردم در
آب کشیدن بجہت اتباع سنت من وبگذارند شما را کہ آب بہ کشید واین کار از دست شما برود لنزلت حتی اضع
الحبل علی ہذہ ہر آئینہ فرود می آمدم یعنی از ناقہ آن حضرت آنروز سوار بود تا مردم ببینند واحکام بیاموزند تا آنکہ
می نہادم ریسمان را برین۔ واشار الی عاتقہ۔ واشارہ کرد آن حضرت بلفظ ہذہ بسوی کتف خود۔ رواہ البخاری۔
وعن انس رضی اللہ عنہ ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم صلی الظہر والعصر والمغرب والعشاء ثم رقد رقدۃ بالمحصب
روایت ست از انس کہ آنحضرت بگزارد نماز پیشین را ودیگر را وشام را وخفتن را بہ محصب پس خواب کرد یکان خوابی
ومحصب بفتح صاد مشددہ ہر موضعی کہ بسیار باشد سنگریزہ در وی والآن نام موضعی معین ست بیرون مکہ
درجانب منا متصل بمعلا وآنرا ابطح وبطحا نیز میگویند وخیف بنی کنانہ نیز نام اوست ونزول دران مکان بعد از
برآمدن از منی بود در روز چہارم از یوم نحر وسیزدہم ذی الحجہ۔ ثم رکب الی البیت ودات بہ۔ بعد از خواب سوار
شد و بخانہ کعبہ آمد وطواف کرد طواف وداع۔ رواہ البخاری وعن عبد العزیز بن رفیع۔ بضم را وفتح فا
از مشاہیر تابعین وثقات ایشان ست۔ قال سألت انس بن مالک قلت اخبرنی بشیٔ عقلتہ عن رسول اللہ
گفت پرسیدم انس را گفتم خبر دہ مرا بچیزیکہ دانستہ ویاد داری از پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم این صلی الظہر
یوم الترویۃ۔ کجا گزارد آنحضرت نماز پیشین را روز ترویہ کہ روز ہشتم ذی الحجہ است ومردم از مکہ بمنا میروند
ووجہ تسمیہ در باب حجۃ الوداع در حدیث جابر گذشت۔ قال بمنی۔ گفت انس نماز ظہر بمنی گزارد وپس معلوم شد
کہ آنحضرت از مکہ پیش از ظہر برآمد۔ قال فاین صلی العصر یوم النفر۔ گفت ابن رفیع بانس وظاہر موافق بہ سیاق این
ردکم گوید۔ فقلت پس گفتم من پس کجا گزارد نماز عصر را روز نفر بفتح نون وسکون فا و فتح نیز جائز ست نام

روز چہارم از روز نحر ست کہ از منی می برآیند فی العراء نفر بیکون گروہ گروہ و بازگشتن حاجیان از منا۔ قال بانا بعلیع گفت مرا ورد نماز عصر بالبطح کہ ہمان محصب ست۔ ثم قال پس گفت انس افعل کما یفعل امراءک بکن چنانکہ میکنند امرای تو یعنی آنحضرت خود اینچنین کردہ و تو ہمچنان کن کہ امرای تو میکنند و مخالفت مکن کہ باعث تہیج فتنہ گردد امری ضرور ی ہم نیست متفق علیہ۔ وعن عائشۃ رضی اللہ عنہا قالت نزول الابطح لیس بسنۃ گفت عائشہ فرود آمدن آنحضرت ابطح را نیست سنت و از مناسک حج و آن حضرت اثر الطریق سنت و تعبد نکرد ساندازد رسول اللہ۔ فرود نیامد پیغمبر خدا در وے صلی اللہ علیہ وسلم لانہ کان اسمح لخروجہ اذا خرج۔ مگر از جہت آنکہ نزول در آن موضع سہلتر و آسانتر بود برائے بیرون آمدن آن حضرت وقتیکہ بیرون آید یعنی اگر چون در ابطح نزول فرمود و اسباب و متاع در آنجا گذاشت و بمکہ در آمد و طواف کرد تا از ہمان راہ بہ مدینہ رجوع نمودن آسان باشد متفق علیہ۔ بدانکہ اختلاف است در ان کہ تحصیب یعنی نزول محصب سنت است یا نہ بعضے گویند و این قول ابن عمر ست کہ آن از سنن حج و تتمہ مناسک او ست زیرا کہ آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم بمنا گفت ما فرود آئندہ ایم انشاء اللہ تعالیٰ فردا بخیف بنی کنانہ کہ آنجا مشرکان بیکدیگر عہد کردہ بودند و سوگند خوردہ بودند کہ بنی ہاشم و بنی عبد المطلب مخالطت نہ کنند و مناکحت و مبایعت نکنند و صحبت نمایند تا آنکہ محمد را تسلیم ما کنند و بما سپارند پس آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم خواست کہ ظاہر گرداند شعائر اسلام را در مکانیکہ ظاہر کردہ بودند شعائر کفر را و شکر نعمت خدا و فضل وے جل و علا ادا نماید و طبرانی نیز روایت از عمر بن الخطاب آوردہ کہ وے رضی اللہ عنہ فرمود از جملہ سنت ست نزول بالبطح در لیل یوم النفر و امر دیگر مردم را بدان و در ہدایہ گفتہ کہ اصح آنست کہ نزول آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بمحصب بقصد نمودن مشرکان بود لطف صنیع باری تعالیٰ را پس سنت باشد چنانکہ رمل در طواف انتہی و بعضی گفتہ کہ سنت نیست بلکہ امری اتفاقی بود و ابو رافع مولی آن حضرت کہ گماشتہ و عہدہ دار بار خانہ وی بود آنجا فرود آمدہ و خیمہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم آنجا زدہ بر حسب اتفاق و رای خود نہ بر مقتضای امر آنحضرت چنانکہ مسلم ابو رافع روایت کردہ است و این قول ابن عباس ست چنانکہ بخاری از وے آوردہ است و عائشہ نیز ہمین جانب ست چنانکہ در حدیث متفق علیہ آمدہ مخفی نماند کہ ہر گاہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در آنجا آمدہ و نزول فرمودہ اگرچہ بطریق اتفاقی بود اتباع وی احب و احسن باشد و صحابہ و خلفای راشدین نیز آنرا میکردند و امام محمد در موطاے خود گفتہ کہ نزول در محصب احسن ست و اگر نکند چیزے لازم نمی آید و این قول ابی حنیفہ است و بندہ مسکین عبد الحق بن سیف الدین اصلح اللہ حالہ و احسن مبداہ و مآلہ چون در خدمت شیخ امام اجل اکرم اوحد عبد الوہاب رحمۃ اللہ علیہ حج گزارد و نفر نمود با وے از منا سپ در سید بمحصب نزول فرمود حضرت شیخ و بگزارد نماز ظہر را و بخواب رفت

دگزاردہم در آنجا نماز عصر بعد از ان فرمود سوار شوید این قدر دریافت سعادت اتباع کافی ست وفرمود تعجیل
بزا مدو این قول شیخ مبنی ست برآنچہ گفتہ اند کہ نزول محصب سنت ست ولیکن توقف آنحضرت تا عشا از برای
عمرہ عائشہ بود چنانکہ بیاید واللہ اعلم وعنہا۔ قالت احرمت من التنعیم بعمرة۔ گفت عائشہ احرام بستم من از تنعیم برای عمرہ
فدخلت مکة پس درآمدم مکہ را۔ فقضیت عمرتی پس قضا کردم عمرۂ خود را کہ از جہت حدوث حیض فوت شدہ بود چنانکہ
درباب قصۂ حجۃ الوداع گذشت۔ وانتظرنی رسول اللہ۔ وانتظار کرد مرا پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم بالابطح۔
در ابطح کہ در آنجا نزول فرمودہ بود حتی فرغت۔ تا آنکہ فارغ شدم من۔ فامر الناس بالرحیل۔ پس امر کرد
مردم را بکوچ کردن بجانب مدینہ۔ فخرج فمر بالبیت۔ پس بیرون آمد آن حضرت از محصب پس گذشت بخانۂ کعبہ
فطاف بہ قبل صلوٰة الصبح۔ پس طواف کرد بخانۂ کعبہ پیش از نماز بامداد واین طواف وداع ست وطواف
صدر بفتح دال نیز گویند ودر وے رمل نیست وبعد از وے سعی نہ ثم خرج الی المدینة۔ پستر بیرون آمد
بسوے مدینہ۔ ہذا الحدیث ما وجدتہ بروایة الشیخین۔ مولف میگوید کہ این حدیث نیافتم من اگر بروایت
بخاری ومسلم۔ بل بروایة ابی داوٗد۔ بلکہ یافتم بروایت ابی داوٗد۔ مع اختلاف یسیر فی آخرہ۔ باندک
اختلافے در آخر حدیث۔ وعن ابن عباس۔ رضی اللہ عنہما۔ قال کان الناس ینصرفون فی کل وجہ۔
بودند مردم کہ برمی گشتند در ہر طرف ومقید بدر آمدن در مکہ وبرآوردن طواف وداع نمی شدند۔
فقال رسول اللہ۔ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم لا ینصرفن احدکم حتی یکون آخر عہدہ بالبیت۔
باید کہ برنگردد یکے از شما وکوچ نکند تا آنکہ باشد آخر زمان پیمان واماں وے بخانۂ کعبہ کنایت ست از طواف
وداع۔ الا انہ خففت عن الحائض۔ مگر آن ست کہ سبک گردانیدہ است کار بر حائض وساقط گردانیدہ
شد از وے طواف وداع اگر طواف زیارت کردہ است متفق علیہ۔ این حدیث دلالت دارد بر وجوب طواف
وداع واین ست مذہب ابی حنیفہ واحمد وصحیح از مذہب شافعی وسنت ست نزد مالک فرض نیست باتفاق
واما حدیث سابق اگرچہ ظاہر وے در امر برحیل ست بی تقیید بطواف محمول ست برین بقرینۂ این حدیث۔
وعن عائشة۔ قالت حاضت صفیة لیلة النفر۔ حیض کرد صفیہ در شب نفر مراد ہمین شب ست کہ آن حضرت
در محصب بود وشب در باب الحج مضاف بروز سابق میگردد نہ بر آیندہ چنانکہ متعارف ست۔ فقالت ما
ارانی الا حابستکم۔ نمی بینم خود را مگر موقوف دارندہ ومانع آیندہ شما یعنی از رحیل بمدینہ زیرا کہ من حیض کردم
وطواف نکردہ ام۔ قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم عقری بفتح عین وسکون قاف حلقی بفتح حا وسکون لام واین
دعا ست کہ بر زن کنند ولیکن حقیقت دعا مراد نیست ہمچنین زبان زد عادت عرب شدہ ست چنانکہ در
امثال آن وعقر مجروح کردن وقتل کردن وہلاک ساختن یا بمعنی نازائیدن وحلق رسیدن درد حلق یا دردن چیزی

وحلق واصمعی گفتہ کہ این کلمہ است کہ در محل تعجب استعمال میکنند واین دو کلمہ را زیادہ برین تحقیق ست کہ در شرح کردہ شدہ است۔ اطافت یوم النحر۔ آیا طواف کردہ است روز نحر طواف زیارت قبل ازین گفتند کردہ است۔ قال گفت آنحضرت خطاب بصفیہ۔ فانفری بس بیا وکوچ کن متفق علیہ

الفصل الثانی۔ عن عمرو بن الاحوص۔ رضی اللہ عنہ بفتح ہمزہ وسکون حائے مہملہ وبعد او مہملہ صحابی ست روایت کردہ است اور وے پسر وے سلیمان۔ قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول فی حجۃ الوداع اے یوم ہذا۔ گفت شنیدم آن حضرت را کہ می گفت در حجۃ الوداع کدام روز ست این روز۔ قالوا یوم الحج الاکبر گفتند روز حج اکبر ست حج اکبر نام شد مطلقاً چنانچہ در قرآن مجید واقع شدہ است ومیگویند اکبر در مقابلہ اصغر ست کہ عمرہ است وادرا حج اصغر می نامند وآنکہ الآن مردم حج را کہ روز جمعہ افتد حج اکبر میگویند شائع در زبان علم وشریعت نیست وحدیثی ہم روایت کردہ اند کہ حج روز جمعہ برابر ہفتاد حج ست وگفتہ اند کہ این حدیث موضوع وباطل ست نعم حجی کہ آن حضرت کردہ صلی اللہ علیہ وسلم روز جمعہ بود وبیشک حج روز جمعہ فضیلتی خاص دارد ازجہت اجتماع شرف زمان ومکان۔ قال فان دماءکم واموالکم واعراضکم بینکم حرام کحرمۃ یومکم ہذا فی بلدکم ہذا شرح این در فصل اول معلوم شدہ است۔ الا لایجنی جان علی نفسہ۔ آگاہ باشید باید کہ گناہ نکند وستم نکند ہیچ گناہ کنندہ وستم کنندہ بر نفس خود مقصود نہی از گناہ کردن وستم کردن ست بر غیر چہ ہر کہ بر کسے ستم می کند بحقیقت بر خود می کند کہ اثم وجزائے آن راجع بدوست پس این خبر در معنی نہی ست ودر روایتی ست الا علی نفسہ۔ وبرین تقدیر بمعنے خبر ست نہ بمعنے نہی۔ الا لایجنی جان علے ولدہ۔ آگاہ باشید باید کہ جنایت نکند ہیچ جنایت کنندہ بر فرزند خود۔ ولا مولود علے والدہ۔ وجنایت نکند ہیچ فرزندی بر والد خود وذکر این حدیث بجہت آن ست کہ قبح وشناعت این بیشتر ست از جنایت بر اجانب یا بجہت آنکہ بر حکم جنایت بر نفس ست بجہت بیان عادت جاہلیت بر اخذ اقارب شخصی بجنایت وے وباین وجہ این تاکید حکم سابق ست فافہم۔ الا ان الشیطان قد ایس ان یعبد فی بلدکم ہذا ابدا۔ آگاہ باشید بدرستیکہ شیطان بتحقیق ناامید شدہ از این کہ عبادت کردہ شود واین کنایت ست از بت پرستیدن در شہر شما کہ این ست یعنی مکہ ہمیشہ تا روز قیامت۔ ولکن ستکون لہ طاعۃ فیما تحتقرون من اعمالکم فیرضی بہ ولکن سرانجام ست کہ باشد مر شیطان را فرمان برداری در چیزے کہ حقیر وکم می شمارید شما از عملہائے خود یعنی کارہائے کہ نیند گناہان صغیرہ کہ آنرا خرد وحقیر می پندارید وحذان عملہا طاعت شیطان ست کہ راضی میگردد شیطان بدان عملہا موذی بفتن وہیجان حروب وشرور میگردد۔ رواہ ابن ماجۃ والترمذی وصححہ۔ وحکم بصحت کردہ است ترمذی این حدیث را۔ وعن رافع۔ بن عمرو المزنی۔ بضم میم وفتح زائے وبنون نسبت بمزینہ صحابی ست

روایت کرده از حضرت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم دو حدیث. قال رأیت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یخطب الناس
بمنی حین ارتفع الضحی. گفت دیدم آنحضرت را که خطبه میکرد مردم را بمنا هنگامی که بلند شد چاشتگاه. علی بغلة
شهباء سوار بر استر شهبا و شهبا ناقه که بالای پشم وی سرخی بود و درون سفیدی چنانکه شتر او بشین معجمه
وعلی یعبر عنه. وعلی مرتضی رضی اللہ عنه تعبیر و تفسیر میکرد از آنحضرت و بمردم می شنوانید و می فهمانید
و میرسانید بآن کسان که دور بودند آنچه آن حضرت می فرمود. والناس بین قائم وقاعد. و مردم بعضی ایستاده
بودند و بعضی نشسته. و در حج سه خطبه مسنون است یکی در روز ترویه بمکه و دوم روز عرفه و سوم در منی و در هر جا احکام
که بعد آن باید کرد تعلیم و تلقین میفرمود. رواه ابوداود. وعن عائشة وابن عباس ان رسول اللہ صلی اللہ علیه
وسلم اخر طواف الزیارة یوم النحر الی اللیل. روایت است از عائشه و از ابن عباس که آنحضرت تاخیر کرد طواف
زیارت را تا شب ظاهر این معارض است بحدیث عائشه که آنحضرت طواف کرد و ظهر بمکه گزارد و این اضطرابی است
که در حدیث عائشه واقع شده و بسبب این تقدیم و ترجیح کرده اند حدیث ابن عمر را که در صحیحین واقع شده که آنحضرت
ظهر بمنا گزارد چنانکه گذشت واللہ اعلم. رواه الترمذی وابوداود وابن ماجه. وعن ابن عباس ان النبی
صلی اللہ علیه وسلم لم یرمل فی السبع الذی افاض فیه. روایت است از ابن عباس که آنحضرت رمل نکرد در
طواف افاضت از اینجا معلوم میشود که رمل در طواف زیارت نیست و رمل در طواف وداع هم نیست این رمل
نیست مگر در طواف قدوم. رواه ابوداود وابن ماجه. وعن عائشة رضی اللہ عنها ان النبی صلی اللہ علیه وسلم
قال اذا رمی احدکم جمرة العقبة فقد حل له کل شیء الا النساء. گفت آنحضرت وقتیکه رمی کرد یکی از شما جمرة العقبة
را پس بتحقیق از احرام برآمد و حلال شد مراورا همه چیز مگر زنان و بعد از طواف زنان نیز حلال خواهند شد
رواه فی شرح السنة وقال اسناده ضعیف وفی روایة احمد والنسائی عن ابن عباس قال اذا رمی الجمرة فقد حل
له کل شیء الا النساء. وعنها قالت افاض رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم من آخر یومه حین صلی الظهر. گفت
عائشه افاضه کرد و روان گشت پیغمبر خدا صلی اللہ علیه وسلم بجانب مکه برای طواف در آخر روز خود در وقتیکه گزارد
ظهر را الظاهر این حدیث نیز همین است که ظهر بمنا گزارد. ثم رجع الی منی. پس برگشت بسوی منی. فمکث بها لیالی
ایام التشریق. پس درنگ کرد بمنی شبهای روز تشریق. یرمی الجمرة اذا زالت الشمس. رمی میکرد جمره را وقتیکه
برگشت آفتاب از جانب مشرق بسوی مغرب. کل جمرة بسبع حصیات. هر جمره بهفت سنگریزه. یکبر مع کل
حصاة. تکبیر میگفت با هر سنگریزه. ویقف عند الاولی والثانیة. و می ایستاد نزد جمره اولی و ثانیه بعد از رمی
فیطیل القیام. پس دراز میکرد ایستادن را. ویتضرع. و زاری میکرد و دعا چنانکه گذشت. ویرمی الثالثة
فلا یقف عندها. و رمی میکرد جمره سوم را پس نمی ایستاد نزد آن رمی میکرد و میگذشت. رواه ابوداود.

وعن ابی البداح بفتح موحدہ وتشدید دال وحای مہملتین بن عاصم بن عدی۔ ابو البداح تابعی ثقہ است وپدر وے صحابی ست۔ عن ابیہ۔ روایت میکند از پدر خود۔ قال رخص رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم رعاء الابل فی البیتوتہ۔ گفت رخصت کرد آنحضرت برای چرانندگان شتران در شب باش بمنی یعنی اگر در منا بیتوتت نکنند رخصت ست ایشان را۔ یرموا یوم النحر۔ رخصت کرد که رمی کنند روز نحر ثم یجمعوا رمی یومین بعد یوم النحر۔ بستر جمع کنند رمی دو روز را که بعد از روز نحرست فیرموا فی احدہما۔ پس رمی کنند در یکے ازین دو روز۔ رواہ مالک والترمذی والنسائی۔ وقال الترمذی ہذا حدیث صحیح

باب مایجتنبہ المحرم

باب در بیان چیزہای کہ پرہیزے کند ازان محرم یعنی حرام ست بروے کردن آن خواہ واجب گردد بروے دم یا صدقہ یانہ وصدقہ نصف صاع از گندم یا صاع از شعیر یا چیزے قلیل غیر مقدر بمقداری معین وہمہ مذکورست در کتب فقہ در مسایل مناسک وجملہ ازان در رسالہ فارسی مناسک بیان کردہ ایم

الفصل الاول۔ عن عبد اللہ بن عمر رضی اللہ عنہما۔ ان رجلا سال رسول اللہ۔ بدرستے پرسید از پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم مایلبس المحرم من الثیاب۔ چہ چیز جائزست کہ بپوشد محرم از جامہ ہا وچہ چیز نپوشد۔ فقال پس گفت آنحضرت ہمہ چیز بپوشد لیکن۔ لاتلبسوا القمص۔ نپوشید پیراہن ہا را القمص بضمتین جمع قمیص ولاالعمائم۔ ونپوشید دستار ہا را۔ ولاالسراویلات ونپوشید ازار ہا را ومراد بپوشیدن قمیص وسراویل پوشیدن اینہاست بروجہ متعارف وران چنانچہ پیراہن را در بر افگنند وتنبان را در پاہا کنند والا اگر بر تن افگنند مثل ردا چیزے لازم نمی آید زیرا کہ درین صورت نمیگویند کہ پیراہن پوشیدہ وازار پوشیدہ۔ ولاالبرانس ونپوشید برنسہا را وبرنس بضم موحدہ ونون وسکون را در میان اینہا تفسیر کردہ اند وبالقلنسوۃ طویلہ یعنے کلاہ دراز واین تفسیر قاصرست در معرفت آن وانچہ مشہورست این ست کہ از بلاد شام می ارند تمام بدان سر وگردن رامی پوشد ودر وقت باران می پوشند۔ ولاالخفاف۔ ونہ پوشید موزہ ہا را۔ الا احد لایجد نعلین فیلبس خفین۔ مگر کسیکہ نیابد نعلین را پس بپوشد موزہ ہا را۔ ولیقطعہما اسفل من الکعبین۔ وباید کہ ببرد ہر دو موزہ را پایان تر از ہر دو پاشنہ تا از حد موزگی برآیند۔ ولاتلبسوا من الثیاب شیئا مسہ زعفران۔ ونپوشید از جامہ ہا چیزے را کہ سودہ است انرا زعفران ولا ورس۔ ونہ جامہ کہ سودہ است آنرا ورس بفتح واو وسکون را گیاہ زرد ست کہ رنگ کردہ میشود بدان وآنرا اسپرک گویند۔ متفق علیہ۔ وزاد البخاری فی روایۃ۔ وزیادہ کردہ است بخاری در روایتی این عبارت را۔ ولاتنتقب المراۃ المحرمۃ۔ ونقاب بر روی نیفگند زنی کہ محرم ست ودر بعضے نسخہ لاتنتقب بتا پس وتشدید قاف ونقاب بکسر نون روی بند۔ ولاتلبس

القفازین۔ و بپوشد زن بر دست قفاز بالضم قاف و تشدید فا و زای در آخر پوششی ست کہ زنان عرب برای دفع سرما در دستہا پوشند کہ انگشتان و کف و ساعد ہمہ را می پوشد و در میان آن پنبہ است پر کردہ شدہ و بعضی گفتہ اند نوعی از زیور ست کہ زنان در دستہا می پوشند۔ وعن ابن عباس۔ رضی اللہ عنہما قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یخطب وہو یقول۔ گفت ابن عباس شنیدم آنحضرت را کہ خطبہ میخواند و حالانکہ وی میگفت اذا لم یجد المحرم نعلین لبس خفین۔ وقتیکہ نیابد محرم نعلین را بپوشد موزہ ہا را۔ واذا لم یجد ازارا لبس سراویل۔ و چون نیابد تہ بند را بپوشد شلوار را ولیکن قطع کند موزہ ہا را از زیر پاشنہ پا چنانکہ در حدیث سابق بیان کرد جمہور برین اند و اگر ہمان طور درست بپوشد فدیہ دہد و امام احمد میگوید قطع نکند کہ دران اضاعت مال ست و بحکم ضرورت چنانکہ ہستند بحال خود بپوشد و فدیہ نیست در سراویل نیز خلاف ست و نزد امام ابو حنیفہ پارہ کند و ازار سازد۔ متفق علیہ۔ وعن یعلی بفتح تحتانیہ و سکون عین مہملہ بن امیۃ بضم ہمزہ و فتح میم و تشدید تحتانیہ صحابی ست اسلام آورد در روز فتح و حاضر شد حنین و طائف را۔ قال کنا عند النبی صلی اللہ علیہ وسلم بالجعرانۃ اذ جاء رجل اعرابی۔ گفت بودیم ما نزد آن حضرت در جعرانہ کہ بر یک مرحلہ از مکہ است و آن حضرت از انجا عمرہ بر آوردہ بودند ناگاہ آمد او را مردے ساکن بادیہ علیہ جبۃ وہو متضمخ بالخلوق۔ بران مرد جبہ بود و حالانکہ آن مرد آلودہ بود بخلوق بفتح خائے معجمہ و قاف در آخر نام طیبے ست کہ عربان میسازند و دران زعفران می اندازند مشہور ست میان ایشان و ضمخ بضاد و خائے معجمتین آلودن جسد بطیب چنانکہ گویا مے چکد از وے فقال۔ پس گفت آنمرد یا رسول اللہ انی احرمت بالعمرۃ وہذہ علی۔ بدرستیکہ من احرام بستم برای عمرہ وحالانکہ این جامہ بر بدن من بود۔ فقال۔ پس گفت آنحضرت۔ اما الطیب الذی بک فاغسلہ ثلث مرات۔ اما خشبوئی کہ با تست و آلودہ است بدن تو بدان بشوی آنرا سہ بار از جہت آنکہ استعمال عفران حرام ست بر مردان از ان جہت کہ بقای اثر طیب بعد از احرام مفسد احرام ست فافہم۔ واما الجبۃ فانزعہا۔ واما جبہ کہ توپوشیدہ پس برکش آنرا و برآر از بدن۔ ثم اصنع فی عمرتک کما تصنع فی حجک۔ بستر بکن در عمرۃ تو چنانکہ میکنی در حج تو گویا آنمرد عالم بود با حکام حج نہ عمرہ پس تشبیہ داد آن حضرت عمرہ را بحج و فرمود ہر چہ احکام و ارکان حج ست از احرام و شرائط آن احکام عمرہ نیز ہمان ست و فرق نیست میان حج و عمرہ مگر بوجود وقوف بعرفہ و عدم آن۔ متفق علیہ۔ وعن عثمان۔ رضی اللہ عنہ۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا ینکح المحرم ولا ینکح ولا یخطب ہر سہ لفظ برفع و جزم مروی ست نکاح نکند محرم خود را و نکند نکاح دیگرے را بولایت و وکالت و خواستگاری نکند زن را خطبہ بکسر خا زن خواستن و این مذہب شافعی و جمہور علما ست لیکن نہی از نکاح و انکاح تحریمی ست و از خطبہ تنزیہی نزد ما جائز ست ہمہ و دلیل ما تزوج میمونہ است۔ رواہ مسلم۔ وعن ابن عباس رضی اللہ عنہما ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم

تزوج میمونة وهو محرم۔ روایت ست از ابن عباس که آنحضرت نکاح کرد میمونه را رضی الله عنها وحال آنکه آنحضرت
محرم بود برای عمره قضا۔ متفق علیه۔ وعن یزید بن الاصم ابن اخت میمونة۔ خواهرزاده میمونه ست۔ گویند
که اورا روایت ست وصحابی ست وصحیح آن ست که تابعی ست ثقه کثیر الحدیث۔ عن میمونة۔ روایت میکند از خاله
خود میمونه۔ ان رسول الله صلی الله علیه وسلم تزوجها وهو حلال۔ که آنحضرت تزوج کرد اورا وحال آنکه محرم
نبود۔ رواه مسلم قال الشیخ الامام محی السنة رحمه الله والاکثرون علی انه تزوجها حلالا گفت محی السنة اکثر را اند که آنحضرت
تزوج کرد میمونه را در حالیکه حلال بود۔ وظهر امر تزویجها وهو محرم۔ وظاهر شد امر تزویج وے در حالیکه آنحضرت
محرم بود۔ ثم بنی بها وهو حلال بسرف۔ بنا کرد یعنی دخول کرد میمونه را وحال آنکه وے حلال بود بسرف فی طریق
مکة۔ نکاح میمونه وبنای وی در سرف بود بفتح سین مهمله وکسر را ولفا نام موضعی ست بر راه مکه بر ده میل
از مکه واز عجائب اتفاقات آنکه فوت میمونه نیز درین موضع اتفاق افتاد والآن در انجا در مرقد وی عمارتی ست
که بعضی امرا ساخته اند بدانکه حدیث ابن عباس وحدیث یزید بن الاصم هر دو متعارض اند حدیث ابن عباس
ناطق ست بآنکه تزوج میمونه در حالت احرام بود وحدیث ابن الاصم دلالت دارد بر آنکه در حالت حل
بود واصحاب ما ترجیح کردند حدیث ابن عباس را بر حدیث ابن اصم زیرا که ابن عباس افضل واکمل ست
در حفظ واتقان وفقه وحدیث وے متفق علیه است مانند آنکه حدیث امیر المومنین عثمان رضی که دال ست
بر نهی مأول ست بآنکه مراد آن ست که نکاح وانکاح از شان محرم ومناسب بحال وی نیست که مشغول ست
بکار دیگر نه آنکه مراد تحریم ست وآنکه حمل کرده اند شافعیه حدیث ابن عباس را بر آنکه ظاهر شد امر تزویج وے
در احرام باین اعتبار گفته است تزوج وهو محرم تکلف ست ومی ست که مراد حل حلی ست که قبل الاحرام
بود وحال آنکه اکثر روایات در آن ست که حل عارضی بود که بعد از احرام میباشد وبرین تقدیر حدیث ابن اصم
را نیز حمل میتوان کرد که مراد آن ست که ظاهر شد امر تزویج وحال آنکه حلال بود وکلام درینجا در کتب اصول
زیاده برین ست جمله از آن در شرح ذکر کرده ام فتدبر۔ وعن ابی ایوب۔ ان النبی صلی الله علیه وسلم
کان یغسل راسه وهو محرم۔ روایت ست از ابی ایوب انصاری که بود آنحضرت که می شست سر مبارک خود را
وحال آنکه وے محرم ست۔ متفق علیه۔ بدانکه جائز ست محرم را شستن سر از برای جنابت باتفاق ودر
غیر وے خلاف ست وهم چنین در شستن بخطمی ومانند آن نیز خلاف ست ودر هدایه گفته است که لا باس ست
در غسل کردن وبحمام در آمدن ودر شرح گفته است زیرا که بمجرد شستن نیه وذر ولیدگی موی بلکه زیاده کند
تلبد شعر ویرا ونشوید سر وریش به خطمی زیرا که وے نوعی از طیب ست ودیگر آنکه میکشد هوام سر ویرا۔ وعن
ابن عباس رضی الله عنهما۔ قال احتجم النبی صلی الله علیه وسلم وهو محرم۔ گفت ابن عباس که خون گرفت

آن حضرت وحالانکه وے محرم بود واکثر علما بر جواز حجامت محرم اند اگر موی شکسته نشود - متفق علیه - وعن
عثمان - رضی الله عنه حدث عن رسول الله - حدیث کرد عثمان رضی الله عنه از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
فی الرجل اذا اشتکی عینیه وهو محرم - در حق مردے که چون شکایت کرد مر هر دو چشم خود را یعنی چون چشمان او بدرد
آید ضمدهما بالصبر - تضمید کند هر دو چشم را به صبر وقید عینیه اتفاقی ست اگر یک چشم نیز بدرد آید درست است
بطریق اولے وصبر به فتح صاد وکسر موحده وسکون آن جائز نیست مگر در ضرورت شعر صبر دارو ے تلخ
مشهور ست که در چشم را بدان دوا کنند و در چشم بکشند وتضمید وضمد جراحت بستن ست بعصابه دوے یعنی بعصابه
ونهادن دارو را بر جراحت نیز گویند اگرچه عصابه بسته نشود وظاهر آن ست که مراد اینجا بستن
عصابه باشد زیرا که وے می پوشد جزوے از روے را ومحتاج ست به بیان کردن آنکه این چون بحکم
ضرورت ست موجب جنایت بر احرام نباشد - رواه مسلم - وعن ام الحصین - صحابیه است حاضر شد
حجة الوداع را - قالت رأیت اسامة وبلالا واحدهما آخذ بخطام ناقة رسول الله - گفت دیدم اسامه وبلال
را رضی الله عنهما ویکی ازین دو کس گیرنده بود مهار ناقه پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم والاخر رافع ثوبه یستره
من الحر - ودیگر بردارنده بود جامه خود را که می پوشید آنحضرت را یعنی سایه میکرد او را از گرمی آفتاب - حتی رمی
جمرة العقبة - تا آنکه رمی کرد آنحضرت جمرة العقبه را ودر روایتی آمده است بردارنده مانند تاج چیزی بر سر وے
واین حدیث دلیل ست بر جواز استظلال مر محرم را طیبی گفته که این قول اکثر علما راست ومالک واحمد مکروه
میدارند آنرا - رواه مسلم - وعن کعب بن عجرة - بضم عین مهمله وسکون جیم در اصحابی انصاری است از
اصحاب شجره گویند که او را بتی بود که می پرستید آن را وعباده بن صامت یار او بود روزی بوعی در آمد
که بت را پرستیده از خانه بیرون آمد وعباده بن صامت در خانه او در آمد بت را بشکست وچون کعب در آمد
وبت را شکسته دید بخشم آمد وخواست که دشنام ابن صامت کند باز بفکر رفت وگفت اگر درین بت چیزی
می بود نگاه میداشت خود را پس مسلمان شد - ان رسول الله صلی الله علیه وسلم مر به وهو بالحدیبیة قبل ان
یدخل مکة - روایت میکند که ان حضرت گذشت بر وے وآن حضرت در حدیبیه بود پیش از آنکه در آید
بمکه - وهو محرم وهو یوقد تحت قدر - وحالانکه کعب محرم بود و وے آتش می افروخت زیر دیگے - والقمل
تتهافت علی وجهه - وسپشها می افتادند بر روے وے - فقال اتؤذیک هوامک - پس گفت آنحضرت
آیا آزار می کنند ترا سپشهای تو - قال نعم - گفت کعب آرے آزار می کنند - قال فاحلق راسک - گفت
آن حضرت پس اگر این چنین ست تراش سر خود را - واطعم فرقا بین ستة مساکین - وبخوران وقسمت کن
فرق را میان شش مسکین - والفرق بفتح الفاء - ثلثة اصع - وفرق سه صاع ست پس هر مسکین را نیم صاع ست

از گندم بوده واصع جمع صاع و اصل وی اصوع قلب کردند اصع خواندند چنانکہ ادر جمع داری گفتند و بعضی گفتہ اند ایام
یا روزہ داردسہ روزہ۔ او انسک یعنی بسین لمفتاد ریک نسکہ۔ یا قربانی کن ترجمہ ازشیخ علیہ

الفصل الثانی۔ عن ابن عمر رضی اللہ عنہما۔ انہ سمع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نہی النساء فی احرامہن
عن القفازین والنقاب وما مس الورس والزعفران من الثیاب۔ ترجمہ این حدیث ابن عمر در فصل اول
ظاہر شد۔ ولتلبس بعد ذلک ما احبت من الوان الثیاب۔ و باید کہ بپوشد بعد از برآمدن از احرام ہر چہ دوست
دارد از اصناف جامہا و بیان کرد آن را بقول خود معصفرا او خزا او حلیا او سراویل او قمیص او خف
فی الفراع عصفر رنگ سرخ معصفر معروف و خز بکسر خاء معجمہ و زاء نیز نوعے از جامہ و در قاموس گفتہ عصفر
نبت معروف ست معصفر جامہ رنگ کردہ شدہ بآن نبت معروف و حلی زیور ست او را نیز داخل لباس اعتبار
کردہ رواہ ابو داؤد۔ وعن عائشۃ۔ رضی اللہ عنہا۔ قالت کان الرکبان یمرون بنا۔ بودند سواران کہ میگذشتند
بما۔ ونحن مع رسول اللہ۔ وما یعنی زوجات آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم با پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم محرمات
محرم بودیم۔ فاذا جاذوا بنا سدلت احدانا جلبابہا۔ پس چون نزدیک آمدند یعنی مردان از ما دیگذشتند
از پیش ما فرو مے ہشت یکی از ما چادر خود را۔ من راسہا علی وجہہا۔ از سر خود بر روے خود و لفظ جاذوا
ہم چنین واقع شدہ است از جواز در سنن ابی داؤد و در مصابیح جاوزنا از مجاوزت و در بعضے الفاظ حاذوا
بجاے مہملہ و ذال معجمہ نیز آمدہ فاذا جاوزونا۔ پس چون می گذشتند از پیش ما۔ کشفناہ۔ و در میکردیم چادر
را از روے دمی کشادیم روی را و برہنہ مے کردیم روے را۔ رواہ ابو داؤد ولابن ماجہ معناہ
وعن ابن عمر ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم کان یدہن بفتح یا و تشدید دال۔ بالزیت وہو محرم بود آنحضرت
طلای کرد روغن زیت را بر خود و حالانکہ وے محرم بود غیر المقتت۔ اما زیت غیر مقتت یعنی غیر المطیب
زیت خوشبوے نکردہ شدہ و مقتت بضم میم و تشدید تا زینی کہ ریختہ شدہ در وی ریاحین یا آمیختہ شدہ
بروغنہاے خوشبو و قت والتقتیت روغن در گل پروردن و نزد امام ابو حنیفہ زیت مطلقاً از طیب است
زیرا کہ اصل اوست کذا قالوا۔ رواہ الترمذی

الفصل الثالث۔ عن نافع۔ ان ابن عمر وجد القر۔ روایت ست از نافع کہ مولای ابن عمر ست
کہ ابن عمر یافت سردی و سرما خورد۔ فقال۔ پس گفت۔ الق علی ثوبا یا نافع۔ بیفگن بر من جامہ را ای نافع
کہ سردی میخورم نافع می گوید۔ فالقیت علیہ برنسا۔ پس انداختم بر بالاے ابن عمر برنسی را۔ فقال تلقی علے
ہذا وقد نہی رسول اللہ۔ پس گفت ابن عمر آیا می اندازی بر من این را و حالانکہ بہ تحقیق نہی کردہ است پیغمبر خدا
صلی اللہ علیہ وسلم ان یلبسہ المحرم۔ از آنکہ بپوشد برنس را محرم ظاہر مذہب ابن عمر اجتناب محیط بود مطلق بہر نوع

کہ پوشند و سابقا معلوم شد کہ اگر مخیط را بپوشند بر وجہی کہ متعارف دران ست باکی ندارد یا از جہت احتیاط
کرد واللہ اعلم۔ رواہ ابوداؤد۔ وعن عبد اللہ بن مالک ابن بحینۃ۔ مالک بتنوین ست و ابن صفت ثانیہ
عبد اللہ است و بحینہ بضم با و فتح حای مہملہ و سکون یا نام مادر عبد اللہ است و مالک نام پدر اوست و اگر بی تنوین بخوانند
لازم آید کہ بحینہ مادر مالک باشد و حالانکہ زوجہ است تا این را در مواضع دیگر ذکر کردہ ام فتدبر۔ قال احتجم رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم وہو محرم۔ خون کشید آن حضرت و حالانکہ وے محرم بود بلحی الجمل بفتح لام و سکون حای مہملہ
و جمل بلفظ حیوان مشہور نام موضعی ست میان مکہ و مدینہ چنانکہ گفت۔ من طریق مکۃ فی وسط راسہ۔ خون کشید
در میان سر خود وسط را اینجا بفتح سین تصحیح کردہ اند و فرق میان وسط و وسط بفتح سین و سکون مشہور ست و گفتہ
اند کہ این محمول بر ضرورت ست زیرا کہ بے قطع شعر نخواہد بود و اگر در بعضے موضعی باشد کہ در انجا موی نیست
جائز ست بی فدیہ۔ متفق علیہ۔ وعن انس قال احتجم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وہو محرم علی ظہر القدم
حجامت کرد آن حضرت و حالانکہ وے محرم بود بر پشت پا۔ من وجع کان بہ۔ از جہت دردے کہ بود و پشت پا
و با جاسنے موی نیست غالبا و با وجود آن دردے ہم داشت۔ رواہ ابوداؤد والنسائی۔ وعن ابی رافع
مولای آن حضرت و وی نخست غلام عباس بود کہ بحضرت بخشید قبطی بود و چون خبر اسلام عباس رسانید حضرت
آزادش کرد و حاضر شد احد را و خندق را نامش بعضے مصعب گفتہ اند و بعضے ابراہیم و بعضے غیر آن و اسلام
وے پیش از بدر بود و لیکن در بدر حاضر نشدہ۔ قال تزوج رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم میمونۃ وہو حلال نکاح
کرد آنحضرت میمونہ را و حالانکہ آنحضرت حلال بود۔ وبنی بہا وہو حلال۔ و دخول کرد آنحضرت میمونہ را و حالانکہ
آنحضرت حلال بود۔ وکنت انا الرسول بینہما۔ و بودم من میانجی میان آنحضرت و میمونہ۔ رواہ احمد والترمذی وقال ہذا حدیث حسن

باب المحرم

یجتنب الصید۔ بدانکہ صید کردن محرم را و نمودن وے دیگرے را بصید و اشارت کردن بدان حرام است
باتفاق و اگر چیزے ازین افعال کند لازم می گردد جزا اما در خوردن محرم صید را تفصیل ست اگر خود صید کند
یا محرمی دیگر صید کند آن نیز حرام ست باتفاق و اگر غیر محرم صید کند برای خود یا برای محرم باذن وے یا
بے اذن وی درینجا مذاہب و اقوال ست علما را مذہب بعضی صحابہ و تابعین و من بعدہم و ابن عباس و طاؤس
و ثوری آن ست کہ حرام ست بر محرم اکل صید مطلقا بدلیل اطلاق حدیث صعب بن جثامہ کہ بیاید و مذہب
مالک و شافعی و احمد آن ست کہ محرم اگر خود صید کند یا کسے برائی وے صید کند باذن وی یا بی اذن وی حرام ست
و اما اگر غیر محرم صید کند برائے خود و چیزے ازان برائے محرم ہدیہ کند حلال ست و مذہب امام ابی حنیفہ و اصحاب
وی آن ست کہ حلال ست اکل لحم صید مر محرم دیگر را مادام کہ خود صید نکند و امر بدان نکند و دلالت و اشارت

واعانت بران ننماید وی یا محرم دیگر اگرچہ برای وی صید کردہ میشود چنانکہ حدیث ابی قتادہ بران دلالت دارد این ست تحریر مذاہب واحادیث درین بحب ظاہر مخالف ومتعارض آمدہ ودر شرح سفر السعادۃ این را بتفصیل ہرچہ تمامتر استیفا کردہ شدہ است آنجا باید نگریست واللہ اعلم

الفصل الاول عن الصعب بفتح صاد وسکون عین مہملتین بن جثامۃ بفتح جیم وتشدید مثلثہ صحابی ست ابن عباس از وے روایت دارد مات فی خلافۃ ابی بکر الصدیق رض انہ اہدی لرسول اللہ روایت ست از وی کہ وی ہدیہ آورد برای پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم حمارا وحشیا گورخر را کہ شکار کردہ بود وہو بالابواء و آنحضرت در ابوا بود بفتح ہمزہ وسکون موحدہ او بودان یا در ودان بود بہ فتح واو وتشدید دال نام دو موضع است میان مکہ ومدینہ نزد یکتر بمدینہ ومیگویند کہ قبر عبد اللہ والد آن حضرت در ابوا ست واین صعب بن جثامہ در آنجا ساکن بود فرد علیہ پس برگردانید آنحضرت بروے وقبول نکرد فلما رای ما فی وجہہ پس ہنگامیکہ دید آنحضرت چیزے کہ در روے اوست از ناخوشی وانفعال واندوہ از قبول ناکردن آنحضرت ہدیہ او را قال گفت آنحضرت انا لم نردہ علیک الا انا حرم بدرستیکہ ما برنگردانیدہ ایم آنرا بر تو مگر بجہت آنکہ ما محرمانیم وحرم بضمتین جمع حرام ست بکسر بمعنی حرام کذا فی القاموس ودر صحاح گفتہ کہ جمع حرام ست متفق علیہ پوشیدہ نماند کہ ظاہر این حدیث دران ست کہ صعب بن جثامہ حمار وحشی زندہ بہدیہ آورد ومحرم را جائز نیست قبول آن ولیکن سخن در گوشت شکار ست کہ محرم را خوردن ان رواست یا نہ ودر روایات آمدہ است کہ ہدیہ لحم حمار وحشی بود پس در روایات مسلم آمدہ کہ ہدیہ کرد رجل حمار وحشی را کہ خون از وی میچکید ودر روایتی آورد وشق حمار را وشق بکسر نیمہ ہر چیزے ودر روایتی آورد عضوے را از وے ودر روایتی پای او را پس بقرینہ این روایات درین حدیث نیز ہمین مراد خواہد بود وعن ابی قتادۃ رض انہ خرج مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم روایت است از ابی قتادہ صحابے مشہور کہ وے بیرون آمد ہمراہ آنحضرت واین در عام حدیبیہ بود در سال ششم از ہجرت فتخلف مع بعض اصحابہ وہم محرمون پس پس ماند ابو قتادہ با بعضے از یاران خود ویاران وے محرم بودند وہو غیر محرم ودوے محرم نبود فراوا حمارا وحشیا قبل ان یراہ پس دیدند یاران وے حمار وحشی را پیش از انکہ ببیند وے آن را فلما راوہ ترکوہ پس ہنگامیکہ دیدند یاران او وگذاشتند او را ودلالت واشارت نکردند بدان حتی راہ ابو قتادۃ تا آنکہ دید آنرا ابو قتادہ فرکب فرسا لہ پس سوار شد ابو قتادہ اسپے را کہ مر او را بود فسالہم ان یناولوہ سوطہ پس سوال کرد ایشان را کہ بدہند بدست وی تازیانہ او را وبعضے گفتند کہ مراد بسوط اینجا سیف است ودر بعضے روایات با سوطہ رمحہ نیز مذکور ست فابوا پس آبا آوردند یاران از دادن سوط بدست وے بجہت حرام نا لازم نیاید اعانت بر صید

فتناولہ پس فرود آمد ابو قتادہ از اسپ پس گرفت سوط را و در روایتی سوط و رمح را فحمل علیہ پس حملہ آورد و بتاخت بر حمار وحشی فعقرہ پس پے کرد وبیفگند وبکشت او را ثم اکل فاکلوا پس خورد ابو قتادہ پس تر خوردند یاران
وی نیز فندموا پس پشیمان شدند بعد از خوردن کہ چرا گوشت شکار در حالت احرام خوردند و ابو قتادہ پارہ گوشت را نگاہداشتہ بود۔ فلما ادرکوا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم سالوہ پس ہنگامیکہ دریافتند آنحضرت
را و بملازمت شریف رسیدند و حقیقت حال را عرض نمودند و پرسیدند آن حضرت را از حکم آن کہ روا بود خوردن
آن یا نہ۔ قال ہل معکم منہ شیٔ گفت آنحضرت آیا ہست باشما از ان چیزی۔ قالوا معنا رجلہ گفتند با ما پاے
اوست و در روایتی بازوے او۔ فاخذہا النبی پس گرفت آنرا پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم فاکلہا۔ پس
خورد پای آنرا متفق علیہ۔ وفی روایۃ لہما۔ و در روایتی مر بخاری و مسلم را ہر دو را چنین آمدہ کہ فلما اتوا رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم قال پس چون آمدند نزد آنحضرت فرمود۔ امنکم احد امرہ ان یحمل علیہا آیا از شما ہیچ کسی بود کہ امر
کرد ابو قتادہ را کہ حملہ کند و بتازد در وے۔ او اشار الیہا۔ یا اشارت کردہ باشد بجانب وی یعنی اعانت
کردہ باشد بوجہی از وجوہ بر شکار کردن آنرا۔ قالوا لا گفتند نکردہ۔ قال فکلوا ما بقی من لحمہا۔ گفت آنحضرت
پس خوب کردید کہ خوردید و بخورید آنچہ باقی ماندہ است از گوشت وے این حدیث دلالت بر اباحت
میکند مادامی کہ خود صید نکردہ یا دلالت و اشارت و اعانت بران نکردہ است و حدیث سابق بر حرمت آن
مطلقاً دلالت میکند و احادیث و آثار بسیار در ہر دو جانب آمدہ و لابد بعضی ناسخ بعضی خواہد بود و تحقیق فی
موضعہ۔ وعن ابن عمر عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم خمس لا جناح علی من قتلہن فی الحرم والاحرام پنج چیز اند کہ گناہ
نیست بر کسیکہ بکشد آنرا در زمین حرم اگرچہ در زمان احرام باشد۔ الفارۃ۔ بتخفیف را موش۔ والغراب۔ زاغ
والحداۃ۔ بکسر حا و فتح دال و ہمزہ بروزن عنبہ جانورے معروف است کہ آنرا غلیواز میگویند و در صراح خاد گفتہ
والعقرب۔ وکژدم۔ والکلب العقور۔ و سگ جراحت کنندہ متفق علیہ۔ وعن عائشۃ رضی اللہ عنہا
ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال خمس فواسق یقتلن فی الحل والحرم پنج چیز از حیوانات فاسق ند کشتہ میشوند
در زمین حل و حرم و بے کشد آنرا محرم۔ الحیۃ۔ مار۔ والغراب الابقع بموحدہ وقاف زاغ ابلقی کہ سیاہ و سفید
می باشد و در پشت و شکم وے سفید باشد و این در طیر و کلاب میباشد و فی الصراح ابقع پیسگی در مرغ و در حدیث
در شان قاتل سیدنا امام حسین سلام اللہ علیہ و علی آبائہ الکرام واقع شدہ است کہ گفت آنحضرت صلی اللہ
علیہ وسلم کہ گویا من می بینم بسوے کلب ابقع کہ دہان می اندازد در خون اہل بیت من و بود شمر ملعون ابرص
والفارۃ۔ و موش۔ والکلب العقور۔ و سگ گزندہ۔ والحدیا بتصغیر حداۃ است کہ در حدیث سابق
مذکور شد متفق علیہ۔ بدانکہ در ہر یکی ازین دو حدیث پنج چیز از جنس موذیات مذکور شد لیکن در حدیث سابق

عقرب مذکور شده چه ودر حدیث لاحق بر عکس غراب کاهی بطلق مذکور شده وگاهی بوصوف بابقع وگفته اند که معقول
در حل وحرم که قاتل وی محرم باشد یا محل منحصر درین پنج نیست بلکه همه ذوات را که حکم همین ست وسباع همه مانند شیر
وگرگ وپلنگ همه داخل کلب عقور اند واتفاق کرده اند علما بر جواز قتل محرم را ایشان را وهر موذی را جائز ست
قتل وی در حل وحرم واما قتل جانی خواه در حرم جنایت کرده باشد یا در حل جائز ست نزد شافعی نزد ما اگر در حرم کرده باشد
یا پناه بحرم برده تنگ ساخته شود بروے مجال بمنع اکل وشرب تا مضطر گردد وبیرون آید پس قتل کرده شود وحد زده شود

الفصل الثانی ۔ عن جابر ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال لحم الصید لکم فی الاحرام حلال مالم
تصیدوہ روایت ست از جابر که آن حضرت گفت گوشت شکار مر شما را در احرام حلال ست مادام که صید نکنید
شما که محرم اید او یصاد لکم ۔ یا صید کرده شود برای خاطر شما اگر صید کننده محرم نبود مذهب مالک وشافعی این ست واین
متوسط ست میان دو مذهب دیگر چنانکه مذکور شد ۔ رواہ ابو داؤد والترمذی والنسائی ۔ وعن ابی ہریرۃ
ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال الجراد من صید البحر ۔ گفت آن حضرت که ملخ از شکار دریاست یعنی حکم وی
حکم صید بحر ست وارد شده است که جراد از نثر ماهی افشاده ای ست وبعضے گفته اند که متولد میگردد از ماهی مانند
کرمها پس می انداز د ایشان را در یا بساحل وپرورش می یابد واین حدیث تجویز کردند بعضے از علما که صید کند
او را محرم زیرا که وے صید بحر ست وصید بحر بحکم قول حق سبحانہ (احل لکم صید البحر ما دمتم حرما) حلال ست اما
اکثر علما تجویز نمی کنند می گویند که وے صید بر ست که استقرار او در اینجا ست وبیضه می کند در زمین وقوت میکند
از انچه بیرون می آید از زمین از نباتات وثمرات آن وبعضے گفته اند که آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم او را از صید
بحر گفت مراد آن ست که در حکم صید بحر ست در حل اکل بی ذبح وتذکیه واللہ اعلم ۔ رواہ ابو داؤد والترمذی
وعن ابی سعید الخدری رضی عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال یقتل المحرم السبع العادی ۔ فرمود بکشد محرم
درنده حمله کننده را و وے در حکم کلب عقور ست چنانکه گفته شد ۔ رواہ الترمذی وابو داؤد وابن ماجۃ ۔ وعن
عبد الرحمن بن ابی عمار ۔ بفتح عین مهمله وتشدید میم تابعی ست مکی قرشی عابد بود مشغوف به عبادت مشغول
عفت وسلامت ۔ قال سألت جابر بن عبد اللہ عن الضبع اصید ہی ۔ گفت پرسیدم جابر را از ضبع بفتح
ضمه وضم موحده حیوان معروف که آن را گرگ کفتار گویند آیا شکار ست وی که حرام ست قتل آن محرم را ۔
فقال نعم پس گفت جابر آری ضبع از جمله شکار ست ۔ فقلت ایوکل پس گفتم من آیا خورده میشود وحلال ست
خوردن آن ۔ فقال نعم پس گفت جابر آرے خورده می شود ۔ فقلت سمعتہ من رسول اللہ ۔ پس گفتم من
آیا شنیدے تو آن را از پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم قال نعم ۔ گفت آرے شنیدم از آنحضرت ۔ رواہ الترمذی
والنسائی والشافعی وقال الترمذی ہذا حدیث حسن صحیح ۔ بدانکه اختلاف کرده اند در باب لحم ضبع لحم سعد بن

ابی وقاص آمده که وے میخورد و از ابن عباس نیز اباحت آن مروی ست و امام شافعی و امام احمد باین رفته اند و امام ابوحنیفہ و امام مالک بکراہت آن رفته اند زیرا که رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم نہی کرده از ہر ذی ناب از سباع و حدیثی در کراہت لحم او علی الخصوص نیز روایت کرده اند لیکن میگویند که آن حدیث ضعیف ست شافعیہ میگویند که ضبع مخصوص ست از عموم نہی از ہر سباع بقرینہ حدیث جابر واللہ اعلم ۔ وعن جابر رضی اللہ عنہ ۔ قال سألت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عن الضبع قال ہو صید ۔ گفت جابر پرسیدم آن حضرت را از ضبع که آیا آن صید ست که بکشتن آن بر محرم جنایتی ثابت میشود گفت آنحضرت ضبع صید ست ویجعل فیہ کبشا اذا اصابہ المحرم ۔ و می گردانند و میدہد محرم در جزای آن قوچقار را وقتیکه برسد و بکشد آن را محرم ۔ رواه ابوداؤد و ابن ماجة والدارمی وعن خزیمة ۔ بضم خاے معجمہ و فتح زای ۔ بن جزی ۔ بفتح جیم و سکون زای بعد از وے ہمزه و بفتح جیم و کسر رای و بیا نیز میگویند و بعضی بتشدید زای میخوانند بی با ۔ قال سألت رسول اللہ ۔ گفت پرسیدم پیغمبر خدا را ۔ صلی اللہ علیہ وسلم عن اکل الضبع از خوردن ضبع ۔ قال ویاکل الضبع احد ۔ گفت آن حضرت آیا می خورد ضبع را ہیچ یکی یعنی وی چیزی نیست که کسی او را بخورد ۔ وسألتہ عن اکل الذئب ۔ و پرسیدم آن حضرت را از خوردن گرگ ۔ قال او یاکل الذئب احد فیہ خیر ۔ گفت آیا میخورد ذئب را ہیچ یکی که در وی نیکی ست ۔ رواه الترمذی وقال لیس اسناده بالقوی

الفصل الثالث ۔ عن عبد الرحمن بن عثمان التیمی ۔ عبد الرحمن بن عثمان بن عبید اللہ صحابی ست برادر زاده طلحہ بن عبید اللہ رضی اللہ عنہ اسلام آورد بعد از بیعة الرضوان و بعضی گفته اند روز فتح کشته شد با ابن زبیر در یک روز ۔ قال کنا مع طلحة بن عبید اللہ ونحن حرم ۔ گفت بودیم ما با طلحہ و حال آنکه ما محرم بودیم ۔ فاہدی لہ طیر ۔ پس ہدیہ آورده شد برائے طلحہ پرندگان پخته ۔ وطلحة راقد ۔ و طلحہ خوابیده بود ۔ فمنا من اکل ۔ پس بعضے از ما کسے بود که خورد ۔ ومنا من تورع ۔ و بعضے از ما کسے بود که پرہیزگاری نمود و نخورد ۔ فلما استیقظ طلحة وافق من اکلہ ۔ پس چون بیدار شد طلحہ با آنہا موافقت کرد که خورده بودند بقول موافقت کرد یا از آن چیزے که باقی مانده بود بخورد ۔ قال فاکلناه مع رسول اللہ ۔ گفت طلحہ پس خوردیم ما آن را با پیغمبر خدا ۔ صلی اللہ علیہ وسلم ۔ یعنی برائے آنحضرت نیز اہدا کرده بودند و بخورد زیرا که برائے ایشان صید نکرده بود و این تاویل کسی ست که می گوید بخورد محرم از آنچه برای وے صید کرده باشند و ظاہر این مطلق ست و توسع کسیکه بخورد بجہت احتمالات دیگر ست مانند مشارک محرم در دلالت یا اشارت و اعانت واللہ اعلم

باب الاحصار و فوت الحج

حصر و احصار منع و حبس و باز داشتن کسے را از سفر و کاری و جز آن و تنگ گرفتن بر کسی احصره المرض او السلطان میگویند وقتیکه باز دارد بیماری یا پادشاه منع کند از کار و مقصدی که دارد و ہم چنین میگویند حصرہم اللہ ہہین

یعنی و چون محصر شد محرم نتوانست بمقصد رسید جائز ست او را که از احرام برآید لیکن ائمہ ثلثہ مے گویند کہ احصار نمے باشد مگر بعدو چنانکہ در واقعہ حدیبیہ شدہ و در بعض نزد ایشان باقی می ماند بر احرام و اگر عذر زائل گشت و حج فوت شد برآید از احرام بعمل عمرہ و نزد ما احصار بمرض نیز میباشد و در حدیث آمدہ است کہ کسی لنگ شد یا شکست پاے او برآید از احرام و بر وست در سال آیندہ و درین باب خلافی دیگر ست و آن این ست کہ ہدی می فرستد نزد ما بحرم زیرا کہ شناختہ نشدہ است ریختن خون قربت و عبادت جز در زمان یا مکان مخصوص و نزد شافعیہ موقوف نیست بر حرم و ذبح کند ہما نجا کہ محصر شد و چنانکہ آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم و صحابہ رضی اللہ عنہم ہم در حدیبیہ ذبح کردند و حدیبیہ از زمین حل ست جوابش آن ست کہ ممکن نبود فرستادن ایشان ہدی را بحرم پس بحکم ضرورت ہمان جا کردند و بعضے گفتہ اند کہ حدیبیہ پارۂ از وی پارۂ از حرم ست پس شاید کہ ذبح در حرم دی کردہ باشند و در مواہب لدنیہ از محب طبری آوردہ کہ حدیبیہ اکثرش از حرم ست و خلافی دیگر آنکہ چون محصر شود قضا کند و نزد شافعی قضا نیست تسمیہ بعمرۃ القضا موید مذہب ماست و ایشان میگویند قضا اینجا بمعنی صلح ست

الفصل الاول - عن ابن عباس رضی قال احصر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فحلق راسہ وجامع نساءہ ونحر ہدیہ گفت ابن عباس احصار کردہ شد آن حضرت یعنی در حدیبیہ و منع کردند مشرکان مکہ از اندر آمدن بمکہ و گزاردن عمرہ پس برآمد آنحضرت از احرام و حلق کرد سر مبارک خود را و جماع کرد زنان خود را و نحر کرد شتران خود را کہ ہمراہ داشت حتی اعتمر عاما قابلا - تا آنکہ عمرہ کرد سال آیندہ بمقتضای صلحی کہ با اہل مکہ واقع شدہ - رواہ البخاری - وعن عبد اللہ بن عمر رض قال خرجنا مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم - گفت ابن عمر بیرون آمدیم با آنحضرت یعنی بعمرہ پس نزول کرد آنحضرت بحدیبیہ - فحال کفار قریش دون البیت پس حائل شدند و در میان آمدند و مانع شدند قریش نزد خانہ کعبہ - فنحر النبی پس نحر کرد پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم ہدایاہ - ہدیہ ہای خود را کہ ہمراہ داشت - وحلق - و حلق کرد آنحضرت - وقصر اصحابہ - و تقصیر کردند اصحاب آن حضرت و حلق نکردند یعنے بعضی از ایشان و بعضی حلق کردند بعد از توقف بسیار در برآمدن از احرام بجہت غم و اندوہ ناشی از منع وصول بیت پس ام سلمہ گفت یا رسول اللہ تو برای از احرام و حلق کن تا ہمہ خواہند کرد پس آن حضرت از احرام برآمد و حلق کرد بضرورت متابعت نمودند اصحاب پس حلق کردند بعضے و قصر کردند بعضے دیگر بعد از آنکہ بیان کرد آنحضرت فضل حلق را با وجود آن تقصیر کردند - رواہ البخاری -

وعن المسور - بکسر میم و سکون سین و فتح واو - بن مخرمۃ - بفتح میم و سکون خای معجمہ و را - قال ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نحر قبل ان یحلق و امر اصحابہ بذلک - نحر کرد آن حضرت پیش از حلق چنانچہ معہود ست و در ہدایہ گفتہ کہ نیست حلق یا تقصیر در احصار در قول ابی حنیفہ و محمد رحمہما اللہ و ابو یوسف میگوید باید کرد و اگر نکند جزاے نیست زیرا کہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم حلق کرد عام حدیبیہ و ایشان مے گویند کہ حلق قربت و

عبادت بر تقدیر لیست کہ مترتب گردد بر افعال حج و عمرہ و پیش از نسک نیست و آن حضرت و صحابہ کہ کردند برائے
ان کردند تا دانستہ شود احکام عزیمت بر انصراف واللہ اعلم۔ رواہ البخاری۔ وعن ابن عمر انہ قال الیس
حسبکم سنۃ رسول اللہ۔ گفت ابن عمر آیا کافی نیست شمارا سنت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم۔ سنت آن ست کہ
ان حبس احدکم عن الحج طاف بالبیت وبالصفا والمروۃ۔ اگر منع کردہ شد و باز داشتہ شد یکی از شما از حج طواف
کند بخانہ کعبہ وصفا و مروہ یعنی عمرہ کند۔ ثم حل من کل شئی پس حلال شود و برآید از ہرچہ کہ حرام شدہ بود حتی
یحج عاما قابلا تا آنکہ حج کند سال آیندہ۔ فیہدی پس ذبح کند ہدی را۔ اویصوم ان لم یجد ہدیا۔ یا روزہ
دارد اگر نیابد ہدی را درین حدیث بیان احکام احصار کرد گویا بعضے مردم جاہل بودند بان یا خلافی میکردند
دران پس گفت ابن عمر کہ سنت آن حضرت این ست کہ اگر کسی حصر و حبس کردہ شود از حج عمرہ برآرد و از احرام برآید
وبعد ازان حج را قضا کند۔ رواہ البخاری۔ وعن عائشۃ رضی اللہ عنہا۔ قالت دخل رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
علی ضباعۃ بنت الزبیر۔ گفت عائشہ در آمد آن حضرت بر ضباعہ بضم ضاد معجمہ وتخفیف موحدہ بعین مہملہ بنت عم آنحضرت
است و زبیر بن عبد المطلب یکی از اعمام اوست کہ بشرف اسلام مشرف نشدہ ضباعہ صحابیہ است از مہاجرات
آنحضرت بروی درآمد۔ فقال لعلک اردت الحج۔ پس گفت آنحضرت شاید کہ ارادہ میکنی حج را استفسار ست
بر سبیل تلطف و مہربانی۔ قالت۔ گفت ضباعہ آری ارادہ حج دارم ولکن۔ واللہ ما اجدنی الا وجعۃ۔ بخدا سوگند کہ نمی یابم
خود را مگر بیمار و دردناک یعنی در خود ضعفی مے یابم و نمی دانم کہ قدرت بر اتمام حج یابم یا نہ و جع بفتح جیم دردو بکسر
دردناک چنانکہ درع و ورع۔ فقال لہا حجی پس گفت آن حضرت مر ضباعہ را حج کن یعنی احرام حج بہ بند۔ و
اشترطی وقولی۔ و شرط کن و بگو۔ اللہم محلی من حیث حبستنی۔ خدایا مکان برآمدن من از احرام ہمانجا ست کہ
حبس کنی و باز داری تو مرا در انجا محل بفتح میم و کسر حا مکان یا زمان حل۔ متفق علیہ۔ و این حدیث دلالت دارد
بر تحقق احصار بمرض لیکن دلالت دارد بر صحت اشتراط و جماعہ کہ میگویند احصار نیست مگر بعدو میگویند کہ اگر مرض
مبیح تحلل بود احتیاج باشتراط چہ بودی و جواب میگویند کہ اشتراط برای تعجیل تحلل ست کہ اگر اشتراط نبودی
متاخر باشد تحلل تا رسیدن ہدی در محل خود کہ حرم ست و بر تقدیر اشتراط پیش از نحر ہدی تحلل میتواند کرد و ہمچنین
است مذہب ابی حنیفہ و ہر کہ موافق ست بوے در تحقق احصار بمرض و بعضے گفتہ اند کہ جائز نیست تحلل با وجود
اشتراط و این حکم مخصوص ست بضباعہ واللہ اعلم و بصحت رسیدہ است از ابن عمر کہ وے اشتراط
را انکار مے کرد در حج و قول وے در حدیث سابق الیس حسبکم سنۃ رسول اللہ بجہت این ست
و ازینجا مفہوم میگردد کہ ابن عمر قائل ست باحصار از جہت مرض فافہم

الفصل الثانی

عن ابن عباس رضی اللہ عنہما۔ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم امر اصحابہ

ان یبدلوا الهدی الذی نحروا عام الحدیبیة فی عمرة القضاء - روایت است از ابن عباس که آنحضرت امر کرد اصحاب را که تبدیل کنند هدی را که نحر کرده اند در سال حدیبیه در عمرهٔ قضا یعنی سال آینده در وقت احصار نحر کرده بودند سال آینده که عمرهٔ قضا بجا آرند هدی دیگر نحر کنند تا نحر در حرم واقع شود زیرا که هدی احصار ذبح کرده نشود مگر در حرم چنانکه مذهب امام ابو حنیفه است و این بر تقدیری است که نحر در حدیبیه در غیر حرم بود ظاهر است و اگر گوئیم حدیبیه نیز در حرم بود زیرا که حدیبیه اکثرش در حرم ست چنانچه در شرح ترجمه اشارت بآن کردیم پس تبدیل بجهت احتیاط و ادراک فضیلت ست ثانیا و امر برائے استحباب ست - رواه ابو داؤد و در بعضی نسخ این عبارت زیاده است که وفیه ضعف وفی سنده محمد بن اسحق - وعن حجاج ابن عمرو الانصاری صحابی است معدود در اہل مدینه و حدیث وے نزد حجازین ست روایت کرد از وی عکرمه و جز وے - قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من کسر کسیکه شکسته شود بلفظ مجهول یعنی پای او - او عرج بکسر را بلفظ معلوم یا لنگ شود فقد حل پس بتحقیق حلال شد یعنی باید که از احرام برآید وعلیه الحج من قابل - و بر او است حج از سال آینده این حدیث نیز دلالت دارد بر آنکه احصار بغیر عدو هم می باشد چنانکه مذهب ابو حنیفه است و تقیید باشتراط تکلف ست - رواه الترمذی وابو داؤد والنسائی وابن ماجة والدارمی وزاد ابو داؤد فی روایة اخری و زیاده کرده است ابو داؤد در روایت دیگر - او مرض - یا بیمار شود - وقال الترمذی هذا حدیث حسن - و در نسخه حسن صحیح - وفی المصابیح ضعیف - و در مصابیح گفته است که این حدیث ضعیف ست و تورپشتی گفته که حکم بضعف این حدیث باطل ست و گفته که مراین حدیث را تتمه ایست از قول عکرمه راوی یکے از راویان حجاج بن عمرو است و آن قول این ست که گفت (قد ذکرت ذلک لابی هریرة وابن عباس) عکرمه مے گوید که بتحقیق ذکر کردم من آنرا مر ابی هریرة را و ابن عباس را که حجاج بن عمرو هم چنین میگوید فقالا صدق پس گفت ابو هریره و ابن عباس رض راست گفته است وعن عبد الرحمن بن یعمر بفتح تحتانیه و سکون عین مهمله و فتح میم - الدیلی بکسر دال مهمله و سکون تحتانیه صحابی است که نزول کرد به کوفه و وفات یافت به خراسان - قال سمعت النبی صلی الله علیه وسلم یقول الحج عرفة گفت شنیدم آن حضرت را که می گفت حج عرفه است یعنی ملاک حج و معظم ارکان وے وقوف ست بعرفه اگرچه طواف نیز رکن ست اما این عظیم تر ست از آنکه بے وی حج اصلا صورت ندارد - من ادرک عرفة لیلة جمع قبل طلوع الفجر فقد ادرک الحج - کسیکه دریابد وقوف عرفه را در شب مزدلفه که شب دهم از ذی الحجه است پیش از طلوع صبح صادق پس بتحقیق دریافت حج را اول وقت وقوف بعرفه بعد از زوال روز عرفه ست و آخر وے تا طلوع فجر عید ست و معنی وقوف استادن و ران و بود نست اگرچه یکساعت بود و اگرچه در خواب باشد اینجا مسئله است

می آرند کہ یکی در جزو اخیر شب در آنجا رسید و نماز عشا نگزارده است بحیثیتی کہ اگر توقف کند نماز از دست رود واگر مقید نماز شود حج از دست بیاید چہ کار کند نماز کند یا حج گزارد بعضے گفتہ اند نماز کند کہ افضل عبادت ست وبعضی گفتہ اند کہ حج کند کہ در قضائے او عسرتی تمام و مشقتے عظیم ست وہو المختار ایام منی ثلثۃ و ایام منی سہ روزست یازدہ و دوازدہ و سیزدہ کہ آنہا را ایام تشریق گویند درین سہ روز در منی باید بود و رمی باید کرد۔ فمن تعجل فی یومین فلا اثم علیہ پس کسیکہ شتابی کند و دو روز در انجا باشد و در آخر روز دوم برآید پس نیست ہیچ بزہ بر وے ونیست در وے ترک واجب۔ ومن تاخر فلا اثم علیہ کسیکہ پس ماند و روز سیزدہم ہم بایستد پس نیست ہیچ بزہ بر وے ونیست در وے ارتکاب بدعت ومجاوزت یعنی ہر دو برابر اند در جواز اگرچہ توقف و تاخیر افضل ست از جہت کثرت عبادت وحصول زیادت مشقت و آوردہ اند کہ اہل جاہلیت دو فرقہ بودند بعضے تعجیل را گناہ دانستہ بودند وبعضی تاخیر را پس وارد شد تنزیل کہ تعجیل و تاخیر ہر دو برابر اند و در ہیچ یکی اثمی وحرجی نیست۔ رواہ الترمذی وابوداؤد والنسائی وابن ماجۃ والدارمی وقال الترمذی ہذا حدیث حسن صحیح

باب حرم مکۃ حرسہا اللہ تعالی

حرم مکہ زمینی ست کہ احاطہ کردہ است بدان وگردانیدہ است اورا خدائے تعالی ودر احکم آن بجہت تعظیم وتشریف وتسمیہ بحرم بجہت آن ست کہ حرام گردانیدہ است وے سبحانہ تعالے در وے بسیاری از انچہ حرام نیست در غیر وے وسبب تحریم بعضے گفتہ اند آن ست کہ چون آدم علیہ السلام را بزمین فرستادند ترسید از شیاطین تا ہلاک نکنند اورا پس فرستاد وے سبحانہ ملائکہ را تا نگہبانی وپاسبانی وی کنند پس دریں مواضع کہ حدود حرم ست از ہر جانب ایستادند وہرچہ از زمین در میان مکہ ومواقف ملائکہ بود حرم گشت وبعضی گفتہ اند کہ چون حجر اسود را خلیل الرحمن صلوات اللہ وسلامہ علیہ وعلی نبینا در وقت بنائے کعبہ نہاد روشن گشت بوے درین دشمال وشرق وغرب وے پس ہرچہ از زمین روشن شد بنور حجر حرم شد وحدود حرم را علامات ست وآن منارہ ہاست کہ بنا کردہ شدہ اند در جمیع جوانب مگر در جانب جدہ وجعرانہ کہ درین دو جانب اتفاق نیفتادہ اول کسیکہ نصب کردہ ابراہیم خلیل ست علیہ السلام بدلالت جبرئیل علیہ السلام بعد از وے قصی بن کلاب وبعضی گفتہ اند کہ اسمعیل علیہ السلام کرد بعد از پدر رش بعد از وے قصے وگفتہ اند عدنان بن ادس اول کسی ست کہ نصب کرد انصاب حرم را در وقتیکہ ترسید کہ مندرس نگردد حرم وبعد از وی قریش کردند بعد از ان حضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم در سال فتح پس عمر بن الخطاب پس عثمان بن عفان بعد از وے معاویۃ بن ابی سفیان وحدود حرم از ہمہ جانب مساوے نیست ونزدیک تر از ہمہ جانب تنعیم ست ودر تاریخ مکہ ہمہ را بتفصیل بیان کردہ است واللہ اعلم

الفصل الاول عن ابن عباس رضی قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یوم فتح مکۃ لا ہجرۃ ولکن
جہاد ونیۃ۔ گفت آن حضرت در روز فتح مکہ نیست ہجرت ولیکن باقی ست جہاد ونیت بیانش آن ست کہ ہجرت از مکہ
بمدینہ فرض بود بر کسے کہ استطاعت داد بعد از ہجرت آوردن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بمدینہ وچون
فتح شد مکہ منقطع گشت آن ہجرت کہ فرض بود زیرا کہ مکہ دار الحرب نماند ولیکن باقی ماند ہجرت از دار کفر بدار الاسلام
از برائے صیانت دین وحفظ احکام اسلام واین داخل ست تحت جہاد ونیت یعنی باقی ماند جہاد کہ گردآوردہ
شود بدان از فضیلت وثواب انچہ فوت پذیرفتہ از ہجرت وباقی ماند جہاد کہ تصحیح نیت ونیک کردن آن در ہر
عمل فوزین نیز معنی ہجرت ست یعنی ترک ہوائے نفس وبیرون آمدن از موطن طبیعت وترک کردن انچہ نہی کرد
شارع ازان۔ واذا استنفرتم۔ وچون خواندہ شوید وبرآوردہ شوید برائے جہاد یعنی حکم کند امام کہ برآئید
بجنگ کافران ونصرت دہید مسلمانان را۔ فانفروا۔ پس برآئید واجابت نمائید وامتثال کنید امر اورا۔ وقال
یوم فتح مکۃ۔ وگفت آنحضرت روز فتح مکہ۔ ان ہذا البلد حرمہ اللہ یوم خلق السموات والارض۔ بدرستیکہ این
شہر یعنی مکہ حرام گردانیدہ است اورا خدائیتعالی ونہی کردہ است از ارتکاب چیزے چند دران روزے کہ پیدا
کردہ است آسمانہا وزمینہا را یعنی تحریم وے امر قدیم وشریعت سابقہ است ونیست ازان قبیل کہ حادث بود
ومخصوص باشد بشریعتی دون شریعتی یا مراد آنست کہ زمین این را در وقتیکہ پیدا کردہ است محرم کردہ شدہ
است واین صفت در وے نہادہ اگر گفتہ شود کہ در باب حرم المدینہ بیاید کہ ابراہیم علیہ السلام حرام گردانیدہ مکہ را
وساختہ است اورا حرم ومن حرم گردانیدہ ام مدینہ را وساختہ ام اورا حرم واگر حرم ساختن وی قدیم باشد وجہ
اسناد آن با ابراہیم علیہ السلام چہ باشد جوابش آنکہ اسناد تحریم با ابراہیم علیہ السلام از جہت آن باشد کہ وی رسانید
واعلام کرد حکم الٰہی را زیرا کہ حاکم بشرائع واحکام خدائیتعالی ست وحکم وے قدیم ست وانبیا صلوات اللہ
وسلامہ علیہم رسانندۂ آن احکام اند یا چون برداشتہ شد خانہ بیت المعمور بآسمان در وقت طوفان نوح علیہ السلام
ومندرس ومنطمس گشت عمارتے کہ بنا کردہ بود آدم علیہ السلام وبرطرف شد حرمت او وگشت شریعت متروکہ
منسیہ تا آنکہ احیا کرد اورا ابراہیم علیہ السلام۔ فہو حرام بحرمۃ اللہ الی یوم القیمۃ۔ پس این بلد حرام ست
بحرام گردانیدن خدائے تعالی تا روز قیامت۔ وانہ لم یحل القتال فیہ لاحد قبلی۔ وبدرستی شان این ست
کہ ہرگز حلال نگردید کارزار کردن در این بلد ہیچ یکی را پیش از من۔ ولم یحل لی الا ساعۃ من نہار۔ و
حلال نشد مرا مگر یک ساعت از روز اشارت ست بوقوع قتال از خالد بن الولید ولا بد آن با مر واذن
آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم خواہد بود۔ ولہذا اکثر علما وامام ابو حنیفہ از ایشان ست میگویند کہ فتح مکہ بقہر
وغلبہ است کہ آنرا در کتب فقہ فتح عنوۃ میگویند ومذہب شافعی وبروایتی از احمد آن ست کہ فتح او

بصلح است زیراکہ ایشان منتہی نشوند براے حرب و وقوع آن اتفاقی بود بعد از دخول خالد رضی اللہ عنہ و تعرض یعنی مشرکان مراورا و اعتذار آنحضرت بحلال شدن قتال مر او را ساعتی صریح ست در وقوع قتال و فتح عنوہ دیگرہ خلاف آن ست کسیکہ نی گوید فتح عنوہ بود جائز نمیدارد فروختن خانہ و اجارۂ زمین و خانہای آنہارا زیراکہ آنحضرت گرفت آنرا از کفار و وقف گردانید میان مسلمانان وکسیکہ میگوید صلحا بود تجویز میکند بیع و اجارہ را زیراکہ برین تقدیر آن مملوک صاحبان اوست و باقی ست بر ملک ایشان فہو حرام بحرمۃ اللہ الی یوم القیمۃ۔ تکریر از برای تقریر و تاکید ست۔ لا یعضد شوکہ بریدہ نشود خار او چہ جای اشجار و در ہدایہ گفتہ کہ ہر کہ حشیش حرم یا درخت آنرا ببرید کہ مملوک نیست و خود رستہ است بروی ست قیمت آن مگر آنچہ خشک شد۔ واما آنچہ درانکہ خشک شدہ ضمان نیست زیراکہ نامی نیست و چرانیدہ نشود حشیش حرم و بریدہ نشود و مگر اذخر و امام ابو یوسف گفتہ باکی نیست بچرانیدن از جہت وجود ضرورت و تعذر منع دوابّ از ان و دلیل امام ابو حنیفہ و امام محمد این حدیث ست و نیز برداشتن آن از حل ممکن ست پس ضرورتی نباشد۔ واذخر مستثنیٰ ست چنانچہ در حدیث بیاید و جائز ست قطع او و رعی او و کمات نیز مستثنیٰ ست زیراکہ از جملہ نباتات نیست و نزد امام شافعی و ہر کہ موافق اوست جائز ست رعی بہائم در کلاء حرم و مذہب امام احمد نحو مذہب ماست و شیخ امام اجل عارف و اورع بارع عبد الوہاب متقی از عارضہ عمی خود کہ در آخر عمر عارض شدہ بود حکایت میکرد کہ از اصحاب یا مروی بود کہ دی را احمد سقا میگفتند روزی گگی از حرم آوردہ بدست ما سید او بہ تقدیر الٰہی سہو شد و ما آنرا بوی کردیم بحجرد بوی کردن المی در بینی ما دوید چنانچہ مورچہ دوید و بدماغ رسید و از دماغ بہر دو چشم بر آمد و روز بروز زیادہ شد تا رسید بجای کہ رسید ماشاء اللہ و بقدرہ ولا ینفر صیدہ و رمانیدہ و بجانیدہ نشود شکار او و چون تنفیر حرام شد قتل و اتلاف بطریق اولی حرام باشد و اگر تنفیر کردہ ہم در رفتار پیش از سکون تلف شد ضامن گردد۔ ولا یلتقط لقطتہ الامن عرفہا۔ و بر ندارد بر زمین افتادہ حرم را مگر کسیکہ تعریف کند و بشناساند آن را یعنی در لقطہ حرم نیست مگر تعریف تا آنکہ یابد مالک آنرا پس خرچ نمی کند آنرا و مالک نمیگردد و تصدق نمیکند چنانکہ حکم لقطہ بقاع دیگر ست کہ تعریف کند و اگر فقیر باشد خرچ کند و بعد از انکہ صاحب او را بیابد بدہد اما اینجا ندہد یعنی در لقطہ حرم جز تعریف نیست و این اظہر قولین شافعی ست و اکثر علما فرق نکردہ اند میان لقطہ حرم و غیر وے و اما کرم مذہب ماست و دلیل بران اطلاق احادیثی ست کہ وارد شدہ اند در لقطہ چنانکہ در باب لقطہ بیاید ان شاء اللہ تعالی و میگویند کہ معنی قول وے الامن عرفہا درین حدیث آن ست کہ تعریف کند تا یکسال ارست چنانکہ ہمہ جا می کند و مخصوص بایام موسم نیست و این خلاف ظاہر عبارت ست و نیز سیاق کلام برای بیان فضل حرم مکہ و ذکر خصائص اوست و اگر حکم لقطہ وے حکم سائر لقطہ بقاع باشد ذکر آن را فائدہ نمی بینیم فتدبر۔ ولا یختلی خلاہا و بریدہ نشود

ملفت نشود وخلا مقصور علف تر وحشیش خشک را گویند وقطع حشیش نیز درست نیست زیرا کہ حکم شوک دارد و
بعضی خلا را بمد روایت کردہ اند وآن خطاست کذا قال التورپشتی۔ فقال العباس پس گفت عباس یا رسول اللہ
الا الاذخر۔ مگر اذخر کہ آنرا استثنا کن از میان خلا واذخر بکسر ہمزہ وسکون ذال معجمہ نام گیاہی مشہور ست خوشبوی۔
فانہ لقینہم زیرا کہ اذخر برای آہنگران مردم ست ودر بعضے روایات لقیوننا قیون جمع قین بفتح قاف وسکون
تحتانیہ آہنگر وصاحب نہایہ گفتہ آہنگر وزرگر یعنی محتاج اند باذخر در گداختن آہن وزر۔ ولبیوتہم واز برای خانہای
مردم نیز کار می آید کہ بآن سقف خانہ می سازند ودر روایت صحیحین آمدہ۔ فانا نجعلہ فی قبورنا وبیوتنا زیرا کہ ما می
گردانیم اذخر را در قبرہا وخانہای ما اذخر را عرب در میان گورہا نیز می انداختند۔ فقال چون التماس کرد عباس
استثنای اذخر را از آنحضرت وحی آمد پس استثنا کرد وفرمود الا الاذخر مگر اذخر کہ روا ست قطع کردن ودر مذہب
بعضی آنست کہ احکام مفوض بود بوی صلی اللہ علیہ وسلم ہرچہ خواہد وبرہر کہ خواہد حلال وحرام گرداند وبعضے
گویند باجتہاد گفت واول اصح واظہر ست واللہ اعلم۔ وفی روایۃ ابی ہریرۃ لا یعضد شجرہا ولا یلتقط ساقطتہا
الا منشد۔ بر ندارد بر زمین افتادہ مکہ را مگر منشد وانشاد تعریف گم شدہ کردن۔ وعن جابر رض قال سمعت
النبی صلی اللہ علیہ وسلم یقول لا یحل لاحدکم ان یحمل بمکۃ السلاح۔ گفت جابر شنیدم آنحضرت را کہ میگفت
روا نیست مر یکی را از شما کہ بردارد بمکہ سلاح را یعنی بی ضرورت وحاجت وبعضی گفتہ اند کہ مکروہ ست مطلقا و
قول اول صحیح تر ست وقول جمہور علماست زیرا کہ آنحضرت در عمرۂ قضا سلاح در آمد ولیکن کافران گفتند کہ آنہا
را در قراب دارد ودر روز فتح نیز مسلح آمد۔ رواہ مسلم۔ وعن انس رضی اللہ عنہ ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم
دخل مکۃ یوم الفتح وعلی راسہ المغفر۔ روایت ست از انس کہ آنحضرت در آمد بمکہ روز فتح وبر سر مبارک وی مغفر
بود بکسر میم وسکون غین معجمہ وفتح فا زرہ خود کہ در زیر کلاہ می پوشند کذا فی الصراح۔ فلما نزعہ جاءہ رجل فقال ان ابن
خطل متعلق باستار الکعبۃ۔ پس ہرگاہ کشید آن حضرت مغفر را از سر آمد نزد آنحضرت مردے وگفت کہ ابن خطل
بفتح معجمہ ومہملہ آویختہ است بپردہ ہای کعبہ۔ فقال اقتلوہ پس گفت آن حضرت بکشید او را وابن خطل نام او
عبد اللہ است وبعضی گفتہ اند غالب مرتد شدہ ومسلمانی را کشتہ گریختہ بود وآنحضرت را ومسلمانان را ہجو میکرد وگفتہ
اند کہ او را دو داہ بود مغنیہ کہ ہجو مسلمانان تغنی میکردند ونووی گفتہ کہ درین حدیث دلیل ست مر کسے را کہ روا داشتہ
است اقامت حدود وقصاص در حرم مکہ چنانکہ مالک وشافعی ونزد ابی حنیفہ جائز نیست وجواب میدہند کہ
حکم ابن خطل مستثنی است چنانکہ از قول آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم معلوم میشود۔ ومن دخل المسجد فہو آمن کسیکہ
در آید مسجد را آمن ست ونیز مے گویند کہ اباحت قتل وے در ساعت اباحت حرم بود وشاید کہ بر آوردہ
کشتہ باشند واللہ اعلم متفق علیہ۔ وعن جابر رض ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم دخل یوم فتح مکۃ

وعلیه عمامة سوداء - روایت ست از جابر که آن حضرت درآمد روز فتح مکه و بر وی دستار سیاه بود بغیر احرام
درآمدن بی احرام - رواه مسلم - درین حدیث دلیل ست بر استحباب پوشیدن سواد چنانکه مذهب حنفی ست و بعضی
میگویند سیاه نبود بلکه باستعمال دهن و سودن آهن سیاه می نمود و نیز دلیل ست بر آنکه واجب نیست احرام
داخل شونده مکه را اگر آنکه نیت حج و عمره کند و اصح قولین شافعی این ست و جواب حنفیه را آن ست که حلال کرده
شد مر آنحضرت را ساعتی - وعن عائشة رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یغزو جیش الکعبة
غزا میکند لشکری کعبه را تا خراب کنند آنرا و این خبرست از آنچه واقع میشود در آخر زمان و لشکر لشکر سفیانی ست
بادشاه مصر در عهد مهدی موعود و تفصیل آن از کتب سیر و تواریخ باید جست - فاذا کانوا ببیداء من الارض یخسف
باولهم وآخرهم پس چون می باشند به بیابان از زمین در زمین خسف کرده میشوند اول ایشان و آخر ایشان و بعضی
میگویند بیداء نام موضعی ست میان مکه و مدینه عائشه میگوید - قلت - گفتم من یا رسول الله وکیف یخسف
باولهم وآخرهم وفیهم اسواقهم - وچگونه خسف کرده شود باول ایشان و آخر ایشان و حالانکه در میان ایشانند اهل بازارهای
ایشان و بعضی گفته اند اسواق اینجا جمع سوقه است بمعنی رعیت - ومن لیس منهم - وکسیکه نیست از ایشان
یعنی شریک در کفر و معصیت و قصد تخریب کعبه و غزا کردن با اهل آن بلکه ضعیف و نیز یا تند مثلا - قال یخسف باولهم
وآخرهم - گفت آنحضرت خسف کرده میشوند باول ایشان و آخر ایشان ثم یبعثون علی نیاتهم پس برانگیخته می شوند
بر نیات ایشان و همچنین ست جریان عادت الهی عز اسمه هلاک میکند اخیار را بشومی اشرار که مختلط اند میان ایشان
بعد ازان تمیز کرده میشود میان ایشان روز قیامت متفق علیه - وعن ابی هریرة قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم یخرب الکعبة ذو السویقتین من الحبشة - ویران میکند کعبه را شخصی که او را ذو السویقتین
میگویند که از حبشه است و سویقه تصغیر ساق و سویقتین تثنیه اوست و حبشه را اکثر ساقهای خرد و نحیف و باریک
میباشد و ظاهر این شخص را ساقهای باریکتر و خرد تر از آنها باشد و حکم الهی بران رفته است که هلاک کعبه و خرابی وی بدست
حبشه است و این محل عبرت ست که کعبه باین قدر و عظمت بدست احقر الناس خراب میگردد و سفیانیان
باآن شوکت و عظمت بقصد تخریب وی هلاک شدند و بزمین فرو رفتند (والله علی کل شیء قدیر) و چون کعبه
خراب شود قیامت قائم گردد و ملک و دنیا خراب گردد که بقای این عالم و آبادانی او منوط و مربوط بوجود این خانه معظم و
مکرم ست متفق علیه - وعن ابن عباس رض عن النبی صلی الله علیه وسلم قال کانی به - گفت آنحضرت گویا که
من می بینم بخراب کننده کعبه و می بینم او را و وی حاضرست نزد من - اسود سیاه است - افحج - بفا و به تقدیم
حای مهمله بر جیم آنکه دور مرهای وی فرجه گشاده باشد و پاهای او از یکدیگر دور باشند و در مشی وی بالای قدمین
نزدیکی باشند و دور باشند پاها در وی و بعضی گفته اند میان رانهای وی دوری بود چنانکه شتر و گاو و گوسفند نزد دویدن

کنند یقلعها حجراً حجراً برمی کند آن شخص کعبہ را سنگ سنگ ظاہر حدیث این ست کہ یک کس خواہد بود کہ خراب خواہد
کرد و احتمال دارد کہ این سردار قوم باشد و بادی لشکری بود۔ رواہ البخاری

الفصل الثانی۔ عن یعلی بن امیۃ قال ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال احتکار الطعام فی الحرم
الحاد فیہ۔ غلہ نگاہداشتن تا بگرانی فروشند در حرم معصیت و نافرمودہ کردن ست احتکار در ہمہ بلاد حرام ہست لیکن
در مکہ سخت تر ست حرمت آن والحاد از دین برگشتن و ارتکاب آنچہ حرام ست در حرم۔ رواہ ابوداؤد وعن
ابن عباس رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لمکۃ ما اطیبک من بلد۔ چہ عجب خوش شہری
بودی تو۔ احبک الی۔ و چہ عجب دوست داشتہ شدہ تو بسوے من۔ ولولا ان قومی اخرجونی منک ما سکنت
غیرک۔ اگر نمی بود این کہ قوم من بیرون می آوردند مرا از تو سکونت نمیکردم من جز در تو۔ رواہ الترمذی و
قال ہذا حدیث حسن صحیح غریب اسناداً۔ وعن عبد اللہ بن عدی بن حمراء قرشی زہری ست و بعضی
گفتہ اند ثقفی حلیف بنی زہرہ صحابی ست معدود در اہل حجاز۔ قال۔ رایت رسول اللہ گفت دیدم پیغمبر خدا را
صلی اللہ علیہ وسلم واقفا علی الحزورۃ۔ استادہ بر حزورۃ بفتح حا و سکون زاے معجمہ و فتح واو و نادر آخر و بعضی
بفتح زاے و تشدید واو روایت کردہ اند و عوام مکہ تصحیف می کنند و عزورہ می گویند بعین مہملہ و را اصل تل
صغیر را گویند و الان نام موضعی ست نزد منارہ مسجد کہ متصل باب اجیاد ست۔ فقال واللہ انک لخیر ارض اللہ
الی اللہ واحب ارض اللہ الی اللہ۔ پس گفت آنحضرت خطاب بمکہ معظمہ کردہ بدرستیکہ تو بہترین زمین خدائی
و محبوب ترین زمین خدائی نزد خدا۔ ولولا انی اخرجت منک ما خرجت۔ و اگر نمی بود کہ من بیرون آوردہ میشدم از تو بیرون
نمی آمدم و در بعضی روایات بجای الی اللہ الی ست بہتر و دوست داشتہ شدہ تر نزد من و بسوی من و بود
این قول از آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم نزد خروج وی از مکہ در عمرۃ قضا زیرا کہ قریش گفتند کہ بعد از سہ روز
برآید و نشینید و بعضے گمان بردہ اند کہ نزد خروج ہجرت بود و این سخن صحیح نیست زیرا کہ در بعضی از طرق این حدیث
آمدہ است کہ آن حضرت کہ گفت وی سوار بود بر راحلہ خود و در خروج ہجرت باین صفت نبود بلکہ پنہان
برآمد و دور تر ازین آن ست کہ در تاریخ ازرقی مذکور ست کہ در سال فتح بود زیرا کہ در فتح اخراج نبود مگر
آنکہ تذکر حال سابق کردہ باشد واللہ اعلم۔ رواہ الترمذی وابن ماجۃ

الفصل الثالث۔ عن ابی شریح العدوی۔ بفتح عین و دال صحابی ست روایت ست از وی
انہ قال لعمرو بن سعید۔ کہ وی گفت مر عمرو بن سعید بن عاص اموی را کہ امیر مدینہ بود از جانب عبد الملک بن
مروان۔ وہو یبعث البعوث الی مکۃ۔ و حال آنکہ عمرو بن سعید میفرستاد لشکرہا را بسوی مکہ برای قتال عبد اللہ
بن الزبیر پس گفت ابو شریح۔ ائذن لی ایہا الامیر احدثک قولا قام بہ رسول اللہ۔ و حضوری دہ مرا ای امیر تا حدیث

کنم ترا سخنی کہ خطبہ خواند بآن پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم الغد من یوم الفتح فردای روز فتح مکہ سمعتہ اذنای۔ شنیدہ است این سخن را ہر دو گوش من۔ ووعاہ قلبی۔ ویاد داشتہ است آنرا دل من۔ وابصرتہ عیناہ ودیدہ است ہر دو چشم من یعنی در حضور شنیدہ ام نہ در پردہ حین تکلم بہ ہنگامیکہ تکلم کرد آنحضرت آن سخن را حمد اللہ واثنی علیہ۔ ستایش کرد مر خدای را وذکر کرد صفات وی تعالی را۔ ثم قال ان مکۃ حرمہا اللہ بیشتر گفت آنحضرت بدرستیکہ مکہ حرام گردانیدہ است او را خدای تعالی۔ ولم یحرمہا الناس۔ وحرام نگردانیدہ اند او را مردم فلا یحل لامری یومن باللہ والیوم الآخر پس حلال نیست مر مردی را کہ ایمان می آرد بخدا و روز آخرت۔ ان یسفک بہا دما این کہ بریزد در مکہ خون را۔ ولا یعضد بہا شجرۃ۔ ونہ حلال ست کہ برود در وی درختی را۔ فان ترخص احد لقتال رسول اللہ پس اگر رخصت جوید یکی وحجت آرد بکارزار پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم فیہا۔ در مکہ وگوید کہ پیغمبر خدا قتال کرد ما نیز کنیم فقولوا لہ ان اللہ قد اذن لرسولہ پس بگوئید مر او را کہ خدا اذن کرد پیغمبر خدا را۔ ولم یاذن لکم۔ واذن نکردہ است مر شما را۔ وانما اذن لی فیہا ساعۃ من نہار۔ واذن نکردہ است خدای تعالی مرا در وی مگر یکساعت وزمان قلیل از روز۔ وقد عادت حرمتہا الیوم کحرمتہا بالامس وبتحقیق بازگشتہ است حرمت او امروز ہمچو حرمت او دیروز۔ ولیبلغ الشاہد الغائب۔ وباید کہ برساند این حکم را ہر کہ حاضر ست وشنیدہ است از من ہر کرا کہ غائب است فقیل لابی شریح ما قال لک عمرو پس گفتہ شد مر ابو شریح را چہ گفت مر ترا عمرو بن سعید در برابر این سخن۔ قال۔ گفت ابو شریح۔ قال۔ گفت عمرو بن سعید۔ انا اعلم بذالک منک من دانا ترم بایں حدیث کہ تو گفتی از تو۔ یا ابا شریح یعنی من ہم میدانم کہ مکہ حرام ست ولیکن۔ ان الحرام لا یعیذ عاصیا۔ بدرستیکہ حرم پناہ نمیدہد گناہگار را کہ خلاف امر والی کند وخروج نماید بر وی۔ ولا فارا بدم۔ ونہ پناہ میدہد گریزندہ را بخون یعنی کسیکہ خون کسی ریختہ در حرم در آید۔ ولا فارا بخربۃ۔ بضم خای معجمہ وسکون را وبفتح نیز گفتہ اند وبموحدہ فساد در دین وخیانت وبلیہ یعنی اگر یکی فسادی در دین کند یا خیانتی دیگر کند چنانکہ مال یکی را تلف کند یا حق یکی را ضایع سازد وبحرم گریزد جزای آن از وی ساقط نگردد ومقصود آنکہ عبد اللہ بن الزبیر عاصی ست واز طاعت امام بر آمدہ واگر از حرم بر آید انجا سزایش میدہیم واگر نہ در حرمش میکشیم متفق علیہ وفی البخاری الخربۃ الجنایۃ یعنی در صحیح بخاری تفسیر کردہ خربہ را بجنایت وعن عیاش بفتح عین وتشدید تحتانیہ وشین معجمہ۔ بن ربیعہ۔ بفتح را وکسر موحدہ۔ المخزومی بخای معجمہ وزای صحابی ست قدیم الاسلام برادر ابو جہل ست از مادرش ومر آنحضرت او را دعا میکرد در قنوت اللہم انج عیاش بن ربیعۃ چنانچہ در باب القنوت گذشت۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا تزال ہذہ الامۃ بخیر ما عظموا ہذہ الحرمۃ۔ ہمیشہ اند این امت بخیر وسلامت در دین ودنیا مادامی کہ تعظیم کنند این حرمت را یعنی حرمت مکہ وحرم خدا را واجتناب کنند از ارتکاب انچہ نہی کردہ اند دران حق تعظیمہا چنانچہ باید وشاید تعظیم

وی کرد و مبالغہ و احتیاط دران نمود۔ لما ذا نستبعد ذلک منہ وابتں چون ضایع گردانند آن حرمت را ہلاک شوند رواہ ابن ماجہ

باب حرم المدینۃ حرسہا اللہ تعالیٰ

احادیث در تحریم حرم مدینہ مطہرہ آمدہ و اختلاف کردہ اند علما در ترتب حکم تحریم بران و مذہب امام ابی حنیفہ
آن ست کہ معنے حرمت دران مجرد تعظیم و تکریم ست بی ثبوت احکام دیگر مثل حرمت صید و قطع شجر و لزوم جزا بر ہر کہ
بکند چیزے ازان آثم میگردد و جزائی نیست بران و این ست قول مالک و روایتی ست از احمد و قولی ست
مر شافعی را و نووی گفتہ کہ مشہور از مذہب مالک و شافعی و جمہور علما آن ست کہ ضمان نیست در صید مدینہ و قطع
شجر آن بلکہ حرام ست بی ضمان و توربشتی گفتہ کہ قائل نشدند بہ تحریم صید مدینہ مگر چندین سعد و از صحابہ و جمہور
ایشان منکر نیستند اصطیاد طیور را در مدینہ و نرسیدہ است ما را نہی ازان بطریقی کہ اعتماد توان کرد بران و بعضے
علما گفتہ اند کہ واجب ست در وے جزا چنانچہ در حرم مکہ و بعضی گفتہ اند کہ جزا در حرم مدینہ اخذ سلب ست از جہت
حدیث مسلم کہ از سعد بن ابی وقاص بیاید و قاضی عیاض گفتہ کہ قائل نشدہ باین مگر شافعی در قول قدیم۔

الفصل الاول- عن علی رضی اللہ عنہ۔ قال ما کتبنا عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الا القرآن و
ما فی ہذہ الصحیفۃ۔ گفت امیر المومنین علی نوشتیم ما ازان حضرت از وی مگر قرآن را و چیزے کہ درین صحیفہ ست
چون مردم گفتند کہ علی را رضی اللہ عنہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم مخصوص گردانید بصحیفہ دیگر جز قرآن پس
گفت وی رضی اللہ عنہ کہ نوشتیم ما ازان حضرت جز قرآن را و آنچہ درین صحیفہ است۔ آن ورقہ بود کہ در وی
احکام دیات و بعضی احکام دیگر بود کہ در قراب سیف وی رضی اللہ عنہ می بود و این حکم حرم مدینہ نیز بود کہ میگوید۔
قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم المدینۃ حرام ما بین عیر الی ثور- مدینہ حرام ست و حد وی از عیر بفتح عین مہملہ
و سکون تحتانیہ تا ثور بفتح مثلثہ و سکون واو و این نام دو کوہ است بمدینہ مطہرہ کہ حرم ست۔ فمن احدث فیہا
حدثا پس کسیکہ تو پیدا آرد دران بدعتی را یعنے آنچہ نہی کردہ اند در ارتکاب آن درین حرم۔ او آوی محدثا۔
یا جای دہد در وی و پناہ دہد و اعانت کند حدیث پیدا کنندہ را و محدث بفتح دال نیز روایت ست یعنی از
محدث مبتدع و آوی بمعنی رضی یعنی خود کند بدعت یا راضی گردد بہ بدعت از غیر خود فعلیہ لعنۃ اللہ والملائکۃ والناس
اجمعین- پس بر وست لعنت خدا و لعنت فرشتگان و آدمیان ہمہ۔ ولا یقبل منہ صرف ولا عدل سو پذیرفتہ نشود
از آنکس فریضہ و نفل و بعضی تفسیر کردہ اند صرف را بہ شفاعت زیرا کہ آن باز میگرداند عذاب را از کسیکہ مستوجب
عذاب ست و توبہ زیرا کہ وی باز میگرداند بندہ را از معصیت و تفسیر کردہ اند عدل را بفدیہ زیرا کہ وی معادل
و مساوی مفدی ست و از جملہ احکامیکہ در صحیفہ نوشتہ بود این بود کہ ذمۃ المسلمین واحدۃ یسعی بہا ادناہم و عہد
مسلمانان یکی ست سعی میکند بآن ذمہ فروترین مسلمانان یعنی ہر کہ از مسلمانان اگرچہ وضیع و حقیر بود مثل بندہ و زن امان دہد

کافری را عهد بندد بوی و در پناه خود در آرد و لازم ست بر همه رعایت و حفظ آن و جائز نیست نقض آن عهد و عهد
را ذمه از آن گویند که نقض آن موجب مذمت ست. فمن اخفر مسلما پس کسیکه عهد شکنی کند مسلمانی را یعنی عهدے و
ذمتی که با مسلمان بسته باشد و آن عهد را بشکند و غدر کند یا همین عهد یکه مسلمانی بذمی بسته است بشکند چنانکه سوق
کلام دران ست. فعلیه لعنة الله والملائکة والناس اجمعین لا یقبل منه صرف ولا عدل ومن الی قوما بغیر اذن
موالیه. و کسیکه دوستی و پیوستگی کند گروهی را بی اذن و رضای دوستان و پیوستگان وی. فعلیه لعنة الله والملائکة
والناس اجمعین لا یقبل منه صرف ولا عدل. بدانکه ولا دو قسم ست یکی را ولای موالاة گویند و عادت عرب
بود که یکدیگر دوستی و پیوستگی میکردند و عهدی می بستند و سوگند میخوردند که در نیک و بد نیکدیگر شریک و مددگار باشند
و با دوستان یکدیگر دوست باشند و با دشمنان دشمن و در جاهلیت در باطل و ناحق نیز امداد و معاونت میکردند و
در اسلام در حق میکردند و اکثر اهل عجم که تابعین و تبع تابعین باشند در عرب آمده با صحابه عقد موالات می بستند
دوم ولای عتاقه است که هرکه آزاد کرده شد در آزاد کننده را حق ولایتی ثابت شد و نزد عدم وارثان قریب
وارث میگردد از وے پس احتمال دارد که مراد اینجا موالی بولای موالات باشند و معنے آن باشد که وی
را موالی باشد پس نباید که قومی دیگر را موالی گیرد بی اذن موالی خود که دارد بلی استشاره ایشان زیرا که درین
نوعی از نقض عهد و ایذا است که نباید کرد و بعضی گفته اند هرکه موالات کند کافران را بقصد ایذای مسلمانان و احتمال
دارد که ولای عتاقه مراد باشد پس معنی آن باشد هرکه نسبت کند خود را بغیر معتق خود مستحق لعنت گردد چنانچه
اگر نسبت کند بغیر پدر خود مستحق لعنت ست. متفق علیه وفی روایة لهما من ادعی الی غیر ابیه او تولی غیر موالیه.
و کسیکه دعوی کند و انتساب کند بسوے غیر پدر خود یا دالی گیرد غیر موالی خود را. فعلیه لعنة الله والملائکة والناس
اجمعین لا یقبل منه صرف ولا عدل. این روایت تائید اراده ولایت عتاقت می کند چنانچه در حدیث آمده است
(العتق لحمة کلحمة النسب یعنی عتق پیوندی و رابطه است مانند رابطه نسب تنبیه. اشکالی که درین حدیث شده است
این ست که عیر خود نام کوهی ست بمدینه منوره اما جبل ثور پس آن بمکه است نه بمدینه و آن کوهی ست که آنحضرت
در غار آن بهجرت مختفی شده بود اما در مدینه جبلی مشهور نیست که او را ثور خوانند و لهذا اکثر رواة بخاری آنرا مبهم
گذاشته اند و بعضے علامت کذا نوشته و بعضے بجای ثور بیاض گذاشته و در فتح الباری گفته که ظاهر آن ست
که اصل ما بین عیر الی احد بوده است و نزد احمد و طبرانی همچنین واقع شده و بعضی گفته اند که عیر نام جبلی ست بمکه
و معنے حدیث آن ست که حرم مدینه مقدار مسافت ست که میان عیر و ثور ست بمکه و شیخ مجد الدین در قاموس
گفته که ثور جبلی ست صغیر بمدینه در اصل جبل احد پس ذکر ثور صحیح ست و وهم نیست چنانکه ائمه گمان برده
اند و وے در اثبات آن غایت استقصا و تحقیق نموده است در شرح آنرا نقل کرده ام. وعن سعد رضی الله عنه قال قال

رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم انی احرم ما بین لابتی المدینۃ ان یقطع عضاھہا او یقتل صیدہا۔ گفت سعد بن ابی وقاص
کہ گفت آنحضرت بدرستیکہ من حرام میگردانم میان ہر دو لابہ مدینہ کہ بریدہ شود درختان آن یا کشتہ شود شکار
آن لابہ بتخفیف موحدہ زمین سنگستان و در ہر دو طرف مدینہ سنگستان ست و مدینہ در میان آن ست و عضاہ
بکسر عین و ضاد معجمہ و ہا در آخر جمع عضہ درخت کلان خاردار۔ وقال۔ وگفت آنحضرت۔ المدینۃ خیر لہم لو کانوا یعلمون
مدینہ بہتر ست مر ایشان را اگر بدانند و در حدیث دیگر آمدہ است کہ بلاد و امصار فتح خواہد شد و مردم از مدینہ
بیرون آمدہ بدانجا خواہند رفت و مدینہ بہتر ست مر ایشان را اگر بدانند۔ لا یدعہا احد رغبۃ عنہا الا ابدل
اللہ فیہا من ہو خیر منہ نمیگزارد مدینہ را ہیچ یکی از جہت اعراض کردن و روی گردانیدن از ان مگر آنکہ بدل
میکند و بجای ادمی آرد خدای تعالی کسے را کہ آنکس بہتر ست از وی۔ ولا یثبت احد علی لاوائہا
وجہدہا۔ و پا برجا نماند ہیچ یکی و صبر نکند بر سختی و گرسنگی مدینہ و مشقت و محنت مدینہ۔ الا کنت لہ شفیعا او شہیدا یوم القیمۃ
مگر آنکہ باشم من مر او را شفاعت کنندہ گناہان او را و گواہی دہندہ بر طاعتہای او در روز قیامت و گفتہ اند
و جہد بفتح و بضم تصحیح کردہ اند و ظاہر آن ست کہ بفتح باشد بمعنی مشقت و بضم بمعنی وسع و طاقت است و بعضے گفتہ
اند این ہر دو لغت ست بہر دو معنی۔ رواہ مسلم۔ وعن ابی ہریرۃ رضی اللہ عنہ۔ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وسلم قال لا یصبر علی لاواء المدینۃ وشدتہا احد من امتی۔ گفت آنحضرتؐ صبر نکند بر شدت و محنت مدینہ
ہیچ یکی از امت من۔ الا کنت لہ شفیعا یوم القیمۃ۔ مگر آنکہ باشم من او را شفاعت کنندہ روز قیامت۔
رواہ مسلم۔ وعنہ قال کان الناس اذا راوا اول الثمرۃ جاؤا بہ الی النبی صلی اللہ علیہ وسلم وہم از
ابی ہریرۃ رضی اللہ عنہ است کہ گفت بودند مردم چون میدیدند اول میوہ را کہ آنرا نوبادہ میگویند می آوردند آنرا
بسوی آنحضرت۔ فاذا اخذہ قال۔ پس چون میگرفت آنحضرتؐ میوہ را می گفت و میخواند این دعا را۔ اللہم بارک
لنا فی ثمرنا۔ خداوندا برکت دہ ما را در میوہ ما برکت بفتح را گوالیدن و افزون شدن و بمعنی ثبات و دوام نیز آمدہ
وبارک لنا فی مدینتنا۔ و برکت دہ ما را در شہر ما۔ وبارک لنا فی صاعنا وبارک لنا فی مدنا۔ و برکت دہ
ما را در صاع ما و برکت دہ ما را در مد ما بضم میم و تشدید دال صاع و مد ہر دو پیمانہ است ولیکن مد یک رطل
و یک ثلث نزد اہل حجاز و دو رطل نزد اہل عراق و صاع چہار مد مراد توسعہ رزق و برکت در ان ست۔ اللہم
ان ابراہیم عبدک وخلیلک ونبیک۔ خداوندا بدرستی ابراہیم بندۂ خاص تست و دوست جانی تست و پیغمبر تست
وانی عبدک ونبیک۔ و بدرستیکہ من بندۂ توام و پیغمبر توام اثبات خلت برای خود نکرد با وجود ثبوت آن در
ذات شریف وی صلی اللہ علیہ وسلم اکمل واتم از ابراہیم و نہ حبیب کہ اکمل ست از خلت زیرا کہ حبیب محبی ست
کہ بمقام محبوبیت رسیدہ و خاصۂ ذات شریف او ست از جہت تواضع اکتفا کرد بثبوت عبودیت کہ خاصۂ اکمل صفات

وارفع مقامات ست وعبودیت حقیقیہ کہ اکمل صفات وارفع مقامات ست خاصہ مقام محمدیت ست وہر کہ غیر اوست فروتر ست از وے صلی اللہ علیہ وسلم درین صفت چنانچہ اہل تحقیق بیان کردہ اند و احتمال دارد کہ بعد ازین وقت مخصوص وملقب بآن مقامات شدہ باشد واللہ اعلم۔ وانہ دعاک لمکۃ۔ و بدرستیکہ ابراہیم دعا کرد ترا برای مکہ و حرم ماضن بی وانا ادعوک للمدینۃ بمثل ما دعاک لمکۃ۔ و من دعا میکنم ترا برای مدینہ بمانند آنچہ دعا کردہ است ابراہیم ترا برای مکہ ومثلہ معہ۔ و مانند آن بآن یعنی مدینہ را و چندان میخواہم کہ مکہ راست ثم یدعوا اصغر ولید لہ پس میخواند آنحضرت خورد ترین خوردی را کہ بود مر آنحضرت را از اہل بیت وے فیعطیہ ذلک الثمر پس میداد آن خورد را آن میوہ وتخصیص خوردان از جہت زیادت رحم و شفقت بر خوردان واز جہت رعایت مناسبتی کہ واقع ہست میان ایشان نو بادہ واز جہت آنکہ خوردان راغب تر و مائل تر و خوشحال شوندہ تر اند بدان و در ایثار غیر ارشاد و تعلیم ست مراست را بر قمع ثمرہ شہوت وخصوصا در آنچہ میل طبع بدان بیشتر و سخت ترست چنانچہ نوبادہ۔ رواہ مسلم۔ وعن ابی سعیدؓ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال ان ابراہیم حرم مکۃ فجعلہا حراما۔ گفت آنحضرت بدرستیکہ ابراہیم حرام گردانید مکہ را پس گردانید او را حرام یعنی دعا کرد حق تعالی را کہ او را حرام گرداند۔ وانی حرمت المدینۃ حراما۔ و بدرستیکہ من حرام گردانیدہ ام مدینہ را حرام گردانیدنی ما بین مازمیہا چیزے کہ میان دو طرف او ست دو کوہ ماذم بکسر زای تنگی میان کوہہا ہر بیکدیگر بچسپند مراد لابتین ست کہ در حدیث سعد گذشت۔ ان لا یہراق فیہا دم۔ کہ ریختہ نشود در وی خون۔ ولا یحمل فیہا سلاح لقتال۔ و برداشتہ نشود در وی سلاح برای کارزار کردن۔ ولا تخبط فیہا شجرۃ الا لعلف۔ و ریختہ نشود در وی برگہای درخت مگر برای خورش ستور و خبط زدن درخت بعصا تا بریزد برگہای او و خبط بفتحتین برگ کہ افتد از درخت بمعنی مخبوط و چون ریختن برگ از درخت جائز نباشد بریدن بطریق اولی نخواہد بود۔ رواہ مسلم۔ وعن عامر بن سعد تابعی ثقہ است و مراد بہ سعد سعد بن ابی وقاص ست۔ ان سعدا رکب الی قصرہ بالعقیق۔ روایت می کند عامر کہ سعد پدر او سوار شد بجانب کوشک خود کہ در جانب وادی عقیق داشت کہ نام موضعی ست مشہور و متبرک کہ ذکر آن در اشعار واقع شدہ است و در حدیث او را وادی مقدس خواندہ اند۔ فوجد عبدا یقطع شجرا او یخبطہ پس یافت سعد غلامی کہ می برید درختی را و می ریزد برگ آنرا فسلبہ پس گرفت سعد جامہ و سلاح او را فلما رجع سعد جاءہ اہل العبد پس وقتیکہ باز آمد سعد بمدینہ آمدند او را کسان آن غلام فکلموہ ان یرد علی غلامہم پس گفتند سعد را کہ باز گرداند از جامہ و سلاح بر غلام ایشان او علیہم یا بر ایشان شک راوی ست بجای علی غلامہم علیہم گفتہ یعنی بدہد بایشان۔ ما اخذ من غلامہم چیزی را کہ گرفتہ است از غلام ایشان از جامہ و سلاح۔ فقال معاذ اللہ ان ارد شیأ نفلنیہ رسول اللہ پس گفت سعد پناہ میجویم بخدا کہ باز دہم چیزی را کہ عطا کردہ است و غنیمت گردانیدہ است مرا پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم یعنی گفتہ است آنحضرت کہ ہر کہ ببرد درخت مدینہ را سلب وے غنیمت ست مر کسے را کہ بگیرد او را النفل

بفتحتین غنیمت انفال جمع وی تنفیل غنیمت دادن۔ وابی ان یرد علیہم۔ وابا آورد سعد ازین کہ باز گرداند سلب
را بر ایشان این جزای تعرض کردن بحرم مدینہ است چنانکہ در شرح ترجمہ اشارت بآن رفت۔ رواہ مسلم۔ وعن
عائشۃ رضی اللہ عنہا۔ قالت لما قدم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم المدینۃ وعک ابوبکر وبلال۔ گفت عائشہؓ
وقتیکہ قدوم آورد آنحضرت مدینہ را تپ زدہ شد ابوبکر وبلال رضی اللہ عنہما وعک تپ یا درد تپ وفی الصراح
وعک تیزی تپ۔ فجئت رسول اللہ فاخبرتہ۔ پس آمدم نزد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم پس خبر کردم اورا فقال اللہم گفت
آنحضرت۔ اللہم حبب الینا المدینۃ کحبنا مکۃ او اشد۔ خداوندا محبوب گردان بسوی ما مدینہ را مانند محبت ما مکہ را بلکہ محبت تر
بیشتر از محبت مکہ۔ وصححہا۔ ودرست ونیک گردان ہوای مدینہ را صحت یعنی تندرستی ست مراد تندرستی ساکنان
مدینہ است۔ وبارک لنا فی صاعہا ومدہا۔ وبرکت دہ مارا در صاع مدینہ ومد مدینہ وانقل حماہا۔ وبجای دیگر ببر تپ
مدینہ را۔ فاجعلہا بالجحفۃ۔ پس بگردان و ببر تپ مدینہ را بجحفہ بضم جیم وسکون حای مہملہ وبفا نام موضعی ست میان مدینہ
ومکہ ساکنان او در ان وقت یہود بودند یہود بودہ اند گفتہ اند کہ زمین مدینہ پیش از ہجرت سید البشر صلی اللہ علیہ وسلم زمین
وبا وبلا و تپ وبیماری بود پس دعا کرد آنرا بر زمین کفار رود ودرینحدیث دلیل ست بر جواز دعا بر کفار بامراض
واسقام وموت وہلاک وفساد بلاد ایشان متفق علیہ۔ وعن عبد اللہ بن عمر فی رؤیا النبی صلی اللہ علیہ وسلم
فی المدینۃ رأیت امرأۃ سوداء ثائرۃ الراس۔ روایت ست از عبد اللہ ابن عمر در حدیث خواب دیدن آنحضرت
در شان مدینہ دیدم من زنی را سیاہ ژولیدہ موی۔ خرجت من المدینۃ۔ بیرون آمد آن زن از مدینہ حتی
نزلت مہیعۃ۔ تا آنکہ فرود آمد موضعی را کہ نام او مہیعۃ است بفتح میم وسکون ہا وفتح تحتانیہ وعین مہملہ تا در آخر۔
فتاولتہا ان وباء المدینۃ۔ گفت آنحضرت پس تعبیر کردم من این رؤیا را یا آن زن را کہ آن تپ وبیماری مدینہ
بود۔ نقل الی مہیعۃ۔ بردہ شد بسوی مہیعۃ وہی الجحفۃ۔ ومہیعۃ نام جحفہ است کہ در حدیث سابق مذکور شد
فی الصراح وبا بمد وقصر بیماری عام کہ او را امرگاری گویند وفی القاموس بالطاعون یا ہر بیماری عام ودر حرف
نون گفتہ طاعون وبا وفی الصراح طاعون مرگ وبا۔ رواہ البخاری۔ وعن سفیان بن ابی زہیر بضم زای
وفتح ہا وسکون تحتانیہ صحابی ست معدود در اہل مدینہ۔ قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول یفتح الیمن
فیاتی قوم یبسون۔ بفتح تحتانیہ وضم موحدہ وتشدید سین مہملہ گفت سفیان شنیدم آنحضرت را کہ میگفت فتح کردہ شود
یمن پس می آیند گروہی کہ سیر مے کنند ونرم میروند ومی رانند ستوران خود را بس سیر نرم وراندن ستوران چنانکہ
در قرآن مجید واقع شدہ است (وبست الجبال بسا) فیتحملون باہلیہم ومن اطاعہم پس کوچ می کنند با کسان
خود وباکسانیکہ اطاعت وفرمان برداری میکنند ایشانرا یعنی با اہل وعیال وتوابع ولواحق خود۔ والمدینۃ خیر لہم
لو کانوا یعلمون ویفتح الشام فیاتی قوم یبسون فیتحملون باہلیہم ومن اطاعہم والمدینۃ خیر لہم لو کانوا یعلمون ویفتح

العراق فیاتی قوم یبسون فیتحملون باہلیہم ومن اطاعہم والمدینۃ خیر لہم لو کانوا یعلمون۔ یعنی ولایتہا و اسلام فتح میشوند و مردم برای طلب سعت معیشت و حطام دنیا و حظوظ فانیہ وی از مدینہ بیرون می روند از جوار رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم و اقامت در مہبط وحی و منزل برکات اعراض می نمایند و اگر بدانند و بفہمند حقیقت حال و سعادت مبدأ و مآل را اقامت بمدینہ بہتر باشد پس درین تذمیم و تحقیر حال مردم ست و بعضی گفتہ اند کہ مراد آنست کہ مردم از دولایات و بلاد برآیند و بمدینہ سکونت نمایند پس مقصود مدح مدینہ و نازلان اوست و اول معنی اصح و اوجہ است و اظہر ست از حدیث واللہ اعلم متفق علیہ۔ وعن ابی ہریرۃ رضی اللہ عنہ۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم امرت بقریۃ تاکل القری۔ امر کردہ شدہ ام من بہجرت کردن بقریہ کہ می خورد قریہ ہای دیگر را یعنی غالب می آید و فرو می برد ہمہ را یعنی ہر کہ در وی ساکن میگردد و وطن می سازد و غالب می آید و فتح میکند ہمہ بلاد را واین خاصیت این بلدۂ عظیم الشان ست کہ ہر کہ در وی آمد بر ہمہ بلاد غالب گردید نخست عمالقہ آمدند و غالب شدند و فتح کردند بلاد و ولایات را بعد از ان یہود ساکن شدند و غالب آمدند بر عمالقہ پس از ان انصار رسیدند و غالب شدند بر یہود و بہتر سید المرسلین آمد صلی اللہ علیہ وسلم و مہاجران رضی اللہ عنہم و غالب گشتند و چہ غلبہ کہ ایشان را حاصل شد کہ عالم را از مشرق تا مغرب در گرفتند و اخبار ساکنان این بلدۂ شریفہ در کتاب جذب القلوب الی دیار المحبوب کہ تاریخ مدینہ مطہرہ است ذکر کردہ ام و یکی از اسمای این بلدۂ مطہرہ اکالۃ القری و اکالۃ البلدان است از جہت تسلط و غلبۂ وی بر سائر بلاد و امصار و نفاذ امر وی بر تمامی اہل اقطار و حمل کردہ اند آنرا بعضی بر زیادت فضل و کرامت نسبت بفضائل بسائر اماکن گویا فضائل ہمہ مضمحل و متواری اند در جنب فضائل وی چنانکہ مکہ را ام القری گفتند از جہت اصالت و عراقت وی نسبت بسائر بقاع ارض و گفتہ اند کہ مضمون اکالۃ القری ابلغ و اکمل از معنی ام القری ست چہ امومت تقاضائی کند محو اہلاک را اگر ثبوت اصالت و حق امومت را بخلاف اکل کہ مقتضی توارے و اضمحلال ست و مر این بلدہ را اسما و القاب بسیار اند از صد متجاوز و بعضی از آنہا در کتاب مذکور نقل کردہ ایم۔ یقولون یثرب۔ می گویند مردم در زمان قدیم آن بلدہ را یثرب۔ وہی المدینۃ۔ و نام وی الان مدینہ است اسم این بقعہ شریفہ پیش از زمان نبوت یثرب و اثرب بود و بعد از ان مسجد پس آنحضرت اورا مدینہ نام نہاد از جہت تمدن و اجتماع مردم و استیناس و ائتلاف ایشان در وی و نہی کرد از خواندن بہ یثرب یا از جہت آنکہ نام جاہلیت ست یا بسبب آنکہ مشتق از ثرب بمعنی ہلاک و فساد و تثریب بمعنی توبیخ و ملامت ست یا بہ تقریب آنکہ یثرب در اصل نام صنمی یا یکی از جبابرہ بود و بخاری در تاریخ خود حدیثی آوردہ کہ ہر کہ یکبار یثرب گوید باید کہ دہ بار مدینہ گوید تا تدارک و تلافی آن کند و در روایتی دیگر آمدہ باید کہ استغفار کند و بعضی گفتہ اند کہ تعزیر باید کرد قائل آنرا و آنکہ در قرآن مجید آمدہ است یا اہل یثرب از زبان منافقانست کہ بذکر آن

قصد اہانت آن میکردند عجب کہ بر زبان بعضے اکابر در اشعار لفظ یثرب آمدہ تنفی الناس کما ینفی الکیر خبث الحدید
میرانند و دور میکنند مدینہ مردم بد را و پلید را چنانکہ دور می کند کورۂ آہنگران چرک و پلیدی آہن را و کیر بکسر کاف
و سکون تحتانیہ کورہ کہ از گل بنا کنند کہ در وی آہن را بگدازند یا مشک کہ بدان بدمند و بعضی گفتہ اند کہ بنا کردہ شدہ
گل را کورہ گویند و مشک را کہ بدان بدمند کیر خوانند و این قول اصوب و ارجح ست مراد اہل کفر و شرک
اند کہ از انجا بقوت اسلام بر آوردہ شدند و ساحت قدس این مکان شریف از ان پاک کردہ شد متفق علیہ
وعن جابر بن سمرۃ بفتح سین و ضم میم صحابی مشہور و خواہر زادۂ سعد بن ابی وقاص ست رض قال سمعت
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول ان اللہ تعالی سمی المدینۃ طابۃ - بدرستیکہ خدای تعالی نام کردہ است
مدینہ را بر زبان حبیب خود طابہ و ہمچنین طیبہ بفتح طای و سکون تحتانیہ و طیبہ بہ تشدید و طابہ از جہت طہارت
وی از انجاس شرک و موافقت ہوای وے طبائع سلیمہ را و طیب عیش و خوشی زندگانی در وی و طیب
رائحہ وی و ہمہ چیز وے و بعضی از عرفا گفتہ اند کہ از خاک مدینہ و در و دیوار وی روائح طیبہ می آید کہ در
می یابد آنکسیکہ شامۂ باطن وی از زکام کفر و نفاق و خبث اعتقاد مزکوم نباشد و شاید کہ بمشام بعضی از عرفای مخلص مشتاق
نیز از ان رسیدہ باشد و ہمچنین باطن و ظاہر آزاد دریافتہ باشد بیت در ان زمین کہ نسیمی وزد ز طرۂ دوست
چہ جای دم زدن نافہای تاتاریست ابو عبد اللہ عطار گفتہ است شعر لطیب رسول اللہ طاب نسیمہا
فما المسک والکافور والمندل الرطب رواہ مسلم - وعن جابر بن عبد اللہ ان اعرابیا بایع رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم - روایت میکند جابر کہ بادیہ نشینی بیعت می کرد با آن حضرت فاصاب الاعرابی وعک بالمدینۃ
پس رسید آن اعرابی را تپی بمدینہ - فاتی النبی - پس آمد آن اعرابی نزد پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم فقال - و گفت
یا محمد اقلنی بیعتی - باز گردان مرا بیعت مرا کہ کردہ بودم من فی الصراح اقالہ برانداختن بیع فابی رسول اللہ
پس اباء آورد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم - از برانداختن بیعت وی و قبول کردن قول وی ثم جاءہ - پستر
باز آمد آن اعرابی آنحضرت را فقال - پس گفت - اقلنی بیعتی فابی ثم جاءہ فقال اقلنی بیعتی فابی فخرج
الاعرابی فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم انما المدینۃ کالکیر تنفی خبثہا وتنصع طیبہا نیست مدینہ مگر مانند دم
آہنگر کہ دور میکند پلید خود را و خالص میگرداند پاک خود را یعنی دور میگرداند و بدر میکند مردم پلید را و خالص
میگرداند مردم پاک را از مردم پلید و تنصع بصاد و عین مہملتین از نصوع ست بمعنی خلوص و ناصع خالص از ہر چیزی و برین
تقدیر طیبہا مرفوع ست و بعضے گفتہ اند کہ از نصع بمعنی خالص گردانیدن و برین وجہ طیبہا منصوب ست و تنصع
بفتح نون و کسر صاد مشددہ از تنصیع نیز روایت ست و تبضع بموحدہ بجای نون و صاد مہملہ نیز روایت
کردہ اند از بضع بمعنی جمع و بموحدہ و ضاد معجمہ نیز از بضع بمعنی قطع لحم کذا فی مجمع البحار و طیبہا بکسر طاء و سکون یا

وفتح طا وکسر یای مشددہ ہر دو روایت ست وثانی اصح واقوی ست متفق علیہ۔ وگفتہ اند کہ این نفی ونفیع باد رزمان آنحضرت بود صلی اللہ علیہ وسلم یا در آخر زمان خواہد بود ہنگامیکہ دجال بیرون می آید جنبانیدہ وافشاندہ بشود مدینہ بسہ کرت پس بیرون آید بسوی جانب دجال ہر کافر ومنافق واحتمال دارد کہ در ہر زمان باشد حکایت آوردہ اند کہ چون عمر بن عبد العزیز مدتی از جانب ہشام بن عبد الملک حاکم مدینہ طیبہ بود چون بیرون آوردند او راگفت می ترسم از اینہا باشم کہ مدینہ نفی آنہا میکند وہمچنین می ترسم ہر کراز ان مکان تشریف برآمدہ است یارب مگر بضرورت بحکم شرع ورعایت حق شرعی برآمدہ باشد بیت ضرورت ست وگرنہ خدائے میداند کہ ترک صحبت جانان نہ اختیار من ست دوری زحضرت تو بحکم باختیار خود ورہ را ۔۔۔ ہمرہ جدائی نیست درخور ست نسأل اللہ العافیۃ وحسن العاقبۃ۔ وعن ابی ہریرۃ رض قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لاتقوم الساعۃ حتی تنفی المدینۃ شرارہا۔ برپا نشود قیامت تا آنکہ نفی میکند مدینہ بدان را کہ در وی اند۔ کما ینفی الکیر خبث الحدید۔ این حدیث ظاہرست دران کہ نفی در آخر زمان باشد۔ رواہ مسلم۔ وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم علی انقاب المدینۃ ملائکۃ لا یدخلہا الطاعون ولا الدجال۔ بر راہہای مدینہ فرشتگان نگاہبان اند کہ در نمی آید مدینہ را بنگہبانی آنہا وبا ونہ دجال نقب بفتح نون وضم نیز آمدہ وسکون قاف راہ در میان دو کوہ یا فرجہ میان دو کوہ ودر آمدن دجال بیشک در آخر الزمان خواہد بود ونگہبانی تا در آمدن وبا ہم دران وقت خواہد بود یا ہمیشہ است متفق علیہ۔ وعن انس رض قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لیس من بلد الا سیطأہ الدجال نیست ہیچ شہرے مگر آنکہ نزدیک ست کہ پی سپر کند آنرا دجال و در آید الا مکۃ والمدینۃ۔ مگر مکہ و مدینہ۔ لیس نقب من انقابہا الا علیہ الملائکۃ نیست ہیچ راہی از راہہای مدینہ مگر آنکہ بروے فرشتگانند۔ صافین۔ صفہا زدہ بحر سونہا۔ پاس میدارند او را فینزل السبخۃ پس نزول میکند وفرود می آید دجال شورہ زمین را کہ بیرون مدینہ است وسبخہ بسین مہملہ وموحدہ وخای معجمہ مفتوحات وسکون موحدہ نیز آمدہ شورستان۔ فترجف المدینۃ باہلہا پس می جنباند مدینہ ساکنان خود را ثلث رجفات۔ سہ بار جنبانیدن فیخرج الیہ کل کافر ومنافق پس بیرون می آید بسوی او ہر کافر ومنافق متفق علیہ۔ وعن سعد رض قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لایکید اہل المدینۃ احد الا انماع کما ینماع الملح فی الماء۔ بدسگالی نکند وایذا نکند اہل مدینہ را ہیچ یکی مگر آنکہ بگدازد و فانی گردد ہمچنانکہ میگدازد نمک در آب ہمچنانکہ ظاہر شد از حال یزید شقی کہ بعد از واقعہ حرہ در اندک فرصت ہلاک شد بعقاب الٰہی والموت وسل بگداخت وفانی شد متفق علیہ۔ وعن انس رض ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم کان اذا قدم من سفر فنظر الی جدرات المدینۃ۔ روایت ست از انس کہ آنحضرت چون قدوم می آورد از سفر

پس نظر میکرد بسوی دیوارهای مدینه - اوضع راحلته یعنی میراند شتر سواری خود را - وان کان علی دابة -
واگر سواری بود بر دابه دیگر که مراد بدان اسب و اشتر و مانند آن ست - حرکها من حبها - می جنبانید آن را
بجانب محبت مدینه استعمال ایضاع مخصوص بشتر ست و در غیر شتر تحریک استعمال می یابد - رواه البخاری
وعنه ان النبی صلی الله علیه وسلم طلع له احد - وهم از انس ست که ظاهر شد مر آن حضرت را جبل احد یعنی نظر
شریف وی بران افتاد - فقال - پس گفت آن حضرت - هذا جبل یحبنا ونحبه - این کوهیست که دوست میدارد
ما را و دوست میداریم ما او را - اللهم ان ابراهیم حرم مکة - خداوندا بدرستیکه ابراهیم حرام گردانید مکه را - وانی
احرم ما بین لابتیها - بدرستیکه من حرام میگردانم زمینی را که میان دو سنگستان مدینه است متفق علیه - اثبات
محبت احد را بعضی تاویل می کنند و می گویند که این همه تکلم بمجاز ست باعتبار محبت اهل آن که دران مکان
بوده اند یا باشند از انصار چنانکه شاعر گفته است (رخ) ومن مذهبی حب الدیار لاهلها - و در مقابل این در
بعضی روایات زیاده آمده است که غیر جبل یبغضنا ونبغضه که غیر بعین مهمله مفتوحه کوهی است که دشمن میدارد
ما را و دشمن میداریم ما او را زیرا که ساکنان وی منافقان بوده اند و تحقیق آنست که این محمول بر ظاهر ست
از جهت ابداع علم و فهم و لوازم آن از محبت و عداوت در جمادات بر آن وجهی که لائق بحال آنها ست
خصوصا با انبیاء و اولیا خصوصا سید انبیا و سلطان اولیا که محبوب عالمیان و حبیب پروردگار عالمیان و هر کرا
خدا تعالی دوست داشت همه چیز و همه کس او را دوست دارند زیرا که همه چیز خلق و محکوم اوست و حنین جذع
بمفارقت آن حضرت صلی الله علیه وسلم اول دلیل ست بران و حنین جذع حدیث مشهورست که بسر حد تواتر
رسیده است - وعن سهل بن سعد قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم - سهل بن سعد ساعدی که
از مشاهیر صحابه است گفت که گفت آن حضرت - احد جبل یحبنا ونحبه رواه البخاری

الفصل الثانی عن سلیمان بن ابی عبد الله تابعی ست بسیاری از مهاجران را دریافته روایت
میکند از سعد بن ابی وقاص و ابی هریره و صهیب ثقة است قال رایت سعد بن ابی وقاص اخذ رجلا یصید
فی حرم المدینة الذی حرم رسول الله صلی الله علیه وسلم - گفت دیدم سعد بن ابی وقاص را که گرفت مردی را که
شکار میکرد در حرم مدینه که حرام گردانید آن حضرت و حد آن تعیین نموده و مردم را از ارتکاب صید و جز آن
دران منع کرده - فسلبه ثیابه - پس ربود سعد و گرفت جامه های آن مرد را - فجاء موالیه فکلموه فیه - پس آمدند
صاحبان آن مرد پس سخن کردند سعد را در شان او که جامه های او را بدهد - فقال ان رسول الله - پس گفت
سعد که پیغمبر خدا - صلی الله علیه وسلم حرم هذا الحرم - حرام گردانیده این حرم را یعنی حرم مدینه را - وقال من اخذ
احدا یصید فیه فلیسلبه - و گفت هر کسیکه بگیرد کسی را که شکار می کند درین حرم پس باید که بگیرد رخت و سلاح

ادرا - قال ارد علیکم طعمة اطعمنیها - رسول الله پس باز می گردانم بر شما و می دهم خورشی را که خورانیده است مرا آن رزق
پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم - و عطائیکه کرده است بمن و فی الصراح طعمه بالضم خورش و وجه کسب یعنی من که نمیدهم
آن را بجهت آنکه این عطاست از آن حضرت صلی الله علیه وسلم بر من و کسبی ست که افزموده آن حضرت
حاصل کرده ام - ولکن ان شئتم دفعت الیکم ثمنه - و لیکن اگر می خواهید شما و بسیار بجد باید میدهم شما بهای آنرا
از پیش خود - رواه ابو داؤد - و عن صالح - مولی لسعد - روایت ست از صالح که مولی بود مر سعد بن ابی
وقاص را - ان سعدا وجد عبیدا من عبید المدینة یقطعون من شجر المدینة - سعد یافت چندی غلام را از غلامان
اهل مدینه که می بریدند یعنی از درختان مدینه را - فاخذ متاعهم پس گرفت رخت و جامهٔ آنها را - وقال یعنی لموالیهم
و گفت سعد یعنی موالی ایشان را وقتیکه طلب کردند رد کردن آن متاع بسوی ایشان سمعت رسول الله
شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم نهی ان یقطع من شجر المدینة شیئ - نهی میکرد از آنکه بریده شود از درختان
مدینه چیزی - وقال - و گفت آن حضرت - من قطع منه شیئا فلمن اخذه سلبه - کسیکه ببرد از درختان مدینه چیزی را
پس مر کسی راست که گرفته است آن برنده را متاع او و رخت او - رواه ابو داؤد - و عن الزبیر - روایت
ست از زبیر بن العوام بتشدید واو که از عشرهٔ مبشره است و ابن عمهٔ رسول الله است صلی الله علیه
وسلم - قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان صید وج وعضاهه - گفت آنحضرت که شکار وج و درختان
وج بفتح واو و تشدید جیم نام وادی ست بطائف - حرم - حرام ست حرم بکسر حاء و سکون راء بمعنی حرام ست
محرم لله - حرام کرده شده است برای خدا تاکید حرم ست - رواه ابو داؤد و قال محی السنة رحمه الله وج
ذکروا انها من ناحیة الطائف - وج ذکر کرده اند علمای حدیث که وی از جانب طائف است - وقال الخطابی و
گفته است خطابی - انه - بضمیر مذکر - بدل انها - بضمیر مونث که در روایت محی السنة است و بر هر تقدیر یا موضع وج
و در اسمای مواضع تذکیر و تانیث هر دو درست ست تانیث بتاویل بقعه و ناحیه و تذکیر باعتبار موضع و مکان
و گفته اند که حرمت وج بر سبیل حمی بود که آنحضرت برای اهل صدقه گرد کرده بود نه بطریق حرم و اگر بطریق
حرم بود در وقتی بود و بعد از آن منسوخ شد شافعیه برین اند و حنفیه مثل این در حرم مدینه نیز گفته اند و اکثر علما بر آنند
که حرم مدینه و وج باعتبار رعایت تعظیم و احترام ست نه باعتبار تحریم جنایت و وجوب جزا - و عن ابن عمر
رضی الله عنهما - قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من استطاع ان یموت بالمدینة فلیمت بها - گفت
آنحضرت کسیکه بتواند که بمیرد در مدینه پس گو که بمیرد در وی یعنی این قصد و نیت مبارک ست باید که بفعل آرد آنرا و اقامت
کند در وی تا آنکه بمیرد در وی - فانی اشفع لمن یموت بها - پس بدرستیکه من شفاعت می کنم مر کسی را
که بمیرد در مدینه و در بعضی نسخ اشفّع بتشدید فا یعنی مقبول الشفاعة گردانیده می شوم و دعای امیر المومنین عمر ست رض

کرمی کرد اللھم ارزقنی شہادۃ فی سبیلک واجعل موتی ببلد رسولک او تحقیق مستجاب شد دعای وے رضی اللہ
عنہ ما نیز این دعا می کنیم باُمید اجابت آن ان شاء اللہ تعالیٰ رب العالمین شفاعت آنحضرت را صلی اللہ علیہ وسلم
تمامہ مسلمانان امید وارند و در موت مدینہ واجب می گردد شفاعت یا شفاعت خاص برای بخشیدن تمامہ گناہان
یا رفع مراتب و درجات عظیمہ یا این کنایت ست از آنکہ موت درین بلدۂ مطہرہ البتہ بر ایمان ست پس شفاعت
جز مومن را نباشد چنانکہ در زوار قبر شریف نیز این توجیہات کردہ اند و مثل این بشارت در موت بحرم مکہ نیز
واقع شدہ است چنانچہ بیاید۔ رواہ احمد والترمذی وقال ہٰذا حدیث حسن صحیح غریب اسنادا۔ وعن
ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم آخر قریۃ من قری الاسلام خرابا المدینۃ۔ فرمود آن حضرت آخر
شہری کہ خراب شود از شہرہای اسلام نزد قیام قیامت مدینہ است ہمہ عالم خراب گردد و مدینہ منورہ آبادان
باشد و بعد از ہمہ بجریان حکم الٰہی تعالیٰ این نیز ویران و فانی گردد قریہ اینجا بمعنی موضع ست و ترتیب اسما برین
طریق ست کہ قریہ است کہ بالا تر از وی بلد و بالا تر از بلد مدینہ و فوق ہمہ و جامع تر از ہمہ مصر و بعضی بلد و مدینہ
را در یک مرتبہ نہادہ اند و مدینہ الآن نام شہر حضرت سید کائنات شدہ است کہ بحسب شرف و فضل بالا تر از ہمہ است
رواہ الترمذی وقال ہٰذا حدیث حسن غریب۔ وعن جریر بن عبد اللہ صحابی مشہور ست شریف و مطاع و جلیل و جمیل بود
و بسیار بدیع الجمال بود چنانکہ امیر المومنین عمر گفتہ است کہ ندیدہ ایم ہیچکس را از امت خوبروتر از جریر مگر آنکہ حکایت کردہ اند
بما از حسن یوسف و صفات حمیدہ وی بسیار ست عن النبی۔ روایت میکند از پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم۔ قال گفت آنحضرت
ان اللہ اوحی الی ای ہؤلاء الثلٰثۃ نزلت فہی دار ہجرتک سید ستی خدا تعالیٰ وحی فرستاد بسوی من کہ ہر کدام ازین
سہ جا کہ فرود آئی تو پس آن سرای جای ہجرت تست یعنی مرا مخیر ساختہ کہ ہر کدام ازینجا کہ خواہی جای تست۔
المدینۃ یعنی مدینہ او البحرین بحرین کہ جزیرہ ایست بہ بحر عمان مشہور۔ او قنسرین بکسر قاف و فتح نون مشددہ
و سکون سین و کسر راء و فتح آن ہر دو بکسر نون نیز گفتہ اند نام بلدی ست از بلاد شام و در تاریخ مدینہ می گوید
کہ مخیر ساختہ شد آن حضرت پیش از ہجرت میان این سہ موضع و در آخر تعیین کردہ شد در مدینہ۔ رواہ الترمذی
الفصل الثالث۔ عن ابی بکرۃ بفتح موحدہ و سکون کاف صحابی مشہور ست از اہل طائف و چون آنحضرت
طائف را محصور ساختہ بود وے خود را از قلعہ در چرخ چاہ افگندہ بجانب لشکر حضرت انداخت
و اسلام آورد و ابو بکرہ نام یافت و بکرہ چرخ چاہ را گویند۔ عن النبی۔ روایت میکند از پیغمبر صلی اللہ
علیہ وسلم قال گفت آنحضرت۔ لا یدخل المدینۃ رعب المسیح الدجال۔ در نمی آید مدینہ را ترس مسیح دجال
لہا یومئذ سبعۃ ابواب علیٰ کل باب ملکان۔ مر مدینہ را در آن وقت کہ دجال آید و بیرون مدینہ نزول کند
ہفت در خواہد بود و بر ہر دری دو فرشتہ نگہبان نشستہ رواہ البخاری۔ وعن انس عن النبی صلی اللہ

علیه وسلم قال - روایت است از انس از آن حضرت که گفت - اللهم اجعل بالمدینة ضعفی ما جعلت بمکة من البرکة - ر
خداوندا بگردان در مدینه دو چندان آنچه گردانیده در مکه از برکت چنانچه در فصل اول فرموده مثله معه و این حدیث
و امثال آن دلالت دارند بر افضلیت مدینه بر مکه و این مسئله مختلف فیه است میان علما و دلائل جانبین را
در کتاب جذب القلوب ذکر کرده ام فلینظر ثمه - متفق علیه - وعن رجل من آل الخطاب - و روایت است
از مردی از اولاد خطاب - عن النبی - از پیغمبر صلی الله علیه وسلم قال - گفت آنحضرت - من زارنی متعمدا کان
فی جواری یوم القیمة - کسیکه زیارت کند مرا به قصد نه بطفیل کاری دیگر باشد آن کس در همسایگی من و در
پناه من است روز قیامت از بعض عارفان می آرند که وے حج کرد و بزیارت نیامد گفت زیارت آنحضرت را
رانمی خواهم که به تبع و طفیل حج کنم و این غایت تشوق و تادب جناب رسالت مآب صلی الله علیه وسلم است ولیکن
صواب آن است که قصد حج با قصد زیارت منافات ندارد و علما وقت زیارت بعد از ادای حج داشته اند مقصود
آن است که مشوب بغرض دنیاوی و قصد سیر و تفرج نباشد - بیت - رفت بر بوی سر زلف تو حقی چمن ٭ ورنه کی
بوی نسیم سحری بود غرض ٭ و بحقیقت در هر دو مکان ظهور کمال و جمال او است و منظور اتباع و امتثال وی
صلی الله علیه وسلم (رع) هر دو جای تست یا بدر الدجی - ومن سکن المدینة وصبر علی بلائها کنت له شهیدا وشفیعا
یوم القیمة - و کسیکه سکونت ورزد در مدینه و صبر کند بر بلای وی و شدت و محنت وی خصوصا چنانکه در زمان
آنحضرت بود و در بعضی روایات علی لاوائها چنانکه سابقا گذشت باشم من مر او را گواه و شفاعت کننده روز
قیامت گفته اند شهادت بر طاعت و شفاعت در معاصی - ومن مات فی احد الحرمین بعثه الله من الآمنین
یوم القیمة - و کسیکه بمیرد در یکی از حرمین مکه یا مدینه برانگیزد او را خدای تعالی از بی بیمان از عذاب روز قیامت
و آمده است که مقبره مکه و مدینه را نشانند و بهشت همچنین بی سوال حساب و کما جاء - وعن ابن عمر رض
مرفوعا من حج فزار قبری بعد موتی - کسیکه حج کند پس زیارت کند قبر مرا بعد از موت من - کان کمن زارنی
فی حیاتی - باشد همچون کسیکه زیارت کرده و ملاقات نموده مرا در حیات من و یکی از فوائد و نتائج زیارت
شریف آن است که زائر را از نصیبه صحبت معنوی و آنچه از لوازم و آثار آن است حاصل می گردد و این مبنی بر
ثبوت حیات است مر آن حضرت را صلی الله علیه وسلم حیات حقیقی دنیاوی بخلاف شهدا که بحیات معنوی
مشرف اند و این مسئله را به تفصیل هر چه تمامتر در جذب القلوب بیان کرده ام وبالله التوفیق - رواهما
روایت کرد این هر دو حدیث را - البیهقی فی شعب الایمان - وعن یحیی بن سعید - یحیی بن سعید
دو است یکی یحیی بن سعید قطان از کبار ائمه حدیث و ثقات ایشان و روایت می کند از مالک و شعبه
و ثوری و جز ایشان و دیگر یحیی بن سعید انصاری است از تابعین است روایت می کنند از وی مالک و شعبه

دفوری ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کان جالسا وقبر یحفر بالمدینۃ۔ آنحضرت نشستہ بود وگوری کندہ
میشد در مدینہ۔ فاطلع رجل فی القبر۔ پس نظر کرد مردی در قبر۔ فقال بئس مضجع المؤمن۔ پس گفت آن مرد بد خوابگاہ
مومن ست گور۔ فقال رسول اللہ۔ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم بئسما قلت۔ بد حرفی بود کہ تو گفتی کہ نکوہش
گور کردی برای مسلمان۔ فقال الرجل انی لم ارد ہذا۔ گفت آن مرد بدرستیکہ من ارادہ نداشتم باین سخن نکوہش
موت برای مومن۔ انما اردت القتل فی سبیل اللہ۔ ارادہ نکردم مگر مدح وتحسین کشتہ شدن در راہ خدا کہ
اگر کسے در غزوہ شہید شود بہتر ست از انکہ بر بستر بمیرد و در جای خود بمیرد۔ فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
لامثل القتل فی سبیل اللہ۔ نیست مردن بمدینہ مانند کشتہ شدن در راہ خدا بلکہ مردن بمدینہ افضل و اکمل ست
ما علی الارض بقعۃ احب الی ان یکون قبری بہا منہا۔ نیست بر روی زمین ہیچ جائی کہ محبوب تر باشد نزد من کہ
باشد قبر من در انجا از مدینہ۔ ثلث مرات۔ سہ بار گفت آنحضرت این سخن را۔ این چنین تقریر کردہ طیبی این حدیث
را و ازینجا لازم می آید کہ مردن در مدینہ و مدفون شدن دروے افضل ست از شہادت و مدفون شدن در جائے
دیگر و این حدیث ابلغ و ادخل ست در بیان فضیلت مدینہ و مدفون شدن در وی اما پوشیدہ نماند کہ
ظاہر ترین تقدیر آن ست کہ گفتہ می شد نیست قتل در راہ خدا مانند موت بمدینہ و لفظ حدیث احتمال این ہم دارد
کہ گفتہ شود مراد آن ست کہ آن حضرت فرمود صلی اللہ علیہ وسلم آری نیست موت مومن بمدینہ مثل قتل فی
سبیل اللہ و قتل فی سبیل اللہ افضل و اعظم ست از ہمہ و لیکن اگر آن روزی نشود موت در مدینہ و قبر در وی
افضل ست از موت در سائر بلاد و قبر در ان و باین تقریر مفہوم می شود افضلیت موت بمدینہ از موت در
سائر بلاد و لیکن باقی می ماند افضلیت شہید گشتن و کشتہ شدن در راہ خدا واللہ اعلم بالمراد۔ رواہ مالک
مرسلا۔ روایت کردہ است این حدیث را مالک بطریق ارسال و ازینجا معلوم میشود کہ مراد یحیی بن سعید
انصاری ست کہ تابعیست و امام مالک و ہشام بن عروہ و شعبہ و ثوری ازوی روایت دارند نہ یحیی بن سعید
بن القطان کہ از ثقات و ائمہ اہل حدیث و از اکابر ایشان ست چہ وی روایت از امام مالک و از ہشام
بن عروہ و یحیی بن سعید انصاری و شعبہ و ثوری دارد فتدبر۔ وعن ابن عباس رضی اللہ عنہما
قال قال عمر ابن الخطاب سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم۔ گفت ابن عباس کہ گفت عمر بن الخطاب
رضی اللہ عنہما شنیدم آن حضرت را۔ وہو بوادی العقیق۔ و حالانکہ آن حضرت در وادی العقیق بود کہ نام
وادی ست از اودیہ مدینہ و ذکر آن در اشعار و احادیث بسیار واقع شدہ و آنحضرت آنجا میرفت و نماز
می گذارد۔ یقول۔ میگفت آن حضرت اتانی اللیلۃ آت من ربی۔ آمد مرا امشب آیندہ یعنی فرشتہ از جانب
پروردگار من۔ فقال صل فی ہذا الوادی المبارک۔ بگزار نماز درین وادی مبارک۔ وقل عمرۃ فی حجۃ

دیگر عمرہ را در حج یعنے حساب کن این نماز را و برابر کن با عمرہ کہ در حج باشد و قول استعمال کردہ می شود در جمیع افعال ۔ و فی روایۃ و قل عمرۃ و حجۃ مقصود بیان فضیلت نماز است درین بقعہ شریفہ کہ حکم عمرہ در حج دارد ۔ رواہ البخاری

خاتمۃ الطبع

بحسن توفیق خدای برتر کتاب برکت خطاب جلد ثانی ترجمہ فارسی مشکوٰۃ شریف مسمی بہ اشعۃ اللمعات کہ شامل ست بر احادیث نبوی از کتاب الصوم تا کتاب الحج ترجمہ فاضل جزیل شیخ عبد الحق محدث دہلوی طاب ثراہ حسب خواہش طالبان دین بار ششم با یمای مالک مطبع بصحت تام و فکر غائر بمقام لکھنؤ در مطبع نامی منشی نولکشور سی آئی ای بماہ ستمبر سنہ ۱۹۰۷ء مطابق ماہ رجب المرجب سنہ ۱۳۲۵ ہجری بحلیہ طبع تازہ محلی و محلی گردید

بمنہ و کرمہ